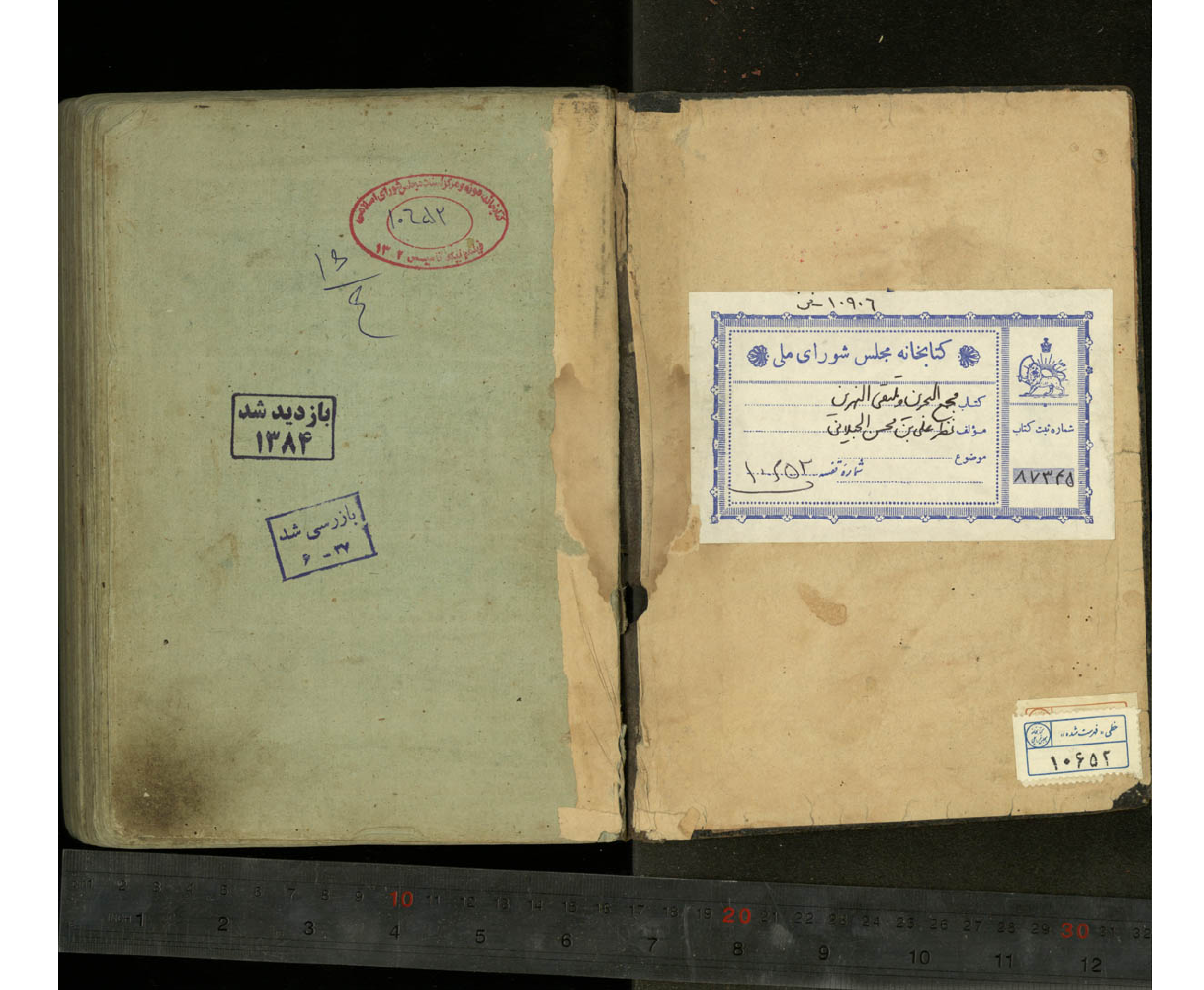


۱۰۶۵۲
بازدید شد
۱۳۸۴
بازرسی شد
۳۷ - ۶
۱۰۹۰۶ خ
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجمع البحرین وملتقی النهرین
مؤلف نظرعلی بن محسن الجیلانی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۰۶۵۲
شماره ثبت کتاب
۸۷۳۴۵
خطی . فهرست شده .
۱۰۶۵۲



بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

ثنا میکنم مبدع پاک را ٭ فرازنده اوج افلاک را ٭

الحمد لله الواجب وجوده الباسط جوده والصلوة علی
الظل الاول والنور الثانی المکرم بالقران العظیم والسبع
المثانی وعلی آله مصابیح مشکوة الهدایة وغایات مامنه
البدایة اما بعد این چند کلمه کلماتیست بهم بافته واز مهر رحمت مهر سپهر
رسالت ترتیب یافته که فی الحقیقه مجمع البحرین حکمت و شرع و ملتقی النهرین
اصول و فروع بر حسب تطبیق قوانین نقلیه با براهین عقلیه ابراز نموده و حق تحقیق تحقیق آغاز
و انجام را در عین ایجاز انجاز نموده و چون حسب الخواهش محب قدیمی و محبوب صمیمی محمد سمیع
سمت نگارش یافته لاجرم در نظر که زبان قلم لال و قلم زبان در گفتگو کلال [illegible] بر بندی [illegible] العظیم
شاقه آید که شرف قبول دیده نازک بین آن دوست گزین یافته آید این مقوله را بر پنج
مقاله مرتب می نماید مقاله اول در اثبات صانع و وحدت و تقدیسه و تجلی از طریق عقلا
در اثبات واجب الوجود قائل شده که حقیر در کتب [illegible] برهان بیان نموده که کسانیکه متصدی

اثبات

اثبات وجود ثابت بالذات که یک نام مر اوراست ظاهر باشد به دلیل عقلی و نقلی
گردیده از بیان آن مانند که نور مهر تابان را بضوء شمع جویند در بیابان الحمد لله در
بیداء حیرت [illegible] حیرت [illegible] متکلمین شان چون گفتند
عالم قائلند از حدوث [illegible] بوجود محدث غیر حادث برده اند و حکما چون
چون بقدم عالم [illegible] از امکان استدلال بوجود واجب نموده اند و طبیعیین ایشان از حرکت
افلاک احتیاج بوجود محرکی نموده اند غیر متحرک و حکمای اشراق چون جنبه ریاضت ایشان
غالب است گفته اند که هستی مطلق را مثل [illegible] انتزاعی در خارج باید باشد که از ذات
او بتنهائی مفهوم هستی انتزاع نموده شود با قطع نظر از حدوث و حرکت و امکان و غیر آن
و این است مضمون کریمه الله نور السموات والارض و محصل مرام آنکه بعضی
از سالکین از خلق استدلال بوجود حق تعالی نموده اند زیرا که دلالت صنعت بر وجود صانع
در کمال ظهور است و حق آن است که در این صورت احتیاج باعتبار حدوث
عالم و امکان آن و یا اخذ حرکت فلک و نحو آن نیست چه آثار صنعت در صفحه وجود
هر یک از موجودات صفحه امکان ظاهر و علامات حدوث از وجنات هر ذره از ذرات
جهان باهر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و این معنی کریمه
وان من شیء الا یسبح بحمده و چون نیک بدیده باریک نظر نمود خواهد دید که
حق تعالی اظهر اشیاء و مظهر اشیاء است دیده حق بین خواهد گفت بیت

که در هر چیز بحکم تو نمود دارند و لهذا حضرت شهید سعید علیه السلم در دعای عرفه
گفته که کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون
لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج
الی دلیل یدل علیک ومتی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک
عمیت عین لا تراک ولا تزال علیها رقیبا وخسرت صفقة عبد لم
یجعل له من حبک نصیبا و لهذا جمعی از عرفا را بخاطر رسیده که حق معروف است
که کسی از حق پی بحق و بخلق برده باشد نه از خلق بحق چنانچه مذکور شد زیرا که شک نیست
که هستی مطلق شعور هست بالذات باید باشد چنانکه این اضواء منبثه در زمین و ماه
ضوء بالذات چون شمس نیست پس این هستیها فی الحقیقة ظل آن نور حقیقی خواهد بود
چنانکه صاحب کار فرموده الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا
ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا و این طریقه ارباب
تحقیق است و موافق کلام صدق مرام سید انام است که اعرفوا الله بالله
و معنی فقره مشهوره امیر المومنین علیه السلام است که یا من دل علی ذاته بذاته نیز
علی انه یمکن حملها علی ان اصل معرفة الله تعالی الاقرار بوجوده بواردات
غیبیة ونفحات واردة ترد من عالم الغیب علی مکمن القلب بحیث لا
یمکن انکاره کما نقل عن الجنید وهذا احق معنی قوله تعالی سنریهم

ایاتنا

ایاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی الهامات
غیبیه و تنبیهات ملکوتیه داله علی ان الحق منحصر فی الحق تعالی و الا کل شیء ما خلا الله باطل
و لهذا قال او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید نه چنانکه مشهور میان علما است
که سنریهم آیاتنا اشاره است بطریقه حکما که از خلق بحق استدلال نمودن باشد و اولم
یکف بربک اشاره است بطریقه عرفا که از حق بحق رفتن باشد زیرا که فقره ثانیه
شاهد فقره اولی است نه اشاره بطریقه اخری با وجود آنکه در این صورت تصحیح کلمه
بین در کمال اشکال است و ملخص المرام ما قال معلم الحکمة لک ان
تلحظ عالم الخلق فتری فیه امارات الصنعة ولک ان تعرض عنه
وتلحظ عالم الوجود المحض وتعلم انه لابد له من وجود بالذات و تعلم
کیف ینبغی علیه الوجود بالذات وعلی الاول فانت صاعد و علی
الثانی نازل **فصل** در تحقیق وحدت وجود بدانکه جمعی از طایفه صوفیه
که وجود بالذات و موجود بالذات فی الحقیقة منحصر در وجود واجبی است و وجودات
سایر موجودات فی الحقیقة نمودی است بی بود و بودی است با نمود چون ضوئی که از شمس
بر صفحه زمین مبسوط گردیده که بصفوه شمس مربوط و وجود و عدم او بهمان ذات شمس
وعدم آن منوط است بعضی از قاصرین از ایشان توهم کرده اند که وجود منبسط بر حقایق
اشیاء عین وجود واجبی است و جهات امکانی را حظ از وجود نیست ازلا و ابدا

چنانکه بعضی گفته‌اند لاجرم عین جمله اشیا شد و دیگر چنانکه گفته‌اند که صدور معلول از
علت عبارت است از تطور علت بطور معلول و تنزل علت است بمرتبه وجود
معلول و ازینجا نیز توهم کرده‌اند که وجود مطلق حقیقت واحده است
ساری در جمیع موجودات و مهیات ممکنات بکثرت امور اعتباریه و حقایق
موجودات همه مظاهر آن حقیقت واحده‌اند بنحوی که اتحاد و حلول لازم نیاید زیرا که
نظم حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست و فهمیدن این معنی در
کمال اشکال است چنانکه سید شریف در بعضی حواشی خود گفته فان قلت ما تقول
فیمن یری ان الوجود مع بساطته قد انبسط علی هیاکل الموجودات مع کثرتها قلت
هذا طور وراء طور العقل لا یعرفه الا الراسخون فی العلم و اصل وجه اشکال اینست
که چگونه میتوان گفت که شیء واحد بسیط متکثر شود بدون ترکب بلکه وحدت او شکسته شود
و تفصیل آنکه تکثر بحسب قواعد عقلی بر دو گونه است زیرا که یا از مقوله تکثر کلی است بافراد
چون تکثر کلی است بجنس فلان و یا تکثر کلی است بجزئیات چون انسان بزید
و عمرو و بکر و معلوم است که حقیقت وجود واجبی نه از مقوله کلی است و نه از مقوله کل
و موجودات ممکنه نسبت بواجب را گرده نه از مقوله اجزا و نه از مقوله جزئیات
اند و چون نوعی دیگر در تکثر متصور نیست فهمیدن این امر متعذر و متعسر گردیده
لهذا بهر مثالی که از جهت فهمانیدن این مطلب عظیم آورده‌اند از اینها نقض معروض و

را هم

قاصر چه گاهی میگویند که مانند هیولا است که متصور بصور مختلفه شده باشد یا مانند
ضوء شمس که بر کوه و گاه و ماه افتاده باشد و یا مانند شعله جواله که با وحدة باطوار
مختلفه در آمده باشد یا مانند بحر و امواج و مداد و حروف و غیر آن و اینها
همه از مقوله تکثرات باجزاء (او یا بکلی) تعالی شانه عما شانه و گاهی گویند که از مقوله
کلی طبیعی است که متکثر بافراد مختلفه شده باشد و این هم تکثر کلی است سبحانه
ما اعظم شانه ولله المثل الاعلی و از اینجهت است بعضی از جهلا متصوفه
هر چیز را خدا میدانند حتی سگ را دیده که گفتا سلام کرد و این محض توهم است زیرا که
محققان ایشان میگویند که وجود واجبی عین وجودات همه موجودات است
نه عین وجود هر یک یک از موجودات چنانکه گویند الله تعالی روح العالم
و گویند العالم اعراض مجتمعة فی محل واحد و درین مقام بهترین مثالها جهت
نفس ناطقه انسانی است زیرا که شک نیست که دیدن باصره و شنیدن سامعه و ذوق
ذائقه و غیر آن از حواس ظاهره و باطنه و هضم هاضمه و دفع دافعه و نحو آن از قوای
طبیعیه بالتمام از نفس ناطقه است و نفس با وحدت خود در هر یک از قوی و اعضای
بدن تجلی نموده بدون اینکه در آنها حلول کند و متکثر شده و مع هذا وحدت او شکسته
و خود نه خارج بدن است و نه داخل بدن و نه متحیز و نه متجزی و همچنین ذات
واجب تعالی در هر یک از موجودات تجلی نموده بنوعی که حرکت افلاک و سکون ارض و

معادن و نمو نبات و حرکت حیوانات فی الحقیقة از او است و مع هذا وحدة

او منثلم نمیشود و حلول و اتحاد لازم نیاید لهذا عارف فنا رسیده فرموده **نظم**

جان عالم گویمش گر ربط جان و تن بقی ❊ در دل هر ذره هم پنهان و هم پیدا است

و این است اصل معنی حدیث صحیح من عرف نفسه فقد عرف ربه و لکن

در میانه مثال و ممثل فرق بسیاری است[2] از آنجمله اینکه وجود واجب علة وجود

اشیا است و مع هذا مدبر بدن نیست هرگاه مراد ایشان معنی قیومیت باشد کما قال الشیخ

و نعم **بیت** سایه نشین علم گاه ذات ❊ ما بتو قایم چو تو قایم بذات ❊ هر آینه

فی الجمله صحتی پذیرد و لکن ایشان مدعی اند که بریاضات و مجاهدات که در میانه

ایشان معهود است اینمعنی بریاضت قلب منقلب منکشف گشته و آن فانی شدن

سالک است از خود و از ذکر خود بنحوی که غیر مذکور در خاطر چیزی خطور نکند نه از ابوارق

لمعة از بوارق ربانیه ساطع گشته که بآن نور آن حقایق اشیا کماهی دیده شود و دیده

شود که نور واحد است که در مجالی متعدده ظاهر شده و محقق لاهیجی در گوهر

مراد گفته که از نهایت لطافت اقوال این طایفه معذور نشوی و انکار ایشان نمیلازم رحمة

لازم نشمری که اگرچه در میان این طایفه مبطلان بسیار اند لیکن محقّقان و مدققان

نیز بسیار شمارند و این معنی فی نفسه حق است **مصرع** که مدعی آن برحق باشد ❊ و حقیر میگوید

که بر ما واجب نیست که تقلید غیر از ائمه معصومین علیهم السلم نموده باشیم و غایت آنکه

و دوم

[2] دوم آنکه در اینمثال مع معنی قایم به و با نفس و علی ذات و باو نیست بلکه غیر ایشان است البته او قیم و مدبر ایشان است

در این باب از فایده اولوا الالباب سمت وقوع پذیرفته فقرات است

که در حدیث کمیل و الوشده که المحقیقة کشف سبحات الجلال

من غیر اشارة و محو الموهوم مع صحو المعلوم تا آنکه فرموده نور یشرق

من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره و از آثار آنجمله کلمات

صدق آثار معلوم میشود که هیاکل توحید یعنی ماهیات ممکنات از وجود مستنیر میباشد

و لکن وجودات ایشان آثار نور وجود حقیقی است نه عین نور وجود او است

و تا ادعای این وجودات موهومه ملکه فی الحقیقه حجب نور وجود از ما است

از برابر دیده دل برنداود حقیقت نور حقیقی بر او منکشف نشود و این

غایت مرام است و نعم ما قال بعض المشایخ سالته و نحن فی الخلسة

ان بعضا من العارفین یزعمون انهم لا یرون الا الله و لا یبقی

للعالم عندهم وجود یلتفت الیه و هم دون امثالکم فلم قلت

لاخیک لا تشمت بی الاعداء فجعلت لهم قدرا فقال صدقوا

ما زادوا علی ما اعطاهم الله تعالی اذ ما زال من العالم ما زال

عندهم فنقصهم من العالم علی قدر ما فاتهم منه و نقصهم من الحق

علی قدر ما انحجب منهم من العالم اقول و هذا معنی قولهم الحقیقة

رؤیة الحق فی الخلق و رؤیة الخلق فی الحق و رؤیة الوحدة فی عین

الکثرة ورؤیتنا الکثرة فی عین الوحدة والکل معنی قول الصادق
علیه السلام الجمع بلا تفرقة زندقة والتفرقة بدون الجمع تعطیل
والجمع بینهما توحید ونعم ما قال من قال نظم حق جان جهان است و جهان
جمله بدن ش اصناف ملائکه حواس این تن ش افلاک و عناصر و موالید اعضا ش فرمود
توحید همین است و دگرها همه فن ش و بر سبیل تعریف می گویم که مرا با بعضی از علماء
صوفیه صحبتی اتفاق افتاد با و گفتم که چه مانع دارد که در این [illegible] شما را میباشد
که نور وجود حقیقی بر ساحت دل شما تجلی نماید و در نظر شما غیر او موجودی در نظر آید
مثل بصیرة شما مثل بصر ما باشد که بعد از طلوع شمس نجوم را نمی بیند و از ندیدن
نبودن نجوم لازم نیاید پس چه مانع دارد که در آن حال بسبب استیلای
نور حقیقی بر بصیرة شما موجودات امکانی را نه بیند و از اینجا لازم نیاید که نباشند
جواب گفت که این احتمال بحسب عقل متصور است ولکن ما را نفی این احتمال
بمکاشفه معلوم شده و حقیر می گوید که این معنی مخالف قواعد عقل و نقل است
چه نسبت خاک را با عالم پاک و حق حق است و خلق خلق و نهایت آنکه
مقصود ریشه این است که حق بمنزله جان عالم امکان است مصرع
نی برون از ما و نی با ما و نی بی ما است ش و در اینمقام کلام بسیار است و رساله
گنجایش ذکر آنها ندارد تحقیق رشیق در تحقیق این مقاله مشهوره
از ارسطو

از ارسطو در اثولوجیا که در حل آن عقول اذکیا معترف بعجز و قصور گردیده اند
که البسیط الحقیقة کل الاشیاء بدانکه حق این است که بسیط حقیقی
و وحدت الهی را با کثرت هیچ گونه منافات نیست و حمل اشیاء این تحقیق آنکه
ظاهر است که انسان مثلا حقیقة واحده که بعد از تحقیق و در ضمن [illegible] موجود است ایشان
در خارج در ضمن اشخاص متعدده با تشخصات مختلفه و بهر یک از افراد خود صادق
است و مع هذا یک حقیقت است و با وجود صدق بر کثرت وحدت او نشکسته
و بالاتر از و حیوان است که با وجود صدق بر حقایق مختلفه چون انسان و دیگر
باز حقیقت واحده است موجود در خارج و بالاتر از و نامی است که افراد او بیشتر
از حیوان است و متخالفه در حقایق و نامی موجود است در خارج در ضمن همه افراد
و عین همه افراد است و ابسط از حیوان چه ترکیب کمتر از حیوان است و اکثر
از حیوان است بحسب افراد و وحدت او با وجود این کثرت نشکسته و بالاتر از نامی
جسم مطلق است که ابسط از و است و اکثر افرادا از و است چه بر فلک و
فلکیات و عنصر و عنصریات صادق است و در ضمن همه موجود است و بر وحدة خود
باقی است و بالاتر از و جوهر است که ابسط از و است و اکثر افرادا چه بر جمیع
ماسوی الله که از مجردات و مادیات مهیة امکان صادق است و می بینی که هر چه
اعم است ابسط است و اکثر افرادا است و وحدت او با کثرت جمع شده و وحدت

او نشکسته وجهی مقدری ترقی بکلی خواهی رسید که وجود حقیقی است که مبدأ آثار خارجیه

گردیده و ابسط مفهومات است که در او هیچ گونه ترکیب نیست و اکثر افراد

از همه است زیرا که صادق آید بر واجب و بر جمیع ممکنات پس وحدة

حقیقة وجود وحدة است که بالذات منافات ندارد و در همه موجودات است

و مع هذا وحدة آن حقیقة نشکسته نه از باب تکثر کل باجزاء زیرا که وجود کل

نیست و البسیط الحقیقة کونه هذا بود و نه از باب تکثر کلی بجزئیات

که زید و عمرو و بکر جدا باشند المغایر با نه چنانکه از اینجا باذهان قاصره می رسد

چه وجود حقیقی امری است که خود بذاته موجود و وجود همه از اوست و کل جزئیات ثابت

که وجود او فرع وجود جزئیات اوست زیرا که تا زید و عمرو نباشد انسان

نباشد بلکه بر نحوی که او در ار استخوان فهمند و بدانکه در تطبیق مثال بر ممثل

ناچار است از اعتبار تقویه و تخلیط چه مثال شیء مثل شیء نیست و مثال

اگرچه از وجهی مقرب باشد از وجهی مبعد خواهد بود و بیانش آنست که چنانکه

در صدق انسان بر زید و عمرو و بکر باید سلب خصوصیة و تشخصات خارجیه

کرده شود و در صدق حیوان بر فرس و انسان باید نفی تشخصات فرسیت

و انسانیت یعنی سلب معنی ناطق و یا صاهل نموده شود و در صدق نامی سلب تشخصات

شجریه و حیوانیه نموده شود همچنین در صدق حقیقة وجود بر زید و عمرو و بر حیوان نامی

دایم

و جسم و ملک مجرد باید سلب تشخصات و قیودات که از جهات امکانی

ناشی شده کرده شود تا حقیقة وجود بر آنها صادق باید پس هر کس بگوید بعد از دیدن

زید که انسان دیده ام دروغ نگفته لکن بشرط آنکه خصوص زیدیت را سلب بکند

و از اینجاست که روزی از اتفاقات حسنه در خدمت حضرت مولوی ملا محمد رضا

بودیم و آن محقق تحقیق معنی وحدة میکرد و چون باین مرحله رسید یکی از شاگردان

گفت که پس مرا خدا می دانند فرمود که ترا از سنگ کمتر میدانند و در این مقام بزرگ

توضیح که از جمله این مطلب عالی از بعضی از محققین صادر شده اکتفا می نماید که واجب

الوجود چون که عین حقیقة وجود است بنوعی که مشوب به نقص و عدم و قصور

و ماهیة و ترکیب نباشد بلکه صرف وجود است و محض خیریة و عین الکمال و

هر وجود و هر کمال وجود که منبسط شده باشند بر هیاکل ممکنات و قوابل ماهیات

در حالتی که مشوب باشند بعدمات و مخلوط باشند به نقایص در عین کثرات

همه آنها مجتمع اند در واجب الوجود بر نحو تمام و کمال در حالتی که غیر مشوب باشند به

نقصیه و زوال در عین وحدة حقه پس هرگاه سلب کرده شود از او چیزی از اشیاء

هر آینه سلب کرده شود از جهة نقص و قصور و ماهیة را نه از حیثیة خیریة و کمال

و وجود زیرا که هر موجودی سوای واجب الوجود صرف وجود و محض خیریة نیست بلکه

مشوب است بنقص و قصور و ماهیة و امکان پس هرگاه گفته شود که الواجب

۲ که نقص می شود از او و در شرح
بیشتر باید از او پس هر وجود
و کمال وجود ...

لیس بجسم پس مسلوب از وی نیست مگر نقص جسمیت و قصور مادّه و همچنین است
هرگاه گفته شود لیس بجوهر ولا عرض ولیس بفلک ولا بعنصر الی غیر ذلک
پس مسلوب نیست مگر نقصهای آن اشیاء و مهیات آن موجودات زیرا که ذات
واجب الوجود هرگاه بذات خود مصداق سلب چیزی از این موجودات من حیث
هو موجود بوده باشد لازم می آید که ذات او عین حقیقت وجود و صرف طبیعت وجود
نباشد زیرا که عین حقیقت هر چیزی و صرف طبیعت او نمی شود که مصداق سلب چیزی
از افراد آن چیز بوده باشد پس صرف طبیعت وجود مصداق سلب هیچ موجودی نتواند شد
و الا صرف طبیعت وجود نخواهد بود و هف و ذلک هو التوحید الوجودی
الذی هو قرة عین المعرفة و نور حدقة البصیرة فاعرفها ان کنت اهلا
لذلک و در جای دیگر گفته در شرح تفسیر کلام معلم ثانی فهو الکل فی وحدته ههنا
سر لا باب التوحید لا یحتمله العبارة ولا یفی ببیانه الاشارة و العدد
که مخفی است که باین اشاره نموده شیخ اینست که وجود معلول گویا که رشح وجود علت و فیض
او است پس گویا وجود از علت زیاده آمده و بمعلول رسیده پس وجودات جمیع موجودات
با وجود کثرت گویا مجتمع اند بعنوان وحدت در ضمن وجود علت پس علت موجودات گویا که فی الحقیقة
عین جمیع وجودات است که فایض شده باشد از وی و ترشح شده باشد از وجود او پس علم
بعلت علم بجمیع موجودات است علی الاجمال پس وجود علت عین صورت جمیع وجودات

فائض

یفیضه از ذوات لکن موجودی که مبرا باشد از شوائب کثرة فهو الکل فی وحدته فقط [illegible]
و این معنی وحدة جمعیه و وجود جمعی که در اصطلاحات صوفیه مذکور است و حق تحقیق
این مقام و تمام مرام آنکه شک نیست که ماهیت ممکنه بخودی خود ذاتها موجود نیست و الا واجب
خواهد بود و هر چیزی که بحد ذاته موجود نباشد و بعد از آن موجود شود باید البته متغیر
شود از حالت ذاتیه بحالتی دیگر و تغیر ماهیت بچیزی که ظاهر است که احوال از دو منشأ انتزاع [illegible]
زیرا که در صورت جعل سه چیز است یکی جاعل و دوم ماهیت زید و سیم نسبتی که میانه ایشان
است و هرگاه آن وجود که مبدأ آثار خارجیه است امر اعتباری انتزاعی بوده باشد چگونه
حکما قائل شده اند که او نیز منشأ انتزاع و مصحح حمل از وجه چیزی است
که سبب شده که زید از دیروز معدوم میگفتند و امروز موجود میگویند و دیروز منشأ
آثار خارجیه از خواب و خور نبود و امروز هست پس هرگاه وجود جاعل سبب انتزاع وجود
از زید شود یعنی وجود زید همان علیت وجود جاعل باشد و وجود جاعل دیروز هم بود و لازم
آمد که زید هم دیروز موجود باشد و حال آنکه نبود و لازم آمد که زید واجب الوجود باشد و حال
آنکه نیست و مناقضه در منع معلوم است و ظاهر است که نفس ماهیت زید منشأ انتزاع
نمیشود زیرا که معلوم است که ماهیت من حیث هی لیست الا هی و ماهیت ممکنه بخودی خود
نه منشأ انتزاع وجود است و نه عدم و حال آنکه هرگاه ماهیت زید بذاته منشأ انتزاع
وجود باشد واجب الوجود خواهد بود پس چیزی که منشأ انتزاع و مصحح حمل وجود باشد

در مهیه زید بجست کران آن حیثیتی و نسبتی که بیانه جاعل وان مهیة است چنانکه
مثال همین حکی، ما ان قائل اند و گوییم که این حیثیة و نسبتة که منشا انتزاع وجود است
هرگاه امر اعتباری باشد اورا نیز منشا انتزاعی باید و هکذا و تسلسل در امور اعتباریه
لازم آید و بالاخره وجود منشا انتزاعی محقق بود پس باید آن حیثیة امر اعتباری
نباشد بلکه امری باشد متاصل در خارج و واضح است که در خارج حیثیتی وجود نداند
که عارض مهیة بنا باشد مانند عروض بیاض بر جسم که منشا انتزاع وجود باشد زیراکه
بدیهی و محقق علیه است که در خارج دو چیز موجود نیست که یکی عارض باشد و دیگری معروض
که یکی مهیه باشد و دیگری وجود بلکه همه اتفاق کرده اند که متحصل امری است واحد و نشاء کلام در آنکه
که متاصل مهیه است و وجود امر اعتباری و اشراقی گویند که متاصل وجود است و مهیة امر
اعتباری است و انضمام وجود در خارج ممتنع است و چون ثابت شد که در خارج حیثیة
متاصل باید باشد که منشا انتزاع وجود باشد و ثابت شد که در خارج نیست مگر یک
چیز یا مهیه یا وجود بالاتفاق و ثابت شد که مهیة فی حد ذاتها منشا انتزاع وجود
نمی تواند شد پس موجود متاصل در خارج باید وجود باشد و وجود باید آن حیثیتی که منشاء
انتزاع وجود اعتباری و هستی انتزاعی گردید پس به برهان حق محقق شد که حقیقة
وجود امری است متاصل در خارج نه مهیة و چون تاصل وجود ثابت شد ثابت شود
وحدة وجود حقیقی بسه برهان زیراکه ظاهر است که صدق مفهوم بر وجود زید و وجود عمرو

دو وجو

وجود حقیقی واحد است که بر مظاهر مهیات امکانیه تابیده پس مهیات امکانیه
ما شمت رائحة الوجود قط و تعدد مظاهر منشاء اکثر شئون نور حقیقی گردیده چون
صورت زید مثلا که بلا تشبیه در آیینه های مختلف افتاده و یا نور شمس که بر زجاجات مختلفه
افتاده باشد شعر: حق جان جهان است و جهان جمله بدن / اصناف ملائکه حواس این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا / توحید همین است و دگرها همه فن پس هرگاه وجود
حقیقی واحد باشد و وجود دیگران سایه از وجود مطلق باشد نه موجود علی الحقیقه پس در موجود
وجود نه اتحاد و نه حلول را اصلا صادق آید و زید و عمرو را بالمره موجود ندانند تا گوییم که او
در موجود با خدا یکی شده اند بلکه غیر خدا را موجود نمی دانند علی الحقیقه و در این وقت وارد غیبی
و شاهد لاریبی رسیده که بیان آن حاصل از لذت نیست زیراکه در اول نظر هر کس که به چشم
زید نگاه بکند خواهد دید که این حلقه مدوره مینماید سفید و لون سیاه و چون نیک تامل
بکند خواهد دید که بیننده جلیدیه است که در وسط این حلقه مدوره است و به تامل
دیگر خواهد دید که بلکه قوه باصره است که قوة است منبثه در تجویف عصبه مجوفه
علی المشهور و به تامل دیگر خواهد دید که بلکه آن روح بخاری است که در آن قوه منبثه است
که جوانب بدن است و به تامل دیگر خواهد دید که بلکه بیننده نفس ناطقه و روح انسانی است
که حیات بدن با او است و چون تامل دیگر بکند خواهد دید که او هم فی حد ذاته حی نیست
و حیات او از عقل مدبر است پس بیننده عقل است که جان جان است و چون تامل

دیگر بکند که قوام عقل هم بجان عالم امکان است پس فی الحقیقه بیننده او خواهد
بود واین جان وعقل روشن است از نور حیاة او که بروز نه ابدان تابیده و
منشا جنبش ابدان گردیده وچون این معنی را بفهمد خواهد دید که پس بیننده وشنونده
منحصر در واجب الوجود است واین حصر است که مفاد الف ولام تعریف که در
وهو السمیع البصیر که در قرآن مجید است ودر کسی که مغز حقیقی وتیم را بفهمد
ازان بو یا از رجیه حقیقی بمشام زکام آمیز او خواهد رسید ودر این مقام بخاطر
فاتر رسید که اقامت برهانا که ازایت دکار مرحوم مولانا ملا محمد سعید لاهیجی قدس سره
شنیده بمعرض عرض یاران رسانیده باشد بدانکه شک نیست که تمامی علما از حکما
وصوفیه قایل اند که موجود در خارج در زید مثلا چیزیست که یا ماهیة باشد ویا
وجود که عارض ماهیة باشد مانند عروض بیاض بجسم بلکه در خارج یک چیز است
که صوفیه میگویند آن چیز که در خارج است محض وجود است وماهیات ازاو منتزع
میشود ومفهوم وجود که بدیهی معنی دریافته او را گویند وبطوری دیگر او را اکاه گویند
وحکما میگویند که آنچه در خارج است ماهیة است ووجود امری اعتباری که ازان
ماهیة منتزع شود بسبب آنکه مبدا آثار شده وچون این مقدمه مسلمه معلوم شد
بدانکه متفق علیه عقلاء است که الماهیة من حیث هی لیست الا هی یعنی ماهیة
در حد ذات خود نه موجود است ونه معدوم ونه سفید است ونه سیاه پس هر چه
بود

نشود بسبب علة بشود پس ماهیة زید که دیروز نبود والحال هست وازاو آثار
صادر شود پس این هستی واین آثار که ازاو صادر شده به بینیم از چه چیز او است
وجه کرده شد که الحال مبدا آثار شده وهستی ازاو انتزاع میشود گوییم درین
مقام سه چیز است یکی جاعل ویکی نفس ماهیت ویکی این نسبت ماهیة بجاعل
وشک نیست که وجود جاعل عین وجود مجعول است پس هستی مجعول از جاعل منتزع
نشود وگفتیم که نفس ماهیة بذاتها سبب انتزاع هستی نیست والا محتاج بجاعل
نبود ومحال انکه گفتیم الماهیة من حیث هی لیست الا هی پس انتزاع هستی ازاو مثل
انتزاع هستی خواهد بود از معدوم ویا علم از جماد ویا بصر از جماد پس چیزی نماند
بجز انتزاع وجود مگر حیثیة نسبة ماهیة بجاعل که فرق المتناهیة است ومیگوییم
که آن نسبت فرع وجود ماهیة است نه منشا انتزاع آن چنانکه گذشت ومع هذا
گوییم که آن حیثیة امر اعتباری است یا او خارجی ونمی شود که امر اعتباری باشد چه او
نیز منشا انتزاع دیگر میخواهد وتسلسل لازم آید پس باید امری باشد منشا انتزاع
هستی که در خارج باشد وظاهر شد که در خارج چیزی نیست که عارض ماهیة شده باشد
چون عروض بیاض بجسم که ازاو انتزاع وجود شود ودر خارج یا ماهیة است
یا وجود وچون معلوم شد که ماهیة منشا انتزاع وجود نمی شود وهمچنین حیثیة هم منشا
انتزاع نمی شود پس باید منشا انتزاع وجود باشد پس ثابت شد قول صوفیه که

انتساب م

انچه در خارج است وجودات نه ماهیة وچون تامل وجه که اهل نشاط اثبات
وحده وجودات ببرهان عقلی ثابت شد بدانکه محقق شده که وجود مطلق
مشترک معنوی است میان جمیع موجودات وانکه اطلاق وجود بجمیع اشیاء بیک معنی است
چون زید موجود وعمرو موجود پس منشاء انتزاع این وجود هم که در خارج است باید
یک وجود باشد وچون ثابت شد که وجود حقیقی واجبی یک وجود است پس این
وجودات مختلفه باید الکاو وجود واجبی باشند چه ثابت شد که ما وجود حقیقی در
خارج وجود ندارد والا مشترک خواهد بود در صدق وجود وما به الامتیاز نخواهند
واز اینجا ترکیب در واجب لازم آید فهو الموجود علی الحقیقة والموجودات
الامکانیة آثاره وظلاله وشئوناته واین کلام از جهت انیست که عالم
لفظ تنگ است وحقیقت نفس الامر کما هو حقه بیان تواند نمود ودر این مضمون
آیات قرآنی واحادیث قدسیه بسیار است از آنجمله الله نور السموات
والارض وحضرت امیر مؤمنان قبله ارباب توحید در حدیث کمیل که کامل
شاگردان کامل مکمل بوده میفرماید که نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی
هیاکل التوحید آثاره ودر مقابل آیه مذکوره فرموده که الم ترکیف
مد الظل ووجودات ماهیات امکانیه را ظل نور وجود حقیقی نامیده کل
ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی مرایا او ظلال ومع هذا انفهمید

ازتخیل

اینمعنی کار بر ما فهمیده وعلاج نیست واصح از همه کلام است از کامل محقق
صادر شده که لا شئ الا الله فارفع همکا یکفیک رب الناس ما اهمکا
ووجه اشکال فهمیدن آن را سابقا بیان نموده ایم ودر این قدر در این تحقیق کافی است

فصل در بیان آنکه باری تعالی محل حوادث نیست وحق اینمعنی از تحقیقات
سابقه معلوم میشود با وجه آنکه اینمعنی موجب انفعال ونقص است زیرا که حادث
هرگاه صفت نقص است نقص وهرگاه صفت کمال است باید قبل از آن نقص لازم
آید وتغیر در علم محض توهم است چه تغیر در اضافات است نه در ذات مقدسة الصفات

توهم

فصل در بیان استحاله رؤیت باری تعالی بدانکه هرچند اینمعنی هم از
تحقیقات سابقه معلوم شد چه هر چیز که احد مطلق باشد نه جسم ونه جوهر ونه عرض و
نه در جهت ونه در مکان چگونه تعلیق حدقه باو جایز خواهد بود ولکن شیخ اشعری
باین بعض شعور نشده وانکار از رؤیت در دنیا ووقوع رؤیت در آخرت قائل شده بمجرد
حدیثی که خوارز القدر [?] نموده اند ستریون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر
لیلة البدر ونفهمیده که این حدیث با وجود آنکه مختلف فیه است دلالت بر مطلب او
ندارد وجه در این صفح خود مبرهن است که باید مشبه به اقوی باشد از مشبه پس رؤیة
قمر لیلة البدر باید اقوی باشد از رؤیة رب در روز قیامة پس اگر رؤیة رب در روز
قیامت به بصر باشد اقوی نخواهد بود پس باید ببصیرة باشد واینمعنی کشف تام است

که ما نیز بآن قایلیم لهذا ملجا شد که بعض ضروریات این مقصد را ایراد نموده باشد
واولا باید دانست که امر غریبی از علمای اشاعره درین باب صادر شده چه از
شیخ اشعری آنچه منقولست رویت بصر است که بتقلیب حدقه باشد ولکن محققان
متاخرین ایشان چون دیده اند که این معنی بالبدیهه موجب تجسم و ذو جهت و مکان
بودن باری تعالی است بکشف تام قایل شده اند وان کشف را رؤیة نامیده و محل نزاع
لفظی گفته اند چه صاحب مواقف در تحریر محل النزاع گفته که ما هرگاه شمس را ببینیم
و بعد از آن چشم خود را بپوشیم بعد از تغمیض میدانیم شمس را بعلم جلی و این حالت
است غیر از حالة اولی که مسمی برؤیة است و فلاسفه گویند که این حالة حاصله
بعد از تغمیض عین حاصل نمیشود بدون تاثر حدقه بانطباع یا بخروج شعاع و اشعری
میگوید که مسلم نیست که رؤیة نفس تاثر حدقه یا مشروط باو باشد پس میگوئیم
ما که خدای تعالی نه جسم است و نه در جهت و محال است بر او مقابله و مواجهه و تقلیب
حدقه و کوان ومع ذلک صحیح است که منکشف شود به بندگان مؤمنین حق
مانند انکشاف قمر در شب بدر و حاصل شود بنده را نسبتی باو و این حالة تعبر عنها
برؤیة و حضرت میگوید که این عبارة صریح است در اینکه ایشان قایل نیستند برؤیة
بمعنی تقلیب حدقه که مستلزم تجسم و مواجهه است و به انکشاف تام و حصول
حالتی که حاصل است دیده را بعد از تغمیض و ان را رؤیة نامیده اند و همین

معنی

معنی عین الیقین است که ما طایفه امامیه بآن قایلیم در دنیا فضلا عن الاخرة و معنی
کلام امام لازم است انا لم اعبد ربا لم اره یعنی بعین الیقین و نزاع در اینکه
این حالة را رؤیة گویند یا نه نزاع لفظی است و نعم ما قال المحقق فی التلخیص دعوی
الرؤیة ان الحالة الحاصلة عند ارتسام الشبح فی العین او خروج
الشعاع المغایرة للحالة الحاصلة عند العلم یمکن ان یحصل مع عدم
الارتسام وخروج الشعاع و علی المانع منه الدلیل فهذا الوجه جائز
علی الله تعالی ولکن یحتاج فی اثبات کون تلک الحالة غیر الکشف التام
الی دلیل و هو کلام خال عن الملام و حاصل مرام اینکه هرگاه اراده کرده اند
حالة حاصله بعد از تغمیض را پس همان معنی کشف تام که ما هم بآن قایلیم پس نزاع لفظی
شده و هرگاه اراده کرده اند رؤیة بمعنی تقلیب حدقه را پس خدا را جسم دانسته اند
و مجسمه شده اند من حیث لا یشعر چنانکه خود ایشان نیز گفته اند که تقلیب حدقه موجب تجسم
و مواجهه است و چون از مجرد تحریر محل نزاع بطلان مذهب اشعری معلوم شد
بدانکه ما و ایشان را در این باب مشاجره و مناظره بسیار بطول انجامیده
و در کتب کلامیه بجدل و مغالطه رسیده ولکن در این مقام به ذکر آیة از ما و دو آیة
از ایشان اختصار می نماید اما دو آیه از ما یکی قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و متمسک ایشان قول جمعی که از علمای ایشان

در مغالطه اوهام در این مقام صادر شده کلامی است از قاضی بیضاوی در صدد و ریاضه
گفته وهو ضعیف زیرا که ادراک بمعنی مطلق رؤیة نیست بلکه بمعنی رؤیة بمعنی
احاطه بجوانب مرئی است و از نفی خاص نفی عام لازم نیاید و همچنین نفی در آیه عام نیست
که شامل جمیع اوقات باشد پس سلب است که مخصوص ببعض اوقات باشد یعنی در دنیا
و همچنین شامل جمیع اشخاص نیست زیرا که لا تدرکه الابصار در قوة این است
لا کل بصر یدرکه با وجود اینکه نفی موجب امتناع نیست و جمهور در تفسیر مدرکه بدیه
تشبیه بنا بر ارکان توحید نموده و دفع این ایرادات بنوعی نموده که اهل سنت
مجال سخن نبوده باشد فلله الحمد والمنة و محصل کلام اینکه اما جواب از ایراد
اول اینکه ادراک بمعنی احاطه بجوانب مرئی بودن هر گاه صحیح باشد باید بتوان گفت
ادرکت زیدا زیرا که محال است که بصر احاطه بجوانب یک ذره بکند چه جای
زید پس ظاهر شد که در ادراک احاطه ضرور نیست و لغویین که ما میدانیم که این معنی
احاطه را از کدام لغت یا عرف آورده اند و حال آنکه قوم موسی گفتند انا لمدرکون
نه بمعنی محاطون لا غیر ذلک و اما دویم اینکه تقیید اطلاق نفی ببعض اوقات
یا ببعض اشخاص بلکه تخصیص عموم ابصار ببعض ابصار خارج از شیوه اولوا
الابصار است و خویش در تفسیر خود در مواضع بسیار گفته که جایز نیست تقیید
و تخصیص اطلاق و عموم بمجرد دلیل عقلی تخصیص کتاب جایز نیست و حال

انکه بقاعده منطقیه قضیه تدرکه الابصار قضیه مطلقه است که اقتضاء عموم
در جمیع حالات نکند و قضیه لا تدرکه الابصار نقیض او است و محقق است
که نقیض مطلقه دائمه است پس معنی حقیقی کلمه این بود که لا تدرکه الابصار در جمیع الحالات
دائما و شامل عموم اشخاص هست که الابصار جمع محلی باللام است و افاده عموم کند
و هم عموم اوقات هست که قضیه دائمه است و آنچه که گفته که لا تدرکه الابصار
در قوة لا کل بصر یدرکه است محض مغالطه است چنانکه صاحب مواقف گفته که
لا تدرکه الابصار را احتمال دو معنی دارد یکی اسناد نفی بجمیع ابصار تا سلب کلی شود
یعنی لا یدرکه بصر من الابصار و این مدعای معتزله است و یکی نفی اسناد بکل
یعنی لا کل بصر یدرکه تا سلب جزئی باشد و این مدعای اشاعره و از اینجا معلوم شد
که حکم جزم کردن قاضی بمعنی دوم محض مغالطه است و حال آنکه بر تقدیرات که ترجیح
معنی اول داده باشد زیرا که می بینیم که نفی بر سر فعل داخل شده نه بر سر الابصار
پس معنی عبارة بر سبیل تطبیق این که لا تدرکه بصر من الابصار و هر گاه آیه لا تدرکه الابصار
مذکور می شد آن معنی اخیر صحیح بود و حال آنکه آیه مذکوره در مقام مدح شأن باری
و استعظام رتبه جباری وارد شده و سلب جزئی مناسب مقام مدح نیست چه در کسی
چنین است که بعض ابصار او را نه بینند و این مدح نیست و اما جواب
از اخیر پس اولا اینکه شک نیست که آیه در مقام مدح وارد شده پس باید ادراک الابصار

نقض بر ما پس بر باری ممتنع خواهد بود پس نفی دلالت بر امتناع نمود و تا بیان سلفنا
که نفی دلالت بر امتناع نکند ولکن برد قول اشعری میکند که میگوید که لا تدرکه الابصار در یوم القیمة
و همین قدر ما را کافی است و عجب از این فاضل که بعد از این کلام بدو سطر گفته
در تفسیر وهو اللطیف الخبیر که جائز است که کلام راجع بخبیر بر لف و نشر
مرتب از لاتدرکه الابصار لانه لطیف وهو یدرک الابصار لانه خبیر
و گفته که در این صورت لطیف مستعار خواهد بود از مقابل کثیف از برای چیزی که ادراک
نشود بحاسه و منطبع نشود در آن و در این صورت گوئیم که جناب باری تعالی دو ادعا
فرموده اولا و بر هر دو مدعا دلیل آورده پس بر لا تدرکه الابصار استدلال فرموده
باینکه او لطیف است یعنی مجرد است از ماده و مده و چیزی که مجرد باشد او را چشم درک
نکند و الا کثیف خواهد بود و هذا خلف پس اگر اول آیه دلالت نکند بر امتناع لفقراته که دلیل آورده
دلالت میکند و بعبارة اخری اللطیف هنا عبارة عن المجرد عن المادة
والمدة ولا ریب ان التجرد ینافی الرؤیة لانها اما بالانطباع او بخروج
الشعاع الموجبین للتجسم المنافی للتجرد پس معلوم شد که بهمان دلیل که استدلال
فرموده و بعد از آن گوئیم اما این صفت تجرد ثابت است باری تعالی را در آخرة هم و یا اینکه
در آخرة هم قادر [illegible] البتة بایستی کثیف خواهد شد و اگر ثابت است پس از آن هم لاتدرکه الابصار
است فاعتبروا یا اولی الابصار و در این آیه شریفه رمزی لطیف است که [illegible] از حافظ

این کشف

این کثیف میگذشت و جرات بر زدن آن نداشت تا آنکه در احادیث [illegible]
بنظر رسید زیرا که جناب باری تعالی فرموده که لاتدرکه الابصار و لا فی این که گوید
وهو یدرکها و تکرار الابصار بلا فایده نبود چنانکه بعضی میدانند پس باید ابصار
در هر یک بیک معنی نباشد و ظاهر است که خدای عالم جمیع دیدهها را میبیند پس ابصار
در لاتدرکه الابصار باید بمعنی دیدهها نباشد و الا تکرار لازم آید پس باید بمعنی بصیرتها
باشد یعنی عقول و اوهام خدا را درک نکند و از اینجا درک کردن دیدهها بطریق اولی
لازم آید چنانکه در جای دیگر فرموده یکاد سنا برقه یذهب بالابصار یقلب
الله اللیل والنهار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار که ابصار را و جمع
بصر و ابصار ثانیه جمع بصیرة است پس اصل مدعا این است که بصیرة او را درک نکند
چه جای بصر و همین مضمون در حدیث وارد شده و استشهاد نموده باینکه بعد از آن فرموده
که هذا بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها که بصائر را
در این آیه بمعنی بصیرة آورده و الحق این معنی است در کمال علو و تدقیق والله ولی التوفیق
دوم آنکه فرموده که در جواب موسی علیه السلام لن ترانی ولن نافیه مفید تأبید است پس
در آخرة هم نخواهد دید و اما قول ایشان که لن از برای تاکید است نه تابید اگرچه مخالف
تصریح اکثر اهل لغة است موافق قول اشعری نیست زیرا که بر فرض اینکه بمعنی تاکید باشد
تقییدش تاکید نفی رؤیت دنیا خلاف قول سدید است و اما معظم دلیل ایشان از آیات

پس دو آیه است یکی سؤال موسی است و گفته‌اند که هرگاه ممتنع الرؤیه می‌بود ممتنع بود که موسی ع
با آن جلالت شأن سؤال ممتنع نماید که امتناع آن را نداند نقص نبوت او خلل بود و چون ما
در جواب گوئیم که سؤال موسی از زبان قوم بود از جمله الکلمات ایشان در جواب گویند
که چون موسی ع امتناع رؤیه را میدانست پس بر او واجب بود که ایشان را تجهیل نکنند
و بگوید این سخن ناخیست عبث از او رجائی نمکنید چنانکه در وقتی که ایشان گفتند که یا موسی
اجعل لنا الها کما لهم آلهة در جواب ایشان گفت انکم قوم تجهلون
و ان هؤلاء متبر ما هم فیه و باطل ما کانوا یعملون و همچنین به هرون گفت
که اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین پس چرا تجهیل تابع
سبیل مفسدین نشد و حقیر میگوید که این شبهه ایست عظیم و هرچند تتبع اقوال سلف نمودم
جوابا در کتب کلامیه معتبر ندیدم تا آنکه در حدیث امام ثامن علیه السلام در جواب شبهات
مأمون دیدم در توحید ابن بابویه و غیره که موسی ع ایشان را از این سؤال منع نمود
تا آنکه گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة چون از ایمان ایشان مأیوس شد خطاب
مستطاب از رب الارباب رسید که سؤال بکن تا عاقبت آن شنیع را ببینند و لکن چون جواب
دادن موسی ع ایشان را منع در قرآن مجید نیست لهذا فهمانیدن این مضمون را بصاحب موافق
و مقاصد و امثال ایشان در کمال اشکال است لهذا احقر در تفسیر صد بیت حکیم حمید پناه
برده و از غایت مرحمت و اشفاق که عین ذات حکیم علی الاطلاق است جوابا در کمال

سلامت و جهت استقامت ملهم گردید زیرا که جناب رب العزه در دو آیه اشعار بلکه تصریح
فرموده بر اینکه این سؤال رؤیت از موسی ع نبوده بلکه در آنجا که فرموده یسالک اهل
الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک
فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم و سائل ان ظلم و کلام [illegible]
که ظلم بغیر خصوصا که ظلم علیهم شود پس سؤال از موسی نبوده و حال آنکه این صریح است
که ایشان بسبب این سؤال مستحق صاعقه و عذاب شدند و موسی در صاعقه نبود پس سائل موسی ع
نبود دوم بعد از نفی سؤال رؤیه بیک و تق تخمینا فرموده و اختار موسی قومه سبعین
رجلا لمیقاتنا فلما اخذتهم الرجفة قال رب لو شئت اهلکتهم من قبل
و ایای اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و تفصیل [illegible] آن را در خاطر وارسی
شده در اینجا که گفته ما فعل السفهاء عنادی سر ایشان است طلب رؤیت پس معلوم
که سؤال رؤیت سفاهت است و سائل سفیه و پیغمبر سفیه نمی‌شود پس سؤال از جانب قوم بود
و حال آنکه صریحا این کلام کلیم دلالت میکند که این سؤال از همه قوم صادر نشده بلکه از
سفهای ایشان صادر شده پس معلوم شد که سؤال از جانب قوم بوده و اما آنکه گفته
متابعه سبیل مفسدین نموده گوئیم هرگاه هدایت فرع اتباع باشد و اجب خلاف بود چرا که
این سؤال بهر که ایشان بای صاعقه مبتلا نشدند و ستاران [illegible] دعا برخی داشته
و اما آنکه چرا موسی ع ایشان را تجهیل نکرد چنانکه در اجعل لنا الها کرد گوئیم که در میان

ذوق بسیار است چه در احادیث الهیه زیاده اصرار کرده شد همان قدر از جواب کافی
بود و در اینجا میگفتند که لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة پس جواب منحصر بود در آنچه
گفته شد و همین قدر از جواب در این رساله گنجایش که ذکر است و اما آنچه گویند که رجحان
باری تعالی رویت را معلق باستقرار جبل فرموده و استقرار جبل امر است ممکن و معلق
به ممکن ممکن پس رویت ممکن خواهد بود جواب محال است چه استقرار جبل بعد از تجلی
حق مطلق و تعلق اراده باندکاک او محال است وجه خوب گفته صاحب مواقف
که آن شرطیه هرگاه بر سر مضارع داخل شود بمعنی مستقبل خواهد بود یعنی هرگاه مستقر شود
در زمان مستقبل تو مرا خواهی دید و در زمان مستقبل هرگاه جبل ساکن بود پس شرط رویت
متحقق شد پس باید رویت متحقق شود و حال آنکه نشد پس در زمان مستقبل باید
متحرک باشد زیرا که واسطه میانه سکون و حرکت نیست پس رویت را معلق نموده باستقرار
جبل در زمان مستقبل که زمان حرکت جبل است و سکون متحرک محال و معلق بمحال هم محال است
و این کلام است در کمال استقلال و هذا القدر کاف للعاقل و اما آیه دوم پس
آنکه فرموده وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة گفته که نظر موصول بالی
بمعنی رویت است و حق جواب این است که مضاف محذوف است یعنی الی رحمة ربها ناظرة
با وجود آنکه نظر موصول بالی بمعنی انتظار هم آمده چنانکه شاعر گفته کل الخلائق ینظرون
سجاله نظر الحجیج الی طلوع هلال و اشباه آن بسیار است و در این
مقام

مقام با بعض از علماء اهل سنت مناظره اتفاق افتاد گفت تقدیر تأویل است و اصل
عدم تقدیر است از ظاهر مکند رجوع بامر غریب و کلامی عجیب از اعانت باطنی امام منتظر
و غایب صاحب نطق که منکشف گردید عالم و عالم بر حقایق معالم است ملهم گردید گفتم پس آیه
دوم را بخوان که وجوه یومئذ باسرة تظن ان یفعل بها فاقرة و بگو که
که ظن از افعال قلوب است و ضمیر او راجع بوجوه پس باید مراد از وجوه قلوب باشد
پس باید مراد از وجوه اول هم قلوب باشد و قلوب برحمت ناظر شوند پس تقدیر واجب
شد او در جواب گفت آنچه قاضی بیضاوی ذکر نموده که تظن یعنی یتوقع ارباب الوجوه
گفتم این هم تقدیر است و اصل عدم تقدیر است پس هرگاه تو تقدیر میکنی در تظن
من تقدیر میکنم در ناظرة پس ساکت شد و چون کلام باین مقام رسید جواب صواب
بخاطر فاتر ملهم گردید که قرة العین اولو الالباب است زیرا که از لفظ [illegible] معلوم شود
که مراد از وجوه قلوب است پس مراد قلوب سالکین الی ربها ناظرة پس مراد مرتبه کشف
تام خواهد بود که منتهای مطلب اولو الافهام است و محتاج به تقدیر هم نیست نشده
و از این معنی آیه و لا هدایة انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون کلا
یعنی دلهای ایشان از دیدن پروردگار خود ایشان در آن روز محجوب خواهند بود
نه دیده های ایشان تا دلالت بکند بر آنکه پس مؤمنان محجوب نخواهند بود یعنی
او را خواهند دید به دیده تا دلالت بر وقوع رویت بکند چنانکه قاضی فهمیده و شاهد

برهم غالب و داعی آنکه قبل از این آیه فرموده بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون
یعنی چون در این نشئه بر دلهای ایشان از معاصی رین بهم رسیده و قلوب ایشان از
دیدن حق در این نشئه محجوب گردیده پس در آن نشئه هم قلوب ایشان از دیدن حق
محجوب خواهد بود چنانکه در جای دیگر فرموده من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی پس هر که قلوب مؤمنین محجوب نباشد فقلوبهم الی ربها ناظرة و مراد
کشف تام خواهد بود و چون این معنی به برهان ثابت شد کلام شارح از اعتبار در فلک دوار
انداخت و بعد از مدتی در کلام محقق طوسی ره باین مضمون برخورد که گفته ظواهر
آیاتی که در قرآن مجید موهم رؤیت واقع شده مراد از ایشان کشف تام است و نعم
ما قال صاحب المواقف بعد ذکر هذه الآیات لا یخفی علیک ان امثال هذه
الظواهر لا یفید الا ظنونا ضعیفة لا یصلح للتعویل علیها فی المسائل
العلمیة هنوز زمام قلم از شرح سیر نیست و لکن چه کنم حوادث ایام نوعی بر دل محنت منزل
نازل کرده که نام خود هم گم و ادهم قلم هم را به لجام نموده و بقیه کلام موقوف بمطالعه تفسیر جدید
این کمترین است **فصل** بدانکه چون خواص مذکوره با صفات مزبوره سمت اتمام
یافت بدانکه پس باید در صفحه وجود موجودی باشد که هستی او عین ذات او باشد و در هستی خود
محتاج بغیر نباشد پس باید مجرد باشد از ماده و موضوع و زمان و مکان و حال و محل
و بالجمله از هر چیزی که مستلزم افتقار باشد بغیر خود و باید بسیط الحقیقه باشد که ترکیب

بوجهی

بوجهی از وجوه در او راه نیابد پس باید جنس و فصل نداشته باشد فلا
حد له فلا برهان علیه فلا ضد له و لا کفو له چه هر دو مستلزم
ترکیب و احتیاج اند پس صورت نباشد و جسم نبود و ذو مقدار نبود چه
مقدار از خواص جسم است پس قبول تجزیه و تقسیم نکند و چون مبدا
چنین شد که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر اللطیف الخبیر محقق
وقت آن شد که سخنی در افعال آن و صادر اول و کیفیت صدور براندازیم [?] و چون
این معنی فرع تحقیق معنی جعل و مجعولیة ماهیت بود اولا در آن باب و بالجمله کلام مقدم
مرتبه **فصل** در مجعول بودن ماهیت بجعل بسیط نه بجعل مرکب بدانکه اکثر
عقلا قائل اند که ماهیت مجعول بجعل مرکب نیست یعنی جاعل ماهیت را ماهیت نکرده
بلکه ماهیت را وجود داده یعنی ماهیت بود در خارج نبوده کرده که از او انتزاع وجود کرده میشود
و این معنی را جعل بسیط نامیده اند و بعضی اول را که ماهیت را ماهیت بکند جعل مرکب گویند
و قول بجعل مرکب را جعل مرکب دانسته اند زیرا که جعل نسبت است و نسبت
نمیتواند پس جعل میان دو شیء و نفس او جاری نمیشود و بعبارة اخری هرگاه بگوید
که جاعل انسان را انسان کرده گوییم اگر انسان نیست پس او را جاعل انسان
کرده و اگر انسان هست پس بگوید که انسان را انسان کرده فلاصه این مطلب آن است
انسان کم جمیع است اگر انسان است که در حد ذات انسان است وجود داده یا نیست

مفاد کلامی که از شیخ رئیس در جواب بهمنیار صادر شده که ما جعل الله المشمش مشمشا
بل جعل المشمش موجوداً و در قصر از محل عالیه حقیر بود با فضلا از متکلمین
در این باب در عنفوان شباب مناظره اتفاق افتاده و او اصرار کرده که ماهیه مجعول
نباشد و بدون جاعل ان ان تواند چون نمی شود هر چند حقیر در اقامه برهان اصرار
نموده او هم در انکار این کار بر اصرار فزود تا انکه حکیم حلیم جواب صحیح الهام فرمود
و گفتم که شک نیست که تمامی ماهیات امکانیه در ازل معلوم باری سبحانه است بعلم حصولی
یا حضوری پس هرگاه که ماهیات را اولاً جعل کند و بعد از ان بان عالم شده پس
قبل از جعل جهل بمبداء لازم آید و این محال است پس ناچار باید گفت که ماهیات امکانی
معلوم سبحانه است بدون توسط جعل و در لا یزال همان ماهیات را که معلوم بود
ازلی یکی یکی را بر ترتیب از صقع علم بمنصه وجود در آورده باشد پس مشمش را مشمش
نکرده بلکه آن مشمش شد که در علم ازلی موجود نموده الحق انه لا مفر عنه و چون بطلان
جعل مرکب معلوم شد بدانکه حکمای اشراق را در معنی جعل بسیط اختلاف بهم رسیده و
بهترین تقریرات این مقام کلامی است که از محقق لاهوری صادر شده و خالی از کلام
نیست و هر چند طولی دارد لیکن هرگاه کتب نیز جزو نشود بناچار هر چه گفته در بیان آنکه
مجعول بالحقیقه از واجب تعالی ماهیه اشیا است یا وجود اشیا است یا اتصاف ماهیه
بوجود و هر یک از احتمالات ثلثه قایل دارد اما احتمال اول مذهب محققین است بیانش
ان است که

ان است که سابقاً دانسته شد که وجود نیست مگر مفهوم اعتباری عقلی که در خارج واقع
نتواند بود و صادر شود مجعول بالذات لا و که عینی است و واقع در خارج پس ماهیه باشد
نه وجود بلکه چون ماهیه صادر شود و در واقع که مقصود خارج عقل انتزاع کند از او
مفهوم بودن در خارج را که معنی وجود است پس قایل بجعل وجود اگر از وجود مفهوم
مصدری انتزاعی خواهد بدیهی البطلان است و اگر گوید که مراد از وجود حقیقی است
در خارج که بازاء مفهوم مذکور است گوییم امری در خارج بازاء مفهوم مذکور نیست
مگر چیزی که منشأ انتزاع مفهوم مذکور باشد و منشأ انتزاع مفهوم مذکور در ممکنات
نیست مگر ماهیه ممکنه صادر شده بسبب ارتباط ملاحظه وی با جاعل پس اگر مراد
از حقیقت وجود همین ماهیه صادر شده باشد بسبب آنکه منشأ انتزاع او است نزاع
لفظی خواهد بود چه مراد ما نیز از مجعولیت ماهیه همین ماهیه صادر شده است از جاعل که
اخص است از ماهیه مطلقه و ما آن را حقیقت نام نهیم و اخص از ماهیه مطلقه
دانیم و او آن را وجود نام نهد و مباین ماهیه مطلقه داند و خالی از آنکه ظاهر است
عدم مباینت او با ماهیه مطلقه و اما بطلان احتمال ثالث نیز ظاهر است چه هرگاه
مجعول بالحقیقه اتصاف ماهیه بوجود باشد نه ماهیه و نه وجود لازم آید که ماهیه و وجود
موجود باشند بلا جعل پس واجب الوجود خواهند بود اگر گویند این هر دو مجعول اند بالعرض
و مجعول بالذات اتصاف است گوییم پس متحقق بالذات در خارج نفس اتصاف خواهد بود

پس نفس اتصاف ذات خواهد بود بغیر خارجی و ما از ماهیة که ابهام کرده ایم چنین پس
اتصاف ماهیتی از ماهیات پس مجعولیة ماهیة فی الجملة لازم آید و او اتصاف نمی خواهد بلکه
پس در جعل یک ماهیة ترتب ماهیات غیر متناهیة لازم آید و لازم آید که هرگاه ماهیتی بود
موجود فرض کنی آن ماهیة نباشد بلکه ماهیتی دیگر باشد و حاصل کلام این محقق اینکه وجود از نسبت است
که محتاج بجعل باشد ورا جعل ماهیة و جعل اتصاف هم ممتنع است پس مجعول ماهیة خواهد بود
واین را جعل بسیط خوانند و در موجود گردانیدن ماهیة همین قدر کافی است که ماهیة
مجعول شود و صادر گردد از جاعل و چون صادر گردد لاجرم واقع شود در خارج و همین
واقع شدن او در خارج معنی موجود بودن اوست در خارج این است مشهور دست
و پا که در این مقام زده و حضرت میگوید که لسا الان بر زیاده بر این تقریر در جعل بسیط
بر نخورده تا آنکه میر سید شریف مدقق در حاشیه حکمة العین گفته که مجعول وجود و اتصاف
نیست بلکه ماهیة است باین معنی که جاعل ماهیة را در خارج کرده و هرگاه بگوید چه کرده موجود
کرده گوید نه و اگر بگوید که متصف بوجود کرده گوید نه بلکه گوید که مراد من این است که اثر جاعل
در خارج نفس ماهیة است نه وجود و نه اتصاف و حق تحقیق سابقا مذکور شد که ماهیة من حیث
هی لیست الا هی پس ماهیة [illegible] مبدا آثار شده و بعبارة اخری گشته که دیروز
نمیدید و نمیشنید و الحال میبیند و میشنود جاعل باید در ماهیة چیزی افزوده باشد که سبب
دیدن و شنیدن او شود و هرگاه بگوید که نافزوده بلکه در خارج همان نفس ماهیة است

واین اثار

واین آثار را او و سبب ارتباط او بجاعل بهم رسیده گوئیم که ارتباط فرع تحقق مرتبطین است
پس چگونه بسبب وجود مرتبط شود و حال آنکه ارتباط نسبتی است اعتباری و امر
اعتباری مبدا آثار نشود و حاصل مقصود آنکه سبب این الزام این است که باید جاعل
ماهیة را در خارج بکمالی و حیثیتی در آورده باشد که مبدا آثار شود و از او وجود انتزاع
شود و این است معنی صدور ماهیة از جاعل و ظاهر است که در خارج غیر نیست
یک ماهیة و یک حیثیة دیگر که مصحح انتزاع وجود باشد و همین حیثیة است که ما میگوییم
که حقیقی است در خارج که اثر وجود حقیقی است و بازای آن مفهوم وجود اعتباری است
پس ماهیة باید امر اعتباری باشد و مجعول بالاصالة وجود باشد پس اصالت وجود ثابت شد
و اگر گفته که امری در خارج بازای آن مفهوم وجود اعتباری نیست مگر ماهیة ممکنه گوییم که این
اول نزاع است چه ما میگوییم که امری که در خارج موجود است همان حقیقه وجود است
که شانی از شئون وجود قیومی است فانها شئونه و ماهیة را ما از تحدیدات آن انتزاع میکنیم
پس معلوم شد که بهترین اقوال این است که اثر صادر از مبدا همان وجود باشد و اما
اکثر صوفیه گفته اند که صدور معلول از علة بمعنی تنزل علة است بمرتبه وجود معلول
و تطور او است بطور معلول و از اینجا متفطن شده اند بوحدة وجود و گفته اند
که وجود حقیقه واحده است ساری در جمیع موجودات و ماهیات ممکنه امور اعتباریه اند
و وجودات ایشان همگی شئونات و تطورات و مظاهر آن حقیقه واحده اند بنحوی که احاد و

حلول لازم نیاید پس بکرر مذکور شد که فهمیدن آن در کمال اشکال است و آنه طور وراء
طور العقل لا یعرفه الا الراسخون فی العلم

فصل

در توجیهات وحدة
وجود بدانکه این کلمه که علیت تنزل علت است بمرتبه معلول و بظهور او است بطور
کلمه الیست که قوه واهمه از ان ابا و استبعاد میکند و ادراک آن بعقول متعارفه
ممکن نیست و محقق لاهیجی را کلامی دقیق هست چه گفته ایشان مدعی آنند که بریاضات
و مجاهدات که در میان ایشان معهود است انکشاف این معنی ممکن شود پس طوریست
وراء طور العقل و آن فانی شدن سالک است از خود و از عقل و از جمیع ماسوی الله
و توجه باطن است بذکر قلبی و ثابت بنحوی که غیر مذکور در خاطر بهیچ وجه خطور نکند بلکه
خود ذکر هم ملحوظ نباشد فضلا عن الذاکر و چون مداومت عظیمی بر این نوع عمل آید
نوری عظیم از انوار الهیه فایض شود و لمعه از بوارق ربانیه ساطع گردد که بآن نور
حقایق اشیاء کما هو حقه مشاهده شود چنانکه بنور بصر انواع مدرکات بصری مدرک
گردد و ما بحسن ظن اعتقاد کرده ایم بامکان صدق این دعوی نه بنحوی که از کتب
و رسایل اینطایفه معلوم شود چه این معنی گفتنی و نوشتنی نیست و غرض اکابر از گفتن و
نوشتن این معانی بیان حقیقت آن نیست بلکه غرض اعانت است که سالک مستعد را
از ان حاصل تواند شد و اخباریست که موجب تهییج اشواق ارباب اذواق تواند
گشت زنهار که بظاهر اقوال اینطایفه مغرور نشوی و انکار ایشان را نیز بر خود لازم

نشمری

نشمری که اگرچه در میانه ایشان مبطلان بسیار بوده و لکن محققان و مدققان نیز بیشمار اند
و این معنی فی نفسه حق است که مدعی آن بر حق می باشد بلکه حسن ظن باکابر قوم را بجهت
لازم میسازد شاید از برکت باطن بهره مند گردی و بباید دانست که مراد ایشان از آن
نور فایض نه نوریست از خارج بلکه آن نوری است که حق تعالی در انسان تعبیه
کرده و غرض از ریاضت تصفیه آن نور است از کدورات طبیعیه و وهمیه تا آن
نور بالقوه نور بالفعل گردد که بآن نور همه شنیدنیها دیده شود و همه چیزها
بعین رسد اللهم بلغنا الی ذلک المقام العالی باخراجنا عن
هذا المنزل الفانی البالی و حقیر میگوید که آخر کلام این محقق که غرض از
نور نه نوریست از خارج منافات دارد با اول کلام او که نوری از انوار الهیه فایض
شود و لمعه از لوامع بوارق ربانیه ساطع گشته که بآن نور حقایق اشیاء را مشاهده
نماید و حال آنکه حق آنست که در اول کلام گفته و بهمین مضمون در کلام امیر المؤمنین
علیه السلام بنظر حقیر رسیده که فلمع له برق لامع و قال تعالی یهدی الله
لنوره من یشاء و قال تعالی و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور پس
ازین نیست که در این صورت نفس ناطقه انسانی نیز از کمال بالقوه بمرتبه کمال بالفعل
برسد و آنچه گفته نه بنحوی که از کتب اینطایفه مفهوم میشود هرگاه مراد کتب متصوفه باشد
که اکثر حلولیه و اتحادیه اند صحیح است و اما حقیر بالان در کتب محققان و مدققان ایشان نشنیده اند

چیزی که نفس و بوشش نباشد نرسیده آری انا الحق منصور و سبحانی ما اعظم
شانی بایزید اگرچه کلام راست موهم معنی کفر و زندقه و لکن ظاهر است که این عبارهٔ
اخری تخلقوا باخلاق الله است تا بنده طلب انانیت کرده بجز خدا چیزی
نه بینند و نه دانند و نخوانند و گرنه منصور فرعون نشد که ادعای الوهیت کرده باشد و حقیر
میگوید که نزدیک باین کلام از سید انام نیز صادر شده که من رآنی فقد
رای الحق و حضرت صادق علیه السلام فرموده که ایاک نعبد و ایاک نستعین
آنقدر در نماز تکرار نمود تا غش عارض شد و چون بهوش آمد و از سبب غش فرمودند
که آنقدر تکرار کردم تا از قائل او شنیدم و نعم ما قال شعر روا باشد انا الحق از درختی
چرا نبود روا از نیک بختی و باز فرموده اند که انا هو و هو انا و انا انا و هو
هو و لکن لفظ انا الحق خوب لفظ بود کلمهٔ پرغرور منصور زینت بخش دار غرور
شد و عجب از عقلا که هرگاه عشق مجازی بجایی برسد که غایت اتحاد عاشق و معشوق الخ
بجایی برسد که رگ از لیلی کشود و خون از مجنون و آن زلیخا از سپندان نابود
نام جمله چیز یوسف کرده بود و ندانم صاف اگر شه چون کند و این تحقیق بود که گذشت
و بعد از آن کلام فرموده که مراد ایشان از وحدت وجود رمزیست از کیفیت
صدور و شدت ارتباط علت بمعلول و قیومیت علت و معلول را مثلا اگر کسی گوید
که حرارت ناری است تنزل کرده و بلت ماء را متطور بطور بلت شده و

در حقیقت

در حقیقت نار و حرارت از سنخ واحد نه و بلت و مائیت در جوهر متحد هر آینه
معلوم است که مراد قایل این قول چیست و حقیر میگوید که این تاویل نه توجیه و حق
نزد حقیر این است که کسی نگوید که حرارت ناری تنزل کرده زیرا که حرارت عرض است
و نار جوهر است و حرارت و نار از سنخ واحد نیستند پس مثل از ممثل بسیار دور
ولله المثل الاعلی فی السموات والارض وهو الحکیم الغفور
و آنچه بخاطر فاتر میرسد در توجیه این کلمهٔ موهمه این است که مباد ابذهن قاصری
برسد که غرض ایشان از تنزل علت بمرتبهٔ وجود معلول این است که خدا شمس و قمر
شده چه این کلام را هیچ خرد و محققان ایشان گفته اند که مراتب باقی و اهل مراتب بر آرام
حق و الله غالب پس در جمیع موجودات حفظ مراتب واجب است پس خدا
خدا و عقل عقل و نفس نفس و طبیعت طبیعت است و لکن نور وجود حقیقی است
که باطوار مختلف برآمده و در مرایای مظاهر مختلف ظهور فرموده و لعمری که الا الآن
از جهت تعبیر از این معنی عبارتی بهتر از کلام امام انام بنظر نرسیده که نور یشرق
من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره و بهترین مثالی که بخاطر
و بخاطر رسیده نفس ناطقه است که شأنه من لیس کمثله شیء است و چنانچه
نفس است که شیء واحد است ساری در جمیع قوای مختلفهٔ بدن که در یک جا عین قوه
باصره است و در یک جا عین سامعه و عین لامسه نه از قبیل سریان ماء و ورد در ورد

که احمقان گویند چه در این صورت تجزی وانقسام لازم آید پس عین همه نور شده
و حال آنکه غیر همه پس در وجود حقیقی که جان عالم امکان است بلا تشبیه بعین
دیده هرگاه نگاه کرده شود دیده عین که یا بمعنی وحدة برده شود ولکن چنانچه غیبیت ملاحظه
شود باید جهة غیریه هم دیده شود تا حق توحید که واسطه میانه تشبیه و تعطیل است
دیده شود چنانکه عرفا گفته اند که التوحید رؤیة الکثرة فی عین الوحدة
و رؤیة الوحدة فی عین الکثرة و بعبارات مختلفه این مضمون را ادا کرده اند
چه کنم که قلم ادهم قلم ابکم و قوة بازو هم شده و هرگاه بگویند که نور تابیده بر زمین
و ماه و کوه و گاه عین نور شمس است که تنزل کرده جا دارد و اگر بگویند که غیر اوست
معنی دارد که العرض لا ینتقل من محله سخن دارم و مانا نقش او را است و بعد از آن
فرموده که جمعی از تمشیت کنندگان طریقه تصوف که در طریقه نظر نیز خالی
از تحقیق نیستند تصحیح وحدة باین نوع نموده اند که چنانکه حقیقه کلی نسبت
بتعینات افراد بر سه گونه اعتبار کرده اند یکی لا بشرط لا تعین و باین اعتبار
وی را ماده عقلیه گویند و در خارج موجود نشود دوم بشرط التعین و باین اعتبار
عین شخص باشد سیوم لا بشرط تعین و باین اعتبار وی را کلی طبیعی گویند که جزو شخص
است و موجود بعین وجود شخص اگر حقیقه وجود سوای منشاء انتزاع وجود عام بنسبت
نظر بتعینات مهیات بر سه گونه اعتبار توان نمود یکی بشرط عدم ماهیة و عدم

تعین

تعین مطلقا و آن حقیقه واجب الوجود است نزد حکما دوم حق لا بشرط تعین از تعینات
مهیات و عدم آن و آن حقیقه واجب است نزد صوفیه سیوم بشرط التعین از تعینات
مهیات و باین اعتبار عین هر حقیقتی از حقایق ممکنات پس حقیقه هر ممکن عبارت
است از حقیقه وجود مخلوط شده با تعین ماهیة و چون آن حقیقه لا بشرط اعتبار کرده
شود عین حقیقه واجب الوجود باشد و چون با تعین اعتبار کرده شود عین حقیقه ممکن
پس موجودیه حقیقه ممکن بعین حقیقه وجود باشد و تعین ممکن که ماهیة عبارت از اوست
امری باشد اعتباری که عارض حقیقه وجود شده باشد و بعد از آن گفته این توجیه اگرچه بر وجهی درست
است اما بوجهی دیگر در نهایت بعید است چه کلی طبیعی امری مبهم که متحقق نتواند شد
در خارج مگر با ضم تعین پس بضم تعین محتاج است تا موجود تواند شد بخلاف حقیقه
وجود که بنفس ذات خود موجود است و مستغنی است در وجود از عروض عوارض و تعینات
پس چگونه معروض تعین ممکن تواند شد پس اولی در توجیه کلام صوفیه آن است که ما اشاره
بان کردیم و چیزی میگوید که استادها در قدس سره میفرمودند که دستور رسل آنست که
از وجهی مقرب است و از وجهی مبعد پس این دو در نقص مثال مذکور نیست و هرچند
قبل از این اشاره بحقیقت حال نموده باز میگوید که میباید دانست که تکثر و تمیز واحد
در تکثرات امثال پیش از دو وجه نیست چه یا تکثر ظلال است با جزاء یا کمالات بتجلیات
و در چیزی که مثال تکثر وجود واحد بسیار رفتار از این دو وجه نیست چون بتجزی و انواع

و هیولا و تصور او بتصور مختلف و آن آن وانبساط او با فراد متفاوته در شمس
وانبساط او بکوه و کاه و نور چراغ و امثال آن الخ چه بعضی از قبیل تجزیه اند و برخی
از قبیل کلی و جزئی و ظاهر است که نور وجود حقیقی نه کلی است و نه کلی ذی جامعی نه
عام چه این از عوارض وجود ذهنی اند و وجود حقیقی بذهن در نیاید و از انجهة
استاد مرحوم همیشه میفرموده که در مثل ناچار است از تقریب و تخلیط تا که جهة بسیاری بعیده
بدور باشد الخ و بجهة مقربه بپردازد تا حقیقت ممثل را ممثل بسازد پس اینکه گویند در اینجا
کلی طبیعی را مثل آورده غرض او این نیست که حقیقت واجبه مانند کلی طبیعی ابهامی
باشد چه او غیر از حقیقت واجبه موجودیت نمیداند و غرض او از عروض تعینات
امکانیه اینست که حقیقت واجبه معروض تعین ممکن بوده باشد زیراکه او تعین
ممکن را که عبارت از ماهیت او است امور اعتباری داند پس چه عروض چه عارض
چه معروض و انکه شیخ شبستری گفته که وجود تو عارض ذات وجودیم شبکهای
مشکاة وجودیم از جهة اینست که عام لفظ تنگ و از ادای حق معنی کماهو حقه
قاصر است و بعد از تحقق معنی حق مناقشه در تعبیر شان محققان نیست و چون
این مضمون فهمیده شد بدانکه این تقریری که مذکور شد بکلی طبیعی و لعوری که در جوهر
وجیه و هیچ نقص بود الخ و اصل مناط این توجیه این است که ثابت شود که حقیقت
وجود متاصل است نه ماهیت و لعوری هرگاه این معنی ثابت شود چنانکه سابقاً
گذشت

گذشت چاره نیست سوای قول بوحدة وجود و اشکال در فهمیدن مرتب ابطال
آن نیست چه حق دقیق است والله یهدی من یشاء الی سواء الصراط
الطریق ؟
و بعد از آن گفته که طریقه دیگر در توجیه کلام صوفیه طریقه ذوق المتألهین است
که ممکن نیست که موجودیة اشیاء بمعنی وجود عام بدیهی که امریست اعتباری تواند
بود چه این مفهوم ذهنی را قیاسی نیست در خارج بماهیات بلکه موجودیة هر شیئی
ببودن او است بحیثیتی که منشأ انتزاع مفهوم وجود تواند بود و هیچ حقیقتی منشأ
انتزاع وجود بنفس ذات خود نتواند بود مگر حقیقت واجب الوجود و سایر حقایق
منشأ انتزاع وجود نتوانند شد مگر بسبب انتساب و ارتباط خاص بحقیقت واجب
الوجود پس حقیقت وجود اعنی ما به الوجودیة در همه موجودات یکی باشد و آن حقیقة
واجب الوجود است و بنابراین توجیه حقیقت وجود واحد باشد و حقایق موجودات
متکثره و ظاهر از کلام صوفیه آن است که حقیقت موجودات واحد باشند مگر اینکه
مراد این باشد که موجود حقیقی واحد است و بطریقه متألهین نیز موجود حقیقی واحد است
چه موجود حقیقی آن است که بنفس حقیقت خود موجود باشد و آن نیست مگر حقیقت
واجب الوجود و موجودیت سایرین نیست مگر باعتبار نسبت بحقیقت وجود و حقیر گوید
که ذوق المتألهین را در توجیه طریقه صوفیه آوردن از فاضل چنین بسیار دور است
چنانکه خود بآن برخورده که در طریقه متألهین حقیقت وجود واحد است و موجود متکثر

و در نزد صوفیه حقیقت وجود در موجودات واحد اند و بجز حقیقت وجود موجودی
ندانند ولکن در تقریر ذوق المتالهه خوب رفتاری نموده ولکن در آخر آن گفته بوده
که پس حقیقت وجود اعنی ما به الموجودیة در همه موجودات یکی باشد و آن حقیقت واجب
الوجود است حقیر میگوید که این کلام صوفیه است و از برهان مذکور لازم نمی آید بلکه باید
میگفت که ما به الموجودیة در همه موجودات امکانیه یکی است که آن حیثیت انتساب
او است بوجود حقیقی واجبی و چون این معنی معلوم شد بدانکه چون محقق مذکور ملتزم شد
که موجودیة اشیا بمفهوم وجود عام بدیهی که امری است اعتباری عقلا نتواند شد
بلکه موجودیة هر شئی است بودن او است بحیثیتی که منشاء انتزاع وجود تواند شد حقیر
میگوید که آن محقق این حیثیت امر اعتباری است و یا امر خارجی اگر اعتباری باشد او نیز
مثل مفهوم وجود اعتباری خواهد بود پس باید امری باشد خارج و در خارج چیزی نیست
پس باید منشاء انتزاع وجود حقیقت وجود باشد که در خارج است و ماهیت امری
اعتباری باشد و اما حیثیت انتساب چون امری است اعتباری و با وجود این فرع تحقق
منتسبین است با اعتبار خواهد بود و ظاهر است که در خارج هیچ حقیقت وجودی نیست
که منشاء انتزاع وجود تواند شد مگر وجود واجبی پس بگرد و مترس که پس حقیقت وجود
اعنی ما به الموجودیة در همه موجودات یکی و آن حقیقت واجب الوجود است و این است
رای صوفیه پس وحدت وجود به برهان ثابت شد خلاصه کلام حقیر را در اصفهان

در ایام

در ایام تحصیل که ایامی بسیار به تعطیل شده والحمد لله علی کل حال جناب مجتهد زمانه سید
جلیل القدر سید مهدی مشهور دور اند در مسئله وجود مناظره اتفاق افتاد و از او سوال کردم
که کدام یک از این سه قول مشاء و متالهه و صوفیه بنظر عالی اقرب بتحقیق است
و فرمودند که مذهب مشاء باطل است چه وجود اعتباری اعتباری خواهد بود که موجودیة اشیاء
باو باشد و ماهیت منشاء انتزاع وجود بذاتها نتواند بود بدون انتساب بمبدا پس
اقرب ذوق المتالهه است که او را شواهد قرآنیه نیز بسیار و از روایات نیز بسیار
و قول صوفیه بکفر اقرب از ایمان حقیر گفتم که هر گاه برهان بر بطلان ذوق المتالهه
بگویم پس جناب سید را بعد از اعتراف ببطلان قول مشاء ملجا نخواهد بود بدون قول
بصحت قول صوفیه پس حقیر برهان سابق بعرض آن سابق رسانیده که انتساب
فرع تحقق منتسبین است پس چگونه قبل از تحقق زید انتساب متحقق شود و تا سبب
تحقق زید نشود و هر چند خواست که توجیهی فرموده باشد مقدور نشد آخر الامر سکوت
اختیار فرمود و حقیر عرض نمود که مشاء باطل و ذوق المتالهه عاطل پس چاره منحصر است
که ما به الموجودیة اشیا حقیقت واجبی باشد و کلام منقطع شد خلاصه کلام فقیر را
به برهان میتوان اثبات نمود ولکن فهم حقیقت او طوری میخواهد و را طور عقل تا
از تجزیه و کلیه و جزئیه مصون باشد از این جهت است که بعضی خران صوفیه یک سلام
میکنند که العیاذ بالله وجود حقیقی است و بهمین قدر ختم کلام نمی باید و در تطویل بعد از اثبات

که مقام بالاتر از آن است در این ورق نگنجد و تا زبان قلم ابکم را او را ابداد و کاغذ
سنجد **باب** در بیان طریقهٔ اعلی و در کیفیت صدور چه گویند که ذات
واجب تعالی تام و فوق التمام است و تام آن است که جمیع کمالات وجود او را حاصل
باشد بالفعل و او را جهت قوه نباشد و فوق التمام آن است که با وجود تمامیت
همه وجود و کمالات وجود غیر نیز از او فایض باشد گویا که وجود و کمالات وجود
از او بسر آمده و به دیگران رسیده و این هر دو شان واجب است تعالی شانه پس
وجودات و کمالات ایشان رشحه است و تراوش بلا تشبیه از وجود فوق التمام
واجب الوجود و هر گاه لفظ گویا را از اینجا بردارند و تراوش را نه تراوش صوری که
تراوش است از کوزه باشد بعینه نور وحدت وجود نمایان خواهد شد به هر تقدیر
گفته اند که فاعل هر گاه تام الفاعلیه باشد و محتاج به معاون و آلت نباشد هر چه را
تصور کند و اراده تامه اش تعلق بآن گیرد هر آینه در لوح خارج متحقق گردد
و چون نظام کل علی ما هو علیه من المصالح در ازل معلوم باری و مراد جناب باری بوده
کل فی وقته لهذا در لا یزال متصور او علی الترتیب در خارج مجرد و غایة
ازلیة مرتسم میگردد و محقق لاهیجی گفته و به گفته که نظر ادق اقتضا میکند که
نسبت ظرف خارج با واجب الوجود تعالی چون نسبت ظرف ذهنی باشد نظر باو نسبت
ایجاد کردن واجب الوجود حقایق موجودات را در خارج چون نسبت تصور از ان

بانه

ما باشد و مفهومات مخترعه را در ذهن و فی الحقیقه ظرف خارج بمنزله ظرف ذهنی
باشد مر واجب الوجود را عز شانه و از اینجا سر وحدت وجود که بر خاطر فاتر بآن حضرات
شده مفهوم مستعدین تواند شد چه نسبت حقایق موجودات بحقیقه واجبه نسبت
مفهوم جنس و فصل باشد که اجزاء تحلیلیه اند بماهیة نوعیه بسیطه و موید این است
آنچه از بعض اکابر بنظر رسیده که وجود واجب عین وجودات همه موجودات است و عین
وجود هر یک از موجودات قلم اینجا رسید سر بشکست چه فقیر میگوید که قلم اینجا رسیده سر برزد
زیرا که آنچه گفته که ظرف خارج نسبت بواجب چون نسبت ظرف ذهنی باشد بما کلام است
در نهایت تحقیق و از اینجا سر وحدت مفهوم میشود کلامی است در غایت تحقیق ولکن
آنچه فرموده که نسبت حقایق موجودات بحقیقه واجبه نسبت مفهوم جنس و فصل است
که اجزاء تحلیلیه اند بماهیة نوعیه بسیطه کلامی است که این محقق خود آن را در توجیه
کلی طبیعی قبول نفرموده و نخواسته که ماهیت نوعیه بسیطه نیز در خارج تحقق ندارد بدون
تشخصات و تعینات و وجود واجب بذاته متشخص است و مع هذا افراد از حقایق
موجودات هر گاه وجودات ایشان را میگوید پس او را مانند جنس و فصل که اجزاء
تحلیلیه است گرفتن موجب ترکیب واجب است و حاصل آنکه در وحدت وجود جهات
اشیاء اتحاد وجودات واجب اند نه مانند اجزاء تحلیلیه او خلاصه کلامی است عاری
از حلیه تحقیق و حق تحقیق این مقام این است که هر گاه معنی ایجاد عاقل و معقول معلوم

بشود که ظرف خارج با واجب چون ظرف ذهن است با معنی وحدة وجود خواهد کما
هو بروز نمود و مقام وسعت دگران آن ندارد قلم اینجا رسید سر بشکست اینک وقت
آن شد که ما بعد آن سخن را تازه نماید چه این مضمون بی اندازه و اوراق این سخن
بی شیرازه است لهذا شروع در کیفیت صوادر و اول صادر او و این است که بحیط
تقریر در آید و قبل از شروع در آن در ذکر فاعلیة واجب تعالی خوض می نماید زیرا که
او نیز معارک آرا و معرکه آرای عقول اذکیا است **فصل** در ذکر
فاعلیة واجب الوجود است مر اشیا را بدانکه فاعل بر شش قسم است **اول**
فاعل بالطبع چون نار و حرارة وحقیقة او این است که صادر بشود از او فعلی
که ملایم طبع او باشد بدون علم و اراده **دویم** فاعل بالقسر که صادر بشود از او
فعلی که منافی طبع او باشد بدون علم و اختیار **سیم** فاعل بالجبر وهو الذی یصدر
عنه فعله بلا اختیاره بعد ان یکون من شانه اختیار الفعل والترک
و این هر سه قسم شریکند در اینکه هر یک مختار نیستند در فعل خودشان **چهارم** فاعل
بالقصد که صادر بشود از او فعلی در حالتی که مسبوق باشد باراده و علم او که متعلق باشد
به غرض از آن فعل و بدون غرض نسبت فعل و ترک باو علی السویة باشد **پنجم**
فاعل بالعنایة که فعل او تابع علم او باشد بخیریة آن فعل و علم باشد مجرد علم او باینکه
این فعل خیر است کافی در صدور آن فعل از او بدون قصد غرض زائد و

عنایة

ششم فاعل بالرضا که علم او بذات او که عین ذات او است سبب
وجود اشیا بشود و همان معلوم بودن اشیا مراد را نفس وجود اشیا باشد از او
و اضافه قائم بودن او با اشیا همان اضافه فاعلیة او مر اشیا را بلا تفاوت فی
الذات بل فی اللفظ و این هر سه مشترک اند که فاعل باختیار اند و این است که
مشهور حکما است و در نزد صوفیه قسم سابع هست که فاعل بالتجلی است که فعل
از او صادر بشود بمجرد اراده تجلی نمودن یعنی همین که خواهد که ظهور نماید اشیا
از او بظهور آید پس اضافه تجلی او همان اضافه فاعلیة او است بلا تفاوت
فی الاعتبار بل فی التعبیر و چون این معنی را از استاد مرحمت نژاد شنیده معنی ناسخ
بخاطر فاتر رسید بعرض استاد رسانید بعرض قبول مقبول گردید که قسم ثامن فاعل
بالجود است که مجرد وجود ذاتی که افاضه ما ینبغی است لما ینبغی لا للعوض ولا للغرض
سبب افاضه خیرات شده باشد و مبادا ابتدا بذهن برسد که این همان فاعل
بالعنایة است یا فاعل بالرضا است که لولا الکیفیات لبطلت الحکمة و چون
این مقدمه دانسته شد بدانکه کافه عقلا متفقند که فاعلیت واجب تعالی بعلم
و اختیار است نه بطبع پس اقسام ثلثه اولی باطل است و متفق الکلمه اند بر اینکه
فاعلیة او تعالی نه بر غرض و نفعی که عاید بذات او باشد الا اشاعره [illegible] نیز خواهند
بود و لکن اختلاف کرده اند اولا در اینکه آیا فاعل بالقصد است و یا بالعنایة

از اقتضاء حکماء بر آنند که با وجود اشتمال افعال الهیه بر اتم وجوه خیر و اکمل
جهات ایصال نفع بغیر منزه است از قصد بسوی آن چه صدور قصد
تواند بود مگر نظر باوری که نفع بفاعل او داشته باشد پس فاعل بان کاسب اولویتی
و کمال شود برای چیزی که بدون آن فاقد آن کمال باشد و علت از معلول چیزی
کسب کمال کردن قول کسی بکمال است چه کمال معلول از علت است نه مکمل او
و اراده در فاعل حقیقی راجع شود بعنایت ازلیه پس واجب تعالی فاعل بالعنایة
باشد نه بالقصد و جمهور معتزله و علماء امامیه او را فاعل بالقصد دانند
و گویند در غرضی که ایصال نفع بغیر باشد استکمال لازم نیاید و حقیر را در ایام
تحصیل در این باب بعضی تحقیقات بخاطر فاتر رسیده بود که در تفسیر جدید در ضمن
آیات موهمه اغراض بیان نموده و آنچه الحال در خاطر فاتر است این است که اولا
این سخن منافی کلام ملک علام است که هر جا فرموده که خلق الموت و الحیوة
لیبلوکم ایکم احسن عملا و ابتلا را غرض ایجاد فرموده نه ایصال نفع بغیر را
و ثانیا اینکه هرگاه ایصال نفع بغیر منظور باشد خلقت کافر منافی غرض بود زیرا که
در وجود او چه نفع باو میرسد اگر بگویا که در وجود نعمتی که هیچ نعمت بان نرسید گوئیم عذاب
ابدی نقمتی است که این نعمت را هیچ روزه بگردان نرسد از اینجهت است که کافر
میگوید که یا لیتنی کنت ترابا و ثالثا اینکه ایصال نفع بغیر هرگاه او را لحال

فاعل

فاعل نباشد نقل کلام کنیم در ان ایصال که از نفع بغیر تو چه میرسد
تا آنکه باید بگوید که شان من و کمال من ایصال نفع بغیر پس تا استکمال
لازم نیاید و باز برگردد بفاعل با کجود که بخاطر فاتر رسیده خلاصه کلام اینکه
شیخ رئیس و صاحب محاکمات و اشباه ایشان جزم نموده اند در اینکه فعل
بغرض موجب استکمال و هرگاه ان غرض او عاید باو نباشد قاصد او نشود و همچنین
شیخ رئیس گفته که فاعل بغرض باید منفعل باشد که فاعلیت او بدون ان غرض تمام
نشود پس در حد ذات خود تام الفاعلیة نباشد و مخفی نماند فلا غایة بفعله
بل هو بذاته فاعل و غایة للوجود کله و لهذا گفته اند که فاعل بالعنایة
است و اما متکلمان توهم نموده اند که فاعل بی قصد و غرض عابث خواهد بود
اصرار نموده اند در قول بغرض و نفهمیده اند که در عابث نبودن همین قدر کافی
است که افعال او بی مصالح نباشد نه اینکه باید فعل را بسبب آن مصالح کرده
باشد آری عابث بودن بر اش ثمره لازم می آید که نفی غرض و نفی وجوب اشتمال
افعال الهی بر حکم و مصالح هم نموده اند بنا بر آنکه قائل بحسن و قبح عقلی
نیستند و متکلمان ما و معتزله متمسک شده اند بظواهر آیات و روایات که
مشعر بغرض اند چون ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
و لیبلوکم و خلقت الخلق لکی اعرف و امثال آن و ارشاد نموده که

همیشه میفرمود که این غایات غایات مترتبه اند بر افعال حکیم فعال
تعالی شانه لا الغایات التی لاجلها الفعل حقیر میگوید که از دولت
تفسیر آیات ربانی که مرزوق این فقیر حقیر شده وجهی بخاطر فاتر رسیده
زیرا که این آیات غرض آمیز بسیار است و از ترتیب ایشان حقیقت امر ظاهر
میشود چه فرموده که لیبلوکم و هرگاه بگوید که فایده ابتلا چیست
فرموده که لیجزی الذین اساؤا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا
بالحسنی و اگر بگوید که غرض از مجازات چیست چیزی نمی نماید مگر اینکه
جود ذات من اقتضا میکند که هر کس باید بسزا و جزا بهر کس بگذار
او بنهم پس معلوم شد که باید فاعل باجود باشد و این اغراضی که در این
وسایط هست غرض حقیقی نباشند واجب را تعالی شانه

فصل

در تفسیر فاعل بالغایه بر طریقه حکما محقق لاهیجی رحمه الله در بیان
آن گفته که حکما گفته اند که چون ثابت شد که افعال الهی مبنی
بر قصد نتواند بود و واجب الوجود و علل عالیه فعل را بقصد ایصال
نفع بسافل نکنند و حال آنکه موجودات واقع اند بر اتم
وجوه احکام و اتقان و جهات نفع و خیر بحدی که ناظر در آن
شک نکند که وقوع موجودات بر وجوه واقعه نیست مگر برای

از

ترتیب آثار نفع و خیر که مترتبند بر آن موجودات و اشتمال موجودات
بر این آثار غریبه و تدابیر عجیبه بمجرد اتفاق نیست بالضروره
پس واجب است که صدور موجودات از موجد تعالی بطریق غایت
بوده باشد بیان آنش آن است که واجب تعالی خیر محض است و هر چه
خیر محض است صادر نشود از او مگر خیر محض چه جهت صدور شر که عدم
است در او متحقق نیست تا مبدا شر بشود پس نظام کل که مستند
است بواجب تعالی باید خیر محض باشد بر وجهی که اتم از آن ممکن
نباشد و الا ناتمام باشد و هر ناتمام شر است پس صدور او از
خیر محض محال باشد پس ایجاد واجب تعالی مر نظام کل را بنابر
خیریت نظام کل باشد و شک نیست که واجب تعالی عالم است
بذات خود و باینکه ذات او خیر محض و مبدا افیضان نظام خیرات
پس لامحاله که اراده ذاتیه او که عنایت ازلیه عبارت از اوست متعلق
گردد بفیضان او و چون اراده ذاتیه قصد نمی تواند بود بنابر لزوم استکمال
پس اراده مذکوره رضا باشد و اینست معنی قول حکما که واجب فاعل بالرضاست
چه رضا اراده ایست که متعلق بسافل تواند شد و مستلزم استکمال نیست بخلاف
قصد و حاصل آنکه عنایت ازلیه تعلق گرفته به ایجاد نظام کل بمحض خیریت او

و شیخ رئیس گفته که اگر انبعاث را معتزله قصد تمام نهند مضایقه در آن نیست و حقیر
میگوید که اصل مشهور قول حکما فاعل بالعنایه و مرحوم ملا صدرا تصریح نموده به
مغایرت او با فاعل بالرضا چنانکه مذکور شد و محقق لاهیجی هر دو را یکی دانسته
و حق با آخوند ملا صدرا است و حق تحقیق این است که این عبارت که ایجاد واجب
نظام کل را بنابر خیریت نظام کل است باز سهم غرض است یعنی نظام کل هرگاه
خیر نمیشد عمل کرد و هرگاه خیر باشد و مکنه هر آینه بر ترک او مستحق ذم خواهد شد پس
فعل او لا خواهد بود نسبت با او از ترک و این هم موجب استکمال و سهم
غرض است و لهذا بعضی از اشراقیین نسبت بر او فاعل بالرضا دانند و صوفیه
ترقی کرده فاعل بالتجلی گفته‌اند و حقیر میگوید که لایق اهل کشف آن است که حقیر
بیان نموده و موهم هیچ گونه استکمال نیست بل اظهار کمال است نه استفادهٔ
کمال فانه تعالی لما کان جوادا بالذات و الجود افاضة ما ینبغی لما ینبغی
لا لعوض و لا لغرض استکمل جوده الذاتی بایجاد الموجودات الامکانیة و اعطاء کل
ما ینبغی له بلا عوض و لا غرض لا انه لما رای نظام الکل خیرا اوجده
بل لما کان جوادا اقتضی جوده ترتیب النظام الکلی مشتملا علی جمیع جهات
الخیر و انواع المصالح و لعمری انه تحقیق جدید و تدقیق سدید یعرفه
من بصره الیوم حدید و الآن شروع در بیان صدور و صادر اول می‌نماید

مقالهٔ ثانیه

در کیفیت صدور در ازل

مقالهٔ ثانیه

در کیفیت صدور بدانکه ایجاد و جعل عبارت است
از در آوردن ماهیت در خارج بصورتی که عقل از آن مفهوم هستی تواند انتزاع
نمود و تعریف صوفیه که تطور علت بطور معلول عبارت است بمعنی زیرا که
در تفاوت میانه معلول و علت ملاحظه مع علیت کافی است با وجود آنکه ماهیات
امکانیه در تفاوت ایشان عاری از حلیه وجود است بالمره و این معنی مخالف بدیهه عقل است
که زید و عمرو موجودند غایة ما فی الباب اینکه وجود ایشان از دیگری است نه آنکه
موجود نیستند و بدانکه ایجاد بر دو گونه است ابداع و تکوین و در صورت ابداع
به مجرد تعلق اراده مبدا اول و توجه او که همین معنی امر کن است ماهیت از عدم
بوجود آید و این معنی محتاج بسبق ماده و مدة و استعداد و اعداد نیست و آن
مجردات ملکوتیه و عرش و کرسی بلکه سموات سبع و مهیات و عناصر اربعه از این مقوله است
بخلاف تکوین چون تکوین زید و عمرو و سایر موالید ثلثه که وجود ایشان فرع
استعداد مواد ایشان است برای افاضه صور مختلفه بر ایشان و استعداد
فرع وجود ماده و مدة است که در مدت مذکوره ماده مستعد فیضان فیض ازلی گردیده
باشد و این معنی مستلزم تقدم بعضی از ایشان است بر بعضی و زمان فرع وجود حرکت
و آن فرع وجود متحرک و آن فرع وجود محرک نیز باید محرک از پس متحرک فلکی اگر در اسم زمانی ممتد است
حرکت بعد بعد تا ماده بمرور دهور مستعد فیضان نور وجود از نور الانوار شده باشد

و این معنی تکوین است کما قال الله تعالی بدیع السموات والارض وقال الله
تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و از این
تحقیق یک شبهه عظیمی مندفع میشود که علت ذلت حکما و متکلمین است چه حکما گویند
که عالم قدیم است زیرا که هرگاه حادث باشد تخلف معلول از علت تامه لازم
آید زیرا که علت تامه ایجاد عالم که واجب الوجود است قدیم و عالم حادث و این است
معنی تخلف معلول از علت تامه و تخلف محال است زیرا که لازم آید ترجیح
وقتی بجهت ایجاد آن وقتی دیگر بلا مرجح و هرگاه ترجیح بسبب شرط حادث باشد
لازم آید تسلسل در شروط حادثه و هر دو محال پس تخلف محال است پس
عالم باید قدیم باشد و این است معظم شبهات ایشان در قدم عالم و بهترین جواب
از این شبهه این است که معنی تخلف این است که علت در زمانی باشد و معلول در زمانی
دیگر و نتوانسته باشد که علت او را پیش از آن زمان نیز ایجاد بکند و هرگاه تاخیر انداخته
ترجیح داده خواهد بود وقتی را بر وقتی بدون مرجح و این محال است پس مناط تخلف
وجود زمانی است متخلل میانه علت و معلول و چون معلوم شد که ایجاد عالم و اول
موجودات امکانی بر سبیل ابداع است و ابداع را حاجت بماده و مدت نیست
و واضح است که زمان با حرکت تمام شود و حرکت با متحرک و پیش از وجود عالم
نه متحرک بود و نه حرکت و نه زمان پس تخلف ممتنع خواهد بود و هذا معنی ما قال علیه السلام
کان

کان الله و لم یکن معه شیء فخلق الخلق فرش علیهم من نوره و عجب
از قاصران متکلمین که از جهت دفع این شبهه بزمان موهوم قایل شده اند و پیش از وجود
عالم امتدادی توهم کرده اند که واجب تعالی در اول آن امتداد بود و عالم در آخر آن
و چون دیده اند که زمان موهوم [illegible] انتزاعی باید باشد گفته اند که منشا
انتزاع این زمان بقاء واجب تعالی است و این خطا بر خطا است زیرا که اولا
وجود زمان ممتنع پیش از وجود حرکت و متحرک خطا و انتزاع زمان متغیر متصرم از بقاء
واجب تعالی خطاء ثانی است اما اولا زیرا که انتزاع متغیر از ثابت چون انتزاع
حرکات از جدار و این معنی محض خیال بنگ است لهذا عقلا گفته اند که نام
این زمان را زمان متوهم بگذارند بهتر از این است که زمان موهوم بگویند
و حکم لا شیء معه که در حدیث وارد شده مؤید این کلام است زیرا که زمان
موهوم را شیء گویند پس لا شیء معه نشد و هرگاه بگویند که شیء نیست پس محض توهم
و خیال بنگ شد چون انیاب اغوال و چنین چیزی چه گونه مصحح تخلف معلول
از علت خواهد بود و ثانیا اینکه معنی بقا نیست مگر وجود زید در زمان ثانی
بعد از وجود او در زمان اول پس تحقق بقا فرع وجود زمان باشد و هرگاه زمان
فرع بقاء واجب باشد دور لازم آید و هرگاه بگویند که بقاء واجب تعالی زمانی نیست
خطاء سیم خواهد بود زیرا که با وجود اینکه بقاء واجب تعالی زمانی نیست پس چه گونه

از آن انتزاع زمان توان نمود و حاصل کلام آنکه ذات واجب تعالی و بقاء
او بیرون از حیطهٔ زمان و مکان است و بقاء و ذات او بلا حاجة باعتبار زمان
ممتد متصرم متغیر نیست لهذا انتزاع زمان از بقاء واجب تعالی نخواهد بود
وچون معلوم شد که وجود واجب را اول نیست و زمان وجود عالم را اول است
پس حق این است که عالم حادث باشد نه بحدوث زمانی که متکلمین بآن
قایل شده اند بلکه بحدوث دهری یا بمعنی که عالم مسبوق است بعدم صرف
ولیس صحیح غیر منعقد و مسلّم و در اینصورت تخلف معلول از علت تامه لازم
نیاید چنانچه سید صحیح النسب و صحیح الحسب میر داماد رحمه بآن قایل شده و همین معنی
کلام محقق طوسی رحمه در تجرید که واختص الحدوث بوقت اذ لا وقت
قبله یعنی نه وقت موجود و نه موهوم واما شبههٔ دوم اینست که هرگاه مادة
المواد یعنی هیولا حادث باشد و هر حادث مسبوق است بماده و مدة باید
پیش از ماده مادهٔ دیگر باشد و هکذا پس تسلسل در مواد لازم آید و این محال
پس باید هیولا قدیم باشد و هیولا بی صورت نمی شود پس صورت هم قدیم پس
جسم مرکب هم قدیم خواهد بود و این شبههٔ عظیم سبب این شده که خواجه علیه الرحمه
در تجرید انکار وجود هیولا نمود و چون جزء لا یتجزی را باطل دیده قایل شده
که جسم جوهری است بسیط نه مرکب از هیولا و صورت و نه از جزء لا یتجزی

دارای

توهم ح

وحاصل آنکه دفع این شبهه در کمال آسانی است زیرا که مسبوقیت حادث
بماده و مدة در حادث تکوینی مسلم است نه در حادث ابداعی بلکه اصل معنی
ابداع ایجاد شیء است بدون ماده و مدة و کلام درر نظام ولایت مقام
شاهد صدق مرام است که در خطبه فرموده که الحمد لله الذی لا من شیء
کان ولا من شیء تکوّن ما قد کان و شک نیست که هیولا افلاک و عناصر
و صور ایشان از مبدعات اند پس محتاج بسبق ماده و مدة نخواهد بود
و علی هذا پس ترکیب جسم از هیولا و صورة بلا مانع خواهد بود

فصل

وچون کلام منجر به بیان حدوث و قدم عالم شد بدانکه این مسئله از معارک
آراء اذکیاء عالم بوده لهذا بیان آن واجب بود زیرا که جمعی از حکماء سلف
و از آنجمله استاد اعظم افلاطون بحدوث زمانی قایل اند یا بمعنی که وجود عالم را
اول است و اکثر متکلمین امامیه و معتزله و اشعریه باین معنی قایل اند و جمعی
از حکماء چون معلم ثانی و شیخ رئیس و اتباع ایشان بقدم زمانی عالم
قایل گردیده اند و معظم شبهه ایشان این شبههٔ مذکوره است که جواب آن مذکور
شد و از حدوث عالم تعطیل در وجود جواد مطلق لازم نیاید چنانکه شیخ رئیس
در اشارات بآن اشاره نموده چه جود که جود افاضه ما ینبغی است لما ینبغی
لا لعوض ولا لغرض وچون ثابت شد که عالم حادث است پس باید صانع آن

که عالم را در همان وقت که ایجاد کرده ایجاد کرده باشد و تعطیل لازم نیاید چه
قبل از آن وقت ما ینبغی نبوده با وجود اینکه کمالات واجب تعالی در وجود ذاتا است
نه در وجود بالفعل زیرا که کمال او این است که ذات او بحیثیتی باشد که هر وقت
خواسته باشد بهر کس هر چه سزا است بدهد نه اینکه بالفعل بدهد چنانکه در قدرت
در رزق و خلق حال بر این منوال است خلاصه کلام جمیع شکوک و شبهه
ایشان مدخول و این تسلط ایشان در اثبات این مطلب مغلطه است
بدانکه چهار دلیل هم که متکلمین از برای اثبات حدوث آورده اند
نیز مغالطه اشبه است از برهان زیرا که معظم شکوک ایشان شبهه حرکت است
که عالم متحرک است و هر متحرک متغیر و هر متغیر حادث است زیرا که حرکت
مسبوق است بحرکت دیگر و هکذا و تسلسل در حرکات متعاقبه محال است پس
منتهی شود بحرکتی که اول حرکات باشد و حدوث لازم آید و اول ایرادی که
وارد آید این است که تسلسل بر سبیل تعاقب باطل نیست پس چه مانع دارد که هر حرکتی
مسبوق باشد بحرکت دیگر و هکذا الی غیر النهایة و از حدوث هر جزوی از اجزاء
حرکت حدوث جمیع دورات لازم نیاید مگر وقتی که ثابت شود که عالم حادث است
پس دلیل دوری خواهد بود و حال آنکه بر فرض تسلیم حدوث عالم مجردات از این دلیل
لازم نیاید پس چه مانع دارد که در ماسوی الله مجردی باشد قدیم پس حدوث
زمانی

جمیع ماسوی الله ثابت شد و لا طریق لهم الی اثبات عدم مجرد سواه کما
ستستمع ان شاء الله چون محقق خفری رحمه الله دید که ادله حدوث عالم
مدخول است گفت ان المعتمد فی اثبات حدوث العالم الاجماع والحدیث المشهور کان
الله ولم یکن معه شیء و حق این است که اجماعی که محقق است میانه ملیین
بر مطلق حدوث است بدون تقیید بذاتی و زمانی و این حدوث زمانی
که عالم مسبوق است بزمان موهوم ممتنع از ابقای واجب تعالی چون بدیهی البطلان
است مجمع علیه انبیاء و ربانیین نتواند بود چه نمی تواند از پیغمبر یا امام علیهم السلام چیزی
صادر شود که مخالف صریح برهان عقلی باشد و حال آنکه در احادیث و آیات زمانی
بغیر از این وارد نشده که کان الله ولم یکن معه شیء و نکره در سیاق نفی
افاده عموم کند پس باید زمان موهوم هم نباشد و حال آنکه از جنید این حدیث را
پرسیدند گفت الآن کما کان پس حدیث بحدوث ذاتی که منافات با قدم
زمانی ندارد او حمل نموده پس از اینجا استدلال بحدوث زمانی نمودن باطل و
از عجایب خطاها که از متکلمین صادر شده این است که ایشان از حدوث
عالم استدلال بوجود واجب تعالی کرده اند و از اجماع استدلال بحدوث عالم کرده اند
و اجماع هم موقوف است بوجود واجب پس دور صریح لازم آید و چون ضعف
ادله مشهوره بر حدوث زمانی و بر قدم زمانی از حکما و متکلمین معلوم شد بدانکه

هرگاه محل نزاع این باشد آیا امتداد زمان از جانب ماضی متناهی است
یا غیر متناهی شک نیست که حق تناهی امتداد زمان وجود عالم است باجماع
ملیین وانعقاد این اجماع ظاهر التحقق است چه ظاهر اینست که جمیع ملیین
قایل اند که زمان وجود عالم متناهی است و زمان وجود آدم هم متناهی است
اگرچه بعضی هشت هزار سال و کسری و بعضی ده هزار سال و بعضی بیشتر یا کمتر گفته اند
وبر تقدیر قول بقدم عالم باید جمیع انواع متوالده که از انجمله آدم باشد قدیم
باشند و اینمعنی خلاف اجماع جمیع ملیین و قران مبین است که فرموده والجان
خلقناه من قبل من نار السموم ولکن اینمعنی که زمان عالم اولی باشد غیر
حدوث زمانی است و در اینصورت عالم مسبوق خواهد بود بعدم محض و لیس
سازج و اینمعنی حدوث دهری است که سید محقق داماد ره بیان نموده و محقق
طوسی ره نیز بان اشاره فرموده و در احادیث نیز وارد شده که مستشهد
بحدوث الاشیاء علی ازلیته والاشیاء جمع محلی باللام افاده عموم میکند
و چون حدوث زمانی باطل است پس حدوث عالم باید بمعنی مسبوقیت بعدم
صریح باشد و چون از کثرت تاخیر که بیانه علما آورده باب القع و دایره
قیل و قال براوج العاس طی کرده لاجرم بحبل المتین عروه الوثقی برهانی
قاطع امام انام علیه الصلوة والسلام متمسک گردیده که در خطب نهج البلاغه مذکور است

که وانه

که وانه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان
قبل ابتدائها کذلک یکون بعد فنائها بلا وقت ولا زمان ولا حین
ولا مکان عدمت عند ذلک الاجال والاوقات وزالت السنین
والساعات ولا شیء الا الواحد القهار و دلالت این عبارت بر حدوث
بلکه بر حدوث دهری اوضح از این است که مور چند شبهه حکما و مشائی در آن
جنبش تواند نمود پس ثابت شد که عالم حادث است بحدوث دهری بمعنی پیش از وجود
عالم نه زمان بود و نه ساعتی و نه چیزی دیگر سوای واحد قهار پس تخلف معلول از علت
تامه هم لازم نیاید و در نفی قدم عالم دلیل تازه بخاطر فاتر افاضه کنیه زیرا که ایشان
همه افلاک تسعه و عناصر اربعه را قدیم میدانند و دلیل عدم جواز تخلف معلول
از علت تامه دلالت میکند که ایشان در آن واحد از علل خود شان که عقول و نفوس
مجرده اند و مجموع از واجب فی صادر شده باشند و این معنی منافی صریح کلام ربانی است
که هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
و تمام ملیین بان قایلند پس معلوم شد که خلقت هفت آسمان و هفت زمین در شش روز
بتدریج از مبدا فیاض صادر شده و ترتیب آن در سوره حم سجده مذکور است و اگر
در روز دوم و سیم مثلا آفریده شده حادث زمانی خواهد بود بالضروره پس قول
بقدم زمانی منافی کلام ربانی خواهد بود بالضروره

فصل

در مقصد اول

[illegible]

بدانکه در حدیث صحیح وارد شده که اوّل ما خلق الله العقل و در روایتی
دیگر فرموده که اوّل ما خلق الله من الروحانیین العقل و درین مقام
دو چیز از کلام هست یکی اینکه صادر اوّل باید شیء واحد باشد دوم اینکه باید آن
جوهری باشد مجرّد از مادّه و مدّة ذاتاً و فعلاً و از مقدّمه اولی مطلب ثانی ثابت
شود و متکلّمین را در هر دو مقام کلام است و اهمّ امّا تحقیق مقام اوّل پس
اینست که شکّ نیست که میانهٔ علّت و معلول باید جهة مناسبتی باشد که بآن جهة
آن معلول از آن علّت صادر شود و الّا لازم آید جواز صدور هر چیزی از هر چیزی
و صدور علم مثلاً از جدار و صدور رنگ از زعفران پس هرگاه از یک علّت در یک
مرتبه دو معلول صادر شود پس باید از آن حیثیّة که زید از او صادر شده غیر آن
حیثیّتی باشد که عمرو از او صادر شده چه هرگاه حیثیّة صدور یکی باشد معلول
دو نبودن ممتنع است پس باید دو حیثیّة در علّت باشد که بیکی زید از او صادر
شود و بیکی عمرو و چون ثابت شده که ذات واجب تعالی واحد من جمیع الجهات است
و به هیچ جهة تعدّدی و تعدّد حیثیّتی در ذات احدیّة نیست و از چنین ذاتی اگر
دو چیز صادر شود دو حیثیّة در ذات احدیّة خواهد بهم رسید و واحدیّة ذات
واحد خواهد شکست و هتک و چون این مطلب عظیم به برهان عقلی ثابت شد
حقیر چون دید که متکلّمین از قبول این برهان استنکاف نموده اند و نهایت

الحق

الحق محقق طوسی ره در تجرید در جواب این فرموده است که المؤثّر مختار بعض چون
مؤثّر مختار است پس جایز است که اراده او متعدّد بشود و بهر اراده از او معلولی صادر
بشود و جواب در نهایت ظهور است زیرا که اراده او عبارت از علم بأصلح و آن علم
عین ذات است و در ذات احدیّت تعدّد نگنجد و در اراده معنی ندارد و چون این تحقیق
بخلاف مذهب شده حقیر بیاد در آیات و اخبار تفحّص نمود که رفع این نموده آید چنانکه خود فرموده
فان تنازعتم فی شیء فردّوه الی الله و الرّسول تا آنکه از الطاف ربّانی باین آیه فی وا
هدایة وارد شده که و ما امرنا الّا واحدة بلکه این کلمه تامّه دلالت میکند که وحدة
امر الهی تعالی امری است که لم یزل و لا یزال همین منوال بوده و خواهد بود و بیاد اینقدر فایض
برسد که از اینجا لازم آید که حق مطلق در بدو فطرت قادر بر ایجاد دو چیز نباشد زیرا که علامة
در محلّ منع است زیرا که مراد از عدم صدور متعدّد از واحد بالذات کمال تنزیه ذات
یکتای او است از لوازم تعدّد در جهة ذاتاً وصفةً و فعلاً یعنی محال است تعدّد جهة در مبدأ
مبدع تعالی تا بهر جهتی مصدری صادر شده باشد و چون صدور دو چیز موجب تعدّد جهة است
محال خواهد بود و عدم تعلّق قدرة واجب تعالی به محال موجب نقص در ملک متعال نیست
چه هرگاه قادر بر ایجاد شریک خود یا اجتماع نقیضین و ضدّین نباشد نقص در قدرة او نخواهد
بود زیرا که متعلّق قدرة ممکنات است نه واجب و نه محال پس به برهان عقلی و نقلی
ثابت شد که صادر اوّل باید یک چیز باشد و اعتبار دیگر اینکه ممتنع است چه معلول شئی

فی الحقیقه سایه اوست و سایه یک چیز بیک چیز نیست نه دو و کلام صدق انتظام سید انام صلعم

نیز شاهد این معنی است که فرموده که اول مخلوق عقل پس استشهاد متکلمین بمعنی [illegible]

واما در تحقیق مقام ثانی اینکه چون بدیهی است که موجود یا واجب است یا ممکن زیرا که

هرگاه نسبت دهیم ذات آن موجود را محتاج بعلت خارجه نباشد آن واجب الوجود خواهد بود

والا ممکن الوجود و همچنین شک نیست که ممکن بر دو قسم است زیرا که آن ممکن یا موجودیست

که قایم است بذات خود در وجود خود محتاج بمحلی نیست که در آن حلول کند چون شمس و قمر

و آب و خاک یا محتاج است بمحلی چون رنگ و بو و طعم و موجود اول را جوهر گویند و ثانی را

عرض خوانند و جوهر نیز بر دو قسم است زیرا که یا قابل ابعاد ثلثه است طول و عرض و عمق است یا نه

قسم اول اما ثانی و قسم دوم را مجرد گویند و مجرد در دو احتمال است یا اینکه مجرد باشد

از ماده هم بحسب ذات و هم در فعل یعنی نه در تحقق ذات او و نه در افعال او بماده احتیاج

بعلاقه نباشد و این جوهر را عقل گویند و یا مجرد است بحسب ذات نه بحسب فعل یعنی در تحقق

ماده جسم

ذات خود محتاج بماده نیست ولکن در فعل خود محتاج بماده است و با تعلق بماده میتواند

کار بکند و این جوهر نفس گویند و آن قسم اول هم که قابل ابعاد ثلثه است دو احتمال دارد

زیرا که یا قابل ابعاد ثلثه است بذات خود و این جوهر صورة جسمیه گویند و یا در قبول ابعاد

ثلثه محتاج باشد بجوهر حال و این جوهر را هیولی ماده گویند و جوهری که مرکب باشد از این

دو جوهر آنرا جسم طبیعی گویند پس بحسب احتمال عقلی که همه جا دایر باشد میان نفی و اثبات

اقسام

اقسام جوهر منحصر شد در پنج قسم که احتمال ششم متحقق نیست **اول** عقل **دوم**

نفس **سیم** صورة جسمیه **چهارم** هیولی **پنجم** جسم و انواع اقسام باین تقریر

از خواص حقیر است چه از حواشی که علامه محقق بر تقسیم خواجه در ایراد نموده بدرست

و چون اقسام معلوم شد باید دانست که چون ثابت شد که معلول اول باید یک چیز

باشد و ظاهر است که چون جسم مرکب است از هیولی و صورت صادر اول نتواند

بود و چون هر یک از هیولی و صورت هم بدیگری محتاجند متشخص نتوانند شد پس هیچ یک

از ایشان هم صادر اول نباشند و چون نفس هم به بدن از روی کار محتاج است و صادر اول

باید واسطه فیوضات ربانیه شده باشد لهذا نفس هم اول صادر نشده و معلوم است که عرض هم

بموضوع متحقق نشود پس صادر اول باید جوهر باشد و جوهر وحدانی که در ذات و فعل خود

محتاج بماده نباشد نیست مگر جوهر عقل پس اول صادر باید عقل باشد و چون در احادیث

نبوی صلعم میوارد شده تصدیق بآن واجب خواهد بود و غایة شبهه که متکلمین بسبب

داعی بر انکار آن گفته بلکه باعث بر انکار جمیع مجردات گردیده این است که تجرد

از خواص واجب الوجود شمرده اند و گفته اند که هرگاه چیز دیگر هم مجرد باشد در تجرد با واجب

شریک خواهد بود پس واجب را باید ما به الامتیازی باشد و لازم آید که واجب الوجود را [illegible]

مرکب باشد از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و ترکیب در واجب محال است و اول

نقضی که در این شبهه وارد میشود این است که این دلیل وقتی تمام باشد که باید مساوی واجب

هیچ چیز بر وجه باشد و هیچ چیز قادر در عالم وجود نباشد زیراکه در وجود و قدرة و علم
با واجب شریک می‌شود لا واجب سوی باید الاشیاء نبایه باشد و ترکیب در ذات
واجب لازم آید هر چه جواب تو است جواب ما است و حل این عقده در هر
دو مقام آنست که وجود و علم و قدرة و تجرد و غیر آن در ذات واجب الوجود ذاتیه
ذاتی است و در دیگران بواسطه او و همچنین قدرة در ذات تنها کافی است و ترکیب لازم
نیاید و حاصل جواب آنکه ذات واجب تعالی مجرد است بالذات و عقل را مجرد
او آفریده و کمال قدرة باری تعالی است که تواند ذاتا بیافریند که مجرد باشد از ماده
و مدة و همه کمالات او را حاصل باشد بالفعل و حاصل آنکه تجرد معنی است سلبی
یعنی عدم حاجة بماده اشتراک میانه واجب و ممکن در امر سلبی محتاج بما به الامتیاز
نیست تا ترکیب لازم آید زیراکه اگر فی مثلا با واجب شریک شود در شریک نبودن و از اینجا
محالا لازم نیاید خلاصه کلام این شبهه نه بر نبیه واهی است که از عهده بیان نقض آن
توان برآمد و عجب از محقق طوسی که در تجرید خود از وجود عقل منع بلیغ نموده و فرموده
وان لم یثبت دلیل علی امتناعه فلا دلیل علی وجوده فلا مدخل له وحاصل آنکه
بر فرض عدم تمامیت دلیل عقلی احادیث نبویه صلعم در اثبات وجود آن کافی است
وحاصل آنکه نظر بقاعده امکان اشرف که هر چند دلیل اقناعی است مؤید بخبر
نبوی بر اثبات است باید صادر اول اشرف مخلوقات ربانیه باشد زیراکه اختیار

رجوع

رجوع براجح از مقتضی حکمت بیرون و طفره در راه چون طفره در تکوین
حالا از ابا و امتناع عقلا ثابت و شک نیست که اشرف اشیا جوهر است
که مستغنی باشد از ماده ذاتا و فعلا پس باین قاعده هم باید صادر اول عقل
باشد که اشرف مخلوقات است چنانکه در ذیل روایة عقل وارد شده
که ما خلقت خلقا احب الی منک وما اکملتک الا فیمن احب
خلاصه کلام بمقتضای عقل و نقل صادر اول باید عقل باشد و صریح کلام
معجز نظام اول ما خلق الله من الروحانیین العقل دلالت بر تجرد او
نیز دارد و روحانی را الجسمانی یعنی کونه مجردا است **فصل** در تطبیق روایات
که درین باب وارد شده چه نیز وارد شده که اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق
الله نوری و ازین حدیث بعضی توهم کرده اند که اول مخلوق نفس ناطقه حضرت
رسالت پناهی صلعم است و فرق میانه عقل و نفس ناطقه سابقا معلوم شد که عقل
مستغنی است از ماده ذاتا و فعلا و نفس مستغنی است ذاتا لا فعلا پس مستوا
که عقل نفس ناطقه باشد و چیزی که در کمالات خود محتاج به بدن باشد ماده بعد از
مدتی به بدن تعلق بگیرد و محتاج به بدن باشد در افعال خود چگونه بالذات
لا یختلف و لا یتخلف پس اصل تحقیق حق این است که محقق شیرازی ره
و جمعی از آن قائل اند که نفس نبوی صلعم در رتبه عقل اول رسیده و از انوار

در سلسله صعودیه

صادر اول مستفیض گفته و از جهة کمال اتحاد او با وی تعبیر از صادر اول
بنوری نموده و در اضافه او اشاره بدین علاقه کافیست و چون حق تعالی بواسطه آن
جوهر حقایق اشیا را ازلا و ابدا در لوح محفوظ نوشته او را قلم فرموده پس
عقل و قلم و نور تمامی نامهای صادر اول خواهد بود و لکن باعتبارات مختلفه
زیرا که چون عاقل و عالم بذات خود و برتبه خود و بجمیع ماسوی خود است عقلش گویند
و چون واسطه فیضان است بلوح قلم و بنا تمام نوری گفته شده و معنی ن و القلم
و ما یسطرون بعد از تحقیق عقول فعاله است و جمع مذکر غایب
برین معنی شاهد است و چون جان جمیع عالم است که ما گفت او است تعبیر
از او در قرآن مجید بروح فرموده فرموده که تنزل الملئکة والروح
و در حدیث وارد شده که روح ملکی است اعظم از ملئکه و ظاهر است که اعظم
از همه باید اشرف از همه باشد و اشرف از همه باید اقرب باشد بمبدا و صادر اول
باشد چنانکه گذشت پس روح نیست مگر عقل اول و از جهة شرافة او است
که بعد از ذکر جمیع ملئکه او را بخصوصه ذکر فرموده حاصل مقصود اینکه صادر اول
جوهری است که معبر بعقل است در روایة و بروح است در آیة و بعقل اول
در اصطلاح اهل درایة و اقرار بوجود منافی شریعت اصحاب هدایت نیست

دفع مقال لتصحیح حال بدانکه ابوالبرکات بغدادی سعی برحکما در این باب

طعن

طعنه بخاطر فاتر رسیده گفته که این چیزی است عجیب که خود ایشان در هر جا
گفته اند که لا مؤثر فی الوجود الا الله و مع هذا میگویند که از واجب تعالی
عقل اول صادر شده و از عقل اول عقل دوم و نفس کل و عرش اعظم صادر
شده بعض او علت صدور بعض اشیا گردیده و آخوند ملا صالح در شرح اصول کافی
ازین جهة فرموده که وجود عقل اول و اول صادر بودن مانع ندارد و لکن نه بنوعی
که حکما گویند که او علة وجود سایر عقول و افلاک و عناصر گردیده و حقیقت نیست
که حکما عقل را واسطه فیضان وجود از مبدا او میدانند نه علة وجود زیرا که ایشان از
جا گفته اند که ممکن افاضت وجود نتواند نمود چه ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش پس حکما نخواهند گفت که عقل اول علة ما دون است
چه علة متوسطه فی الحقیقه واسطه وصول فیض وجود است از علة بعیده بسوی معلول
نه مفید وجود و مؤثر در ایجاد

فصل در صدور کثرت از واجب تعالی

بعد از وجود عقل اول بدانکه عقلا گویند که چون در عقل چهار حیثیة هست
یکی وجوب بالغیر و یکی امکان ذاتی و یکی تعقل واجب تعالی و چهارم تعقل ذات خود
و از هر جهتی مصدر امری و واسطه فیضان موجودی شده و از آن چهار چیز بوجود آمده
عقل ثانی و نفس کل که لوح محفوظ و ام الکتاب و کتاب مبین عبارت
از او است و عرش اعظم که بدن نفس کل است که مرکب است از ماده و صورة

وبعضی از محققین بر این سخن شبهه ایراد نموده گفته که این حیثیات متکثره که در عقل
اول است هرگاه امور موجوده باشند و صادر از واجب تعالی
قاعدهٔ الواحد لا یصدر عنه الا الواحد شکسته خواهد شد و هرگاه
امور موجوده نباشند تأثیر ایشان در موجودات نامعقول خواهد بود
و حق جواب این است که این حیثیات مذکوره اگرچه امور خارجیه نیستند
ولکن امور نفس الامریه اند که جهات علیت واقعا باشند ایشان
مختلف توانند شد پس واسطه صدور معلولات مختلفه توانند شد و چون لوازم
ذات عقل اول اند پس محتاج بجعل علاحده نیست تا مستلزم صدور کثرت
در مرتبه واحده از واحد حقیقی باشد بلکه تمام لوازم ماهیة همین صورت
دارند چه بمجرد جعل اربعه زوجیت متحقق شود و بجعل ثلثه فردیت متحقق شود
و زوجیت و فردیت محتاج بجعل علاحده نیست و چون این معنی ثابت شد بدانکه
حکمای مشا گویند که صادر شد بوساطت عقل دوم فلک اول و نفس او
و عقل سیم که واسطه فلک دوم و نفس او و عقل چهارم شد و هکذا از هر عقل
عقلی و نفسی و فلکی صادر شد تا بعقل عاشر و از عقل عاشر صادر شد مادهٔ کلیه
عناصر اربعه و صور ایشان که قابل استعدادات صور مختلفه است و بمعاونت
اعداد افلاک انها صورهٔ مختلفه بسیطه و مرکبه علاحده علاحده ظاهر گشت تا ایشان
اینست

اینست که عقول عشره است و حق تحقیق این است که حصر عقول در عشره
نه تا مقتضای عقول است زیرا که نهایت آنچه مسلّم است این است که هر فلکی را
نفسی باید محرک او و عقلی باید امر او نه اینکه هر عقلی باید مصدر نفسی و فلکی
و عقلی شود پس چه مانع دارد که عقول بسیار باشند در سلسله طولیه سوای
این عقول عشره چنانکه صانع عالم فرموده و لا یعلم جنود ربک الا هو
با وجود اینکه شک نیست که کثرت اعتبارات عقل تا بآن مرتبه نرسیده
که واسطه وجود این همه ستارها که در فلک ثامن هست شده باشد و همچنین کثرت
جهات عقل عاشر آن قدر نمی‌شود که باعث افاضه فیوضات غیر محصوره عالم عناصر
و صنعهای گوناگون وی بوده باشد و محقق طوسی ره در شرح اشارات تصریح نموده
میخواهد که کثرت اعتبارات عقل ثانی نمیرسد بکثرت نجوم برسانند و ظاهر
اینست که نتوانند چنانکه بر متأملین در آن معلوم توانند شد **بیان تحقیق**
آنچه از قرآن مجید و از روایات متواتره رسیده در خلقت سماوات و ارض
معلوم میشود که عرش اول مخلوقات فرد وحید است و بعد از مدتی آفریده
که عبارت از فلک هشتم و فلک البروج باشد و از ظاهر آیه وافیه هدایه هو الذی
خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء ظاهر میشود
که عنصر ماء مستقر عرش بوده که در مرکز بوده و عرش بر سر او حرکت می نموده و ما خلق

لازم نیاید باید میان عرش و آب هوا نیز باشد و در حدیث نیز وارد
شده که نظر هیبتی بر آب کرده که خود کف کرد و از او دخانی متصاعد گردید
و از کف او خاک و از دخان او افلاک سبعه بنا فرموده چنانکه بعد از این فرموده
که خلق الارض فی یومین و بارک فیها و قدر فیها اقواتها فی اربعة
ایام فرموده که ثم استوی الی السماء و هی دخان تا آنکه فرموده که فقضیهن
سبع سموات فی یومین و لکن در اینجا شبهه عظیمی است که منشأ اختلاف افهام
علما گردیده زیرا که در این آیه معلوم می‌شود که خلقت افلاک سبعه بعد از چهار روز
که در آن روزها زمین را و کوهها را و اقوات زمین را آفریده و شک نیست که
آفریدن کوهها و اقوات موقوف است بر دحو الارض پس باید دحو الارض پیش
از خلقت سماوات باشد و حال آنکه در جای دیگر فرموده که ام السماء بناها
رفع سمکها فسویها تا آنکه فرموده و الارض بعد ذلک دحیها و این آیه صریح است
که دحو الارض بعد از خلقت سموات سبعه بود و تناقض صریح لازم آید و در جمع
میانه دو آیه تبلبل افتاده تا آنکه قاضی بیضاوی ثم را در ثم استوی الی السماء بر تفاوت
در رتبه حمل نموده و حال آنکه اصل ثم برای تراخی در مدت وضع شده و در تفسیر جدید
حقیر توجیه وجیهی بخاطر خطور کرده زیرا که در روایات عامه و خاصه وارد شده
که بیست هشتم یا هفتم ذی القعده روز دحو الارض الارض و تحقق روز بیست ششم

مثلا

مثلا در ذی القعده موقوف است بتحقق سماوات سبعه که شمس گردد و قمر و روز
مذکور برسد پس باید دحو الارض بعد از سماوات سبعه شده باشد پس آیه
و الارض بعد ذلک دحیها مطابق روایت خواهد بود و در آن آیه که فرموده
و جعل فی الارض رواسی و بارک فیها و قدر فیها اقواتها میتواند
که پیش از دحو الارض هم باشد زیرا که خلقت اصل رواسی و بعض اقوات موقوف
بر دحو الارض نیست پس حق اینست که اول زمین را آفریده و اصول کوهها را
با بعض اقوات خلق فرموده و بعد از آن متوجه خلق سماوات سبعه گردیده و بعد از
اتمام آنها بعد از مدتی دحو الارض نموده و تناقض لازم نیاید و از ترتیب آیه کریمه
معلوم می‌شود که ترتیب مذکور در کلام حکمای اشراق موقوع نیست و حقیقه ترتیب
خلق تو از خالق حق باید شنید نه از مخلوق که دیروز نبود و امروز هست و فردا
نخواهد بود و غایة آنچه مسلم است این است هر فلکی را نفس محرکه و عقل آمر
هست بلکه افلاک جزئیه را چون تدویر و خارج مرکز را نیز ملکی هست و مدبر
عالم کون و فساد هر چند عقل فعال است که در شریعت مقدسه مسمی است بجبرئیل
و لکن تصویر هر نوعی از انواع معادن و اقسام نبات و اصناف حیوان
محتاج است بملک مصوری علیحده و این ملکه اند که اشراقیین آنها را ارباب
انواع گویند و همچنین تکوین کاینات جو از سحب و شهب و صاعقه و رعد و برق

وباد نیز شان ملکهٔ مدبرة است وآیه وافی هدایه ویسبح الرعد بحمد
ه همه برآن است چنانکه در حدیث وارد شده که رعد ملکی است که رعد
صدای اوست وبرق از تازیانه اوست وتکوّن ایشان از بخار ودخان
متصاعد منافی این تحقیق نیست چه ملکه فواعل اند ودخان وبخار قوابل اند
وفاعل را قابل ضرور است **فصل** بباید دانست که حرکات افلاک
وسکون ارض ازلاً وابداً وتصویر هر یکی از موالید ثلثه که هر یکی از ایشان مشتمل اند
بر حکم غیر محصوره با مصور عالم قادر صورت نبندد وظاهر است که عالم
وقادر در عالم شهادت وجود ندارد چه شمس وقمر ونجوم همه جمادات اند وخود نباتات
نیز بی‌حرکات اند ومسخر اند در تحت حکم حاکم حکیم قادر پس مصور اینها باید
در عالم غیب باشد پس ثابت شد وجود ملکه مدبرات که متوجه این حرکه وسکون
وتصویر مذکور باشند وایشان را در اصطلاح حکما نفوس گویند ودر قرآن
مجید والمدبرات امرا والمقسمات امرا والزاجرات زجرا وچون
شأن نفوس این است که با عقل کاری نکنند وخود شان از استفاضه از فیاض
مطلق بی واسطه قاصر اند پس باید در صفحه وجود جواهر مجرده عقلیه نیز بوده باشند
که ایشان بی واسطه از فیاض مطلق مستفیض شوند وبه نفوس مدبرة برسانند
واز آنجا بصفحه اجسام نزول نماید واین طایفه اند که در اصطلاح حکما عقول
گویند

گویند ودر شریعت اول ایشان عقل وقلم نامیده ومجموع ایشان را [illegible]
الصافات صفا تعبیر فرموده ودر سوره الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم ومعلوم است که آن قلم که واسطه تعلیم انسان است این قلم نیست واصل
مقصود قلم عرشی را که لوح آن نفس کلی وشاگرد او نفوس انبیا است
وازین تطبیق معلوم می‌شود که هرچه از نور عقل که در انسان است در باب مکونات
مستفاد است از نور قلم عرشی که عقل اول است **فصل** در تحقیق
قضا وقدر بدانکه علما را در تحقیق قضا وقدر خلاف عظیم واقع شده وحق
تحقیق این است که هرچه در قلم یعنی در عقل اول است قضا است وهرچه در لوح
محفوظ است که نفس کلی عرش اعظم است قدر است وقال المحقق الطوسی رحمه الله
القضاء عبارة عن وجود جمیع الموجودات فی العالم العقلی مجتمعة
ومجملة علی سبیل الابداع والقدر عبارة عن وجودها فی المواد
الخارجیة بعد حصول شرایطها مفصلة واحدا بعد واحد
کما جاء فی التنزیل فی قوله عز من قائل وان من شیء الا عندنا خزائنه
وما ننزله الا بقدر معلوم ومراد اول عبارت این کلام این است نفوس مدبره
سماویه را که واسطه فیضان فیضات عالم عقل است بر مواد خارجیه بالمره از نظر
انداخته وقال القاضی البیضاوی القضاء هو الارادة الازلیة و

العناية الالهية المقتضية لنظام الموجودات على ترتيب خاص

والقدر تعلق تلك الارادة بالاشياء فى اوقاتها فى الخارج

واول نقص این مرام این است که وسایط فیوضات ربانیه یعنی عالم عقول مجرده
وعالم نفوس مدبره را بالمره معزول ساخته واین دو تعریف بهترین تعریفات
قضا وقدر است ومحقق لاهیجی در گوهر مراد گفته که لفظ قضا وقدر گاه
بحسب علم اطلاق میشود وگاه بحسب وجود وبحسب علم قضا بمعنی علم اجمالی بسیط است
که عین ذات واجب است وقدر صور علمیه مفصله است که در ذات باری تعالی
مرتسم است ویا در جوهر عقل اول یا عین موجودات خارجیه است بنابر رسم
رای مشهور در علم وبحسب وجود مراد از قضا معلول اول است که مشتمل است
اجمالا بر جمیع موجودات مابعد ومراد از قدر اعیان موجودات کلیه وجزئیه
متحققه در خارج است علی التفصیل وبر هر تقدیر قدر تفصیل قضا باشد
وگفته که اطلاق دوم اقرب بتحقیق است چه ظاهر آن است که قضا وقدر
اعتباری باشند مر اشیا را باعتبار تعلق فاعلیت واجب الوجود باشیا وعلم نسبت
مگر باعتبار ظهور وانکشاف اشیا ولهذا شارح محقق وشارح مشکک هر دو قضا
وقدر را بحسب وجود اطلاق کرده اند وحاصل آنکه عبارت شارح محقق که مذکور شد
قضا را صور علمیه عالم عقل کرده وقدر را بحسب وجود خارجی اعتبار کرده خلاصه کلام

انه

اینکه حق این است که قضا وقدر بحسب علم است نه بحسب وجود زیرا که وجود اشیا
تابع علم باری است بایمعنی که صور علمیه او است که منشأ ترتیب اثر گشته بوجود در اشیا
نه بایمعنی که علم علت معلومات است وتحقیق مرام اینکه چنانچه مکرر گفته شده
که معلول اول واسطه فیض وجود جمیع موجودات است که بعد از او است پس گویا که وجودش
مشتمل است بر جمیع موجودات ازلا وابدا وچون نفس کلی نیز واسطه فیض است بر جمیع
ما تحت خود پس او بمنزله عالم بجمیع ما دون خود باشد وهمچنین هر یک از عقول مجرده و
نفوس سماویه نسبت بما دون خود همین صورت دارد ومسلم است که حوادث کاینات
جو ومکونات عالم فرود هم مستند شده باتصالات کواکب سبعه سیاره بعضی
با بعضی وبعضی با بروج اثنا عشره ومنازل قمر واتصالات ایشان فرع حرکات
افلاک است وحرکات افلاک فرع تحریک نفوس مدبره سماویه وایشان در تحت
امر عقول مدبره وجمیع نفوس وعقول در تحت نفس کلی وعقل کلی ونفس کلی
در تحت امر عقل کلی واو در تحت امر واجب الوجود تعالی شانه پس امر اولا
نازل شود بعقل اول واز او بنفس کلی وعقل تام واز ایشان بنفوس وعقول
سماویه تا که افلاک بسوی حرکت مخصوصه واتصالات معینه حرکت بدهند واز اتصالات
ایشان حوادث کون وفساد که موالید اند از امهات سفلیات زاینده بشود
پس سواد جناب باری عز اسمه صفحه وجود بر سه مرتبه است عقلا ونفسا وخارجا چنانکه

هر سخن که فهم آن شخص در کلا غذی نزدیک اولاً بقوه عاقله نازل می شود و ثانیاً بقوه خیالیه
که مرتبه نفس است نزول می کند و از آنجا بصفحه خارج در می آید و از اینجا سر حدیث
وحی معلوم می شود که جبرئیل از میکائیل می گیرد و او از اسرافیل که ناقل لوح محفوظ است
بیگیرد و چون ثابت شد که جمیع موجودات خارجیه کلیه و جزئیه واقعه بقضا
و قدر الهی پس قضا و قدر غیر موجودات خارجیه خواهد بود و این موجودات
باید از دو مرتبه بگذرد تا موجود شود پس بهترین تعریف قضا و قدر آنست
که صدر المحققین شیرازی بموافقت بعضی از محققین بان اشاره فرموده که قضا
ثبوت صور علمیه اشیا است در عالم عقلی بر وجه کلی و لوح قضا عالم عقول است
که منتقش است در او حقایق اشیا کما هی فی نفس الامر و این انتقاش را
قضاء الهی گویند و قدر عبارت است از حصول صور اشیا در لوح محفوظ
و نفس کلی بر وجه جزوی و همچنین در سایر نفوس سماویه بهمان نحو که در خارج واقع
خواهند شد حال کو یکه مستند باشند باسباب خارجیه و واقع باشند در اوقات
مخصوصه و محل لوح محفوظ و الواح نفوس سماویه خواهد بود و لکنها حصلت
اولاً فی النفس الکلیة التی هی قلب العالم من محل القضاء منوطة
بعللها ثم انتقشت فی النفوس الجزئیة السماویة التی هی بمنزلة
الخیال منا نقوشاً جزئیة متشخصة باشکال معینة مقدرة
باوقات

باوقات واوضاع معینة فذلک الانتقاش هو القدر الالهی
و در اینصورت قضا پیش از قدر خواهد بود و چون در مرتبه قضا بر وجه کلیات است
تا بمرتبه قدر نرسد موجود نشود بر سبیل جزئیه و تشخص ولهذا چون حضرت امیر المؤمنین
از زیر دیوار شکسته فرار فرمود شخصی عرض کرد که اتفر من القضاء قال افر من
قضاء الله الی قدر الله یعنی از قضا او میگریزم بقدر او یا بمعنی که حکم مقدر
شده باشد که هر گاه بگریزم نجات بیابم و تا قضا بقدر نرسد موجود نشود و از اینجا
معلوم می شود که قدر بعد از قضا است و قال الشارح المواقف معناه
ان القدر ما لم یکن قضاء فمرجو ان یدفعه الله تعالی فاذا قضی
فلا مدفع له و فیه نظر لانه علی هذا یجب ان یقال افر من قدر الله الی
قضائه و حقیر در تفسیر جدید خفائیه و زاد الهدایة و ان من شیء الا عندنا
خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم بهمین دو مرتبه حمل نموده و عجب نموده
از محققین که با معنی نکرده باشند زیرا که شک نیست که خزاین غیب و مفاتح
غیب الهی عبارت است از ملائکه صافات که عقول مجرده و وسائط فیوضات
ربانیه غیر متناهی است و کلمه عنده در عنده مفاتح الغیب و کلمه عندنا در این
آیه نیز مؤید این معنی است و هیچ چیز از موجودات خارجیه عالم کون و فساد نیست
مگر آنکه در نزد ما است خزاین او که عالم عقلی باشد که در آنها صور علمیه جمیع اشیاء

سطور است و نازل نمیکنیم آن چیز را که در خزاین غیب ما است مگر باندازهٔ
معلوم که در نفوس مدبره و ملائکه مدبرات امر ثبت شده و چون قدر انتهی
بر نحو جزئی مثبت است قدر معلوم فرموده خلاصه ظاهر عبارت این است
که خزاین غیب غیر قدر معلوم است و قدر معلوم غیر آن شیء است و قدر
بعد از قضا است و به همین قدر در تحقیق معنی قضا و قدر اکتفا نماید

فصل

در کیفیت دخول شرور در قضا و الهی و تحقیق علماء

از آنجمله صاحب کوهر مراد در اینمقام بتفصیل افتاده اند و گفته اند که چنانچه
ثابت شد که جمیع موجودات واقعند بقضا و قدر الهی و از جمله موجودات
بحسب ظاهر شرور است که واقع است در عالم پس لابد است از بیان
اینکه صدور شرور از خیر محض چگونه ممکن تواند شد و باید اولا تحقیق ماهیت
شر نموده شود بدانکه شر اطلاق کرده نشود مگر بر عدم وجودی چون موت
و فقر و یا بر عدم کمال وجودی چون جهل و عمی یا بر وجود از آنجهة که مؤدی است
بعدم وجودی و یا عدم کمال وجودی چون برودت مفرط و حرارت مفرط
و سیف و سنان و از آنجمله است ظلم و زنا و کفر و امثال آن پس شر که گفته شده
است شر بالذات و بالحقیقه و آن نیست مگر عدم و شر بالعرض و
بالاضافه و آن نیست مگر اسباب عدم پس هیچ موجودی شر مطلق نتواند بود

بلکه

بلکه اگر باشد از وجهی شر و از وجهی خیر است و بآن وجهی که شر است مجعول
باشد بالعرض نه بالذات و مع هذا گفته اند که اشیاء پنج قسم اند
یا خیر محض یا شر محض یا هر دو مساوی یا خیر او غالب و یا شر او غالب
و شک نیست که شرور واقعه در عالم نظر بخیرات کلیه نظام کل اغلب است
قلیل است و ترک شر قلیل با وجود خیر کثیر شر کثیر است پس نمیتوان
ترک باران کرد که کار زر معطل خواهد شد و ترک خلق حدید کرد که زید عمرو را
با او خواهد کشت پس اصل مجعول و مقصود بالذات از نظام کل افاضه
خیرات است و هرگاه بالعرض مستلزم شرور قلیله باشد ترک آن لایق
حکیم نیست و گفته اند که این کلام که ترک خیر کثیر که مستلزم شر قلیل باشد
شر کثیر است کلامی است که از ارسطو باین مقدمه شنویه را جواب داده
و باین جواب تفاخر نموده حقیر با بضاعت میگوید بیانه این دو مقدمه
کم یکی این است که شر امر وجودی نیست و هرچه وجودی است خیر محض است
و چون مستلزم عدم وجود یا عدم کمال وجودی شده او را شر گفته اند
و دیگر این است که شر در عالم واقع است و لکن شر قلیل و ترک آن
لایق حکیم نیست منافات است صریح و حق نیست که نسبت صدور شر
قلیل به خیر محض شر کثیر است و هرچه در نظام عالم واقع شده

از طوفانات و طاعون و وبا و امثال آن همه در نفس الامر خیر اند
و وجه مار و مور و پشه و نحو آن مشتمل بر حکم بسیار و منافع بیشمار است
و مار هم نزند مگر کسی را که مستحق آن باشد و جمیع وقایع که در صفحهٔ وجود واقعست
همیشه چون شکستن کشتی و کشتن غلام و ساختن دیوار است که
از خضر علیه السلم صادر شده و هرگاه از خضر ع بدون حکمت چیزی صادر
نشود چگونه از رب الارباب قبایح صادر تواند شد چنانکه بعضی
گفته **شعر** که جز حق حکمی که حکم را شاید نیست ۵ حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که آنچنان نمی باید هست ۵ آن چیز که آنچنان نمی باید نیست ۵ و شرور
صادره از عباد امور یست که از مقتضیات ماهیات مختلفهٔ ایشانست
و از ایشان صادر شده پس آنچه شر است از دیگران صادر شده
و آنچه از او خیر محض صادر شد محض خیر است و دخل شرور صادره از عباد
در قضاء الهی بحسب علم اوست بمقتضیات ماهیات ایشان و
در آنجا نقصی نیست چه علم تابع معلوم است نه علت آن و این حق تحقیق
است درین مقام دقیق **بیان رشیق** درین مقام حدیث مشهوری
هست که بآن اشاره نمودن از واجبات است که او را اصبغ بن نباته
از امیر المؤمنین علیه السلم روایت نموده که بعد از انصراف از صفین
شیخی

شیخی که در آن سفر همراه بود از آنحضرت سوال کرد که یا امیر المؤمنین خبر ده مرا
از رفتن ما بشام که بقضا و قدر الهی بود یا نه حضرت فرمود نعم یا شیخ بهیچ
بلندی بر نرفتید و بهیچ نشیبی فرود نیامدید مگر بقضا و قدر خدای تعالی شیخ
گفت پس رنج من نزد خدای تعالی محسوب نبود و مرا هیچ اجری نباشد حضرت
فرمود که عظیم گردانیده است شما را اجر در سیر و منقلب شما که باراده خود
رفتید و اطاعت امام خود کردید و در بین رفتن مجبور نبودید گفت چون مجبور
نبودیم و حال آنکه قضا و قدر ما را میبرد حضرت فرمود که مگر قضای حتم و قدر
لازم گمان کرده چنین نیست که اگر چنین باشد هر آینه باطل شدی وعد
و وعید و ثواب و عقاب و امر و نهی از خدای تعالی این اعتقاد عبدهٔ
اوثان و جنود شیطان است بلکه امر خدای تعالی تخییر است و نهی خدای تعالی
تحذیر است نه مغلوب عاصی است و نه مکره مطیع و ارسال رسل و انزال کتب
از روی هزل و بازی نموده و خلق سموات و ارض بباطل نکرده ذلک ظن
الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار پس شیخ بغایت مسرور شد و گفت
انت الامام الذی نرجو بطاعته ۵ یوم النشور من الرحمن رضوانا ۵
اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا ۵ جزاک ربک عنا فیه احسانا ۵
و در روایت دیگر آمده که شیخ گفت پس قضا و قدر که گفتی کدام است حضرت

ونمود که همین امر و نهی و وعد و وعید قضا و قدر خدا است در افعال و اعمال ما
و محقق لاهیجی گفته که هر چند جمیع موجودات کلیه و جزئیه واقعند بقضا و قدر
الهی اما در غیر افعال عباد بر سبیل حتم و جزم و اما در افعال عباد بر سبیل
تعلیق بر اراده ایشان چنانکه در این حدیث مشهور مذکور است و اکثر
در روایت وارد شده که چون امور مذکوره از اسباب بالذات طاعت ایشان
و از اسباب بالعرض معصیت و مراد از قضا و قدر نیست مگر ایجاب
فی الجمله و حق معنی حدیث بقدر فهم این حدیث این است که قضا و قدر
الهی در افعال عباد قضای حتم و قدر لازم نیست بانمعنی که اراده عباد را
در آن افعال دخلی نباشد چنانکه شخصی دست زید را بگیرد و بآن عمرو را
بزند و یا بزور زید را بمیخانه ببرد زیرا که ظاهر است که آدمی خود باراده
و اختیار خود بقصد آن فعل شده و اگر چنان باشد که اراده در آن دخل
دخلی نباشد جبر خواهد بود و ثواب و عقاب باطل خواهد شد الی غیر ذلک
من المفاسد التالیه پس چون باراده خود بجانب خیر رفته ماجور و مثاب
خواهد بود پس ازین نیست که حرکات و سکنات او و رفتن او
بقضا و قدر الهی باشد یعنی باراده و حکم او بود و به توفیق او این فعل خیر
از او صادر شده و در جانب شر بخذلان او این فعل از او صادر شده

نقل

فصل در امر بین الامرین بدانکه این مسئله از جمله
معضلات است تا که متنوع ذلت اقدام و باعث لغزش اذکیا گردیده
کلام ائمه در این مسئله مذهب پیدا گردیده و بمنزله افلاک که قابل
نقل باشد سه قول است اول قول معتزله که قایل شده اند بآنکه بنده
فاعل فعل خود است باراده خویش باختیار خود و خدا را اصلا در آن دخلی
نیست دوم قول اشاعره جبریه که قائل شده اند که فعل خدا است و بنده را
اصلا در آن دخلی نیست و اراده او را در آن فعل تاثیری نیست سیم قول اهل بیت رسول
مدینه و حکیم علم صلی که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و ملا سعد تفتازانی در شرح
بر مواقف بدین تعریف قول مذکور گفته که الحق ما قال بعضهم
لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین هذا هو الحق ومن لم
یعرف حقیقته وقع فی التحیر والحق جای تحیر است زیرا که آیات
و احادیث در این باب بسیار است بحیثیتی که تا متخلص عن شبهها تند عاقل
فضلا عن جاهل و در تفسیر اثنا عشری افعال را منوط بمشیت عبد فرموده و
اصح آن قوله تعالی فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر بعض
از آن منوط بمشیت باری فرموده مثل قوله یهدی من یشاء و یضل من یشاء
و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله و مقام و وقت دیگر

تفاصیل آیات مذکوره از طرفین نیست و لهذا صاحب مواقف گفته که
الظواهر اذا تعارضت لم یقبل شهادتها و وجب الرجوع الی
غیرها من الدلایل العقلیة و این هم نشانه تحیر است که دست تمسک ارباب
سقطات که بجهة محض رفع تحیر نازل شده برداشته و علم اهتدا بعقول ناقصه که
تمسک را دید انگاشته برافراشته و نعم ما قال المحقق الطوسی ره الآیات
الموردة من الجانبین تمنع ان تعارض و انما یتخیل تعارضهما لنا
لعدم وقوفنا علی فحاویها و لو توقفنا فی تاویلها عملا بقوله تعالی و ما
یعلم تاویله الا الله علی رای الواقفین علیه لکنا ابعد من الوقوع
فی الخطاء و حقیر میگوید که اولا آنکه شارح مواقف در جواب آیات اشعریه
از قبیل طبع الله علی قلوبهم و ختم الله علی قلوبهم و امثال آن که بجبر
مفهوم میشود گفته که قرآن مجید را حکیم حمید نازل فرموده تا حجة باشد بر کافران
نه اینکه تا حجة باشد برای انقطاع کافران و هرگاه مراد از این آیات این باشد که
افعال عباد هم از خدا است و بنده بیکاره است هر آینه کفار عرب برابر میرسید
که برسول صلعم بگویند که چه گونه ما را امر بایمان میکنی و حال آنکه خدا بر دلهای ما طبع
فرموده و چه گونه ما را از کفر نهی میکنی و حال آنکه خدا او را در ما خلق کرده است
و این معنی اقوی قوادح بود در نبوت او و حال آنکه نه چنین است پس معلوم شد

که مراد

که مراد این نیست که شما فهمیده اید و ثانیا مرتکب آنچه خود فهمیده که به جهت جناب
باری جل در بعض مواضع طبع و ختم و امثال آن را مطلق فرموده لکن در جای دیگر
بیان سبب آن فرموده و افعال اختیاریه عباد را سبب ختم و طبع در این فرموده
که طبع الله علیها بکفرهم و لعنهم الله بکفرهم فقلیلا ما یؤمنون
و بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون ذلک بانهم کانوا یکفرون
بآیات الله و یقتلون النبیین بغیر الحق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون
پس عصیان ایشان سبب کفر ایشان و کفر ایشان سبب مقت و لعن و ختم
و طبع فرموده پس معلوم شد که مراد جبر نیست که جبریه فهمیده اند و ثالثا آنکه
گمان تعارض در آیات قرآن محض توهم وهم ناقص ایشان است و عجب از این [illegible]
که هر یک مشتملند بر علمائی که در مقام تحقیق در جمیع علوم و دقایق داد تدقیق
داده اند و چون بمسائل دینیه رسیده و دست تمسک از دامن اخبار ائمه معصومین
صلوات الله علیهم برداشته اند روی بوادی حیرت نهاده اند چه هر چند در بعض آیات
فمن شاء فلیؤمن فرموده و در بعض یهدی من یشاء فرموده و لکن ندیده اند
در آیه دیگر و ما تشاؤن الا ان یشاء الله فرموده و مفسران این آیت
گفته اند که ان یشاء الله پس هم مشیة را به بنده نسبت داده و هم مشیت او را
بمشیة باری منوط فرموده و از حضرت قائم علیه السلام روایت شده که سئل عن المفوضه

فقال كذبوا على الله قلوبنا اوعية لمشية الله اذا شاء شئنا واحج
ازین آیه ابرائیست که استنباط آن از خواص حضرتست که فرموده ولا تقولن
لشیء انی فاعل ذلك غدا الا ان یشاء الله تعالی پس باید گفت که انا فاعل
ذلك غدا ان شاء الله فلا تفویض وهذا معنی الواسطة وجای دیگر فرموده که وما
كنا لنهتدی لولا ان هدینا الله فلما قال نهتدی فالعبد فاعل فعله
فلا جبر وقال هدینا الله فلا تفویض ودر این مقوله آیات کریمه بسیار است
که ندیده اند عجب تر از همه اینکه جمیع مفسرین ایشان در تفسیر ایاك نعبد و
ایاك نستعین گفته اند که غرض استعانت در عبادت وهدایت وچون گفته ایاك
نعبد فلا جبر وایاك نستعین فلا تفویض فالمعنی نعبدك باستعانتك
وهذا معنی الواسطة ولهذا قال امیر المؤمنین علیه السلام لا تقولن وكلهم الله
علی انفسهم فتوهنوه ولا تقولوا اجبرهم الله علی المعاصی فتظلموه
ولكن قولوا الخیر بتوفیق الله تعالی والشر بخذلان الله وكل سابق فی
علم الله تعالی وعن الصادق علیه السلم الله اعز من ان یكون فی سلطانه
ما لا یرید وارحم بخلقه من ان یجبرهم علی الذنوب فیعذبهم علیها
وعن الرضا علیه السلم القدریة لم یقولوا بقول اهل الجنة ولا بقول
اهل النار ولا بقول ابلیس فان قول اهل الجنة الحمد لله الذی

۱۸۱/۱

وچون گفته انی فاعل ذلك غدا گفته ان شاء الله

هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله وقول اهل النار
ربنا غلبت علینا شقوتنا وكنا قوما ضالین وقول ابلیس رب بما
اغویتنی فجعل المعتزلة من اهل النار والجبریة من حزب الشیطان فانه
اول من سن الجبر ونسب الاغواء الی الله تعالی وچون بطلان هر دو مذهب
از احادیث با وجود اشارة اجمالیه با دلة ایشان معلوم شد معلوم شد که بنده فاعل فعل
خودش است بمشیة خود ولكن مشیة او باید منوط باشد بمشیة باری عالی حكیم جل شانه چه احادیث
وآیات بسیار وارد شده كه قل ان الامر كله لله وما من قبض ولا بسط
الا ولله فیه مشیة وقضاء وابتلاء وغایة مقدوره كه در این قول صادق
با ذهان قاصره میرسد این است که چگونه میشود که مشیة تعلق بگیرد باینکه عمرو کوزه
که شراب بخورد و بخورد واو را عذاب بکند ودر این مقام حدیث بسیار محكم از صادق
اهل البیت علیه السلم روایت شده كه پرسیدند که وما امر بین الامرین قال
مثل ذلك مثل رجل رایته علی معصیة فنهیته فلم ینته فتركته ففعل
تلك المعصیة فلیس حیث لا یقبل منك فتركته كنت انت الذی
امرته بالمعصیة ودر آیه دیگر هدایه فرموده ما كان الله لیضل قوما
بعد اذ هداهم حتی یبین لهم ما یتقون بعد از آنکه منت الله تعالی
فیضله وحاصل كلام امام علیه السلم اینکه مشیة باری تعالی در جانب شر ترك عمدا است

و تخلیه است میانه او و میانه اختیار و اراده او نه آنکه او را امر به معصیت
کرده و یا خواسته باشد که او معصیت بکند و در اینصورت اضلال در کلام الله
که فرموده که یضل من یشاء بمعنی عدم هدایت و خذلان بود نه بامعنی که خلق کفر و ضلالت
در او کرده باشد و این تحقیق هم از خواص این بنده حقیر است و این استدلال به
آیات ربانیه و احادیث بر آنست **فصل** در ادله عقلیه بر بطلان مذهب
جبر و تفویض اما مذهب تفویض پس بطلان او محتاج به بیان نیست زیرا که
هرگاه جایز باشد که حادثه بدون استناد بواجب الوجود متحقق شود طریقه اثبات
واجب مسدود گردد پس گوئیم که فعل بنده مستند است باراده او و اراده او
حادث است پس باید مستند باشد بعلتی تا آنکه منتهی شود باراده واجب تعالی
پس فعل مفوض بمحض اراده بنده نباشد و بعبارة اخری الشیء ما لم یجب
لم یوجد و لا یجب وجود شیء الا بالاستناد الی الواجب تعالی فلا تفویض جلی
البته و استادی مولانا محمد سعید ره فرموده که تا نسبت واجب تعالی
بر سر فعل و با هر چیزی گذاشته نباید آن چیز حلیه وجود نیابد و بعبارت اوضح
فعل بنده موقوف به حرکت او و حرکت بی زمان نمیشود و زمان بی حرکت عرش نشود
و او بی محرک نگردد پس باید محرک عرش عرش را بگرداند که زمان حرکت بنده
بیاید و او حرکت بکند و فعل از او صادر شود پس چگونه فعل از او باشد بی محرک
عرش

عرش صادر شود و خلاصه کلام این مذهب از جمله مزخرفات است که در نظر
حقیر بدتر از جبر است چه جبری خدا را دیده و قدرت خود ندیده و مفوض خودبین و خدای
بین نبود و اما مذهب جبر پس جبر صریح و کفر صریح است و مفاسد او را
امیر المؤمنین علیه السلام در روایت اصبغ بن نباته استقصا فرموده لهذا بذکر
آن اکتفا می نماید زیرا که فرموده که در اینصورت وعد و وعید ساقط و ثواب
و عقاب و امر و نهی و زجر باطل و رابطه خطاب بود و لم یکن علی مسیء لائمة
ولا لمحسن محمدة ولکان المحسن اولی باللائمة من المذنب
والمذنب اولی بالاحسان من المحسن و بعد از آن فرموده که تلک مقالة اخوان
عبدة الاوثان وخصماء الرحمن وقدریة هذه الامة ومجوسها
و در این فقره اخیره اشاره است بحدیث مشهور که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله
فرموده که القدریة مجوس هذه الامة و صاحب مواقف گفته معتزله
بمجوسی بودن اقرب است زیرا که ایشان بدو فاعل قایلند یکی خدا و یکی بنده و
مجوس هم بدو مبدأ قایلند یکی یزدان و یکی اهرمن و اشعری چون بیک فاعل
قایل است از مجوسی بودن دورتر است و حقیر گوید که با حال خود جواب بخاطر فاتر
خطور نموده که اشعری به مجوسی بودن اقرب است از معتزله زیرا که مجوس چون خیر و شر را
بخدا نسبت داده اند و دیده اند که یک چیز هم خیر و هم شر نمی شود بدو خدا

قایل شده اند پس هرکس که خیر و شر را بخدا نسبت میدهد مجوسی است نه کسی که شر را
به بنده نسبت بدهد که در اینصورت حق جواب ثنویه معلوم می شود که ای ثنویه چرا
شما هر دو را بخدا نسبت میدهید تا که تعدد در آلهه لازم بیاید بلکه خیر از خدا
و شر از بنده و تعدد لازم نیاید و این است آنچه حقیر یافت در جواب ثنویه تفاخر
می نماید و صریح کلام امام علیه السلم است که فرموده که قول بجبر و نسبت خیر و شر همه الی آخ
قول قدریه این امت است و مجوس است هم دلالت میکند که مراد از قدریه در حدیث
نبوی جبریه و هم جبریه مجوس این امت است و هم اینکه بسبب مجوس بودن ایشان اینکه
مجوس هم خیر و شر را بخدا نسبت میدهند چون جبریه والجبریة مجوس هذه الامة
و حاصل مرام آنکه قول بجبر مستلزم بسیاری از مفاسد است که از حیز تعداد بیرون است
و لهذا متاخرین اشاعره دیده اند که دفع این مفاسد ممکن نیست گفته اند که خالق فعل
بنده خدا است و بنده کاسب آن و خواسته اند که خط خفیفی بر جبر کشیده روپوش
و از جاهلی اعتراض لاادری بعضی کسب مغشوش کرده باشند و در تفسیر کسب متحیر تنازع
افتاده ملا علی قوشجی در شرح جدید تجرید گفته که فعل بنده محل فعل خدا است و ندیده
که هرگاه صباغ کرباس سیاه رنگ بکند با و نمی توانند بگویند که تو چرا رنگ کردی و با بیمعنی تصحیح
وعد و وعید و ذم و مدح و ثواب و عقاب نمیتوان نمود و شارح مواقف هم لا جرم
نقل کرده یکی اینکه تصمیم عزم از بنده است اگرچه فعل از خدا باشد دوم اینکه ذات فعل
را

اگرچه از خدا باشد ولکن طاعت و معصیت بودن بقدرة بنده است و منع لازم معجزات
و منع اول عین مقصود چه معلوم است که تصمیم عزم بنده را در رضا او رضا است
و همین معنی اختیار است و از اینجهة شارح مواقف گفته ان العبد ان کان
مستبدا بادخال شیء فی الوجود اولا وعلی الاول صح قول المعتزلة
وعلی الثانی کان العبد مضطرا فیعود الاشکالات فظهر ان الکسب
اسم بلا مسمی قولکم اذا صمم العبد العزم علی الطاعة والمعصیة خلق
الله عقیبه قلنا تصمیم العبد له اولا والاول قول الخصم والثانی
یعید الالزام وقوله کونه طاعة او معصیة صفات یحصل بقدرة العبد
اعتراف بکون قدرة العبد موثرة وتسلیم لقول الخصم پس معلوم شد که کسب
که وضع کرده اند لفظ است بی معنی و اسم است بلا مسمی و آنچه آن حضرت فرموده که قول الجبر قول
عبده اوثان است که گفتند که لو شاء الله ما اشرکنا ولا اباؤنا پس شرک خود را بخدا
نسبت میدهند و خصما و رحمن اند زیراکه شان رحمت و اسعه رحمانیه ارفع از این است
که بنده را بمعصیت باز دارد و او را عذاب بکند و هیچ ظلمی بالاتر از این نیست و خدا تعالی
فرموده که ان الله لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون
و در این مقام سعی بذکر کلام امام فخر رازی اختتام می نماید که گفته النظر فی براهین اثبات
الواجب تعالی یوجب القول بالجبر لان الفعل حادث فیجب ان یستند

عبده اوثان اند زیراکه ع

الی محدث غیر حادث دفعا للتسلسل وان لم نقل به لزم انسداد باب اثبات
الصانع والنظر فی التکلیف والثواب والعقاب والمدح والذم
والارسال والانزال یوجب القول بالاختیار اذ لولاه لکان کلها عبثا
اقول اذا نظرت الی الامرین لزم القول بالامر بین الامرین وقال التفتازانی
فی شرح النسفی الجبر مخالف للضرورة والاختیار للبرهان فوجب القول
بالکسب اقول والکسب لفظ بلا معنی فوجب القول بمقالة اهل البیت
علیهم صلوات الله الملک المنان **فصل** در دفع اشکالات که موهم
متوهم بودن امر بین الامرین بود آنکه اصعب شبهه اینمقام آن است که چون ثابت شد
که ارادهٔ بنده باید منتهی شود بارادهٔ واجب پس باید خدا بخواهد و بنده بخواهد
و فعل سر بکند و چون خدا نخواهد بنده نمی‌تواند بخواهد و دیگر پس مضطر شد
در فعل خود و اشکالات وارده بر جبر وارد خواهد بود [illegible] حل عظیم الشان
چون میرداماد ره و آخوند ملا صدرا در مبدأ و معاد و [illegible] در حاشیه مختصر
مقصد جواب آن شده اند فلم یاتوا بما یسمن و یغنی من جوع و حقیر سابقا
فی الجمله اشعار بجواب این شبهه نمود زیرا که بیان شد که مشیت باری تعالی در جانب
شر ترک عبد است و تخلیه میان او و میان اختیار او نه آنکه خواسته باشد که او
معصیت بکند و صریح این مضمون در صحیفهٔ سجادیه وارد شده که اذا هممنا

بهمین

بهمین یرضیک احدهما عنا و یسخطک الاخر علینا فمل بنا الی
ما یرضیک عنا واوهن قوتنا عما یسخطک علینا ولا تخل فی ذلک
بین نفوسنا واختیارها فانها مختارة للباطل الا ما وفقت
امارة بالسوء الا ما رحمت واین است معنی توفیق و خذلان که اولا
مذکور شد و چون ازاینجا منبعث میشود اشکال اصعب که کمر عقلا را شکسته زیرا که
گوئیم تقریب توفیق دادن زید و خذلان عمرو چه چیز است و حال آنکه ترجیح بلا
مرجح جایز نیست و حال آنکه مبدأ اول چنین که باشد بنده چه تقصیر گوئیم معاذ الله
که بدون مرجح باشد و با مرجح اراده واجب باشد چه خود فرموده در اول کتاب مستطاب
که هدی للمتقین و فرموده و ما یضل به الا الفاسقین و آن فیض
عام فیاض مطلق اتمام این نیست که فیض خود را از بعض دریغ داشته باشد ما دام
که در ماده نقص نباشد شعر هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست اگر گویند چون علت نقص بعض مواد قابل
و بعض ناقابل شده و حال آنکه ماده از یک خاک و فاعل یک فاعل پاک است
و چرا آنکه شعر زیرا گل کوزه را [illegible] ساخت گوئیم این شبهه اصعب از سابقه است
ولنتقل ما صدر منا فی بعض کتبنا التحقیق ان الماهیات الممکنة
لیست مجعولة بالجعل المرکب بل بالجعل البسیط یعنی ما جعل الله

المشمش مشمشا بل جعله موجودا یعنی ان الجاعل ما جعل المهیة مهیة
ولا الطیب طیبا ولا الخبیث خبیثا کیف لا ولا معنی لتخلل الجعل
بین الشیء ونفسه ولهذا اتفقوا علی ان الذات والذاتی لا
یعلل فالانسان انسان فی حد ذاته والفرس فرس فی حد ذاته وکیف
لا والذوات باسرها صور علمیة للباری تعالی ولا یجوز ان یوجدها
فیعلمها بل یعلمها فیوجدها علی ما علم ولا یخفی ان لکل ذات
ذاتی ولکل مهیة لازم لا یتحقق الجعل بالذاتیات واللوازم
فی وجبة الاربعة لا یحتاج الی جعل بعد جعل الاربعة واذا ثبت
ان المهیات ولوازمها لیست مجعولة للجاعل بل المجعول وجودها
فی الاعیان ولا ریب انه بحسب اختلاف المهیات یختلف اللوازم
والاستعدادات وباختلافها یختلف المقتضیات فان
ذات الانسان یقتضی النطق والفرس النعق والحمار النهق فا
لاستعدادات مختلفة والحقایق متخالفة وبحسب اختلاف
امزجة الابدان المادیة یفاض الارواح علیها لعدم جواز الترجیح
بلا مرجح بحسب الصفا والکدرة والقوة والضعف مترتبة فی درجات
القرب والبعد من الباری تعالی لما تقرر ان الارواح حادثة بحدوث

الابدان



الابدان علی حسب ما یناسبها فالخبیثات للخبیثین والخبیثون
للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات فاجود
الکمالات لاتم الاستعدادات واخسها لانقصها کما فی الخبر عنه ع
الناس معادن کمعادن الذهب والفضة وذلک معنی قوله تعالی
لیمیز الله الخبیث من الطیب ولم یقل لیجعل الله بعضهم خبیثا و بعضهم
طیبا وقال علیه السلم الارواح جنود مجندة فلما افاض الجود علی تلک
المواد المختلفة وانشاء فیها ما یناسبها من الارواح الذکیة والغبیة
والمتوسطة فیخرج کل روح ما یناسبه ویناسب جوهریته من الافعال
والاعمال الحسنة والقبیحة کما قال تعالی قل کل یعمل علی شاکلته ای علی
مقتضی روحه او مزاجه وقال ع قل کل میسر لما خلق له وقال تعالی
لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک ولذلک خلقهم یعنی لظهور
الاختلاف الکائن فی ذواتهم المختلفة اوجدهم لیظهر من کل مهیة
ما یقتضی ذاتها فیجازی کلا علی حسبه فیظهر العدل فی مملکة الوجود
بعد ما اظهر الجود ولذا لما سال داود علیه السلم لماذا خلقت
الخلق قال لما هم علیه ای مقتضی مهیاتهم المختلفة چنانکه گفته
از کوزه همان برون تراود که در اوست والحاصل ان جمیع الایات

فالروایات شواهد صدق علی ان المهیات لیست مجعولة
بالجعل المرکب یعنی جاعل بد را بد نکرده و خوب را خوب نکرده بلکه بد و خوب را
که هم صور علمیه جناب الٰه اند وجود داده یعنی آن مهیات را که در علم
باری تعالی بعینه بدون جعل در خارج بحیثیت نموده که مصدر افعال توانند
شد نظم وگل گل است و خار خار ٭ و روز روشن است و شب تار ٭
و از این تحقیق حق جواب مستفاد می شود زیرا که فعل عبد بمشیة او صادر
شده پس جبر نیست و چون توفیق و خذلان باری تعالی است پس تفویض نیز
و تقریب توفیق بعضی و خذلان بعضی بر سبیل دربه اختلاف قابلیات
که ناشی میشود از اختلاف مهیات امکانیه و سعادت و شقاوت
از مقتضیات ایشان است پس آنکه آن است [illegible] شرور و قبایح
و خدا خیر محض است و شان او این است که بندگان خود را که میداند
که مایل خیرات توفیق بدهد و کسانی را که میداند که مایل شر شوند اولا
بارسال رسل و انزال کتب تهدید بکند و ثانیا بگاهباد [illegible] بکند که
انا فانا او را از شر منع نماید و چون به پند باد فایده نمی کند و منزجر
نمی شود واو از مقتضای ذات خود دست بر نمی دارد پس هرگاه او را
با کجاء و قهر از آن فعل باز دارد چنانکه پای زانی را بشکند که نتواند برود

ودلش

و دست شارب خمر را خشک بکند که نتواند شراب بخورد دار التکلیف
نخواهد بود و تمیز میانه خبیث و طیب بر خیزد لهذا با وجه اینکه همه
از اوست هیچ کدام از شرور و نقایص از او نیست زیرا که بدیهی است
که زنا و [illegible] هرچه بنده است به اراده و اختیار خود و جبر فی الحقیقه
منکر بدیهه عقل شده و در اینمقام چه خوب فرموده مولوی معنوی در مثنوی
نظم خود که زاری ما شد دلیل اضطرار ٭ خجلت ما شد دلیل اختیار ٭ گر نبودی
اختیار این شرم چیست ٭ این دریغ و خجلت و آزرم چیست ٭ زجر
استادان و شاگردان چراست ٭ خاطر از تدبیرها گردان چراست ٭
و قبل از این ابیات فرموده که نظم گر پرانیم تیر آن نی ز ماست ٭
ما کمان و تیر اندازش خداست ٭ این ز قرآن باز خوان تفسیر بیت ٭
گفت ایزد ما رمیت اذ رمیت ٭ این نه جبر این معنی جباری است ٭
لفظ جباری برای زاری است ٭ و غرض از معنی جباری آن است
که بیان شد که حدوث جمیع اشیاء منوط بمشیة جبار مطلق است
حتی توفیق و خذلان تا ما نقص خود را دیده بمستعان حقیقی پناه ببریم
که ما را بخود باز نگذارد نه اینکه جبر است که فاعل فعل ما خدا باشد زیرا که
در اینصورت دریغ و خجلت و شرم بیجا و زجر استاد و شاگرد را

و تمام کتاب حدود و دیات و قصاص بدو وجه خواهد بود و در آیهٔ کریمه
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی نیز اشاره بهمین مقول
است زیرا که اولا رمی را نسبت برسول صلی الله علیه و آله و سلم داده در ضمن
اذ رمیت و بعد از ان نفی کرده و بعد از ان نسبت بخدای پس چون رمی باراده
او است فلا جبر و چون بمشیت باری تعالی است فلا تفویض پس این نه جبر
بلکه معنی جاری است و در آیهٔ کریمه معنی دیگر ایضا میتوان گفت که باید
او را از اذهان قاصره نهفت و همین است معنی لا حول و لا قوة الا
بالله پس گفت که قوة هست و لکن بخدا و محصول المرام ان جمیع
ما فی الملك لا یکون الا بقضاء ملکه و قدره من خیر
او شر و نفع و ضر لا بمعنی انه الفاعل لذلك لبداهة
الفرق بین حرکة المختار و المرتعش فالخیر بتوفیقه و الشر
بخذلانه و ترجیح بعض بالتوفیق و آخر بالخذلان لیس بلا
مرجح لبطلانه و لا من جهة الفاعل لانه نسبة فیضه الی الکل
علی التسویة فهو من القابل و سوء استعداده الذی هو
مقتضی ذاته و المهیة غیر مجعولة بالجعل المرکب و با کیفیت
که درین مقام بذکر دلیل عامی که بذهن قاصر این قاصر رسیده اشاره نموده
باشد

باشد بدانکه واضح است که طریقهٔ تولید انسان این است که شخص غذائی
میخورد و فضلهٔ هضم رابع او منی میشود و منتقل میشود در رحم و مصور
عالم آنگاه منی را صورة میدهد بحسب استعداد او از ذکر و انثی
و طویل و قصیر و نیکی و بدی میآرد و هرگاه آن غذا حرام باشد و از
شراب و گوشت خوک باشد شک نیست که مادهٔ منویه منکوسه
از ان بد خواهد بود از او جز آن کار چیزی دیگر نیاید و هرگاه حلال
خالص باشد جز کار نیک نیاید و هرگاه ممتزج باشد گاهی بد و گاهی نیک
از او صادر خواهد شد و آفریننده را در آن مرتبه هیچ گونه دخل
نیست سوای آنکه او را خلق و تصویر نموده قلم بعلم تعالی گشته و قضا
و قدر را حسب الاقتضای ذات هر یک جاری فرموده چنانکه در دعای
کمیل فرموده وارد شده فغرنی بما اهوی و اسعده علی
ذالك القضاء تا آخر فقرات مذکوره اینکه یکی مشتعل به جهنم
برحم آورده و او را کافر خلق کرده و یکی مشتعل به بهشت
آورده از آنجا مومن خلق فرموده شد و از این سر حقیقی احادیث
طینت معلوم میشود که طینت کافر را از سجین آورده اند

وطینته مرغ را از علیین زیرا که شراب و گوشت خوک همان خاک جهنم است
و غذا حلال همان خاک بهشت و از تصویر این نقص پیدا فیض
لازم نباید و قابلیت هم از آن بود دانه گندم منهی عنه بود که حضرت آدم در بهشت
تناول نموده بود و بهمین نوع بنی آدم متکون شده اند از آدم تا خاتم و مبدأ
فیاض در بدی وجود با مهیات بهیچ گونه دخلی نیست و چون این معنی محقق شد
بدانکه ازین تحقیق جواب شبهه دیگر که اصعب شبهات عالم است بیرون
می آید که اول شبهات سبعه شیطان است زیرا که گفته می شود که چون مراد است
که فلان مهیته بد واز او چیز بدی و کفران چیزی صادر شود چرا او را ایجاد کند
که بیان رسید مبتلا شود وقد تحیرت عقول الاذکیاء فی حلها فقال
بعضهم الوجود نعمة لا یوازنها نقمة وفیه ان العذاب الابدی
نقمة لا یوازنها نعمة وبعضهم خلقه لمصالح نظام الکل کسائر
الحیوانات وفیه انه یبعد من الحکیم ان یخلق شخصا لمصلحة
غیره ویعذبه بفعل نفسه وقالت الصوفیة ان الله تعالی صفات
کمالیة جمالیة وجلالیة فخلق الخلق مظاهر لجماله وجلاله فلولا
الکافر لبقی القهر بلا مظهر چنانکه عارف شیرازی گفته که شعر در کارخانه عشق
از کفر ناگزیر است آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد ازین هم عجب ظاهر

همعرست و باطن او را معدوم و لهذا فاضل خوانساری در حاشیه شرح مختصر
در جواب این شبهه بعجز معترف و گفته که شبهه ایست در مقابل ضروری دین
پس مسموع نیست و این جواب اسم خصم را مسکت نیست و حقیر را در ایام
تحصیل جوابی بخاطر فاتر رسیده که بطلان این سؤالات کالشمس هویدا است شنیده
و بعین قبول اصغا فرموده و هو انه لا ریب انه تعالی جواد عادل
وجوده الذاتی اقتضی ان یفیض الجود والوجود علی کل ما کان
فی حیز الامکان الذاتی والاستعدادی علی ما کان فی علمه الذاتی
فیعطی فی هذه النشاءة لکل احد ما ینبغی له کما ان الشمس مثلا
اذا طلع ولم یقع ضوءه علی القاذورات لکان نقصانا فی ضوءه
ثم یعدله یعامل کلا علی حسب ما علمه وعمله فبجوده خلق هذه النشاءة
وبعدله النشاءة الآخرة رب عاملنا بفضلك ولا تعاملنا بعدلك
فالله تعالی فاعل بالجود الذاتی لا للغرض والا لما کان جوادا ولا بالرضا
فانه لا یرضی لعباده الکفر وهذا ایضا من سوانح هذا العبد المقصر
واذا تمهد هذا فاعلم انه اذا استعدت مادة منویة للوجود فان
لم یفض علیه الوجود فیلزم اما البخل بجمالها او العجز عن افاضته الوجود
واما البخل وکل ذلک علی العالم القادر الجواد محال فیجب علیه تعالی

بجوده الذاتی والمجرد انه جواد والجود حسن فی نفسه سیما لمن هو
جواد فی نفسه ان یفید الوجود وکمالاته علی کل من یستحقه طیبا
کان او خبیثا ولما اوجدهما ترشح منهما ما فی ذواتهما من الخیر
والشر باختیاره وارادته وکان الله تعالی عالما بذلک ازلا فقدر
لهم حسب ما علم منهم وهیأ لهم الاسباب فی المخارج حسب ما قدره
وذلک من کمال قدرته وحکمته فیندفع جمیع وجوه الاشکال فاحفظه
فانه به حقیق **فصل** در تحقیق مسئله بدا بدانکه در احادیث صحیحه مستفیضه
از اهل بیت عصمت علیهم السلم وارد شده که ما عبد الله بشیء مثل البداء
ودر روایت دیگر ما عظم الله بشیء ودر روایت دیگر که هیچ پیغمبر مبعوث نشده
که در بعثه او سه چیز نباشد یکی توحید باری تعالی ودیگری حرمت شرب خمر ودیگری اقرار به بداء
وچون ظاهر لفظ بدا در لغت ظهور رای بعد از آنکه نبوده باشد بعضی از قاصرین به
توهم گفته اند از آنجمله فخر المشککین گفته که عجب از شیعه که با طعنه میزنند که شما
خیر وشر را بخدا نسبت میدهید وخودشان بدا را نسبت بمبدأ میدهند که عبارة
از جهل است ونفهمیده که نسبت بدا با این معنی که خود فهمیده شان هیچ جاهل
نیست چه جای اینکه نسبت بعلماء اهل بیت علیهم السلم که مثل سفینه نوح اند داده
شود بلکه مراد از بداء ظهور چیزی است از او بعد از آنکه ظاهر نبوده باشد واین معنی

در اکثر چیز

در اکثر چیز جاری میشود **اول** در احکام تکلیفیه واز آن نسخ گویند چنانکه فرموده
ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها زیراکه بحسب اختلاف
اوقات واحوال مکلفین احکام مختلف گردد **دویم** در افعال یعنی که ظاهر شود
از او در هر آن اثری دیگر غیر اثر آن سابق چنانکه فرموده کل یوم هو فی شان
یعنی در احداث بدیعی که نبوده باشد از احیاء واماته وقبض وبسط وضر ونفع
ورفع ووضع وغنی وفقر وعذاب ومغفرة وصحة ومرض وامثال آن
ودر اینجا رد است بر مفوضه ویهود که گفتند ید الله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا
بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء واین است یک معنی یمحوا الله
ما یشاء ویثبت زیراکه محو نمیشود مگر چیزی را که ثابت باشد واثبات نمیشود
مگر آنچه را که معدوم باشد ودر این نظر لوح محو واثبات صحیفه کاینات خواهد بود
وشکی نیست که اقرار باین مضمون حق عبودیت وکمال باری تعالی است قل لا املک
لنفسی نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا ان الله یفعل ما یرید
وهو الذی یدبر الامر من السماء الی الارض **سیم** در مراتب علم واجب تعالی
وان معنی دیگر از معانی بدا است بدانکه علم اجمالی باری تعالی عین ذات بسیط او است
واو هیچ نحو از تغیر نیست واما مراتب علم تفصیلی او چهار است اول عالم عقل
زیراکه حقایق اشیاء در علم عقل مجمع است واز آنجا در لوح محفوظ وثم الکتاب

وکتاب مبین منقوش گردد که نفس کلیه عالم و مدبر عرش اعظم است و از لوح
بتدریج آناً فآناً امور مقدره نازل می‌شود بنفوس سماویه ملکیه مدبرات امرا
تا افلاک را حسب الامر بگردانند و بمقتضی اتصالات نجوم سماویه امور در متن
خارج و صفحه دهر موجود شود پس ملکیه مدبرات سماویه عالم اند بهمانچه بر ایشان
نازل شود آناً فآناً و بر آینده مطلع نیستند و بسا است که از آثار اسباب
نازله بر ایشان معلوم شود که زید فردا خواهد مرد و نمیدانند که او امشب تصدق
خواهد داد و خلاص خواهد شد و چون وقت نزول تصدق آمده تصدق را
ببینند و آن احکام رفع شود و چون اول منظر اکثر انبیا آسمان یعنی لوح ملکیه
سماویه اند لهذا حضرت مسیح ابن مریم علیه السلام چند مرتبه از این مقوله خبر داده چنانکه
گفت فلان را امشب خواهد مرد و چون صبح شد و نمرده بود گفت از وی بپرسید
که چه کرده گفت که شب یک ظرف طعام خود را بفقیری دادم گفت بروید و کفش
او را ببینید دیدند که در او گژدمی خوابیده و قصه خارکش و مار از آن قبیل
و در اشتهار دارد پس موت ایشان مشروط بود بآنکه تصدق ندهند [illegible]
و هرگاه اسباب متکافی باشد در وجود چیزی و در عدم او و بحقیقت ندانند
که کدام راجح و کدام مرجوح است زیرا که هنوز رجحان احدی از طرفین متقاضی
از سبب افاضه نشده لهذا متردد خواهند بود در وقوع و لا وقوع آن امر

و در این

و در این مرحله لوح محو و اثبات و تردد و بدا که در آیات و روایات وارد
شده ملکیه مدبرات سماویه مخفیه بود و در بالاتر از ایشان یعنی در لوح محفوظ
و قلم و عرش حقایق اشیا اعلا ما هی علیه مثبت است و تغیر و تبدل را در آن راهی
نیست لهذا بعد از یمحوا الله ما یشاء و یثبت فرموده و عنده ام الکتاب
یعنی لوح محفوظ از تغیر و از این تحقیق معنی اجل معلق که در السنه عوام مذکور است
معلوم می‌شود که اجل معلق آن اجل است که در لوح محو و اثبات است معلق
بشرط عدم تصدق و عدم دعا و عدم صله رحم مثلا و اجل حتمی آن است که در لوح
محفوظ محفوظ است و تغییر نمی‌یابد و از این تحقیق معلوم می‌شود که هیچ با اجل
معلق نمی‌میرد و فایده این محو و اثبات و تردد و اجل معلق این است که
بندگان مایل به تصدق و دعا و صله رحم و امثال آن که دافع بلایا اسباب اند
بشوند و بآن مستحق مثوبات اخروی بشوند این است معنی آیه کریمه هو الذی
خلقکم من طین ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده و اجل اول اجلی است
که در لوح محو و اثبات منقش است و اجل مسمی آنکه در نزد او است یعنی در لوح
محفوظ در عنده ام الکتاب و از اینست حدیث مشهور را از حضرت صادق علیه السلام
مفهوم می‌شود که فرموده که ما بدا لله کما بدا له فی اسمعیل ابنی هذا زیرا که
آنحضرت از آثار سماویه گویا استنباط امامت او کرده بود و چون رحلت

ایزدی پیوست این کلمه را و نبرده بعضی از سوی کشت تا معلوم شود که او امام نیست
و نمی تواند بود که این کلام نظر باحوال و اعمال اسمعیل و نظر با آثار سماویه بحسب ظاهر
حال و نفس ذکر نه اسما و ائمه معصومین در صحیفه فاطمه و غیرها با و معلوم و مبین بود
و قال الصدوق ره قد روی من طریق ابی الحسین الاسدی فی قول
ذلک شیء غریب و هو انه روی ان الصادق علیه السلم قال ما بدی
لله بداء کما بدا له فی اسمعیل اذ امر اباه بذبحه ثم فداه بذبح عظیم
ثم قال و فی الحدیث علی الوجهین جمیعا عندی نظر الا انی اوردته
بمعنی لفظ البداء و حقیر میگوید که شک نیست که منام حضرت خلیل علیه السلم
از رویاء صالحه صالحه است که بالقاء ملک سماویه است که بمنزله وحی است که در آنجا
امر به ذبح فهمیده و هنوز نزول فدا را ندیده و بعد از آن که فدا نازل شد
بمنزله تصدق زنده است که از او دفع بلای مقدر بحسب ظاهر بکند و همان معنی بدا است
که مذکور شد و شک نیست که فدا معلوم ابراهیم ع نبود بخلاف اسماء ائمه که معلوم
صادق علیه السلم بود پس هرگاه وجه نظر این باشد که بدا در اسمعیل پسر حضرت صادق علیه السلم
بمعنی ندا بود پس این نظر مخصوص وجه روایت او ما خواهد بود و هرگاه این باشد که
این که بدا بر خدا از آنجا جایز نیست این وجه نظر ساقط است خلاصه کلام وجه از
روایت صحیح و بلا عیب است و هرگاه مستلزم سوء ادب نشد آن معنی شود که این جمع

دلالت

و در کتاب توحید خود بجهت لفظ بدا ادله ذکر می نمود تا که معلوم شود که در معنی
او نظر ظاهر نیست نه در حدیث امام با هرچه در آخر کلام گفته و البداء لیس
من ندامة و انما هو من ظهور شیء لعله ان لم یکن و متی ظهر لله تعالی
من عبد صلة لرحمه زاد فی عمره او قطیعة فی رحمه نقص من عمره او
اتیان الزنا نقص من رزقه و عمره و متی ظهر له من التعفف عنه زاد
فی رزقه و عمره الی ان قال و من ذلک قول الصادق ع ما بدا لله
کما بدا له فی اسمعیل ابنی یعنی ما ظهر لله امر کما ظهر له فی اسمعیل ابنی
اذا اخترمه قبلی لیعلم انه لیس بامام ثم قال و قد روی من طریق ابی
الحسین الاسدی رحمه الله الی آخر ما نقلنا عنه انفا و از این تحقیق که
مذکور شد شرح حدیث مشهور هم ظاهر می شود که در حدیث قدسی واقع شده
ما ترددت فی شیء کترددی فی قبض عبدی المؤمن یکره الموت
و اکره اسائته و بهمین قدر در انصرام اختصار می نماید **فصل**
در تحقیق حقیقت ملک و جن بلکه اکثر متکلمین هر دو را اجسام لطیفه دانسته اند
که بهر شکلی که خواهند متشکل شوند و قاطبه حکما ملک را جواهر مجرده دانسته
و اکثر ایشان انکار وجود جن کنند و حق این است که انکار وجود جن شایان
قرآن خوان نیست و جسم بودن آن هم از آیات قرانی در کمال ظهور است

چه فرموده که والجان خلقناه من نار السموم و غیر آن از آیات قرانی
و عجب از قاضی بیضاوی که در تفسیر سوره بقره جن را از جنس ملٰئکه و تفاوت
میانه ایشان را بصفا و کدورة کرده و در آیة وافی هدایة و اذ قلنا للملٰئکة
اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربه
بخلاف آن تصریح نموده و اما ملٰئکه پس از تقریر کلام سابق معلوم شد که دو طایفه اند
که در شرع شریف از آنها بصافات و مدبرات تعبیر فرموده و در زبان حکما بعقول
و نفوس فلکیه تعبیر شده و حقیر را در تجرد طایفه اول تأملی نیست زیرا که اول
صادر باید مجرد باشد و مادی چنانکه بیان شد صادر اول نتواند شد و مؤید این معنی است
حدیثی است که در اصول کافی وارد شده که اول ما خلق الله من الروحانیین
العقل و از این هم کثرت روحانیین و هم روحانی بودن عقل که اول صادر است
معلوم میشود و حدیث صحیح که در غرر و درر وارد شده در مطلب مذکور صریح است
که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول شده که سئل عنه عن العالم العلوی
قال هی صور عاریة عن المواد خالیة عن القوة و الاستعداد تجلی
لها فاشرقت و طالعها فتلألأت فالقی علی هویتها مثاله فاظهر عنها
افعاله و خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکاها بالعلم و العمل
فقد شابهت جواهر اوایل عللها فاذا اعتدل مزاجها و فارقت

الاضداد

الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد و از این معلوم میشود
آنچه مذکور شد که ایشان واسطه فیوضات ربانی اند و اما طبقه سیم
از ملٰئکه پس ظاهر از بعض احادیث و بعض آیات تجسم ایشان است چنانکه فرموده
که جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع و در ضمن قول
کریم خود که رسلنا لدیهم فرموده اشاره به طبقه دوم فرموده چه رسل از ملٰئکه
داخل مدبرات اند و اما صافات پس رسالت شان نباشد چه شان ایشان نیست
چنانکه فرموده و ما منا الا له مقام معلوم و انا لنحن الصافون
و انا لنحن المسبحون و شان این صنف کشیدن در حضرت حق و استغراق
در مطالعه جمال حق مطلق که ایشان را مهیمیه گویند و حضرت جبرئیل علیه السلام
هم از طبقه دوم است که وارد شده که آن حضرت او را دو مرتبه بصورت اصلی دیده
یک مرتبه در اول وحی و دوم در سدرة المنتهی که او را از رسالت پناهی ششصد جناح بوده هر یک
از شرق تا مغرب و این است آنچه در جمع بین الروایات و الآیات
بخاطر فاتر این قاصر مقصر رسیده و استاد معظم میر داماد در حواشی تقدیسات
خود بر طبقه جسمانی و روحانی قائل شده لکن فی الجملة فرقی است میانه قول او
و قول این حقیر و الحمد لله علی السبع المثانی و حقیر سوی در تفسیر جدید خود در مواقع
آیات قرانی بر تجرد ملٰئکه یعنی طبقه اول اشارات شفا بخش قلب علیل

ونکات اند و زحل غیل پیدا شد از الجمله در این واقع هدایه ینزل الملئکة

بالروح من امره علی من یشاء من عباده فافهم فانه دقیق **فصل**

در تتمیم سلسله نزولیه بذکر عدد افلاک و عناصر بدانکه عدد افلاک کلیه و جزئیه

بیست و چهار است دوازده از علویه و زهره و دو از شمس و هشت از عطارد

و قمر و دو هم کرسی و عرش و دلیل بر وجود ایشان اختلافات است که در حرکات

و اوضاع کواکب ثابته و سیاره و وجود لیل و نهار می‌باشد چه صدور این اختلاف

از یک فلک بنا بر بساطت آن ممکن نیست پس در هر کوکب بالقدر فلکی که

در ضبط احوال او بآن حاجت افتد ثابت شود و تفصیل آن در فن علیحده

مذکور است و سبع سموات در آیات ربانیه عبارت است از افلاک سبعه سیاره

چه فلک ثوابت و اطلس را در شرع عرش و کرسی گویند و جمیع این افلاک متحرک اند

از مغرب بمشرق سوای چهار فلک محدد و تسع مدیر و جوزهر و مایل و از اتفاقات

حسنه خبط است عظیم که از ملا علی قوشجی در شرح تجرید صادر شده و عجب تر اینکه

خطا را که خود کرده بسلطان المحققین ره نسبت داده و عجب تر از همه اینکه اکثر

علما وارد بر این خطا با کمال ظهور بر نخورده و توجیهات بعیده بجهة تصحیح

کلام خواجه ره کرده اند که فی الحقیقه عذر است بدتر از گناه محصل کلام آنکه چون سلطان

العلما ره بعد از شماره بیکا دو جزئیات افلاک فرموده والجمیع اربعة و عشرون ملا علی قوشجی

در شرح

در شرح آن گفته که مصنف خطا کرده زیرا که مجموع افلاک کلیه و جزئیه بیست

و پنج فلک است چه جوزهر نیز داخل افلاک جزئیه است و عجب که از او

که خود در هیئت فارسی بیست و چهار شمرده و مجموع علما اهیئت نیز چنین

شمرده اند پس خطا خود و جمیع علما اهل هیئت لازم آید و عجب از شیخ بهائی ره

که بحقیقت حال بر نخورده گفته که مراد مصنف این است مجموع ما تحت فلک

اطلس بیست و چهار است و ملا میرزا جان شیرازی فکرهای مختلف کرده و گفته است

که افلاک را یک یک شمرده باشند تا خبط ملا علی معلوم شود که او جوزهر هم بحساب در فلک

قمر دهم در فلک جزئیه شمرده و چیزی را کم کرده است و غرض از ذکر عدد مجمل

از حرکات ایشان این است که سالک سبیل آفاقی باید در تحقیق عالم جسمانی بر وجهی

که ضروری یا نافع باشد در معرفت جلال قدرت باری و کمال حکمت او و حرکت

عرش عظیم در شبانه روزی در بیست هزار هزار فرسخ راه طی میکند و فلک ثوابت

در بیست و چهار هزار سال تخمینا یک دوره طی میکند و فلک زحل در سی سال

و هر یک از زهره و عطارد در کمتر از یکسال و قمر در یک ماه دوره طی میکند

ذلک تقدیر العزیز العلیم والسماء ذات الرجع در زوان مجمع

اشاره است بافلاک خمسه متحیره که ایشان را در حرکت خودشان رجعت

و اقامات و استقامات هست والخنس الجوار الکنس مجموع سبعه سیاره است

و مشتری در دوازده سال و مریخ در دو سال و شمس در یک سال

واما عدد عناصر پس در ظاهر حکمت اگرچه چهار اند ولکن بعد از تعمق
معلوم می‌شود که هفت طبقه‌اند زیرا که یک طبقه کره نار است که در تحت
فلک قمر واقع است و دلیل بر وجود او حدوث شهب و نیازک و ذوات
الاذناب و غیر آنست بلکه این آتشها را که در زند ماست و در مرکبات
موالید موجود است در حکمت آلهی نشاید که او را اصالت داشته باشد و دلیل بر کون او
او فوق سایر عناصر بسیط کون این آتشهاست بالطبع بسوی بالا و بعضی گفته‌اند
که کره نار بتبعیت حرکه افلاک متحرک است بدلیل حرکه ذوات اذناب
و نیازک و اشباه آن که احیانا در هوا مکره نار حادث شود و عنصر دوم
هوا است که حار رطب است و ظاهرا سه طبقه است یک طبقه مجاور
کره نار که با نار ممزوج است و ذوات اذناب و صاعقه و اشباه آن در آنجا
مکون شوند دوم طبقه زمهریریه که در کمال برودت است بسبب مجاورت
ماء و ارض و عدم وصول شعاع شمس که از زمین منعکس شود بآن و در آنجا
سحاب و رعد و برق حادث شود سیوم طبقه مجاور ارض و ماء است
که مجاور ماست که از شعاع شمس باو میرسد و بعضی طبقه اوساط طبقه گرفته‌اند
که در اول نیازک شود و در دوم شهب و فوق کون سحب است عنصر سیم
ماء که بارد رطب است و چهارم ارض که بارد یابس است و چون ارض در وسط

ماء واقع شده کره ماء او را طبقه علاحده نگرفته‌اند و گفته‌اند که طبقه ارض
سه طبقه است اول طبقه که منجمد گردد در او ابخره و ادخنه و متکون
گردد در او جبال و معادن و نبات و حیوانات دوم طبقه طینیه که
ممزوج است باب سیم طبقه ارض صرف است که محیط است بمرکز و در نهایت
لطافت و شفافیت از اینجهت فرموده که ومن الارض مثلهن یعنی
شد سموات هفت طبقه آفریده و در قرآن مجید غالبا سموات آسمان‌ها
نامیده و همین قدر اینمقام کافی است **فصل** در تولید کاینات جو
بدانکه حکما گویند که طریقه تکوین ایشان اینست که بخار یا دخان از زمین
از زمین متصاعد شود و بکره اثیر یا زمهریر رسد یا بسوزد و شهب و
نیازک شود یا منجمد شود و بریزد سحب و باران بود و بخار و دخان محتبس
در ابر چون خواهد که بیرون بیاید ابر را خاطر درید و از حرکت او اتفاق حرارت
و رعد و برق این صدا و آتش است ولعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون
زیرا که خود میگویند که هر حادث و هر متحرک بدون محدث و محرک صورت نبندد
و ظاهر است که ابر و دخان و بخار و اشباه آن متحرک اند و حادث پس باید
در ایشان غیب اشخاصی باشند که متوسط احداث و تحریک ایشان شوند و ایشان
باطوار مختلفه در اوقات مختلفه در امکنه متشتته احداث و تحریک کنند

تا منتهی شود بغیب الغیوب عالم امکان ثانیه چنانکه فرموده هو الذی یریکم
البرق خوفا وطمعا وینشئ السحاب الثقال تا آنکه فرموده ویسبح الرعد
بحمده والملئکة من خیفته ویرسل الصواعق ورعد را از جملهٔ ملئکه
شمرده پس باید ملک باشد و مجموع سلسله مبدء اول المبادی در نسبت داده وسابقا معلوم شد
که مبداء آثار را واسطهٔ فیضیه وملئکهٔ نوریه میباشند که تدبیر امور عالم باذن الله است
فهو المطلوب وبهمین قدر در سلسلهٔ نزولیه اختتام نمود **فصل** در سلسلهٔ صعودیه
بدانکه چون جناب فیاض (فیض) را تاب آن پیشتر ازین نبود که بعد منتهی شود در وجود بالا
یتناهی دفعه در خارج محال بود حکمت بالغهٔ ربانی اقتضا نمود که مادهٔ هیولی
اولی بیافرینند که او را نیز قوهٔ قبول غیر متناهی لا تقف باشد وچون انواع
صورة متعاقبه موقوف بر آن بود افلاک سلسله بحرکت دوریه که قبول طول کشد
در آورده تا هر چه در حیز امکان استعدادی هست از حیز قوه به فعل و از حیط
عدم بوجود آید و چنانکه در سلسلهٔ نزولیه از اشرف به اخس فالاخس نزول نمود
در صعود نیز باید بمقتضای حکمت بالغه از اخس باشرف فالاشرف صعود نماید
و چنانکه در اول بهیولی که اخس اشیاء است نزول نمود درینجا باید بعقل که اشرف
اشیاء است عروج نماید لهذا هیولی اولا بصورة جسمیه مطلقه در آورده
بعد از آن بصورة معدنیه که صورتی است صاحب خواص مختلفه چون یاقوت والماس
و ذهب

و ذهب و فضه واشباه آن واین طبقه (درترقی) منتهی شده بمرجان که آخر معدن
و اول نبات است که او را شجرهٔ معدنیه گویند وچون نوبت به نبات رسید
که او جوهر جسم نامی است که با وجود آنکه صاحب خواص ومنافع مختلفه اند صاحب
تغذیه وتنمیه وتولید مثل اند که در معادن نبود چون نجم وشجر واین طبقه هم در نخل
منتهی شده که آخر نبات واول حیوان است زیرا که او را از بقیهٔ طینهٔ آدم آفریده
ذکر و انثی دارد وچون سر او را ببرند بمیرد وبدون ازدواج ثمر ندهد وچون
نوبت بحیوان رسید که او جوهر جسم نامی حساس متحرک بالاراده است که با وجود
اشتمال بخواص معدن ونبات احساس وحرکهٔ ارادیه نیز دارد یعنی قوهٔ مدرکه
و محرکه نیز دارد واین طبقه هم در ترقی به بشر منتهی شد که اکثر آثار انسان حقیقی
در او هست از کم خوردن وکم خوابیدن و سبک سری که یک طفل چهار یک قطار را او را
بکشد و کر و عجب آنکه لایق جثهٔ اوست نداند وچون نوبت وجود به انسان
رسید او جسمی است که با وجود خواص حیوانیه مدرک معقولات کلیه نیز هست
وچون انسان نیز در ادراک معقولات مراتب مختلفه هست زیرا که در اول
طفولیت هنوز او را استعداد کمال هست واین مرتبه را عقل هیولانی گویند
وچون بمعونهٔ استعمال حواس ظاهره وباطنه ادراک جزئیات نموده که از آنجا
حقایق کلیه استنباط تواند نمود وچون درین مرتبه بسبب حصول ضروریات

بالفعل و استعداد استنباط نظریات بالفعل بهم رسیده این مرتبه را عقل بالملکه
گویند و چون تحصیل نظریات کند و بمرتبه رسد که هرگاه که خواهد استحضار نظریات
مکتسبه کند کند بسبب آنکه نظریات ویرا مخزون شده و این مرتبه را عقل بالفعل
گویند مجازاً چه معقولات مکتسبه اگرچه مشاهده نباشد بلکه در خزانه او باشد
اما گویا بالفعل شده و در این مرتبه جمیع معقولات نفس را حاصل شده اما همه در نظر
او نیست بلکه اگر اشتغال شغلی او را مانع از استحضار معقولات مکتسبه
نباشد او را عقل مستفاد گویند زیرا که این معنی بافاده عقل فعال حاصل شده
که مخرج کمالات انسانیست از قوه بفعل و این مرتبه در نفس کامل در علم
و عمل را بعد از مفارقت از بدن حاصل شود و بعضی بر آنند که بعضی نفوس
کامله را در این نشأه حاصل تواند شد احیاناً کالبرق الخاطف و اصل این
مرتبه شأن انبیا و اولیا در جمیع حالات ایشان و در این مرتبه نفوس انبیا
بحسب علم و عمل در نهایت تفاوت و از آدم ع رفته رفته نفوس در ترقی
تا آنکه نوبت بوجود خاتم فیض رسالت رسید چه ختم شد این خطبه دیوان او
مهر شد این نامه بعنوان او زیرا که ترقی او بمرتبه عقل اول که اول صادر است رسیده
زیرا که چنانکه عقل اول مدینه علم است آنحضرت هم مدینه علم و حلم است و چنانکه
عقل اول احب مخلوقات است در نزول چنانکه در حدیث عقل وارد شده

که ما خلقت

اشتغال باشغال بدن و شواغل او را هرگاه بمرتبه برسد

که ما خلقت خلقا احب الی منک آنحضرت هم احب خلق خدا است
در سلسله صعود زیرا که در روایت طیر علی علیه السلام را که نفس نبویست
احب خلق نامیده و در این مقام نفس علوی بمرتبه نفس کل که کتاب مبین
و لوح محفوظ و باب مدینه عقل اول است رسیده باشد و از بسیاری احادیث
این معنی معلوم میشود و معلوم میشود معنی فقرات خطبة البیان که
از امیر المؤمنین علیه السلام و الصلوة صادر شده پس خاتم انبیا و ابن عم او
جان عالم امکان اند چنانچه مخاطب بخطاب مستطاب لولاک لما خلقت الافلاک
گردیده و معراج خاتم صلی الله علیه و آله در دلالت بر این رتبه سراج است
و تاج و همچنین حدیث مشهور لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب و لا نبی مرسل پس آنحضرت خاتم سلسله صعود است چنانکه
عقل اول اول سلسله نزول است فکما انه من العقل ابتداء الوجود
فکذلک انتهی الیه و بعضی قایل اند که عقل اول همان نفس نبویست
که تنزل کرده و نفس شده و حق اینست که هیچ معنی ندارد زیرا که عقل اول عقل است
و نفس نفس و عقل در ترقیات خود محتاج به فلک نیست که با او لولاک گویند
و حال آنکه شک نیست که آنحضرت تا معراج در ترقی بوده چنانکه فرموده
لنریه من آیاتنا الکبری این است مجمل کلام در سلسله نزول و صعودی

فصل در تحقیق تجرد نفس ناطقه انسانی بدانکه بعضی از قاصرین متکلمین
و اطبا که همت ایشان بدیدن محسوسات مقصور و ذهن قاصر ایشان از دیدن
حقایق اشیا دور افتاده گفته که روح انسانی جسم است یا جسمانی و بعضی روح حیوانی را
روح انسانی گفته و برخی چون سودا دیده و بعضی قلب صنوبری و بعضی دماغ را روح گفته اند و
چون معرفت نفس ناطقه فتح الباب معرفت حق و مفتاح فیوضات حق مطلق و مناط
افوار بشارات آخرت و دار القرار است لازم دید که بقدر مقدور درین مقدمه که مقصد در
قلم است برقم در آمده باشد اولا بدان که نفس ناطقه در انسان عبارت است از چیزی
که بان اشاره کرده شود بلفظ انا در عربی و بمن در فارسی و شک نیست که در اجزاء بدن
چیزی نیست که به انا و من اشاره کرده شود زیرا که یکی سر و دست گوید و دیگری پا و یکی شکم
سر و یکی دل و همچنین پس معلوم شد که مشار الیه به انا غیر از بدن و اجزاء او است
و ایضا بدن آناً فاناً در تبدل و تحلیل است بخلاف نفس پس غیر بدن است
و ایضا هر یک از اجزاء بدن محسوس بحواس ظاهره شود بخلاف نفس و ایضا
انسان از خود هرگز غافل نشود چه در خواب و چه در بیداری و از جمیع اجزاء بدن
غافل تواند شد و ازین اقوال مزخرف است قول اکثر الاطبا که مشهور است
و خواجه را که در تجرید بقصد ابطال آن نمیه که گفته اند که نفس عبارت است از مزاج
بدن و خواجه دلیلی فرموده که توضیح آن اینست که مزاج حادث میشود از اجتماع

اضداد

اضدادی که مستعد انفکاک اند و جابر این اجتماع نفس است پس حصول مزاج
فرع وجود ناطق والتیام و او فرع وجود نفس پس هر گاه نفس عین مزاج باشد
دور لازم آید و حقیر را در این دلیل تاملی هست زیرا که هر مزاج موقوف بر نفسی است
که موقوف بر این مزاج نیست بلکه موقوف است بر مزاج سابق و همچنین پس
دور لازم نیاید پس حق دلیل این است که مزاج عبارت است از کیفیه متوسطه
میانه کیفیات متضاده و ما بعد از این تحقیق خواهیم کرد که نفس جوهر است
نه عرض پس نفس غیر مزاج است با وجود آنکه منبه دلیلی طبیعیه و عقلیه
نقلیه دلالت کند که نفس حادث است بحدوث بدن بعد از تحقیق
مزاج زیرا که تا بدن تمام نشود که صالح باشد که آلت نفس بوده باشد
تا از مبدا فیاض بوجود نیاید و مستخدم بعضی از ملائکه مقربین نفسی بر آن بدن
فائض گردد پس مزاج علت قابلیت نفس خواهد شد و لهذا شبهوا
البدن بشبکة تقتنص بها النفس المجردة التی هی من طیور سماویة
محبوسة فی اقفاص الاجرام الارضیة و یدل علیه انه تعالی قال
بعد تمام خلقة البدن ثم انشأناه خلقا آخر و من هذا التحقیق
یعلم ان النفس غیر المزاج بل غیر البدن کله و یعلم وجه تخلیط المحقق و دلیل
واضح دلیل بر اینکه نفس ناطقه جوهری است مجرد از ماده و مدة از جمله بسیار است

[illegible]

ولکن بهترین ادلّه که حقیر را بران اعتماد است این است که نفس ناطقه
عالم است بخود وغیر خود وعلم چون عرض است محلّ او باید جوهر باشد وچون جسم
من حیث انّه جسم مظلم است ومیّت پس باید جوهری باشد که جسم وجسمانی
نباشد ووجه معتمد علیه علما این است که چون معانی کلیّه مجرّده از مادّه و
وضع وتشخّص در نفس مرتسم می شود نفس هرگاه مادّی باشد معانی مذکوره ذات
وضع خواهد شد ومتشخّص خواهند شد بتشخّص معیّن پس بر افراد خود چون زید
وعمرو وبکر مثلا صادق نخواهد بود ومن البراهین التی لاحت لی انّه
لو کان جسماً داخلاً فی البدن للزم تداخل الاجسام او خارجاً
عن البدن فلا یکون سبب حیاته اذ ظاهر فهو اذن مجرّد
وهذا ظاهر وامّا انّه جوهر لانّه مقوّم للبدن والعرض لا یکون
مقوّماً للجوهر وهذا اظهر ومن الشواهد التی لاحت لی انّ
النفس یسمع ویری من الثریّا الی الثری ازلاً وابداً فی آنٍ واحد
والادراک لیس من شأن الجسم فضلاً عن هذا النوع من الادراک
فهو من سنخ الملکوت ولو رأیتها لرأیت شیئاً عجیباً وامراً غریباً
لیس کمثله شیء فی عالم الشهادة وکانّه مصباح فی زجاجة القلب
الموضوعة فی مشکوة البدن المنوّر من شجرة زیتونة وهی شجرة العقل

الفعّال

الفعّال فانّه المفیض للعلوم علی النفوس الفاضلة المناسبة له
فی التقدّس وهی لا شرقیّة ولا غربیّة لخروجها عن حیطة محوطة
الشهادة فلا یقال لها انّها شرقیّة او غربیّة ونعم ما قال صدر
الحکماء براهین تجرّد النفس کثیرة والاولی لسالک الحقّ ان یهاجر
اغراض الطبیعة ویلطف سرّه عن مکدّرات اللذّات الحسّیّة
لیشاهد ذاته المجرّدة عن الاحیاز والامکنة کما قال البسطامی
انسلخت عن جلدی فرأیت انا انیّتی فما وجدت مثله فی الکونین
وفی الحدیث عن علی علیه السلم فی بیان الصورة الانسانیّة وهی
مجموع صور العالمین یعنی الغیب والشهادة وهذه الفقرة کما یدلّ
علی تجرّد النفس یدلّ علی وجود عالم الغیب ایضاً ویؤیّده قوله تعالی
ثمّ انشأناه خلقاً آخر یعنی انشا کردیم خلقی دیگر غیر از بدن پس باید نفس از جنس
بدن نباشد والّا خلقی دیگر نشد وحال آنکه از مجرّدات استعمال می شود وآیه
ودر آیه قل الروح من امر ربّی نیز شاهد این مدّعا است یعنی روح ناشی شده است
از امر رب یعنی موجودات که وجود او بمجرّد امر کن می باشد وبمادّه واستعداد
او محتاج نباشد یا آنکه از عالم امر رب است یعنی از عالم مجرّدات است واز اضافه
روح در کلمه طیّبه ونفخت فیه من روحی نیز ظاهر بر متیقّظان تیز هوش

در کلام صدق نظام ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

مفهوم میگردد و از احسن تقویم نیز بر متفطنان تیز هوش معلوم می شود خلاصه
کلام معرفت تجرد نفس ناطقه از جمله بدیهیات است و اندک تعرض و توجه
نفس در آن کافی است و معرفت او طریق معرفت حق است ذاتاً و صفةً و فعلاً
تا حق توحیدات ثلثه ذاتاً و صفاتاً و افعالاً بآن فهمیده شود و این حق
معنی حدیث مشهور من عرف نفسه فقد عرف ربه **نظم** سخن
دارم و لیکن ناگفتن اولیست ٭ نه هر ذهن سزای فهم مجلیست ٭ **فصل**
در اینکه نفس ناطقه حادث است بحدوث بدن بدانکه اولاً حکماء در این مسئله
اختلاف کرده اند ارسطو و تبعه او بحدوث او بحدوث بدن قایل اند و
از افلاطون و جمعی قول بقدم خلقت نفوس نقل کرده اند و اما مسلمین چون
بحدوث عالم قایل اند بعضی قایلند که نفوس پیش از ابدان خلق کرده و این بعضی
تصحیح عالم ذر که مشهور است کرده اند و مستند اند در این قول باحادیث
عالم ذر و حدیث مشهور خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام
و حدیث مشهور الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
وما تخالف منها اختلف وگرنه بر این مدعی برهان عقلی ندارند و چون
محققین علما دیده اند که کریمه صدق شیمه ثم انشاناه خلقا اخر هرگاه
صریح نباشد شک نیست که ظاهر است در اینکه نفس حادث می شود بعد تمام

خلقه

خلقه بدن و احتمالی که شاید مراد انشا تعلق او باشد ببدن و با وجود اینکه
احتمال است مرجوح و تاویلیست مجروح منافی است با قوله خلقا اخر
زیرا که معنی چنین می شود که انشا کردیم تعلق روح ببدن را خلق دیگر پس باید از باب
قلب بگیرند که انشاناه تعلق خلق اخر بلکه و فساد با الاف دیگر صریح عبارة
حدوث این خلق اخر است و مع هذا برهان عقلی صحیح بر حدوث او هست
زیرا که شک نیست که نفس ناطقه چون مجرد است باید عالم باشد بذات خود و علم
حضوری است هر نفسی را و ثابت شد در تقسیم که حقیقت نفس این است که در افعال
و انفعال خود محتاج باشد ببدن و الا عقل خواهد بود و هذا خلف پس قبل از بدن
هرگاه موجود باشد باید عالم باشد بذات خود و هف و مشهور در استدلال
بر این مطلب علما این است که شک نیست که ابدان انسان چون زید و عمرو و بکر حقیقه
واحده اند و نوع واحد چون ابدان انواع فرس و غنم پس باید نفس ناطقه انسان
هم حقیقه واحده باشد و چون نوع واحد شد پس تمایز و تکثر در افراد او بسبب ذات
و لوازم ذات نشود چه گفتیم که ذات واحده است و لازم ذات واحد هم
مختلف نشود پس باید تکثر افراد نفس ناطقه بسبب امور خارجیه عارضیه باشد
چون سیاهی و سفیدی و طول و عرض و عروض این عوارض بماده شود پس
پس هیچ فردی از افراد نفس ناطقه پیش از وجود بدن موجود نتواند شد و الا باید

مرجع نشد به بدنی دیگر و تناسخ لازم آید و تناسخ محال است پس باید حادث باشد
بحدوث بدن و بر این دلیل که از ارسطو مشهور است دو اشکال عظیم وارد میشود
یکی آنکه ارسطو خودش تناسخ را باطل کرده است بدلیل حدوث نفس پس هرگاه در دلیل
حدوث نفس ببطلان تناسخ تمسک شود دور صریح است و این ایراد بر ارسطو متوقع
نزالو پس کسی که میخواهد باین دلیل در حدوث نفس تمسک شود باید در بطلان
تناسخ تمسک بشود بادلهٔ دیگر و بهترین ادله اینست بنا بر قول بتناسخ
باید عدد هالکین مساوی عدد کائنین باشد و حال آنکه در طوفان نوح مثلا
نسل آدم منقطع و از او باقی نماند مگر قلیلی که در ایشان بعد از هزار سال تخمینا
بقدر هالکین مکوّن شده باشد و در این مقام کلام بسیاری است و این جمله معترضه
بود اشکال دوم آنکه اصل این دلیل این است موقوف است بر اثبات
آنکه نفس ناطقه حقیقت واحده است و اختلاف میانه ایشان نیست مگر بسبب
عوارض مادیه خارجیه و آنچه بر حقیر بعد از تامل در اطراف ظاهر شده این است
که نفوس انسانی حقایق مختلفه اند بحسب ذوات زیرا که می بینیم ایشان مختلف اند
در لوازم چون سعادت و شقاوت و خیریت و شریت و شک نیست که این
اختلاف بسبب امزجه نیست چه هر یک از حار و بارد غبی و ذکی و عفیف
و فاجر میشوند و بسبب اسباب خارجیه چون ابوین و غیره نیست پس باید

از لوازم

از لوازم نفس باشد و اختلاف لوازم علامت اختلاف ملزومات است
و الیه مال قوم من الاوایل و ابو البرکات البغدادی من المتاخرین
و بهترین چیزی که بآن اعتماد نموده اینست که نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله در قوة
بجائی رسیده که قادر بود بر تصرف در عالم افلاک و عناصر و شک نیست که این
قوة بسبب قوة مزاج و یا بجهة امور خارجیه نبود پس نیست مگر بسبب اختلاف
در جوهر ذوات و حقیر میگوید که قول باینکه نفس ناطقه نبویه صلی الله علیه و آله با نفس
خبیثه ابا جهل یک حقیقت بوده که یکی بسبب تزکیه زکی شده و دیگری بسبب تخبیث
خبیث شده قولیست که سلیقه سلیمه و قریحه مستقیمه از آن ابا و امتناع
مینماید با وجود آنکه از این قول لازم می آید که باید بالذات نفس نحس ابوجهل
قابل تزکیه باشد و شک نیست که فیاض علی الاطلاق در افاضه خود بایه نقص
و قصوری نباشد و استاد سیاق هرگاه شمشیری که قابل صیقل باشد
صیقل نکند نقص فیض او و بخل او بر افاضه لازم آید و حق اینست که بعضی
از نفوس قابل تزکیه نیستند و خبیث و طیب حقیقة مختلفه اند و بر این معنی شواهد
قرآنیه و احادیث نبوی بسیار است و از آنجمله است الارواح جنود مجندة
والناس معادن کمعادن الذهب والفضة و محقق تجرید استدلال
کرده بر اختلاف لوازم باختلاف ملزومات مجرد استبعاد دانسته و از او استبعاد

والوجه هرگاه نفوس همه یک حقیقت قابله مر تزکیه اند ترجیح دادن فیاض مطلق
بعضی را بفیض تزکیه و بعضی را بقبض تخلیه محض ترجیح بلا مرجح خواهد بود پس باید
مرجح این ترجیح نقص در قابل باشد پس باید بعضی نفوس قابل تزکیه نباشند و هو
المطلوب و از اینجا عدم جواز تسویه تکلیف لازم نیاید زیرا که شک نیست که در امکان
قدری از تعلیم که مصحح تکلیف باشد که زید مخلوق است می باید خالق خود را سجده بکنند
تمام افراد بشر مشترک اند اگر چه نفس قدسی در قلیلی از افراد بشر باشد و از جمله
احادیث که صریح است در این مطلب حدیثی است که در اعتقادات ابن بابویه ره
و در سایر کتب نیز مذکور است که گفته و اعتقادنا فی الانبیاء و الرسل و
الائمة علیهم السلام ان فیهم خمسة ارواح روح القدس و روح
الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح المدرج و فی المؤمنین
اربعة ارواح روح الایمان و روح الشهوة و روح القوة و روح
المدرج و فی الکافرین و البهائم ثلاثة ارواح روح القوة و روح
الشهوة و روح المدرج و قال صدر الحکماء فی بعض رسائله المراد
من روح القدس الروح الاول الذی هو مع الله عز و جل من غیر
مراجعة الی ذاته و هو المسمی عند الحکماء بالعقل الفعال و من روح
الایمان العقل المستفاد الذی صار عقلا بالفعل بعد ما کان عقلا

بالقوة

بالقوة و من روح القوة النفس الناطقة الانسانیة و هی عقل هیولانی
بالقوة و من روح الشهوة النفس الحیوانیة التی شأنها الشهوة
و الغضب و من روح المدرج الروح الطبیعی الذی هو مبدأ التنمیة
و التغذیة و هذه الارواح الخمسة متعاقبة الحصول فی الانسان اذ لیس له
ما دام فی الرحم الا النفس النباتیة ثم ینشأ له بعد الولادة النفس
الحیوانیة اعنی القوة الخیالیة ثم یحدث له فی اوان البلوغ الحیوی
و الرشد الصوری النفس الناطقة و هو العقل العملی و اما
العقل بالفعل فلا یحدث الا فی قلیل من افراد البشر هم العرفاء
المؤمنون بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و اما روح القدس
فهو المخصوص بالانبیاء و الاولیاء و الخمسة متدرجة الحصول
موجودة بوجود واحد و الذی یعضده ما روی عن کمیل انه قال
یا امیر المؤمنین ارید ان تعرفنی نفسی قال ای الانفس ترید قال و هل هی
الا نفس واحدة قال انما هی اربعة النامیة النباتیة و الحسیة
الحیوانیة و الناطقة القدسیة و الکلیة الالهیة و لکل واحدة
من هذه خمس قوی و خاصتان فالنامیة النباتیة لها خمس قوی جاذبة
و ماسکة و هاضمة و دافعة و مربیة و لها خاصتان الزیادة و النقصان

وانبعاثها من الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر
وذوق وشم ولمس ولها خاصيتان الشهوة والغضب وانبعاثها
من القلب والناطقة القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم
ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه الاشياء بالنفوس الملكية
ولها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية الالهية لها خمس قوى
بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وغنى في فقر وصبر في بلاء ولها
خاصيتان الرضا والتسليم وهذه هي التي مبدأها من الله واليه
يعود وقال تعالى ونفخت فيه من روحي وقال يا ايتها النفس المطمئنة
ارجعي الى ربك راضية مرضية والعقل وسط الكل وحقير بضاعت
گويم كه هذا الكلام يليق ان يكتب بالنور في صفحات خدود الحور
واين روايت حق معنى روايت اول مفهوم مى شود ومعلوم مى شود كه آخوند ملا صدرا با كمال
دقت وفطانت خود از حق تحقيق غافل شده زيرا كه اين حديث صريح است كه اين
ارواح مرجعها از جهت عليحده لكن در انبيا واوليا واز غير ايشان طايفه جليله اقلا نفس [بالفعل]
نباتى ونفس حيوانى خواهد بود كه هر يك موجود اند مغاير اند يكديگر وهر يك را خاصيتى
ومحل انبعاثى مى باشد نه آنكه وجود هر مرتبه فرع انعدام مرتبه سابقه بوده باشد وايشان
موجود باشند بوجود واحد ومتدرجة الحصول باشند وحال آنكه اين قول

فرع قول خودش است كه قايل شده كه نفس ناطقه مادية الحدوث ومجردة البقاست
واين قول قولى است كه كسى بان قايل نشده ومخالف ادلۀ عقليه ونقليه هم هست
چنانكه گذشت حق اينست كه نفس مجردة الحدوث والبقاست وچون مجمل
اين كلام معلوم شد بدانكه پس روح مدرج عبارت است از نفس نباتيه كه مدرج است
در بدن وجوهر بدن بان بدل مى شود وروح الشهوة وروح القوة هر دو عبارت است
از نفس حيوانيه باعتبار اينكه قوه محركه دارد در روح قوه ناميده وچون قوة شهوية
وغضبيه دارد روح شهوة ناميده وروح ايمان نفس ناطقه هر كه معقولات
كليه كه بان حقايق كليه را فهميده وايمان شود تحصيل كرده واين در بعضى مؤمنين
پيدا شده وروح القدس همان نفس الهيه كليه است كه بسبب اتصال نفوس انبيا
واوليا بنفوس ملكيه وعقول مجرده ايشان را حاصل شده كه بان اتصال حقايق
اشيا را كماهى ديده اند وهر وقت كه بخواهند هر چه بخواهند مى بينند خلاصه كلام
ازين تحقيق معلوم شد كه ارواح آن حقايق مختلفه اند وهر چه در مقام اولو الالباب
هست در سلسله كذاب نيست وچون اين معنى ثابت شد بدانكه حكما را اثبات حدوث [نفس]
باين دليل مقصود نخواهد شد وحق در نزد حقير اين است كه نفس ناطقه حادث است
بحدوث بدن لكن نه باين دليل بلكه نظر بانكه در خلقت پيش از بدن تعطيل لازم [ابد]
وتعطيل در وجود لائق حكيم در جهه نيست ودلالت بر ظاهر صريح آيه ثم انشاناه خلقا

اخری و آیه فاذا سویته ونفخت فیه من روحی و آیه ثم سواه ونفخ فیه
من روحه نیز بر این معنی دلالت دارد **فصل** در تحقیق معنی عالم ذر
بدانکه این ذره بیمقدار را در این مقام تعمق بسیار نیست و در تفسیر جدید وفقنا الله
الله لاکماله بمحمد و آله بقدر حوصله خود در این لجه غوص و در این بحر خوض نموده
مجمل کلام آنکه در روایات متعدده از طرق خاصه و عامه وارد شده که انه تعالی
لما خلق ادم واخرج من ظهره ذریته کالذر فعرضهم علی ذلک واحیاهم
وجعلهم عقلاء ناطقین فاستنطقهم بقوله الست بربکم
قالوا بلی ثم قال للملئکة اشهدوا علی ذلک قالوا الهم شهدنا ان
تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین او تقولوا انما اشرک
اباؤنا من قبل افتهلکنا بما فعل المبطلون و قاضی بیضاوی و صاحب مجمع البیان
و مولانا محسن کاشی ره و جمعی از مفسرین انکار وجود عالم ذر کرده و این مقوله
و مسائله را بمحض تمثیل حمل و تاویل کرده اند کما قال البیضاوی فی قوله تعالی
واشهدهم علی انفسهم ای ونصب لهم فی انفسهم دلائل ربوبیته
ورکب فی عقولهم ما یدعوهم الی الاقرار بها حتی صاروا بمنزلة
من قیل لهم الست بربکم قالوا بلی فنزل تمکینهم منه منزلة الاشهاد
والاعتراف علی طریقة التمثیل و صاحب مجمع هم چند دلیل که همه مغالطه است

بخاطر

بخاطر خطور نموده و بهترین دلایل ایشان اینست که هرگاه این
قصه میثاق واقع شده بایستی که بخاطر یکنفر بگذرد و حال آنکه فایده اخذ
اخذ میثاق اتمام حجت است و چه حجت در میثاقی که در خاطر نباشد و دیگر آنکه
این عالم ذر مخالف مضمون آیه کریمه است چه فرموده اذا اخذ ربک
من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم و نفرموده که اخذ من ظهر ادم
ذریته و گفته که از اینجهت است که محققان انکار عالم ذر کرده اند و
گفته اند که ظاهر قرآن شاهد است بر خلاف او و بعضی گفته اند که بر فرض
آنکه خبر ذر صحیح باشد ولکن معنی آیه کریمه نیست و حق تحقیق آنکه احادیث
بسیار بر این مضمون وارد شده و ظاهر آیه وافی بهدایت که فرموده اذا اخذ
من ظهورهم و اشهدهم و قالوا اینست که مجرد تخییل و تمثیل نباشد
و در اکثر احادیث عالم ذر استشهاد باین آیه کریمه نموده اند و ان شبهه
که چرا من ظهر ادم نگفته مردود است بانکه هرگاه فی ظهر ادم میگفت
بسا از استوهم توهم بکنند که این اخذ میثاق مخصوص بولد صلبی ادم است و چون فی ظهر بنی
ادم فی ظهورهم فرموده عموم معلوم میشود و اما آن شبهه که ما متذکر نیستیم محض
استبعاد است چه از عدم تذکر عدم اخذ میثاق لازم نیاید و آخوند فیض
کاشی ره عالم ذر را بموجودات عالم عقلیه یا مثالیه حمل نموده و این تاویل

البعد از تجدید است پس یا قایل باید شد بجهة عالم ذر در خارج نظر بظاهر
آیه و صریح روایة و یا قایل باید شد باینکه ارواح قبل از ابدان خلق
شده اند و این استنطاق و اخذ میثاق شده و قدرة باری تع بالاتر
ازین است و یا بحدوث نفس بعد از حدوث بدن قایل باید شد و
احادیث ذر را یا رد نمود و یا تاویل و حقیر را در عنفوان شباب چیزی بخاطر
فاتر خطور نمود تا اینکه آن مضمون را در شرح مصابیح قاضی بیضاوی دیده
جرات نمود باظهار آن و آن اینست که مراد ازین اخذ ذریات من بنی
آدم این باشد که جناب باری تعالی بتدریج زمان از آدم تا بقیامت از ظهور
بنی آدم ذریة او را در او آورده و از همه ایشان پرسیده بوساطت عقول
و رسول که الست بربکم همه گفته اند بلی و شکی نیست که احدی از بشر
انکار وجود اله عالم تعالی شانه نکرده اند اگرچه در الوهیة و وجوبش در وحدة او
و تعدد او اختلاف کرده باشند و بعضی حدیث ذر اینکه جناب قادر مطلق
تعالی پرده از صفحه زمان ممتد از آدم ع تا بقیام قیامت را برداشته ظرف
زمان با هرچه در او هست بادم ع نموده باشد علی حسب ترتیبهم فی
الوجود الخارجی و این از جمله ممکنات و واجب الوجود تعالی بر هر ممکنی
قادر است و در این صورت تصحیح احادیث عالم ذر نیز لازم آید بدون

الفاظ

التفات و اصلاح یعنی علم آدم الاسماء کلها نیز در کمال ظهور خواهد بود
چنانکه در مبحث علم باری تعالی بر معدومات زمانیه بآن اشاره نموده و
هذا آخر الکلام فی هذا المرام **فصل** در معرفة ترقیات
نفس ناطقه در مراتب قوة عملیه بدانکه چنانکه مذکور شد که مراتب ترقیات
او در قوة نظریه چهار است عقل هیولانی و بالملکه و بالفعل و مستفاد
همچنین مراتب قوة عملیه نیز چهار است اول تهذیب ظاهر است باستعمال
نوامیس الهیه از قیام و صیام و کتمان و طهارة از خبث و حدث
دوم تهذیب باطن از معاصی نفسیه چون شرک و زنا و قتل و امثال آن
از کبایر و صغایر که معنی تقوی شرعی تحقق شود سیم تهذیب نفس از اخلاق
ذمیمه چون کبر و ریا و عجب و حسد و امثال آن باشد تا متخلق شود باخلاق
کریمه تا قابل اتصال بملکوت باشد چهارم تطهیر سر است از غیر فیاض
مطلق و قصر نظر است بر سطوات جمال و کمال حق تعالی و این نهایة سفر
الی الحق است و این است تقوی حقیقی مفاد آیه کریمه و اتقوا الله حق
تقاته باشد و محقق لاهیجی باین طریق سیر نموده اول تهذیب ظاهر باستعمال
شرایع الهیه دوم تهذیب باطن از ملکات ردیه و اخلاق ذمیمه و آراسته
شدن بشیم حسنه و صفات کریمه و نفی نقش از خاطر هر چیز سوی که تا غیب (?)

از توجه بعالم ملكوت تا بيشتر شود اتصال بمبادی عاليه ومجردات عقليه
سيم ملكه كون اتصال بعالم ملكوت را چهارم مقصور كردانيدن نظرات
بعد از حصول ملكه اتصال بر ملاحظت عظمت وجلال الهی ومطالعه انوار
جمال ربانی بحيثيتی كه همه قدرتها قادرين در جنب قدرة كامله او مضمحل
بينند وعلمها را مستغرق در علم محيط ازلی دانند وهر وجهی وكمالی وجودی
فايض از وجه الهی مشاهده نمايد واين مرتبه كمال مراتب عمليست
وچون انسان باين هر دو كمال نظری وعملی آراسته شد انسان كامل عبارت
از آن باشد واين مرتبه كه جمع بين الكمالين است كه حكمای الهيين سعادت
حقيقی خوانند واينست بهشت حقيقی وجنت عدن كه برای متقين مهيا شده
وآدمی بايد كه همت بلند دارد واز اين مرتبه نظر طمع نبرد واز بصعوبت
آن محتجب نشود كه حق سبحانه وتعالی بلطف تكليف ووضع شرايع اين راه
آسان وهمه بندگان را باين سعادت عظمی خوانده وبالجمله ايمان بوجود
اين مرتبه وبامكان آن از مقولات انسانيت ومقامات سعادت است
نظم از ايشان نيستی بيكو از ايشان ٭ پريشان نيستی بيكو پريشان را ٭
وطريق اول اقرب بتحقيق است زيرا كه ملكه كون اتصال بعالم ملكوت
حاصل مقصود وسفر مذكور است اگر نهايه او قصر نظر باشد بر ملاحظه عظمت

وجلال

وجلال الهی پس ملكه مذكوره را در طريق شمردن از طريقه دوری است اگر
چه از يك جهت اقرب بحقيقه است چه اتصال بعالم ملكوت بايد شود
تا از آنجا بصاحب ملك وملكوت ترقی نمايد ومحقق شيرازی را در كيفيه
سفر مذكور كلامی هست در كمال اتساق وانتظام آن اينست كه گفته است
كه انسان در اول تولد حيوانی است كه غير از خواب وخور چيزی نداند وتدريج
صفات نفس اماره از شهوة وغضب وحرص وحسد وكبر وريا وامثال آن
كه همه نتيج احتجاب از رب الارباب است بروز مينمايد كه همه بسوی غير حق است
تا آنكه هر گاه از لطف ربانی از سنه غفلة بيدار واز نشئه بطالت بيزار
بشود خواهد ديد كه عمر عزيز را بطاعت شيطان وهوا هم وخدمت كلب غضب
وخنزير شهوة گذشته واز لذات حقيقت بغايت دور افتاده خواهد
بركرديد بسوی حق واين توبه ورجوع بحق اول مراتب ترقی است پس بايد اولا
از فضول دنيويه وثانيا از معاصی دينيه اجتناب نمايد واين است معنی هجرة
كه در قرآن مجيد واقع شده در آنجا كه فرموده الذين امنوا وهاجروا
وچون از مطالب نفس خسيس هجرة نمايد ورغبت بافتنه بمی هده تا وجانی
اشتغال نمايد تا متصف شود بزهد وورع وتقوی وبعد از آن بمجاهده
ومراقبه اوقات عمر خود را فانا فانا متوجه شود چنانكه فرموده وجاهدوا

وجاهدوا

منصب القانتة

باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وچون باین مرتبه رسید صاحب عیش
طیب ووقت صافی گردد فیظهر له لوامع الانوار من الغیب وینفتح
له باب الملکوت ویلوح منه لوایح مرة بعد اخری فیشاهد
امورا غیبیة فی صور مثالیة فاذا ذاق شیئا منها رغب فی
الخلوة والعزلة والذکر والمراقبة والمحاسبة ویدفع ما یمنع عنها فیتوجه
بباطنه الی الحق تعالی فیظهر له الوجد والوله والشوق والهیمان
والسکر فیمحو تارة ویصحو اخری فیفنی عن نفسه بالکلیة فیشاهد
الحقایق السریة والانوار الغیبیة فیتحقق له المکاشفة والمعاینة
والمشاهدة فیتخلص من التلوین وینزل علیه السکینة الروحیة
فیدخل فی عالم الجبروت فیشاهد العقول النوریة والمدبرات
الکلیة فیظهر له انوار جلال الله تعالی وسلطان الاحدیة فیندک
عنده جبل انیته فیخر لله تعالی خرورا ویری ما سواه خیالا
وهباء منثورا فیتلاشی تعینه فی التعین الذاتی ویضمحل وجوده
فی الوجه الالهی وهذا مقام الفناء والمحو وهو نهایة سفره الاول
وبذلک یصیر محجوبا بالحق عن الخلق کما کان محجوبا بالخلق عن الحق
قبل هذا السفر وفوق هذا مرتبة اخری وهو الصحو بعد المحو والبقاء

بالله بعد الفناء فیه وهذه شان الانبیاء والاولیاء واما الاولی
فهی التی اشار الیه المحقق الطوسی ره فی شرح الاشارات فی شرح
مقامات العارفین بقوله العارف اذا انقطع عن نفسه واتصل
بالحق رای کل قدرة مستغرقة فی قدرته المتعلقة بجمیع المقدورات
وکل علم مستغرقا فی علمه الذی لا یعزب عنه شیء من الموجودات
وکل ارادة مستغرقة فی ارادته التی لا یتأبی عنها شیء من الممکنات
بل کل وجود وکل کمال وجود فهو صادر عنه فایض من لدنه
فصار الحق ح بصره الذی به یبصر وسمعه الذی به یسمع و
قدرته التی بها یفعل وعلمه الذی به یعلم ووجوده الذی به
یوجد فصار العارف ح متخلقا باخلاق الله بالحقیقة و از اینجا
سر حدیث مشهور بمذاق ارباب اذواق ظهور خواهد رسید و از این
تحقیق معلوم میشود که مراد از فنا صوفیه همان مرتبه سیم تقوی است که قاضی
بیضاوی در تفسیر خود آن سبع عشر آیه کریمه فاتقوا الله حق تقاته و حقیر
در تفسیر جدید در این مقام بقدر مقدور بسط در تحقیق تمام داده وحاصل مخ
این است که بنده جمیع قلب خود وقف مطالعه جمال کمال ملک شتاب
نموده باشد بنوعی که گویا که در هر چه نظر کنم سیمای ترا بینم و به بیند که الا

كل شئ ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زايل پس معنى اتحاد وحلول
كه بعضى از قاصران متصوفه فهميده اند وچون مرام مقام زلت اقدام
اعلام است دور نيست كه عبارت صاحب فتوحات مكية بعينها نقل نمايد
تا هم معنى وصول وفنا معلوم شود وهم معلوم شود كه حلول واتحاد دراين مقالة
افتراست قال فى باب الحادى والستين منه ان المحبة اذا صفت
وكملت لا تزال تجذب بوصفها الى محبوبها فاذا انتهت الى غاية
جهدها وقفت والرابطة متاصلة متاكدة وكمال وصف
المحبة ازال الموانع من المحب وبكمال وصف المحبة تجذب صفات
المحبوب بتعطفا على المحب المخلص من موانع قادحة فى صدق
المحب ونظر الى قصوره بعد استنفاد جهده فيعود المحب
بفوايد اكتساب الصفات من المحبوب فيقول عند ذلك شعر
انا من اهوى ومن اهوى انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنى
ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا وهذا الذى عبرنا عن حقيقة
قول الرسول صلعم تخلقوا باخلاق الله لان نزاهة النفس وكمال
التزكية يستعد للمحبة والمحبة موهبية غير معللة بالتزكية
ولكن سنة الله جارية ان يزكى نفوس احباءه بحسن توفيقه وتاييده

واذا

واذا منح نزاهة النفس وطهارتها ثم جذب روحه بمجاذب
المحبة خلع عليه الصفات والاخلاق ويكون ذلك عنده رتبة
فى الوصول فتارة ينبعث الشوق من باطنه الى ما وراء ذلك لكون
عظيم امر الله غير متناه وتارة يتسلى بما منح فيكون ذلك وصوله
الذى ليسكن نيران شوقه وباعث الشوق يستقر الصفات
الموهوبة المحققة رتبة الوصول عند المحب ولولا باعث الشوق
رجع القهقرى وظهرت صفات نفسه الحائلة بين المرء وقلبه
ومن ظن من الوصول غير ما ذكرناه او تخايل له غير هذا القدر فهو
متعرض لمذهب النصارى فى اللاهوت والناسوت واشارات
الشيوخ فى الاستغراق والفناء كلها عائدة الى تحقيق مقام المحبة
باستيلاء نور اليقين وخلاصة الذكر على القلب وتحقيق حق
اليقين بزوال اعوجاج البقايا وامت اعوجاج اللوث
الوجودى من بقايا صفات النفس واذا صحت المحبة تبتنى
عليها الاحوال وتبعتها قيل للمحبة ظاهر وباطن ظاهرها اتباع رضا
المحبوب وباطنها ان يكون مفتونا بالحبيب عن كل شئ فلا يبقى
فيه بقية لغيره ولا لنفسه پس هركاه مراد منصور از انا الحق اينمعنى

بعد باشد فهو الحق والا فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون
ولکن از راه انصاف نباید گذشت که هرگاه این معنی حق مراد او باشد باز ناحق گفته
زیرا که صریح این عبارت از هیچ یک از اهل حق صادر نشده پس بدار زدن
دستر را که سر منصور بود بر دار کشیده تا عبرة لاولی الابصار بوده باشد چه نسبت
خاک را با عالم پاک و حفظ ادب اصل عبودیت است نه ادعای سخن
که موهم ادعای ربوبیت بوده باشد و از اینجاست حدیث مشهور که از حضرت
صادق علیه السلام روایت معلوم میشود که از سبب غش در نماز در آیات ایاک نعبد
پرسیدند فرمودند که انقدر تکرار کردم تا آنکه از قایل او شنیدم و نعم ما قال
القایل نظم روا باشد انا الحق از درختی ؛ چرا نبود روا از نیک بختی ؛ و بهترین
کلامی که در بیان این مرام از علما ظاهر صادر شده کلامی است که سلطان
المحققین رحمه الله در خاتمه اوصاف الاشراف بآن اشاره فرموده
که توحید یکی گفتن و یکی کردن باشد و توحید بمعنی اول که خدا یکیست اول معرفت
است و اصل ایمان و بمعنی دوم کمال معرفت باشد و آخر ایقان چه هرگاه
موحد بمرتبه یقین برسد که در وجود جز باری تعالی و فیض او نیست و او را الت
وجود بانفراد پس نظر از کثرت بریده کند و همه را یکی داند و یکی بیند پس
همه را یکی کرده باشد و در سیر خود از مرتبه لاشریک له فی الالوهیة بآن مرتبه

الی له

رسیده باشد که وحده لا شریک له فی الوجود و در آن
مرتبه نظر بغیر خدا شرک مطلق باشد و چنانکه توحید حقیقی یکی کردن است
اتحاد یکی شدن و در توحید شائبه تکلفی است که در اتحاد نیست پس هرگاه
یکی یکی مطلق در ضمیر راسخ گردد تا بهیچ وجه بدوئی التفات ننماید باتحاد رسیده
باشد و اتحاد نه آنست که ضراف توهم کنند که بمعنی یکی شدن بنده
باشد با خدا تعالی الله عن ذلک بلکه آنست که همه او را بیند بی تکلف
نه آنکه گوید که هرچه جز او است پس با همه یکیست بلکه چنان بنور تجلی
حق تعالی بینا شود که غیر او نه بیند و بیننده و دیده و بینش نماند و همه یکی شود
و دعای منصور حلاج که گفته است بینی و بینک انیة تنازعنی فارفع
باذنک انیتی من البین مستجاب شده است او از میان برخیزد تا تواند
گفت انا من اهوی و من اهوی انا در این مقام معلوم شود که آنکس که گفت
انا الحق که آنکس که گفت سبحانی ما اعظم شأنی نه دعوی الهیت کرده بلکه دعوی
رفع انانیت خود کردند تا اثبات انیت حق تعالی کرده آید و هو المطلوب
و چون در اتحاد نیز شائبه کثرت است هرگاه سالک بجائی رسد که در
آنجا کلام و سکون و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب
همه معدوم شود بوحدت رسیده خواهد بود تا معنی لمن الملک الیوم لله الواحد

القهار را ببیند و چون در این مرتبه منور نفی و اثبات است هرگاه از
این مرتبه بگذرد که در آنجا نفی و اثبات هم نباشد تا تحقق کل شیء
هالک الا وجهه را کشف کرده بمقام فنا رسیده الیه یرجع الامر کله
سخن اینجا رسید کوته شد قلم اینجا رسید سر بشکست

فصل

در تتمیم این مقاله بذکر نفس نباتی و حیوانی بدانکه نفس نباتی عبارت است
از قوه طبیعی که در بدن موضوع است که تا آن قوه تغذیه و تنمیه و تولید متشخص می
شود و تغذیه محتاج است بچهار خادم یکی آنکه قوه جاذبه که غذا را جذب نماید
و ماسکه که غذا را در موضع نگاه دارد تا هاضمه کار خود کند یعنی تغییر دهد
صورت غذا را بصورتی که شبیه اجزاء بدن تواند شود و اول آن
کیلوس است پس کیموس تا خون شود و بجگر رسد و از آنجا از راه عروق
ماساریقا داخل قلب صنوبری شود و در آنجا طبخ کند و از آنجا بخاری متصاعد شود
که اولا بدماغ صعود کند و چون راه خروج نیابد برگردد بجمیع اجزاء بدن
و این روح بخاری است که در جمیع اجزاء بدن ساری است و بمنزله چراغ
بدن است و اول متعلق نفس ناطقه است و مادامی که این چراغ در بدن
هست جمیع قوی ظاهره و باطنه با این روح بخاری کار می‌کنند نفس ناطقه
بند بر بدن مشغول می‌شود و چون این چراغ خاموش شد و خانه بدن تاریک شد

نفس ناطقه

نفس ناطقه خواهد بیرون رفت نظم جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو گفتا چکنم
خانه فرو می‌آید نظم و روح حیوانی عبارت است از این روح بخاری که اطبا آن را
روح دانند و اطبا فی الحقیقه خادم این روح اند و حافظ صحت و سقم آن و انبیا
فی الحقیقه حافظ صحت و سقم نفس ناطقه اند که بسبب طاعت و معصیت متحقق شود
و معنی العلم علمان علم الابدان و علم الادیان ظاهر شود و لکن
جالینوس که روح حقیقی را عبارت از این روح بخاری دانسته با او باید گفت که
ای حکیم روح نه بخاری بخاری است متصاعد شده از خون مطبوخ در قلب و علم و قدرت
از روح بخاری بغایت دور است پس روح عالم و قادر باید غیر او باشد و چون اینقدر
مذکور شد بدان که بعد از تاثیر غاذیه دافعه می‌باشد که دفع فضلات اغذیه نماید
تا هرچه بدل ما یتحلل بدن شود بشود و هرچه باقی بماند او را از ساحت بدن اخراج نماید
و چون تغذیه با این پنج قوه تمام شد باید قوه نامیه باشد که آنقدر از غذا که از بدل
ما یتحلل زاید باشد در اجزاء متغذی داخل کند در اقطار ثلثه زیاده تا که در اجزاء
اصلیه باشد که آن اعضایی است که متکون شود از نطفه یا چیزی که قایم مقام او بود
کالاعصاب والعظام والرباطات و نحوها و نمو عبارت است از این زیاده
که در اجزاء اصلیه باشد نه اجزاء زایده کاللحم والشحم و غیرها چه آنرا سمن می‌خوانند
و مقابل نمو ذبول و مقابل سمن هزال و اما قوه مولده مرکب است از دو قوه

بکار باید به غذا را بعد از هضم رابع بنی گردانند و دیگری مهیا کنند هر جزوی از اجزاء
بنی را بجهة قبول صورة عضوی از اعضا و لابد است از قوة دیگر بجهة تصویر
هر جزوی از اجزاء منی که مستعد شده بجهة صورت عضوی از اعضا و آن را قوة
مصورة خوانند و چون صور اعضا مشتمل است بر منافع و حکم و مصالح بسیار
چنانکه در فن تشریح که مشتمل شده بر پنج هزار جلد و مع ذلک بعشری از بعض حکم
و مصالح آن نرسیده اند و صدور آنها بدون کمال مرتبه علم و شعور ممکن نیست
لهذا محقق طوسی انکار رجوع قوة مصورة کرده و گفته المصورة عندی
باطلة لامتناع صدور مثل هذه الافاعیل المحکمة المتقنة عن
قوة طبیعیة عادمة للشعور والارادة و امام غزالی نفی قوی بالکلیة
نموده و افاعیل منسوبه بقوی را اسناد بملائکه مدبرة داده و محقق لاهیجی گفته
که اینها هیچ کدام در کار نیست چه با قول بوجود صانع حکیم علیم که همه موجودات در اثرات
ستند با وی عجب نیست اعطا قوتی و خاصیتی و طبیعتی که صدور افعال
متقنه محکمه از او بواسطه آن قوة و خاصیت ممکن گردد و وجود علم و حکمت در مبدأ
اول کافیست و تحقق آن در هر مرتبه از مراتب و سایط لازم نیست و صدور
این افعال از ملائکه مقدسه بدون وساطت این قوی بلکه بمباشرت آن ذوات مقدسه
بر این افعال … که اکثر آنها خالی از خساستی نیست بسیار عجیب است از استاد

تام افعال

این افعال بقوای طبیعیه بتدبیر و تسخیر صانع حکیم خبیر و قبول این نزد عقل اقرب است
از اذعان بان مراتب کثیره و حقیر میگوید که این خبر است غریب که خوب میگویند
که بباشد قریب افعال محکمه متقنه باید عالم باشد وقادر و مع هذا در این مقام میگویند
که بمباشرت تصویر صورة انسان قوة مصورة عادمة الشعور والارادة است و آنچه
گفته که وجود علم و حکمت در مبدأ اول کافیست و تحقق آن در هر مرتبه از مراتب
وسایط لازم نیست کلامیست مخالف تحقیق عقلا و نقلا زیرا که صریح آیه و اوحی
هدایت واوحی ربک الی النحل ان اتخذی … صریح است در آنکه مباشر فعل
محکم و متقن بنوعی از علم می شود اگرچه آن علم از مبدأ اول باشد و لهذا در کریمه
وهو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء تصویر را بمبدأ اول نسبت داده
و در اکثر احادیث بملائکه نسبت داده و خساست افعال موجب خساست فاعل نیست
بلکه انسان اشرف الکره با ارتکاب امور خسیسه موجب ازدیاد شرافت مامور خواهد بود
و حقیر را در بعضی از رسایل جمع بین الرأیین وجهی بخاطر فاتر خطور نموده زیرا که
چون ظاهر است که جمیع حوادث یومیه مستند اند بوسایط نوریه و بملائکه مدبره
که ارباب انواع عالم جسمانی اند پس تصویر صور انسان و حیوانات و نباتات
و معادن بمباشرت ایشان خواهد بود و قوة طبیعیه شجره رمان مثلا که باید
دانهای رمان را در میانه پوست با پرده های مختلفه مانند لؤلؤ منضود چیده باشد

طوری که عقد از تعداد حکمت تصویر آن بعجز معترف است و بیع هذا باید
هر سال چینی کرد لکن ظاهر است که قوای طبیعیه چون غاذیه و نامیه و مولده
و مصوره را آلات کار است چون تیشه نجار پس انکار وجود قوه مصوره هم
ضرور نیست و اکتفا باین در تصویر هم خالی از غرور نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد
که فعل قوه نامیه و مولده هر دو موقوفند بفعل قوه غاذیه پس قوه غاذیه خادم
این هر دو قوه است چنانکه مخدوم قوای اربع است که جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه باشد و حاصل کلام اینکه این چهار قوه خادم غاذیه است که بدل ما یتحلل
ببدن برسانند یا مساوی ما یتحلل یا زاید بر آن تا قوه نامیه و مولده فعل خود را
بکمال برسانند نامیه از جهت تکمیل شخص و حفظ وجود او و مولده از جهت بقای
نوع بتوارد امثال تا نفوس ناطقه انسانی بسبیل تدریج بکمال لایق بکمال خود رسیده
باشد و اما قوای حیوانیه که عبارت است از حواس ظاهره و باطنه و قوه مدرکه
و محرکه باشد با وجود اینکه در اکثر کتب مذکور است و بسط اقوال قائلین با وجود
خلاف و اختلاف چندان ضرور نیست بذکر مهم از مسایل آن می پردازد که اما
پنج قوه ظاهره اول قوه باصره است که حامل آن روحی است که در مجمع النورین است
که موضع ملاقات دو عصب مجوف است که از چپ و راست مقدم دماغ رسته شده
و بهم ملاقات کنند در طرف انف اما بنوعی که تجویف هر دو یکی شود و بعد از تلاقی متفارق

نماینه

نماینه آنچه از طرف راست رسته بحدقه راست و آنچه از طرف چپ رسته
بحدقه چپ و نفس ناطقه باین قوت ادراک اضوا و الوان نماید بالذات
و اجسام ملونه و مضیئه را بالعرض و حق اینست که مدرک صور مرئیات است که از مرئی
در جلیدیه منطبع شود و بواسطه آن در مجمع النورین و بواسطه آن در حس مشترک
و این مذهب مختار ارسطو و ابو نصر و ابو علی و جمهور مشائین است و انطباع
صورة کبیر در صغیر منشاء محال نیست و حکمای ریاضیین بخروج شعاع مخروط
از بصر که رأس او در بصر و قاعده او منطبق باشد بر سطح مرئی و تابش این شعاع
بر مرئی سبب انکشاف او شده بر رأی قایل شده اند و خالی از اشکال نیست
زیرا که در صورت وجود ریح و اضطراب هوا لازم می آید که این شعاع مشوش شود
و واقع شود بر اشیای غیر مقابله پس بصر ادراک بکند اشیائی را که مقابل او نیست
لاتصال الشعاعه بها کما انه لما کان الصوت عبارة عن الکیفیة
التی یحملها الهواء المتموج لا جرم تضطرب عند هبوب الریاح و
تمیل من جهة الی جهة و در اینجا قولی دیگر هم هست که اضعف است از خروج شعاع
و در ذکر آن چندان نفعی نیست دوم قوه سامعه که قوتیست مرتبه
در عصب مفروش در مقعر صماخ که از شأن او ادراک اصوات است و صوت
کیفیتی است حادث در هوا بسبب تموج حاصل از قرع و قلع منقطعین و چون آن

تموج برسد بهوائی که در صماخ است و بصماخ برسد چون طبل ازان قوة خبردار
شود و ادراک صوت کند و ظاهر اینست که قوة سامعه اشرف مشاعر ظاهره
باشد چه اصل مادة تعلیم و تعلم است که تکمیل و تکمل غیر نوع انسان بآن حاصل شده
و ازانجمله است که جناب رب العزة در قران مجید در مواضع بسیار سمع بر بصر
مقدم فرموده جعل لکم السمع والابصار والافئدة و لهذا انبیا
علیهم السلام فاقد بصر شده اند نه سمع سیم قوة شامه که قوتیست مرتبه در زایدة
شبیهه بسر پستان که در خیشوم از مقدم دماغ رسته شده که نفس ادراک کند رایحه را
باین قوة بسبب وصول هوا متکیف بکیفیت رایحه بخیشوم چهارم ذائقه
که قوتیست منبعث در عصب که مفروش است بر جرم لسان که نفس بآن قوة
ادراک کند طعم را بواسطه رطوبة لعابیه که متکیف شده باشد بکیفیت طعم یا مخلوط
باجزاء ذی طعم علی اختلاف القولین پنجم لامسه که قوتیست ساری در اکثر
اعضا که بواسطه ادراک کیفیات ملموسه است چون حرارة و برودة و رطوبة
و یبوسة و امثال آن و ظاهر این که یک قوة باشد که ادراک اضداد کند نه قوای
متعدده بعدد اضداد مختلفه والا تعدد قوة ذائقه بلکه باصره نیز لازم آید بسبب
تعدد مذوقات و مبصرات و اجرای قاعدة کلیة الواحد لا یصدر عنه
الا الواحد در اینمقام و امثال آن خطا است زیرا که مراد ازان واحد واحد
حقیقی

حقیقی است که هیچ کثرة در آن نباشد نه بنحوی که از عقلا واحد تجویز صدور
امور کثیره کرده اند و اما پنج حس باطن اول حس مشترک است
که حواس ظاهره را جاسوسان این قوة گفته اند که قوتیست در بطن اول
دماغ که مرتسم شود در او جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره چون نهری که در او
پنج جدول آب ریخته شود زیرا که شک نیست که نفس حکم میکند که هذا
الاحمر حلو پس باید صورت حمرة و حلاوت هر دو را در یکجا ببیند
تا این حکم را بکند زیرا که هرگاه حمرة را در باصره ببیند و حلاوت را در ذائقه
حکم نمی تواند کرد که این اوست و رؤیة قطره نازله مثل خط و شعله جواله
چون دایره بسبب این قوة است و مرتسمین اشکالی را که در خارج موجود
نیستند می بینند بطریق رؤیة نه تخیل بارتسام در این قوة است دوم
قوة خیال است که در مؤخر بطن اول دماغ است که حفظ کند جمیع صور
مرتسمه در حس مشترک را و وجود این قوة ظاهر است از بقاء صور با عدم
احساس آن و حافظه غیر مدرکه است و این قوة حافظه و خزانه حس مشترک
است و ذهول و نسیان بسبب این قوة است چه ذهول آن است
که صورت در خیال باشد که نفس بادنی التفاتی ادراک آن کند و نسیان
آن است که از خیال هم محو شود و بدون احساس جدید ادراک

شوانکه سیم قوهٔ واهمه که در مؤخر بطن اوسط دماغ است که ادراک
معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات کند چون محبت شاة برهٔ خود وعداوت
او باگرگ وچون این ادراک در حیوانات که صاحب نفس ناطقه نیست اند
هست معلوم که مدرک آن قوه جزئیه مادیه است چهارم قوه حافظه
است که خزانهٔ واهمه است که هرچه ادراک نموده از محبت فلان وعداوت
فلان ونیکی وبدی ولذت والم در حافظه محفوظ بماند که در وقت احتیاج
نفس حاضر باشد وبادراک جدید موقوف نشود واین قوهٔ واهمه است که
سلطان قوی بدنیه است ومستولی است بر جمیع قوی چه نفس هرگاه ادراک
بکند محبت زید را مثلا قوی را تحریک خواهد نمود بصوب لقاء او وقرب او
واحسان باو وادراک بکند عداوت عمرو را متوجه خواهد بهرب از او
وایذاء او وهکذا وهمین قوه است که ماوای شیطان ملعون است ودر مملکت
بدن هیچ قوهٔ از اطاعت عقل تمرد نمیکند مگر این قوه چه هرگاه تصور بکند
لذت طعام حرام را هرچند عقل بگوید که این حرام است ومنافی خواهش
ملک علام تعالی شانه وموجب عذاب روز قیام است فایده نخواهد کرد تا آن
طعام را زهرمار نکند وهرگاه توهم بکند لذت حرامی را در زنا هرچند عقل باو
بخواند که لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا

مفید

سفینه نخواهد افتاد وهکذا چنانکه در صفحهٔ هستی جمیع موجودات مطیع واحد قهار اند
چه افلاک باو متحرک وزمین باو ساکن وملائکه لا یعصون الله ما امرهم و
معادن باو متکون ونبات باو در نمو وحیوان باو در حرکت واشیاء باو باقی وفانی
میشوند والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره مگر شیطان که او متمرد
قول رحمان شده وهست وخواهد بود پس مشکوة واهمه در بدن نشئه شیطان است
در خارج لهذا اول متعلق شیطان است در بدن واو انکار جمیع مطالب حقهٔ حکمیه
از او هست ودر طرف چپ از دماغ بنی آدم نشسته چنانکه ملک در طرف راست او
موکل بر قوه عاقله است که باو تلقین حقایق بکند وهرچه ملک القاء بکند شیطان او
انکار خواهد بود واین است معنی وسواس خناس که در صدور جنه وناس میدمد
ومعنی حدیث مشهور که قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف
یشاء ومراد اصبع کنایه است از این دو جوهر که متوجه تقلیب قلوبند ودر حدیث
مشهور است که ان فی قلب ابن آدم لمتان لمة الملک ولمة الشیطان
اما لمة الملک فوعد بالخیر وتصدیق للحق واما لمة الشیطان فایعاد
بالشر وتکذیب للحق فمن وجد الاول فلیحمد الله ومن وجد الثانی فلیتعوذ
من الشیطان الرجیم وقلب منشرح آن است که فرق میان این دو لمه بکند
ومعاونت بکند که هرچه باو از طرف چپ شیطان نازل بشود از حرم سینه رفض باشد

کوشش نکنند که ترا می برد تا بریا و عجب باندازد و اول مداخل شیطان کبر و فقر است
و از اول آن احتراز و بشأنا اعتزار نکنند و چون شیطان که با خدای نفس اماره است
مغلوب عقل شد قوة عاقله ملکیه خدای مملکت بدن خود خلیفه شد و اعتدال در مملکه
بدن ظاهر خلقی که عبارت از تعدیل قوة شهویه و غضبیه و واهمه است تا عفت
و شجاعت و حکمت حاصل شود که مجموع این سه جز معنی عدالت است تا ملک بدن مسخر
عقل شود و انسان انسان شود و گرنه تا مطیع شهوة است خر و خوک است
و تا مطیع غضب است سگ و گرگ است و تا منقاد واهمه است شیطان است و این معنی
بدون توفیق حکیم شفیق صورت نه بندد چه هرگاه بنده خلوص مستعد هدایت
به بیند عقل او را کامل و غالب کند بر شیطان تا از محبت و عداوت فلان و بهمان
و لذت و الم از غنا و فقر بگذرد و عقبا و همه را بدیده دل به بیند و تمامی قوای
خود صرف تحصیل معرفت ربانی و عبادات رحمانی نموده باشد و الا او را از باب الارباب
رحمت وهاب مطرود نماید و بنده مطرود نخواهد دید مگر خراب و خوار و غیر آن

اللهم لا تخذلنی عن صوب جنابك و لا تطردنی عن عتبة بابك
انك جواد کریم این سخن پایان مدعای عنوان روشن از عنوان مطلب یاد کرد
و هذه جملة معترضة سنحت بها نابیة الدهر **نجم** قوة متخیله که در مقدم
بطن اوسط دماغ مرتب است که تصرف کند در معانی جزئیه و صور جزئیه بترکیب
بعض

بعض بالبعض و تخییل آن که تخییل شهر اصفهان و کاشان و انسان ذو جناحین
با بلارس و نحو آن کار این قوة است و این قوة را هرگاه عاقله در ادراک
مدرکات خود بضم بعضی بالبعض و عدم آن استعمال نماید مفکره خوانند و بتفحص
او است جمیع ادله و براهین عقلیه و اما قوة باعثه و محرکه که قوة فاعله اند
در بدن انکه قوة باعثه است قوتیست که هرگاه مرتسم شود در واهمه یا خیال
صورة مطلوبه یا نفع محبوبه یا صورة و منع مهروبه باعث شود قوة محرکه را تا
که منبثت است در اعصاب و عضلات تا قبض و بسط ایشان نموده باشد
و حرکت کند بجانب مطلوب و هرگاه مطلوب او جلب نفع باشد او را قوة شهویه
گویند و هرگاه دفع ضرر باشد قوة غضبیه گویند و این دو قوة هرگاه در جایی
که بحسب شرع مجوز باشد مستعمل شوند ممدوح و الا از این همه فحش و منکر زاید
و کلمه طیبه ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی
و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی اشاره باین مقام است زیرا که فحش
تعاطی مقتضای قوة شهویه است چون زنا و لواطه و نحو آن و منکر تعاطی قوة
غضبیه است چون قتل نفس و شتم و ضرب و نحو آن و بغی تعاطی قوة واهمه است
چون استیلاء و استعلاء

مقالة ثالثة

در نبوة و برخی مسائل آن در ضمن فصول متعدده بیان شود

فصل

در حسن بعثت و تکلیف بدانکه

چون معلوم شد که در انسان چهار قوهٔ مختلفه می‌باشد که یکی از آن قوهٔ عاقله است
که داعی بمعرفة الله بود و احتراز از قبایح و ارتکاب مراتع گردد و باقی در صدد
بعد از کرم جوار الله بود و وقوع در الیم نار الله اند و ظاهر است که کمال نفس انسانی
معرفت مبدأ و معاد است چنانکه فرموده وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون ای لیعرفون و قوای مذکوره او را مانع اند از وصول
بمقصود معهود و طریق رفع موانع مفقود پس باید معلمی باشد بشر را که با وظایف
رفع موانع را تعلیم نماید تا علی الیقین مقصود حاصل آید و این بشر پیغمبر است
و وظایف مذکوره شریعت پس غرض اصلی از شریعت سیاقت خلق است بحق و در جمیع
لا سفر آیات اشاره بر این معنی وارد گردیده فرموده انک لمن المرسلین
تا آنکه فرموده لتنذر قوما ما انذر اباؤهم و فرموده الحمد لله الذی
انزل علی عبده الکتاب الی قوله لینذر باسا شدیدا من
لدنه و یبشر المؤمنین الذین یعملون الصالحات ان لهم
اجرا حسنا و فرموده انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا
و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا خلاصه کلام آنکه اصل مقصود از
خلقت انسان معرفت و عبادت معبود علی الاطلاق است و شک نیست که احاد
انسان بدون تعلیم از عهدهٔ این مقصود بر نیاید و هرکس از انسان

از تعلم

از تعلم از ملئکه و ملک قدس عاجز باشند لاجرم شخصی باید باشد که از ملاء
اعلی فرا گرفته و بملاء اسفل رساند و عجب از جمهور حکما و متکلمین که در اثبات
وجوب النبی اکتفا نموده اند بر آنکه چون انسان مدنی بالطبع است پس محتاج خواهد بود
تعیش ایشان باجتماع و تعاون و معامله و در این تغلب و تغالب حاصل شده
پس محتاج است بقانون عدل که بسبب آن رفع ظلم و تنظیم نظم آید تا معاش
ایشان منتظم گردد و قانون مذکور شریعت است و مقنن او شارع و واجب است
که از بشر باشد و ممتاز باشد بآیات ظاهره و بینات باهره تا موجب انقیاد
او گردد و باعث انقیاد مردم شود و غرض اصل بعثت را از نظر انداخته و بچیزی
که مقصود بالتبع است پرداخته اند زیرا که تعیش مقصود تبعی است که وصله
وصول بمطلوب حقیقی است و هرگاه جمع بین الامرین نماید اجمع خواهد بود
اگرچه آیات قرآنیه بر وجه اول تصریح فرموده و اما طریقه صوفیه در اثبات
نبوت نظر بطریقه سیر و سلوک که مسلک ایشان است این است که مراتب
سیر سالک چهار است اول سیر من الخلق الی الحق بنفی ما سوی الله تعالی از خود
و مشاهده ذات احدیت مطلقه بدون تعینات و تقییدات دوم
سیر فی الله بمشاهده ذات احدیت در مجالی اسماء و صفات متعدده [illegible]
کمال قدرت و جمال علم و حکمت او و اشیای آن با تمامی صفات ذاتیه او را

در مجالی افعال اکوان بلکه در صفو ذات عاری از شایبه تعدد در حیثیة
یقین ایقان مشاهده نماید سیم سیر مع الله بمشاهده هویة مطلقه
در هر ذره از ذرات عالم غیب و شهادة حق یقول ما رایت شیئا
الا الله چنانکه در مرتبه اول گفته ما رایت شیئا الا و رایت الله
بعده و در ثانیه گفته ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و این
سیر مع الله آخر مراتب حق الیقین چنانکه اول علم الیقین و ثانی عین الیقین است
و مراتب معرفت نار بر این سه مرتبه منطبق است یکی آنکه او دود ببیند
و از آن پی بوجود آتش ببرد دوم آتش شعله ببیند و حرارة و ضوء او را کما هو
حقه ادراک بکند سیم در آتش بسوزد تا رنگ آتش بگیرد و متصف بصفات
آتش بشود نه اینکه آتش بشود و اینمقام است که موجب ذلت اقدام شده
و اینست غایة کمال انسان و لیس وراء عبادان قریة و چون این
مرتبه از سلوک حاصل شد و در مرتبه انسانیت کامل شد پس هرگاه قابلیت
تکمیل و ارشاد داشته باشد او را لطیف خبیر از آن مرتبه بمرتبه صحو و تفرقه
امر فرماید که این مرتبه چهارم است که سیر فی الحق الی الخلق است که بازگشتن است
از حق بسوی خلق بتحمل قوانین شرعیه و احکام نوامیس الهیة تا متعطشان
رحیق تحقیق را از رحیق ختامه مسک سیراب نماید و متحیران فلوات طبع

و غریقان

و غریقان لجه عمیق حقیقة دنیا را مانند سراب نماید و تشنگان باده عرفان و طلب
سوختگان بادیه امکان را به چشمه آب حیوة جاودانی رسانند و از این جهت است که
ارباب رسول را بعثت نامیده اند زیرا که اصل بعثت حیوة بعد از موت است
و چون رسول هم اول فانی فی الله گشته و از این عالم مرده و زنده بخدا گردیده دوباره
بعالم خلقت طبیعی عود نموده پس نظر باین حیوة او حیوة ثانیه است و این است
که حقایق احوال سیر او و اسفار را بعین الیقین چون مشاهده نموده لهذا او را در سیر
یکی از امور مذکوره گشته و در آنها گواه بوده و در حدیث وارد شده که چون جناب
مقدس نبوی مامور به تبلیغ شد عرض نمود که چگونه از جناب تو با این انس گذشته
و در مجالس خلطه جن و انس نشسته باشم خطاب آمد که الم نشرح لک صدرک
و شرح صدر عبارت است از اینکه التفات بخلق او را مانع از ملاحظه حق نباشد و صدر
وسعت ملاحظه هر دو را داشته باشد بلکه ملاحظه خلق نکند مگر از جهة انتساب بحق
و شک نیست که این اسفار اربعه مترتب است بعضی بر بعضی و مراد از رسول مسافر
سفر چهارم است که بعد از کمال نفس خود خواست تکمیل سایر ناقصین از افراد انسان
و قافله سالار عالم امکان شده باشد و اما طریقه متکلمین معتزله اینست که چون
بنای ایشان بر قاعده تحسین و تقبیح عقلیین است گفته اند که اگر چه عقل حاکم است در حسن
و قبح اشیاء و لکن از تفصیل آن عاجز و از شعور عقول هم از ادراک حقیقت آن قاصر

فالشرع فایدته تفصیل ما اعطاه العقل وتقویته فیما یستقل بادراکه
وهدایته الی ما لا یستقل به کوظایف العبادات وتعیین الحدود
تعلیم ما یضر وینفع من الافعال وارشادهم الی الضار والنافع من
الادویة التی لا طریق للعقل الی ادراکها الا بالتجربة المحوجة الی
زمان خال عن استعمالها موجب للهلاک فلو اشتغل الناس باعمال
النظر واداب الفکر فی استنباط احکام العقل بحسن بعض الافعال
وقبحها وضرر الادویة ونفعها وغیر ذلک للزم ایعاب النفس وتعطیل
الصناعات والشغل عن المعاش فاذا تسلموه من الشارع خفت المؤنة
وسلموا عن المضرة فلا یقال فی امکان معرفة العقل غنیة عن البعثة
مع ان جمیع العقول غیر کامل بل هی متفاوتة فی الکمال والکامل نادر
فلا بد من معلم کامل یرشدهم الی مصالح المعاش والمعاد واین طریقه
دور نیست که همان طریقه باشد که ما با واشاره نمودیم که جمع بین الامرین باشد
وچون طرق مختلفه علماء وحکماء در اثبات نبوت معلوم شد بدانکه در این مقام
حدیثی از امام جعفر صادق علیه السلام صادر شده که قرة العین اولو الابصار وفاید تشفیق
عاقلان هشیار تواند شد که با کمال وجازت واختصار مشتمل بر محصل انظار
نظار از متکلمین وحکماء اعصار میباشد واز ناصیه کلام معجز نظام آثار اعجاز

دیده

بر دیده سکنه ادوار لایح واز فاکهه شجره طیبه رسالتش رایحه تحقیق بمشام اهل
تدقیق فایح وهرگاه افلاطون زنده بودی از اشراق نور مهر آثار رعوق نمودی
واگر ارسطو استماع این تحقیق نمودی دیگر ادعای تعلیم نمودی حدیث روایت
کرده صاحب کتاب کافی در اول کتاب حجت از هشام بن الحکم از ابا عبد الله

حدیث

انه قال للزندیق الذی ساله من این اثبتت الانبیاء والرسل
قال انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا وعن جمیع
ما خلق وکان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده
خلقه ولا یلامسوه فیباشرهم ویباشروه ویحاجهم ویحاجوه
ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه وعباده ویدلونهم
علی مصالحهم ومنافعهم وما به بقاؤهم وفی ترکه فناؤهم فثبت
الآمرون والناهون عن الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه جل وعز
وهم الانبیاء وصفوته من خلقه حکماء مؤدبین بالحکمة مبعوثین غیر
مشارکین للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق والترکیب فی شیء من احوالهم
مؤیدین عند العلیم الحکیم بالحکمة ثم ثبت ذلک فی کل دهر وزمان
مما اتت به الرسل والانبیاء من الدلایل والبراهین لکیلا تخلو ارض
الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته وجواز عدالته

ترجمه حدیث آنست که زندیقی از آنحضرت از اثبات نبوت پرسید آنحضرت عم
فرمود که بدلایل عقلیه ثابت شده وجود صانع حکیم که شأن او ارفع از این است
که با خلق خود مکالمه نماید و با ایشان همدم گردد و محاجه با او توان نمود و چون حکیم است
باید بندگان را عبث خلق نکرده و ایشان را ضایع و مهمل نگذارد بلکه بایشان
القا نماید مصالح و منافع ایشان را در امور معاش و هر چیزی را که بان باقی میمانند
و نمیرند یعنی معرفت و عبادت حق که در ترک آن هلاکت ایشان است و منفعت
مصالح معاد ایشان است چنانکه فرموده استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم
لما یحییکم پس ثابت شد وجوب وجود طایفه که امر و نهی خالق را بمخلوقات
برسانند و این رسولان با وجود آنکه مانند خلق اند در صورت و بشریت با خلق شارک
نیستند در صفت و سیرت چه ایشان برگزیدگان اند مؤید بحکمت از حکیم علیم
و چون ثابت شد وجوب وجود طایفه صفیه سفره در عصر بدلیل مذکور ثابت
خواهد شد وجوب وجود این طایفه در هر عصری بهمین دلیل مذکور و اشتمال آن
از دلایل و براهین تا زمین خدا از حجت خالی نباشد و غرض از این کلام اشاره بوجوب
وجود امام در جمیع ایام حاصل و ام آنکه خدا را باید همیشه حجتی برگزیده که شارک
خلق باشند در خلق نه در خلق و در صورت نه در سیرت و در جمیع احوال مباین
باشند از خلق پس چنانکه معصیت و خطا بر ایشان جایز است بر آن طایفه

جایز

جایز نباشد یا پیغمبر یا وصی پیغمبر و با ایشان باشد نشانه و معجزه که دلالت
کند بر صدق مقاله ایشان و جواز عدالت ایشان و الحق تقریر است طالبان
تهذیب استبصار را کافی و تحریر است من لا یحضره الفقیه سود را استبصار
وافی و کلام معجز نظام یدلونهم علی مصالحهم و منافعهم وما به بقاؤهم
وفی ترکه فناؤهم اشاره جامعه است بجمیع طرق متعدده متکلمین و حکما
و طریقه ائمه را این مضطر و در صحیح کلمه جامعه ان له سفراء فی خلقه
یعبرون عنه الی خلقه تصریح است بطریقه صوفیه زیرا که تصریح نموده که ایشان
سفرااند از حق بسوی خلق و این سفر چهارم است که فرع سفر سیم است
که از کلمه مؤیدین عند الحکیم العلیم مفهوم میشود که اشاره است که بسیر
مع الله که موقوف است بسفر اول و دوم که سیر الی الله و فی الله باشد و عجب
از محقق لاهیجی که از لفظ سفراءه فی خلقه با ثمره چشم پوشیده و در دلالت کلام
بر طریقه صوفیه تصریع کشیده گفته که اشتمال حدیث بر طریق حکما و متکلمین بغایت ظاهر است
و اما اشتمال بر طریقه صوفیه خالی از خفا نیست و آن نیز ظاهر شود در قوله ع
مؤیدین عند الحکیم العلیم بالحکمة چه لفظ عنده اشاره تواند بود بسفر دوم
و سیم که فی الله و مع الله است و این هر دو موقوفند بسفر اول که الی الله است
و لفظ مبعوثین که مذکور است قبل از این کلام بلکه لفظ رسول بلکه مفهوم رسالت

و نبوت شعر است بر سه چهارم کما لا یخفی **فصل** در خواص نبوت
و کیفیت وحی بدانکه حکما گفته اند که در نفس ناطقه سه خاصیت مجتمع باشد
تا مستحق نزول وحی و مستعد وصول امر و نهی گردیده باشد و هی ان یسمع کلام
الله و یری ملئکة الله وان یعلم جمیع المعلومات او اکثرها
من عند الله وان یطیعه مادة الکائنات باذن الله فاخلاصه کلام
اینکه باید سه قوه او در کمال صفت کامل باشد یکی قوه محرکه و یکی قوه مدرکه
عقلیه و قوه متخیله و کمال قوه عاقله آنست که هر چه قدر از علم که دیگری را
بتعلم و نظر در ازمنه متطاوله حاصل شود او را در اقصر ازمنه باسرع حصول
بقوه حدس بدون تعلم حاصل تواند شد و بعبارة اخری ان یکون سریع
الانتقال من المبادی الی المطالب من غیر تعلم و خطاء و کمال قوه
متخیله این است که بمرتبه مطیع قوه عاقله باشد بحیثیتیکه مدرکات او را حکایت
نماید تا هر چه در عاقله بعنوان کلیه مرتسم شود مرتسم شود مثال او و شبح او
در قوه متخیله پس هرگاه ذات مجرد مرتسم شود در عقل متخیله او را بصورت
شخصی از اشخاص انسان که افضل انواع محسوسات جسمیه است در کمال حسن
و بهاء و اگر مرتسم معانی کلیه باشد مرتسم شود در متخیله بصور الفاظ مفرده
محفوظه که قوالب معانی مجرده است در کمال فصاحت و بلاغت و چون از اقسام

در تخیله

در تخیله در کمال قوه و ظهور مرتبه ادا کند آن صور را بحس مشترک بحیثیتیکه
صورت ذوات مدرک شود بحس بصر و صورة الفاظ بحس سمع و چنان
مشاهده نماید که شخصی در کمال حسن و بها و حکمت و علا در برابر ایستاده
کلامی در کمال فصاحت مشتمل بر مطالب حقه و معارف حقیقیه القا میکند
و چون افاضه عقل فعال علوم و احکام را باذن خدا است پس شخص مرئی
ملکی باشد فرستاده خدا تعالی و الفاظ مسموعه کلامی باشد از جانب او
و چنانکه در مادیات اول چیزی در خارج دیده شود و بعد از آن بخیال در آید
و بعد از آن معقول گردد بصورت انسانیکه در حالت معقولیه که صورت
عقلیه است قائم است بذات نفس عاقله نه بذات خود و همچنین ذات
مجرد در حالت محسوسیه قائم است بحس مشترک نه بذات خود بر وزان محسوسه
در نشأ سیما در حالت برسام مگر اینکه ذات مجرد در خارج متصور شود بصورة
شخصی چون دحیه کلبی و غیره و این است در اغلب اوقات نزول وحی غشی
بر آنحضرت عارض میشده که تا حواس ظاهره معطل شود و نفس در اتصال
بعقل فعال فرو رفته ناحیه بر قوه عاقله و بصور متخیله او را از اقسام ذوات
مجرده و حقایق حقه در حس مشترک گاه حقیقه صورت پذیر گردد پس جبرئیل که عبارت
از عقل فعال است در نزد حکما اول بر نفس نبی که حقیقت قلب است نازل شود

ناطقه م

وبعد از آن بخیال او وبعد از آن بحس در آید پس کلام الهی را اول دل نبی بشنود
وبعد از آن بخیال در آید وبعد از آن بسمع در آید و در کلام ملفوظات اول گوش
بشنود وبعد از آن الفاظ مسموعه بخیال در آید وبعد از آن معانی بدل فهمیده شود
اینست کیفیت نزول وحی چنانکه در قرآن مجید وارد شده که نزل به الروح
الامین علی قلبک ذکر نزول جبرئیل بر قلب حقیقی که قوه عاقله است نه قلب
صنوبری که منزل روح بخاری است عبارت است از اتصال قلب بجبرئیل و توجه
او باو تا آنکه معانی کلیه عقلیه در او مرتسم شود و از آنجا بخیال در آید و محسوس شده که
بر آید یا در خارج بصورة دحیه مثلا در آید و محقق لاهیجی فرموده که پوشیده
نماند که کلام یعرفون عنه در حدیث مذکور از ابا عبدالله علیه السلام اشاره تواند بود
بطریقه حکما در کیفیت تلقی وحی و سماع کلام الهی کما لا یخفی علی المحقق الفطن
چه حکایت کنند جمیع انبیاء هر علوم واحکام فایضه من عند الله را بالفاظ
مسموعه مراد از تعبیر عن الله تواند بود و از این کلام بوی بمشام [illegible] از این
کتمان می آید که تعبیر بالفاظ مسموعه کار نبی است و در اینصورت چندان فرقی
میان قرآن وحدیث قدسی نخواهد بود و لوازم دیگر هم دارد و حق این است که
الفاظ مسموعه نیز وصور متخیله نیز از القاء ملک باشد تا پیغمبر بشنود و بعینه
آنچه شنیده او را ادا بکند و کلام محقق را با جمیع اهل حل بتوان نمود و در اینمقام

کمال

کمال قوه عاقله و متخیله متحقق تواند شد اما کمال قوه محرکه آن است
که نفس ناطقه در قوه قوی شده تاثیر بجائی رسد که در ماده اجزاء عالم تصرف
او محض باشد مثل تصرف او در ماده بدن خود چون شق قمر و نزول مطر
ورد شمس و تحریک شجر وامثال آن زیرا که شخص نبی جان عالم الملک و خلیفه
عالم ربانی است پس هر چه خواهد بکند و چون این مرتبه متحقق شد کمال نفس
ناطقه در مرتبه انسانیت متحقق شود و قابل وحی الهی گردد و تفاوت انبیا
در مراتب نبوت بحسب تفاوت خواص مذکوره است در شدت و ضعف و کمال
ونقص و این همه ترجمه کلام مشهور حکما است که النبی من اجتمع فیه خواص
ثلث وهی ان یسمع کلام الله ویری ملئکته وان یعلم جمیع المعلومات
او اکثرها ومنها المغیبات من عند الله بلا تعلیم وتعلم وان یطیعه
مادة الکائنات باذن الله تعالی و صاحب مراتب در نقل خواص
مذکوره که بدیهیه اند نموده و حاصل مقاصد او این است که اطلاع بعضی از مغیبات
در اولیاء هم میباشد و تاثیر نفوس حادثه در اجسام ممنوع است زیرا که لا موثر
فی الوجود الا الله و ملئکه را حکما مجرد میدانند پس دیدن ممتنع است و خدا را
در نزد ایشان کلامی نیست تا شنیده شود و حق جواب این است که تحقیق در
رسائل خود بتفصیل آن پرداخته و مجمل کلام آنکه اطلاع بر غیب منحصر است

در رسول نقض آیه کریمه عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی
من رسول و علم اولیا بر غیب نمیتوان شد مگر باخبار رسول چنانکه سید الاولیاء
و سند الاولیاء در روز غیر که در منبر کوفه اخبار به بعضی وقایع مستقبله نمود از قبیل
استیلاء بنی امیه و خروج حجاج و مختار و استیلاء بنی عباس و استیصال ایشان و فتنه
شخصی بآن حضرت گفت که این اخبار بغیب است گفت ویحک این اخبار بغیب نیست
این تعلم است از عالمی که علمش از خدا بود و آنچه از بعضی مشایخ صوفیه نقل کرده اند
نقل است نه نقل و مخالف عقل و نقل است زیرا که صریح لا یعلم الغیب
الا الله نفی علم بغیب از غیر عالم الغیب فرموده پس علم بغیب متصور نشود مگر
از جهة نزول وحی و نزول وحی نشود مگر بر رسول و حقیر در موافق تحقیق مقاصد
این مسئله در تفسیر جدید خود داد تدقیق را داده و فقناالله لما کان بحمد الله چه
در حالت تحریر این چند کلمه در اول سوره انفطار رسیده ... حتم می نمود
واما جواب از ایراد دوم این است که انحصار تاثیر حقیقی در واجب الوجود تعالی شانه
منافی ثبوت وسایط فیضیه نیست چنانکه نار علت احراق و شمس علت اشراق
بودن منافی این قاعده کلیه نیست و در قرآن مجید اشارات اشراقیه بر این تعبیر
هست چنانکه فرموده انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا
لکم که نزول ماء را سبب اخراج ثمرات فرموده و از این مقوله بسیار است

واما جواب از ایراد سیم پس در کمال ظهور است زیرا که ایشان هر چند
ملائکه را موجود میدانند و لکن میگویند که قادر اند بر تشکل باشکال مختلفه و
تطور باطوار متخالفه واما آنچه گفته که حکما برای خدا کلامی اثبات می کنند
که مسموع تواند شد کلام است نفسی که مانند کلام نفسی ایشان نامعقول
و غیر مقبول است زیرا که هر گاه غرض او این باشد که حکما خدا را متکلم بکلام
مرکب از اصوات و حروف نمیدانند میدانند که این قول چه اختصاص بحکما
دارد چه اشاعره و معتزله و جمیع عقلا نیز چنین میدانند که تکلم خود باین نحو
از کلام موجب تجسم خواهد بود و هر گاه بگوید ایشان بکلام نفسی قایل نیستند
گوئیم نیستند لکن هر گاه باشند باز کلام نفسی مسموع نخواهد بود و حال آنکه کلام
نفسانی بمعنی خواهش نفسانی ایشان اختراع شده و هیچ کس بمعنی بدان نرفته چنانکه
گذشت و غرض از نقل این کلام اینست که سامعان ببینند که ایشان نیز بسیار مره
کاه حقیر تحقیق نکرده اند کما لا یخفی علی اهل التدقیق **فصل** در بیان خاتمیت
بدانکه چون معلوم شد که اعلی مراتب انسان مرتبه نبوت است و ظاهر است که مرتبه
نبوت نیز مشتمل است بر مراتب متفاوته بحسب استعدادات متخالفه و ادنی
مراتب آن مرتبه ایست که اضعف مراتب خواص ثلثه مذکوره باشد و ترقی نماید
تا بجائی که مرتبه بالاتر از آن در خواص مزبوره متصور نباشد بلکه ممکن نباشد

ونکته نیست که آن مرتبه عقل اول است که صادر اول و اشرف صادر و اعلی ممکنات
واقدم ایشان است و بالاتر از آن مرتبه وجوب علة العلل است و این مرتبه اعلی مرتبه
خاتمیت است که خلق است بصفات قابلیت دانا خاتم النبیین بریده کردیده
پس مرتبه خاتم صلعم در سلسله صعودی در انجا سر بر سر گذارند و بعضی از احادیث نبویه
نیز باین مضمون شهادت میدهد که فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی
ملک مقرب و لا نبی مرسل و عجب از قاضی بیضاوی که خاتم النبیین شود در قران
مجید بمجرد آخر انبیا بودن معنی نموده و حال آنکه کلام مساق است در مقام
مدح و در مجرد آخریت چه مدح و بعضی از علما ما چون فیض کاشی ره در معنی اول
ما خلق الله العقل عقل را که صادر اول است بعینه روح خاتم الانبیا
صلعم گرفته و روح خاتم را صادر اول گفته و قبل از این فی الجمله مذکور شد و در این مقام
اعاده کلام می نماید که این معنی خطاست زیرا که نفس بشری جوهری است حادث
بحدوث بدن چنانکه در ثم انشاناه خلقا آخر مبین شده پس اول صادر
نتواند شد و ایضا نفس مطلقا در استکمال خود محتاج است بالات بدنیه و
بهمین از عقل ممیز میشود پس حاجت به بدن در نفس فصل ممیز نفس است
از عقل پس صادر اول نیست چه او عقل است و کامل بودن بدن و ایضا
عقل هرگاه متعلق ببدن بشود نفس خواهد شد و نفس از یک جهة مادی است

با مرتبه معلول اول در سلسله نزولنا
برابر باشد در قوس صعودی
و نزولنا مع

وانقلاب

وانقلاب مجرد بمادی محال است و ایضا نفس در استکمال خود محتاج است
بعقل پس صادر بالذات نتواند بود و آنچه فرموده که اول ما خلق الله نور نبی
پس مراد از نور نبی جان جوهر عقل اول است که نفس خاتمی اصلا باو اتحاد و اتصال
عدم بهم رسیده و لهذا اکثر محققین بمغایره قائل شده اند و بدانکه حقیر رساله
در این باب از کتاب مستطاب دلیل الهم شده که بیان آن خارج از مبحث است
بدانکه فرموده که ولقد کرمنا بنی ادم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم
من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و در مجمع البیان
در تفسیر کثیر ممن خلقنا به شک افتاده اولا گفته که مستثنی جنس ملکه است
یا خواص ایشان و چون دیده که این معنی خلاف اجماع است زیرا که انبیا افضل اند
از ملکه گفته که لازم نمی آید از عدم تفضیل جنس عدم تفضیل بعض افراد او
و چون دیده که لازم می آید چه هرگاه بعض افراد جنس افضل باشد از جمیع افراد
جنس دیگر لازم آید که جنس اول که در ضمن آن یک فرد متحقق است افضل باشد
از جنس ثانی گفته که المسئلة محل نظر و بعد از آن گفته که بعض علما گفته اند
کثیر بمعنی کل و در آن تعسف است حقیر گفته که چون تفسیر کثیر بکل تعسف است
و گرفتن کثیر بمعنی خود مخالف است با جمهور پس باید بنحو طرح جمهور این آیه را از نظر
انداخت و حقیر را در اینمقام که محل تامل علما بود آفریننده بحق تحقیق ملهم ساخت

و مرتبه که چون قاعده خاتمیت و ملاحظه معنی قوسین نزول و صعود در کیفیت آن که
بتفصیل مذکور خواهد شد اقتضا میکند که مرتبه خاتمیت که افضل مراتب نبوت است
موازی رتبه عقل اول باشد چه بالاتر از آن رتبه در اجزا نیست تا آنکه عقل
و نفس را در آن راهی نه لیس وراء عبادان قریة پس نفس خاتم بهتر از عقل
اول خواهد بود پس مستغنی از کثیر عقل اول خواهد شد که صادر اول است و این منافی
نیست قول بافضلیت انبیا از ملئکه نیست چه در بسیاری مواضع قرآن مجید که ذکر حقایق
وجودات الملئکة والروح گفته و در حدیث وارد شده که روح اعظم جمیع ملئکه
است پس او صادر اول خواهد بود که اشرف از همه و اعظم شأناً از جمیع است و مراد
از ملئکه سوای عقل اول خواهد بود پس انبیا اشرف از جمیع ملئکه اند چه یک فرد
ایشان که خاتم است در رتبه عقل است و اشرف از همه ملئکه و از اینجا نیز معنی
و اذ قلنا للملئکة اسجدوا لآدم معلوم خواهد شد قلم اینجا رسید سر بشکست

فصل در ترتیب قوسین بدانکه چون صدور اشیاء ممکنه از مبدأ
المبادی بر دو گونه است یا با ابداع و یا بتکوین و در ابداع صدور معلول از مجرد جهة
فاعلیة بخلاف تکوین که تا زمانی و ماده نباشد که در آن مدة ماده مذکوره مستعد
قبول صورتها نشود بسبب اعداد مستعد است متعاقب آن ماده قبول صورتها نکند
پس عالم وجود را با بداع و تکوین تمام فرمود و هر چیزی که در وجود ظهور محتاج است تکونات اند

و محض تعلق اراده او است
بدون مشارکت جهة قابلیة

وچون

چون نفس و انسان و الا به مثابه عادات اند چون عقول و نفوس و طبایع مجردات
و چون این مقدمه دانسته شد بدانکه سابقاً ثابت شد که صادر اول باید اشرف
باشد ثم الاشرف فالاشرف الی الاخس فالاخس تا منتهی شود بموجودی که اخس از آن در عالم
امکان متصور نشود و آن هیولاست که قوه محضه است که نقطه مقابله حقیقیه
واجبه که فعلیة محضه است و از هیولا ترقی نماید وجود الی الاشرف فالاشرف
تا آنکه بجایی رسد که اشرف از آن در ترقی متصور نباشد پس این سلسله در یکجانب
بواجب الوجود منتهی شوند و در جانب دیگر بهیولا و چون هیولا بحد ذاته قوه محضه است
و بدون صورتها بالفعل موجود نتواند شد پس جسم مطلق شود بجای هیولا بگذار پس
صادر اول باید عقل باشد بعد مراتبه ثم النفس ثم الاجسام العلویة ثم العنصریة
و با اجسام العنصریة تمم سلسلة النزول و چون بنا بتکوین و ترکیب مواد عنصریه
نماید سلسله وجود شروع کند در تصاعد چه وجود مرکب بالضروره اشرف از وجود بسایط
عنصریه زیرا که مرکب را خواص است مختلفه که در بسایط نیست و اول مراتب ترکیب
مرتبه معدنیه است ثم النباتیه ثم الحیوانیه ثم الانسانیه ثم العقلاء الکاملین و ما سوای
ایشان انهم کالانعام ثم المکملین بواسطه التعلیم البشری ثم المکملین بتعلیم الملئکه
که مرتبه نبوت است تا منتهی شود بمرتبه خاتمیت که مرتبه خاصه خاتم النبیین است
و بتمام سلسله صعود تمام شود پس چنانکه سلسله وجود ابتدا از عقل نموده شد

همچنین بعقد نیز مشهر شد و چون این سلسله سر بسر گذاشته شد و ملاقات خط
مستقیم میسر نیست هر یکی از ایشان را بقوس تشبیه کرد و چون دایره اتم اشکال
است قوسین را دایره نامیده اند و دایره وجه بوجه دیگر خاتم صلعم تمام گردیده
فهو الاول والاخر و باید دانست که چنانچه خاتم الانبیا در مرتبه عقل است
همچنین سید الاوصیا در مرتبه نفس کل است که اول قلم عرش و ثانی لوح محفوظ
و حکم طیبه انا مدینة العلم وعلی بابها از این معنی رمزی است علوی و کلام
سلونی عما دون العرش نیز از این مضمون بند راست عما انچه خاتم را از فوق
عرش نیز خبر بود قلم اینجا رسید اکم شد **فصل** در وجوب عصمت انبیا
بدانکه علما و حکما متفق اللفظ در این معنی که انبیا باید منزه از معاصی باشند و لکن
بعضی عصمت را تفسیر کرده اند بخاصیتی در نفس که بسبب او صدور ذنب ممتنع باشد
و این معنی صحیح نیست والا پس قادر بر معصیت نباشد پس در ترک او مستحق مدح
در دنیا و ثواب در اخرة نخواهد بود و حق این است که عصمت غریزه ایست
یعنی قوه عقل است که موجب تقوی نفس شود که مانع باشد او را از ارتکاب
ذنب با وجود قدرة بران و در این مقام کلام است که هر چند میخواست که گفته شد
فانه قال الامام فی المحصل اسباب العصمة امور اربعة **الاول**
ان یکون للعبد ملکة مانعة من الفجور **الثانی** العلم بمثالب المعاصی

و مناقب

ومناقب الطاعات **والثالث** تاكيد العلم المذكور بتتابع الوحی
والبيان **والرابع** انه متى صدر عنه ذنب لم يهمل بل عوتب عليه فاذا
اجتمعت الاربعة كان الشخص معصوما لانه متى حصلت ملكة
العفة وانضاف اليه العلم التام واكده بالوحی والعتاب حصل
منها تاكيد حقيقة العصمة وقال الفاضل الطوسی ره فی نقده فی
اشتراط جميع الاربعة نظر لانهم جعلوا الوحی من اسبابها وكثير
من الامة يقولون لعصمة الملئكة والائمة وحوا ومريم وفاطمة
ولم يقولوا بالوحی اليهم واجاب عنه شارح المواقف بان الوحی
اصله الاشارة السريعة وقد يكون بالكلام على سبيل الرمز والتعريض
وقد يكون بصوت مجرد عن التركيب وباشارة ببعض الجوارح
وبالكتابة وقد حمل على كل ذلك قوله تعالى فاوحى اليهم ان سبحوا
بكرة وعشيا ويقال للكلمة الالهية التی تلقى الى انبيائه واوليائه
وحی وذلك اما برسول مشاهد ذاته ويسمع كلامه كتبليغ
جبرئيل ع للنبی فی صورة معينة واما بسماع كلام من غير معاينة
كسماع موسى كلام الله تعالى واما بالقاء فی الروع ان روح القدس
نفث فی روعی واما بالهام نحو واوحينا الى ام موسى واما بتسخير

نحو واوحی ربك الی النحل او بمنام انقطع الوحی وبقیت المبشرات
رؤیا المؤمن فظهر ان الطوسی لم یکن له مسکة من علم التفسیر
وچون کلام باینجا رسید بسی عزیزیاران که در سر بر بانداز این کمنام صدد شنفتن شنام
گردیده و در کتب و رسایل خود سیما در تفسیر جدید کلام سوء بنوعی بر کرسی نشانیده
که از چند وجه معلوم شده که لیس للشارح الجارح مسکة فی علم الحدیث
والتفسیر بل فی فهم العبارة والتعبیر وچون مقام وسعت ذکر تفصیل
نداده مجملی کلام را بر لوحه بیان می نگارد که اولاً خود گفته که یکی از معانی وحی خواب است
وحدیث شاهد آورده که انقطع الوحی وبقی المبشرات اه وحال آنکه
همین روایت صریح است در اینکه مراد از وحی نزول جبرئیل است چه او است
که منقطع شده واینکه رؤیا وحی نیست والا بایستی وحی منقطع نشده فعلم
ان الشارح لیس له مسکة فی فهم الحدیث وثانیاً اینکه نهایت جواب
شیخ این است که وحی در قرآن بمعانی متعدده آمده وهمین قدر دفع ایراد فاضل
طوسی از امام رازی نکند چه از کلام امام که گفته تتابع الوحی والبیان والعتاب
مبنا در این است که مراد از وحی وحی بنزول باشد نه بالهام وتسخیر پس ایراد
فاضل طوسی وارد خواهد شد فظهر ان الشارح لیس له مسکة فی فهم
العبارة ومع هذا میگوید که کلام امام از وجهی دیگر باز خالی از نظر نیست

چه هرگاه این چهار شرط شروط عصمت باشد لازم آید که پیغمبر قبل از بعثت
ونزول وحی معصوم نباشد واین خلاف اکثر امت است که قبل از آن معصوم
میدانند بلکه هرگاه شروط عصمت باشند پس می باید پیغمبر اول معصیت بکند
تا او را عتاب بکنند وبعد از عتاب خودداری بکند ومعصیت نکند واین خلاف
قول خودشان هم هست که پیغمبر بعد از بعثت باید معصوم باشد اگرچه قبل از عتاب
باشد حاصل آنکه تتابع وحی وعتاب بر عصیان شرط عصمت نیستند بلکه
همان ملکه عفت وعلم بعاقبت معصیت با حفظ باری کافی در تحقق عصمت خواهند شد
چنانکه از آیات سوره یوسف معلوم می شود چه فرموده که قالت هیت لك
قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای وانه لا یفلح الظالمین
ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه کذلك لنصرف
عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین پس اخلاص یوسف
بقابلیت ذات او باتفاق باری منشأ عصمت شد فظهر ان الامام
بل الشارح لیس له مسکة فی علم التفسیر والحمد لله الحکیم الحبیب
وچون معنی عصمت وشروط آن دانسته شد بدانکه وجوب عصمت انبیا امری است
درکمال ظهور والا اعتماد بر اقوال واعمال ایشان نمانده موجب عبث
بودن بعثت خواهد بود وبعموم این دلیل لازم آید وجوب عصمت ایشان

از کبیره و صغیره بلکه در هر چیزی که موجب تنفر طباع باشد بعد از بعثت و قبل از ان
بلکه لطف که بر خدا واجب است و بر این تقدیر لطف اتم باشد فیجب علیه
و از این عموم نفی صدور سهو و نسیان نیز از پیغمبر لازم آید ولکن از بعض علمای
متقدمین رضی الله عنهم جواز صدور سهو و نسیان مروی است و حقیر میگوید
که ولعمری که سالهاست در این تحقیق متحیر و در این سر دقیق متفکر است
که در شرح ابن ذالنون میگوید وما انسانیه الا الشیطان ان اذکره
و آنچه قاضی در توجیه گفته که نسیان مذکور بسبب استغراق او در مشاهده جلال
جباری و جناب باری بوده منافات دارد با قول او الا الشیطان و بعضی نفس
دروغ گفتن هم کبیره است و اگر مسلما ذلک حضرت موسی بخضر گفت لا تواخذنی
بما نسیت و نسیان را در اینجا بمعنی ترک گرفتن موجب ارتفاع امان است
از کلام و در کلام احدی از اعلام بجواب این شبهه برنخورده و چه مانع دارد
که کسی بگوید که صدور نسیان در غیر ما یتعلق بالله تعالی من الشریعة و الاحکام
ضرری بنبوت و لطف نداشت و چه غایت آنچه دلیل بر آن دلالت میکند این است
که هرگاه نسیان بر او جایز باشد اعتمادی باقوال و افعال او در اجرای شریعت غرا
نخواهد بود و غایت آنچه از اینجا لازم آید این است که باید که جناب باری تعالی از جهت
لطف متوجه او بشود تا از او سهو و نسیان در احکام و افعال صادر نشود و اما مثلاً

درجایا

درجایی نشسته باشد و چون برخیزد ببیند او از خاطر فراموش شود از جهت حکمتی
که حکیم علی الاطلاق میداند ندانم چه ضرری به نبوت میرساند چه ملاقات خضر فرع
نسیان حوت بود و مفارقت او هم که بر موسی واجب بود فرع نسیان وصیت خضر
بود چه هرگاه این نسیان نمیشد مفارقت ایشان متصور نبود و امر شریعت و هدایت
قوم معطل بود و از اینجهت است که جناب باری تعالی تمام فرموده که سنقرئک
فلا تنسی الا ما شاء الله تمام اینجا رسید و در هم شد **فصل** در بعضی
از ادله وجوب عصمت که صاحب سر الف و شارح منصه بر آن شده اند عبرة للناظرین
یکی آنکه هرگاه ذنب از ایشان صادر شود هر آینه متابعت ایشان حرام خواهد بود
و حال آنکه واجب است دوم آنکه هرگاه ذنب صادر شود واجب است اطاعت
و متابعت او در آن لقوله تعالی وما ارسلنا من رسول الا لیطاع و حال
آنکه در ذنب خلاف الله واجب است سیم آنکه باید مقبول الشهادة نباشد و هف
و کلا منع وجب زجرهم و لا یجوز و للخلو ایجب قوله تعالی و من یعص الله
و رسوله و قوله لم تقولون ما لا تفعلون و قوله تنسون انفسکم و لم
ینالوا الامامة لقوله لا ینال عهدی الظالمین و ای عهد اعظم من
النبوة و حقیر میگوید که هرگاه آیه دلالت بکند بر اینکه هرگاه پیغمبر عاصی باشد بعد از
عصیان عهد نبوة نرسد و حال آنکه مفهوم مخالف آیه است و اصل سابق

ایه در امامت است پس بعد از ظلم با و امامت نرسد پس چرا در بحث نبوة ایه را
دلیل عصمت نبوت میدانند و در بحث امامت همین ایه را دلیل بر وجوب عصمت
امام نمیدانند و از انجمله است قاضی بیضاوی در اینمقام انصاف کرده که اکثر ادله
در مقام ان رقم زد کلک اعلام خواهد شد و از جمله ادله یکی این است که هرگاه
پیغمبر عاصی باشد بنده مخلص نخواهد بود زیرا که ذنب باغواء شیطان است و شیطان
اغواء مخلصان نکند چنانکه شیطان میگوید لاغوینهم اجمعین الا عبادك
منهم المخلصین وحال انکه انبیا از مخلصان اند و شارح مواقف را باغواء
شیطان و وسوسه بخاطر رسیده گفته که ملازمت را منع میتوان نمود زیرا که مراد
از این اغواء اغواء او به اضلال و شرک است و این معنی ممنوع است نه ذنب مطلقا
ولو سلم لاغوینهم اجمعین حکایة قول ابلیس است و قول او حجت نیست
وحقیر میگوید قول اول که اغوا بمعنی شرک است عجیب است زیرا که صریح فعصی
ادم ربه ثم غوی صریح است در خلاف و قول ثانی که قول ابلیس حجت نیست
اغرب است زیرا که قران کویا نخوانده زیرا که جناب باری تعالی بعد از ان فرموده که
هذا صراط علی مستقیم ان عبادی لیس لك علیهم سلطان الا
من اتبعك من الغاوین ظهر ان الشارح لیس له مسکة فی علم التفسیر
و عجب تر انکه صاحب مواقف بعد از ذکر این ادله گفته که دلالت ایشان بر عدم

صدور

صدور کبیره سهوا و صغیره عمدا ضعیف است وحال انکه صدور ذنب
مطلقا چه کبیره و چه صغیره چه عمدا و چه سهوا موجب فسادات مذکوره است
چه حضرت ادم را باوجود انکه فنسی ولم نجد له عزما فرموده فرمود که
غوی فظهر ان المصنف ایضا لم یکن له مسکة فی علم التفسیر
وحقیر کثیر التقصیر در این مقاله مقاله بسیاری دارد که مقام و مجال و سعت
ذکر ان ندارد **فصل** در بعضی از قصص انبیا که موهم صدور
ذنب است بدانکه اشاعره چون تجویز صدور ذنب نموده اند بخاطر صدور
ذنب از چند نفر خلفاء ایشان لهذا استمسک بقصص ایشان که در قران وقع
سمت ورود یافته بعضی را به قبل از بعثه حمل نموده اند و بعضی را از کبایر بر سهوا
و بعضی را از صغایر عمدا و چون خلاف ان محقق شد محقق شد وجوب حمل جمیع
ایشان بر ترک اولی و ذنب نامیدن و استغفار کردن و اعتراف بظلم نمودن
که از انبیا و صلحا صادر شده مبنی است بر تعظیم انکه از ایشان صادر شده زیرا که فی الحقیقت
امر عظیم تعظیم است اگر چه ترك اولی باشد خصوصا هرگاه بعلم بعظمة باری تعالی
منضم شود علم بکمال حقارت نفس نسبت بعظمة جباری خصوصا هرگاه صدور
ذنب کسی باشد که خدا او را از بندگان خود برگزیده باشد و معظم قصه مذکوره قصه
جد ما ادم علیه است که فرموده فعصی و غوی فتاب علیه فتکونا من الظالمین

ظلمنا انفسنا فازلهما الشیطان واصح جواب آن است که نهی مذکور
نهی تنزیهی است نه تحریم چه بهشت دار تکلیف نیست و در اینجا تحریم جاری
و قاضی بیضاوی نیز باین جواب راضی شده و سبب اکل او مقاسمه شیطان نیز بود
و نمیدانست که شخصی هست که بخدا دروغ قسم می‌شود و چون فریب خورده بود
معذور شده و در این مقام کلام بسیاری هست حواله بتفسیر جدید است و از آن جمله
قصه نوح است که ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و ظاهر
اینکه در کلام باری تعالی که فرموده که واسلک فیها من کل زوجین اثنین
واهلک الا من سبق علیه القول منهم ندانسته باشد که الا من سبق
القول استثنا از اهل است یا دانسته و ندانسته باشد که پسر غیر صالح
از اهل بیت انبیا نیست چنانکه از جواب معلوم می‌شود و سوال اکثر رسل سوال
استفسار حقیقت حال بود نه سوال اعتراض چون سوال ملئکه اتجعل فیها من
یفسد فیها و سوال ابرهیم کیف تحیی الموتی پس ذنب نخواهد بود و اما کلام
حضرت ابراهیم در هذا ربی در مقام محاجه قوم خود که عبده شمس و قمر و کواکب
بوده اند واقع شده چنانکه گفته یا قوم انی بریء مما تشرکون و حاجه
قومه و تلک حجتنا اتیناه ابراهیم علی قومه والا لازم آید که در قرب
به یک شبانه روز کافر باشد و کفر از احدی از انبیا تجویز نکرده چه قبل از بعثة

وچه بعد از آن

وچه بعد از آن و از اینجا معلوم می‌شود که توجیهی که قاضی وغیره نموده اند که
این استدلال در اوان قبل از بلوغ واقع شده کالا یغفر و اما قول او رب
ارنی کیف تحیی الموتی پس صریح جواب او لیطمئن قلبی این است
که از جهة تحصیل مرتبه عین الیقین بود تا که شنیده و دانسته را به بیند و اما
قول بل فعله کبیرهم و انی سقیم و هذه اختی فتعریض لا کذب
یعنی بل فعله کبیرهم ان کان الها کما تزعمون و انی سقیم القلب فی
امر الدین و هذه اختی فی الدین و اما قصه یوسف و لقد همت
به وهم بها لولا ان رای برهان ربه پس حق اینست که هم بها جواب
لولا است یعنی هرگاه برهان رب نمیدید هر آینه قصد می‌کرد با و ولکن دید
نکرد و همین مضمون در جواب امام زمخشری بسیط و تقصیر از مسایل ما مون
والو پس سخن ابن مالک و ابن حاجب که جواب لولا بر او مقدم نمی‌شود مسموع
نیست و برهان بر این معنی آنکه قاضی گفته که هم عزم است و شک نیست که عزم
بر زنا معصیت است و عجب از قاضی که در تفسیر کلام صدق انتظام ان تبدوا
شیئا او تخفوه به الله گفته که از اینجا معلوم می‌شود که عزم بر معصیت هم
معصیت است و لهوی حساب در آیه و در اینجا رد است بر معتزله و امامیه
و در اینجا گفته که یوسف هم کرد بر معصیت یعنی عزم کرد بر آن و جناب باری فرموده

کذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء وجنس سوء وجمع فاحشه را
از یوسف سلب فرموده وحال آنکه هرگاه عزم کرده باشد او عین سوء وفاحشه است
پس صریح آیه اخیره دلالت میکند بر تنزه ساحت عرش یوسف از تلوث
بهم برزنا فلا تكن من الغافلين وإذا بجمله قصه موسی ع در قتل قبطی
وشک نیست که او واجب القتل است ولکن چون مبادرت به قتل او وسوهم
وقوع در مهلکه بود اولی ترک او بود وحال آنکه آنحضرت ع قصد قتل او نکرده و
همین قدر که او ... است در آنکه گفته من عمل الشيطان واما قول او که فعلته
وانا من الضالين یعنی من از غافلان بودم که ضرب او موجب قتل خواهد بود
واما آنکه اخذ برأس اخيه يجره اليه پس از جهت تنبیه دیگران بود وگرنه
در میان ماه وجانان نشاه جنگ زرگری است وغضب او از جهت خوف فتنه
در دین بود واز جهت این بود که هارون معذرت بخواهد تا مردم بدانند که هارون را
تقصیری نبود ودر نصیحت ایشان هم قصوری نکرده وعجب از صاحب مواقف که
گفته که سر هارون کشید از جهت این بود که از او تفحص احوال نماید وحال آنکه تفحص
منافی ما قبل وما بعد آیه است واما انکار موسی بر افعال خضر ع بسبب عدم علم او است
بعلم باطن که از خواص خضر ع است وعدم موافقه او است با ظاهر شریعه واما
قصه داود ع در قصه نعجه پس حق این است که چون آنحضرت در واقعه مجرد

ادعا مدعی ظلم مدعی علیه را حکم بر تقصیر مدعی علیه فرموده بدون آنکه از مدعی
علیه صدق وکذب مدعی را سوال نموده تا شیخنا که بعد از قصه فرموده یا داود
انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق وقاضی هم باید که غیر راشد نشده
واما قصه تعشق او بزوجه اوریا وامر او بجهاد وامر نمودن وفرمودن که از تابوت
سکینه جدا نشود تا شهید شود وزوجه او را بگیرد از آن جمله است که نسبت او بانبیاء
صالحین ما لایق فضلا عن رسول الحق ع از مفتریات یهود است ولهذا حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که من حدث بحديث داود على ما يرويه القصاص
جلدته مائة وستين جلدة وهو حد الفرية على الانبياء واما حکم
سلیمان برخلاف داود در مقوله نسخ است نه از خطا در اجتهاد چه پیغمبر مجتهد نیست
کیف وقد قال الله وكلا اتيناه حكما وعلما واما قصه ابتلاء حضرت سلیمان ع
در انی احببت حب الخير عن ذكر ربي پس ظاهر این است که از او ورد
از اوراد او که در وقت عصر مستمر او بود وفوت صلوة عصر خالی از اشکال نیست
وحکمه در فوت او ظهور معجزه رد شمس بود از آنحضرت وقوله تعالى ولقد فتنا
سليمن فتنه او نسیان کلمه ان شاء الله بود در وقتی که اراده کرد که با صد
زن در یک شب طواف بکند واز هر یک پسری مجاهد متولد شود واما دعای او
که رب هب لی ملكا لا ينبغي لاحد من بعدی ناشی از منافسه وحسد نیست

بلکه چون ملک و ملوک در عصر او شایع بعد و معجزهٔ هر پیغمبر از جنس خبری باید
که در عصر او شایع چون سحر در عصر موسی ع و طبابت در عصر عیسی ع و فصاحت و بلاغت
در عصر خاتم الانبیاء صلعم لهذا ملکی خواهش نمود که در عصر کسی بان طور ملک نداشته
تا منشاء قهر و غلبه بر ملوک عرب و عجم که غایه اظهار دین خدای تع تواند نمود و اما
قصهٔ یونس فظن ان لن نقدر علیه پس معنی این است که گمان برد یونس که ما
بر او تنگ نخواهیم گرفت و قوم او هلاک خواهند شد و او خلاص شده خلاصه خلاف
مقتضای شیمهٔ صبر بر اذیت قوم نموده لهذا فنادی فی الظلمات ان لا اله الا
انت سبحانک انی کنت من الظالمین و لهذا انجام فرموده واصبر
لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت ای فی قلة الصبر و اما بعض
از کلمات تامه که در قرآن مجید در شان ذیشان پیغمبر ما صلعم وارد شده هیچ یک
خالی از بعض دقیق نیست که در تفسیر جدید به توجیه پرداخته و اما آنچه فرموده که
واستغفر لذنبک و لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما
تاخر پس حق این است که مراد از ذنب آنحضرت صلعم مجرد اعراض از ذکر باری تع
و توجه بضروریات معیشت از اکل و شرب و جماع و امثال آن که از لوازم
بشریت است خواهد بود چنانکه وارد شده که حسنات الابرار سیئات
المقربین و این است معنی آنچه از آنحضرت صادر شده وانه لیغان علی

بقلبی

قلبی وانی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة و گر نه غین عین شین
است نه لایق سید ثقلین و چه خوب اتفاق افتاده که از جمهور رسیده معنی
وانه لیغان علی قلبی گفت این قلب قلب کیست گفته قلب خاتم صلعم خاتم
قفس رسالت گفت مراد از این تو آن معنی کرده می‌شود که مراد از این ذنب همان
وزر باشد که ووضعنا عنک وزرک و مراد وزر نقص امکانی باشد تا که
چو ممکن گرد امکان بر فشاند بجز واجب دگر چیزی نماند اللهم اشرح لی
صدری وضع عنی وزری الذی انقض ظهری و اما قوله تعالی عبس
و تولی ان جاءه الاعمی پس حقیر در تفسیر جدید خود تحقیقا بدیع و دلیل اثبات
نموده که این خطاب نسبت بقایدا و اولوا الالباب صادر شده چه عبوس از منتشر شد
و تصدی با غنیا بسبب غنا و اعراض از فقرا بسبب فقر شان احاد صلحا آن
است خالی نیست چه جای آنکه لایق شان صاحب خلق عظیم باشد بلکه امثال بعض از
از نزاهیه صادر شده از قبیل لئن اشرکت و ان کنت فی شک و از این
جهة است که ابن عباس گفته که نزلت القران علی ایاک اعنی و اسمعی
یا جاره و بهمین قدر اختصار نموده **فصل** در کیفیت وقوع
معجزات و اخبار بمغیبات محقق الاعجاز نموده که چون نفس نبوی صاحب خاصه
ثالثه از خصایص ثلثه شد پیغمبر بمرتبه رسید که هرچه تصور کند در مادهٔ کاینات

حادث گردد و هر صورتی که اراده زوال آن کنند زایل شود پس ابرا اعراض
وازالهٔ عمی و احداث صحت و افادهٔ بصر و امثال آن بمجرد تصور او که باذن
خدا است متحقق شود و از آن قبیل است استماع جانع و احضار غایب
چنانکه در اتیان عرش بلقیس واشارت ثابت چنانکه در مجی شجره و انطاق
حصات چون حنین جذع و تسبیح حصی الی غیر ذلک و در شان انطاق حصات
تواند بود که تاثیر و تصرف نبی نظر بمتخیله حاضران متحقق شود و اثر زبان حال
که معانی مخصوصه است در خیال ایشان صورت لفظ و صوت که اثر زبان قال
است پذیرد و معنی دلالت عقلیه مخلوقات را که از انجمله حصاة است بر وجود عظمت
وجلال صانع تسبیح استماع کنند پس خرق عادت نظر باستماع تسبیح عقلی و حنین حالی
باشد و حاضران را نه نظر بصدور حنین و تسبیح از جذع و حصاة و همچنین در احضار
غایب تواند شد که اعجاز نبی نظر بمادیه صورت سریر مثلا باشد بنحوی که واقع بوده
در حس مشترک حاضران بنوعی که مشاهد شود و حقیر میگوید اینمعنی که در احضار
غایب فرموده معنی است غریب چه منافی صریح سیاق آیات قرآنی است چه
در اینصورت ضرور نبود که با اصحاب خود بگوید که ایکم یاتینی بعرشها تا یکی
بگوید قبل ان تقوم من مقامک و یکی بگوید قبل ان یرتد الیک طرفک
و در اینصورت قول بلقیس که کانه هو [illegible] است خواهد بود و منافی ظاهر قول او

ارش

است فلما راه مستقرا عنده چه ظاهر این است که عین تخت بلقیس
در خارج مستقر باشد در نزد او و از اینجا معلوم شد که تسبیح حصی و حنین جذع نیز
از مقوله محاکاة متخیله باشد و حق این است که محققان عرفا بان قایل اند
که اشیا همه بزبان خودشان در تسبیح اند چنانکه فرموده وان من شیء الا یسبح
بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و هر گاه مراد تسبیح حالی و دلالت عقلیه
بر وجود صانع عالم باشد لا تفقهون محتاج بتاویل است و صدور را معجز در آن
اینکه در آن بود که آن پرده حقیر را که مانع تسبیح ایشان است واقع میانه ایشان
و حصاة و جذع از میان برداشته باشد تا ایشان آنچه در واقع هست بشنوند و اعجب
از این آن است که فرموده که اعظم معجزات خلیله احیای موتی است و آن تواند بود
که بتصرف در ماده بدن میت باشد دفعه بنوعی که قابل تعلق روح شود و تواند
بود که بتصرف در متخیله و حس مشترک حاضران باشد بنحوی که نفس ناطقه مفارقه
متمثل شود و مشاهد گردد و حقیر میگوید که این کلمات بعنی متخیله و حس مشترک
یا که در معجزات انبیا امثال این خیالات متخیل نمی گردید و لهذا هرگاه زبان بعقل
که فهم بعضی از دقایق قرآن موقوف بتوغل در معارف ربانی است حقیر بنده زاده
خود شده از توغل در قیل و قال حکمه منع میکرد زیرا که هرگاه احیای موتی بمجرد تصرف
در متخیله و تمثل روح در آن باشد پس در متن خارج و حیطه واقع نشده

از استماع

و انیمفی فی نص صریح آیات وارد است که واذ تحیی الموتی باذن الله و
در قصه عزیر وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما پس
عزیر بجز متخیله خود سوار شده بخانه خود رفت این چه احتمالات فاسده است قل یحییها
الذی انشاها اول مرة از خاطر فراموش شده چه ظاهر است که احیاء مرده
شان حق بالذات است بهر چه تعلق بگیرد زنده میکند بعض اجزاء بدن جمع و تصویر
میکند و روح باو تعلق میگیرد و اغرب از این آن است که گفته است و از جمله
معجزات شق قمر و خرق افلاک است و آن متصرف در حس مشترک او قرب است
اگرچه وقوع آن در خارج نیز ممکن است و لعمری که نمی فهمم که چه اراده کرده از این
کلام که شق قمر یا خرق افلاک در حس مشترک نموده نه در واقع و نسبت عدم ایجاد نمود
دادن بهتر است از نسبت او بفاضل چنینی که در مقام تحقیق مطالب داد تحقیق
داده خلاصه حق این است که هر دو در عین خارج واقع شده و خرق افلاک بغیر از
محدد جهات ممتنع عقلا نیست بلکه ممتنع عادی است که خرق آن عادة یعنی معجزه
است و بهمین معنی تصحیح معراج جسمانی نموده میشود و چون کلام بمعراج رسید اینجا
اشاره که بعضی از مطالب آن را بیان نموده باشد و اما اخبار بمغیبات و اشعار آن
نشاط آن اتصال است بعقول مجرده و نفوس فلکیه که محل ارتسام جمیع وقایع
ماضیه و آتیه است و باتصاف بآنها مطلع شود بما فیها من الوقایع علما بالواقع

واین

واین که گفتیم در حالت یقظه است و در منام سایر انام را نیز میسر گردد و در صورت
صحت متخیله و کمال انقیاد او مر نفس ناطقه را محتاج بتعبیر نباشد و در صورت
نقص متخیله و انفراد او بتخیلید و ترکیب محتاج بتعبیر خواهد بود **فصل**
در قصه معراج بدانکه چون علم کلام بحکمت مخلوط شد و تمیز حق از باطل در کمال
اشکال گردید اکثر شبهات اشاعره و معتزله و اشباه آن از آن ناشی شده
و از آنجمله اینکه چون از حکما امتناع خرق و التیام بر افلاک شیوع تام یافته با وجه
استبعاد عروج بدن خاکی باوج افلاک و حالت آنکه سنه ثقل ماده خاکی است
امر معراج موجب اختلاف عظیم در میانه امت آن سراج وهاج گردیده و عجب
از معاویه که او هم صاحب رای شده گفته کانت رؤیا صادقة و حال آنکه
صریح آیه و روایة که مجمع علیه امت است این است در یقظه بود و در عروج که در منام
باشد کمالا چندان متصور نیست لهذا جمهور بر آنند که در یقظه بوده و ایشان
نیز اختلاف کرده و بعضی گفته اند که بروح بوده بجسد بناء بر شبهه که ایشان را
از کلام عایشه عارض شده که والله ما فقد جسد محمد صلعم و عجب آنکه عایشه در آن
وقت در حباله نکاح خاتم سلع نبود چه این قصه در مکه بود در پنجم بعثت روی نمود
و تزویج عایشه در مدینه بود با وجود آنکه این قول هم مخالف آیه و روایة است
لهذا اکثر قایل اند که بجسد است و مع هذا بعضی گفته اند که از مکه بود الی المسجد

الاقصی الذی لا الی فوق السماء بظاهر آیهٔ سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله و حق این است
که در یقظه بود و بجسد عروج نموده فی مکة الی الاقصی و منه الی اقصی السموات العلی و حقیر را
در تفسیر جدید در این مقام تحقیقات تازه بخاطر فاتر ملهم گشته چه در سوره مذکوره
اگرچه تا مسجد اقصی فرموده ولکن در سوره و النجم فرموده که و لقد راه نزلة اخری
عند سدرة المنتهی عندها جنة الماوی یعنی پیغمبر صلعم جبرئیل را بصورت
اصلی مرتبه دیگر دیده در نزد سدرة المنتهی که فوق سموات است که در نزد او است
جنة الماوی و اجماع است که سدره فوق سموات سبعه چنانچه بهشت هم چنین است
پس ثابت شده که آنحضرت بسدره عروج نموده و در غیر لیلة المعراج این معنی منتفی است
پس ثابت شد عروج او بما فوق السماء ایضاً و حقیر به برهان عقلی اثبات نموده
که مراد از دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی نیز دنو و قرب و ترقی و عروج
آنحضرت است بمرتبه قاب قوسین نسبت بحضرت حق تعالی الکونین و غرض تعبیر است
از غایت قرب او بقرب معنوی نه مکانی چه ساحت عزت عزیز حکیم از نسبت بمکان
مبرا است و ضمیر و اوحی الی عبده ما اوحی راجع است بخدای عالم فافهم
و این معنی نیز از شواهد مطلب است پس ثابت شد عروج آنحضرت بما فوق السماء
وجه لزم خلاصه اینکه در کل آیه تدل علی انه منزل و لکن لا یتذکر الا اولو الالباب

بلکه مرتبه

بلکه مرتبه قاب قوسین او ادنی و عجب از قاضی که راضی شده باینکه گفته که قاب
قوسین کنایه از قرب او بحضرت ملک بود و حال آنکه انجا بلکه او قدم گذاشته جبرئیل
انجا پر سوده و چون این معنی به برهان فرقانی محقق شد بدانکه غایت آنچه از قرآن
مجید معلوم می شود عروج بما فوق السموات السبعه است که محل سدره است
و قرب قاب قوسین را امکانی نه پس عروج بما فوق العرش مجید از قرآن معلوم
نشود و از احادیث که در این باب مروی شده نیز این معنی مفهوم نه پس منافات
ندارد و قصه معراج جسمانی با دلیل عقلی که حکما بر امتناع خرق و التیام بر افلاک
آورده اند بیان تحقیق آنکه ممتنع بر دو قسم است یکی ممتنع عقلی که برهان عقلی
بر عدم جواز وقوع او واقع باشد چون اجتماع نقیضین دوم ممتنع عادی که عادت
الله جاری نشده باشد بر وقوع او اگرچه عقل حکم بر عدم جواز وقوع او نکند چون
انطاق جمادات و امثال آن ثابت پس چون اسباب عادیه آن منتفی است
لهذا اتیان بحسب عادت ممتنع خواهد بود و لکن انتفای اسباب عادیه موجب
انتفای سبب مطلق نیست پس وقوع اتیان ممتنع عقلی نشده و معجزه از قسم
دوم است که خرق عادت است نه از قسم اول و الا بر عقل واجب شود تکذیب آن
است
مثلا اگر شخصی دعوی نبوت بکند و بگوید که معجزه من جمع کون میان نقیضین
هر آینه تکذیب آن واجب خواهد شد و محقق لاهجی بعد از وضع این مقدمه

گفته فلاسفه را دلیلی نیست بر عدم جواز خرق بر افلاک غیر از فلک محدد جهات
چه دلیل ایشان بر امتناع این است که خرق مستلزم حرکت مستقیمه است
یعنی حرکت از جهتی بجهتی و حرکت از جهتی بجهتی موقوف است بر آنکه جهات
قبل از او متعین باشد پس هر چیزی که خود محدد جهات باشد حرکت مستقیمه نتواند نمود
پس این دلیل در محدد جهات فقط جاری است پس خرق افلاک دیگر نزد ایشان
ممتنع عقلا نباشد لکن چون ایشان قایلند که ماده فلکیات مطلقا قبول انفعالات
متجدده نکند پس خرق که نوع تجدد است نزد ایشان ممتنع عادی خواهد بود نه عقلا
و قصه معراج موقوف بخرق محدد جهات نیست و احادیث مرویه را نیز دلالت
بر آن نه پس استبعاد آن بالکلیه مرتفع خواهد شد و حقیر میگوید که الحق کلام است
دقیق لکن خالی از اشکالی نیست چه حکما طبقات افلاک را متصل بهم میدانند
مانند لایه پیاز و در اینصورت شک نیست که از خرق فلک قمر خرق فلک
محدد جهات لازم آید ولکن این اتصال منافی شریعت مقدسه است چه
در حدیث در بیان این وجه مقرر پس اولی این بود که اشاره باین معنی
هم نموده باشد که اتصال ممنوع و استلزام خرق فلکی خرق فلک دیگر را
مرفوع پس خرق افلاک دیگر ممتنع عادی خواهد بود **فصل** در کرامات
اولیا بدانکه ولی الله فی الحقیقه آن است که فی الحقیقه معصوم باشد تا آنکه سعی او

و خدا را

و خدا را ثابت بشود که رضای او را همیشه بر رضای خود اختیار و متابعه هدی را
همیشه بر سابقه هوی برگزیده باشد این مرتبه شان ائمه دین نیست الا آنکه
عصمه الله فی حج پس اولیاء الله علی الیقین ائمه معصومین اند و تخصص که در همه
حال مطیع عالم آفرین باشد عالم مطیع او خواهد بود پس تصرف او در اجزای
عالم و اتصاف او بمبادی مفارقه از جهت علم بمغیبات بعید نخواهد بود
و از این قبیل آنچه از ائمه ما صادر شده ولکن این خارق عاده را در وقت
کرامت نامند و در نبی معجزه خوانند و معجزه آن است که مقرون بدعوی
نبوت باشد و این طایفه منزه باشند که ادعای نبوت که شأن ایشان نیست
نموده باشند و بر واجب تعالی هم واجب که خوارق عادات را در دست کاذب
ظاهر نکند و اما ائمه ما علیهم صلوات الله الملک المنان چون حجج الله علی خلقه بعد رسول الله اند
پس خوارق عادات ایشان بعنوان معجزه بنامند روا است هر گاه ادعای
امامت کرده بر طبق آن خارق عادتی از ایشان صادر بشود و در این مقام کلام
بسیار است **فصل** در طریق معرفت رسول صلعم بدانکه در این مقام جمعی
از خاندان نبوت که هادیان طریق هدایت اند روایتی بما رسیده که قرة العین
اعیان عالم و آدم توانند بود چه فرموده اند اعرفوا الله بالله والرسول
بالرسالة والامام بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر و حقیر را در کنج

اصول کافی در شرح این حدیث کلامی است کافی و وافی و شافی و بسی عزیز نیاران مگر
از بعضی که بیگانه خدا را بخدا شناخته اند از اصل معنی این حدیث را کما هو حقه
نشنیده و مجمل معنی آنکه طریق حق شناسی بر دو قسم است یکی از خلق بحق سفر
کردن است یعنی از آثار پی بموثر بردن است چون از دخان بنار و این طریقه
غیر عرفا است از متکلمین و حکماء و طبیعیین که بعضی از حرکت افلاک محرک را
فهمیده اند و برخی از حدوث عالم محدث را دیده اند و حکیم از امکان عالم
وجود واجب الوجود را محقق گردانیده و طریقه دوم آنکه طریقه عرفا است
که از حق بحق سفر کرده و از حق بخلق تنزل کرده باشند و بهترین تقریرات این معنی
این است که مفهوم وجود مطلق یعنی منشا انتزاع در خارج باید باشد که از آنجا
وجود بذاته منتزع بشود و الا منشا انتزاع وجود نشد و حق این است یعنی
آنکه معلم ثانی در بیان این دو طریقه گفته لک ان تلحظ عالم الخلق فتری
فیه امارات الصنعة ولک ان تعرض عنه وتلحظ عالم الوجود المحض
وتعلم انه لابد من وجود بالذات وتعلم کیف ینبغی علیه الوجود
بالذات فان اعتبرت عالم الخلق فانت صاعد وان اعتبرت
عالم الوجود المحض فانت نازل ویعرف بالنزول ان لیس هذا ذاک
ویعرف بالصعود ان هذا هذا سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم

حتی

حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
و طریقه اولی قول کسی است که گفته ما رأیت شیئا الا و رأیت الله بعده
و ثانیه از کسی است که گفته ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله او
ما رأیت شیئا الا الله و بر این طریقه مبنی است قول خلیل که گفت انی
معی ربی سیهدین و قول حبیب که گفت ان الله معنا و بعضی از عرفا
تقریر این طریق باین عبارت نموده الوجود المطلق لا علة له والا لزم
تقدم الشیء علی نفسه فهو الواجب لذاته و چون این معنی دانسته شد که معنی
قول خضر که اعرفوا الله بالله این طریقه دوم است از خلق بحق سیر دیدن
که از اثر پی بموثر بردن و پی بموثر بردن و پی بکم کردن است و حق این است که از خدا
کسی خدا را ببیند و در این مقام کلام بسیار است و بعضی گفته اند که مراد این است
که بشناسد خدا را بانوار واردة که بر قلب واردی شود انا فانا بنوعی که حجاب الکفار
نباشد چه این واردات از خدا است من یهد الله فهو المهتد و این
سخن هم بد نیست و آنچه در توحید ابن بابویه و اصول کافی در معنی این فقره مذکور است
فی الحقیقه از خلق بحق رفتن است و همین قدر در این رساله عجالة کافی است
و بعد از آن فرموده که رسول اعم بر رسالت بشناسد و این معنی در کمال دقت است
یعنی ببیند که هرگاه آن شخص که مدعی رسالت است اوقات او صرف رسالت حق است

در تکمیل خلق بعلم و عمل که حق ایشان توحید و معارف ربانیه و به نماز و زکوة و از اعمال
صالحه امر میکنند معلوم است که او پیغمبر است از اینجهة است که حکما و عارفین محققین
در تصدیق نبوت حاجت بظهور معجزه نباشد و لعمری که تامل در آیات قرآنیه
عقلا و علما عالم را کافی و معجزه هم جهلا را غیر شافی و از اینجهة بود که عثمان بن مظعون
بمجرد سماع این آیه ونه هدایت ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء
ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی که مشتمل بر جمیع مطالب
عرفانیه و اعمال صالحه و نظامات میشد ایمان آورده و دیگران معجزه معجزه را سحر تصور
کرده اند پس معلوم شد که عوام را احتیاج به معجزه افتد اگرچه فرق میانه آن
و سحر شان موقوف ایشان است و محقق لا بحر از اینجهة نخست برایشان تقلید
علما را واجب دانسته تا بتدریج نور ایمان در دلهای ایشان مستقر شود و حقیر
میگوید که بهر کاه یار جواز تقلید همان آیه مقلدین مذاهب مختلفه را تقصیر
چندان ننماید و ما توفیقی الا بالله و از این تحقیق معنی آنکه فرموده که امام ع
باید بامر معروف و نهی منکر شناخت معلوم شود **فصل** در اثبات
نبوت پیغمبر ما خاتم الانبیا صلعم بدانکه آنچه ما گفتیم که عرفا را تامل در ادله رسالت
و مشاهده آثار و احوال و افعال مدعی نبوت و عوام را نظر در معجزه در تصدیق
مدعی نبوت کافی است از برای کسی است که در عصر آن مدعی بوده باشند و اما کسی که

که بعد از زمان آن حضرت بوده باشد پس طریقه او منحصر است به تواتر اخبار دالة
بر احوال و معجزات آن حضرت صلعم چون طریقه علم ببلدان غائبه چون مصر
و چین و باشخاص ماضیه چون رستم و حاتم و معجزات پیغمبر ما صلعم بر دو گونه است
یکی ظاهر بالعین چون قرآن مبین و یکی ظاهر بالخبر چون سایر احوال و افعال
که جمیع ایشان خارق عادة اند چون شق قمر و امثال آن که بعضی علما گفته که
از هزار معجزه افزون است و هر یک از ایشان اگرچه منقول باحاد بوده ولکن
قدر مشترک آنجاکه اصل صدور معجزه از آن حضرت باشد متواتر است چون
تواتر شجاعت رستم و سخاوت حاتم اگرچه هر یک از وقایع بزم رستم و قصص
جود حاتم منقول بخبر واحد است و این قسم تواتر را بالمعنی گویند و علما گویند
که معجزه هر پیغمبر باید از جنس کمالی باشد که در عصر او شایع باشد چنانکه گذشت
که سحر در عصر موسی و طبابت در عصر مسیح و موسیقی در عصر داود و علم و ملک
در عهد سلیمان شایع بود و معجزه ایشان در خارق عادة همان سنخ واقع شده تا احدی
از اصحاب کمالات آن عصر انکار آن نتوانند نمود و چون در عصر خاتم صلعم فصاحت
در قریش شایع بود و امرء القیس و دیگر فصحای عرب سبعه برکعبه بسته بودند لاجرم
اظهر معجزات خاتم صلعم قرآن مجید است که انقدر بر فضایل فصاحت و فواید
بلاغت و دقایق محسنات لفظیه و معنویه مشتمل است که احاطه بشر بر آن

رموز آن ممکن نیست و تحدی نیز بآن فرموده اند و از فصحای عدنان و بلغای قحطان
قادر بر اتیان بآوردن آیتی از آیات نشده مع کثرتهم کثرة رمال البطحاء
وغاية تهالكهم على المغالبة والجدال حتى اختاروا على المقابلة بالحروف
المقاتلة بالسيوف فلو قدروا على المعارضة لعارضوا ولو عارضوا
لنقل الينا لكثرة الدواعي على نقله پس ظاهر شد که عدم معارضه ایشان بسبب
عجز بوده پس قرآن معجزه خواهد بود و از این تقریر معلوم شد که اعظم وجوه اعجاز قرآن
که معجزه خاص و عام است از جهت اشتمال او است بکمال فصاحت بیان و جلب بلاغت
معانی و احتوای او باعلی مدارج محسنات لفظیه و معنویه بحیثیتی که عقل حکم بالطبع
هرگاه خلع ربقه عصبیت از رقبه حمیت کند بادنی تأمل خواهد دید که ما هو کلام
البشر ولا سحر یؤثر ولعمری لا یکذب بها الا کل معتد اثیم والله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم و حقیر در وجه اعجاز قرآن رساله علیحده نوشته و مجمل
کلام اینکه در وجوه اعجاز او سه وجه گفته شده بلکه بعضی وجه در سفته شده
اول آنچه بعضی از معتزله گفته اند که وجه اعجاز او اشتمال او است بر نظم غریب
که مخالف نظم و نثر عرب است در مطالع و مقاطع و فواصل **دوم** قول جمهور
امت است که از جهت بودن او است در درجه علیا از بلاغت بحیثیتی که مثله
ولو اجتمعت الجن والانس على ان يأتوا بمثله لا يأتون بمثله ولو كان

بعضهم

بعضهم لبعض ظهيرا وقال المواقف اصل البلاغة فيه متفق عليه
لا ينكره الا مكابر واما كونه في الدرجة العليا غير المعتادة اذ بها
يحصل الاعجاز فلان من تتبع تراكيب القرآن وجد فيه فنون البلاغة
من افادة المعاني الكثيرة باللفظ القليل وضروب التأكيد على حسب
مواقعها وصنوف التشبيه والتمثيل والاستعارة وحسن المطالع
والمقاطع والفواصل والتقديم والتأخير والفصل والوصل الى
غير ذلك مع تعريه عن وجوه العبث والشاذ والشارد ومن كان
اعرف بفنون العربية وبلاغتها كان اعرف ببلاغة القرآن واعجازه
سيم قول نظام است كه وجه اعجاز او صرفه است يعنى هر چند عرب بر معارضه
او بوده ولكن خداى قادر ايشان را صرف نموده از معارضه آن و عجب از علم الهدى
سيد مرتضى رحمه الله كه با وجود بطلان اين مذهب ميل نموده چرا كه اعجاز هرگاه در صرفه
باشد هر آينه باين بدايع بديعه و ودايع منيعه كه در قرآن مجيد وديعه گذاشته شده
حاجت نخواهد بود بلكه در اين صورت اقل لفظ و ادنى كلمه كافى بلكه اول و اوسط
خواهد بود **چهارم** اينكه محقق طوسى در تجريد بعد از نقل مذاهب ثلثه مذكوره گفته
والكل محتمل يعنى هر يك از اين سه قول در وجه اعجاز محتمل و بطلان ثانى معلوم
و معلوم است كه مجرد نظم غريب هم محتاج نبود و ديع اين بدايع العجيبة نبود پس قول

وحق قول ائمه است **پنجم** قاضی باقلانی گفته که وجه اعجاز مجموع امرین است یعنی نظم
غریب باکمال بلاغت **ششم** اخبار اوست بغیب و اخبار بغیب در قرآن مجید بسیار است
که از خواص عالم الغیب است چنانکه فرموده الم غلبت الروم فی ادنی الارض
وهم من بعد غلبهم سیغلبون و فرموده سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم فهم لایؤمنون و چنان شد که فرموده بود و فرموده
وان لم تفعلوا ولن تفعلوا ولیدخلن المسجد الحرام ان شاء
الله امنین ولیظهره علی الدین کله و اذا جاء نصر الله والفتح و
وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم الآیه
وکان جمیع هذه الامور کما قال که غالب شد روم بر فارس بعد از هفت سال
و ایمان نیاوردند ابوجهل و امثال آن و عاجز شدند عرب و عجم از اتیان بمثل قرآن
و داخل شد پیغمبر و مؤمنین بمکه معظمه و دین او بر همه ادیان غالب شد بوضع جزیه
برهمه و داخل شدند مردم در دین خدا و خلیفه شد علی علیه السلام بعد از خوف و فرمود
که انا له لحافظون و حفظ کرد قرآن را از زیغ و زوال الی الآن و خواهد کرد
و آنچه بعضی نادانان گفته که از قرآن چند جزو برداشته اند محض خطا است و خلاف
صریح این آیه است و مخالف اجماع که ابن بابویه در اعتقادات خود ادعا کرده از آن
تحریف کلم از مواضع آن نموده اند چنانکه یهود در توریه کرده بودند هرچه در این است

خواهد شد

خواهد شد هرچه در امم سابقه شده نعلا بنعل کالقذة بالقذة فی الروایة و فرموده سیهزم
الجمع ویولون الدبر و فرموده لن یضروکم الا اذی والله یعصمک
من الناس و از آنجمله است کشف اسرار قلوب منافقین چون یخفون
فی انفسهم ما لایبدون لک و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه
حدیثا و از این مقوله بسیار است خلاصه تکرار اخبار بغیب در قرآن مجید بکثرتی است
که عقل سلیم آن را از حد کهانت و تنجیم و نحو آن بیرون می برد **هفتم** آنکه قرآن
مجید با کمال طول کتابی است متشابه که اصلا اختلاف و تناقض در آن نه چنانکه
خود فرموده ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و اذ
لا اختلاف فیه اصلا فهو من عند الله الذی کان لطیفا خبیرا و این
وجه در نظر حقیر با وجه دوم اقرب وجوه است چه در قرآن مجید بهر دو اشاره واقع شده
و این وجه بنظر وجیه تر است که در کتب کلام و در مقاصد و مواقف ذکر نموده اند و
حقیر را در عنفوان شباب وجها دیگری طرفه تر خاطر که الحال از دست هموم نامتناهی
و غموم دوران پیر و در دبستان دستگیر و در بند در بند و بیبهره گردیده
بنظر راکد در خاطر باقی است بمنصه تحریر و تقریر در می آرد عبرة للناظر البصیر **هشتم**
وجه اعجاز او اشتمال اوست بر جمیع معارف ربانیه و عوارف رحمانیه از اصول حقه
و فروع حقه و مراتب توحیدات ذاتا و صفاتا و افعالا و تحقیق جبر و تفویض و ا

ان بنوعی که در کتب حکماء سلف و علماء خلف عشری از معشار آن بنظر هیچ ناظری نظر
هیچ خاطر نرسیده و اندک تامل در سوره توحید بنوعی که شمه ازان مذکور شد درین باب
کافی است **نهم** از جمله اشتمال او است بر اخبار قرون سالفه و آثار قرون
ماضیه و شرایع سابقه بنوعی که یکی ازان اخبار را احبار اهل کتاب که اعمار خود را
در تعلیم و تعلم آن آثار صرف نموده اند عالم نبوده اند چون قصص انبیا با قوم
ایشان و خبر موسی و خضر و قصه اصحاب الکهف و احوال ذی القرنین و وصایای لقمان
و پسر او و قضایای یوسف و اخوه او و احوال انبیاء و خطیئه ایشان و امثال
آن از انجمله که علماء توریة و انجیل بتصدیق آن تا در دواعی بر تکذیب او غیر قادر
دهم از جمله اشتمال او است بر آیات آفاق و انفس و علامات ملک و ملکوت
و غیره و جبروت و لاهوت و ناسوت سیما بعبارات مختلفه و تعبیرات مشتته
تا آنکه یک معنی خلقکم من تراب را بپانصد وجه تخمینا تعبیر فرموده همه در کمال
نزاکت عاری از وجوه رکاکت با آنکه جمیع ادله و براهین که در کتب حکمیه و کلام است
در یک آیه و نه هدایة مجتمع فرموده فرموده که ان فی خلق السموات و الارض
و اختلاف اللیل و النهار الی قوله لایات لقوم یعقلون و لعمری ان
هذه الایة ایة لارباب الدرایة **یازدهم** اشتمال او است بر کیفیت خلقت
عالم و آدم و جان بن جان و مقاوله ملئکه و مقابله شیطان و امثال آن بر نحوی که

در توریة

و در این باب در قرآن مجید اشاره واقع
شده که ذلک من انباء الغیب نوحیها
الیک ما کنت تعلمها و لا قومک و ما
کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم و ما
کنت لدیهم اذ اجمعوا امرهم و غیر
ذلک منه عفی عنه

در توریة و انجیل مذکور بود در زبر سلف مسطور با وجود آنکه امی بود بکار رقم نکند
حرف و خط ننوشت بغیر وسیله آموزگار حرفی بسر رسیده چنانکه فرموده که بگو ما کان
لی علم بالملاء الاعلی اذ یختصمون **دوازدهم** اشتمال او است بر حکم مندرجه
در بعض مخلوقات از انعام و خیل و بغال و نباتات و معادن و فلکیات و کائنات
جو و غیر آن بحیثیتی که از تتبع قرآن مجید متتبع را معلوم میشود که هیچ چیزی از آن
نیست که در قرآن مجید سیما در سوره نحل بحکم آن متوجه نشده باشد **سیزدهم**
از جمله اشتمال او است بر بعض امهات احکام از حلال و حرام مصدقا لما
بین یدیه من التوریة و الانجیل بحیثیتی که عقل صریح حکم کند بقبح آنچه
که او قبیح فرموده و بحسن آن چیزی که او تحسین کرده از زنا و شرب خمر و کفران و
از نماز و از روزه و کفران تا آنکه جمیع محرمات را با معظمات واجبات که
توحید است در دو آیة که در سوره انعام است انعام فرموده که کعب الاحبار گفته
که این دو آیة مفتتح توریة است که قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم
ان لا تشرکوا به شیئا تا بقوله قل هذا صراطی مستقیما فاتبعوه
و عجب تر اینکه جمیع واجبات و محرمات را در ضمن شش کلمه در آیة و لا هدایة
که موجب هدایة است مطوی نموده جمع فرموده ان الله یامر بالعدل و الاحسان
الی آخره **چهاردهم** اشتمال او است بر بعض مسائل مکارم اخلاق که خود در جمله

تتمیم آن مبعوث شده بود از تجدید توبه و ایمان و شکر و ذکر و صبر و رضا و تسلیم
و توحید و وحدة و امثال آن قل وما لنا لا نؤمن بالله وما جاءنا
من الحق و صاحب علم تهذیب اخلاق بر حقایق آن مطلع تواند شد **پانزدهم**
اشتمال اوست بر مسائل جمیع علوم عقلیة و نقلیة و لغویة بحیثیکه صاحب هر علمی
از حکم ریاضیة و طبیعیة و الهیة و صرف و نحو و میزان و معانی و بیان و بدیع
حتی کیمیا و طلسمات و نیرنجات در علوم خفیه شان هرگاه رجوع بقرآن و تفکر
نموده باشند مقاصد خود را در آن خواهند یافت بلکه بعد از تأمل معلوم میشود
که مبدأ جمیع علوم در اسلام قرآن مجید شده و از نکات آن هر یک از علمای این
علوم بهره مند گردیده اند چه امثله مقاصد صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع
همه از آیات قرآنی است چنانکه خود دیده و خوب فهمیده و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین ولقد ضربنا فی هذا القرآن للناس من کل مثل
شانزدهم اشتمال اوست بر حقایق و دقایق احوال معاد از تکویر شمس و تکدیر
قمر و افول نجوم و حشر همه حتی وحوش و تطایر کتب و انطاق جوارح و میزان و صراط
و احوال جنة و نار بنوعیکه در کتب الهیة مسطور و مسلم فیه اهل توریة و انجیل و زبور
بوده و بعد از آنکه انبیا بدون وحی خبر بدهد و در تحقیق این معنی که از علم غیب از حیطه
فکر انسانی دور باشد اشراط ساعة را نیز بیان فرموده از دخان و نزول مسیح
و امثال

و امثال آن **هفدهم** اشتمال اوست بر امهات مسایل مواعظ و نصایح و
مصالح با اشتمال آن بنوعیکه عقل با دنی تأمل حکم میکند که بغیر از وحی متصور نشود
و الحق هر یکی از این ادله در دلالت بر وجه اعجاز آن کافی است و از وجوه اعجاز
آن اینست که یک قصه سیما قصص موسی و فرعون را بطرق مختلفه بعبارات
متخالفه ادا فرموده و با وجود تکریر باز مکرر نشده که در هر یک امری افزوده و از آن
جمله این است که از خواندن هر کتاب ملال حاصل و خواندن قرآن در هر دفعه موجب نشاط
تازه و تأمل در آیات آن موجب انبساط خاطر باندازه هو المسک ما کررته
یتضوع و مکرر نشده که اکثر آیات را در هر یک از قرآت نوعی علیحده نفهمیده باشند
و از آن جمله است که تأمل در کتاب هیچ حکیم و متکلم و غیره موجب اطمینان قلب در احوال
مبدأ و احوال معاد نشود مگر کثرت قراءة قرآن مجید که موجب طمأنینه قلوب ناس
از وسوسه خناس میشود اللهم ارزقنا تلاوته واشرح صدورنا بالقرآن
و از آن جمله این است که در آیات بینات شفاء هر دردی و مرهم هر دردی از اوراد آن
معالجه هر گرم و سردی و هرگاه در وجوه اعجازات قرآن مجید کسی بیک تأمل بنگرد
خواهد دید که فی الحقیقه لسان الغیب و عاری از هر گونه عیب و مبری از شائبه ریب
است خلاصه کلام اینکه وجه کمال و جمله آیه مثل معجزاته منزل و لکن لا یذکر الا اولوا الالباب
و هذا القدر کاف فی هذا الباب **لطیفه شریفه** چون کلام بانیمقام رسید واجب

دیده که رمزی از اعجاز قرآن را بخیط بیان دراورده بدانکه اقصر سورهٔ قرآن که سورهٔ
کوثر است از کثرة لطایف معلو بدایعه بحدیست که زمخشری بیست و یک وجه
از بدایع آنرا بمعرض بیان دراورده و حقیر نیز ده وجه دیگر بران اضافه کرده و در گاه
این رساله از بدایع خارج بعدد ابتر نموده لهذا باب ۵۵ کوثر مشتمل شده قلم را از حضرت
جولان داده و در گاه یک حب تریاک خورده با فنجان قهوه مرغوب مرحبا انیه دست
زمخشری را بر گشته مجالت ربست زیراکه چون آن بیچاره از دو اوضح کوثر دست
بر داشته ظاهر است که از حق معنی آن بهره نداشته بدانکه حقیر نکات منقوله
و معقوله را ممزوج نموده و لکن مع ذلک ممزوج نیست و میگویید که سوره کریمه مثلث
است از وجهی و منصف است از وجهی و موحد است از وجهی اما تثلیث از آنکه
بحسب ظاهر سه آیه است که نازل شده در حین که عمرو بن العاص گفته بود ان محمدا
ابتر یعنی لا عقب له و سیموت و ینقطع اثره و بیانه آنکه آیه اول و آیه
اخیر طباق معنوی است و آیه وسطی مشترک است بیانه ایشان مانند اشتراک
ایاک نعبد و ایاک نستعین بیانه سابق و لاحق و از جمله عجایب آنکه لفظ
کوثر و ابتر دو لفظ اند متضاد که ممکن اند اعتبار تضاد و بیانه ایشان بوجوه
عدیده و معانی بدیده چه یکی از معانی کوثر کثرة اولاد است و مشهور از معانی ابتر
دم بریده و منقطع النسل و از مقابله ابتر معلوم میشود که کوثر باید بمعنی کثرة اولاد

باشد پس کثرة اولاد و حسن معانی کوثر خواهد بود پس مراد آیه از جمله اخبار بغیب
خواهد بود و از معجزات آنحضرت خواهد بود که خبر داده که اولاد او بسیار خواهد بود
و در حصر ابتر در شانیه اشاره فرموده که نسل تو منقطع نخواهد شد و اینکه نسل دشمن
تو منقطع خواهد شد و این دو معنی است معنی آنکه در آن دو آیه فرموده که مثل
کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی
اکلها کل حین باذن ربها و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت
من فوق الارض ما لها من قرار و شک نیست که شجرهٔ طیبه شجرهٔ نبوت
که فروع او تا قیامت بر جمیع دنیا موجود صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه و علی ابائه باقی
و الکل ان یعنی انقطاع آن بخلق برسد انا فانا هر زمان الی یوم القیامة چه وجود او
امان اهل زمان وجود امین اهل زمین و عموم کل حین اقتضا میکند که باید در
هر زمان تا بقیامت از نسل آنحضرت شخصی باشد که انتفاع او بخلق برسد و اقل
انتفاع او این است که بواسطه معرفة او میتة اخته میتة جاهلیة نباشد و لذا
روی الخاصة و العامة سیخرج من قریش اثنی عشر خلیفة الی یوم
القیامة حتی ان بقی اثنان کان احدهما الامام و از اینجا و از شان نزول
آیه معلوم میشود که شجرهٔ خبیثه دشمنان خاندان نبوت اند که قطع دابر القوم
الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین جمیع بنی امیه و غیرهم از عمرو و غیره

منقطع النسل شده اند که از ایشان زمین و از نسل ایشان اکثر ذریه پس هر دو آیه
اخبار بغیب خواهد بود و هرگاه کوثر بمعنی حوض مشهور باشد رزقنا الله شرابه
پس اشاره خواهد بود باینکه ما در قیامت بتو حوض کوثر داده ایم و حالا اگر از خارج
از زبان خواص و عام مشهور است که ساقی حوض کوثر علی است پس اشاره لطیفه
خواهد بود باتحاد نبی و علی چنانکه در انفسنا و انفسکم بان تصریح فرموده پس
مراد از ابتر اخیر خلیفه بود از ابتر بمعنی نقص و نقصان و لهذا کوثر را بمعنی خیر کثیر
گفته اند پس ابتر بمعنی شر کثیر است و کوثر را بمعنی ازدواج مطلوب گرفته اند پس ابتر
بمعنی خبیثه و یائس از روح الله خواهد بود و بعضی حسن خاتمه گرفته اند پس ابتر سوء
خاتمه است و بعضی قرآن گفته اند پس ابتر بمعنی جاهل و قف وده است و لعمری که هرگاه
آدمی نیک تامل در این معانی و در آنچه مشهور است از شان نزول و معنی ابتر که
منقطع النسل گویند بکند شک نکند که مراد از کوثر معنی اول است و در اینجا ابتر
بمعنی هم خواهد بود که اولاد آنحضرت همه از علی و جدا شده پس علی و ذریه او مقصود
از کوثر خواهد بود این نسبت رمزی که نبی و علی تر از ذات ساقی کوثر خطور نمود و چون
حسن مقابله کوثر و ابتر معلوم شد بدانکه چون این دو آیه صراط الذین انعمت
علیهم و غیر المغضوب علیهم بود لا جرم اعطا و کوثر را که انعام عام بود بخود
نسبت داده چون انعمت علیهم و قطع دابر که ضرر بود بخود نسبت نداده چنانکه

المغضوب

در مغضوب علیهم غضب بسوی او نبینند نسبت نداده از جهت حفظ ادب و تعلیم
عجم و عرب و اعلام باینکه هرچه انعام است منسوب بحکیم علام است و بعض ضریه
و قطع دابر باستحقاق بنده راجع و ما الله یرید ظلما للعباد و در این کلمه
اشاره بحق معنی لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین فرموده و مع ذلک
چنانکه در ضمن لفظ اشعار بمدح کثیر مخاطب میباشد و در قطع دابر بهجو ملحی
و شانی را فرموده و از جهت این رمز این کلمه را اخبار فرموده و چنانکه اعطینا
بر کمال محبت و التفات دلالت میکند در ضمن شانئ اشاره بکمال غضب و مقت نموده
یعنی بیخ ایشان از زمین خواهم کند و آنچه مذکور شد حال الفاظ مفرده بود و اما
بلاغت این دو فقره بدانکه چون هر دو حکم حکمی بود که ملقی شده اند بمنکر که در حقاش
انکار بود لهذا هر دو را بغایت ما امکن مؤکد فرموده پس حکم اول را مؤکد فرمود
بان و بنا گذاشتن خبر را بر اسم او و جمله ماضی آوردن و از جهت تقویه حکم و صدق
و حکم ثانی را مؤکد نمود بان و تعمیم شانئ و جمله اسمیه و بتوسط ضمیر فصل میانه
مبتدا و خبر و تعریف خبر از جهت افاده حصر و دوام و اختصاص و در آوردن
جمله اولی را ماضویه و جمله ثانیه اسمیه اشاره مشتمل بر بشارت است چه در ضمن
هر دو اشاره بتحقق هر دو هست و در ضمن ماضی اشاره است باینکه این عطیه
نه امری است حادث بلکه در علم ازلی یا در لوح محفوظ و یا در کتب سالفه بوده که ما

این عطیه را بخاتم انبیا نموده ایم ودر اختیار لفظ عطا اشاره است بآنکه
انمنع عطیه وتفضل است واجر غیر ممنون ودر جملهٔ اسمیه اشاره فرموده
که قطع دابر امری است ثابت ودر نفس الامر از براز شده که قبول تغیر نکند
ودر کاف خطاب لذتی است که اورا چشانیدن شراب طهور رسانده‌اند چه
داند آنکه آشنا نچشیده‌اند ودر تعلیق حکم تا نازل شده اشاره بر علت حکم فرموده
یعنی عداوت تو سبب قطع دابر او گردیده وما الله یرید ظلما للعباد این است
مجمل حال دو آیه واما آیه متوسطه پس شد ایاک نعبد وایاک نستعین
است که بهر دو جانب منسوب باشد زیرا که چون فرمود که بتو کوثر دادیم تفریع کرد
بامر بصلوة از جهت شکر آن عطیه عظمی که موجب مزید نعمت هم الله باشد وبعد از آن
امر بنحر فرموده وچون مظنه سوال بود که چرا نحر بکنم در جواب فرموده که ان شانئك
هو الابتر واز جهت اشاره باین سوال وجواب جمله ثانیه را بدون عطف آورده
ودر هر یک از این دو امر اشاره بآیه وقصه فرموده اما آیه زیرا که تخصیص ذکر
صلوة دون سایر عبادات با وجه اینکه مشتمل است بر اشاره بآنکه نماز ستون
دین است وعمده اعمال صالحین است محتوی بر رمز بآیه ومن اللیل فتهجد
به نافلة لك عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا اذ لا مقام اعلی منه
واما قصه زیرا که در ضمن تخصیص نحر تلمیح فرموده بآنکه بمکه معظمه خواهد داخل شد وبآنچه

درجة الوداع

درجة الوداع خواهد حاصل شد والمعنى اشکر ما منحناك من قطع دابر شانئك
الابتر بنحر البدن تعظیما لشعائر الله لنزیدك نصرة على نصرة وچون
ذکر فرموده ابتر بعد از نحر که مشتمل است بر قطع ودر تقدیم نماز اشاره است
بآنکه او اعز واعظم شانا واقدم مکانا است از نحر ودر اضافه نماز برب
اشاره است بکمال خلوص آنحضرت در عبادة ودر لام اختصاص اشاره است بکمال
اختصاص وخصوصیة آنحضرت چنانکه در اضافه رب بکاف خطاب اشاره بآنکه
گویا آنحضرت رب او است فقط نه رب دیگران چه غیر آنحضرت هیچ احدی کما هو حقه
حفظ حقوق ربوبیة رب مطلق ننموده ودر ذکر نماز اشاره است بآنکه حق شکر
گذاری بار بزرگ از نماز حاصل میشود زیرا که او است که جامع جمیع اقسام شکر است
ودر اختیار نحر بدن که بهترین اموال عرب است اشاره است بوجوب تصدق باحسن
اموال چنانکه لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون ودر جمع کردن نحر
اشاره است بآنکه عبادة منحصر است در دو قسم عبادة بدنیه وعبادة مالیه و
لعمری انهما افضل ما یتصور من العبادتین المالیة والبدنیة فان
افضل اعمال البدن الصلوة بل اخرها بل احسنها لا سیما لها على
المعارف الربانیة ایضا کما ان احسن اعمال المال التصدق باحسنها
وهذا مجمل حال التثلیث واما اینکه سوره مصحف بآنه بر وقف در لوتك

وتقدیر شد او در واکثر تعلیق نماز بسابق ونحر بلاحق واما حاصل توجیه آنکه
این هر دو یعنی نماز ونحر متعلق باشند بسابق یعنی انا اعطیناك وجمله اخیره
مستانفه باشد از جهت جواب از سوال که ناشی شده از سابق وبعنی با تو عطا نمودیم
پس شکر این عطیه نماز ونحر بکن ودرینجا کسی بگوید که نماز از جهت شکر کافی بود نحر برای
چیست بگوید که برای قطع دابر شانئ تو یا آنکه جمله اخیره اشارة باشد بنعمة زایدة
که از اداء شکر نعمة زاید زیرا که چون نماز ونحر شکر نعمة عطیه شد مظنه سوال است
که فرموده که تو شکر بکن من نعمة بر تو زیاده میکنم کو آن نعمة زایده فرموده باشد که
ان شانئك هو الابتر زیرا که بعد از اعطاء کوثر هیچ نعمتی بهتر ومطلوب تر
از قطع دابر دشمنان نیست فکانه قال فاشکر لنزیدك نعمة بقطع دابر
عدوك ویمکن حمل الکلام علی العرفان لما فی اعطاء الکوثر من الاشارة
علی سبیل الادماج علی الغایة الازلیة والجذبة الاولیة ثم اشار
بالصلوة الی السلوك بعد الجذبة والعروج الی معارج القدس ومدارج
الانس فان الصلوة معراج المؤمن وان شئت الوصول الی الکعبة المقصود
فانحر تقربا الینا حیوانیتك وازل عنك وذر وجودك وامط اذی
هویتك حتی تصل الی المقام المحمود وهو اول درجات الاسلام الحقیقی
فالحاصل انا جذبناك فاسلك الینا سبیل الوصول بالذکر والفکر

ونحر

ونحر الحیوانیة ومت بالارادة تحیی بالطبیعة فان شانئك هو الاقطع
عن الوصول الینا لکان عداوتك لا انت فانك من الواصلین وهنالك
بعد عد بکاد سنا برقه یذهب بالابصار وفیما ذکرنا کفایة لاولی الالباب
ویمکن حملها علی طریق الحکمة یعنی انا اعطیناك الحکمة یعنی ادیناك
حقایق الاشیاء کما هی علیه فی نفس الامر لقوله ومن یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا ولما رایت الحقایق ورایتها بحق فصل الیه وکمل العمل
باحسن الاعمال ولا تعتن بالاعداء فانهم هم المحرومون عن الحکمة والخیر
الکثیر والوصول الی جنابنا والسجود علی ساحة بابنا وانت من الواصلین
الکاملین فی العمل والعلم وانما بسطنا الکلام فیه لیعلم انها لیست
توابع
من کلام البشر بل هی من کلام خالق القوی والقدر ولکن الهدایة من
القضاء والقدر **فصل** در بقیه معجزات آن قدوه بشر بدانکه معجزات
آنحضرت از حد احصا بیرون ودر حیطه استقصا افزون ومع ذلك از دو قسم
بیرون نیست آنچه معجزه یا حسی است یا عقلی ومعجزات حسیه بر سه قسم است **اول** امور ذاتیه
آن ذات مستجمع الصفات **دوم** احوال صفاتیه او **سیم** امور خارجه از ذات وصفات
اما صنف اول مانند آن نوری که در اصلاب طاهره آنحضرت بوده چه در کتب سیر تحقیق
نموده اند که در ناصیه هر یک از آبا واجداد امجاد آن اعلا نژاد نوری ساطع مانند نور

ید بیضاوی عمر بوده تا آنکه در ناصیه عبد الله والد ماجد آن نعم المولود نور لامع
بوده که بعد از انعقاد آنحضرت برحم مادر زوال اختیار نموده و بآن نور نمایان تمام
زن و دختر مکه معظمه عاشق آن ذی النور گردیده بودند تا آنکه بعد از تأهل با آمنه
بنت وهب قریب بدویست نفر از زن و دختر از عشق آن سرور سفر آخرت گزیدند
و چون از مادر متولد شد مختون بود در حالیکه یک دست او بر چشم او و دیگری
بر عورت او بود یعنی که چشم و عورت من از دیدن نامحرم بسته و گسسته است
و بعد بیرون آمدن انگشتان خود را قبض نموده مگر سبابه چون مسبح باز بود
و زانو بر زمین گذاشته بسجده در افتاد و در شب مولود آن عاقبت محمود که عالم الغیب بود
و در ایام انوشیروان عادل با عدلی اتفاق افتاد و دریاچه فارس فرو رفته وادی
ساوه ظاهر شد که قریب هزار سال فرو رفته بود و ایوان کسری مضطرب
و چهارده کنگره آن فرو ریخت و طاق کسری منشق شد عرضاً و باد خبر رسید که
آتشکده فارس که هزار سال بود که یا رب بود خاموش شد و از دایه آنحضرت
مروی است که چون جسد احمدی صلعم بر دست من افتاد هاتفی گفت یرحمک ربک
و یهودی در مجلس قریش بود گفت امشب پیغمبر این امت متولد شد که نشانها
دو کتف او هست چون آن مولود محمود را و مهر نبوت را دید مدهوش شد چون بهوش
آمد گفت ذهبت النبوة عن بنی اسرائیل وفازت العرب بالنبوة و چون

این خبر

این خبر بعد اتیان بعبد المطلب رسیده در درون کعبه ایستاده گفت الحمد لله الذی
اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان وسماه محمدا لکی یحمده اهل
السماء والارض و بت بزرگ قریش بر رو افتاده هر چند نشانیدند افتاد هاتف
صدا در داد تردی المولود اضاءت بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق
والغرب و در ایامی که در نزد حلیمه بود آیات بسیار از آن حضرت ظهور نموده
تا آنکه چون بسن رشد رسید در نزد طویل القامة طویل بود و با قصیر قصیر و سایه نداشت
چه نور را و سایه نور النور را سایه نمی باشد و چنانکه از پیش می دید از پس هم می دید
از نزدیک میدید از دور هم میدید و جد او عبد المطلب در هشت سالگی وفات یافت
و در وصیتش حفظ او را به پسر خود ابو طالب سپرد و او عیال بار بود و چون آنحضرت
سیمرد بسیر می شدند والا فلا و ابو طالب الحق در تربیت آنحضرت قبل البعثة و اعانت
و نصرت او بعد البعثة دقیقه فرو گذار نکرده تا آنکه میگفته والله لن یصلوا
الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فکان افضل قومه مروة
واحسنهم خلقا وخلقا واکرمهم جوارا واصدقهم حدیثا حتی سمی بالامین
و در سیزده سالگی با عم خود بشام رفته و بدیر مسمی به بحیرا راهب سجده او و دست
آنحضرت را گرفته که هذا سید العالمین و رسول رب العالمین یبعثه الله
رحمة للعالمین گفتند از چه دانستی گفت شما چون آمدید دیدم که هیچ شجر و حجر نیست

مگر اینکه بسجده افتاده اند وایشان سجده نمی‌کنند مگر برای پیغمبر و بر ابوطالب گفت
که او را شام مبر که یهود قصد قتل او می‌نمایند پس از راه برگردیدند و بعد از مدتی
با غلام خدیجه بشام رفت و در میانه در درختی فرود آمد نسطورا راهب گفت که ما نزل
تحتها الا نبی و از غلام خدیجه پرسید که در چشم او سرخی هست گفت هست گفت
از او دست بر مدار که او پیغمبر است و آخر انبیاء است و غلام مذکور در عرض راه میدید
که دو ملک بر او سایه انداخته اند تا در وقت ظهر داخل شدند و همین دو ملک را نظر
خدیجه هم در آمد و غلام هم هرچه در راه دیده بود برای خدیجه نقل کرد پس خدیجه از آنحضرت
التماس تزویج نموده قبول فرمود و اول خطابی که بآنحضرت شد این بود که استتر
یا غلام پس عورت او را بلکه بول و غایط او را احدی ندید و اول ما علم له
قل اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس برگردید
و بهرچه برخورد از شجر و حجر با وی میگفتند که السلام علیک یا رسول الله
و بخدیجه خبر داد او هم گفت السلام علیک یا رسول الله و شارح مواقف
گفته که از انس مروی است که آنحضرت مبعوث شد در روز دوشنبه و علی ایمان
آورد در روز سه شنبه و بعد از شش ماه در روز دوشنبه شب بیست و یکم شهر رمضان
در حرا که اول زمان و مکان نزول قران مجید است جبرئیل نازل شده خطاب کرد
که اقرأ باسم ربک الذی خلق تا بما لم یعلم و بعد از مدتی روزی راه میرفت

صدای

صدای از آسمان شنید پس سر برداشت همان ملکی که در حرا دیده بود دید که بر کرسی
نور میانه زمین و آسمان نشسته پس رعب بر او طاری شده بخانه آمد گفت دثرونی
فدثروه فنزل یا ایها المدثر قم فانذر و حقیر میگوید که هرگاه بحروف ناظر
در این اول ما نزل از اقرأ و المدثر بکنند که شش آیه است که مشتمل است بر امهات
مطالب معارف ربانی و تهذیب اخلاق و غیر آن خواهد دید که ما هو کلام البشر
و سایر احوال ذاتیه آنحضرت صلعم از تفسیر و سیر ظاهر است و همین قدر در این عجاله کافیست
واما امر متعلق بصفات حمیده آنحضرت اتصاف آن جناب است بصفات
حسنه و اخلاق مستحسنه بمرتبه که خارق عادت بشر است مانند اجتناب از کذب
در همه عمر و از فعل قبیح در همه جا بمرتبه که احدی از اعادی آنحضرت با کمال عداوت
نسبت قبیحی بآن جناب نداده اند چه از اجتناب از قبایح بمرتبه بوده که قابل تهمت
نبوده چنانکه در امانت و دیانت بمرتبه بود که قبل از بعثت قاطبه قریش او را ملقب
بامین نموده بودند و مع هذا امر اکثر از اجتناب با وجود کثرت اعادی قبل از هجرت
و بعد ها با وجود وقوع در مخاوف چون جنگ احد و حنین و احزاب اشعار بجزع
و هراس نموده و اینمعنی برهانیست واضح بر کمال قوت قلب و جای رضا بقضا
الله و تسلیم او لامر الله و وثوق او بما عند الله حیث قال والله یعصمک
من الناس و قال حسبک الله و قال فقد نصره الله و در رحمت و اشفاق

بر هدایت بود بر بود که مخاطب شد بکلمه لعلک باخع نفسک و در سخاوت چه
بر تبه بود که مخاطب شد بکلمه و لا تبسطها کل البسط و در رفض شهوات و نقض
لذات بحدی بود که قریش لما عرضوا علیه المال و الزوجة و الریاسة
لترك ادعائه لم یلتفت الیهم و در خلق حسن بنوعی بود که مخاطب بخطاب انك
لعلی خلق عظیم شد و کان مع اهل الدنیا فی کمال الترفع و مع المساکین
فی غایة التواضع و با وجود اینها همه عجیب تر از همه که هیچ یکی از احوال و افعال
او بعد از ظهور دولت او استیلاء بر ملك عرب و مکه معظمه و غیر آن تغیر نیافته
و کان کما کان قبله خلاصه هر یکی از صفات کامله آنحضرت در مرتبه قصوی از کمال
بود که ما فوق طاقت بشر که معجز اعجاز است چه جای اجتماع او مر صفات فاضله را
و از آن جمله است آنچه از ابن مسعود مروی است که فی مدة ده سال ملازم خدمت آن
صاحب مقام محمود بودم و در هیچ حال از او لیت کذا و لعل کذا نشنودم و این معنی
دلالت میکند بر کمال آنحضرت بر قضاء قاضی علی الاطلاق کما انه بمرتبه که فوق عادت
بشر است و اما امور خارجه از ذات پس بحدی است که قلم زبان از حیطه احصاء
آن بعجز معترف و زبان قلم از احاطه اقصار او بقصور معترف مانند شق قمر
و مجی شجر و تسلیم حجر و تسبیح حصاة و حنین جذع و اسطوانه و شکایت ناقه و شهادت
شاة مشویه و ینبوع الماء من بین اصابعه و اشباع الخلق الکثیر

من الطعام الیسیر و اظلال السحاب قبل مبعثه و انکسار ایوان
کسری لیلة مولده الی غیر ذلك مما فی الکتب مذکور و فی التواتر مزبور
و اما معجزات عقلیه پس محقق با تجربه گفته که آن نیز بر چند نوع است الاول
انه ظهر من قبیلة و فی بلدة ما کانوا من اهل العلم و لا فیهم من العلماء
و لم یتفق له سفر منها الا الی الشام مدة قلیلة و مع ذلك بلغ فی
معرفة الله و صفاته و اسمائه و افعاله و احکامه مبلغا عجز العقلاء
عنه بل اقر الکل بانه لا یمکن ازید مما ورد فی القران المجید و من ذلك
و ایضا ذکر قصص الاولین بحیث لم یمکن احد من الاعداء ان یکذبوه
او یقولوا انه طالع کتابا او تعلم من فلان فکل من له عقل سلیم و
طبع مستقیم یعلم ان هذه الاحوال لا یتیسر الا بتعلیم الهی و وحی
ملکی دوم هرگز قبل از بعثت از آنحضرت خوضی در تعلیم و تعلم ندیده و کسی از او
امری از امور رسالت نشنیده و الا لقالت العرب افنیت عمرك فی تحصیلها
حتی قدرت علی اظهارها و ظاهر ان من لم یر شیئا من هذه العلوم
اربعین سنة ثم اتی بها دفعة بکلام عجز الاولون و الاخرون عن
معارضته فصریح العقل یشهد انه لیس الا بالوحی و التنزیل
حل اعباء رسالت و اثقال نبوت و تحمل مشاق و متاعب دعوت و صبر ابداء

قوم و استمرار بران بحیثیت لم یتغیر من المنهج الاول ولم یظهر منه غرضی نبود
ولا فی اصرار به مقصود ثم انه لما قهر الاعداء وظهر له العسکر والاولیاء
ونفذ حکمه فی الانفس والاموال بقی علی حاله الاول من الزهد فی
الدنیا والاقبال علی الآخرة و بدیهه عقل حاکم است که مثل این امور نمی
تواند بود مگر از مرد عظیم که نهایت اهتمام و اعظم از مطالب ملک و مملکت و جاه
و سلطنت باشد چهارم اجابت دعوات پنجم اخبار بمغیبات که هر دو
از حد احصا افزون و از شایبه حصر بیرون ششم اخبار و بشارت بقدوم
شریفش در توریة و انجیل و زبور بدلیل آنکه ادعا کرد که نام من در توریة و انجیل
مذکور است و هرگاه العیاذ بالله دروغ میبود هر آینه یهود و نصاری از غایت
حسد کذب او را اثبات نموده او را رسوا میکردند و ایضاً اگر دروغ بودی جمیع
شقی اهل کتاب مرتد از او و این منافی غرض او بود که اطاعت کل باشند و هیچ عاقل
حرفی نزند که منافی غرض او باشد و اما نصوص وارده در کتب انبیاء متقدمین
که منقول بعربی شده فمن التورية فما جاء فی السفر الخامس جاء الله تعالی
من طور سیناء واشرق من ساعیر واستعلن من جبال فاران و مراد
انزال توریة است بموسی علیه السلام در طور سینا و انجیل بعیسی علیه السلام در ساعیر که مسکن
او بود و قرآن بمحمد صلعم در فاران که معبد آن حضرت بود که بیرون از مکه است بدو منزل

والنصف

والنصف و در سفر خامس آمده اقیم لهم من بنی اخوتهم مثلک و ظاهر است
که مراد از بنی اخوة بنی اسرائیل که از اولاد اسحق اند بنی اسمعیل خواهد بود که قبایل عرب اند
پس نتواند بود که مراد عیسی علیه السلام باشد زیرا که او هم از بنی اسرائیل است بلکه نتواند بود مگر
محمد صلعم و حضرت یکی از علمای توریة عبارت توریة را باین طور شنیده که مبعوث
خواهم کرد از بنی اخوه شما شخصی مستور و مدعو که بمعنی محمد است و به قوم تو گویم که اطاعت
او بکنند و گفت که در جای دیگر نام و صفت او را که ایلیا باشد ذکر کرده و گفته که دوازده
نفر خواهند بود و در سفر اول آمده قال لابراهیم ان هاجر تلد و تکون
من ولدها من یده فوق الجمیع و ید الجمیع مبسوطة الیه و مراد محمد است
چه آنچه در اسمعیل است و از اولاد اسمعیل کسی باین صفت مبعوث نشد و اما من
الانجیل ما ورد فی الاصحاح الرابع عشر انی اطلب لکم من ابی حتی
یمنحکم و یعطیکم فارقلیطا لیکون معکم الی الابد والفارقلیط روح
الحق والیقین و فارقلیط بمعنی محمد صلعم است و در خامس عشر آنکه ترجمه این است
که فارقلیط روح القدس است که میفرستد خدا او را بنام من یعنی بنام نبوت
تا تعلیم کند جمیع اشیاء را بشما و او بیاد شما خواهد آورد گفته مرا و من پیش از آمدن
او شما را خبر کردم تا چون بیاید باو ایمان بیاورید و در سادس عشر باین مضمون آنکه رفتن
من از نزد شما بهتر است برای شما که اگر من نروم نمی‌آید بسوی شما فارقلیط

نزد شاه روم تا بفرستم او را و اما من الزبور آنکه مضمون او است این است
شمشیر بربند ای صاحب جبروت بنا بر آنکه ناموس تو و شریعت تو مقرون است
بهیبت یمین تو و نیزه تو مسنون است و جمیع امم در تحت حکم تو جار خواهند
بود و همچنین داود علیه السلم دعا کرد اللهم ابعث جاعل السنة حتی
تعلم الناس انه بشر یعنی بفرست محمد را صلعم که بانی شریعات باید انند و علیه
بشارات نه الکه و در شرح مقاصد از تلخیص محصل نقل کرده که مانند این کلمات
مذکوره در کتب انبیاء سابقه بسیار است بحدی که مخالف قادر نیست بر دفع آن
و تأویل آن بپادشاهی یا پیغمبری دیگر و کتمان آن هم نتوانند نمود و الحمد لله علی ظهور
الحجة و بالجملة کان صلعم مستجمعاً للغایة القصوی من الصدق و الامانة
والعفة والشجاعة والسماحة والزهد و[illegible] والتواضع للفقراء
والشفقة على الامة والمصابرة على متاعب الرسالة والمواظبة على مكارم
الاخلاق وقد بلغ النهاية في العلوم الربانية والمعارف الالهية
وتمهيد المصالح الدينية والدنيوية وكان مجاب الدعوات مطلعاً
على المغيبات و بعد از تمهید این مقدمات محقق تا بحر کشته و چون بر این مقدمات
مطلع شدی قادر شوی بر تقریر و تحریر شش دلیل از ادله اثبات نبوت پیغمبر ما صلعم
الاول انه صلعم ادعی النبوة واظهر المعجزة علی یده و ادعای نبوت او بتواتر
بما رسیده

بما رسیده و اما معجزه اما نزد حکماء و علماء و عارفین که بحقایق علوم عقلیه واقفین
به حقایق معارف یقینیه بسبب اشتمال قرآن مجید بر اصول توحید و حقایق معارف
بنوعی که با وجود در جه آن اعاظم فلاسفه سابقین و عرفاء و لاحقین نرسیده اند قطع نظر
از آنکه در آن کلام بهما مقام وعد است از حقایق عربیه و دقایق ادبیه چه از نزد
ایشان بسبب همین معنی دقیق اعجاز قرآن ثابت خواهد شد چنانکه اشتمال او
بر دقایق علوم عربیه سایر علماء آسمان کافی است چه جای اینکه هرگاه کسی هر دو را اعتبار
بکند و اما نزد جمهور پس اعجاز قرآن از جهة تحدی خواهد بود زیرا که فصحای زمان
رسالت هم در کمال فصاحت و بلاغت بودند و تکرار ایشان را ملزم بمعارضه قرآن
نموده فاتوا بسورة من مثله و اگر قادر بودند بمقابله بحروف از مقابله
بسیوف اختیار نمی نمودند پس ظاهر است که از مقابله بحروف عاجز شده اند و اثبات
معنی اعجاز در این عمده ادله اسلامات مخصوص است و همچنین هرگاه اعجاز قرآن ثبوت
نمانند سایر معجزات آنحضرت هر یک برهانی است قاطع و دلیلی است ساطع چون
شق قمر و تسلیم حجر و امثال آنکه مذکور شد که مجموع ایشان اگرچه منقول باحاد اند
و لکن قدر مشترک بین الجمیع که آنحضرت صاحب معجزه بوده متواتر است
دلیل دوم
مجتمع بود در آنحضرت از اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و کمالات جلیه از علمیه
و عملیه و محاسن نفسیه و بدنیه و محامد نسبیه و حسبیه بغایتی که جزم کند عقل باستماع

اجتماع آن مکرر در نبی **دلیل سیم** هر که نظر کند در آنچه مشتمل است بر او شریعه مطهره
از مسایل اعتقادات و عبادات و معاملات و سیاسات و آداب و سنن
و بداند آنچه در آنها است از دقایق حکم و حقایق مصالح ضروریه نافعه در معاش
و معاد هر آینه شک نکند در آنکه امور مذکوره نتوانند مگر بوضع الهی و وحی سماوی
دلیل چهارم آنحضرت با کمال ضعف در احوال و فقر در اموال و قلت اعوان بر خواست
بمعارضه و محاربه جمیع اهل عالم حتی اکاسره و قیاصره و تضلیل آراء جمیع ایشان
نمود و مع ذلک دین او غالب شد بر همه ادیان و افزود ملک او آناً فآناً تا آنکه منتشر
شد در اقطار عالم هر چند اعادی با کثرت عدد و عدد در مقام منازعت او غایت
مجهود و سعی مبذول نمودند بر اطفاء پرتوی از انوار و اخماد شراره از نارش قادر نشدند
و نبودند و ما ذلک الا بعون الهی و تایید سماوی **دلیل پنجم** چون ثابت
شد مطلقا صحت نبوت و وجوب بعثت بحسب ضرورت و زمان ظهور آن حضرت
زمانی بود که مردم در آن زمان محتاج ترین زمانها بودند بوجود پیغمبری که هادی مردم باشد
بصراط مستقیم و مقنن قوانین عدل و دین قویم باشد چه آن زمان زمان فترت
رسل و شیوع بدع بود و انحراف ملل و اختلال دول و نیران ضلال مشتعل و
مردم بامور باطله مشتغل چه اغلب عرب بعبادت اوثان بودند و اکثر عجم بتعظیم نیران و گروه
ترک در تخریب بلاد و تعذیب عباد و عمل هند عبادت بقر و سجود شجر و حجر و یهود

بر جحود

بر جحود و نصاری بر حیاری و سایر فرق بوادی در ضلال و جمهور امم در اودیه خیال
فهل یلیق بحکمة الملک الحق المبین ان لا یرسل رحمة للعالمین و لا یبعث
من یجدد امر الدین و هل ظهر احد یصلح لهذا الشان و یؤسس هذا
البنیان الا محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین صلوات
و سلامه علیه و علی عترته الطاهرین **دلیل ششم** مژده دادن انبیاء
سابقین است بقدوم رسول موصوف باوصافی که ثابت است در آن سرور و بعد از
اتمام ادله ثلثه این ادله تخمینیه و دلایل اقناعیه است که موجب ازدیاد قوه یقین
گردد تا اینجا است کلام محقق لاهیجی ره و حقیر کثیر التقصیر میگوید در ذکر کلام مذکور
باطول مزبور حقیر معذور است چه در جزو مسطور جمیع ادله مذکوره در کتب کلامیه را
مع شیء زاید در اینمقام جمع و منشور نموده چه صاحب مواقف منتهای نیل جهد نموده
چهار دلیل پیش ذکر نموده **اول** دلیل معجزه **دویم** استدلال باحوال او قبل
از بعثت و بعد از آن و اخلاقه العظیمة و احکامه الحکیمة و اقدامه
حیث یحجم الابطال ثقة بعصمة الله ایاه عن الناس و لولاها لامتنع
ذلک عادة و انه لم یتلون حاله و قد تلونت به الاحوال و غیر ذلک من
امور من یتتبعها علم ان کل واحد منها و ان لم یدل علی النبوة و لکن
مجموعها لا یحصل الا فی نبی فلا یرد ما یحکی من افاضل الحکماء من الاخلاق

العجیبة التی جعلها الناس قدوة لاحوالهم فی الدنیا والاخرة
سیم اخبار انبیاء متقدمین است در توریة و انجیل بر قدوم مقدم او چهارم
مسلک امام رازی است که او ادعا نموده بیانه توقف بالکتاب والحکمة که مبعوث شده ام
بالکتاب والحکمة از جهة تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل کون مردم در قوة علمیة و عملیة
و تنویر کون عالم بایمان و عمل صالح پس هر دو آنچه گفته و دین حق او ظاهر نمود
بر همه ادیان چه طور که خدا وعده فرموده بود و حقیر میگوید که از دلیل دوم صاحب
مواقف محقق لاهیجی دلیل دوم و سیم و چهارم را وضع کرده و اما دلیل پنجم
او غیر دانم از کدام یک از مقدمات سابقه معلوم شده و مع ذلک دلیل چهارم
او از وجه مسلک امام رازی می ماند و عجب از محقق مذکور که گفته که این ادله خمسه
ادلهٔ اقناعیة اند و حال آنکه بر اکثر ایشان در قران مجید تصریح و اشعار واقع
شده چنانکه در یکجا فرموده ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه
بیمینك اذا لارتاب المبطلون و جای دیگر فرموده فقد لبثت فیکم
عمرا من قبله علی فترة من الرسل ان تقولوا ما جاءنا من بشیر ولا نذیر
و فرموده الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل و فرموده
یامرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر و چون کلام باین مقام رسید واجب دید
که بعضی از رموز که از آیة مذکوره استفاده نموده بعرض بیان در آورده تا وجه اعجاز

قران بوجهی تازه نموده باشد **فصل** در بیان نبذه از معانی بدیعه کلام جامعه
الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم
فی التوریة والانجیل یامرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر
ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث ویضع عنهم اصرهم
والاغلال التی کانت علیهم که شمه از حقایق کنوز است که در تعبیر جدید
بان ملهم کعبه چه بعد از تامل در فقرات جامعه آن معلوم میشود که بجمیع ادله مذکوره
مع شی زاید مشحون با وجه اقتصار و غایت اختصار به حسن ما ینتصر فی الحسن
والترتیب و حسن الترکیب مقرون زیرا که اولا فرموده که الرسول یعنی ارسال کننده
کتاب و شریعة و در ضمن آن اشاره فرموده که آن حضرت صاحب کتاب است که جمیع
عاقلان را کلام بشر نتوانند گفت و در ضمن النبی اشاره به معجزات او فرموده
زیرا که نبی و حیثیت نبوت میباید که صاحب معجزه باشد و در ضمن الامی اشاره باول
معجزات آن حضرت فرموده چه در نظر حقیر هیچ معجزه از معجزات آن حضرت با امی بودن
او نرسد که شخص بی سواد بی مکتب بلف ناشسته و درس تعلیم حقایق معارف
مرتفع نشسته چنانکه فرموده ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه
بیمینك اذا لارتاب المبطلون و نمیدانم که کدام خارق بشری از این بهتر که
امی دفعه عالم معالم آدم و عالم شود و در ضمن الذین یجدونه مکتوبا اه اشاره

فرموده باثبات رسالت او باخبار از امم ماضیین پیغمبر صاحب شریعه
مشهوره موسی و عیسی علیهما السلام و در ضمن همین ادعا اثبات مدعا فرموده چه هرچه در توریة
و انجیل مذکور نبود هر آینه آن ادعا منافی غرض او می‌بود و هر آینه نصاری و یهود
مبادرت بتکذیب او می‌نمودند و حال آنکه ادعا نمود و احدی از ایشان قادر
بر تکذیب او نبودند چه هرگاه انکار می‌کردند هر آینه نقل می‌شد و قبول جزیه
نمی‌کردند و این هم معجزه دیگر است زیرا که امی که توریة و انجیل ندیده چه داند که نام
او در ایشان هست فان اخبار الامی عما لا یعرفه العلماء اعجاز
و نعم الاعجاز پس گویا در ضمن الذین یجدونه مکتوبا اه استدلال نموده
بلکه امی بودن از معجزات او است چنانکه در امی بودن استدلال نموده بر نبوت
او و چون نبوت ثابت شد ثابت شود که هرچه بگوید صدق است و او می‌گوید
که بعد از کتاب و شریعه نازل شده پس راست خواهد بود پس او رسول هم هست پس از نبوة
استدلال کرده بر رسالت او پس گویا گفته باشد که او رسول است صاحب دین و کتاب
زیرا که او نبی است صاحب معجزه و چنین کس دروغ نگوید و نبی است زیرا که امی است
و عالم بجمیع علوم اولین و آخرین و جمیع اعجاز بالاتر از این نباشد و اگر گویا که چه
دانا که او امی است و عالم گوییم زیرا که او خبر داده که نام من در توریة و انجیل هست
و اگر عالم بکتب اولین نبود در این اخبار محال بود و این ترتیب از بدایع تحریر کتاب است

و از اینجا

و از اینجا معلوم می‌شود سر تاخیر نبی از رسول و حال آنکه اولی تقدیم نبی بود چه رتبهٔ
رسول بالاتر است از نبی و در ضمن یامرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر
اشاره است باستدلال بر نبوت او از جهت احکام غریبه در امر و نهی که از آن
حضرت صادر شده مطابق هرچه در توریة و انجیل است و در ضمن این کلمه و در ضمن
ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث اشعار فرموده بدلیل
دیگر زیرا که علم او بکلیة معروف و منکر و به طیب و خبیث علمی است تام که
شان ملک علام است و بدون اعلام آن متصور نشود چه بدون وحی چه داند
کسی که کدام ماهی دریا خبیث است و طیب کدام تا یکی را حلال و دیگری را
حرام فرموده باشد و از تخصیص علم مذکور بآن حضرت مفهوم می‌شود که انبیای سلف
این علم تام نبوده و در ضمن این دو کلمه هم اشعار فرموده که امی بودن او اصل معجزات
او است شعر یتیمی که ناخوانده قرآن درست * کتب خانهٔ هفت ملت بشست *
رسولی که امی لقب بود باز * بر مسند علم عالم نشست * و در ضمن کلمه ویضع عنهم
اصرهم والاغلال التی کانت علیهم اشارة فرموده که شریعة آن جناب
ناسخ شریعت موسی و عیسی علیهما السلام است و شریعه سهله سمحه است چه برداشته از حلق آن
آن تکالیف شاقه را که در دین ایشان بود مثل تعیین قصاص در عمد و خطا و قطع
اعضای خاطئه و بریدن موضع نجاست و اجتناب از شحم و امثال آن و از این

تحقیق معلوم شد که جمیع ادلهٔ سته محقق لا بحر در این فقرات جامع مع شیء زاید
مذکور است و حق اینست که هر یک از این ادله بر ناما است قاطع و نوری است
ساطع که عقل دقیق را در هیچ یک مجال شک و ریب نیست و چون کلام باین مقام
رسید بدانکه از سابق و لاحق این آیهٔ کریمه رمزی علوی باین کلام انعام فرموده
هر چند خواست که بنویسد زبان قلم مبادرت نمود بدانکه چون موسی بن عمران دعا نمود
که ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة انا هدنا الیک جناب باری
در جواب فرموده که عذابی اصیب به من اشاء ورحمتی وسعت کل
شیء فساکتبها للذین یتقون تا بقول او الذین یتبعون الرسول
النبی الامی اه و بعد از آن فرموده که فالذین امنوا به وعزروه
ونصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون
و ترتیب معانی بدیعه این است که این کلام عالی مقام تا باخر کلامی است که موسی علیه السلام
خبر داده و حاصل مرام آنکه گفته رود است که رحمت واسعهٔ حق بنوعی مخصوص کسانی
که متقی اند و زکوة میدهند و ایمان باخرة دارند کسانی اند که متابعت میکنند
نبی امی که باین صفت باشد و چون ثابت شد که رحمت مخصوص متابعان نبی امی است
پس کسانی که ایمان آورده اند به پیغمبر امی و حرمت او نگاه داشته اند و یاری او کرده اند
و متابعت کرده اند نوری را که باو نازل شده است در اقامت صلوة و ایتاء زکوة

و صوم و حج و جهاد با اهل شرک و عناد و انزجار از فحشاء و منکر و بغی
این کسانی اند که ایشان رستگاران اند پس شک نیست عالم و آدم را
در اینکه اول کسی که بآنحضرت ایمان آورد علی علیه السلام بود و هیچ شخص که حرمت او را نگاه
نگاه داشت علی علیه السلام بود و دیگران در روز صلح حدیبیه با آنحضرت مجادله کردند
که اگر حق با تو است چرا صلح میکنی و تو گفته بودی که ما داخل مکه خواهیم شد چرا نشدیم
الی غیر ذلک و در روز بدر گفتند که ما را با سواران قریش چه کار و ما بقافله
آمده ایم نه بهر پیکار کما قال یجادلونک من بعد ما تبین لهم
الحق و در روز احزاب گفتند که ما را بجنگ کسی میخوانند که میدانیم که برابرست
با هزار سوار تا آنکه در وقت وفات سید کائنات ختم انبیا آزرده گفتند
دعوا الرجل یهجر حسبنا کتاب الله تا آنکه آنجناب فرمود که قوموا
عنی لا ینبغی التنازع عندی و هرگز تا الآن از احدی از صغیر و کبیر نشنیده اند
که از علی علیه السلام در زمان نبی یا در مکان سخنی یا امری که بر خلاف خواهش آن سرور صادر گردیده
و اما او نصرت آنحضرت که از علی علیه السلام صادر شده چیزی نیست که احدی از مخالف
و موالف انکار توانند نمود چه در روز بدر بر هر کافه سر شکسته و در بیعت به تیغ بیدریغ
آنحضرت نگون ریز شدند و فتح بیشتر غزوات شد و در روز احد غیر علی علیه السلام کانوا یصعدون
الی الجبل ولا یلوون علی احد والرسول یدعوهم فی اخراهم و در روز

احزاب همراه ایشان از مبارزهٔ عمرو بن عبدود امتناع نموده هرگاه آن حضرت
مبادرت نمی‌نمود نام اسلام از ایام کم بود و لهذا سید انام صلعم فرمود که ضربة
علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین زیرا که عبادت ثقلین از آن
ضربت ناشی شده و کریمهٔ ایشان در روز حنین در متن قرآن مسطور و در خیبر
در کتب هر چیزی مشهور و در هر واقعه فتح بنام نامی آن قدوه دهور در السنة
اناث و ذکور مذکور و همچنین در سایر وقایع اوقات آن نبوت دستور پس
ثابت شد که نصرت حقیقی آن نبی منصور غیر از علی ع از احدی بسمت صدور
نیافته و از این معنی مزبور معلوم می‌شود که حق متابعه آن نوری که با آن نور النور
نازل شده غیر از علی ع از احدی ظهور نیافته پس معلوم شد که مراد الذین امنوا
لا آخره منحصر در آن شهره شهور زمن خلیفه بود پس معلوم شد که نبی صلعم خبر داده که
من رحمت خدا عمل مخصوص علی ابن ابی طالب کرده ام و اینکه اهل فلاح منحصر در اوست
پس در ضمن آیهٔ کریمه چنانکه با دلهٔ اثبات رسالت اشاره فرموده به برهان قاطع
امامت نیز بشارة داده پس این آیه اجمع ایات فرقانات در این باب و کلیم
لا یتذکر الا اولوا الالباب و چون این اختصاص و تخصیص معلوم شد معلوم شد
که غیر از علی و متابعان او از اصحاب رسول صلعم احدی مستحق رحمهٔ واسعه و مستعد
فلاح دنیا و آخرة نیست والحمد لله علی وضوح الحجة **فصل** در ادلهٔ اثبات

رسالت که در رسالهٔ علاحده این حقیر رقم زد کلک بیان گردیده چه ادلهٔ مثبته
محقق لا بحجرة **اول** از جهة معجزه بود **دویم** از جهة اوصاف و اخلاق
سیم از جهة شریعت محکمه **چهارم** از جهة غلبه بر اعداء آن با وجود قلت انصار
پنجم از جهة قرة رسیدن در ایام آنحضرت **ششم** از جهة اخبار انبیاء
ماضین و حقیر می‌گوید که عجب از محقق لا بحجرة که از اکثر ادله که از مقدمات
ممهده او لازم می‌آید غافل شده از انجمله مسلک تام را ذکر نموده که مذکور شد
پس گوئیم **ششم** اینکه آن امی لقب که در میانهٔ امیین زندگانی نموده بود
نه تعلیم دیده و نه تعلم شنیده بیرون آمده ادعا نموده که من مبعوث شده ام
از جهة تتمیم مکارم و تحریم محارم و تمام کرد آنچه وعده کرده بود **هشتم** اینکه
با وجود امی بودن انقدر از مراتب توحیدات ثلثه ذاتی و صفاتی و افعالی
و تحقیق جبر و تفویض و حسن و قبح و سایر احوال ملک و ملکوت و جبروت
و لاهوت و ناسوت و احوال آخرت و کیفیت خلقت از آن خاتم فیض رسالت
صادر شده که عشری از معشار آن از احدی از حکماء سلف و علماء سلف سمت
اصدار نیافته و اینمعنی بدون وحی ملک و تعلیم ملک محال است و لعمری ان الا[illegible]
عن هذه المعارف کاف للسامع العارف **نهم** اینکه علی عاجز نمودن یهود و
بجد و اینکه با ایشان گفت که فتمنوا الموت و احدی از ایشان قادر نشد بر تمنا

موت بکنند و هرگاه نه این بود که رسالت او بایشان تحقیق بود و میدانستند که بمجرد
تمنا صحرا نورد وادی عدم بلکه جهنم خواهند بود هر آینه یک نفر ایشان اقلا از جهة
تکذیب آن حضرت که منتهای مقصود و غایت مجهود ایشان بود تمنای موت
مینمود و هذا برهان واضح علی المقصود و بمجرد مباهله طایفهٔ نصاری
کالمجبار حیاری و نمود که اهدی قادر بر مباهله آن سرور نشدند چه اسقف ایشان
گفت ایها الناس من بلیغ وجوهی که هرگاه دعا بکنند بر ازالهٔ جبال زایل خواهند شد
پس عجز اختیار کردند و امتناع مینمودند الا اینکه اسامی سامی و اوصاف کرام ایشان
در کتب خود دیده و در مکتب خود شنیده باشند و این هم دلیل است لایح بر رسالت
آن قدوهٔ هر موجود **دهم** اخبار آنحضرت است بر خفایای احوال امم ماضیه و خبایای
اوضاع قرون سالفه که فلذا اخبار رومیان که اعمار خود را در تعلیم و تعلم صرف
کرده اند از اخبار مذکوره عجز اختیار نموده اند چون اصحاب کهف و
ذی القرنین و مقاوله موسی با خضر و امثال آن **پانزدهم** اینکه هر کس که انکار آن
و الاتبار نموده هر یک ببلائی گرفتار شدند اما پنج نفر از مستهزئین پس چنان است
که در تفسیر آیهٔ انا کفیناک المستهزئین مذکور شده و اما سایر قریش پس چنان
است که در روز بدر مسطور شده سیهزم الجمع و یولون الدبر و اما یهود
و نصاری و مجوس پس ظاهر است قوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون

و از انجمله

و از انجمله حال خسرو است که در کتب سیر مشهور است و نعم ما قیل تیغ از سر جهل
خوابگاه خود کرد ۰ ز خشم اندیشه بد کرد و بد کرد ۰ درید آن نامه گردن شکن را ۰ نه نامه
بلکه نام خویشتن را ۰ و اما کار هرقل قیصر روم پس در تواریخ مسطور است تا آنکه چون
اذا جاء نصر الله و الفتح نازل شد فتح که بر آن است و خزائن فرس و روم با
و دولتهای بینه پنج هزار ساله بلکه بیشتر پنج در زمین محکم کرده بود کشجرة خبیثة
اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار شدند **دوازدهم** آنکه ثبت
که عالم آفرین تا عزیز مشفق است و مع ذلک لطف بر بندگان بر او واجب و اجب دهد که
این شخص کاذب بود بر او واجب بود که نگذارد که دعوة او سمت اتمام و صورت اختتام
پذیرد چنانکه مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سایر متنبیان را باندک وقتی پایمال
حوادث ایام فرمود نه اینکه بیست و سه سال دعوت او بکمال کمال رسید و مع
هذا ایام فیوما عظمت و اجلال او و در استحکام دین و عسکر و اعوان او ضعف هستی را مالامال
نموده باشد و در نظر حقیر این دلیل بهترین دلایل رسالت رسول ثقلین است
چنانکه خود فرموده لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم
لقطعنا منه الوتین **سیزدهم** اینکه با وجود کمال اصرار اضرار دشمنان خونخوار
وهنی و فتوری در دعوت و ادعای آن حضرت بهم نرسیده بلکه هر چند منکران بر انکار
افزودند آنجناب بر اصرار افزود الا ان اقام الحرب اوزارها و قام الدین علی اوتادها

وعقب بالبدیهه حکم میکند که هرگاه کاذب بود هر آینه بعد از اصرار ایشان بر انکار
اگرچه تا ده سال و بیست سال باشد سکوت اختیار مینمود **چهاردهم** دعوات
مستجابه ایست که از آن حضرت صادر شده در نزول باران و شفاء امراض یاران
و اشباه آن بنوعی که در آن عرض مدت بیست سه سال از احدی از جوان و پیر و
دشمن و دوست نقل نشده که تیر فلان دعاء آن خیر الداعین بهدف اجابت
نرسیده هرگاه العیاذ بالله کاذب بود اقلا یکی دعاء او بایستی که مستجاب نشود
تا منشاء بیداری غافلان بشود چه هدایت عباد بر ذمه رب العباد لازم است و دلالت از اجابت
چه جای اینکه یک دعاء او رد نشود **پانزدهم** اخبار او است بغیبیات
چه هیچ خبری نداد که خلاف آن واقع افتاده باشد چه در قرآن مجید و چه در غیر آن
و کلما جاء به ستفترق امتی ثلثا و سبعین فرقة کلهم فی النار الا
واحدة و ستقاتل یا علی الناکثین و القاسطین و المارقین
و در موره که از مروان و اولاد او و باولاد من چه جفاها خواهد رسید الی غیر ذلک
ما یمکن احصائه فضلا عن استقصائه و شک نیست که علم غیب از خواص
عالم الغیب است و حدس منجم ظن ضعیف است بلا ریب و حال آنکه شان عالی
شان او از شایبه کهانت و تنجیم بالمرة دور پس معلوم شد که نیست این علم مگر از عالم الغیب
و الحضور و بهمین قدر اختصار مینماید و ذلک بعد التامل فی المقدمات المذکوره

الحاصل

استخراج براهین کثیرة بلا وهن و قصور **اختتام مرام بنقل کلام**

بدانکه در اینمقام ورفاهی عالیمقام را جمله خلط واقع شده فلا علینا بالاشارة
الیه و البشارة علیه از آنجمله صاحب مواقف گفته که هر یکی از این امر رفیع اوصاف
و افعال و اخلاق و نحو آن که مذکور شد دلالت بر نبوة نکند و لکن شک نیست که
مجموع ایشان مجتمع نشود مگر در انبیاء و سایر حکماء و علماء هرگاه تهذیب یک خلق بکند
از تهذیب خلق دیگر عاجز شوند و هکذا در اوصاف و افعال از آنچه است که محقق
لاهیجی جمیع اوصاف و افعال و اشباه آن را در دلیل دوم در یکجا جمع کرده و عجب
از او که با وجود اینکه صاحب مواقف گفته که شک نیست که اجتماع ایشان در غیر نبی
متصور نشود محقق مذکور گفته این دلیل اقناعی است نه برهانی خلاصه کلام که کلام
مواقف نیز خالی از اشکال نیست چه ظاهر است که خارق عادة بشر که معجز اعجاز است
منحصر نیست در امور خارجه بلکه هرگاه شخصی از مادر متولد بشود و در مهد متکلم بشود
بحقایق و معارف ربانی که جمیع حکماء و علماء از مهد تا لحد آن را نفهمیده باشند
نیز از بهترین خوارق عادات بشر است چنانکه در مسیح علیه السلام بود و متولد
بشود و بتولد او جمیع اصنام بسجده در آیند و در کتف مبارک او مهر نبوت
و بعد از تولد بسجده در آمد و بتولد او آتشکده فارس خاموش بشود و من ذلک که کرامات
معجزه بالاتر از این است و همچنین هر یک از صفات کامله و اقوال محکمه او با وجود

امی بودن چرا باید خارق عادت باشد پس حق این است
که هر یک از این امور داخل معجزه است و عجب از محقق لاهیجی که در
تمهید مقدمات اثبات اینها از معجزه شمرده و در تقریر ادله اثبات ثالثا
اشاعه عام برده و لهذا محقق طوسی ره گفته و الاستدلال بالاخلاق
والافعال قوی لیکن عبد الرزاق ره چه فکر و محمد ره گفته و مع این استدلال
با خلاق و افعال مثل کلام مشکل است که فرموده و تیلوه شاهد منه
زیرا که اینان شهادت می دهند بر صدق قول او صادر شده اند
از او حال آنکه بر تسلیم آنکه شاهد با خلاق و افعال اطلاق شود خلاف
ظاهر شیوه است چه اخلاق و افعال از وی شنیده نه ناله او و مع ذالک
در تفسیر مخالف و موالف غیر مذکور و مع ذالک مخالف صریح است اهل هر
طائفه نقل کرده اند مراد از شاهد علامت و تصدیق در تفسیر جدید و برهان
قاطع به برهان قاطع اثبات این معجزه و بهمین قدر در این مقام اکتفا نمایم.

فصل

فصل در فرق میانه رسول و نبی و امام و محدث و مجمل آنچه از احادیث
ولایت معلوم میشود این است که هر کس که خبر دهد از جانب خدا تعالی
بی واسطه بشری نبی است خواه مبعوث باشد بغیر و خواه نه چه بعضی از انبیاء
نبوت او مخصوص نفس خود بود با الهام یا سماع کلام در منام و بعضی از این قسم

که نبوت

که نبوت او مخصوص نفس او و اهل او بوده که میدید ملک را در خواب و
آواز او را در بیداری میشنود و ملک را نمی دیده و لیکن پیرو امامی باشد
یعنی تابع پیغمبر دیگر باشد چنانکه ابراهیم علیه السلام امام لوط بود و مراد
از امام آنکه تابع دیگری نباشد و دیگران متبوع او باشند و اما رسول پس آنست
که مشاهده ملک کند و کلام او را در یقظه و منام نیز بشنود و مبعوث بر
دیگران نیز باشد خواه کم و خواه بسیار و پیرو امامی باشد یعنی تابع شرع
پیغمبر دیگر باشد چون یونس که فرستاده شده بصد هزار نفر بلکه بیشتر
و خود تابع موسی علیه السلام بود و از قسم رسول است طبقه که مشاهده ملک کنند و
سماع کلام او کنند در یقظه و منام و امام نیز باشند یعنی متبوع همه خلق تابع دیگری

با وجه

نباشند و این طبقه اولو العزم رسل اند که پنج نفر اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و خاتم پیغمبران اقوی و صحیح چنانکه رسول صلعم سیصد و سیزده نفر بوده اند
چنانکه نبی صلعم اعلم سیصد و بیست و چهار هزار نفر بوده اند پس نبی اعم است
از رسول و رسول از اولو العزم و وحی اعم است از آنکه سماع کلام در
یقظه باشد یا منام یا رؤیت ملک باشد و یا عدم آن و ثبت محمد کلینی در
اصول کافی روایت چند از حضرت صادق علیه السلام مرویست و جمعی
اند که مضمون اینها در این مقام صادر شده که گفته رسول کسی است که مبعوث شده

باشد بشریعة مجدده که مردم را دعوت بکند بر آن و نبی اعم از آن که صادق
می آید بر کسی که تابع شرع سابق باشد چون انبیاء بنی اسرائیل که میانه موسی و عیسی
بوده‌اند و از اینجهت است که پیغمبر ما علماء امت خود را بایشان تشبیه فرموده
و حال آنکه داود و سلیمان و یونس و لوط و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف
و امثال ایشان از جمله رسل اند بالاجماع و بالنص با وجود آنکه بعضی از ایشان
تابع ابراهیم علیه السلم اند و بعضی تابع موسی علیه السلم و هیچ یک صاحب شریعة مجدده
نبوده‌اند بالاجماع و اما آنکه ایشان رسول اند چنانکه فرموده و ان لوطا
لمن المرسلین و ان یونس لمن المرسلین و در شان اسمعیل و کان رسولا
نبیا و همین قاضی در تفسیر این آیه گفته که این عبارة دلالت میکند که رسول را واجب
نیست که صاحب شریعة باشد زیرا که اولاد ابراهیم همه بر شریعت او بوده‌اند و مع هذا
اطلاق رسول بر ایشان فرموده و این عجب اند عجب است پس حق فرق آن است
که از امام صادق علیه السلم مذکور شد پس ظاهر شد که آنچه مشهور است که رسول من انزل
الیه دین و کتاب خلاف تحقیق است و رب مشهور لا اصل له و از این
حدیث معلوم شد که رتبه امامت فوق رتبه نبوت و رسالت است چنانکه
آنحضرت صادق علیه السلم در این حدیث فرموده که ابراهیم ع اول نبی بود و امام نبود
تا آنکه خدای تعالی فرمود که انی جاعلک للناس اماما و در حدیث دیگر وارد شده

که خدای تعالی

که خدای تعالی اول ابراهیم را رتبه بندگی داد و بعد از آن نبوت عطا فرمود
پس مرتبه رسالت کرامت نمود و بعد از آن خلعت خلت پوشانید و بعد از آن
بمرتبه عظیم امامتش رسانید و چون دید که رتبه امامت مرتبه ایست اعظم
مراتب و قرب رحمت سؤال این مرتبه از جهة بعضی از ذریه خود نمود و حضرت حق تعالی
فرمود که عهد من بظالمان نمی رسد و آن امام صادق علیه السلم فرموده
که یعنی هر کس که عبادت بت کرده باشد در وقتی از اوقات قابل مرتبه امامت نیست
و اما محدث پس کسی است که ملک با او حدیث کند و سخن ملک را بشنود لکن
ملک را نه بیند نه در یقظه و نه در منام و ائمه ما علیهم السلم از این جمله اند پس محدث
اعم است از نبی و نبی اعم از رسول و رسول از اولوا العزم و در معنی اولوا العزم اختلاف
کرده اند و حق نزد حقیر اینست که بعضی صاحبان عزم جزم اند بر آنکه بهیچ وجه
از ایشان خطا صادر نشود و مع هذا انشده باشد و از این جهة است در آدم ع
فرمود که و لقد عهدنا الی ادم من قبل فنسی و لم نجد له عزما و همین
قدر کافی است **فصل** در وجوب عصمت ملئکه و حق اینست که ایشان
معصوم اند از شائبه معصیت لقوله تعالی و هم بامره یعملون و قوله تعالی
لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و اما قول بعدم
عصمت باعتبار معصیت کون ابلیس و هاروت و ماروت با وجه آنکه ایشان

از جنس ملئکه بعدا اما ابلیس زیراکه داخل شد در امر ملئکه به سجود نه قوله تعالی و اذ قلنا
للملئکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس و اما هاروت و ماروت
پس بعضی ایشان از ملئکه در کمال ظهور است و قول است بغایت ضعیف
چه صریح آیة کان من الجن ففسق عن امر ربه او را از جنس ملئکه بیرون
برده و دخول او در خطاب ملئکه بر سبیل تغلیب بوده زیرا که در تنها و میبود
در میانه ایشان و اما قصه هاروت و ماروت پس از مفتریات یهود است
و صریح قرآن مجید دلالت میکند که ایشان برای این نازل شده اند که مردم را تعلیم
سحر نکنند تا ایشان میانه سحر و معجزه فرق بکنند تا تصدیق انبیاء علیهم السلام
و تکذیب سحره برایشان آسان باشد و در تحقیق حقیقه جن و ملک از قاضی
بیضاوی امری غریب صادر شده چه بنا را در سوره بقره براین گذاشته که ابلیس
هم از ملئکه است و اینجا که فرموده که کان من الجن ففسق عن امر ربه
جایز است معنی این باشد که از جن است بحسب فعل و از ملئکه است بحسب نوع
پس بعضی از ملئکه میشود که معصوم نباشد با وجود این در سوره کهف در صریح
آیة کان من الجن ففسق عن امر ربه گفته که فاء از جهت تسبیب است
یعنی چون جن بود پس جن بودن او سبب فسق او شد و گفته که از اینجا معلوم
میشود که ملک عاصی نمیشود البته و آن ملک عاصی شد زیرا که جن بود و میانه

این

این دو کلام متناقض ما لا کلام است و عجب تر اینکه گفته که استقصاء کلام
در سوره بقره کرده ام و حال آنکه در سوره بقره جزم کرده که ابلیس از ملئکه و
کان من الجن ماؤل است و ملئکه هم عاصی میشود و در کهف میگوید که غرض او اشاره
است به آنچه بعد از این کلام گفته ولعل ضربا من الملئکة لا یخالف الشیاطین
بالذات و انما یخالفهم بالعوارض و الصفات کالبررة و الفسقة
من الانس و الجن یشملهما و کان ابلیس من هذا الصنف کما قال ابن
عباس ان من الملئکة ضربا یتوالدون یقال لهم الجن و منهم ابلیس
فلذلک صح علیه التغییر عن حاله و الهبوط عن محله کما قال کان من
الجن ففسق عن امر ربه لا یقال کیف یصح ذلک و الملئکة خلقت من نور
و الجن من نار لانه کالتمثیل لما ذکرت فان المراد بالنور الجوهر
المضیء و النار کذلک غیر ان ضوءها مکدر مغمور بالدخان
محذور عنه بسبب ما یصحبه من الحرارة و الدخان فاذا صارت
مهذبة مصفاة کانت محض نور و متی نکثت عادت الحالة
الاولی جذعة و لا یزال یتزاید حتی ینطفی نورها و یبقی الدخان
الصرف و هذا اشبه بالصواب و اوفق للجمع بین النصوص و انما
نقلته بطوله لانه غایة ما قیل فی هذا الباب علی قوله و اقول غایة غرضه

ادخال ابليس فی سنخ الملك واثبات عدم عصمتهم وعاية ضعفه
عدم الفرق بين النور والنار وانهما حقيقتان مختلفتان بالذات
ومجرد الضوء الذی فی النار لا يجعله نورا مع تخالفهما فی الماهية
ولوازمهما مع انه لو سلم ذلك فكان جميع الملئكة والجن مشتركة
فی الماهية ومخالفة بالعوارض فلا وجه لقوله اولا ولعل ضربا من
الملئكة اه ولا لما روی عن ابن عباس مع ان ما نقل منه فرية
بلا مرية فالحق انهما حقيقتان مختلفتان الاول من نور والثانی
من نار وان صريح قوله تعالی كان من الجن لا يقبل التوجيه وصريح
الفاء فی قوله ففسق دليل علی ان الملئكة لا يعصون مضافا الی
ساير الايات فما استصوبه عين الخطاء وما ذكرناه محض العطا
بل الحق ان الرواية المذكورة ان الملئكة خلقت من نور يؤيد
قول الحكماء من ان الملئكة جواهر مجردة وروحانية صرفة اذ ظاهر
النور عرض ولا يخلق منه جوهر فالمراد منه وجود محض يعنی بلا
مادة ولا مدة فان اصل النور الوجود كما ان اصل الظلمة العدم
كما اعترف به القاضی فی تفسير قوله تعالی الله نور السموات والارض
وعلی هذا القول فلا شك فی عصمتهم لعدم دواعی المعصية فيهم

من الوهم

من الوهم والشهوة والغضب الدعاة الی الفحشاء والمنكر والبغی
واما المتكلمون فلقولهم بانهم اجسام لطيفة قادرة علی الافعال
الشاقة فلعدم امتناع الدواعی فيهم علی حسب الظاهر احتاجوا
فی عصمتهم بالاستدلال علی النصوص والرواية فوقعوا فی تيه
القيل والقال هذا منتهی المقال **فصل** در تفضيل انبياء
بر ملئكه چه معتزله بر عكس قايلند واز خاتم صلعم مرويست ان الله فضل
انبيائه المرسلين علی ملئكته المقربين وفضلنی علی جميع النبيين
والمرسلين والفضل بعدی لك يا علی وللائمة من بعدك وان
الملئكة لخدامنا وخدام محبينا وحق اينست كه قصه آدم دراينباب
كافی است كه آدم اعلم از ملئكه شد واعلم افضل است لقوله تعالی هل يستوی
الذين يعلمون والذين لا يعلمون ومسجود ملئكه شد ولا يؤمر الافضل
بالسجود للمفضول بالضرورة وآية ان الله اصطفی آدم ونوحا
وآل ابراهيم وآل عمران وآل محمد علی العالمين وملئكه از اجله است
وحال آنكه دواعی معصيت در انبياء است از قوه غضبيه ونحوها بخلاف ملئكه
واما معتزله در تفضيل ملئكه بچند وجه تمسك شده اند **اول** قوله تعالی قل
لا اقول لكم عندی خزائن السموات ولا اعلم الغيب ولا اقول لكم

انی ملک وسیاق این کلام دلالت میکند که ملک باید افضل باشد وجواب
این است که این آیة وقتی نازل شد که قریش استعجال عذاب موعود میکردند
ومراد اینست که من ملک نیستم یعنی در قوة وشدت تا انزال عذاب توانم کرد
یا مرا علم بوقت عذاب تواند شد دفع شود که جواب از قول قریش باشد که
ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق پس گفته باشد که
من دعوای ملکیة نمیکنم که اکل وشرب منافات با دعای من داشته باشد دوم
قول شیطان بود که ما نهیکما عن تلکما الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا
من الخالدین پس معلوم است که رتبه ملکیة [illegible] بالا تراست وحقیر میگوید که
این کلام از شیطان ملعون است که هرگز حرف راست نگفته پس همین کلام دلالت
میکند که افضل بودن ملک دروغ است واصل جواب آدم باو این بود که بگوید
که من چه میکنم ملکیة را که من خود افضلم از ملک چه دیروز معلم ایشان بودم وایشان
ساجد من بودند پس ضرور نیست بجواب که محقق لا بجربه متابعت سایر متکلمین درین
مقام گفته اند که این کلام تمویهی بود از شیطان که بخیال آدم افگنده که اگر
شاهد است در ملک از حسن صورت وکمال قوة تواند شد بسبب اکل شجرة
وبعضی از علماء اشاعره در جواب گفته اند که آدم میدانست که حقایق منقلب
نمیشود ولکن رغبة نموده در اینکه مانند ملکیه شوند در استغناء از اکل وشرب

واستغراق

واستغراق در ذکر وفکر بلا مانع واز اینجا لازم نیاید فضل ملک مطلقا وجواب
نیست وبعضی از مشایخ ایشان جواب دیگر گفته که او بدنیست که رغبة کردن آدم
در اکل باعتبار قول مذکور که ملک خواهد شد نبود چه او میدانست که قلب حقایق
محال است ونه از جهة طلب رتبه ملکیة بود زیرا که او مسجود ملائکه بود میدانست
که او افضل است از ملک بلکه شاید از جهة رغبة ایشان در خلود باشد چنانکه
گفته هل ادلکما علی شجرة الخلد وملک لا یبلی وجای اینجا این قسم
شیطان باعث اکل شد لا اخبار او وحقیر میگوید که در این مقام بالهام ملک علام
حقیر را شبهه که قریب بسر [illegible] در آن فکر بوده بجهت صورة انعدام پذیرفت
زیرا که حقیر مدتها متفکر بود که چرا باید آدم عم با آن همه علم تام به تکمیل مذکور
با کمال ظهور رفاه او مغرور شود وباو نگوید که هرگاه غرض تو این باشد که من
ملک بشوم قلب ماهیة محال است واین نشود واگر غرض رتبه ملک است پس من خود
الحال بهتر از ملکم که معلم ومسجود ایشان شده ام والحال حقیر میگوید که این
جواب باز رفع اگرچه در نقل قول شیطان ذکر ملکیة وخلود را آورده
ولکن در سوره طه ملکیة نگفته وگفته که گفت هل ادلکما علی شجرة الخلد
وملک لا یبلی ودر ضمن این فهمانیده که اصل فریب ایشان بسبب طمع
در خلود در جنة شده واحتمال دارد که چون آنحضرت میدانست که انسان

حیوان ناطق مائت است و ملئکه مائت نمیشوند و طمع در ملکیه باعتبار عدم
عروض فناء که ملک باشند نه از جهة افضلیه ملئکه پس اصل مقصود طمع در خلود
بوده و باز میگوید که هرچند جواب خلود هم در کمال ظهور بود چه خلود در ملک
ملکا با وجود مخالفت امر او محال و نسبت اینکه ترا بدون اکل شجره نخواهد
در بهشت گذاشت نسبت بخل است بجواد مطلق یعنی چون اکل شجره موجب
خلود بود ترا از آن نهی فرمود با وجود اینکه مخالفت امر منافی عصمت است
و ملئکه معصوم اند پس از آن ملکیه لازم نیاید لما غیر ذلک من المفاسد لکن
آنچه مشهور است اینست که قسم آن ملعون موجب غرور آدم شد و لعمری که جواب
قسم هم در کمال ظهور بود که این ملعون از ملکیة و خلود بتو چه نفع و ترا با خبر
این صداقت از کجا آمد که این همه نصیحت و دلسوزی من میکنی و چه قسم در این
قسم اموری که عقل من بخلاف آن حکم میکند پس معلوم شد که این قسم قسم
دروغ است چه هرگاه قسم بخورد که والله فی دیدم که اجتماع ضدین شد البته
دروغ است و شکی نیست که قلب ماهیة بملکیه با معصیت حکم اجتماع ضدین
دارند پس قسم البته دروغ واصل تمویه با فروغ خواهد بود و از جهة این شبهه
مدتها متفکر بودم تا در حدیث معتبر دیدم که تمویه آن ملعون بحضرت آدم تاثیر نکرده
با وجواب داد که خدای مرا بخیل نیست و از کجا معلوم است که مرا از بهشت بیرون

خواهد بود

خواهد کرد و چون از او مایوس شد متوجه حوا شده با او تمویه نمود که این شجره موجب
حب شوهر است و چون او خورد آمده آدم ع را از جا برد بسبب زیاده انسی
که او را با حوا بود خلاصه این بود و زن است که خانه آدم ع را خراب کرد این
جمله معترضه بود که قلم بآن مساعت نمود سیم قوله تعالی لن یستنکف المسیح
ان یکون عبدا لله ولا الملئکة المقربون و سیاق کلام شاهد است
که انشاء این کلام ترقی است از ادنی باعلی پس ملئکه افضلند از مسیح ع
جواب حق اینست که چون این آیه در رد نصاری وارد شده و اثبات ان
بالوهیة مسیح که او بدون پدر متولد شده و احیاء موتی میکند لهذا فرموده
که عیسی استنکاف نمیکند از عبودیت خدا و نه ملئکه مقربین که در این دو صفت
بالاتر از مسیح اند که متولد اند بدون پدر و مادر و مطلع اند بر مغیبات و
متصرف اند در این عالم نه در فضل مطلقا و بعضی گفته اند که اسلوب
از باب ترقی نیست بلکه از باب تتمیم و مبالغه در تکثیر است چه عدم استنکاف
جمع کثیر از چیزی اقتضا میکند عدم استنکاف یک نفر را بالطریق الاولی
چهارم قوله تعالی علمه شدید القوی یعنی تعلیم که محمد صلعم را جبرئیل
و معلم افضل است و جواب ظاهر است که معلم حق است و جبرئیل
واسطه است پنجم قوله تعالی کل امن بالله وملئکته وکتبه ورسله

که هرجا ملئکه را مقدم بر رسل داشته جواب اینکه از جهت تقدم ایشانست
در وجود یا وجوه اینکه ایمان با نبیا فرع ایمان بملک است و بعضی گفته‌اند که ایمان
بملئکه چون غایب اند از حس اهم آنست از ایمان با نبیاء سیم اینکه اعمال
ملئکه اکثر است بسبب طول عمر ایشان و ادوم لعدم تخلل المشاغل
واقوم بسلامتها عما یوجب شغل القلب وعدم الحضور جواب
اینکه اعمال انبیاء افضل لقهر المضاد وتحمل المشاق ومجاهدة
الشیطان والنفس الامارة بالسوء ونحوها ومحقق لاهیجی گفته که این
ادله واجوبه بر تقدیر جسمانیة ملئکه است چنانکه مذهب متکلمین است
واما بر تقدیر تجرد ایشان کما عند الحکماء تحقیق آن آنست که در بیان مرتبه
خاتمیت گذشت و در آنجا گفته که انبیاء که واقعند در سلسله عود افضلند
از عقول وملئکه که واقع اند در سلسله بدو بنا بر وجود قوه متضاده و
مدخلیة کسب وسعی در انبیاء وعدم آن در ملئکه وعقول وحقیر میگوید
که در اینصورت هم باز ادله مذکوره واجوبه آن جاری است کما لا یخفی والفرق
تحکم **فصل** در افضلیت پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم از جمیع انبیاء علیهم السلام
واین معنی اگرچه از تحقیق معنی خاتمیت معلوم میشود ولکن الی الآن در هیچ یک از کتب
کلامیه بنظر حقیر استدلالی از قرآن مجید نرسیده ولکن در تفسیر جدید آیة

بنظر

بنظر در آمده که مغز آن از ملهمات این قاصر است بیان آن آنکه الله تعالی فرموده
که کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن
المنکر وتؤمنون بالله وحقیر میگوید که اخرجت للناس صفة امة ولام
از جهة انتفاع است وامة مفضل علیه است وفاعل اخرجت خدا است
بالضرورة چه غیر از او مخرج نیست پس معنی چنین است که شما از مخاطبان
بهترید در علم ازلی یا لوح محفوظ یا کتب سالفه بهتر از هر امتی یعنی طایفه که
خدا ایشانرا بیرون آورده باشد از جهة انتفاع مردم که ایشان را
هدایت وارشاد بطریق رشاد کرده باشد وشک نیست که آن امتی که بیرون آمده
از جهة انتفاع مردم نیستند مگر انبیاء واولیاء وگرنه شداد ونمرود وفرعون
مردم وخانه مردم را خراب کردند پس باید مخاطب باین خطاب مستطاب بهتر
از جمیع انبیاء سابقین باشند وهرگاه مخاطب محمد صلعم وعلی و ورثه طاهره او
نباشد این خطاب خالی از مخاطب خواهد بود چه احدی این رتبه را در احدی
ادعا نکرده وغایة آنچه اهل سنت در ابو بکر گفته اند با وجود اینکه حق مستقر
به نقل آنند اینست که والله ما طلعت الشمس ولا غربت علی احد
بعد النبیین والمرسلین افضل من ابی بکر وحقیر میگوید که در برهان قاطع
به برهان قاطع اثبات موضوع بودن این روایة نموده ومیگوید که فضایل عالم فرموده

که یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر و الف ولام استغراق است
چنانکه فاضل گفته وامر بمعروف ونهی از منکر فرع علم تام وعصمت است
چه هرگاه جایز الخطا باشد شاید خطا کند ونهی از معروف وامر بمنکر نماید
وعلم تام وعصمت ما لاکلام دو صفتی اند که احدی در احدی ادعا نکرده مگر در علی
واولاد او وهرگاه ایشان هم مراد نباشد پس این خطاب بلا مخاطب خواهد بود
چه دیگران منع کلاله ومیراث جده واخذ جزیه از مجوس وجواز مغالات
در صداق ونحو آن را انما نشده پس به برهان قاطع ثابت شد که مخاطب
منحصر در رسول عربی وعلی وعترت طاهره او است فهو المطلوب و در این مقام
حدیثی از امام عالیمقام علیه الصلوة والسلام محقق لاهیجی ره نقل فرموده که الحق
چنانکه برهانیست قاطع بر افضلیت خاتم صلعم همچنین سیفیست قاطع
بر امامت وولایت آن نور ساطع وهرچند طولی دارد لکن بجا است که آن را
بقدر اختصار بر لوح این عجاله بنگارد عبرة لاولی الابصار تا بگوید که
دیده بامان این کبود حصار ** روز کور دیده یا اولی الابصار ** چه مروی است
از امام کاظم علیه السلم عن ابیه عن آبائه عن الحسین بن علی علیهم السلم که روزی یکی از احبار
یهود که توریة وانجیل وزبور وصحف انبیا را خوانده ودانسته بود بمجلسی که مشتمل
بر اصحاب رسول صلعم بود بر علی مشتمل بود حاضر شده گفت ای امت محمد [illegible]

برای هیچ پیغمبری فضیلتی مگر آنکه اثبات آن برای پیغمبر خود کردید پس اگر من
سوالی کنم جواب مرا میدهید پس مردم از عجز از جواب ترسیده هیچ نگفته مگر علی
گفت نعم ما اعطی الله عزوجل نبیا درجة ولا مرسلا فضیلة الا و
قد جمعها لمحمد صلعم وزاد محمدا علی الانبیاء اضعافا مضاعفة یهودی
گفت که تو جواب میخواهی گفت گفت نعم آنقدر از فضایل آنحضرت خواهم گفت
که موجب روشنائی چشم مومنان وندامت شکاکان باشد وحال آنکه آنحضرت
وقتی که فضیلتی مذکور میشد میگفت لا فخر ومن فضایل او را خواهم گفت
شکر الله علی ما اعطی محمدا صلعم یهودی گفت پس مهیای جواب باش
حضرت فرمود بیار آنچه داری یهودی گفت حق تعالی ملئکه را امر نمود بسجده آدم
و در محمد مثل او چیست حضرت فرمود که به محمد افضل از آن داد چه سجده آدم سجدهٔ
عبودیت نبود بلکه از جهت اظهار فضیلت او بود و بیش از این تعظیم درباره پیغمبر
ما بجا آورده چه حق تعالی در مقام عظمت وجبروت خود صلوات بر محمد وآل او
فرستاده وهمچنین همه ملئکه ومومنان را تعبد فرموده بصلوات بروی ونعلی ابدا
قوله تعالی ان الله وملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه وسلموا تسلیما یهودی گفت لقد تاب الله علی آدم بعد خطیئته
حضرت فرمود که با پیغمبر ما کرد چیزی که اعظم از آن بود بدون ذنب قال تعالی لیغفر لک

الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر یهود گفت و هذا ادریس رفعه الله
مکاناً علیاً منزلت ادریس ع بلند گردانید و او را طعام داد از بهشت حضرت
فرمود که در شان پیغمبر ما افضل از این گفته تعالی و رفعنا لك ذكرك و طعام
داد او را از بهشت در زمان حیات و در چه روز آن سرور متضرر بود از جوع
جبرئیل آمد با جامی از تحفه بهشت و چون بدست آن سرور داد جام و تحفه
هر دو بتسبیح و تهلیل آمد و آنحضرت بدست اهل بیت داد و باز بتسبیح و تهلیل
آمدند خواست که بعضی از اصحاب خود بدهد جبرئیل ع نگذاشت که تحفه بهشت
نشاید جز نبی یا وصی نبی را پس آن سرور از آن تناول فرموده و ما نیز شادکام
و هنوز حلاوت آنرا در کام خود می یابیم یهود دیگر گفت که اینک نوح ع صبر کرد
در راه خدا جفای قوم خود بسی حضرت فرمود که پیغمبر ما نیز صبر کرد و عذر قوم خود
خواست در وقتی که تکذیب آنحضرت کرده سنگباران نموده از میانه خود بیرون
کردند و خدای تعالی ملک الجبال را فرستاده که باذن محمد صلعم کوه را بشکافد در سر
قوم بیارد و بهلاک ایشان آن سرور اذن نداد و گفت که مبعوث شده ام
که رحمة عالمیان باشم خدایا هدایت کن قوم مرا که ایشان نمیدانند اینک یهود
نوح ع چون هلاک قوم خود را مشاهده کرد بجهت قرابت بحرکت آمده نجات فرزند
خود خواست که ان ابنی من اهلی حق تعالی فرموده که فرزند غیر صالح اهل تو نیست

پیغمبر ما چون مامور شد بجهاد قوم خود شمشیر در این میان نهاده هیچ رقت بر اقربای
خود نکرد آیا صبر کدام در راه خدا بیشتر است یهود گفت که خدا دعای نوح را
قبول فرموده چندان باران از آسمان آمد که قوم او هلاک شدند حضرت فرمود
که پیغمبر ما نیز چنین کاری کرد لیکن تفاوت عظیم است میانه هر دو چه نوح بر قوم
خود غضبناک شد نفرین کرد و پیغمبر ما بجهت قوم خود با وجود آنکه مستحق غضب بودند
چون محتاج باران شدند دعا کرد و رحمت طلبید و مستجاب شد چندان باران
آمد که به تنگ آمدند و استدعای ایستادن آن کردند آن سرور تبسمی فرموده
که هذه سرعة ملال بنی آدم پس دعا کرد که اللهم حوالینا ولا علینا پس
باران بر حوالی مدینه برگشت و زرع می آمد و در شهر قطره نمی آمد یهود گفت
اینک هود ع که بدعای او باد برآمد و قوم او را هلاک کرد حضرت فرمود پیغمبر
ما پیش از این کرامت شد چه در روز خندق از جهت هلاک اهل عناد باد با ملکه
فرستاد و قال تعالی فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها یهود گفت
اینک صالح ع بجهت او ناقه از سنگ بیرون آمد تا عبرت قوم او باشد حضرت فرمود
که پیغمبر ما پیش از این کرامت فرموده چه ناقه صالح با او سخن نیاید و گواهی بنبوت
او نداد و با پیغمبر ما روزی در حضور اصحاب ناقه بزبان آمد و شکایت کرد
از صاحب خود که مرا چندان کار فرموده که پیر شدم و اکنون قصد نحر نموده از

ودر نبوت پناه آورده ام آنحضرت صاحب ناقه را طلبیده شتر را از او خواسته رها کرد
و نیز روزی شتر دیگر بزبان آمده گفت فلان مالک من نیست واو مرا بشهود
زور صاحب شده صاحب من فلان است یهودی گفت اینکه ابراهیم علیه السلام مستیقظ
و متنبه شد بمعرفت خدای تعالی دانسته لال بود چه او کرد حضرت فرمود تنبه
ابراهیم در پانزده سالگی بود و پیغمبر ما هفت ساله بود که قوم از تاجران نصاری
بمکه آمده بعضی از ایشان آن سرور را دیده بعلامات که در کتب خود دیده بودند
شناخته نام او و پدرش را شنیده اشاره بزمین کرده گفتند ما هذه
فرمود ارض واشاره باسمان کردند گفت سماء گفتند فمن ربهما قال
الله گفت شما شک دارید بعجب در باره خدای تعالی یهودی آن سرور در صغر سن
مستیقظ شد بتوحید و حال آنکه قوم او مشرک و عبده اوثان بودند یهودی گفت
ابراهیم محجوب شد از نمرود بحجب ثلثه حضرت فرمود که پیغمبر ما محجوب شد از
قاصدان قتل خود بحجب خمسه اول قوله تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا
دوم ومن خلفهم سدا سیم فاغشیناهم فهم لا یبصرون چهارم
اذا قرات القران جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالاخرة
حجابا مستورا پنجم فهی الی الاذقان فهم مقمحون یهودی گفت ابراهیم
مبهوت کرد کافر را ببرهان نبوت حضرت فرمود پیغمبر ما ملزم ساخت [illegible]

که ابی ابن

که ابی ابن خلف بود که در وقتی که استخوان پوسیده در دست داشت و گفت
من یحیی العظام وهی رمیم گفت یحییها الذی انشاها اول مرة
وهو بکل خلق علیم فانصرف مبهوتا یهودی گفت ابراهیم بتهای قوم را شکست
ایشان نمود که پیغمبر ما از خانه کعبه سیصد و شصت بت بزیر انداخت شکست
و در جزیره عرب هیچ بت و بت پرست نگذاشت یهودی گفت ابراهیم فرزند
خود را بعوض قربان در آورد امیر فرمود که فرزند ابراهیم نجات یافت و عم
پیغمبر ما حمزه اسد الله واسد رسول الله در برابر آن سرور در راه خدا شهید
شد و شکر کردند و صبر نمود در اظهار رحمت نفرمود و گفت اگر نه آن بودی که صفیه محزون
می شد میگذاشتم حمزه در وادی در دامن احد حتی یحشر من بطون السباع
وحواصل الطیور یهودی گفت که آتش بر ابراهیم برد و سلام شد امیر فرمود
که پیغمبر ما در خیبر یهودیه در بزغاله مسموم ساخت حق تعالی آن سم را در جوف
مبارکش برد و سلام گردانید یهودی گفت که یعقوب را حق تعالی برگزیده و اسباط
را از صلب او و مریم را از نسل او گردانید امیر فرمود که حق تعالی فاطمه سیدة النساء
و حسنین سیدی شباب اهل الجنة از صلب پیغمبر ما گردانید یهودی گفت که یعقوب
صبر کرد در فراق فرزند تا بهلاکت نزدیک شد امیر گفت که یعقوب تلاقی در عقب
داشت در دنیا و قرة العین پیغمبر ما ابراهیم در حیاتش قبض شد و وی مطلقا

اظهار جزع وحزن نفرموده وگفت تحزن النفس وتجزع القلب وانا علیک
یا ابراهیم لمحزونون ولا نقول ما یسخط الرب یهودی گفت یوسف علیه السلام
بچاه افکندند وتلخی فراق صبر کرد وبحبس افتاد تا معصیت از او بوجود نیاید
امیر فرمود آنحضرت نیز سه سال محبوس شعب بود وفراق اهل و اولاد و اهل بیت
با مهاجرت حرم خدا را جمع نموده حق تعالی بر تنهائی او به او خواب نموده رؤیا را او را
راست گردانید که لتدخلن المسجد الحرام آمنین واگر یوسف در چاه افتاد
آن سرور در غار بود یهودی گفت که موسی علیه السلام را توریة داد مشتمل بحکمة و موعظه
امیر فرمود که به پیغمبر ما افضل از آن عطا فرمود چه سوره بقره از قرآن در برابر انجیل است
و طواسین و طاها و حوامیم و نصف مفصل بازاء توریة و نصف دیگر
مفصل و تسابیح در مقابل زبور و بنی اسرائیل و براءة در صحف ابراهیم و
صحف موسی علیه السلام و زاوله السبع الطوال و فاتحة الکتاب وهی السبع المثانی و
القرآن العظیم واعطاه الکتاب والحکمة یهودی گفت که خدا در طور با موسی
مناجات کرد امیر فرمود با پیغمبر ما مناجات کرد در سدرة المنتهی یهودی گفت
خدای تعالی بر موسی محبت نمود و از محبت او بود که شریک کرد نام او را با نام خود
چه تمام نیست شهادة لا اله الا الله بدون محمد رسول الله و بلند نشود در منبرها
صوت بذکر خدا مگر اینکه بلند شود ذکر محمد صلعم یهودی گفت که خدا وحی کرد

حکم القا کرد الیه محبت
بر پیغمبر ما نیز القا محبت
م

بمادر

بمادر موسی بنا بر منزلتی که موسی را بود امیر فرمود که حق تعالی لطف فرمود بمادر محمد صلعم
نام محمد را الهام داد و او را آگاه کرد که محمد رسول خدا است تا اینکه گفت گواهی
میدهم که محمد رسول خدا است خطاب بود و در خواب با وگفتند که اینکه در بطن تو است
سیدی است چون متولد شود او را محمد نام کن پس حق تعالی نام محمد را از نام خود
که محمود است اشتقاق فرمود یهودی گفت که خدا موسی را فرستاد بسوی فرعون
متجبر و نمود با و آیات بینات امیر فرمود که پیغمبر ما را فرستاد بجمع کثیر که هر یک
در عتو و تجبر فرعونی بودند چون اباجهل و عتبه و شیبه و ابا البختری و نضر بن
حارث و امثال آن و شش نفر مستهزئین ولید بن المغیره و عاص بن وائل
و اسود بن عبد یغوث و اسود بن عبد المطلب و حرث بن طلاطله و نمود با ایشان
آیات بینات در آفاق و انفس بنوعی که دانستند صدق پیغمبر ما را و ثبوت
نبوت او را یهودی گفت که انتقام کشید حق تعالی برای موسی از فرعون
امیر فرمود که حق تعالی انتقام کشید برای پیغمبر ما از فراعنه مذکوره بنوعی که عبرت
عالمیان شد و در باره مستهزئین نازل شد که انا کفیناک المستهزئین
پس کشت هر پنج تن را در یک روز هر یک را بغیر طور کشتن صاحب او
چه ولید گذشت به تیری که مردی از خزاعه تراشیده بود و گذاشته بود که
خشک بشود خواست بردارد شظیه از او برا کحلش آمده بگسیخت فمات

وهو یقول قتلنی رب محمد صلعم و عاص بحاجتی بیرون رفت سنگی از زیر
پای او بیرون رفته بیفتاد و پاره پاره شد وهو یقول قتلنی رب محمد صلعم
و اسود باستقبال پسرش بیرون رفته در سایه درختی فرود آمده جبرئیل بامر
ملک جلیل تعالی سر او را گرفته بر ساق شجره میزد تا بمرد وهو یقول قتلنی
رب محمد صلعم و ابن حارث که پیغمبر بر او نفرین کرده بود که نابینا شود و پسرش
بر او بگرید بیرون رفته بود بموضعی که ناگاه جبرئیل نازل شده برگ سبزی در دست
و بر روی او میزد تا کور شد و ماند تا پسرش بمرگ او گریست و ابن طلاطله
در روز گرمی بیرون رفته و بجبشی مبدل شده باز گشت و اهل خانه او را
از دخول منع کردند او یاد کرد که من حارثم ایشان در غضب شده بقتلش مبادرت
کردند و همه این امور در ساعت واحده واقع شد و آن چنان بود که روزی
همه ایشان نزد رسول آمده گفتند تا وقت چاشت ترا مهلت دادیم اگر ترک
از سخن خود و الا قتلناک آنحضرت بمنزل خود آمده در بسته بغایت غمگین
نشسته جبرئیل نازل شد که فاصدع بما تؤمر آن حضرت گفت چگونه بکنم
با تهدیدی که از مستهزئین شنیدم جبرئیل گفت انا کفیناک المستهزئین
حضرت گفت الان نزد من بودند جبرئیل گفت من نیز الان کفایت امر ایشان
کردم و اما بقیه قرائنه در روز بدر بسزای خود رسیدند یهودی گفت

کم برای

که بیاری موسی عصا اژدها شد ایمر و نمود بیاری پیغمبر ما اعظم از آن که مردی از ابو جهل
روزی از وی طلب حق خود نمود و ابو جهل بشرب خمر مشغول بود و پروای وی نکرد
یکی از ندمای او بسخریه بان مرد گفت من ترا دلالت کنم بکسی که برای تو التماس
و حق ترا از ابو جهل بستاند پس او را بمحمد صلعم دلالت کرد و ابو جهل همیشه میگفت
روزی شنود که محمد بحاجتی نزد من آید و من با او استهزا کنم آن مرد نزد پیغمبر آمده گفت
شنیده ام که ترا با ابو جهل صداقتی هست و من ترا ما نکه حق مرا از او بستانی آمده ام
تا شفیع من باشی پس حضرت برخاسته و روان شده بر در خانه ابو جهل رفت و حق این مرد را ادا کن
و از آن روز کینه او با ابو جهل شد پس ابو جهل برخاست و فی الحال حق مرد را ادا
کرد و بمجلس خود برگشت یکی از اصحابش با او گفت که از محمد ترسیدی و حق مرد را
ادا کردی جواب داد که معذور دارید مرا بدینی که دیدم از طرف یمین وی مردانی
که در دست حربهای کشیده داشتند و از طرف چپ او دو اژدها دیدم که دندان
بهم میزدند و از چشمان ایشان آتش لمعان میزد و اگر امتناع مینمودم از هلاکت
ایمن نبودم و نیز روزی ابو جهل دعوی کرد نزد قوم خود که بروم و کار محمد را کفایت
کنم پس برخاست و سنگی بزرگ برداشت و نزد آن سرور آمد در وقتی که
در حوالی کعبه در سجود بود و طول عظیم در سجده مینمود پس سنگ را بر سر مبارک آن
حضرت رها کرد سنگ بر پای ابو جهل آمده مجروح شد با خوف برگشت قوم از حال او

سوال کردند که گفت فی الحال ازنزد محمد صلعم متوجه فتح شد دهن باز کرده و نزدیک بود
که مرا فرو برد و دستم بلرزید و شنک بر پای من آمد یهودی گفت موسی ید بیضا داشت
امیر فرمود که پیغمبر ما اعظم از آن داشت چه هر جا می نشست نور از عارض و
لب و ریش لمعان می زد چنانکه مردم همه مشاهده می نمودند یهودی گفت که موسی
بر دریا زد و گذشت امیر فرمود در غزوهٔ خیبر بوادی رسیدیم بغایت عظیم بقدر
چهارده قامت همه اصحاب مضطرب شدند که دشمن از عقب و وادی در پیش
کار چگونه شود کما قال اصحاب موسی انا لمدرکون حضرت فرود آمده
دعا کرد که بار خدایا هر پیغمبر را عطا کرده آیت مرا نیز بنما پس سوار شد بر آب
زد و همه از عقب او روان شدیم و از آب گذشتیم چنانکه سمهای اسبان ما
تر نشد یهودی گفت برای موسی از سنگ دوازده چشمه بیرون آمد امیر فرمود
که برای پیغمبر ما اعظم از این شد روزی که در حدیبیه محصور اهل مکه شدیم
اصحاب شکایت تشنگی و قلت آب نمودند حضرت رکوه طلبیده دست مبارک
بر بالای آن نهاده از میان اصابع آن حضرت عیون منفجر شد چنانکه همه مردان
و مرکبان سیراب شده مشکها پر کردند و نیز در حدیبیه چاهی بود خشک شده حضرت
تیری از ترکش بیرون آورده براء بن عازب داده گفت این سهم در آن
قلیب بر زمین فرو بر پس از زیر آن تیر دوازده چشمه منفجر شد و نیز بتحقیق

که در یوم

که در یوم المیضاه امر صادر شد که حبر ثابت شد منکران رسالت را مانند
حجر موسی و آن چنان بود که میضاهٔ یعنی ظرفی که در او وضو میکردند طلبیده
دست مبارک در او فرو برده ناگاه آب از آن میضاه جوشیدن گرفت
چندانکه هشت هزار مرد از آن آب وضو و شراب و سقی دواب نمودند
و بقدر حاجت برداشتند یهودی گفت بر موسی من و سلوی عطا شد
امیر فرمود که بر پیغمبر ما و بر امتش غنایم حلال شد و پیش از او حلال نبود
و غنایم افضل است از من و سلوی و بر این نیز افزوده شد چه نیت عمل صالحی
بر پیغمبر ما و بر امته او ثواب عمل صالح گرفته شد فاذا هم بحسنة ولم یعملها
کتبت له حسنة فان عملها کتبت له عشرة و برای هیچ پیغمبر این مرتبه
نبوده یهودی گفت تظلیل غمامه از آیات موسی ع بود امیر فرمود که تظلیل غمامه
برای موسی مخصوص نبود محمد صلعم غمامه بر او سایه انداخت از روز مولود
تا روز قبض او یهودی گفت خدای تع آهن را بر داود نرم ساخت که از او درع
می ساخت امیر فرمود که پیغمبر ما اعظم از این شد زیرا که سنگ سخت را بر او نرم
کرده غار شد یهودی گفت که داود بر خطیئهٔ خود گریست تا کوهها با او گریستند
امیر فرمود که پیغمبر ما نماز می ایستاد و از سینهٔ مبارک او شنیده میشد آواز
چون آواز دیگ که بجوش شد و حال آنکه خدا او را از عقاب ایمن فرموده بود

ومدت ده سال باطراف اصابع قیام می‌نمود تا آنکه پاهای مبارک ورم کرد
ورنگ او زرد شد و تمام شب قیام می‌نمود تا معاتب شد بقول خدا طه
ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی نازل نکردیم قرآن را تا تو مشقت
بکشی و چندان گریه میکرد که بیهوش می‌شد باو گفتند که آیا خدا نه بخشیده
گناهان ما تقدم و ما تاخر ترا فرمود با بشکرانه این میکنم آنچه میکنم افلا
اکون عبدا شکورا و اگر کوه با داود حرکت میکرد و تسبیح میکرد با پیغمبر
ما نیز میکرد روزی با او در جبل حرا بودیم که جبل بحرکت درآمد حضرت فرمود که
ای جبل قرار گیر که بر بالای تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و شهید پس قرار گرفت اطاعة
لامره و روزی با آن حضرت بکوهی گذشتیم که دموع از او می‌تراوید حضرت فرمود
که چه چیز ترا بگریه میدارد ترا جبل باواز آمده گفت روزی مسیح بر من گذشت
در حالتی که مردم را می‌ترسانید از آتشی که وقود او ناس و حجاره باشد
من از آن روز که این سخن شنیده‌ام میگریم که مبادا از آن حجاره باشم
حضرت فرمود که مترس آن حجاره کبریت است پس کوه ساکن شد و قرار
گرفت یهودی گفت که سلیمان ملکی داده شد که بدیگری داده نشد امیر فرمود
که به پیغمبر ما افضل از آن عطا شد روزی نازل شد برو ملکی که هرگز بزمین
نازل نشده بود و او میکائیل بود و گفت یا محمد اگر پادشاهی روی زمین میخواهی

اسلا

اینک مفاتیح خزاین ارض برای تو آورده‌ام ببستان که جمیع کوه‌ها ذهب و فضه
گردد برای تو و با تو سیر کنند هر جا تو سیر کنی و با وجود این از ثواب تو کم نشود چیزی
که بجهت تست آماده در آخرة حضرت بجبرئیل که خلیل او بود ایما نموده جبرئیل
بتواضع و بندگی اشاره فرمود پس حضرت در جواب میکائیل گفت میخواهم
پیغمبر باشم و بطریق بندگان زندگانی کنم یک روز بخورم و دو روز نخورم
تا ملحق شوم به برادران خود از انبیا و مرا رغبتی بملک دنیا نیست پس
خدای تعالی او را زیاده کرامت فرموده حوض کوثر و شفاعت محشر را باو عطا
فرموده که اعظم و رتبه اعظم از ملک دنیا و ما فیها است و باو وعده مقام
محمود در روز قیامت داد و او را بر عرش خود نشانده و این رتبه اعظم است از آنکه
سلیمان داده بود یهودی گفت سلیمان را باد مسخر بود غدوها شهر و رواحها
شهر امیر فرمود که به پیغمبر ما افضل از این داده شد چه در کمتر از ثلث از شب
از مکه بمسجد اقصی که یک ماهه راه است سیر فرموده و از آنجا بملکوت سموات که
پنجاه هزار ساله راه است عروج نموده و مشرف شد بساق عرش فدنی بالعلم
فتدلی یعنی از آنجا نزدیک شد بخدای تعالی بسبب علم و معرفت نه بمکان و مسافت
پس آورده شد رفرف اخضر از بهشت که نورش بصر مبارک او را فرو گرفت
و بآن نور دید و مشاهده کرد عظمت خدای خود را بدل خود نه بدیده خود فکان

قاب قوسین او ادنی و این کنایه است از غایت قرب فاوحی الی عبده
ما اوحی و از جمله ما اوحی آیه بود که در سوره بقره است قوله تعالی و لله ما
فی السموات و ما فی الارض و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم
به الله الایه یعنی در دل شما هست اگر آشکارا یا نهان نمایید بمعرض حساب در آید و
این آیه بر جمیع انبیاء سابق عرض شده و ایشان بر امتان خود عرض کرده بودند
بسبب ثقل این آیه و ثقل عمل بمقتضای آن ابا نمودند از قبول آن و چون
بر آنحضرت عرض کردند و او بر امت خود عرض نمود قبول کردند و چون پیغمبر بساق
عرش رسید حق تعالی بر سبیل تقریر قبول وی فرمود که آمن الرسول بما انزل
الیه من ربه پیغمبر از جانب امت خود عرض نمود که و المؤمنون کل آمن
بالله و ملئکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله
حق تعالی از قبول ایشان با عدم طاقت رحم نموده رفع مقتضای آن فرموده و
لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
پیغمبر چون حق را در مقام مرحمت دید طلب عفو از سهو و نسیان که امم سابقه
بآن مواخذه بودند نموده گفت ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا
حق تعالی آن را نیز قبول نموده پیغمبر طلب زیادتی کرد در رفع اصر و ثقلی که بر امم سابقه
بود داشته نموده که ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا

حق تعالی آن را نیز عطا فرمود چه نماز ایشان قبول نبود مگر در بقاع معینه و
مامور بودند بمقراض کردن موضع نجاست و جعلت لی الارض مسجدا
و الماء طهورا و قربان ایشان را آتش میسوخت و از قربان امت تو فقرا
و مساکین مشبع می شوند و در مقبول آن ثواب و الا رفع عقوبت دنیا
و نماز ایشان پنجاه نماز بود در پنجاه وقت در ظلم لیالی و انصاف نهار و بر امت
تو پنج نماز در اطراف لیل و نهار و لهم اجر خمسین صلوة و حسنه امم سابقه
بحسنه و از امت تو بده حسنه و گناه ایشان بر در خانهای ایشان نوشته می شد
که همه می بینند و توبه ایشان بکشتن از احب اطعمه ایشان بود و بعد از پنجاه سال
صد سال هر گاه قبول می شد باز بدون عقوبه دنیوی نبود و گناه امت ترا
بستر های غلیظ پوشیدم و گناه صد ساله بتوبه بطرفة العین بخشیدم بدون عقوبت
و تحریم مباحی و چون آنحضرت نوازش و الطاف نامتناهی الهی باین مرتبه دید
طلب مزید نعمت نموده که ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به حق تعالی قبول نموده
کشف برداشتم از امت تو بلاهای امم سابقه را چون رجف و خسف و امثال آن
پس آنحضرت طلب غفران ذنوب در آخرت نموده که و اعف عنا و اغفر لنا
و ارحمنا انت مولینا حق تعالی قبول فرموده که از تقصیر امت تو گذشتم
پس طلب نصرت نموده که فانصرنا علی القوم الکافرین حق تعالی فرمود که قبول

کردم و نصرت کردم امت ترا بر کافران و با آنکه امت نسبت باشان چون
خال سفید بر بدن گاو سیاه باشد همیشه ایشان غالب باشند برایشان و
دین ترا غالب کردم بر ادیان همه تا باقی نماند در مشرق و مغرب دینی مگر دین
تو و یا دینی که بتو جزیه بدهند بعضی گفته شیاطین مسخر سلیمان بودند امیر فرمود
برای پیغمبر ما افضل از این شد چه شیاطین مسخر سلیمان بودند با او ایمان نداشتند
و مسخر پیغمبر ما شدند و قبول ایمان کردند نوبتی نه کس از اشراف جن نصیبین
و یمن خدمت حضرت آمده قرآن شنیدند و ایمان آوردند و نوبتی دیگر هشتاد
و یکهزار از ایشان آمده معذرت خواستند و متابعت بصوم و صلوة
و امثال آنها نمودند و آنحضرت مبعوث بثقلین شد یهودی گفت که یحیی که در صبا باو
حکمت داده شد و بی گناه همیشه میگریست و روزه بروزه میگرفت امیر فرمود
که امر پیغمبر ما اعظم از این بود چه زمان یحیی انبیاء و توحید و شریعت بود نه
ایام جاهلیت و زمان پیغمبر ما با آنکه ایام جاهلیت بود و در میانه عبده اوثان
نشو و نما نموده بود باو در کودکی علم و حکمت داده شد که هرگز میل بعبادت صنم ننمود
و غیر خدا را نپرستید و هرگز دروغ نگفت و کان امینا صادقا حلیما
و هفته بهفته روزه بود و چون نصیحت او میکردند میگفت که مثل شما نیستم
که من کیم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و در نماز چندان میگریست

که مصلای

که مصلای مبارکش تر میشد بدون گناه یهودی گفت که اینک عیسی گمان میکنند
که در مهد در حالت طفولیت متکلم شده امیر فرمود که پیغمبر ما در ساعتی که متولد
شد دست چپ بر زمین نهاد و دست راست بر آسمان گشوده کلمه توحید گفت
و از دهن مبارکش نوری درخشان شد که اهل مکه دیدند قصور بصرای شام
و قصور غمرای سماوه و قصور ابیض اصطخر را تا حوالی و نواحی آن را و در شب
مولد آنحضرت عالم بمرتبه روشن شد که جن و انس و شیاطین مضطرب شدند
که در زمین حادثه عظیم شده و صعود و نزول ملائکه باسمان و زمین مشاهده
میشد و ابلیس بعد از مشاهده این عجایب از جهت تحقیق مطلب اراده عروج
بسما نمود و سایر شیاطین هم اراده استراق سمع نمودند که همه برجم شهب
ممنوع شدند یهودی گفت که عیسی ابراء اکمه و ابرص میکرد امیر فرمود که از پیغمبر
ما هم ابراء ذوی العاهات بسیار صادر شد روزی از رجال صحابه سوال فرمود
گفتند که او از مرض چون جوجه پر شده حضرت بعیادت او رفت گفت در حالت
صحت چه دعا مداومت میکردی گفت همیشه میخواندم که خدایا هر عقوبتی که
در آخرت بمن خواهی کرد در دنیا بکنی تا در آخرت آسوده باشم حضرت فرمود که
چرا نگفتی که اللهم آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة الخ این
دعا را بر زبان رانده و آن شفا یافت و با ما بیرون آمد و نیز روزی مردی درد

از جمله بدست آنحضرت آمد که اکثر اعضای او از جذام ریخته بود حضرت قدحی
از آب طلبید آب دهن مبارک در آن افکنده فرمود که جسد خود را بآن آب
مسح نماید فی الحال شفا یافت گویا از جذام مطلق واصلا نبود و نیز ابرصی بخدمت
آنحضرت آمده و آنحضرت آب دهن مبارک بر او افشاندند و از برص صحیح سالم برخاست
و نیز زنی آمد که یا رسول الله پسرم مشرف بموت شده و از کثرت تشارب
قادر بر تناول طعام نیست حضرت بنزد او آمده و فرمود جانب عدو الله
و ولی الله فیز در شواری دشمن خدا از دوست خدا فقام صحیحاً و نیز قتاده
بن ربعی را در روز احد نیزه بر چشم آمده از حدقه بیرون آمده حضرت دست
مبارک بر او گذاشته صحیح شد پر نورتر از چشم صحیح و محمد بن عبد الله سعد در حرب
ابن ابی الحقیق دست از بدن جدا شد حضرت دست جدا شده را بمحل خود گذاشت
و دست مبارک بر آن مالیده فی الحال متصل شد چون دست صحیح و محمد بن مسلمه
در جنگ کعب بن الاشرف بچشم و دست و عبد الله بن انس بچشم مانند
این رسید آنحضرت دست مبارک مالیده صحیح شد بعضی گفته عیسی احیای
موتی می نمود امیر فرمود زنده کردن مرده نیست مگر حلول حیات در غیر
ذی حیات و در دست پیغمبر سنگ ریزه ها تسبیح گفتند و اگر مرده با مسیح
سخن گفته با پیغمبر ما نیز مردگان سخن گفتند و استعاذه از عذاب گفتند

و نیز روزی در طایف گوسفندی مسموم بریان کرده نزد آن حضرت آوردند
خواست تناول نماید گوسفند بزبان آمد که مرا مخور که مسمومم پس اگر بهیمه در حال
حیات سخن گوید از اعظم آیات است چه جای آنکه بعد از ذبح و سلخ و طبخ
سخن گوید و نیز شجره را آواز میکرد و جواب می شنید و با بهایم و سباع
تکلم می نمود و گواهی بنبوتش میدادند و تحذیر از مخالفت او می نمودند بعضی
گفته عیسی خبر میداد بما تاکلون و ما تدخرون امیر فرمود که عیسی خبر
خبر میداد که صاحبش با آن علم داشت و از غیبی که باطن در پرده مستور بود
و پیغمبر از خبرها خبر میداد که هنوز موجود نشده و احدی بآن علم نداشت مانند
موت فلان که کی خواهد شد و حرب تا کی خواهد شد و که خواهد مرد و بسیار کی
که بود می آمد که از او سوال کنند حضرت میفرمود که تو میگوئی یا من بگویم و
میگفتی چه می گفته و وقتی که در مدینه بود خبر میداد از اسرار اهل مکه
از آنجمله عمیر بن وهب نزد آنحضرت آمده گفت آمده ام که پسرم را که گرفتار
شده خلاص کنم حضرت فرمود که دروغ گفتی بلکه میان تو و صفوان ابن
امیه صحبتی واقع شده یاد کشتگان بدر کردید و گفتید و الله مرگ بهتر است
بر ما از زندگی تا که محمد ما را کرد و ایا حیات است بعد از اهل بدر و تو
گفتی که و الله اگر عیال و دین بر ذمه تو را راحت میرساندم از قتل محمد

صفوان تعهد دین و عیاشت نموده آمده که والقیت رساخ عمر گفت صدقت
یا رسول الله فانا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و مانند این خبر بسیار است یهودی گفت که عیسی از گل
مرغی ساخت و جان داد حضرت فرمود که شبیه این آن بود که در روز حنین
حجری را طلبید و بر داشتن آن حجر تسبیح و تهلیل در آمد پس گفت پاره شو حجر سه پاره
شد و از هر پاره شنیده می شد غیر آنچه از پاره دیگر شنیده می شد و نیز در روز
بطحا شجره را طلبید هر شاخ شجره بتسبیح و تهلیل در آمد پس بشجره گفت
که منشق شو بدو پاره شد گفت متصل شو شد گفت گواهی ده بنبوت من
داد گفت برگرد بجای خود برگشت با تسبیح و تهلیل یهودی گفت عیسی زاهد بود
امیر فرمود کان محمدا ازهد الانبیاء ع چه سیزده زن داشت بغیر از
کنیزها و هرگز از نان گندم و از طعام اهل شعم تناول نفرمود و از نان جو سیر نشد
رحلت نمود و در حالتی که درع مبارکش او بچهار درهم در نزد یهودی در رهن بود
هیچ زر سرخ و سفید از او باقی نماند با آنکه متولی بلاد و مالک غنائم عباد شد و
بسا بود که روزی سیصد هزار و چهارصد هزار دینار دینار قسمت میکرد و چون شام می شد سائل
می رسید میگفت که بحق آن کسی که محمد صلعم را مبعوث بحق کرده شام نکرده در آل
محمد صلعم صاعی از شعیر و نه تمر و نه درهم و نه دیناری پس یهودی گفت که اشهد

ان لا اله الا الله

ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و گواهی میدهم که حق تعالی جمیع
فضایل انبیا را در محمد صلعم جمع نموده و مع زیادة درجات و انما نقلنا
بطوله لطوله زیرا که مقام مقامی بود که ذکر بعضی از معجزات آنحضرت ضرور
بود و هیچ حدیثی جامع تر از این حدیث نبود چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه
دو کار زیرا که مشتمل است بر قریب به پنجاه معجزه بلکه بیشتر و الباقیة علی
عهدة اصحاب الحدیث و السیر و الحمد لله تعالی و ضوح الحجة و بزوغ المحجة

مقاله چهارم در مبحث امامت و مسائل امامت علی الکل ان کثرت

و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان معنی امامت و عظم
شروط آن بدانکه حقیر را با این قلت بضاعت و عدم استطاعت در مضمار
امامت صاحب زاد القفار علم بر بادی در القفار که اولا کتاب بیان
قاطع به عربی نوشته مشتمل بر بعضی آیه و اخبار که مشتمل بر دو هزار و الف
فقه بیت و بعد از آن برهان قاطع فارسی نوشته که کمتر از آن نیست و بعد از آن
شرح مسوده بر مبحث امامت متن کتاب مواقف نوشته و سر رشته اوراق کم
بالمره کم که با قطع نظر از آنچه در تفسیر حدیث بحول و قوة عزیز حمید بسر قاطع
اقصه و با قطع نظر از آنچه در شرح باب حادی عشر ه تازه تحریر در اقصه بحطه
تقریر در آمده و درین رساله نمیخواهد که متابعت صاحب گوهر مراد نموده

گوهر مراد عالم و آدم را جلوهٔ تازه و غواصان بحر تحقیق سر در پا انداخته
والله یشرح عسی ان یهدین ربی لاقرب من هذا رشدا پس میگوییم که تحقیق
لا یتحیر هر چند در همه مقام بغوص فکر دقیق گوهر مراد را بدست آورده و لکن
خالی از حشو و تطویل نیست میخواهیم که متن مواقف را با لفظ آن تحقیق
واقف بر سنت تقریر و بسط تحریر واقعه باشیم عبرة للناظر العارف
پس اولا میگوییم که از جمله غرایب الاتفاقات آنکه قاطبهٔ علماء سنت از مخالف
و موالف در تعریف امامت گفته‌اند چنانچه صاحب مواقف گفته که امامت
ریاست عامه است در امور دنیا و دین برسبیل خلافت و نیابت از رسول
و عادت گونه باشد در همین تعریف عارف در معرفت مصداق آن کافی است
چه از این تعریف چنین لازم می‌آید بالضروره که ما صدق آنها در غیر علی متحقق
بالاجماع و هرگاه در امام معتبر باشد پس لا محاله در روی زمین موجود نخواهد بود و این
خلاف اجماع است و این شرط چیز علم و عصمت و منصوص بودن است اما علم زیرا که
ریاست عامهٔ مسلمین در امور دنیا و دین فرع این است که بجمیع یحتاج الیه
جمیع مسلمین در مصالح دنیویه و دینیه عالم باشد و الا چه ریاست عام
چه هرگاه مسلمانی به وی برسد که نفی کرده و او را کلاله‌ای مانده و یا جده دارد
او بگوید که معنی کلاله و میراث جده را نمیدانم این ریاست عام نشد پس آن

لکفایته

مسلمان نگشته پس باید عالم بجمیع مسائل دنیوی و دینی باشد و این علم تام از خواص
باب مدینهٔ علم است که احدی این مرتبهٔ علم را در احدی اگر چه بدروغ باشد
ادعا نکرده و اما عصمت که باید جایز الخطا نباشد و الا شاید که خطا کند در دین
و دنیای مسلمین را مجروح فساد در آورده باشد و امر عسکر و نهی از معروف
چنانکه خلیفهٔ اول دست راست سارق را برید و فجاءهٔ سلمی را با اظهار اسلام
به آتش سوزانید و خود اجداد آمده در دستان ایشان این خطاء محض و مخالف نص
احوال اینها سیده اند و اما منصوص بودن زیرا که خلیفه بودن از پیغمبر موقوف
باذن او بالضروره و شارح مقاصد با همه متعصب شده گفته فان قیل الخلافة
عن النبی انما یکون فیما استخلفه النبی فلا تصدق التعریف علی امامة البیعة
قلنا لو سلم فالاستخلاف اعم من ان یکون بواسطة او بدونها یعنی هرگاه
کسی اعتراف کند که خلافت از نبی نمیشود مگر آنکه پیغمبر او را خلیفه ساخته باشد پس تعریف
امامت صادق نباید بر کسی که به بیعت امام شده باشد چه جای برامامی که امامی
دیگر او را امام کرده باشد جواب گوییم لا نسلم که خلافت از نبی موقوف بر خلیفه کردن
نبی باشد و هرگاه تسلیم کنیم مراد از خلیفه کردن نبی اعم است از این که بواسطه
یا بی واسطه در کالت این جواب بر اولو الالباب مخفی نیست چه هر طفل مسلمانی میداند
که وصی و خلیفهٔ زید نیست این است که زید او را نایب خود گفته در تصرف

بدار او و هرگاه به لفظ بگویند که قوم جمع شدند و عمر را بجای او بدار و فات
زنده و مرده خلیفه او که نخواهد گفت که قوم آنچه تصرف در اموال بیت
که دیگری را توانند بجای او بنشانند مگر آنکه محجور خواهند شد پس منع توقف
خود نیست باد آن مخالف منع بدیهیست و بعد از قبول این مقدمه که آن
مخالف ضرورت دیگر گفتن که آن اعم است از آنکه بواسطه بیعت باشد یا بواسطه
نص امام چه فایده میکند در خلیفه اول که آن هیچ نیست نه بیعت و نص و
نه بواسطه و هرگاه خلافت اول ثابت نشود باقی خلافت چه میرسد
و هرگاه بگویند مراد از واسطه جمیع امت است که بنص خدا او خلیفه کرده باشند
گوئیم هرگاه مسلم بداریم که واسطه با نص میشود و مسلم بداریم در خلیفه اول
اجماع متحقق شده چه خواهیم گفت در عطاء علماء امت چون علی علیه السلام و عباس و سلمان
و ابوذر و امثال ایشان در این اجماع نبودند گوئیم این اول کلام است که اجماع غیر
متحقق در تحقیق خلافت کافی است پس اصل آنچه از تعریف بر می‌آید
باید بر او خلیفه خود کند و غرض ما در این مقام نظر در اصل تعریف است و آنکه
اجماع هم کافی است هرگاه مسلم هم باشد از مضمون اصل تعریف معلوم است
پس ثابت شد که مضمون اصل تعریف امامت نیست و عالم باید بجمیع مسائل دارا
و معصوم باشد از خطایا در آن تا عمل احکام بخلاف ما انزل الله نکند و فاسق و کافر

و ظالم نبود

و ظالم نبود و مستحق عهد الله نشود و منصوص علیه هم نبود و اصحاب این شروط
نفسه را در اصحاب ادعا نکرده مگر شیعه در علی علیه السلام و هرگاه امام نباشد
تعریف به آن معروف خواهد بود و هو الله و عجب از علما و اینست که تعریف
مذکور شود در کتب بزرگ خود مذکور کرده اند و حال آنکه هیچ از شروط مذکور را
در امامت شرط ندانسته اند تا آنکه شارح مقاصد گفته که بحسب طاعت الامام
سواء کان عادلا او جایرا و مدعی آن هم نیستند در هیچیک از ائمه ایشان
عالم همه باشند و عادل و منصوص هم نه بلکه تصریح بخلاف آن کرده
چنانکه ابن حجر در الصواعق نوشته و منع نمیکند که فضیلت جز گوید و از تعریف وجوب
فضیلت امام هم ثابت میشود که او را صاحب ریاست بر جمیع مسلمین گفته اند
و ریاست مفضول بر فاضل قبیحست عقلا و عرفا و حال آنکه چون ثابت شد
در باید اعلم از امت باشد پس باید افضل باشد بقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون و چون ثابت شد که باید معصوم باشد و شک نیست
که امت من حیث انهم جایز الخطا اند و شک نیست که معصوم افضل است
و چون ثابت شد که باید منصوص علیه باشد و تعیین مرجوع بر راجح شاید
حکم نیست پس باید افضل باشد پس آیه دال بر وجوب افضلیت امام
از مجرد منصوص نبود چنانکه محقق لاهیجی و دیگر گفته خالی از تعصب در نظر نیست

چه هر یک ازین سه چیز در اثبات مطلوب کافی است پس آنچه گفته که
اگر نص بر امام واجب نمی بود ولایت باختیار امت ثابت میشد
ترجیح مفضول از جهت منع نمیبود افضلیت لازم نمی شد
لکن چون ثابت شد وجود نص و وجوب [illegible] ثبوت فضیلت تقصیر است
بالذات تقصیر چه هرگاه وجوب نص هم ثابت شد وجوب اعلمیة و عصمة کافی است
در اثبات وجوب فضیلت چنانکه گذشت و اما آنچه گفته که اما وجوب عصمت
امام پس معنیش آنست که مراد ما از عصمت در امام نیست مگر عدالت
لیکن عدالت شخص هرگاه منصوص علیه متحقق باشد واجب باشد
بقای او بر حکم عدالت و روا نبود خروج او از مقتضای آن و عدالت
غیر منصوص علیه چنین نبود پس فی الحقیقة عصمت نبود مگر تاکید عدالت و وجوب
بقاء بر حکم آن کلامی است که خالی از قصور نه چه استلزام آنچه فرق میان
عصمت نبی و امام می نماید و حال آنکه عصمت در هر دو جا بیک معنی است
و مراد از عدالت هم هرگاه عدالت واقعی باشد یعنی عدم جواز قضا [illegible]
مذنب [illegible] معنی عصمت خواهد بود ولکن در صورت تقریر دلیل همین قدر کافی است
که عدالت واقعی یعنی مذکور امری مخفی است و اطلاع بر آن احاد امت را
مقدور و ممکن نیست پس باید منصوص من الله و رسوله باشد وهو المطلوب

وهو المطلوب **فصل دوم** در آنکه امامت از اصول دین است
و اشاعره او را از فروع گرفته اند و شارح مواقف گفته زیرا که معرفت امام از ارکان
اسلام و شعب ایمان نیست و بقاء دین هم موقوف بوجود امام نیست بلکه حاجت
به امام از جهة انتظام مهام مسلمین است پس هرگاه امور مسلمین منتظم نشود [illegible]
محتاج بوجود امام نخواهد بود و حقیقی آنکه عجب است که همین صاحب مواقف [illegible]
ده سفر گفته که رفع الامام یؤدی الی [illegible] المؤدی الی رفع دین و هلاک
المسلمین و شارح گفته که بالعدل قامت السموات والارضین و هم ایشان گفته اند
که الله [illegible] بقوانین العدل و هو الشارع و [illegible] سلطان و هو الامام
پس در اول صفحه می گوید که بقاء دین و انتظام مهام مسلمین بوجود امام نیست و در
آخر صفحه میگوید که هرگاه امام نباشد تشنیع [illegible] شارع لازم آید و لازم [illegible]
امر بر داشتن دین و هلاک شدن مسلمین و حاصل سخن آنکه [illegible]
حاجت شریعت بحافظ و مستقری که از خطا و معصیت معصوم باشد و [illegible]
که بعد از وجود معتقد هرگاه حافظ و معصوم از خطا نباشد شریعت سبب [illegible]
و هباء [illegible] ناموس نبوی الهی بر باد فنا خواهد شد چنانکه شده [illegible]
گوشه صدائی و از گوشه ندائی بر آمده در عرض صد و هفتاد سال بهفتاد و سه فرقه [illegible]
افتراق کرده در اسلام هویدا شد و عجب از آنکه می گویند که وجود امام در بقاء

دین و انتظام مسلمین ضروریست ومع هذا خود صاحب مواقف بعد از چند سطر
گفته که تواتر اجماع الصدر الاول بعد وفاة الرسول علی امتناع خلو الوقت
عن الامام قال ابو بکر فی خطبته الا ان محمدا قد مات ولا بد لهذا الدین ممن
یقوم به پس باید ابو بکر گفت که قائم ضروریست برود در خانه خود بنشیند امر
مسلمانان بهر طور باشد راه میرود و توجه و عجب تر اینکه خود نقل میکنند
حدیثی متواتر است که من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة
پس معلوم میشود که معرفت امام از واجبات است و عدم آن موجب کفر و میتة جاهلیة
ومع هذا میگویند که امامت از فروع است و حال آنکه فقیر حقیر در تفسیر جدید خود
به براهین قاطع اثبات کرده که مراد از هادی در آیه انما انت منذر
ولکل قوم هاد امام است و امام هر عصری و قدری از آن مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی پس صریح آیه و صحیح روایه و مضمون کلمات خودشان شاهد است بر اینکه
امامت از اصول دین است وهو المطلوب

فصل سیم

در بیان آنکه
آیا تعیین امام در باب امامت و خلافت او و نص و منصب باید چه اشاره
بر این مطلب اکثر صحابه وقتی از دنیا رحلت فرمود و ما ظاهرا میگوییم
که معلوم و مقطوع به از عادت پیغمبر آن است که در اوقات غیبت از مدینه کسی را خود
خلیفه گذاشتی پس چگونه روا است که در وقت غیبت کبری مهمات سر حق

به سر و در

به سر و سری دیگر او را گذارد ایضا شفقت آن در باب امت معلوم که در آن حضرت
که نص و حاجت باشد و قابل اولاد اولاد او مهم باشد و در امری که
عدم آن موجب رفع دین و ارتفاع مسلمین از اهل اسلام باشد
و حال آنکه هر یک از ملوک که از دنیا رحلت میکنند از برای حفظ و صیت نفس تعیین میکنند
از جهت شفقت با اولاد خود و قائم مقامی نصب میکنند که اشفق است از پدر برعیت و
و امثال آن در جواب گفته اند که این مجرد استبعادات و استبعاد دلیل عقلی مطلوب
نشود و فضل الله در جواب گفته که جمله خطه عادات علم قطعی عادی باور میکند که
حاصل شود و عدم آن ممتنع باشد عادة و حقیر میگوید که بسیار خوب شده اینان
گفتند که مجرد استبعاد دلیل نمیشود که این معنی در باب موقف لو فقه مفاصد
مواقف بکار خواهد آمد و ظاهر آنکه صاحب مواقف با همین متفطن شده [2]
ولیکن چون میدانست که اصحاب را بعد از او فضل امت را بجای او خواهند
نشاند او وصیت نکرد و حقیر چون باین مقام رسید آهی سرد از دل پر درد
کشید که دود آن از زمین بدر رفت و عرش برین رسید و ملهم گردید با این جواب که
شاید که میدانست که صحابه ابو بکر را بجای او خواهند نشاند اما عمر دانست
اهل روز خلاف صحابه امت خواهد بهم رسید و حکم لعلی علیه السلام خواهد
کرد و طایفه با بیر بر حضرت خواهند کرد و آثار خلاف در جلالت نصیحه قیام

[illegible]

قیامت در میانهٔ امت با حوادث ملعون خواهد کرد و مصر عالم و آدم میراث باشد
که خلافی در میانهٔ اسلام بزرگتر از این خلاف ظاهر نگردید تا آنکه جنگ جمل
و صفین و نهروان و شهادت حضرت حسین علیه السلام و سایر ائمهٔ معصومین علیهم السلام و خلاف
بنی امیه و بنی عباس و تفرقه امت بر هفتاد و سه فرقه بالتمام و انکار از این
خلاف ناشی گردیده و اول کسی که این خلاف را اظهار ساخت عمر بود چرا که او
و از اینجاست که گفته است چون شهدا تمام در زمان او بشارت آن حضرت متوجه
از وصیت مانع شد و این موجب انقلاب خلافت شد که در خلافت بر صحابه بالاتر
مکث کرده اعظم خلاف بین الامة خلاف الامامة اذ ما سل سیف فی الاسلام
علی قاعدة دینیة مثل ما سل علی الامامة فی کل زمان و [illegible] احوال ایشان
در هر گوشه هر یک از سنی و شیعه خون یکدیگر ریختند پس آن حضرت
که حلیم حمید او را در قرآن مجید رئوف و رحیم بر امت نامیده واجب است
که رفع خلاف میانهٔ امت ضرر را که موجب تفرق کل انام و مخالف کلام
میانهٔ اسلام خواهد شد رفع فرموده باشد و چون کلام بمقام رسید لبیت
تا کی که موجب سرور بی اندازه بود ملهم گردید که بنای کلام بر عادت بگذارد
که خصم بگوید که [illegible] و استبعاد دلیل عقلی نیست بلکه مرئی بود
که شک نیست که لطف بندگان واجب است و لطف ضرر را

که مقرب ایشان

که مقرب ایشان باشد لطف نیست و بعد ایشان در عصبیت و چون مر [illegible] نیست
که بسبب امر امامت خلاف بزرگ و خلاف مشترک در میانه بزرگ و عجم و ترک و تاجیک
خواهد افتاد که خون بزرگان دین بر روی زمین ریخته خواهد شد بر حکیم حمید واجب
و بر رسول رئوف و رحیم لازم که شخص را خود بگذرد که خلافت تعیین کند تا خلاف
از میانهٔ امت بردارد و حق این است که این تقریر جواب تعیین و تغییر دلالت
و عجب از صاحب مواقف که [illegible] این کلام گفته که عدم النص معلوم قطعاً
یعنی جزماً و قطعاً ما می دانیم که نصی در این باب واقع نیست از آنجهت که اظهار نشده
زیرا که امر امامت از اجل مهمات و دواعی بر نقل او بسیار پس هر گاه نصی در این باب می بود البته متواتر می شد و چون نصی
درین باب متواتر نیست معلوم است که نصی نیست و چون حقیر این تقریر دید
بدیهیاً متفکر بود که از کلام خود بر جواب از این کلام که [illegible] ساقط
گردد تا آنکه از اتفاقات غریبه بجوابی برخورده از شادی کلاه افتخار بر فلک دوار
انداخت چه بود از [illegible] از اتفاقات حسنه [illegible] بر موافق مطلوب نموده دیده
که در این شبهه [illegible] در انکار [illegible] حاضر حال [illegible] گفته و حاصل شبهه اینکه [illegible]
می بایست که حضرت موسی باین خبر رسیده باشد و هر گاه خبر رسید البته متواتر می شد
چه آمدن نبی که خاتم انبیا باشد امر عظیم و دواعی بر نقل بسیار و چون تواتر
نیست پس معلوم است که خبر از او نرسیده است و جواب نیک تامل [illegible] که

که این شبهه یهود در دفع نبوت خاتم صلی الله علیه وآله همان شبهه صاحب مواقف است
در انکار امامت ولکن همین مصنف در جواب یهود گفته که تسامح کرده‌اند
که دو دواعی بر نقل بسیار بود که تمام این مقدمه در حق ما ممنوع است زیرا که چون
آن خبر چون موجب بطلان مذهب یهود و عزت و افتخار ایشان ابا و اجداد
شما بود لاجرم دو دواعی بر اخفاء چنین خبر بیشتر خواهد بود از دواعی بر نقل
آن لهذا این خبر موسی را اخفا کتمان نموده‌اند و بتواتر نرسیده و حضر مرگ کرده
که همین جواب بعینه جواب ماست از شبهه شما از اهل سنت زیرا که هرگاه شما
اخبار وارده در شان علی علیه السلام آن سیدا صفیا در کوچه و بازار نقل میکردید.
موجب بطلان مذهب آبا و امهات شما شد لاجرم دو دواعی بر کتمان آن بیشتر است
بیشتر از دواعی بر بیان آن لهذا در پرده خفا مانده و چه خوب گفته بعضی از
علما که عجب است که فضایل علی علیه السلام ابن ابیطالب تمام ملا آفاق گرفته زیرا که دوستان
علی علیه السلام از ترس شمشیر دشمنان او فضایل او را پوشیده‌اند و دشمنان او از
خوف تیر طعنه دوستان در کتمان کوشیده‌اند و مع ذلک هیچ کتابی از کتب
مخالف و موافق نیست که متضمن برده حدیث بلکه صد حدیث در شان علی ایشان
او نباشد با وجود آنکه دایره جواب در این باب اوسع از جواب یهود است
زیرا که چون دشمنان آنحضرت بر مسند خلافت و خلافت متمکن گشتند بر صحابه .

بعض طعنها

بعض طعنها و زجر و حرفها بر ایشان کردند و در مقام کتمان ترک کتابت و تغییر
احادیث وارده در شان ذوی القربای آن حضرت کوشیده‌اند و چون شجره خبیثه بنی امیه
سر بر داشتند علم سب و لعن لایق ریش خود شان بود بر افراشتند تا آنکه
هر کسی که نام علی علیه السلام را میبرد سر می داد و هر که زبان می گشاد جان میداد
و بر همین حال تا زمان ... امیران ظلم و بیداد در صفحه شام و کوفه سواد الف
فیه و الباد و منابر و مساجد و مجالس و محافل صورت استمرار داشت و آنچه
گفته دواعی آن نقل بسیار خواهد بود با وجود آنها همه از کجاست سیصد نص
علی علی لعنت ... که اکثر روات فضایل آن را در طرق
معتبره اهل سنت بحد تواتر بلکه بالاتر از آن رسیده صاحب کتاب طرایف
گفته که من دیدم کتابی بزرگ از تصنیف احمد حنبل در مناقب اهل البیت
مشتمل نصوصا جلیه جلیله با نص علی علیه السلام بخلافت و هم چنین در کتاب
استیعاب ابو عمر و نمری و مناقب ابن مردویه و کتاب ابی نعیم شیرازی
و کتاب فائق شهید اصفهانی بلکه در تفاسیر اثنی عشر که در نزد اهل سنت معتبر اند
چون تفسیر ثعلبی و حافظ و حافظ و ابو مسلم و غیر آن احادیث بسیار
در شان آنحضرت علیه وارد شده که ذکر همه آن موجب تطویل است
و در این باب که اثبات باید نقل از سیصد در باب علی نموده ما سید صاحب مواقف

بدو منع المطلوب دیگر نموده اوهام نموده که هر که انصاری حق نمود هر آینه علی با آن
نص دفع ابو بکر در خلافت حق نمود چنانکه انصار چون ادعای امارت
نمودند ابو بکر ایشان را بحدیث الائمة من قریش منع نمود حق جواب آن بسبب
چون ایشان همه آن نصوص را شنیده و نشنیده انگاشته بودند و علاوه
بقرابت که شبهه از تقدم بیعت کرفته بودند هر که دعاوی ایشان نقاضه به نصوص
حرفی نمود موجب تخطئه جمیع صحابه بود از مهاجر و انصار در مخالفت
رسول و ترک نصوص و نمی شنا دعاوی ایشان از روی عناد و لجاج بود و بعلاوه
موجب انکار آن و اصرار بر احتجاج می بود و از مقاومه او بمعاقبه
میرسید و مقاتله تمکین یا دوستی با ایشان از [illegible] حوالت او چو از تحریر عقل
دور بود لاجرم آن [illegible] علیه السلام ترک نص جلی نموده بنا و تعارضه فرموده [illegible]
مناسب مقام بود چه ابو بکر احتجاج نموده بود بقرابت رسول صلعم بحدیث الائمة
من قریش لهذا حضرت فرمود که انا احتج علیکم بما احتججتم به علی الانصار
انا اولی برسول الله صلعم حیا و میتا و انا وصیه و وزیره و مستودع سره و علمه
یعنی اگر ابو بکر و طلقا وفا حجر من احتجاج حق کرده باشند بهمان حجت که بنا بر
انصار گرفته اند که الائمة من قریش چه این حدیث اگر صحیح است منهم قرابت
قریش و بخصوصه بنی هاشم و اقرب ناس برسول صلعم و اولی باو از همه زیرا که

اولوا الارحام

اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المهاجرین و شک نیست که اقرب
ناس برسول الله صلعم بود حسبا و نسبا و ظاهرا شک نیست که در این وقت
استدلال بمعارضه نسبت بعضی از استدلال بنصوص که دلیل آنکه خود بایشان تمسک شده اند
بر ایشان برکردانند که ایشان را مجال انکار نباشد و هر که دعاوی حجت ایشان نکنند هیچ فائده
نصوص صریحه که چه فائده میکرد و حاصل آنکه همین کلام مذکور و مع ذلک جای فرموده
مشتمل است بر اکثر نصوص صریحه که زیرا که بمجمع صحابه خطاب فرموده که یا معشر المهاجرین
و الانصار الله الله لا تنسوا عهد نبیکم الیکم فی امری و بهیان فقره [illegible] عن دوره
عن دور و عن قصره و لا تخرجوا سلطان محمد صلعم من داره و قعر بیته الی دورکم
و قعر بیوتکم و تدفعوا اهله عن حقه و مقامه فی الناس فوالله معاشر الجمع ان الله
قضی و حکم و نبیه اعلم و انتم تعلمون انا اهل البیت احق بهذا الامر منکم ما کان القاری
لکتاب الله الفقیه فی دین الله المضطلع بامر الرعیة فینا و الله انه لفینا لا فیکم
فلا تتبعوا الهوی فتزدادوا من الحق بعدا و تفسدوا قدیمکم بشر من حدیثکم
و کذا الیه که بی نظیر [illegible] در همین صدد کلمه اتمام حجت فرموده و لله الحجة البالغه
هذا تمام کلام شبهه او این است که علم عادی حاصل است که هر که نصی جلی بود
در شان علی علیه السلام که صحابه که عارف بلغه بودند چگونه انکار تمسک کردند
نتوان آن که [illegible] اکثر ایشان حضرت را در طاعت رسول الله و نصرة دین او

و تقویه اسلام کرده‌اند باشند همه بالاتفاق بر ملقب‌اند و وفای ایشان

این عم او را از منصب منصوص بر او محروم نموده تا الحال شیخ حیان علما

را بکم لا تنابزوا و لا توکلوا کو تیم اولاه الا الذین جحصهم الحق که شامی کفند علم علا

و استبعادی که شیعه از عبارت رسول صلعم در استخلاف در مرض حیوة او ادعا کنند

و لیکن عقیده نموده او خود عادت اصحاب است که اخره او بود و هر عرب

فانها معلوم است که صاحب مواقف و نهایت آن را از علم عقرر ضبط

و در علم سیر و حدیث از بزرگی تصنیف داشته لاتر و جها رسا معلوم شده امر

اصحاب در اغلب اوقات مخالفت آنحضرت رسالت مآب لیه حیاکه

در اکثر آیات بیان تصریح فرموده خصوصا در آیات جنگ بدر فرایم و لو ارتهم

کثیرا لفشلتم و تنازعتم فی الامر و لکن الله سلم و فرموده و لو تواعدتم لاختلفتم

فی المیعاد و در اول قصه بدر فرموده یجادلونک فی الحق بعد ما تبین کانما

یساقون الی الموت و هم ینظرون الی اخر الایات و اما در قصه و تعیین

مجادله و کیفیت مجادله حواله بکتب سیر و تفسیر و حقیقت آن موقوف بمطالعه سیر

صد بیان فضیحت است که در این بیان قاطع تحقیق نموده که مجادله اصحاب

سبب التنازع اول فی نعله و مجملش در سوره انفال خطاب باصحاب فرموده

و لو کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا

قلیل

قلیل منهم و در قصه احد رسول الله نهایت از جهت تورانه اذ تصعدون

و لا تلوون علی احد و الرسول یدعوکم فی اخریکم الی آخر الآیه و از آنجمله

ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا

و در قصه حنین فرموده اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم

الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین و در آیه نجوی فرموده که ءاشفقتم

ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات و عجب تر از همه اینکه در سوره جمعه فرموده

و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما چه روایت شده

که جمیع اصحاب کلام آن قدوه انام را در نماز که نشسته نماز را قطع کرده متوجه

تجارت و لهو شدند سوای دوازده نفر و جماعه عمر در صلح حدیبیه مشهور السنه

جمهور است و بالاتر از همه اینکه عمر آن سید بشر را از وصیت مانع شده در

حضور که فرمود ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده ابدا عمر

گفت قد غلبه الوجع و انه لیهجر حسبنا کتاب الله و امدی و غزالی و اکثر

مصنفین ایشان این حدیث را در کتب خود ذکر کرده و دفع آن نموده‌اند

و نمیتوانم که معامله صحابه با آن قدوه انام را بابداد مداد بکثیر تعداد در آورده

باشم و نمیدانم که [struck through] با وجود این همه مخالفت این

مخالفت بعد از وفات او که مقصود اصلی جمع کثیر و مطلوب بالتبع جمع غفیر

ان الرجل لیهجر

بوده چه استبعاد که باشد و از عجایب است که همه ایشان دیگری را جانشین خود کرده‌اند
که حضرت رسالت‌مآب جمیع اصحاب را در مرض موت خود امر کرد که با اسامه
بروند و فرمود که لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و مع ذلک همه ایشان
که شیخین باشند بفرمان خود از جیش اسامه تخلف کرده و ازان در حیات حضرت کردند
پس چه استبعاد در تخلف بعد از فوت آن حضرت نموده باشند و با وجود آنکه در کتب
صحاح ایشان و غیر آن حضرت در بیان قاطع قریب به سی جا حدیث نقل
نموده که آن حضرت فرمود که در روز قیامت جمعی از اصحاب من بحوض کوثر حاضر
خواهند شد و ایشان را ازان منع خواهند نمود و من خواهم گفت که ایشان
اصحاب من اند جواب خواهد شد که تو نمیدانی که چه احداث کردند بعد از تو
که همیشه ازان روز که تو از ایشان مفارقت کردی ایشان مرتد شده اند
و حق تعالی در آیه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله
بقوم یحبهم و یحبونه الآیه در بیان قاطع ثابت نموده ام که مراد از
من یرتد همین مرتدین اند که در روز سقیفه برای خود تعیین خلیفه
نمودند و هر چه خواستند کردند و مراد از قوم یحبهم و یحبونه علی
و اصحاب اوست که در جنگ جمل و صفین در خدمت آن حضرت بودند با [illegible]
جانب ذلک کرده و همین بود درین مقام کلام ما

فصل چهلم

مسکه

در هر زمانی نصب امام واجب باشد و بر تقدیر وجوب عقلاً واجب باشد یا سمعاً و بر خدا
واجب باشد یا بر امت بهر یک ازین احتمالات فرقه قایل شده و مذهب
امامیه این است که بر خدا واجب است عقلاً زیرا که هر یک از شروط امامت که مذکور شد
و خواهد شد از علم و عصمت و افضلیت امری است باطنی که بر احدی سوای واجد آن
بر آن اطلاع نمی‌باشد و هر گاه امر به امت تفویض شود شاید جاهل یا فاسق
بر مسند نشیند و دین میان بشکنند و موجب رفع دین و هلاک مسلمین
گردد چنانکه شد و شد چنانکه علی علیه السلام بعد از آنکه بعد از قتل عثمان مردم
بخدمت آن حضرت متوجه شدند فرمود که ان الآفاق قد اغامت و المحجة قد تنکرت
و درین مقام بذکر مذهب اشاعره اکتفا نموده و از جمله علماء ایشان اهم لصاحب
مواقف طعن بر طعنه می افزاید که گفته نصب امام بر امت واجب است سمعاً
بدو دلیل دلیل اول آنکه متواتر شده است اجماع مسلمین در قرن اول
بعد از فوت رسول صلعم بر آنکه ممتنع است که خالی شود زمانه از امامی تا آنکه ابوبکر
در روز سقیفه در خطبه خود گفت الا ان محمداً قد مات و لابد لهذا
الدین من قایم یقوم به پس مبادرت کردند جمیع صحابه بقبول این قول او و
ترک کردند بجهت نصب امام اهم اشیا را که دفن رسول صلعم و تجهیز و تکفین او باشد
و لم یزل الناس علی ذلک فی کل عصر الی زماننا هذا من نصب امام فی کل عصر

مطاع م

نص نبود از نص ابی بکر بر امامت عمر بعینه همین مقال رفتار کرده اند تا باین زمان که همیشه
نصب کرده اند امامی را که واجب الطاعة باشد در هر عصر و ادعای علم
و حصر را در شرح مواقف درین موقف جمله نهایت و محض ادعا نیز در مقصد
مقصود از مقاصد مقاصد اصلیه سید انهامت و همین قدر درین رساله بجا به
کافی و درد دل دردمندان ذخیره است چند کلمه شافی اول آنکه چون
این فاضل منشد شده بر وجود اجماع صدر اول بر وجوب وجود امامی در
هر عصر و دیده که اجماع بی مستند نمی شود و مستند این اجماع معلوم نیست گفته که
هر گاه شیعه بگویند که اجماع بی مستند نمی شود و این اجماع بی مستند است زیرا که اگر
او را مستندی میبود البته نقل میکردند زیرا که دواعی بر نقل آن بسیار بود زیرا که
مسئله ایست معرکة الآراء و معرکه آرای اهواء بود و چون نقل نشده پس مستند هیچ
ندارد و اجماع بی مستند از حیز اعتبار ساقط و در نزد عقلا باطلست گوییم
شاید مستند وجود دارد ~~و اجماع بی مستند~~ دانسته باشند و بوجود اجماع
از ذکر او مستغنی شده باشند یا آنکه مستند این اجماع از جمله قراین حالیه باشد
که آن را اندانند مدرک ناکرده باشند که از آن قراین را از آن کسانیکه
در زمان رسول صلعم بوده اند تا اینجا کلام او است و حقیر میگوید که باد و لساله
الدلالت به بسند که بنا بر دین ایشان بر خطای و ظنی که دانسته شده زیرا که

چون از ایشان کسی بپرسد که لازم چه ضرور بود که ابی بکر ادعا نمود و
لازم شد گویند که امت اجماع کرده اند بر آنکه در هر عصری امامی باید باشد
و اگر بپرسد که اجماع کردن امت بر وجوب وجود امام بچه دلیل بود
زیرا که تمامی گویند که در قرآن آیتی نیست که دلالت بامر امامت بکند
و از عموم اهم حدیثی در این باب منقول نیست پس وجوب وجود امام بر مرتبه از کجا
معلوم شد و بایشان چه بیان انشده گویند که احتمال دارد که بود درین باب
حدیثی و نصی باشد و بما نرسیده باشد و یا برمز و اشاره و سایر قراین
حالیه فهمیده باشند و اهل عصر رسول صلعم فهمیده باشند و ما تفهیم و بمجرد احتمال
احتمال هر کس دین خود را گذاشته اند و حال آنکه تمامی احادیث مفصله
و اشارات حالیه که از آنحضرت صادر شده در ارشاد خویش و احوال خلاف و
جواب و سؤال در کتب مخالف و موافق در هر از مواقف ضبط شده باشند
و حدیث وارد در امر امامت را که خود میگویند که اهم مسایل است که
اهم بسیار التفات او ترک کردند ترک کرده باشند یا بغیران را باشاره
مادر گفته باشند و این است حال خلافت ابی بکر و اما خلافت عمر زیرا که
هر گاه بپرسند که دلیل بر خلافت عمر چیست گویند نص ابی بکر و چون استفسار
از نص ابی بکر کرده شود جمیع علمای ایشان نوشته اند که عهدنامه عمر آن را نوشت

که شارح مواقف وشارح عقاید نسفی نقل کرده اند که تخلف علیکم عمر بن
الخطاب فان احسن السیرة فذلك ظنی به والخیر اردت وان یکن الاخری
فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وحاصل کلام شارح ابوبکر آنجا
آنکه ابوبکر میگفت آنکه او نیک خواه است او را خلیفه کرد پس حاصل کلام
اهل سنت این است که عمر خلیفه است یقیناً زیراکه ابوبکر او را خلیفه
کرده است ظناً واین کلامی است عجب وبدیهی است بنابر آن بر جماعه
وظن منع فاعتبروا وثانیاً آنکه گفته که اهم بود اگر تکفین رسول ص که بسبب
اهمام ترک کرده گوییم که سلمنا آنکه ای ابوبکر بعد لعهد الله می قائم
نقوم به ولکن مقصود اصحاب تواریخ معلوم شده که نصب امام او جب
اهم از تکفین رسول صلی الله علیه واله است که بجهة نصب وترک اهم شمارا که اگر
بگویند ترک نصب امام موجب اثاره فتنه وجوب بود بخلاف ترک تکفین
گوییم پس چرا خدا ورسول آن را ترک کردند ولقد وبقدر توانسته سلمنا پس چرا
علی علیه السلام وسلمان وابوذر وعباس ودیگر صحابه متوجه تکفین شدند
پس ایشان واجب مضیق را گذاشته وواجب مضیق ترک کرده اند پس عاصی وآثم
خواهند بود واکرکه که الان احدی نسبت معصیت بعلی علیه السلام نداده سلمنا پس چرا
عمر تا به روز شوری انداخته سلمنا پس امت چرا بعد از قتل عثمان تا مدتی

چون جابر

چون جابر صاحب بودند وحال آنکه در این صورت اجماع منعقد شده برینکه عقل
حاکم است که ترک نصب امام موجب اثاره فتنه است واین مضمون دلیلی
است که خواهد آمد پس اجماع دلیل نشده وثالثاً گفته که بعد از ابوبکر
امت بدین منوال رفتار کرده اند که در هر عصری نصب امامی کرده اند با برهان
ما ورای این کلام دو مفسده هست که هیچ نحو توجیه آن ممکن نیست یکی آنکه
لازم آمده یزید ملعون وسایر ملاعین بنی امیه وبنی عباس که هر یک در
عصر خود معروف و[illegible] بودند امام واجب الاطاعة ونایب عام رسول رب
الناس باشند مر که قبول نکند باوا از زانی با رب العباد ودوم آنکه این
فاضل در عصر بنی عباس بوده وگفته تا زمان ما مردم بهمین منوال رفتار
کرده اند ونمیدانم که غیب خوانده بود که بهمین منوال هم بعد از ما رفتار
خواهند کرد تا قیامت وحال آنکه او لا گفته که اجماع کرده اند بر امتناع خلو
وقت از امام وحال آنکه بر سر قبر او برود وبگوید که تو گفته که امتناع
خلو وقت از امام اجماعی است وحال بنی عباس منقرض شده و
امت هم مدتهاست که ترک کرده اند تعیین را که بخاطر او ترک اهم اشیا
کرده بودند پس لازم آمد خلاف اجماع است ولازم آمد که همه امت عاصی
وآثم باشند ومرتد ایشان میته جاهلیه باشد ونمیدانم که چه جواب خواهد العین

اگر بگوید الملک هم قیصر روم و خان ترکستان و خاقان چین و امیر الامرا
عظمی هستند پس اگر فسق و کفر ایشان منافی منصب امامت نیست گوییم خارج از حال
تو ابا سلمنا و لکن تو گفتی که امام باید قرشی باشد و ایشان [بهیچیک] قرشی نیستند
و در این مقام بجز از سکوت و مبهوت شدن چاره ندارد و از اینجاست که
فاضل تفتازانی در شرح عقاید نسفی بعد از قید قرشی تسامح کرده است اما قوله
فالامر مشکل و من سکوتیم که تفویض الامر محال الی الله عالم و صنوح الحجة و اما
دلیل دوم ایشان بر وجوب نصب امام بر امت نیست که در نصب امام
دفع ضرر مظنون است و دفع ضرر مظنون واجب است اجماعا پس این مقام آنکه
ما باطل و مقید ایم که غرض شارع از وضع شریعت رعایت و حفظ مصالح عباد [سنت]
مگر مصالحی عاید بخلق در معاش و معاد نیست که با وجود این اختلاف
آرا و تشتت اهوا و کثرت شحناء که هر یک از خلق متفاوت دیگری بخواهد باشد و تنعم
موجب تغلب و تشاهد و فتنه رفع دین و هلاک مسلمین خواهد شد و تجربه هم
از فتن قایمه در وقت فوت ولاة تا زمان نصب والی دیگر به ثبوت رسیده
پس تمام نشود غرض شارع که مردم با در رجوع بکنند در مهمات دینیه و دنیویه
خودشان و کذا قالت الحکماء بالعدل قامت السموات و الارض فلا بد من
مباشر لقوانین العدل و هو الشارع و کذا لا بد من حافظ منفذ و هو السلطان

مگر با مامی از قبل شارع [illegible]

وهو الامام

وهو الامام و حقیر را در این دلیل اعتراض بسیار است و بعد از اعتراض در این
محل احضار میشود اول آنکه غایة ما ثبت ازین دلیل بیان نقرر لازم می آید است
که شریعت محتاج حافظ حفظ [illegible] است بمبین و اما آنکه بر امت واجب است
که تعیین آن حافظ بکنند ازین دلیل لازم نیاید بلکه همین نیست [illegible] الدلیل ما بقی
اما مسلم است که شک نیست که شریعت از جانب خداست و خدا که بر خدا
واجب است که بر بندگان بوجود لطف فرمود مصالح معاش و معاد عباد را با تعیین امام [illegible]
باری تعالی که شارع باشد نصب و تعیین لازم نیاید پس بتعیین واجب است که
بعد از رحلت او امر شریعت را مهمل نگذارد که موجب رفع دین و هلاک مسلمین گردد
پس باید تعیین حافظ نیز نمود باید و چون صاحب مقاصد این جواب را فهمیده [illegible]
در تقریر تغییر داده که شک نیست که اقامه حدود و حفظ ثغور و تجهیز جیوش
و حفظ بیضه اسلام واجب است باتفاق مسلمین و موقوف است بوجود امام
پس نصب امام مقدمه واجب باشد و مقدمه واجب واجب است پس نصب امام
واجب بر امت و در جواب گوییم که شک نیست که امور مذکوره شان امام
نه امت و بر امت در تعیین واجب است که امامی باشد نه مطلقا و مقدمه واجب
مقید واجب نیست چنانکه واجب نیست تحصیل نصاب زکوة و چون نکره و اگر
شارع مقاصد ادعا کند که این امور بر امت واجب است مطلقا مدعا است بی دلیل

بلکه ضروری دین است که قطع ید سارق و اجرای حد بر زانی و شارب خمر و مانند
او به تصرف نایب عام یا خاص شان احاله نمیت و اگر در فاجلدوا
فاقطعوا هر گاه متوجه نایب باشد موجب رفع دین و فساد مسلمین خواهد شد
لتشتت الآراء و تخالف الاهواء دوم آنکه هر گاه غرض شارع از وضع شرع رفع
نزاع میانه خلق باشد گوئیم به همین دلیل لازم به نصب امام شان مهمت است زیرا که
شک نیست که تخالف اهواء و اختلاف آراء موجب این می شود که هر طایفه
به شخصی میل نمایند و امر از نقاوه ولم بقا نیابد چنانکه جنگ جمل و صفین و ما
بعد آن از وقایع که در عصر بنی امیه و بنی عباس به هم رسید شاهد است لیکن انتفاء
که فایده او رفع نزاع بلکه موجب عین تنازع و دفاع الکل و ما بعد الاکثر علی قرون
چنانکه دیدیم اهل عراق برادر من بیک قدوه اتفاق جمیعه و اهل شام به متابعت سوی رؤسا
خون صد هزار نفر طعمه ذوالفقار حیدر کرار شد پس از همین دلیل باید نصب
لازم آمد که نصب امام حافظ شان ملک علام باشد نه منصب سایر انام و عجب
از صاحب مواقف که در جواب این دلیل گفته که هر گاه چنین اختلاف
و فتنه حادث شود در آن وقت واجب است که در فقها اهل سنت تقدیم
اعلم و هر گاه در علم مساوی باشند پس تقدیم اورع و هر گاه در ورع مساوی
باشند تقدیم اسن احسن و او جب است و اول خبر که از این قائل باید گفت

این است

این است که تو خود بدان روز ورق نخستین گفته که بعد از رحلت رسول اگر جمعی بر آن
ایمه بر بیعت کرده ولیکن جماعتی هم بر سر علی جمع آمده ما بین الائمه اولاد به
پس چرا امر از وزیر که اعلم علما بود بنام او مشهور ابوبکر نبود چه کار که از متبحر کلمه
دانست و انضباع و نحو آن که موضوعات لغت عرب است عاجز آن بود تجمع نمود بدو مختلف
چرا این قاعده مسار رعیه یوم صفین مرتفع شد که اعلام معاویه را که شهره بنا
خلفا را بر او نوشته بود و سی عمر عاص ابن شاه معاویه قایم شده و تمام امر بکمال آن
خلیفه معاویه سید و عمرو عاص و در جلال الله بر ... صحابی معاویه
و نگفتند که هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و اما اکثر چون گفته شد
که خلاف در نصب امام از تخالف اهواء و آراء واقع شود پس گوییم که این
قاعده که تقدیم اعلم و اورع واجب است باز رفع نزاع نمیکند زیرا که اهل سنت
که بر سنت چسپیده هر کس گوید که زید اعلم است باز نزاع بر پا و مقاتله بر پا خواهد شد
چنانکه ما و شما هر یک از علی و ابوبکر را او فضل گوییم و دیگری مسید ... و هر یک مطلب
خود دلیل می آرییم پس از این تحقیق معلوم شد که هر گاه نصب امام به اختیار خلق
نزاع هیچ گونه از انقطاع نپذیرد و وجود امامی که محض انقطاع است موجب فتنه و ان
فتنه و فساد خواهد بود پس برهان حق محقق شد که نصب امام شان ملک علام است
و هو المطلوب و همین قدر از کلام در این مقام حسب الاختصار مرقوم نمود ولیکن چند کلمه از کلام صاحب

[illegible]

مؤلف در این موقف ذکر کرده بنا بر مذهب جمهور نظار از اشاعره و معتزله گفته اند
چه گفته که هرگاه گفته شود که در نصب امام اضرار بمسلمین هست زیرا که
چون عصمت در امام شرط نیست پس ایشان میدانند که امت نصب کرده امام ممکن است
که کافر و یا فاسق شود پس اگر معزول نشود ضرر رسد بامت از کفر او و فسق او
و اگر معزول شود چون حمایت و مدافعت خواهد نمود پس منجر بآن فتنه خواهد شد
و این همه اضرار بر امر دین رسیده بلکه هیچ خواهد شد در جواب گوییم
که ضرری که از ترک نصب امام لازم آید بیشتر است از ضرری که از نصب امام
لازم آید و دفع ضرر اعظم واجب است پس نصب امام واجب است و من جهه گوییم
که حاصل این سؤال و جواب آنست که بر امت واجب است که نصب امام
بکنند و اگر آن امام کافر یا فاسق شود و معزول نشود باز ضرر ندارد و
عجب است که این چه مذهب است که در تعریف امامت میگویند که امامت
ریاست عامه است در امور دنیا و دین بحیثیتی که واجب باشد بر کافه امت متابعت او
و امامت میگویند که هرگاه کافر هم باشد باز ضرر ندارد و کدام ضرر از آن
بیشتر است که هرگاه متابعت او بکنند در کفر و فسق آن موجب رفع دین
باشد و هرگاه مخالفه بکنند فتنه و هلاک مسلمین لازم آید چنانکه در عصر خلفای
مروانیه و عباسیه شد که خون لکوک از عترت محمدیه بر زمین ریخته

و سر سرداران

و سر سرداران ملت با خاک و خون آمیخته شد تا بر حمله جمهور شدند که دفعه غیر را
با وحی الله الابصار و چون بطلان جواب مذکور شد حقیقه اصل اعتراض ثابت شد
که نصب امام شان نیست زیرا که عصمت از امور مخفیه است و بر غیر
عالم الغیب مخفی است ثابت شد که عصمت از شروط امامت است زیرا که
امام غیر معصوم عین فساد است نه موجب سداد و عین اضلال است
نه صاحب ارشاد و در این مقام کلام بسیار است که این رساله گنجایش
آن ندارد پس حاصل آنچه از این کلمات مختلفه تحصیل شده این است که نصب
امام واجب است بر خدا تعالی نه بر امت و بر این تقریر شبهه وارد میشود
و اما بر آن دلیل مشهور میان شیعه که وجود امام لطف است که مقرب
است بطاعت و مبعد است از معصیت و لطف بر خدا واجب است
پس نصب امام بر خدا واجب است پس اعتراض بسیار کرده اند و اعظم
شبهات ایشان آنست که صاحب مواقف گفته که هرگاه مسلم نکنیم که لطف باشد
بر خدا واجب گوییم که لطف در وقتی میشود که آن امام ظاهر و غالب
که مردم را امر بواجب و زجر از قبیح بکند و حال آنکه شما طایفه شیعه ظاهر
و قاهر بودن امام را شرط نمیدانید پس آنچه لطف باشد واجب نمیدانید و
آنچه واجب میدانید لطف نیست و حق جواب از این شبهه آنست که

معلوم ع

غیر معصوم اضرار بر مسلمین در دنیا
و دین لازم آمده شارع فرموده لا ضرر
و لا ضرار فی الاسلام پس ثابت شد
که نصب امام ع

که سلطان الحکماء در متن تجرید باین اشاره فرموده که وجود الامام
لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا و حاصل کلام آنکه الحجة
در دلیل لطف لازم می آید این است که بر خدای واجب است
که در مقام لطف بعباد نصب امامی کند که بتخواه ظاهر و خواه مخفی آن
جناب علیه افضل الصلوات نفع حجه باشد و هرگاه امت رؤساء آن امام
تمکین و استقرار ندهند بلکه قصد قتل او بکنند و او از علاج گریزان
و خانه نشین بشود همین نقص را وجه بیابی تقصیر لازم شد پس عدم ظهور
او تقصیر امت نه تقصیر او پس ظهور او سبب انقیاد و اطاعت خلق لطف دیگر
خواهد بود و از فقدان این لطف بسبب سوء استعداد عباد فقدان لطف
اول لازم نیست که بالمره نصب امام نکند تا افلاک حجت کم باشد
و حال آنکه فرموده و لله الحجة البالغة پس هرگاه نصب امام نمیکرد حکمت خلقه
بعد از پیغمبر صلی الله علیه بعضا و ستیزه متفرق و متشتت شدند معذور بودند زیراکه
در روز قیامت میگفتند که خداوند بعد از پیغمبر برایما رفع و دفع و حجت نکرد
و اخبار و احادیث او مختلف و آیات قرآنی متشابه و کسی نبود که ما از او تحقیق
مطالب نموده باشیم پس هر یک بقدر فهم خود ضرری فهمیده و پیمان
نوع چند روزی گذرانیدیم پس حکمت بالغه حجت بالغه مقتضی این است که نصب
امامی بکند

امامی بکند حافظ مبین معصوم از خطا تا احدی را بر آن حکیم حجت نباشد
و هرگاه تمکین ندهند و او مخفی شود دیگر در وجه حجت قصوری و نیز آن
حجت تقصیری خواهد بود توضیحا آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام عزلت اختیار نموده
تا هم هجرت فرموده و عروج مسیح بسما و حضرت خاتم بغار و بمدینه از ابراهیم
از منقوله و باین مقاله بود و هرگاه کسی در این تهمت باشند هرون موسی را
که گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی خائف شده
تا غیبت هیچ را بعید نه و هرگاه امام نایب عشر از خوف قتل باشد سلطه
بی واسطه سید ثقلین ابی عبد الله الحسین که اکثر قاتلان از تابعین بودند
که ملاقات صحابه نموده و در روایة الحسن و الحسین سید اشباب اهل الجنة و رکاکت
و نخوان ارشنیده بودند در گوشه خفا مدتی محفوظ از خوف اعدای مخفی باشد
امر غیبت چه بعید نیست و لهذا از حضرت حجة الله در سوله مروی است که لا تخلو
الارض من قائم بحجة الله اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور لئلا تبطل
حجج الله و بیناته و هرگاه بگویند که وجود امام غایب را چه نفع خواهد بود
می گوییم که در کتب و رسایل اول که ان عمده فواید و نتیجه آن
وجود لازم است این است که بمجرد معرفت او و تصدیق بوجود وجود
آن قدوه موجودیه امته میته جاهلیه نباشد چنانکه میته جمیع

اهل سنت سیما بعد از خلفاء اربعه و بالضروره بعد از ملاحظان عباسیه
منتهیه جاهلیه لعبه و اکثرت علی وضوح الحجه دوم هدایه امت است
که فایده بوجود دو تحرك آن حجه باشند در باطن مصالح معاش و معاد ایشان و
ارشاد مجتهدین در مسایل حلال و حرام نوعی که نگذارد که ایشان اجماع
بر باطل نموده باشند تا رفع دین لازم نیاید سیم حفظ ثغور اسلام
در باطن از تطاول ایدی کفره لئام تا هرگاه که هر یک از کفره که اراده
تعدی بر ثغور اسلام دراز کنند از برکت دعاء آن قدوه انام کوتاه
بازگردد و مثل نور وجود آن قدوه موجود در میانه انام چون آفتاب
باشد در زیر سحاب و چنانکه وجود ابر مانع از انتفاع بنور آفتاب
همچنین از خفا و از مانع انتفاع به نور سپهر ولایت نگردد ایام
که میانه ظهور حضرت سید ساجدین در مدینه معظمه در گوشه خانه و میانه
اختفاء حضرت صاحب از دیده مکانه در وجود شعاع چه تفاوت
تواند بود چهارم آنکه تا آن امام شهید باشد بر بندگان … خدا امام چنانکه حضرت
ملك علام فرموده و یوم نبعث فی کل امة شهیدا … و جئنا بک علی هؤلاء
شهیدا و در جای دیگر فرموده و قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون
و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و حضرت در تفسیر

جدید

جدید که سلطان جدید و در بهر کلی ان تا قطع اثبات نموده که
این مؤمنین و شهید که درین آیت قرآن مجید وارد گردیده منحصر است
در علی علیه السلام و اولاد معصومین او که عالم اند باحوال خلق از شقی و سعید
چنانکه فرموده لو سألتکم لاخبرتکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم و باخبر
و با ثمرات الی یوم القیامة و غیر از آن جناب احدی ادعای این علم
تام نموده و لایق هم نبوده چه کسی که خود را نشناسد دیگری را چه شناسد
پنجم آنکه تا نازل شود در بیان جناب ملائکه و روح در شب قدر از قبیله اخبار
هر امری که در آن سال حادث خواهد شد چنانکه در سوره قدر مقدر و محقق
زیرا که الحساب واسطه فیوضات غیر متناهی جناب الهی گشته و اهل قدر
از عوایدی فواید در انتقام کافی است

فصل پنجم

در شروط لازمه که امت در ان خلاف کرده اند و در انتقام هم بدیگر
کلام صاحب مع اتفاق علماء شیعه که مجتهد است فایده در آنکه اهل اجماع امت
باید کسی باشد که مجتهد باشد در اصول و فروع تا قائم تواند شد بامر دین از
حدس ستگرین و مقوات در مسائل دین زیرا که مدار دین بر رفع خصومات
و قطع حکومات است و باید صاحب رای باشد تا قائم شود بامر و حال از حفظ
ثغور و ترتیب عساکر و محافظه مراسم حرب و صلح و باید شجاع باشد

تا قادر باشند بدفع دشمن و قمع دشمن چه اگر چنان نباشند راه فرار پیش
و آتش در یگانه و خویش خواهد زد و چون قاضی بدانکه گذرد دیده شروط مذکوره را
هیچیک در هیچ یک از خلفا ثلثه نبوده سیما در اول و حال بعضی اصحاب ایشان
در روز احد و حنین و خیبر و احزاب معلوم کافه اصحاب بلکه جمیع عالم
از ثانی کل الناس افقه من عمر شنوده و همه کس عجز ایشان را از فهم معنی کلاله
و اب دیده و همه همیشه در امور خود رجوع ایشان بامیر [illegible] صحابه
نخبه دوران بنی غالب شنیده پس در اشتراط شروط همه انکار خلافت
ثلثه لازم آمد لهذا بعضی گفته اند که این صفات ثلثه شرط امامت نمیشد
زیرا که این شروط در یک شخص موجود نمیشود پس از اشتراط ایشان
یا عبث لازم آید یا تکلیف ما لا یطاق و مع هذا الازم آید معاصره که
ممکن است دفع کردن آن لفظ سد بعضی تا قدر این شروط و من گویم که
پس میشود که امام حق باشد و یا کافر و یا فاجر و همین قدر بس است
که نام او امام باشد و حال آنکه ان کلمه که این شروط موجود نمیشود
نظر بائمه خود شان از بنی امیه و مروان لکه گفته اند و هر گاه دست از
دامن هدی بر نمیدارند این صفت همه با علی مرتضی و در آل و اولاد
عالی مقدار او موجود و با وجود اینکه ما بعد از این تحقیق خواهیم کرد

که امام

که امام باید علم او بیشتر باشد صحابه که جمال خطا در [illegible] و بعد از آن گفته
نعم یجب ان یکون عدلا لئلا یجور و واجب است که امام عادل باشد نه ظالم
زیرا که حرمان تصرف است در اموال مسلمین و رقاب و فروج ایشان اگر فاسق باشد
تضییع حقوق خواهد نمود و ما آنکه عثمان که باشد برخلاف او و افعال او و من میگوییم
که اول چیزی که برای فضل لازم می آید آنست که خلفا اربع در [illegible] گفته که معاویه
و مروان و مهمات ایشان در تولیه ما [illegible] ظالم اند و در تولیه شیعه کافر و بعد از ایشان
ظلم ایشان و اشتراط عدالت در امام پس باید ایشان امام نباشند پس [illegible] معنی بیعت
که جمع نموده اند صدر اول از صحابه بر امتناع خلافت از امام و [illegible] گفته اند
الی الان و هر که ایشان امام نباشند پس امام وقت معاویه و مروان [illegible]
و لازم آمده است جمیع است که در عصر [illegible] و بنی عباس بوده اند [illegible] باشند و حال
آنکه جمیع مجتهدین مثل ابی حنیفه و شافعی و برادران ایشان در آن عصر بوده اند [illegible]
آنکه همین بود دلیل بر وجوب عدالت امام [illegible] هر که صحیح باشد [illegible] گفته اند همین
در دلیل بعضی اشتراط عصمت لازم آید زیرا که هر چند امام ظاهر العداله باشد چون معصوم
نباشد [illegible] خطا در وی جایز است پس شاید که بعد از آن فاسق شود و تضییع حقوق مسلمین
نکند [illegible] قبول فعل او نباشد و بعد از آن گفته که باید عادل که صالح باشد که تصرف
در امور مسلمین نکند و من میگوییم که مراد عقل و دین علم بمصالح و صحیح تصرف است و گفته [illegible]

باید باشد لقصور عقل از نصب و از این معلوم می‌شود که علم هم ضرور است و باید مذکر باشد
زیرا که زنان ناقص‌اند در عقل و دین چنانکه در حدیث صحیح وارد شده و از این شرط
هم معلوم می‌شود که کمال عقل و دین ضرور است و باید بنده نباشد تا تصرف نتواند شیئی در نفس خود
و بعد از ذکر شروط مذکوره جمعی گفته‌اند که به صفات شروط باید اجماع و در امام چند شرط
دیگر هست که در آنها خلاف کرده‌اند اول آنکه باید قرشی باشد که از اولاد نضر بن کنانه است
و خوارج و بعضی از معتزله این شرط را منع کرده‌اند و گفته‌اند که دلیل ما اینست بر اشتراط قرشیت
حدیث مشهور است که الائمة من قریش و صحابه بر آن عمل کرده و اجماع بر آن نموده‌اند پس دلیل
قطعی است و شارح مقاصد اراده در شرح آن گفته زیرا که چون پیغمبر صلعم در روز ولوله و
در ثقیفه جمع شدند انصار گفتند که منا امیر و منکم امیر و ابوبکر ایشان را از آن بازداشت به این حدیث
منع نمود و جمع محلی باللام افاده استغراق می‌کند و هم حضرت فرموده که الولاة من قریش
و فرموده‌اند که الناس تبع لقریش برهم تبع لبرهم و فاجرهم لفاجرهم و حضرت را
در این مقام تحقیقات دقیقه و تدقیقات حقیقیه هست که در کتب تاج الطبع و شرح مواقف و غیر آن
نقل نموده و در این مختصر به جهت تنبیه قدر کافی است که یک ایراد بر ماتن و دیگر بر شارح و دیگر بر شیخ اول
ایراد کرده باشد اما بر ماتن می‌گوییم که تو مسلم کردی که امام حقیقتاً باید از قریش باشد و خود ادعا
اجماع است که بر امتناع خلو وقت از امام پس این هر دو مقدمه مسلمه منتج می‌شود که باید
در هر عصری امامی باشد از قریش پس بعد از سلاطین عباسیه چه خواهید گفت که تمام

قریش

قریش در صحیح ایشان هست و نسبه جمیع امه تبعه جاهلیه خواهد شد و اما بر شارح می‌گوییم که تو
نقل کرده که الناس تبع لقریش برهم الخ و من می‌گوییم که این حدیث در جمیع کتب
صحاح سته و مصابیح و غیره در باب مناقب قریش مذکور است و احدی از محققین
علماء ایشان بر فساد این حدیث برنخورده و عجب‌تر آنکه محققین علماء هم بر صحت
آن احتجاج کرده‌اند و حال آنکه در نظر قاصر این قاصر هیچ یک از احادیث مشهوره
کتب اهل سنت سوای چند حدیث که در آنها نام نامی علی علیه السلام مذکور است باین حد
احتجاج نمی‌رسد با وجود آنکه متکلمین اهل سنت آن احادیث که نام گرامی علی در آنها
هست گاهی منع می‌کنند و گاهی تاویل و این حدیث را نه منع کرده‌اند و نه تاویل
و اول ضرری که از این حدیث لازم می‌آید این است که آنحضرت فرموده که در میان قریش نیکوکار
و بدکار هست و در متن صحیح گفته و کافر هم و فاجر هم و در نصوص ایشان مستفاد می‌شود که در
میان قریش مؤمن و کافر هستند و چه خوب گفته عارف رومی شعر چون بسی ابلیس آدم‌روی هست
پس به هر دستی نباید داد دست شعر پس اولا در این حال رو در نقیضه می‌کند که ابوبکر گفت
که الائمة من قریش چرا نگفتند که پیغمبر فرموده که در قریش بر هم هست و کافر و فاجر هم هست
و بر بودن تو بر ما از کجا معلوم است و نه آیه و نه روایتی در شأن تو هست که بر بودن
تو دلالت کند و ایضا احتمال نیکوکار بودن ایشان از کجا معلوم شد و حال آنکه بر و فجور امور
باطنی و علم به آن مخصوص علام الغیوب است نه شأن مصنفین بلواح الغیوب و لکن

شیخ اول باید گفت که تو بر بودن عمر را از کجا دانستی که او را امام انام گوئی چه اگر خود
گفته (ثانی) حسن السیرة فذالک ظن به و نشنیده که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
و سمعنا و عصینا گفته هرگز تسلیم نخواهیم کرد و شیخ ثانی باید گفت که تو بر بودن آن
نه نفر که خلافت را میانه ایشان شوری انداخت از کجا معلوم کردی چه اگر خود را
بهره از این صحبت اثبات کرده سلمنا ولکن با مشاهده اهل سنت بنا خود مترقی
بظلم و جور معاویه و یزید و مروان و ولید و مثال ایشان همه و مع هذا ایشان را
امام دانسته و علم متابعت و متابعت ایشان بر افراشته و فاجر لطف جو هم ارکان الحق
انگاشته اید و دوم آنچه از این حدیث لازم است این است که متابعت قریش ثابت
و لهذا از الفاظ این روایه واقع شده که ان الله مزار لا یزال ... الاجماع
کافر اگر ... الاجماع در شان علی بن ابی طالب و فاطمه و حسنین علیهم السلام نیست و زوال الدین
و ... حاصل نمیشود ... که علی و حسنین علیهم السلام اند تصریح ابی ادم ... مشکل
بر قریش ... تصریح روایه ... که تابع ایشان شده باشد و سایر ...
دیگر حاجت نیست و عجب است که لفظ بر در قرآن مجید نام احدی سوا ایشان وارد
نشده پس ... این نام خواهد بود و چون معاویه و مثال آن پس تابع فاجر
خواهد شد و همین قدر کافی است و تسلیم آنکه چون از حدیث مذکور ... عدد
کلیه نموده شده که قریش مشتمل است بر بر و فاجر و تابع بر بر و تابع فاجر فاجر ...
نکته

کلیه در فرق کردن میانه ائمه اثنی عشر از اولاد فاطمه و میانه ائمه بنی امیه و بنی عباس
کافی است و شک نیست که هر یک از ائمه ما در عصر خود اتقی و اعلم بوده
و بر بودن همه ایشان بر مخالف و موالف مستور نیست تا آنکه صاحب مواقف گفته علی
و اولاده و اولاد اولاده الذین اتقوا الانام علی فضلهم علی العالمین و مخدوم و مظلوم
فی الغلمان ایشان هم از بنی امیه و بنی عباس مشهور است که همیشه بر ظلم و الله ...
و غیر ایشان بر ... علی با معاویه و متابعه علی و جهد در تقیت مقابله حسن علیه السلام
با معاویه و متابعه با حسن و در مقابله حسین علیه السلام با یزید علیه اللعنه حسین علیه السلام و حسن و
همچنین در مخالفت علی بن الحسین با مروان الحصین و مقابله محمد بن علی الباقر با ولید
و عمر بن عبد العزیز و مخالفت حضرت صادق علیه السلام با منصور دوانقی و حضرت کاظم با هارون
ملعون و حضرت رضا علیه السلام با مامون مشهور است و هکذا اسامی اولاد فاطمه و احفاد
اما که حسین علیه السلام را دختر ... در نص ابرار قرآنی و معاویه و یزید در نص فجار
و قالوا فاعتبروا یا اولی الابصار و همه ... مانند ... حصر ... جمیع
که مفید عموم است پس ... از ادلیل ... که این آیه
است که جمیع ... قریش خواهند شد ... در ... ایشان
نخواهند شد ... ولکن ... که ... قریش خواهند کرد
که ... متابعت ... قریش خواهند نمود و ... در میانه ایشان نیست

غیر ٤

قایم خواهد بود و از این حدیث هم لازم آمده که در هر عصری امام قرشی باید باشد و امر بر این مستمر

بود از عباسیه منتفی خواهد شد و آنکه گفته و احتجاج برین روایه باین صفت تقریبا از کمال

افکار حضیر است و بر آنکه حصر به اضعف با وجود عدم استطاعت در حین امامت

منعقد شده که غالبا در رد و لقد فیه اثر از کتب دیگران سرقه و ... نموده

و آنکه آنچه در این جا به مذکور است از افکار این ضعیف ناشی بوده باشد و آنچه در طعن

برشیخ اول جری کوید که تو استدلال کرده بحدیث الائمة من قریش و غایت آنچه از این

معلوم می شود این است که هر امامی باید قرشی باشد نه آنکه هر قرشی باید امام باشد

پس ترجیح و جهت آنکه قریش بسیار و اولاد ابی طالب قریش هم حاضر پس تخصیص بوی به

دلیل خواهد بود و عجب از انصار که باین رمز پی نبرده و هم چنین گفته در زمان

علی بن ابی طالب علیه السلام تا تمسک با این شیخ نشنیده فرمود که انا احتج علیکم بما احتججتم به علی الانصار

ولکن بر چشم کور سرمه کشیدن چه فایده و به همین قدر در مقام احتجاج حضرت امیر

بباید دانست که صاحب مواقف چون دلیلی بر وجوب قرشیت امام نیافت گفته که

این شرط را منع کرده اند احتجاج کرده اند بحدیث که عمر فرموده که اسمعوا و اطیعوا

ولو عبدا حبشیا پس قرشی بودن شرط نیست در جواب گفته که این حدیث در امرای سرایا

نه در امام کبری و شارح تفتازانی دلیل دیگر عقلی ~~نیاورده~~ از تعیین نقل کفایه کرده

است این گفته اند که غرض از امام حفظ بیضه اسلام و قیام بمصالح امام است و قرشیت حصر در

حصول

در حصول این غرض مدخلی ندارد و در جواب گفته که مسلم نداریم که غرض از امام

همین حفظ و قیام باشد مطلقا بلکه بر وجه اتم باید باشد و شک نیست که در قرشی بودن

زیادتی آن مدخلی است در حصول این غرض زیرا که مردم در کمال اطاعت و انقیاد خواهند بود

نسبت به قرشی بسبب اتصال که او را با خاتم الانبیاء است و در شرح مقاصد

همین فاضل تفتازانی گفته به شرف الانساب و عظیم قدر مع المخصوص امر

الاباء و تبدل الطاعة والانقیاد و لا التیق بذلک من قریش الذین هم اشرف الناس

نسبا و اوفر قصد علیهم ختم الرساله و اشتهرت منهم اشیر الی الیوم القیامه و من ترتیب

که عجب از این فاضل که بعد از این عبارت گفته که در مقام از موضع اختلاف

امام است شیعه شرط دانسته اند و احتجاج با بعض اهل سنت این شرط را منع کرده

زیرا که مخالف ظاهر روایات مذکوره است و تسکین وجه مخالفت را

نمیدانم چیست و هر کاه موافق روایت الائمة من قریش و الولاة من

قریش و انما الناس تبع لقریش باشند مخالفت چرا دگر باشم از قریش

نیست که مخالف روایات باشد و عجب تر آنکه همین فاضل در شرح مقاصد

گفته اشترطت الشیعة ان یکون هاشمیا و لیس لهم فی ذلک شبهة فضلا عن حجة

و حال آنکه همان حجت خود در جواب تابع قرشیه گفته بعینها حجه شیعه است

در شهزادهای هاشمیه چه چنانکه قریش اشرف قبائل عرب است هاشم اشرف بنی هاشم
اشرف قبائل قریش است و اتصال ایشان بخاتم الانبیاء در کمال ظهور و
ختم رسالت و نشر شریعت مخصوص بطن بنی هاشم است صلی الله علیه و آله بایشان
الیق و مبالغت ایشان احق خواهد بود چنانکه ایشان به قریش اقرب اند تعلق مسائل
برتر است بار روایه پس صریح حدیث مذکور که ان الناس تبع لقریش دلالت
بر شهزادهای هاشمیه خواهد نمود و حال آنکه بنی هاشم اند که مودت ایشان منصوص قرآن
واجب و فی القرآن ملو بانواع مفاخر و ملائم الی عبد الله من الآیات و الاخبار
الوارده فیهم الیس ذلک عند القصار الی قدر شهر و صلاة علی محمد ما علا الفرقان
حدیثا و در انعام لب رسیده است حدیثی که امام مصادر در تفسیر ایشان
ذکر نموده زیرا که در تفسیر ذی القربی گفته ایشان بنو هاشم و بنو عبد المطلب اند
چه روایت شده است که ای حضرت سهم ذی القربی را بر ایشان تقسیم فرمود عثمان
و جبیر بن مطعم که از بنی نوفل آمده گفتند که برادران تو از بنی هاشم را
منکر نیستیم بسبب وجود تو که ترا خدا ایشان گردانیده ولیکن بنو عبد المطلب برادران
ما بودند و با ایشان از روی قرابت یکی و ما را محروم گردانیدی و حال آنکه ما و ایشان
در رتبه برابریم چه هاشم و عبد المطلب برادر بودند پس حضرت رسالت فرمودند

۵ ورق

که فرق میان بنی هاشم و بنی عبد المطلب این است که ایشان از ما مفارقت نکرده اند
نه در ایام جاهلیه و نه در اسلام و تشبیک بین اصابعه یعنی ایشان را با
بهم در آورده یعنی بنی المطلب با ما مخلوط بوده اند و هاشم ازین مفارقت
کرده اند و از اینکه بنو مطلب افضل از بنی امیه اند و ازین حدیث صریح معلوم
میشود که باعتراف خصم بنی هاشم افضل قبائل قریش است که ایشان جدود خاتم
در ایشان و بنو المطلب هم بهتر از بنی امیه اند و اینکه بنی امیه از ذوی القربی
نیستند و اینکه ایشان مستحق خمس نیستند پس چگونه مستحق خلافت عظمی خواهند
پس معلوم شد که اقرب ناس برسول الله و ناس به استحقاق خلافت کبری خواهند بود
زیرا که خاتم صاحب ایشان و شریعت از ایشان منتشر و قرآن از زبان ایشان منتشر شده
و از اینجاست که آن حضرت علی در احتجاج خود فرمود که احتج علیکم بما
احتججتم به علی الانصار یا آنکه فرمود که ان القاهر لکتاب الله الفقیه بسنة المصطفی
با جماعة قبائل پس خلافت را در همان احتجاج تمام فرموده ولیکن به دلیل آنکه
و اما موضع سیم از مواضع خلاف آنست که امام باید عالم باشد بجمیع مسائل دین
و مسائل نبوتیه زیرا که قیام بامور ریاست عامه با جهالت ممکن نیست ضرور است از جهله
مستغنی است و اما موضع چهارم آنکه امام باید صاحب معجزه باشد تا دلالت کند
بر صدق او در ادعای ولایت و علم جمیع مسائل و ظهور معجزه در جواب گفته

که با قول کنند اشتراط این سه شرط را انکه ابوبکر خلیفه است و حال آنکه ابوبکر
از این سه شرط در او ثابت نیست و این جواب از عجایب است زیرا که آن کس
که این شروط را شرط میدانند او ابوبکر را خلیفه نمیدانند پس حاصل آنکه ابوبکر او
حجت خواهد گو بلکه غرض من شرط این شروط است که چون بدلیل عقلی و نقلی
اثبات این شروط در امام کنند اثبات کنند که امامت ابوبکر باطل باشد
پس این جواب عجیب صادر به بطلون خواهد شد و لیس [illegible]
ثم الغش و چون بمجمل و لیس وجواب معلوم شد معلوم شد حقیقت و مدار ایشان
که بنا و دین خود را بر تقوی گذاشته بدون آنکه بر آن حجتی داشته باشند اگر
چه دلیل عقلی و نقلی بر خلاف آن دلالت کنند چه دیدی که خود شارح گفته
لامتناع القیام بامر الامامة مع الجهل بالمسائل الدینیة والاسباب الدنیویة
و مع هذا همین قدر در منع مانع قانع شده که ابوبکر خلیفه باشد و حال آنکه
عالم نبود و من میگویم که از عجایب حجتی در تمام عالم نیست که هر چند متکلمین
ایشان بر این حجت بیچاره شده گفته اند که علم بجمیع مسائل ضرور نیست زیرا که
هر گاه که بگوید ضرورت و خود معترف است که ابوبکر عالم نبوده چه این امکیم
عالم بجمیع مسائل باشد و علم با تحصیص علی علیه السلام (علی العوام) است پس ناچار باید تکفیر ابا
واجداد خود کرده باشند و لکن همین قدر ... است که متکلمین ایشان اهم توارکم

که ابوبکر

که ابوبکر عالم بجمیع مسائل دینی و دنیوی نبوده و چون ... شد
بدانکه از غرائب اعتراض که درین باب از علمای ایشان صادر شده غیر آنست
که از قاضی بیضاوی که عمده مفسرین و محققین ایشانست سر زده و پس
علی عمران علیه السلام که تابع سیر در آن عالم ... است ... که بهتر که از علمای ایشان
که آن را نموده از اصل جواب از آن ننموده بلکه بهیچ وجه اشکال ...
مستور نیست زیرا که در تفسیر این قصه آدم علیه السلام در سوره بقره بعد از قوله تعالی و علم
آدم الاسماء کلها الی آخر گفته که اعلم ان هذه الایات تدل علی شرف الانسان
ومزیة العلم وفضله علی العبادة وانه شرط فی الخلافة بل عمدة فیها انتهی این آیات قرآنی
در قصه آدم که خدا او را عالم کرد و بسبب علم او را ترجیح بر ملائکه داده و در
عالم خلیفه نموده دلالت میکند بر شرافت انسان و بر آنکه علم افضل است از عبادة
و بر آنکه علم شرط است در خلافت بلکه عمده در امر خلافت علم است و چون معلوم شد
که آیات قرآنی دلالت میکند بر آنکه علم شرط خلافت بلکه عمده شروط خلافت است
پس عقل شاهد است که بر مسلک متکلمین این طایفه اشتراط علم را در خلافت پس معلوم شد
که صاحب ... مسکته در علم تفسیر نبوده و با وجود این ... میگوید که ... از قاضی
که ابدا از کلام بیک صفحه تخمیناً ... بعد از آن قصه که حسان بن ثابت
در مدح علی بن ابی طالب علیه السلام گفته و نموده که الیس اول من صلی لقبلتکم واعرف الناس

با قرآن و سنت و چون ثابت شد که علم شرط خلافت است و ثابت شد که خلافه

حق او است و دیگران غاصب این منصب اند با قطع نظر از سایر دلایل

که دلالت بر علم تام علی علیه السلام و بر جهالت کلام غاصبین حق آن امام

می کند و عمر آنست که قاضی در سوره براءة در ضمن آیه حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم

صاغرون نقل کرده که عمر در ایام خلافت خود از طایفه مجوس جزیه نمی گرفت که

ایشان اهل کتاب نیستند تا آنکه عبد الرحمن بن عوف روایت کرد که پیغمبر [illegible]

جزیه بگیرید که ایشان نیز شبیه کتابی اند پس معلوم شد که او از کتاب [illegible] است

غاصب خلافت خواهد بود و این قضیه را باعتراف اول [illegible] از علمای ایشان [illegible]

از جواب عجز [illegible] با وجود آنکه قاضی خود اعتراف نموده که عمر از معرفت لفظ

تخوف در آیه [illegible] علی تخوف عاجز شد و ابو بکر معنی لفظ بضع را در آیه

فی بضع سنین [illegible] الی غیر ذالک من ضلالاتهم و ضلالاتهم و چون [illegible]

واجب آمد که [illegible] رمز [illegible] قرآن [illegible]

که [illegible] این قصه [illegible] لا محاله پس آنکه [illegible]

[illegible] اقرار بتوحید که [illegible]

و [illegible] در قرآن مجید [illegible] که در [illegible]

[illegible] فرموده باشد [illegible] در سوره بقره در ضمن [illegible]

بتوحید

[illegible]

بتوحید فرموده فرمود که یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم الی قوله

فلا تجعلوا لله اندادا و انتم تعلمون و در ضمن دو آیه دیگر اثبات نبوت خاتم

به برهان [illegible] که و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة

من مثله الی قوله و ان لم تفعلوا و لن تفعلوا و در ضمن دو آیه دیگر اشاره به ثبوت

معاد فرموده فرمود که کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم الی قوله و هو

بکل شیء علیم و بعد از تحقیق [illegible] شریعت [illegible] و غایة آن خواست که اشاره بر خلافه فرماید

و بیان [illegible] فرموده شروع بقصه آدم نموده که و اذ قال ربک للملائکة انی

جاعل فی الارض خلیفة و چون [illegible] فرمود که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] و علم آدم الاسماء کلها [illegible]

و در ضمن [illegible]

درانجه گفته که انی جاعل فی الارض خلیفه و فهمانیده که لفظ امام و خلیفه در حق
شان ملک علام است نه کار انام و چون ملائکه نمیدانستند که در خلافت عصمت شرط
است و از ظاهر حال آدم که مرکب است از شهوت و غضب است موجب فساد و سفک دماء
و این منافی عصمت است گمان بردند که در مقام استفسار عرض کردند که اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و فی قول که نفی اشتراط عصمت
و نحن معصومون احق از آن پس معلوم شد که سفک دماء منافی خلافت است
و عصمت شرط اوست و عجب از این طایفه که سفک دماء قره العین گویند و عین
شد نقلین عمر ابا عبیده الجراح را با عثمان و ... خلافت لیاقت امام
نداشتند و چون در اتفاق خلافت میانه ملائکه و آدم نزاع واقع شد حق تعالی
خود متوجه رفع نزاع شده با ملائکه آدم علیه السلام را اعلم از ایشان ساخت و عالم گردانید تا بهر
این منصب عظیم برسد و چون خلقت آدم بسبب اشتمال بر قوای مختلفه از حس ظاهر
و باطن و عقل خلقتی بود که قابل علم کلیات و جزئیات معقولات و محسوسات و متخیلات و موهومات
و معقولات بخلاف خلقت ملائکه که ایشان را قوای حس نیست سوای عقل که بان
ادراک معقولات فقط توانند نمود لهذا جمیع اسماء و جمیع مسمیات را به آدم تعلیم فرمود
و چون آن ایشان ندانستند و آدم بایشان تعلیم نمود پس معلوم ملائکه شد پس سجده
تعظیم از برای آن شد ایشان را امر بسجود به آدم فرمود تعظیما له و ...

تا برادم

تا بر آدم و عالمیان معلوم شود که علم عمده شرط خلافت است و آنکه بر غیر عالم امامت
واجب کرده اند اطاعت و انقیاد عالم را بر رقبه خود بسته تا بر آدم بفهماند که
طریقه رفع نزاع در امامت نیست مگر علم تام و آنکه اعلم افضل است از غیر عالم
واقف رموز احکام در عهده تفسیر حدیث بیان احکام است و اما در حدیث پس آنکه
در این مقام مناسب موافق حدیث نقل کنیم که احدی از علمای اهل سنت تصحیح در
او نکرده که حضرت رسالت پناه فرموده که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح
فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی
علی بن ابی طالب و صریح این حدیث دلالت میکند که علی علیه السلام جامع علم
تمام انبیا بود و واقف رموز و علم آدم الاسماء کلها است و ظاهر است که آدم
بسبب علم مذکور مستحق خلافت کبری و مسجود ملائکه شد و چون سبب متحقق شد
تخلف مسبب از سبب ممتنع است بالضروره پس بحکم این روایت امامت باید
که باید ان علی بن ابی طالب امام انام و مسجود ملائکه هم باشد پس دیگران
غاصب حق خواهند بود و هو المطلوب و سایر آنچه را که در این روایت مذکور است
انشاء الله مذکور خواهد شد و اما موضع چهارم از مواضع خلافت آنکه امام
باید معصوم باشد تا دین رب العالمین مصون از احتمال تغییر و تبدیل باشد و
موافق آنچه در این شرط هم ... دریده زبان دراز کنند که ...

شود

اشتراط عصمت آنکه ابوبکر خلیفه شد و حال آنکه معصوم نیست و بطلان این کلام
اتفاقی معلوم شد و بعد از آن گفته که طایفهٔ شیعه در دو اشتراط عصمت و علم تام
بدو دلیل احتجاج کرده اند یکی آنکه حاجت بامام یا از جهت تعلیم امام است
و اگر جاهل باشد چه گونه تعلیم دیگری تواند کرد و یا از جهت جواز خطا است بر دیگران
در احکام پس هرگاه خطا بر او هم جایز باشد غرض از نصب امام فوت خواهد شد
و جواب غیر شیعه ازین احتجاج داده که الجواب منع کون الحاجة الیه لاجل ما ذکرتم
بل لما تقدم و شارح در شرح گفته یعنی مسلّم نداریم که حاجت بامام یا از جهت تعلیم
است و یا از جهت جواز خطا بر دیگران بلکه احتیاج بامام از برای آن است
که سابقاً گذشت که تا انتظام مصالح معاش و معاد عباد را لازم باشد باین تقدیم
که مفاسد این کلام را چه بزبان تقریر و چه بقلم تحریر باید زیرا که بنظم نظام مصالح
معاش و معاد عباد چه گونه متصور شود بدون آنکه باشان تعلیم کنند مسائل حلال و
حرام و بیان کنند سایر ما یحتاج الیه من الاحکام پس حاجت بامام از جهت تعلیم شد
و چون هرگاه جایز الخطا باشد تعلیم او اعتبار نیست پس باید معصوم باشد
و ازین تقریر معلوم شد که دلیل شیعه را که او حق تقریر کرده و دلیل دوم شیعه
بر عصمت قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین و غیر معصوم ظالم است پس او را عهد
امامت نخواهد بود و در جواب گفته که ظلم سابق منافی استحقاق لاحق نیست پس ح

مانع ندارد

مانع ندارد که ظالم توبه کند و مستحق امامت شود پس حاصل آیه این است که عهد
امامت بظالم در حین ظلم او نمی رسد نه اینکه هرگاه توبه هم کند نمی رسد
و اول حجتی که برین فاضل وارد میشود این است که خودش در مبحث عصمت
سابق این آیه استدلال بر وجوب عصمت انبیا از کفر سابق و از کبایر عمداً نموده و حال آنکه
عصمت از مفهوم کلام مفهوم میشود و منطوق او در امامت وارد شده و در
لا ینال میگوید که کفر سابق و ظلم سابق منافات با استحقاق لاحق ندارد و این فرق
نیست مگر ناشی از تعصب و عناد ایشان در این مقام که از چند نفر کافر
و ثانیاً آنکه خود در مبحث سابق گفته که هرگاه امام بعد از نصب او کافر و یا فاسق شود
معزول نشود ضرر ندارد در بار امام است و الحال میگوید که ظالم در حالت
ظلم لایق امامت نمی رسد و ثالثاً آنکه انچه گفته که معنی آیه این است که بظالم
در حین ظلم امامت نمی رسد بعد از توبه هم معنی آیه را نفهمیده زیرا که لا ینال
فعل مضارع منفی است و نفی مستقبل افادهٔ عموم میکند در جمیع اوقات مستقبله
چنانکه هرگاه بگوئیم لا اضرب زیدا معنی این است که نمیزنم زید را در جمیع اوقات
آینده بدلیل صحت استثنا که بگوئید لا اضرب زیدا الا یوم الجمعه و در این آیه کریمه
لا ینال عهدی الظالمین الا الذی بعد التوبه و نیست شکی که در صحت استثنا ممکن است

هرگاه استثنا نشود بایستی در تحت منه داخل خواهد بود پس ثابت است که این
شخص ظالم شد با عهد امامت نمی‌رسد در هیچ وقتی از اوقات مستقبله
و هرگاه باین تقریر گفته نشود دلالت بر وجوب عصمت نبی و امام نخواهد کرد
پس شبهه مذکوره باطل شد و از آیه ثابت شد که قاضی بیضاوی در تفسیر این مقام عبارتی
گفته که فهم خود را خطا در ساخته و مسلک طعنه بر شایخ تفسیر علماء اهل سنت افراخته
چه بعد از قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین گفته اجابة ملتمس ابراهیم و تنبیه علی
انه قد یکون من ذریته ظلمة و انهم لا ینالون الامامة لانها امانة
من الله و عهد والظالم لا یصلح لها و انما ینالها البررة الاتقیاء منهم ثم
قال و فیه دلیل علی وجوب عصمة الانبیاء عن الکبائر قبل البعثة و ان
الفاسق لا یصلح الامامة و حضرت می‌گوید که پس دلالت میکند بر وجوب عصمت
ائمه از کبائر قبل از امامت و هو الخطاء و باین تحریر و از این عبارت خصم تحریر
معلوم می‌شود که عموم مفهوم لا ینال شامل جمیع اوقات مستقبله است و محقق
میشود که آن رسالتمآبی که فخر رازی را بخاطر رسیده محض مغالطه در کتاب
است که گفته که صحت استثنا و معارض است بصحت تقسیم چه می‌توان گفت
که الظالم لا ینال الامامة فی حال ظلمه او فی جمیع الاحوال پس باید مفهوم

او مشترک باشد

او مشترک باشد میانه دو قسم پس افاده عموم نمیکند زیرا که تفصیه که مفهوم
سلبی متحقق نشود مگر بعد ضمن جمیع افراد و احوال چنانکه گذشت و اگر مشترک است
میانه دو قسم آن مفهوم ثبوتی است نه سلبی زیرا که لا اضرب زید الظالم
در وقتی صحیحست که هیچ فرد ظالم را در هیچ وقتی نزند و تفسیر قاضی بیضاوی
و قضیه گفته که دلالت میکند بر وجوب عصمت انبیاء قبل از بعثت و حضرت
در عشر و اثنی عشریه در تقریر این دلیل صریح بخاطر فاتر رسیده که کشف اصلی
از آن خالی است زیرا که چون حکم مذکور متعرف شد که امامت بظالم در حال ظلم
او نمی‌رسد تصریح آنچه پس حضرت می‌گوید که پس واجب که امام
معصوم باشد چه هرگاه جائز الخطا باشد ممکن است که در حالت امامت خطائی
از و صادر شود قولا او فعلا و ظالم شود و لازم خواهد آمد که امامت بظالم
در حین ظلم او برسد و حق لغت صریح کلام الله تعالی لازم آمد چنانکه در آیه مذکوره
لازم آمد و کدام ظلم بیشتر از قتل سبط سید رسل بود ثالثا و رابعا و خامسا
می‌گوید که جناب باری تعالی در اول آیه فرموده و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن
قال انی جاعلک للناس اماما و در ضمن آن اشاره فرموده که رتبه اینکه
امامت رتبه ایست بالاتر از نبوت چه حضرت خلیل اول نبی بود و بعد از اتمام
کلمات و ابتلا به تکلیفات شاقه امام شد پس هرگاه نبوت عصمت نخواهد

لامت بطریق اولی که عصمت نشود دوم آنکه امامت میان امام کها کیف توقف
مذکور نشود که ابن عباس آن را تفسیر کرده که ضال مضل کند در آیه ان الذین یکتمون
لا مدون آیه و در آیه ان المسلمین والمسلمات آیه و در آیه قد افلح المؤمنون
مذکور نه پس وای کتاب نیز که بهر در مومنان نفاد لا ... مشغول
و زمانی بعد از اسلام در جهاد با کفره در احد و حنین و غیر آن نکول نموده اند
سیم آنکه نصب لامه ایشان ملک علامت نه کار امام و شاهد
آنکه هرگاه آیه دلالت میکند بر آنکه ظالم در حق ظلم امام نشود پس
و این کتاب کسانیکه در عهد خلفاء بنی امیه و خلفاء بنی عباس مرده اند
که مثل ایشان نیز جاهل خواهد بود و حاصل آنکه صاحب مواقف در
ذکر ادله وجوب عصمت امام قصوری کرده چه حضرت اقدس دلایل
این مطلب خالی نیست و بعضی را از آنچه سلطان الحکماء در تجرید ذکر نموده
ذکر نموده اول آنکه امام حافظ شریعت است و هرگاه جایز الخطا باشد
پس حافظ نشود و شارح تجرید در جواب گفته که امام حافظ شریعت نیست بلکه
بلکه بکتاب و سنت و اجماع و اجتهاد صحیح حافظ است و هرگاه در
اجتهاد خطا کند دیگر مجتهدین هست که او را منع کنند و برگردانند
او را بحق و هرگاه منع نکنند پس نقض شریعت نیست و لعمری که نمیدانم
کم رد ها کنند

سند ۴

که در مفاسد این کلام فاسد چه نوشته امام ... زیرا که گفته که امام حافظ شریعت است
بکتاب و سنت و همین اقرار کردن است بآنکه باید امام عالم بکتاب و سنت ... و حال آنکه
اکثر این علم را شرط نمیدانند و مع هذا میگویند که اول ... منصوص کلاله و آن را نمیدانسته
پس چگونه احکام کلاله میدانست پس چگونه حفظ کتاب و سنت خواهد نمود و اما آنکه گفته
که حفظ میکنند باجتهاد صحیح خود و میدانند که اکثر ... و حال آنکه اجتهاد او
باید و ثانیاً گفته که اگر خطا کند مجتهدین او را منع میکنند و این کلام بسیار غریب و آن امام
هم امام ... دیگران در راه ... و حال آنکه او علم بدیگران است

بر بطلان امام عامه

و در این صورت لازم آمد که آن مجتهد اعلم و افضل از او باشند پس حاصل عبارت علامه
با وجود آنکه مشهور که مجتهدی در حال حکم او حاضر باشند و آن امام در خطا خود باقی
باشد و موجب ... در دین نشود و شک که در هر حکم او مجتهدی حاضر نیست و لکن آن
مجتهد هم جایز الخطا است پس تصحیح اجتهاد او هم محتاج بمجتهد دیگر و هکذا فلازم التسلسل

نقض ۴

و در اینجا آنکه گفته که هرگاه مجتهدین منع نکنند باز نقض شریعت نیست ... والعمری که
که این سخن ... در مقام ... که ... که شریعت عبارت است
از حکم خدا که ... شده بر رسول او از کتاب و سنت و هرگاه امام خطا کند و مجتهدین او را
رد نکنند پس جاری میکنند حکم را ... حکم که خواهد بود بغیر ما انزل الله و غیر ما انزل
در میان امت شایع خواهد بود و شریعت ... خواهد شد و سنت او در میان ... خواهد ماند

چنانکه ما نماز عید و سنت گستن و با پشمینه و نماز تراویح و امثال آن و کلام بالتفصیل بیش از این خواهد بود و حاصل آنکه آن امام مجرد این جماعت ظالم و کافر و فاسق خواهند
واهل امت نخواهد بود و این تحقیق معلوم شد که ایشان بدعت را اسم سنت کرده‌اند
دوم آنکه هر گاه امام منصوص باشد هر آینه واجب انکار او و ایجاب امر
اطاعت او واجب است لقوله تعالی و اولی الامر منکم پس هر آینه قبول عذر
از غضب او که اقتضای اوامر و نواهی او باشد و فضل و بحث در جواب گفته
که اطاعت امام واجب است در هر چیزی که مخالف شرع نباشد و اما هر گاه مخالفت شرع
بکند پس رد و انکار آن واجب است و اگر ممکن نشود پس چاره قبول است با اضطرار
و جواب این کلام سابقا معلوم شد فلا نعیده و ما میگوییم که غصب اوله
بر این که دلالت میکند بر وجوب عصمت رسول صلعم که بعضی از آن در پیش گذشت
دلالت میکند بر وجوب عصمت نایب رسول و در مقام هم جاریست اول
اتباع دوم وجوب سلام سیم وجوب بیعت و زجر چهارم استحقاق عذاب ولعن
پنجم و لوم و تحریم ششم ظالمین هفتم غیر مخلصین هشتم او هم حزب الشیطان
نهم او هم ما رغبین فی الخیرات معدودین عند الله من المصطفین الاخیار
اولا مرفی الدین والی غیر ذلک من المفاسد و صاحب مواقف اعتراف کرده
که از بعض ادله الزام آمده وجوب عصمت رسول صلعم از کبیره عمدا و همین قدر

۱۸

هم مارا در روایت خلفان و بعد آن که فی است که عقد امر خلیفه بزرگ که علم
کافی است تا بیشتر از جهال نقض اند و بهمین قدر در تحقیق هم حق معتبر است
و اما سوء ششم در بیان ضعف خلاف این است که ما شیعه میگوییم که امام باید
منصوص باشد از جانب خدا و رسول و اشاعره میگویند که مسلم داریم
که نص سبب ثبوت امامت است ولکن منحصر طریق ثبوت امامت در نص
ممنوع است بلکه به بیعت یکنفر و دو نفر هم ثابت میشود چنانکه صاحب
مواقف گفته که اعلم ان حصول الامامة لا یفتقر الی الاجماع اذ لم یقم علیه
دلیل من العقل او السمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد
کاف لعلمنا ان الصحابة مع صلابتهم فی الدین اکتفوا بذلک
کعقد عمر لابی بکر و عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم یشترطوا اجتماع من
فی المدینة فضلا عن اجماع الامة ولم ینکر علیهم احد وعلیه انطوت الاعصار
الی وقتنا هذا و عبارت او در الغیبا نقض نموده له دو الله الاعصار
فی الامصار والاعصار و حاصل کلام آنکه بیعت یکنفر و دو نفر کافی است در ثبوت
امامت و کذا فی که شنیدی محال است نزدیک برا و محال که در بعد از
این قول لازم میاید که تقلم لازم موجب کلام محال است و همین قدر کافی
است که همین مذهب ضعیف در صفحه نهیده که طریق ثبوت امامت النص او الاجماع

الامامة لا تثبت بالنص

ولا تا بتی بالیف والان میگوییم که اجماع ضرورت نیست و بیعت بعضی کافی است
دوم آنکه هرگاه بیعت یک نفر کافی باشد در انعقاد امامت نمیدانیم که انکار
یک نفر بلکه ده نفر در عدم آن چرا کافی نیست و نمیدانیم که بیعت
که بیعت عمر با ابو بکر معتبر شده و انکار علی بلکه اکثر بنی هاشم و صحابه چون سلمان و ابو ذر
و مقداد و مثال ایشان در عدم امامت او معتبر نشده و نیز در آن
وقت اجماع هم منعقد نشده بود تا بگوییم که ایشان رضی الله عنه اجماع کرده بودند هرگاه
صلابت در دین عمر سبب استماع قول او شد نمیدانیم که تا فرقا علی و سلمان
بر شما از کجا معلوم شده اما عمر نه آنست که در روز شاهد بگوید احد شد مزحوم
و در حضور تمیمه بارها بارها در کتاب اعانت نمود که در جواب مبارزت عمرو بن
عبدود تنمود و در خیبر از خیبر را گذاشته و در روز سلاسل سلطان ادبار بر
مدینه نگذشت و در روز احد و بدر و حنین او در شیخ با نام نامی اسلوب کن نگرید
و هرگاه بیعت ابن عوف در اثبات امامت عثمان کافی شد چرا انکار بیش از
کس از اهل کوفه و بصره و مصر در عزل او داخل نشد و تعجب که نمیدانیم که انعقاد
امامت به بیعت یک نفر و دو نفر در کدام کتاب از کتب الهی به تو رسیده و از زبان
و قرآن آنست که ایشان آنرا دلیل شرعی دانسته اند از زبان علمای امام جاهلیه
و در قرآن مجید وارد شده که افحکم الجاهلیة یبغون ومن احسن من الله حکما لقوم یوقنون

و من میگوییم

و من میگوییم که در انعقاد امر عثمان از ابن طالب انفسهم بظهور رسیده زیرا که در کتب قدماء
ایشان در ثبوت خلافت متمسک شده اند به اجماع الامة و چون متاخرین
ایشان دیده اند که آن اجماع روز سقیفه محض نزاع است لهذا امام
غزالی در احیاء العلوم گفته که اجماع ضرورت نیست بلکه بیعت اکثر ایشان کافی است
و چون صاحب مواقف دیده که بیعت اکثر با یک نفر و دو نفر هیچ
تفاوت ندارد و در اعتبار و عدم اعتبار و حال آنکه در اکثر مواضع قرآن
وارد شده که اکثرهم لا یعقلون و لا یؤمنون لهذا به بیعت یک و دو نفر
اکتفا نموده و من میگوییم که این صاحب مواقف آهسته آهسته تا زنخ نشینه ایشان
زیرا که از خانه خلیفه و به کاری که خواهد آمد که کسی نشسته دیگر
ن کردی و یک برادر در مدار و شیخ اهل سنت متشیع شده گفته است
که لکن با آنکه بیعت دو نفر در حضور جماعتی باشد تا دیگری دعوای عقد بیعت
نتوانند کرد بعد ما علی ذلک و بعضی حضور چهار نفر را شرط دانسته اند
چنانکه در قصه شوری شده و من میگوییم که هرگاه حضور چهار نفر شرط باشد بیع نفر
اهم در دو کس در دیگر به مشورت شده صاحب مدینه و سواد اعظم و تابعیت صاحب
مواقف واقف شده گفته که هرگاه بیعت اتفاق باشد تقدیم را با
اختیار نمود و هرگاه تابع اصل مجتهد باغی است و وجب القتال است

و من میگویم پس هرگاه هر یک از آن دو نفر ادعای خلافت کنند [illegible]
بیچاره آواره خواهد ماند و اگر اول از عهده امام که با غیر بر نیایند
آن یاغی دست طغیان بر عالم خواهد گشاد چنانکه در زمان امام حسن علیه السلام
اتفاق افتاد که معاویه خلافت کرد امیر المومنین علیه السلام بیان [illegible]
از عهده مکر و تزویر عمرو عاص بر نیامده و کار استقلال به خبر نرسید تا آنکه
که از جمله فتنه کشته شدن ابی عبدالله الحسین ع بود و من میگویم که این معانی
همه ناشی شده از آنکه نصب امام کار امت است و نصب به مستعد در هر کار
امر بخدا و رسول حواله نشده زیرا که عزیز حکیم که نصب بالکل امت کسی نمود
و رفع نزاع می نمود چنانکه در مرد کشتن و زر در مقام کفارات عادت کی
حواله بر ایشان قاطع جهر است و چون ملخص قول اشاعره معلوم شد پس آنکه
شیعه را در بطلان بیعت چند دلیل هست یکی آنکه چون ثابت شد که امام باید
صاحب علم تام و صاحب عصمت و افضل از جمیع امت باشند و شک نیست
که امور مذکوره ضروری هستند که وجود ایشان در نفس مخلوق مردم بالله باشند
و اختیار با شان عالم الغیب است پس ثبوت امامت بحضرت [illegible]
الکامل از خدا و رسول [illegible] و ثبوت الامامة بیعة فلان و فلان و صاحب
مواقف گفته که مراد اینها دلیلست او بکلام است و حال آنکه نصوص

ثبت

ثبت و سابقا دانسته شد که این کلام محض مصادره بر مطلوب و عین مغالطه
برای امام است و حال آنکه صاحب مواقف باید گفت که تو عدالت را
شرط دانسته و عدالت واقعی هم موقوفست بر خبر الله تعالی و اگر بگوید
که غرض من حسن ظاهر است گویم که این میشود که در باطن فاسق شده و لوازم امامت را
بفسق داده باشد چاره ندارد سوای آنکه چه باغی [illegible] و بگوید که فاسق از [illegible]
دوم آنکه امامت خلافت خدا و رسول است پس [illegible] خلیفه نمیکنند الا [illegible]
[illegible] خلافه [illegible] صاحب مواقف که [illegible]
که لغت که بیعت امت لازم و علامت نیست که خدا و رسول آن را علامت کرده
که [illegible] حکم خود در امامت شرعی مثل علامات سایر احکام که شهادات [illegible]
علامت حکم بر ثبوت حق فرمود و عقد نکاح علامت صحت تصرف در بضع
فرموده و من میگویم که این قسم علامت مصادره است چه کلام ما در این است
که لازم بیعت امت از برای ثبوت امامت در هیچ آیه و روایة وارد نشده که مثل سایر
احکام که [illegible] پس [illegible] شهادات [illegible] محض قیاس مع الفارق است
اگر گوید که اجماع امت منعقد شده بر آنکه بیعت علامت ثبوت امامت است گویم
[illegible] معلوم شد که اجماع مذکور بی سند است چنانکه صاحب مواقف اعتراف [illegible] شده
نمیگویم که [illegible] هم بلکه میگویم که ما [illegible] هم که این اجماع را سندی نیست

که امام

زیرا که مستند ایشان در امر امامت خطابت سقیفه بود نه بیعت عمر از ان رسول [illegible] و تعیین

اینست که پیغمبر در حق عمر اذن نداده و چنانکه [illegible] اذن داده باشد

و لعنت شده [illegible] اقتضا هست مرجع بلکه مجموع زیرا که امر امامت [illegible]

و دروا عی تعیین اذن او بسیار چنانکه صاحب مواقف بیان کفته [illegible] اجماع

میشود و لکن سخن با در اول هست که در روز سقیفه واقع شد [illegible]

در صحت بیعت چه بود و چون ظاهر هست که در ان روز نه روایتی [illegible] اجماع هم

هنوز منعقد نشده و قبل [illegible] مسلم میشود که بیعت از زور [illegible]

[illegible] و دوم انکه قضا [illegible] منعقد میشود

منعقد از بیت العظمی بالبیعة صاحب مواقف کفته لانم عدم انعقاد القضا بالبیعة

بلکه در صورت عدم لازم ناچار هست از انعقاد قضا بیعت للمصالح الملحوظة

واما فخر رازی کفته لا استبعاد فی ان یاذن الله تع فی تولیة الامام ولا یاذن فی

تولیة القضاء او بالعکس باید کفت که سخن با در این اذن هست که این اذن در تولیة

الامام کدام کتاب [illegible] موجود هست و صاحب مواقف باید کفت که سخن با در این اذن هست

در کدام کتاب از کتب اربعه هست که قضا به بیعت منعقد میشود و حال انکه حسن و قبح

اشیا را شرعی مفوض نمیدانید و حال انکه هرکاه به بیعت منعقد نشود [illegible] هست که

[illegible] قضا [illegible] ارتفاع [illegible] مسلمین [illegible]

سیم آنکه

سیم آنکه امامت بعضی [illegible] تصرف در رقاب و اموال مردم هست که دیگر را [illegible] لکن

رقاب و اموال ایشان [illegible] پس فعل ایشان چه کونه حجت بر دیکران خواهد

بود و صاحب مواقف در جواب کفته چون بیعت [illegible] رضای رسول است

پس حجت بر دیکران خواهد بود چنانکه حاکم و شاهد واجب الاتباع اند زیرا که تابع

قول ایشان دلیل حکم خدا [illegible] حکم ایشان

محض [illegible] بعض [illegible] او و روایة او و [illegible] حاکم و شاهد

نص و قیاس مع الفارق است زیرا که در این جا نص نیست [illegible] در اصل

امامت [illegible] انکه [illegible] امام [illegible] اثاره فتنه هست که هر طایفه

به شخصی بیعت کنند فتنه بر پا شود که به هیچ وجه تسکین نیابد چنانکه در زمان علی علیه السلام

و معاویه [illegible] دیده شد و شارح مقاصد در جواب کفته که اکر [illegible]

نصب امام [illegible] که قومی بر کسی بیعت کنند [illegible] در نصب امام [illegible]

[illegible] معلوم است بشرع و نزاع معاویه در امامت علی [illegible] نبود بلکه در [illegible]

که [illegible] قصاص [illegible] قتل [illegible] عثمان [illegible] تسلیم کنند [illegible]

اکر [illegible] نص هم [illegible] واقع

متواتر شده [illegible] زیرا که از زمان [illegible]

شدند [illegible] زمان است اکر مراد زمان ابو بکر و عمر [illegible] مسلم [illegible]

چشم پوشیده‌اند زیرا که تمامی منازعات که در عهد علی ع و معاویه و ولید داران
واقع شده همه نتیجهٔ آن نزاع است که در روز سقیفه و شوری و روز قتل عثمان
واقع شد چنانکه شمه‌ای از آن مذکور خواهد شد و اما توجیه منازعهٔ معاویه با علی ع
بوجه مذکور امری است که من حیث لا یشعر تقلیم او داده شده و بایراد قصهٔ صفین
و حیله کردن عمرو عاص ... آیه بگوش او رسیده باشد ولیکن از آنکه که اگر
زمان ترجیح و استعمال ... با وجود نص نیز حیله کنند و فتنه برانگیزند ... که
امام منصوص ... صحابه ... حاملان ... از آن فتنه عثمان تا آن امام معتقد ... اما
اگر نص نباشد همه در وادی صورت حیران و در وادی حسبنا کتاب الله ...
و فتنه مذکوره منشاء ارتفاع دین و هلاک مسلمین خواهد شد و پایان تقریر از حسن
بعد از تقریر است که در کوه هر مراد مذکور است و ... متهم از نوع ... خلاف
وجوب نصب امام است و نصب امام بنابر دارند که حسن و قبح اشیا را
عقلی دانند در کتاب طوالع است لقبح تقدیم المفضول علی الافضل
عقلا و در این مسئله ... از علما ایشان ... شده اول ... معتزله
اهل سنت که با وجود آنکه حسن و قبح اشیا را عقلی دانند و تقدیم مفضول بر افضل را
تجویز کنند و مع هذا التقدیم ابو بکر بر علی کنند و حال آنکه علم تام ... گوش
رد ... عام و فقرهٔ هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون گوش زد

کافه

مجتبا

کافه انام دوم از شیخ ابن حاجب شارح مقاصد نقل کرده که با وجود آنکه حسن و قبح را
عقلی ندانند ... شده بوجوب افضلیهٔ امام ... با شرح کمال الاقرب الی الانقیاد
الناس له و اجتماع الاراء علی متابعته و لان الامامة خلافة عن الرسول فتجب ان
تطلب لمن له رتبة علیا تالیة علی النبوة و مع ذالک ... عقلی عقلا
عالم عالم فاطبه ... داده‌اند ... از جمله موافق صادر شده
چه در باب امامت مفضول با وجود فاضل گفته که جمعی منکر ... اند ...
هرگاه ... اراء ... که خارج شود ... از احاد ...
... بعد ... اکثر
علما تجویز کرده‌اند تقدیم مفضول بر فاضل را چه شاید که مفضول اصلح باشد برای امامت
از فاضل زیرا که معتبر در ولایت هر امری این نیست که عالم باشد بمصالح آن
امر و مفاسد او و قادر باشد که قیام نماید بلوازم او و بسا باشد که مفضول باشد در
علم و عمل ... لکن بقیام بمصالح امامت اعرف باشد و در شرایط اقوم باشد
و شارح تفتازانی در شرح این کلام گفته من معلوم که هرگاه مراد از افضل افضل
من جمیع الوجوه باشد پس حق نص اول است که تقدیم مفضول را وجه نیست و اگر
مراد افضل من بعض الوجوه پس افضل در شرایط امامت احق است بلا شبهه اگرچه ... فاضل
باشد در سایر علوم و اعمال و لعمری که ندیده‌ام که عبارت سستی ... از ... بعد

تنبیه مغالطه

مفاسد این قول آنست که بر ایمان نه بر دیانات که امام سبحانه تعالی شرح داده ارکان ایمانست
که آن مقاصد کلیه مخفیه این دو قسم است موقوف و مهیته را اعمال کرده
زیرا که خود در اول الامت تعریف نمی‌کند که لا نبی بعده بأن نبی است
در امور دنیا و دین ایشان صریح تعریف نفرمود اگر باید امام عالم باشد جمیع مصالح
دینی و دنیوی جمیع امت و در این بحث می‌گویند که باید که ناقص نبود در
علم و عمل اعلمی باشد لترتیط لاته و اقوم باشد به مصالح امت و لیعمل من یعلم
منع کلام ایشان را اگر منکر آن شوند که ایشان عمل کلی باشند لا امت را اهم برادر
ظاهر از قبیل تحریک صورتی و اجرای حدیث بهر نوع باشد خواه ظاهر الشرع باشد
و خواه نباشد چنانکه علامه حلی نور الله و غیر عیسی گفته که خلاف نمود کلام
در اول کلام قایل شدن اینکه تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است در آخر کلام گفتن
که جایز قبول کرده است از برای خود در مقام طعن ارباب صحابه
نسبت شنیعه صادر شده که حضرت در تفسیر حدیث خود به بیان مقتضه اسمی مخصوص
خواست که نقل شد عقلی بیرون غیر منقول آنکه نص کنند زیرا که در ضمن
این آیه کریمه که از زبان شیطان نقل فرموده که انا خیر منه خلقتنی من نار
و خلقته من طین گفته که شیطان گفته که مانع از سجده من با آدم آنست
که من بهترم از آدم و خوبست فضل را که سجده ملک به مفضول پس حکم او گرانست

که دعوا

که دعوا امر کرد شده او پس شیطان اول کسی است که در مقابل نص تکبر او اول کسی
که بحسن و قبح عقلی قایل شده و دین بسیار که و لا یکبره که اول کسی که حسن و قبح عقلی
قایل شد ملائکه بودند که گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
یعنی آدم مفسد و سفاک است و ما تسبیح و تقدیس تو میکنیم پس حکم عقل که مفضول
که تسبیح و تقدیس نمی‌کند خلافت سزاوار که یا شبیه خلاصه کلام انا خیر منه را
ملائکه گفتند اولا و لیکن سوال ایشان استفسار از حکمت بود لهذا مستحق غضب الهی
نشدند و ایشان را تعلیم آدم ساکت فرمود و چون کلام شیطان ملعون از راه تکبر بود
منبعث از سخط صادر شده او را رجیم نمود پس اول کسی که بحسن و قبح عقلی قایل شد
ملائکه بودند و آدم کسی که بیان آن نموده عقلی فرمود ملائکه پس [illegible] زیرا که چون
اثبات علم آدم فرمود ملائکه را امر به سجود آدم نمود تا گفته شده که در این صورت
تقدیم فاضل بر مفضول و تعظیم مفضول بر فاضل است پس اول کسی که بحسن و قبح
عقلی قایل شد شیطان بود [illegible] ملک بود بعد از آن ملک [illegible] و لیکن اول کسی که بعقل
عمل نمود شیطان بود و قیاس نمود [illegible] چنانکه قدوه آدم فرمود که
اول من قاس ابلیس و از روایت ابن عباس ظاهر است که ملعون گردید و [illegible] دلیل او آن
بود دعوای خود را به دلیل عقلی صحیح ثابت نمود لاکن چون حکم به بطلان آن بود که او را
رجیم فرموده باشد چنانکه حوال دلیل ملائکه که بحسب ظاهر خالی از وجه نبود بنابر آنکه محققه

فرموده در سؤال [illegible] بود و چون [illegible] شیطانی در کمال ظهور بود

لعنه الله تعرض جواب شبهه آن ملعون نشده و مبادرت بکلمه اخرج منها فانک

فرموده باوجود آنکه [illegible] جود قوله فاهبط منها فما یکون لک ان تتکبر

گفته که درین کلام شبهه کرده بر آنکه تکبر لایق اهل بهشت نیست و آنکه [illegible]

تکبر او را [illegible] حقیقه تکبر او نه بمجرد عصیان او و من میگویم که این معلوم شد که حسن و قبح

عقلی بودن سبب طرد او نشده بلکه تکبر او و استکبار [illegible] او سبب طرد او شده

پس ثابت شد آن شیطان لعین قایل بودن حسن و قبح [illegible] و [illegible] بود و چون

سخن باینجا رسید من میگویم که شیطان گفت رب بما اغویتنی و اغوا را نسبت بخدا

داد پس او اول کسی بود که شر را بخدا نسبت داد و آدم گفت ربنا ظلمنا انفسنا

پس او اول کسی بود که ظلم را نسبت بخود [illegible] داد و بهمین قدر در مقام [illegible] بود

والله تعالی اعلم [illegible] ازین [illegible] امام اول [illegible]

و چون [illegible] **باب اول**

در آنکه امیر المؤمنین امام منصوص است از جانب پیغمبر بنص جلی و خفی و مراد از نص جلی

آنست که دلالت کند بر [illegible] مراد [illegible] و محتاج [illegible] استدلال نباشد مثل

قوله علیه السلام انت خلیفتی من بعدی و قوله سلموا علی علی بامرة المؤمنین [illegible] خلیفتی [illegible] من بعدی

و اسمعوا له و اطیعوا و قوله [illegible] عبد المطلب [illegible]

و وصیی

و وصیی و خلیفتی من بعدی [illegible] علی علیه السلام چه دلالت این روایات و

امثال این بر امامت علی دلالت [illegible] المطابقه است چون [illegible] بر

[illegible] و امانص خفی پس آنست که در دلالت بر

مراد محتاج [illegible] از استدلال بوده باشد چون انما ولیکم الله و [illegible]

و انفسکم و امثال آن و [illegible] من کنت مولاه

فهذا علی مولاه و [illegible] لکنه [illegible]

بر علی علیه السلام [illegible] جلیه و خفیه و امانص خفی [illegible]

و اما نص جلی پس [illegible] جمهور امامیه [illegible] وجود این نصوص [illegible]

[illegible] امامیه [illegible]

از طبقات [illegible] عدد [illegible] عدم اطلاع [illegible]

در [illegible] که عقل تجویز نکند اتفاق و تواطؤ ایشان را بر کذب

و طرق [illegible] علم [illegible] این [illegible] و تصنیف علماء امامیه [illegible]

عدد رواة و علما و مصنفین امامیه در هر زمانی [illegible]

در بلوغ بمرتبه تواتر و وجود علما و رواة و تصنیف [illegible]

وجود شعرا [illegible] و [illegible]

و تصنیف [illegible] که [illegible]

فظهر بطلان ما قاله علماء اهل السنه من ان عوض النص اجماع صحابه و نصره ابی الاکبر

و از بعضی اوراق که از شرح المقاصد و جمعی که گویند که ادعای ایشان که دلیل بر وجود

نصوص جلیه تواتر است از علماء امامیه و طرق نصوص علمی تحقیق این تواتر

متتبع کتب علماء امامیه است نیست مگر از قصور نظر و تقصیر در تتبع احادیث

و سیر اهل سنت زیرا که هیچ یک از کتب و احادیث اهل سنت نیست که در آن احادیث

و رود حدیث و سه حدیث در آنجا نباشد و در تواتر شرط نیست که با به

تعدد از موالف باشد و یا با قدح نقد بیش نقل باشد و همینکه عدد از

دو نفر گذشت و بحدی رسید که احتمال توافق ایشان بر کذب ممتنع شد

در حصول تواتر کافیست خواه آن قدر موافق باشند یا مخالف یا هیچ نفر باشند

یا ده نفر و بعد از آنکه در خدا ... نظر و در مسلک خود ... و در ... حضیر کثیر

التقصیر احادیث وارده در شان علی علیه السلام را الی الان در کتب شیعه

ندیده مگر بر سبیل نقل از کتب اهل سنت ولکن الی الان در کتب علماء اهل سنت

که بقصیر رسیده چون صحاح بخاری و مسلم و مصابیح و صواعق و سیر و تفسیر و غیر [illegible] — احادیث

و امثال آن و مقاصد و مواقف و اربعین و غیر آن در ... مراتب از

اثبات آن باب در شأن آن ذات ... ایشان دیده شرط ... بطلان — احادیث

مقاله شرح مقاصد و منتفع شد یا فخر رازی که بیان فخر نموده [illegible]

و از جمله

و از جمله علامات است که کسانی از علماء شیعه در هر عصری که کثیر بوده اند

چه جای آنکه کمتر از تواتر باشند و آنکه عوام و واسطه ایشان قرار گرفته که گفت

این دعوای انفصال بر وجه تحقیق و آنکه علماء ایشان که گفته اند که مسلمانان

مرتد شدند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله مگر عدد یسیری کمتر از ده نفر بیش و کم

که چه گونه ادعای تواتر در این نص میکنند وجه بطلان این کلام بعد از تحقیق معنی تواتر

ظاهر است اما اولا زیرا که از کلام او چنین معلوم میشود که تواتر با عدد معین است که علماء اکابر

شیعه این عدد ... نموده اند و بعضی اکثر ... در کتب اصول فقه نوشته اند که عدد معینی ...

بلکه همینکه از ده نفر گذشت و بحدی رسید که عقل امتناع میکند از توافق بر کذب

در حصول تواتر کافیست اگر چه هیچ نفر نباشد و حال آنکه علماء شیعه از کسانی در هر عصر

از حد حصر بیرون و از شمار عدد افزون بوده اند ... که در ... تحقیق

در خدمت ... که شارح مواقف گفته که ما بلغه سبعمائه نفر من صحابه

و قریش و غیرهم کانوا مع علی و در عهد امامت و بعد از آن هیچ شخص از ایشان نبوده

به قتل عثمان مرتکب شده و صد هزار نفر که در جنگ صفین بوده اند و جمعی از آن نفر

که کشته شدند ... بلکه با امام حسن علیه السلام در کوفه بیعت کردند اگر چه از خوف استیلاء معاویه ...

در گوشه ... ... بودند و بعد از آن با ... خروج کردند و ... حسین و ذریه

مع ... بیعت کردند و جماعتی که در خدمت حضرت علی ... و ولد ...

متعلم باشد در مدینه مشغول بوده مستتراً و جداً تا آنکه چون نوبت امامت [illegible] در عصر حضرت صادق علیه السلام
منقرض شده و ظهور استیلای بنی عباس به استقلال رسیده بود حضرت صادق را فرصت تعلیم
مسائل شریعت را بسیار فراغت دست داده آن حضرت شیعیان را که در [illegible] بود
همه صاحب کتب و تصانیف و از آنجمله بود هشام بن الحکم و هشام بن سالم
و چون این زمان هر دو شیوع علوم در عصر آن حضرت صورت ظهور پذیرفت این شیعه
حتی بحسب مذهب جعفری مشهور گردیده و بعد از آن کتب و تصانیف ایشان در ولایات
انتشار یافت خصوص در اقطار عالم در عراق عرب و عجم مشتهر گردید تا آنکه نقل کرده‌اند
که در شهر قم در عصر ابن بابویه ره قریب به شصت هزار مجتهد بوده‌اند و علمای ایشان
امر علمای شیعه در هر عصری از صد متجاوز هم گذشته و لکن چون حالات [illegible]
و سایر صحابه ائمه اثنا عشر ع بی‌حد مشهور و معروف است که توهم اختلاق و اختراع
در شأن ایشان نتوانند نمود چنانکه صاحب مواقف در [illegible] شأن ایشان گفته الذی
اتفق الانام علی فضلهم علی العالمین لعنة الله [illegible] نسبت این مذهب منسوب
بهشام بن الحکم و لعنه بجعفر صادق ع و با وجود این گفته که [illegible] بر عالم واضح
و بر عالم او واضح که هشام یکی از شاگردان حضرت صادق ع است و اهل سنت حقیقة
نسبت این مذهب است بالقدر که بین الجمهور ملقب بصادق و منسوب بصادق [illegible]
و عالم آورین فرقه که کرامت الصادق [illegible] مذهب که مختلق او علی من الله [illegible]
[illegible]

مشرف شده از آن جمله که بالاتفاق ملقب بصادق بوده باشد و ما بکلیه دین الحق
مابین دین حق و یقین آبا و اجداد و اولاد و امجاد آن حضرت ع از ائمه صادقین [illegible]
مرتبه‌ایست که انکار آن نتوان نمود و منکران از انصاف عقل و نقل محجوب شده
و از جمله وضع [illegible] محمد رازی و ملا سعد تفتازانی است که صاحب ملل و النحل
وضع کتب نموده و اسامی مشهوره شیعه را با نام‌های [illegible] علما و رواة مصنفین
و امرا و وزرا و سلاطین و شعرا اهل این طایفه علیه علویه را در هر عصر و دهر
طبقه بطبقه اسم و کنیت ذکر نموده تا واضح گردد که علمای شیعه در هر عصری بالغ [illegible] اند
بحد تواتر رسیده [illegible] و از بسیار تواریخ و سیر معلوم میشود
احوال ارباب شیعه هم [illegible] تا آنکه گفته که [illegible]
[illegible] از جاده انصاف است زیرا که [illegible]
[illegible] که [illegible] علی [illegible] امیرالمؤمنین و در غزوه [illegible]
کاشف [illegible] هارون بن موسی و غیر ذلک امری است که محقق علما و عقلا است
و ناشی از آنکه گفته که علمای [illegible] کرده‌اند که [illegible]
انصاف است چه [illegible] فضل و فقهای ایشان در اصول [illegible] گفته‌اند که در تواتر [illegible]
که هر طبقه [illegible] هر قرن [illegible]
بعد از آن [illegible] قرون ماضیه چون [illegible] حاصل میشود پس [illegible]

صد و یکم حصول تواتر از خبر ایشان زیرا که چه اکثر اخبار وارده در شأن علی علیه السلام
ما از زبان همین متعصبین شنیده ایم بلکه اخبار ایشان با وجود عداوت ایشان نیز در شان او
وارد و بیان اطمینان خواهد شد الفضل ما شهدت به الاعداء و عجب از شارح مقاصد که گفته
که روایات و لایات بسیار است که دلالت میکنند بر تعظیم صحابه اینکه اگر نص متعین شده بود از
یکی آنکه عباس به علی گفت که دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم تا در نفوذ امر در بازه تو اختلاف
نکنند دوم آنکه عمر با ابو عبیده گفت که دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم و ابوبکر گفت با ابوا
عمر او ابو عبیده و سیم آنکه ابوبکر گفت که دوست داشتم از پیغمبر پرسیدم از امر امت که
از کیست و ما با او نزاع نمیکردیم چهارم آنکه علی علیه السلام در شوری داخل شد پس اگر نص بود با لات
هر یک از ما این شوری نمیکرد پنجم آنکه علی به طلحه گفت که میخواهی بیعت کنم با تو گفتم آنکه علی گرد
بر معاویه نمیکرد از صحابه با او و بعض علما و بعضهم آنکه چون امر از مردم علی را سقیفه خواندند
گفت ای گروه عمر بن یقینم آنکه جمعیه در شوری ابوبکر و عمر حاضر شدند و ایشان را
به مصالح ایشان اشارت میفرمود و اینکه ابوبکر چون خواست بقتال عرب رود او را منع شد و
گفت که خالد را بفرست که فتح عرب بر دست او است و عمر چون خواست که بقتال فارس برود
او را منع کرد و گفت که فتح فارس بر دست سعد وقاص خواهد شد و فتح روم بر دست ابو عبیده و خالد
نهم آنکه علی متعرض نص غیر نشده در هیچ یک از خطب و رسائل و مفاخرات و در حال خود
دهم آنکه زبیر با علی با وجود علو شان او انکار نص جلی در علی کرده و هم چنین لیز از ادارات

اهل سنت الکفار آن کرده اند با وجود همه صحابه ابابکر را در مدت حیات او خلیفه رسول الله
نوشته اند تا آخر گفته و من العجایب ان بعض القوم من المتعصبین الذین لم یروا و صدرا
من الحدیث علما و اعجبها من الدین علما و الکتهم من مثال هذه الکرامة علی
وطاعن فی التفاسیر الاخبار و اشدها فی نظر الاکابر انکرها المتشدد من الحکم نصر
الدین الطوسی کیف نصر الاباطیل و قرر الاکاذیب من عترة النبی و اولاد الرسول المرئی
بالدرایة المعصومین فی الروایة لم یکن معهم هذه الاخبار و التعصبات و لم یذکروا
من الصحابة الا الکمالات و لم یذکروا من رؤساء المذاهب من علماء الاسلام
الا طرق الاجلال و الاعظام و کان هو الامام علی بن موسی الرضا مع جلالة
قدره و شأنه ذکره و کان علمه و هداه و ورعه و تقواه قد کتب علیه السلام کتاب
عهد المأمون ما یشعر من وفور حمده و قبول عهده و التزام ما شرطه علیه و الی
فی اخره و الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلک ثم انه رتب المأمون بالرضوان
فکتب فی اثناء سطر العهد تحت قول وسمیته الرضا رضی الله عنک و ارضاک و کتب
قوله ویکون له الامرة الکبری بعده بل جعلت فداک و فی موضع اخر بعد صلت
رحمک و جزیت خیرا و هذا العهد بخطه موجود الان فی مشهد الرضا بخراسان
و جمیع نسخهای بارده و تعصبات شنیده او از نقل نمود تا حاصل عقل سنید
که غایه احتجاج ایشان در باب انکار نص جلی است و آنکه بدان تجاج ایشان

بدل
تحطبه را

خوانده رفت که خواسته اند که مطلب حق را بعد از آن رسالت رواج دهند و در رعایا
بازار ... مغشوش نموده باشند والله اعلم عاقل با نظر الحکیم فتأمل و منع هم تمیم کرده در تخم
که با لطائف شیعه مذهب کرده اند که عمر با بعضی صحابه آراسته و جماعت فاسده بر بیعت علی اعلان
از نقض اعراض کرده بنابر اعلان بیعت که گذشته چه که عمر با وجود تغلب می‌شود
قول عمر که برای ابی عبیده گفت با قول ابوبکر که به عمر گفت که دست دراز کن تا با تو
بیعت بکنم از حال ... دید که ایشان بنا بر بیعت گذشته از نقض اعراض کرده اند
گفت که حالا کار رسید با علی دست دراز کن تا با تو بیعت بکنم و دست ... علی
باز داشت و سبب بود تا آنکه هر گاه قبول بیعت می‌کرد در این اثنا قول عمر که ...
در هنگام امامت بیعت ثابت می‌شود و حال آنکه امر آن حضرت موقوف به بیعت نبود
چه او امام منصوص بود خواه بیعت بکنند یا نه و دوم آنکه دعوی عباس ... از
تحقق بیعت ابوبکر بود و با وجود آنکه قریب به سه روز از نفوذ ... و انتظار
برای ابوبکر بیعت گرفته اند هر گاه علی قول بیعت عباس ... نمود نقض ... باب
حذف و وجود توفیق کلمه بود با وجود تقیه نام برخیزند که عمر روایت کرده اند
که علی با عباس اعتذار نمود به تقیه نام و خوف از ارتداد اکثر مسلمانان و طمع کفار
پس رد وجه اول باطل شد و اما وجه سوم کلام است عجب زیرا که جمیع ... اکثر
صحابه است که خود را خلیفه نمی‌دانسته و این از غرائب است که خلیفه ... خلافت

خود

خود بر تقدیم ... و تابعان او می‌گویند که او خلیفه بحق است و عجب تر آنکه ابوبکر
خودش می‌گوید که ای کاش من از پیغمبر می‌پرسیدم که امامت حق کیست تا نزاع نمی‌شدیم
و او هم چنین گفته و تابعان او که ... همین شارح مقاصد است می‌گوید که پیغمبر
نموده که اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر و عمر و امثال این حدیث را
در کتب خود نقل می‌کنند و ... شیعه می‌گویند که کیف ... الا ...
و اما وجه چهارم آنکه خلافت و دخول علی در شوری دلیل است ... آنکه ... امام
حجت می‌شود بر ایشان که تا روز قیامت نگویند که ما ترا ... و نمی‌دانیم ...
می‌آمدی علی ... نمی‌رسید دوم آنکه با خودش هم در دنیا باشی اتمام حجت بکند ... اکثر
را او بیان قصه شوری روایت کرده اند که آن حضرت در آن روز اکثر نصوص جلیه و خفیه
و فضائل علیه علویه خود را به عرض بیان در آورده که انشدکم بالله هل فیکم ... از اهل
شوری غیر من ... هم ... مقصود از انفسنا و در شأن ... نازل شده انما ولیکم الله و آیه التطهیر
نموده و ... نفس ... رسول ... و ... و غدیر و امثال آن
و من ... صاحب فتح خیبر و ... و حنین و احزاب و قتل عمرو ... و قلع باب
الا غیر ... و لکن ... بیده دل ... از ... که ...
... کوران ... چه ... نهان ... از جمله غرائب است که ... الحق
می‌گویند که علی راضی بخلافت خلفا بود و ... می‌گویند که او در باطن ...

مراد از آیه ومن الناس من یشری ابتغاء مرضات الله ... [illegible]

مردم تعیین عثمان کرد و اما قصه تجسس که علی طلحه گفته باشد که هر گاه تحو اب قب
هیچ بیعت مسلم و لعمری که نقض آن فرض است زیرا که او بیعت کرده که طلحه بنا کرد او بود
چه در بیعت ابی بکر انا احق بهذا الامر منکم و انتم اولی بالبیعة لی و اما وجه
که به حاضرین به بیعت احتجاج فرموده که اکثر چون از اهل محتجان روز سقیفه
بناء امر امامت به بیعت مستقر کرده بودند و نص رسول الیه متروک شده بود
پس بیعت مسلم خصم بود به بیعت تمسک شد و چون امر امامت در نفس الامر به نص بود
به بیعت ثابت نشود و لازم منصوص کلام است اگرچه با وی هیچ کس بیعت نکند
از تتمه بود که آنحضرت علی است علی المتهم لیبرا از قتل عثمان در قبول خلافت بیعت
ابا و مضایقه فرمود که التمسوا غیری و خود ایشان که مر است که کسانی به بیعت اطاعت او خواهند نمود
ملک نه عهد خواهند که و اما آنکه اطاعت او خواهد کرد به دولت احتیاج
به بیعت دارد مجرد سلمان و مالک و مقداد و ابی بکر و امثالهم و اما من امثالهم خلافه
کلام به آنحضرت واجب نبود که قبول خلافت به بیعت کرده باشد چه خلافت به بیعت خلافه ثابت
محقق بود که به آن زمان حاجت نباشد و از این تقریر جواب وجه پنجم نیز معلوم شده
و اما وجه هشتم پس می گوییم که چون آنحضرت دید که ایشان به تزویر عثمان را بر روز غدیر
شدند لاجرم صبر اختیار کرد و چون که بر آن امام معصوم تقدیم به مقدور تدبیر امور اسلام
واجب بود لهذا اخته ابوبکر و عمر را ابطال اسلام هدایت میفرمود و من حیث کرم کرد

ازین

و از این قصه مستفاد آن معلوم شود که علی علیه السلام اعلم از ایشان بوده تراث لان ارتجمیر
خویش حفظ نمی نمود و نحوان بلکه عالم نمیبود و مع هذا ترجیح بر ابی جواد ابن بجدد
هیبت جرح و مجروح علامت بر سینه شان است و اما قصه نهم که علی نقص خود ادعا
جا بیان نموده مبنیست بر عدم تتبع شارح و بنا بر اغماض از آن خارج در این
روز سقیفه بیان فرموده که فوالله معاشر المهاجرین ان الله قضی لکم و بعد ذا اعلم و انتم تعلمون
ان اهل البیت احق بهذا الامر منکم و در قصه شوری و اکثر خطب خود نیز باین تقریر او بار
اشارة و تلویحا بیان نموده و اما وجه دهم که زید بن علی انکار نص علی نموده اگر
صحیح باشد از جهت این بوده که هر گاه قبول نص مذکور کرده باشند پس لازم بود که امام
نحو محمد باقر علیه السلام باشد نه خروج بسیف و چون داعیه ریاسة او را بر خروج بسیف
اجر انگیخته بود لاجرم باید انکار نص علی نموده باشد و همچنین است انکار بنی عباس
و غیرهم و اما آنچه گفته که صحابه ابوبکر را خلیفه رسول الله می نوشتند هر گاه مراد از صحابه
اصحاب بیعت او باشند پس حجت بر دیگران نمی شود و اگر مراد از جمیع صحابه باشد
منع است سلمان و ابوذر و مقداد و امثالهم پس نقض آن ظاهر است و اما آنچه بیان تمسک شده
که حضرت امام ثامن در ظهر عهد نامه مأمون نوشته رضی الله عنک و ارضاک و امثال آن
پس از جمله غرایب است چه هر گاه قبول عهدنامه کرد چنین و چنین نمی نوشت و در ارکان
خوان خواص اهل الله ضایع که را نوشته که جفر و جامعه دلالت میکنند بر آنکه

مرجع ۹

مناقب ۳

این عهد تمام نخواهد شد و دلالت نمی‌کند بر آنکه در قبول عهد و التزام شرط ملعی بود
و در رضی الله عنک مضطرب‌اند و عجب‌تر آنکه این کلام دلالت نمی‌کند بر آنکه
او عالم الغیب بوده و علم الغیب به تصریح آیه مختص رسول الله است و اولیا را هم
علم الغیب میسر نیست چنانکه فرموده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
پس معلوم است که علم غیب این حضرت از اخبار رسول خدا بوده پس باید این شخص
نایب رسول باشد و حال آنکه بالاتفاق همه کس شنیده که علم جفر و جامعه از خواص
رسول و امام است پس باید این هم امام باشد و مع هذا این فاضل می‌گوید که
مأمون امام است و عجب‌تر آنکه خود در مدح امام ثامن گفته که آن حضرت علیه السلام
در کمال علم و زهد و ورع و تقوی و مع هذا خود می‌دیده که مأمون ناشنیده
در کمال جهل و هوی و ظلم و بغی و استیلا بوده و در ظلم او همان قدر کافی است که
وفا به عهدی که با علما نموده کرده بود ننموده بلکه زهر داده به قتل امام که پسر زاده نبی بود
و مع هذا خود می‌گوید که ظالم در حین ظلم لایق امامت نمی‌رسد و با وجود این همه می‌گوید
که مأمون امام است و از رؤسای علمای اهل اسلام و عجب‌تر آنکه گر خود
نوشته که والعظماء من عترة النبی و اولاد الرسول و مراد از وصی در این عبارت علی
وفی است و او را وصی نامیده و مع هذا می‌گوید که پیغمبر کسی را وصی خود ننموده پس علی
وصی نیست که تو فاعد او را وصی می‌نامیده پس معلوم شد که ایشان در علی انکار

اقرار

اقرار دارند و در علی اقرار (انکار) می‌کنند و تبرا از همه آنکه مراد او از علماء
عترة نبی در این عبارت ائمه ما است چون امام محمد باقر و امام جعفر صادق و اولاد
و اولاد ایشان و در مدح ایشان او نمی‌نموده پس چنان می‌خسب لا یعری یعلم او
نموده که المؤمنون بالدرایة و المعصومون و الروایة نبی مشهور اند به عقل و
علم و معصوم اند و در روایه که کتبی با ایشان نسبت کذب و افترا داده
پس الحمد لله که علم و صدق ائمه ما را دشمن نیز انکار ننموده و پس الحمد لله که علم و صدق
و مع هذا هر یک از ملاعین بنی امیه و بنی عباس بالاتفاق مشهور اند
به ظلم و جور و بغی و بدی پس همین مفاخره ما را بس که مقتدایان ما موسوم اند
معصوم در روایه باشند و همین خجالت شما را کافی که رؤسای مذهب شما
متصف به فحشاء و منکر و بغی و بدکاره باشند و همین خجالت شما را کافی که رؤسای
مذاهب است و آنکه گفته که عظماء عترة نبی و اولاد وصی نیست یعنی اولیا کالله
منموده اند من می‌گویم بیان نبوت وصی و کتب اولاد الله الحاب این قسم که هر چند فکر می‌کنم تتبع
اخبار و آثار می‌نمایم کالی در صحابه و خلفای بنی امیه و بنی عباس می‌بینم که با حدیث مشغول بعبادت اصنام
و لهو اند اسلام در معارک جهاد فرار بر قرار اختیار نموده اند تا لشکر یا دیار کرده اند
و تا نزول سوره مائده شراب می‌خوردند و با کمال خشن من عمل الشیطان
و در ایام نحوی از تصدق بخیلند هم اتفاق نموده اند الا علی را بالاجماع و از خشن

اما در تکلف کرده اند الا عبر ذالک من کلامهم و در تصحیح کار او در روز به مقاتله حضرت

خاتم کرده اند الا غیر ذالک من کلامهم و از این تحقیقات معلوم میشود که آنچه در شان

ولایت ان حکیم جدودی نصیر الدین طوسی گفته که او در کتاب تجرید به اشاره ابا بکر و عمر

اکاذیب نموده و فی الحقیقه از ارصاف شارح مقاصد است که میگوید کفر از ادمی

عیب خود را نمی بیند و مع خصم را قبیح می بیند انه اکبر که این کس که یزید

پلید و مروان و ولید را با شهادت ناروا رواج داده و که بر باطل اورا کرد از کلمه

فقط سید تغلیبی لهم حق داشته باشد چنانکه الصحابه معروف صدق نا شنیده و بعضی گرا ایشان

علما غیر عمر و اولاد و حتی که با عبرات خود دشمن موسوم در را مرادانه و معصوم در روایات

نصیر را با اهل و معتبر را گاه زینب نام که اسم باشد تا عتبر و ابا اوله الله الصحابه لعلکم

و بهایی بدرد در ابطال خصم ذکر نمود

باب دهم

در دفع شبهه مشهوره اهل سنت که در مبحث امامت دارند مدار که خصم چند نصیحت کن ان مخذول

اینها را جمع میکنند او ابا بکر لیس به سبب آنکه صحابه موافقت و معاهده نمودن اجماع

گفته اند که هرگاه ابو بکر بر حق نبود البته علی با او منازعه میکرد چنانکه با معاویه نزاع

نمود زیرا که عادت فاضل است بخصوص که در این امور با وجود اینکه ترک نزاع

با وجود قدرت ان محرمت است شیعه از ان عاجز نشوند و صحابه با اتفاق گفته که

هر گاه شیعه میگویند که علی تا از عمر و بنا بر عمر جهت اکثر صحابه با ابا بکر بیعت کرده و لهذا

وعلی را

وعلی را ناصر نبوده در جواب گفتیم که ترک علی از نزاع ممنوع است زیرا که با وجود انکه

خود در کار شجاعت بود دشمن فاطمه با علو منصب او و درجه او و اولاد و نسل حسنین ع

ولدان او و عباس که عم رسول بود با او بود و با وگفت امد دست برآر تا بیعت کنم

با تمام شجاعت با او بود تا آنکه شمشیر کشیده میگفت من راضی به خلافت ابا بکر نمیشوم و

ابو سفیان با وگفت از صمیم یا بنی عبد مناف ان با ابا علیکم تیمی او عدی والله لاملانها الوادی

خیلا و رجلا و با وجود اینها همه انصار هم خلافت ابو بکر را مکروه میداشتند و

میگفتند منا امیر و منکم امیر شارح مقاصد در این موضع نوشته که مجلد نقل شده که

ارضا ندیدند قریش و دیگران با علی بودند و رغبت در امامت او نمودند و صحابه اتفاق

پس هرگاه بر امامت علی اتفاق جمع میبود هر اینه البته او را اطاعت میکردند و نزاع

میفرمودند خصوصا آنکه شیعه میگویند که ابو بکر پیر بود ضعیف و چون او را نه با او

نه شوکت و نه رجال پس واضح شد که ترک نزاع کردن علی از عجز او بوده پس اگر از جهت

حق بودن ابو بکر بوده پس مطلب ما ثابت شد که ابو بکر حق است زیرا که با وجود انکه

ابو بکر باطل بوده و علی با او نزاع نکرده با قدرت نزاع لازم امده که علی معصوم نباشد

پس روشن شد که سخن لامه نخواهد بود و حاصل این کلام مطول آنکه علی قادر بر نزاع بوده

نزاع نمود پس ابو بکر حق خواهد بود و حضرت را در جواب این شبهه در برهان قاطع

براهین قاطعه میرسانند تا آنکه بعضی طرق در تحقیق جواب این شبهه تفتیش نموده

و درین رساله عجاله بهمین قدر اختصار نمود که از غرایب اتفاقات علیه و براهین

حقیقت این است که شارح عقاید [که از افاضل] از اعاظم متعصبین ما بین اهل غربت در مقام

نقل کرده که بعضی میگویند که شیعه در جواب این دلیل میگویند که مسلم نداریم که علی و دیگر

نزاع نکرد پس نزاع نکردن واجب بود زیرا که عسکری که الفت داشت از انصار علی بود

جواب برای که نقل شده که بیشتر از سی هزار نفر از صحابه و غیره بسیار این جمع شده بودند

و اگر مسلم بداریم که قادر بر نزاع بود گوییم که ترک نزاع کردن از جهت آنکه اکثر مردم

بود و نه اگر موجب کشته شدن جمع کثیر از صحابه نشود لیکن از رحلت خاتم الانبیاء مدت عهد

و حال آنکه هنوز دین اسلام مستقر نشده بود و موجب ارتداد اکثر اهل اسلام میشد و از

این جواب فاضل تستری گفته که دفع هذه الایرادات مشکل غیر ان یکون عنده غیر

و فیها و عنها جواب و ازین جوابها شیعه است مشکل و در تلو این

ایرادها جوابهای است که در تلو غیر من جواب باشند که ازین مشکل

خلاصی شود و چون شارح عقاید دیده که خانه دین ایشان خراب امده

سراسیمه شد لاجرم با دو دست و پای که داشته و لم یمر و لم یر زالله فساد او ولم یزد

الا عنادا زیرا که گفته که من میگوییم که وجه تعرض این ایرادات این است که مقتضای

برای بیکار بود منازعه کسانی که هر گاه بعضی از شیعه در شان علی رسیده باشد

اثنا موجب آن نفی عنادی بکنند و نزاع بکنند بسبب لا و دیگر که

مطلع

مطمح الانظار ثاقبه و مسرح افکار صائبه ایشان همیشه در ادای استقامت امور دین

و استحباب اهل یقین بوده و ایضا ابو بکر مردی بود در فرض شهوات

و الکفاف بسیر از قوت و ثیاب خشن مشهور و همچنین بود عمر در زهد و ورع

پس چگونه گمان برده میشود بایشان که ایشان اعراض میکنند از نص عمدا

و مخالفت امر را اختیار بکنند و بر فرض آنکه ایشان رغبت بکنند در جمع کردن

احکام و استکثار حطام چگونه گمان میتوان کرد که موافقت بکنند با ایشان

کل صحابه کبار و نقبا و مهاجران و انصار و علماء امت و خیار خلیقه که خدا ستوده

ایشان را در قرآن مجید خیر امة و امة وسطا ناصحه و این همه گمان کنند

و قرار طول اندر این تحقیقات چگونه گمان میبرد مسلم که جایز باشد که خدا ایشان را

برگزیده برای نصرة پیغمبر خود صلعم و فرموده این که تابع همه اطاعات ایشان و بر شمشیر ایشان

دین اسلام را در شرق و غرب منتشر کرده اند اجماع بکنند بر اعراض کردن از

قبول نص آنچه و الله ان هذا لعجیب را که بوراثت بهمین جهت در دلم [بکنند و اجماع]

بر مخذول کردن منصب و حال آنکه هنوز بدن آن حضرت سرد نشده بود

علیه فقد بلغه شبه مع انه سید المرسلین و خاتم النبیین مع بقاء حلقه

کل من یقتدیه من الاشقیاء و الاسعد واسطه و شهادت

با وجود آنکه حکمت در باب این بود که بکنند در مدارج کمال

و بالا برده بر مدارج تکمیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل [illegible] تنزیل

مجهول الخطا نیفه در تاسیس اساس مذاهب خود که بر دو استبعاد بنا دلیل خود

نهاده نشسته چگونه میشود را بر آن اندیشه علم و لطف سبحانه [illegible]

بر [illegible] و احادیث و آیاتی که در کتب خود نشان مذکور است کان [illegible]

[illegible] و راه [illegible] اهم طریقا و ظنه العیاذ بالله نسبت [illegible] و مجمل الحجه حضرت در

کتب سایر خود در همقام نوشته و مقام دیگر ذکر نشده از آن [illegible]

ان ارکان بعرض [illegible] رسا آورده و بالا کتب سامع از زبان حقیقت [illegible]

عارض نشود که اینمقام مقامی نیست که تهاون و سکوت جایز از آن [illegible]

مایان عزیز من هستم که همین [illegible] ایضا [illegible] خارج [illegible]

که کذب [illegible] قاطع [illegible] تحریر در آورده لهذا اولا [illegible] که [illegible]

این وجه نقض [illegible]

ادراید ادات [illegible] نیست زیرا که تو گفتی که هر گاه ابوبکر [illegible] بود که

نزاع بکند و حال آنکه نکرد پس ابوبکر [illegible] گفتم که نزاع کند و اگر نکرد [illegible]

نداشت [illegible] که و مع هذا موجب [illegible] رفته بود پس [illegible]

نمود واحد جواب این ایرادات است که اثبات [illegible] که اصلا نزاع نکند و

[illegible] لازم [illegible] تو از [illegible] قوله [illegible] اعراض

[illegible] بود [illegible] صحابه چگونه از آن اعراض کردند ابوبکر و عمر

چگونه

چگونه از دو اعراض مینمودند و این کار آن [illegible] چگونه [illegible] پس این وجه

نقض [illegible] ایرادات شیعه [illegible] است که آن ایرادات [illegible]

ندارد و [illegible] اینست که شما [illegible] که [illegible]

[illegible] پس چرا نزاع نکردند و چون [illegible]

استبعادات شما با وجود آنکه [illegible] چون [illegible] که چگونه میشود که [illegible]

و با وجود [illegible] اتفاق [illegible] که این [illegible] استبعادات است

و استبعاد دلیل [illegible] میشود و اینست [illegible] که [illegible] استبعاد دلیل [illegible]

و مع هذا جواب از استبعاد اول که استبعاد اعراض صحابه است پس قبل از این در [illegible]

سابقه گذشت و اما جواب از استبعاد ثانی که ابوبکر و عمر [illegible]

[illegible] اینست که هر گاه [illegible] چرا در [illegible]

و [illegible] احدی [illegible] اعراض نموده در مقام [illegible]

[illegible] که این [illegible]

هم اعراض با اغماض کرده اند زیرا که بالاطلاع من المفسرین آیه وارد [illegible]

ما كان لنبي أن يكون له أسرى حتى يثخن في الأرض تريدون عرض الدنيا والله يريد

الآخرة والله عزيز حكيم و [illegible] در تفسیر این آیه گفته که روایت شده

که در روز بدر [illegible] هفتاد نفر از مشرکین را اسیر گرفتند که در شان [illegible] عباس و عقیل

ابن ابی طالب پس پیغمبر صلعم در باره ایشان با صحابه مشورت فرمود ابو بکر گفت که قوم تو اند

و اهل تو اند ایشان با صحابه مشورت فرمود ابو بکر گفت که قوم تو اند و اهل تو اند

ایشان را باقی بگذار امید هست که خدا بازگشت بکند بر ایشان و از ایشان فدیه

بگیر که موجب تقویه اصحاب تو باشد و عمر گفت که گردن زدن ایشان را که ایشان

ترا تکذیب کرده اند و خدا را غضب کرده است از خدا فلان کس را بمن بده که بکشم

و عباس و عقیل را بعلی و حمزه بده که برادر ایشان اند تا علی و حمزه برادران

خود را بکشند پس پیغمبر را این سخن عمر خوش نیامد و فرمود که خدا نرم میکند بعضی دلها را

تا آنکه نرم تر میشود از شیر و به درستیکه خدا سخت میکند بعضی دلها را تا آنکه سخت تر

میشود از سنگ و مثل تو ای ابو بکر مثل ابراهیم است که گفت فمن تبعنی فانه منی

و من عصانی فانک غفور رحیم و مثل تو ای عمر مثل نوح است که گفت لا تذر علی الارض

من الکافرین دیارا این پیغمبر صلعم اصحاب را مخیر نمود میان قتل و فدا و اصحاب اختیار فدا

نمودند پس این آیه نازل شده و من میگویم که این قصه [illegible] بطلان است اما اگر [illegible]

که احادیث موقوف مطلق تفسیر صحابی حجت نیست مجمل الکلام اینکه صریح روایت معقوله

خصم است که ابو بکر اول کسی بود که اراده فدا نمود [illegible] بنابر آنچه گفت

که اراده فدا نمودند [illegible] اراده عرض دنیا کردند [illegible] اعراض کفار [illegible]

خدا [illegible] ایشان با خدا و رسول شقاق و نفاق [illegible] هر گاه [illegible]

هر آینه

هر آینه معذور نشده بود پیغمبر صلعم اختیار فدا را با اینکه صریح آیه و روایت دلالت میکند که ابو بکر

مرید عرض دنیا است و آنانکه مرید آن بودند [illegible] که ابو بکر و اتباع او اند [illegible]

در شقاق است با خدا و رسول و شقاق مستلزم عذاب است و لا اقل عتاب بر بنده [illegible]

و الروایه زیرا که صریح روایت پیغمبر را در کشتن عمر خوش نیامد و دلالت میکند [illegible]

[illegible] معرض بود و آنکه ضرورت که [illegible] عباس و عقیل را به حمزه و علی بده

تا بکشند چه اگر غرض کشتن عباس و عقیل بود [illegible] پس غرض عمر [illegible] بود که

[illegible] رسول الله و علی [illegible]

مرض بود [illegible] اعراض فرموده [illegible] جمیع عقلا [illegible]

[illegible] افراط [illegible]

فرموده [illegible] افراط و [illegible] تفریط

از صراط است [illegible] مومنین است [illegible]

[illegible] مدح است چنانچه [illegible] در مدح مومنین [illegible] اذلة

علی المومنین اعزة علی الکافرین اشداء علی الکفار رحماء بینهم [illegible]

[illegible]

نموده [illegible]

[illegible]

عمر از سنگ سخت‌تر است با آنکه دو مرتبه شد با آنکه در روز احد و حنین و خیبر ها
نگریزد و حاصل که چون قتل انبیا دیده که حال ایمان ایشان خراب گردیده
بنا بر منکر انکار گوینده این دو مثل را در باب وضع نموده‌اند و لعمری که علامات
وضع از دو جنبه آن ظاهر است زیرا که در آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که و من عصانی فانک
غفور رحیم مراد عصات مؤمنین است زیرا که حضرت در شان مؤمنین فرموده
اشداء علی الکفار پس هرگاه شده بر کفار شان مؤمنین باشد پس حضرت عیسی را
استغفار که به کفار رحمة الدنیا توان بود و در این قصه رحمت ابوبکر با کفار نه مثل
او مثل ابراهیم شد و معنا آنکه غرض ابوبکر در اینجا مجرد رحمت بر عباس و عقیل بود
بلکه غرض او این بود که از ایشان ده دینار بگیرد بلکه با هم [illegible] دینار رسید
و اگر رحمة صادر بود بگوید که از شان فدیه بگیر با اصحاب تو خوش نشنید و ابتدا [illegible]
پس حضرت میگوید که از عذاب اتفاقات علیه آنکه ارعاب قرآنی علیه بر وضع او آمده است که
حضرت نوح میدانست که از قوم او سوای کافر متولد نخواهد شد لهذا دعای
استیصال ایشان نمود چنانکه عرض نمود که ولا یلدوا الا فاجرا کفارا الی آخر است
که کسی نمیدانست که والت را بنابر احوال مردم را نمود و از عذاب [illegible]
میدانست که از همین عشیره متولد شود و قریب ... که همه ایشان
در مسند الخلافة علی نشسته [illegible] شنیده بنابر ارکان دین عمر را سپردن

خواهند بود

خواهند بود هرآینه جان و مال خود را فدای عباس نمود پس معلوم شد
که این هر دو مثل بر مثل منطوق لیس واضح شد که باید موضوع باشد و لعله
و هرگاه کسی بخواهد که تحقیق حال اصحاب برسد بر او است که مطالعه آیات
قصه احد که در سوره آل عمران است بسیار بتفسیر حقیر کند تا شود و احوال آنکه
گفته خدا تعالی بهم بامانة و رسله و رضوانه [illegible] پس چگونه با ابوبکر و عمر موافقت
خواهند نمود و بدیهی لفظ [illegible] معلوم است که فاضل تفتازانی
در علم غیر [illegible] نموده زیرا که ما در کتب [illegible] بر [illegible] قاطع ثابت کرده‌ایم
که مراد از خیر امة اخرجت للناس محمد صلعم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام اند زیرا
اند که امر بکل معروف و نهی از کل منکر اند چنانکه گذشت فلا نعیده و اما آیة
و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا
پس حقیر گذارش در تفسیر خود به براهین قاطعه و قرائن ساطعه اثبات کرده که
مراد با علی و عترة معصومین او باید باشند و از غرائب اتفاقات علیه [illegible] که عضد
در کتاب مواقف [illegible] با آنکه دلالت بر حجیت اجماع میکند که از آن
جمله این آیه را دلیل حجیت بودن اجماع امت و همین فاضل تفتازانی در شرح
آن گفته فان الله تعالی عدلهم فیجب عصمتهم عن الخطاء قولا و فعلا فیکون اجماعهم
حقا و میگوئیم که صریح منطوق این عبارة آنست که زیرا که خدا تعالی این

ائمه را امة عادله فرموده پس ایشان را امة وسط فرموده پس واجبست که این امت معصوم باشند
از خطا در قول و فعل پس اجماع ایشان حق خواهد بود و من معلوم کردم که جمعی از صنف
گفتند که ابوبکر معصوم نیست پس بطریق اولی تابعان او معصوم نیستند پس
خطاب در این آیه با مخاطب خواهد بود اگر گویند که مخاطب جمیع امت است
گوئیم که شکی نیست که حکم مجموع حکم آحاد است و هرگاه هیچ یک از ده نفر
معصوم نباشند پس مجموع ده نفر هم معصوم نخواهد بود پس این آیه بی مصداق
خواهد بود و ایضاً اگر مراد جمیع امت است شکی نیست که اکثر امت
فاسق اند و فاجر و شارب الخمر پس چگونه معصوم خواهند بود در قول و فعل
و اگر مراد مجموع من حیث انه مجتمع است پس مخاطب امر اعتباری خواهد بود
نه موجود خارجی چه صفت اجتماع امر است اعتباری که از جمع شدن هیچ نفر
ده نفر عقل اعتبار اجتماع میکند و اگر مراد بعض امت باشد لا علی التعیین باز
خطاب راست نه چه مخاطب معین باشد پس واضح شد که باید مخاطب بعض
از امت باشد معین که معدل و معصوم باشند قولاً و فعلاً پس مخاطب علی و فاطمه
و حسنین باشند فهو المطلوب والله الهادی و عواری عصمتی در احدی نموده پس این آیه
بی مصداق خواهد بود والحمد لله رب العالمین پس معلوم میشود که اجماع این امت
وسط که معصوم اند حجت است و اجماع جمیع امت هم حجت است هرگاه معصوم بشود

دخول

دخول این ائمه وسط در آن و است مذهب ما لا شیعه که اجماع حجت است
بسبب دخول معصوم در او و قاضی بیضاوی در تفسیر این آیه گفته است خیاراً او عدولاً
مزکین بالعلم والعمل و استدل بهذه الآیة علی ان الاجماع حجة اذ لو کان فیما اتفقوا علیه
باطل لانثلمت به عدالتهم و ظاهر است که جمیع امت صاحب تزکیه در علم و عمل نیستند
پس باید مراد از این امت کاملان باشند که در علم و عمل و هرگاه جمیع علماء در امت مزکی نیستند
پس این آیه بی مصداق خواهد بود و از جمله براهین قاطعه بر عصمت ائمه قوله تعالی لتکونوا شهداء
علی الناس و این علت جعل ایشان است یعنی تا شما را امة عادله گردانیدیم در علم و عمل
بسبب اینکه تا شاهد باشید بر بد و نیک مردم در روز قیامت و پیغمبر هم گواه
که شهادت بر شما بدهد و از اینجا معلوم میشود که این ائمه وسط باید در علم تمام باشند
که احوال جمیع مردمان بر ایشان معلوم باشد و در عمل تمام باشند که از ایشان
هیچ بدی صادر نشده باشد سهواً و عمداً تا بتوانند شهادت بر عدالت و فسق ایشان
توانند داد و این علم تام و عمل تام شان مخصوص علی المقام است و الا هر کسیکه از علم
و عمل را اندک یا اکثر را فاقد گردد پس آیه بی مصداق خواهد بود و لکن قاضی بیضاوی در جواب
آن معنی اعتنا نموده و گفته که حق را معلوم نکرده باشند گفته که روایت شده که امتهای گذشته
در روز قیامت انکار تبلیغ انبیاء خواهند کرد و حق تعالی از انبیاء بینه خواهد خواست و ایشان
خواهند شهادت داد که انبیاء تبلیغ کرده و لکن امت این خبر شنیده و محمد ص را خواهند

خواهند آورد

عقلیه ۲

وار روی غفار منت او خواهند نمود و آنحضرت بعد از آن شهادت خواهد داد و من
میگویم که از جمله بدیهیات اولیه است که اگر امت محمد از جمله فساق و فجار و زناة
و شارب الخمر اند پس آنحضرت چگونه شهادت بعدالت جمیع امت خواهد داد و اگر مراد
صحابه باشند همان حکم را دارد که اکثر ایشان منافق بوده اند و چنان باشند که در روز احد
بکوه احد با جماعت ... و تا بالا میرفتند و در حنین گریز ایشان بمکه رسید و ...
فرار از زحف را از کبایر گرفته و اگر گوئی که توبه کرده اند پس چرا در اوقات دیگر ...
امتناع کردند اگر در او هم توبه کرده اند پس چرا در روز خیبر گریختند اگر از او هم
توبه کردند پس چرا در وفات رسول الله اول گریختند و اگر توبه کردند پس چرا از بیعت امیر
تخلف کرده و نشنیدند و لم یصروا علی ما فعلوا و حال آنکه خدا تعالی فرمود که
شهداء علی الناس ... که در حق شیعه علیهم ... پس با ما
در این آیه که فی باشند که شاهد بر جمیع مردمان عصر خود باشند ائمه
... چنانکه در چند موضع قرآن مجید فرموده و یوم نبعث من کل امة شهیدا و جئنا
بک علی هؤلاء شهیدا او شهید هر عصر هر که معصوم اهل عصر باشد ...
عصر ما هر که معصوم باشد مساوات دارد و بانکه فرموده ...
پس شاهد غیر معصوم نباشد و بر صدق این مضمون برهانی دارم ... که در تفسیر
حدیث بیان آن نموده ام و مجمل کلام همینکه با ... در آخر سوره حج فرموده یا ایها الذین آمنوا

اسجدوا الی

[illegible]

اسجدوا الی قوله و جاهدوا فی الله حق جهاده و هو اجتباکم و ما جعل علیکم فی الدین
من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل و فی هذا لیکون الرسول شهیدا
علیکم و تکونوا شهداء علی الناس و صریح این آیه دلالت میکند بر آنکه شهدا ائمه معصوم اند
معصوم نیست بلکه کسی است که مجاهد باشند در راه خدا حق جهاد خود را در جهاد نفس
ظاهری و باطنی از لشکر شیطان و هوی و نفس اماره به آنکه در جهاد با کفار راه
فرار پیش نگرفته و خدا ایشان را مجتبی و برگزیده باشند بر این نحو و قصه
خاتم النبیین از اولاد ابراهیم باشند و خدا ایشان را در قرآن و در کتب متقدمه مسلمین
المخلصین نامیده باشد که شیطان را بایشان تسلطی نباشد بقوله الا عبادک
منهم المخلصین و علی اولاد او است که از اولاد ابراهیم اند و در قرآن بر زبان ابراهیم
ایشان را امة مسلمة نامیده بقوله و من ذریتنا امة مسلمة لک و در تورات
و انجیل ۲ ایشان اند برگزیده خدا بسوره ... و انه لیطهرکم تطهیرا و ولده
و مجاهده فی سبیل الله حق جهاده پس واضح شد که ایشانند شاهد بر سایر مردم و
مفسرین مشهور که علی قسم ... و در ملة ابیکم ابراهیم ...
به منت ... گفته که پدر ابراهیم را پدر جمیع امت گفته زیرا که ابراهیم پدر پیغمبر است
و پیغمبر بمنزله پدر امت است زیرا که شفقت او همچون شفقت پدر است ...
آنکه ... عرب از ذریه ابراهیم اند پس تغلیب کرده باشد و من میگویم که از ...

۲ نام نامی ایشان مذکور است والله بالاطلاع نام گفتی و دیگر در تورات و انجیل مذکور
منه ۲

الفاست که در قرآن وارد شده که ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
پس ابراهیم که در زعم شما پسر است فی الحقیقه پسر جمیع امت نخواهد بود بلکه پسر رسول کریم نیز [illegible]
که او هم مجاز است واصل عدم مجاز است پس باید جمیع شیعه که فی الحقیقه اولاد ابراهیم
باشند و اگر اکثر عرب و زن و غیره داخل باشند در فقره جاهدوا و اجتباکم و سماکم
المسلمین داخل نشده چه اکثر ایشان مشرک و غیر مخلص و مردود و خارج از ملة ابراهیم اند
پس واضح شد که مجموع قیود مذکوره مجتمع نشد مگر در علی و اولاد امجاد او [illegible]
و هرچند کلام به طول انجامید ولکن منظور می بود که بهتان را [illegible]
کتب علمای امت در این تحقیقات رایقه صحیح [illegible] ذکر نمودن [illegible]
قاطع ظاهر گردید که مراد از امت وسط و خیر امت جمیع امت نشد بلکه منحصر در علی
و اولاد معصومین او خواهد بود و اما جواب از کلام شارح مقاصد که [illegible]
گمان می برد مسلمانان که طایفه در نصرت خاتم جان و مال که باشند از ابتدای بعثت
از رحلت او با او مخالفت کرده باشند هرچند از کلمات [illegible] معلوم است ولکن ما
که من بعد ایم که ما طلب در خطاب [illegible] الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین
کفروا ثانی اثنین والا تنصروه فقد نصره الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین [illegible] ادبر
ایشان بسیار بی شکر بودند و ناصر آنحضرت فی الحقیقه خدا و علی [illegible] بود که در ایام
مخالفت نموده گریخته کرد و آنچه در آخر کلام از جهت [illegible] جدال گفته که حکمه

از اولاد ابراهیم

در باصره علی این بود که بمعراج کمال صعود نموده باشد مشغول است [illegible]
و شارح بعد از [illegible] گفته‌اند که پیغمبر صلعم فرموده که اقضاکم علی و افرض [illegible]
مخرج جمیع علوم است و عمر را نیز فرموده از رجم حامله و [illegible] و عمر گفت لولا علی لهلک عمر
که علی جواز نزاع نکرد و ضعف طریق جواب داده‌ام اما آنکه مذکور شد
دوم آنکه خدای عالم همین شبهه را [illegible] ضعیفین جواب [illegible] زیرا که علی با صد هزار
جوان [illegible] که اکثر ایشان در عصر رستم روزگار بودند یازده ماه با معاویه [illegible]
کارزار کرده و سرداران ایشان را با گرز گران نرم فرموده باز حضرت کار
از دست دادت از کارزار مانده اهل کوفه ناچار کار را در الصلح [illegible]
با [illegible] که [illegible] و لهذا حضرت امیر [illegible]
امر الصلح رو به [illegible] نموده گفت اللهم انی [illegible]
سیم آنکه در آن روز که خاتم الانبیاء [illegible] همین علی [illegible] و ابوبکر و عمر و عثمان
و طلحه و زبیر و امثال ایشان در خدمت آنحضرت [illegible]
مخفی شده [illegible]
که علی هم در اینجا مأمور بود به نزاع [illegible] ولکن مأمور بودن پیغمبر [illegible]
مخالف انبیا و ناصر آنحضرت [illegible] از قاعده عقل و نقل [illegible]
که حضرت [illegible] در اول [illegible]

لولا علی لهلک عمر [illegible]
اصل شبهه را

و گمان [illegible] نزاع

که الان خفف الله عنکم یک نفر را با دو نفر و ده نفر را با دو ده نفر واقع شد هر چند مجرد
از حکمت حکیم مطلق درست والی الآن در عصر هیچ پیغمبری اتفاق افتاده
و چنانکه حضرت لوط را امر فرمود که فاسر باهلک بقطع من اللیل و حضرت موسی را فرمود
که فاسر بعبادی لیلا انکم متبعون و چهارم آنکه روایت شده که در ایام خلافت
امیر المؤمنین علیه السلام چون منافقان در کوفه زبان طعن گشودند که اگر علی بر حق بود
چرا در روز سقیفه سکوت اختیار نمود پس آن حضرت مردم کوفه را امر باجتماع در مسجد
فرمود بر منبر صعود نموده بعد از ادای حمد و ثنای الهی و سلام بر رسول الله فرمود که
ایها الناس گفته اند که علی چرا در روز سقیفه نزاع ننمود من و صبر نمودم بسنت
واجب که در ثواب اقتدا بمنصوب عنه کرده شده و من از شش پیغمبر اقتدا
کرده ام بهشت پیغمبر مرسل اول از جمله نوح که گفت رب انی مغلوب فانتصر
و لوط که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و ابراهیم که گفت
اعتزلکم و ما تدعون من دون الله و حضرت یوسف که رب السجن احب الی مما
مما یدعوننی الیه و حضرت موسی که اسر بعبادی لیلا و حضرت مسیح که بل رفعه الله
الیه و خاتم که اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین و اگر بگوئی که این نقص
از خوف مردم نموده حق لعنت ظاهر قرآن نموده باشی و اگر از خوف نفس بسی
وصی ما هم اولی از آن جو اهم بود بخوف از ضلالت پس هر چند از کرم ائمه
و من مراکم

و من مسلم گم که هستم اصحاب کهف که کفار کرکشند هستم و نهم و ذکر یاد کرد تعقل
رسیده بود از مقوله ای است که انحضرت قبض الخلفاء فرمودند و حجم اینچه
انحضرت فرمودند که هارون بود از موسی پس باید هر چه نسبت هارون و موسی است نسبت
هارون ان حضرت هم باید درست همین آیات شاهد بود که انبیاء از قرینه رسول
خدا روایت شده که الائمة من قریش باشند و بیان کرده که هارون حسین را بنده کرده
به منبر خاتم بالا برده هر چند هارون بهم گفت که یا قوم ان ربکم الرحمن
فاتبعونی و اطیعوا امری و لم یعبدون الا رجع الیکم قوله فایده بخشید و در روز
قیامت هر گاه خاتم از هارون بپرسد خواهد گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی یا هارون
وقتی که اهل السلام و المسلمین و کادوا یقتلوننی بعد و خواهد بود و ادا
این است که هر گاه از وی بپرسند که ما به تو اذن نداده ایم که فلان را
بکن تو چرا کردی و او جوابی ندارد سوای آنکه بگوید که سوالت را نفهمیدم و هر گاه
عاقبت نیک نامی بکند قرضه روز نقیضه را العینا منطبق بر نقل باید و گویا که جواب
چنانکه بعضی گفته به نزد ما ان و نیز نقیضه حضرت سکوت نکرد بر نقض نشستم الان
و روایتی که دلالت کند بر ارتداد صحابه بعد از پیغمبر و هر گاه ارتداد قرضه نقیضه و
و شوری و کفران نشدن است و روایتی مصداق خواهد بود و ضد اولیا ان اجابت
سابقا مذکور شد و باقی در برهان قاطع مذکور است و درست نگاه کند

در این باب بعضی [illegible] اقرار ابوبکر که [illegible] کرده [illegible]

از [illegible] رسیدیم که گفت [illegible] و هر که [illegible]

حق [illegible] که [illegible] هم چنین گفت که [illegible]

فلتة [illegible] واعتراف عمر که بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله شرها

ومن عاد الی مثلها فاقتلوه و صاحب [illegible] گفته فلتة [illegible]

[illegible] وفقهاء اهل [illegible] اقرار کرده که [illegible]

[illegible] و هر کس که [illegible]

و [illegible] که اول [illegible] شده [illegible]

موافق الکار قول عمر [illegible] کرده که [illegible]

[illegible] احدی را که در روز قتل عثمان [illegible] کرده

و دفن نمود و حال آنکه اعانت مظلوم مسلم و تکفین [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] الا [illegible]

تطهیر در تطهیر او [illegible] عثمان [illegible]

که بگوید از آن روز قریب [illegible] کس بر سر عثمان جمع شدند قصد

قتل او کردند و جمعی [illegible] سکوت [illegible]

که در روز سقیفه [illegible] ابوبکر جمع شدند و در [illegible]

لحفد

در بیان خلافت خلفاء ثلثه

باب سیم

[illegible] سکوت [illegible]

در بیان وقوع کیفیت خلافت این ثلثه غاصبان اجمالا [illegible]

[illegible] خلافت ایشان [illegible]

و روایة در بطلان امر ایشان زیرا که صاحب [illegible] و روضة الصفا

و امثال ایشان نقل کرده اند که حضرت رسول صلعم در مرض الموت [illegible]

[illegible] کرده [illegible] که [illegible] جیش اسامه لعن الله

من تخلف عن جیش اسامه [illegible]

مامور بودند ابوبکر و عمر و ابو عبیده [illegible]

رسول [illegible]

[illegible]

عمر [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] انصار

[illegible] سقیفه [illegible] سعد بن عباده [illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible]

تجهیز [illegible]

ابوعبیده جراح هم حاضر شده شنیدند که انصار بر سر سعد جمع شده اند لاجرم
قعقعه رایات خلافت در دو هلاف رکان زن دل ایشان مکنون بود روز
و مصاحبت سه گانه باهم روانه سقیفه شدند و در وقتی رسیدند که هنوز بیعت نکرده اند
لیلا رفقا وله و مقاوله ابوبکر با انصار گفت که نحن الامراء الائمة من قریش
انصار را در خلافت حقی نیست و بشیر بن سعد انصاری که بزرگ اوس از انصار بود
نظر بحسدی که با سعد بن عباده و بزرگ خزرج داشت ابوبکر را در سخن مذکور
تصدیق نموده بامارت قریش راضی شد پس ابوبکر گفت که یکی ازین دو عمر
و ابوعبیده که بیعت بکنید روا و هر یکی از ایشان بخلاف سیرت و عمر
و جراح گفتند که حاشا که ما بر تو مقدم شویم و انت صاحب الغار و ثانی اثنین
و انت احق بهذا الامر و انصار گفتند که ما راضی نمیشویم منا امیر و منکم امیر و عمر
بانگ برآورد که هیهات دو شمشیر در یک غلاف نگنجد و ابوبکر با انصار
نرمی آغاز کرده گفت منا الامراء و منکم الوزراء پس ابوعبیده و عمر با ابوبکر بیعت کردند و
بشیر بن سعد انصاری هم گفت انا ما کنتما و چون قبیله اوس دیدند که رئیس ایشان
بیعت کرد ایشان نیز به بیعت شتافتند و قبیله خزرج هم قبیله اوس را دیدند بیعت کردند
از ازدحام عظیم شد و سعد بن عباده که مریض بود نزدیک شد که در زیر پا
هلاک شود فریاد کرد که کشتید مرا عمر گفت اقتلوا سعدا قتله الله پس سعد روی بعمر

کرد کشید

کرد کشید و دشنام داد و ابوبکر ساکن کرد پس قیس پسر سعد بن عباده بر دوش برداشته
بخانه بردند و روز دیگر نیز او را بسقیفه طلب بیعت کردند گفت والله تا با شما بیعت نکنم
ایها القاصان ایها الجاهلان و سعد بیعت نکرده تا مرد و علی در وقت مشغول تجهیز
و نماز حضرت رسول صلعم بود و چون فارغ شد بمسجد آمده بنو هاشم بر او جمع شده
بنو امیه بر عثمان و بنی زهره بر ابن عوف جمع شدند و در این اثنا عمر با ابوبکر
و اوس و خزرج داخل مسجد شدند که چه نشسته اید بیعت بکنید با ابوبکر و عثمان
و عبدالرحمن با اتباع بیعت نمودند و علی هم برخواست و فرمود یا معشر المهاجرین
و الانصار الله الله لا تنسوا عهد نبیکم الیکم فی امری چنانکه در فصل سابقه
گذشت و چون حضرت این را گفت و تهدید نمود بشیر بن سعد انصاری
و سایر انصار همه گفتند یا ابا الحسن اگر این سخن که میفرمائی پیش از بیعت ابوبکر
از تو میشنیدیم و میدانستیم که ترا در خلافت رغبت هست با تو بیعت میکردیم
و کسی از تو مخالفت نمیکرد پس حضرت فرمود که ما رسول که تو بر این اتنیه
من پیغمبر را دفن نکرده بامر خلافت می پردازم والله که من گمان نبردم که
بعد از روز غدیر برای کسی حجتی گذاشته باشد پس بگواه طلبید مردم را در قصه
غدیر زید بن ارقم گوید که من شهادت ندادم و کتمان کردم و دوازده نفر
از اعیان صحابه بدری شهادت دادند و من از آن که کور شدم و بعد از آن اقرار

متنبه شدند و عمر گفت که راضی نمیشوم تا بیعت نکنی و امر کرد تا آتش [illegible]

و سنگ [illegible] بیعت کن و انا اخو رسول الله صلی الله علیه و سلم و چون کلام [illegible] بسیار شد ابوبکر

دید که [illegible] گفت یا ابا الحسن [illegible] شده است و مردم بیعت

کرده اند و گمان ندارم که تو مخالفت کنی [illegible] اگر چه [illegible] بیعت

بکنید هر چند [illegible] و چون دید که [illegible] شمشیر و [illegible]

سفره و [illegible] الحمد لله [illegible]

[illegible] عمر با اسید بن حضیر و سلمه بن سلامه و جماعتی [illegible]

و زبیر شمشیر کشید که بر عمر زند سلمه از دست گرفت عمر از وی گرفت [illegible]

نزد ابوبکر حاضر شدند و عمر گفت اگر بیعت نکنید شمشیر [illegible]

[illegible] همه با ابوبکر بیعت کردند سوای علی [illegible] که انا احتج علیکم بما

احتججتم علی الانصار چون دید که مصلحت در توقف است [illegible]

واگذاشتند و صاحب روضة الصفا [illegible]

اول کسی که بشیر بن سعد انصاری با ابوبکر بیعت کرد [illegible]

مرحبا [illegible] بشیر [illegible]

یا معشر الانصار [illegible]

که در [illegible] مذکور [illegible]

که از انکار

که از انکار انکار این مکابره و [illegible] زیرا که چون [illegible]

چون [illegible] است که [illegible] دیده [illegible]

از [illegible] و اعراض [illegible] خواهند [illegible]

این امر عظیم [illegible] طایفه انصار خواهند [illegible]

و غیره اعراض [illegible] سعد بن عباده [illegible]

[illegible] لا جرم اگر چه [illegible]

[illegible] معلوم میشود که [illegible]

منسوب انصار است که فرموده و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا و اذکروا

نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا

حفرة من النار فانقذکم منها زیرا که این عداوت اشارت [illegible]

میانه اوس و خزرج بوده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که خدای [illegible]

بحبل الله [illegible]

بعد از دین اسلام و بیّنات قرآن و نفهمیده‌اند که همان دین اسلام است که متفرق شده‌اند بعضا از

فرقه که هر یک خودشان را ناجی و راهی میدانستند تفرقه جسته و علاقه همین قرآن

است که بسبب اشتباه آیات متشابهات موجب اختلاف شده چنین گفته‌اند از قوله تعالی

و هو السمیع البصیر و نحو ذالک نظر بظاهر آن چشم و گوش و دست گرده‌اند اهل

به اعتصام بقرآن و اسلام عمل امر متفرق که لا بد لهذا الامر من قائم یقوم

بر ثابت شده که اهل حبل الله کسی باید باشد که حافظ دین اسلام باشد از ضلال

و اختلاف و عالم باشد بمحکم و متشابه قرآن کما هو حقه و لهذا ارشاد نمود بقوله

فرموده در حجة الوداع که انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا احدهما اعظم من

الآخر کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض پس ثابت شد که اهل

حبل عصمه اسلام که صاحب علم کلام و مبین حلال و حرام حافظ حدود و دین اسلام است

که ائمه طاهرین فرموده‌اند نحن حبل الله المتین پس معلوم شد که غرض بیان آنست که از تفرق اند

تفرق دیگران نشوند و چون معلوم نیست که همین تفرق است که بسبب قرآن بعضا از

فرقه شدند زیرا که تمام مفاسد از همین روز تفرقه برخاست لهذا فرموده

که و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءتهم البینات مثل ایشان نشوید

فرقه فرقه نشوید تا آنکه فرموده هر کس متفرق شود در روز قیامت روسیاه خواهد بود

که اکفرتم بعد ایمانکم و صریح آن بظهور رسید [illegible] و دلالت [illegible]

این تفرق

این تفرق و کفر از صاحب بعد از ایمان و الذین [illegible] تفرق توجه خطاب صحیح

وجه خواهد بود و از ظاهر قرآنی در این مقام است که در فضل این ذکر از تفرق

فرموده که و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر

و اولئک هم المفلحون و فاعل صفت دیگر کلمه من برای تبعیض است زیرا که امر بمعروف

از منکر واجب کفائی است و هر کس صلاحیت این را ندارد زیرا که اتصاف

بنظر دیگر که جمیع امت در آن شریک هستند مثل علم باحکام و مراتب [illegible]

اقدام آن و قدرت بر قیام آن و من میگوئیم که احد [illegible]

که علم تام و شرف عام از خواص جمیع مقام است و دیگران [illegible]

و [illegible] و [illegible] اند [illegible] که [illegible] باشند [illegible]

و امر بمعروف و نهی از منکر بکنند [illegible] و اولاد [illegible]

ضمن این آیه اشاره بمعنی حبل الله فرموده [illegible] که حبل الله [illegible] که [illegible]

داعیه کرده [illegible] صلاح و فلاح را [illegible]

خواهد بود و لهذا [illegible] زیرا که مبدأ تفرق [illegible] قرآن

که از [illegible] و اولاد [illegible] باشند و در هر [illegible]

مراد [illegible] باشند تا آنکه [illegible] شد و چون [illegible]

و نهی فرموده از تفرق [illegible] و [illegible] اهواء و [illegible] آراء و [illegible]

در شأن ابی بکر نبوده است و اعتبار آمر طلب پسر محمد بوده که کنتم خیر امة اخرجت للناس
تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وابها القصیر بوجود اعتراف کرده که امة اوصاف
نیکو معروف نه این معنی که لفظ جمیع امت است بلکه بعضی از امت است پس ثابت شد
که مطلب کنتم خیر امة همان امة آمرة وناهیة است و بعضی امت است پس چرا می گویند
که مراد از خیر امة جمیع امت است والحمد لله علی وضوح الحجة و بروز المحجة واللوامع ان
قوله تعالی واعتصموا بحبل الله الی آخره وقوله کنتم خیر امة من اظهر الآیات الواردة فی شأن علی
والمنحرفین عنه وقد غفل عنه المفسرون من المؤلف والمخالف نعم روی ابن مردویه
عن علی علیه السلام انا خیر امة

باب چهارم

در کیفیت ترجیع خلافت عمر با آنکه صاحب عقاید نسفی نقل کرده که چون وقت رحلت
ابی بکر رسید عثمان را طلبید عهدنامه بنام عمر نوشت که هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافة آخر
عهده من الدنیا واول عهده بالآخرة حالة یؤمن فیها الکافر ویتقی فیها الفاجر ویصدق فیها الکاذب
انی استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فان احسن السیرة فذلک ظنی به وخیرا اردت وان بدل
فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و سر عهدنامه را مهر کرده بدست عثمان داد و چون
مبرد است که فصاحت و غلظت عمر در کمال ظهور است و مردم هرگاه بشنیدند که این
عهدنامه عمر است هرگز بیعت نخواهند کرد لهذا انشای آن کرد که مردم گویند که هر کس
که در این مکتوب است بیعت می کنند و مردم هر صفحه رسیدند که مکتوب را بیعت کنند

گفت لعنی

گفت که این بیعت را قبول نمی کنیم و می شود تا آنکه بدست حضرت امیر علیه السلام آوردند و فرمودند که ما بیعت
نمی کنیم الا بمن فیها وان کان عمر تا آنکه بیعت تمام شد سر مکتوب را باز کردند مردم دانستند
که عمر بوده پس در رضا آمدند و جمع شدند که او خط غلیظ است و ما سلوک نمی کنیم
منقبه نیست تصریح این قصه در غرضه دلالت می کند بر این که بیعت خلافت عمر نیز مکر
و تزویر و حیله و تدبیر بوده و قبل از این مذکور شد که از غرایب است که خلیفه
کننده او می گوید که من گمان نیکی او را خلیفه کرده ام و نادانان او می گویند
که عمر خلیفه است یقینا و خلیفه است حقا و حال آنکه شیخ اول می گوید که آن
بعض الظن اثم وان الظن لا یغنی عن الحق شیئا و صحیح بخاری خود مذکور است امیر علیه السلام
در خطبه شقشقیه فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لآخر بعد وفاته و عجیب
تر آنکه ابوبکر در ایام حیات خود درخواست اقاله از خلافت می کرد و با وجود
این عقد لب خلافت را بعد از فوت خود و شیخ تفتازانی گفته که ابوبکر گفت
که اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم یعنی ازاله خلافت غزل از اراده بکنید که من بهتر از
شما نیستم و صاحب آنکه علی در میان شما باشد و مع هذا الجزم و حیث که در صحیح
کلام معجزنظام آن لسان النبی که با یشت کم نبیها وان کان عمر دلالت بر وجوب خلافت مسلم نیست
و آنکه عمر بد بر ناس است آنکه عمر فرموده که اللهم الخلف و لوکان لکان عمر
آنکه ان عمر واصحاب بوده جهت آنکه هیچ عاقل علی را لایق کس نمی باشد

هیچ نکنند و سایر ما فی القصه موکول الی البرهان القاطع ولکن آنکه از امر
غریب است قرانی که اشاره بران موضع [illegible] تا طلب نخواهید
زیرا که عجب از قاضی بیضاوی که در مقام مفاخره گفته که اشتغلهم الذین ظلموا
در عهد نامه که ابی بکر برای عمر نوشته و نوشته که ان خیر البریه
زیرا که جناب باری فرموده و الشعراء یتبعهم الغاوون و مراد ازین شعرا آنند
که کلمات ضدین بهم می بافند و در مدح یا قدح باطل و چون دیده که امیر المؤمنین
علی عم نیز شاعر است او را استثنا فرموده که الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا زیرا که آن کسی که بعد از این مظلوم شده
منتصر شده باشد در میانه صحابه و مؤمنین نیست مگر علی عم زیرا که او بود
که با و ظلم کردند و حق او را غصب کردند و او مظلوم بود تا [illegible]
و بعد از آن منتصر شد بر اعدا در روز جمل و صفین و نهروان [illegible]
که با و ظلم کرده بودند هر چند سه نفر بودند و جناب باری تهدید فرموده که و سیعلم
که بدانند که کسانی که ظلم کردند بعلی که بکدام منقلب خواهند رسید و لکن چون علی علیه
ایشان [illegible] بود مقرر فرموده که این کلمه طیبه در عهد نامه او نوشته شود تا خیره
[illegible] و این هم از انکار [illegible] و از [illegible]
در [illegible] عثمان و عبد الرحمن ابن عوف [illegible] **باب پنجم**

در خلافت عثمان

در خلافت عثمان فی الواقع قصه آن بسیار طول دارد زیرا که چون اوان مرگ عمر رسید
خواست که خلافت را بکسی بگذارد که هم عثمان خلیفه بشود و هم علی هرگاه بغضب کنند مقتول شود لهذا
[illegible] و لیکن گفت که باید این شش نفر صاحب شورا کنند و در خانه نشسته این شش نفر را
یعنی علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن ابن عوف را در خانه انداخته
تا سه روز مهلت بده که مصلحت بکنند و یکی را خلیفه کنند پس بعد از سه روز هرگاه
راضی نشوند این شش نفر را بکشند هرگاه علی و عثمان هر دو بر امری اتفاق بکنند
فهو الحق و الا پس هرگاه پنج نفر اتفاق کنند و یکی خلاف کند البته او را بکشند چه مبتدع اند
البته علی است و اگر دو نفر خلاف کنند و چهار نفر اتفاق آن دو نفر را بکشند
چه البته یکی علی است و اگر ~~سه نفر خلاف کنند و چهار نفر~~ سه نفر بر امری
بر امری اتفاق کنند در بین [illegible] باشد که علی در کدام سه نفر است گفت که آن سه نفر که
که او را عبد الرحمن است بگیرید که امر الخلافه [illegible] زیرا که میدانست که عبد الرحمن
از عثمان جدا نمیشود چه دختر خواهر عثمان در خانه عبد الرحمن بود و چون
شورا را باین طور گذاشت و صریح [illegible] که عبد الرحمن عثمان را خلیفه بکنند
و مردم بگویند که عمر با علی عداوت کرد و [illegible] بکشتن
هم رفته باشد و عجب از ضعف [illegible] که [illegible] شوری را الهیه اند
که اگر غرض این بود که امر المصلحت این شش نفر واگذارد و دیگر این [illegible]

ضرور بود و اگر غرض از نصب عثمان بود پس چرا امر را بعبد الرحمن تفویض نمود

و اگر امر بعبد الرحمن مفوض بود پس چرا خودش از وعده نرسید که مستحق خلافت

کیست تا او بگوید که عثمان و خودش در حالت حیوة خودش او را خلیفه میکرد

و شوری ضرور نبود تا هر کس خلاف میکند گفته نبود و عجب اینکه گفته شد [illegible] لفظ

مسلم بکدام آیه و روایه و درایه بعمر معلوم بود پس معلوم شد که محض هوای نفس

و عداوت علی بود که با علی داشت چون نشد که او را بتکلیف دل ایشان [illegible] فایده عظیم

شوری اینکه بحکمت خلافت [illegible] سعد و عبد الرحمن و طلحه و زبیر و امثال ایشان

اهل [illegible] شده تا بعد از عثمان هم خلافت علی را منکر نشوند و از قصه شوری [illegible] شده

امر کشت طلحه و زبیر و حرب جمل و بر او متفرع شد هنگامه جدال صفین که معاویه

گفت که من کمتر از سعد و ابن عوف و طلحه و زبیر نیستم چرا ایشان لایق

خلافت شدند و من نشدم بلکه در شوری هر گاه معاویه حاضر می بود او هم اهل

شوری بود و بر او متفرع شد واقعه کربلا و ما بعد آن الی یومنا هذا

و عجب تر اینکه چون با او گفتند که چرا پسر تو عبد الله را خلیفه نمیکنی گفت من با او هم [illegible]

که متحمل خلافت نشوم در حالت حیات و ممات خود با او گفتند که پس چرا البته

اند حصه امر را با بن عوف تفویض میکنی گفت [illegible] که تعظیم بعبد الله اطاعت

نمیکنند [illegible] با وجود [illegible] نام او [illegible] علی [illegible]

درعقب او

درعقب او و کفاه کرده علمای ازین بیان او اند [illegible] ولکن قد الله علیم

[illegible] ان الرجل ان ولیتموه امرکم لیحملنکم علی المحجة البیضاء و لکن اعلم انکم لا تولونه

پس نقض گفت که چرا او را خلیفه نمیکنی گفت لا یجتمع النبوة و الخلافة فی اهل بیت واحد

و لعمری که با ایمان او دیوانه اند که متبوع ایشان میگوید که نبوة و خلافت در اهل

یکخانه جمع نشوند و ایشان علی را خلیفه چهارم میدانند و عجب تر که نقض

نگفت که هر گاه این هر دو جمع نباشد پس چرا علی را داخل شوری کرد و خود

مکذب کلام خود گردید و حال آنکه خدا هم تکذیب او کرده که موسی را پیغمبر و هارون را

خلیفه کرد و حال آنکه حضرت ابراهیم را که پیغمبر بود امام کرد و هر گاه نبوت و امامت

در یک شخص جمع شود چرا در یک اهل بیت جمع نشود و حال آنکه [illegible] که

عمر این حکم را از کدام آیه یا روایه استنباط کرده پس معلوم شد که محض [illegible] از راه

بر علی و کینه [illegible] پس معلوم شد که مراد از ناس در آیه و [illegible] ام یحسدون

الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم

ملکا عظیما همین شخص است که حسد بر علی برده تا جان داشت و حال [illegible]

که خلافت [illegible] رسیده باشد و مراد از ناس و آل ابراهیم علی و عترة او است

و مراد از ملک عظیم ریاسة عامه و ولایت [illegible] است و آل محمد [illegible] حاسد

عمر باشند پس بگو [illegible] پس [illegible] حسد و [illegible] گفت

و سخن این آیت چه از احمد حنبل روایت شده از این شخص تا روز
آخر روز کرد که میگوید لا تنبغی النبوة والخلافة فی اهل بیت واحد و میخواهد
که کلام این سخن او را هرگز خلیفه نکنند و چون سخن نافهم رسید حضرت را
در همین در تفسیر حدیث که کلام حق است که الی الان در هیچ تفسیر زبان تحریر
مذکور در روایات اصحاب عصمت و لیکن که چنین حدیث در یکدیگر از قرآن
نیست وجه آنکه بندی از انعام او چه در سوره محمد واقع که و یقول الذین
امنوا لولا نزلت سورة فاذا انزلت سورة وذکر فیها القتال رایت الذین
فی قلوبهم مرض ینظرون الیک نظر المغشی علیه من الموت فاولی لهم طاعة وقول
معروف فلو صدقوا الله لکان خیرا لهم فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا
فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم
تا آنکه فرموده ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی الشیطان
سول لهم واملی لهم ذلک بانهم قالوا للذین کرهوا ما نزل الله
سنطیعکم فی بعض الامر والله یعلم اسرارهم تا فرموده ذلک بانهم اتبعوا
ما اسخط الله وکرهوا رضوانه فاحبط اعمالهم ام حسب الذین فی قلوبهم مرض
ان لن یخرج الله اضغانهم ولو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنهم فی لحن
القول والله یعلم اعمالکم و تفصیل تفسیر این آیات بینات فرقه فی موقوف بطلعه...

این تفسیر

این تفسیر جایی است و مجمل کلام آنکه چون این طایفه در ایامی که در مکه بودند همیشه
با کفار سرزنش میکردند که چرا امر نازل نمیشود سوره و جهاد الحق تعالی امر نکند
چون حکم مطلق صادر است که ایشان ثابت قدم نشده و میگریزند و خاتم ایشان صحبت
هلاکت می اندند لاجرم ایشان را امر بقتال نفرمود و چون بمدینه آمدند و بار دوم
حیدر بی نور آمده که بقتال مایل نشدند که اگر ایشان فرار کنند کار از غیر او در دین
مبدا این بابت حیدر که در هر معرکه دیده شده از آنچه است که فرموده یا ایها النبی حسبک الله
و من اتبعک من المؤمنین و مراد از من اتبعک نیست مگر علی چه دیگران تا تاب
نشده فرمودند فعلمه آنکه گفته که مراد عمر است واسه در اسلام تابع شد خلیفه
از آنکه عمر بود که در روز احد و حنین و احزاب و خیبر گریخت و در حدیبیه
در عرض الموت و بعد جانب کرد و گفت این آیه مدنیه است و اسلام عمر مکی است
و این جماعت بر غرضه بود به هر تقدیر می فرماید که تا قتال قتال میخواستند و الا که ایشان را
امر بقتال کرده ام می بینی ای رسول که در دلهای ایشان مرض است بتو نگاه میکنند
مانند کسی که از مرگ بیهوش شده از ترس و هول و قتال بس اولی است مر ایشان و مر ایشان را امر
قتال واجب نشود و هر که تصدیق کنند و جهاد نکنند ضرر است مر ایشان را ای محمد با ایشان
بگو که زود است که شما هرگاه متولی امور مسلمانان بشوید و امیر شوید در ایشان هر آینه
فساد بکنید و قطع صله رحم بکنید و صریح آن خطاب متوجه کسی است که از صحابه امیر شدند

پس ظاهر شد که بعد از عمر و ظاهر است که چهار نفر از صحابه حاضر شدند و علی با اولاد و
الذین منفقند بود بلکه مراد از ان سه نفر دیگر خواهد بود و لیکن چون عثمان بوده قطع
صله رحم خود نمود که آل علی و آل محمد بودند نمود زیرا که همه بنی هاشم
از یک رحم بودند و اما عمر و عمر و پس از رحم آل علی نبودند پس تقطعوا
ارحامکم مراد از این آیه خواهد بود و در صافی که در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است که نزلت فی
بنی امیه اند که خلافت کرده بر ایشان و بنی عباس نمودند و آزرده پس ایشان اند
مراد از ان الذین ارتدوا علی ادبارهم و از الشیطان سول لهم زیرا که ایشان گفتند
للذین کرهوا ما نزل الله سنطیعکم فی بعض الامر گروه داشتند اکثر را که خدا نازل کرده
یعنی در باب علی از امامت و ولایت و نحو آنها که ما زود است که اطاعت میکنیم شما را
در بعض کارها یعنی در مخالفت علی و غصب خلافت او و این آیه که مکروه داشتند ما نزل
الله را ابوبکر و عمر است و این بعض الامر غصب خلافت است و از اینجا معلوم میشود که
در وقت حیات رسول و غیره مخالفت علی را با هم گفته بودند و بعد از آن فرموده که ایشان
تابع شدند که خدا از ان غضب او در تبعیت ابوبکر و عمر شدند و کرهوا رضوانه
ناخوش داشتند رضوان و رضای علی را پس اعمال ایشان را حبط کرد و در آخر کلام
ختم مرام فرموده که ام حسب الذین فی قلوبهم مرض یا گمان میبرند آنانکه در دلهای ایشان
مرض است که خدا کینه و حسد ایشان را بیرون نخواهد آورد و در این آیه

بدو ظاهر ساره

بدو ظاهر ساره فرموده که آن مرض که در دلهای ایشان است حسد است و دوم اینکه
وعده داده که آن حسدها را بیرون خواهد داد همین الذین فی قلوبهم مرض
بودند که از قتال کراهت کردند و امید شدند و اطاعت نمودند ایشان را در روز خلافت علی
چه در روز نقیضه هر که نموده است با علی حرب بودند که از روز اول بیعت ... و در روز ... تا
ابی بکر عثمان بود که بیعت را از علی گرفت و از بنی امیه بود که عثمان ... ابی ... عوف
نمود و پس میگوییم که این عبارات از معاویه و ... متوقف ... که مراد
از الذین فی قلوبهم مرض ایشان باشند که ... که ابداً ... از صحابه ... شدند
تا فساد و قطع رحم که یاد شده و از رسالت که حسد و عداوت ... در زمان
او بروز کرده باشد تا میگوید که فلان و فلان و بسیار ... ابی ... و در زمان مروان
همه حق ... کرده اند پس این آیات را مصداق نخواهد بود و چون آیات قرانی
همه متشابه یکدیگرند پس مراد از الذین مرض که در جمیع آیات قرآنی وارد شده
همین طایفه اند و در اول سوره بقره فرموده و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر
وما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین آمنوا ... و فرموده که فی قلوبهم مرض
فزادهم الله مرضا پس مراد این طایفه اند و زیاده مرض بودن حسد ایشان است
که ... بود و همین طایفه اند و مراد از قوله ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم
آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا و قوله ان الذین کفروا و ظلموا لم یکن الله

۲ بر جرد و فساد و قطع رحم کردند تا ... حفظ الله شده

بعد جمع شدیم و لعمری که هر جا من الذین ظلموا مطلقا وارد شده این ظالمانند که مطلق
منصرف بفرد کامل و ظلم آل محمد اکمل افراد ظلم است و در باره و سیعلم الذین
ظلموا هم معلوم شد و از قرآن همین مستفاد است که در تفسیر فی لحن القول از ابی سعید
روایت شده که ما در عهد پیغمبر صلعم منافقان را ببغض علی علیه السلام میشناختیم چه
هر کس مدح اصحاب او را بتعریض و توریه میکرد منافق بود هر کاری که نمیکرد که آن
تولیتم همه شرطیه است و تحقق نمیخواهد لکن کلمه عسی در کلام خدا که حتمیة الوقوع است
است بالاجماع و حال آنکه توقع مجرد فرض و تقدیر ایشان حکمست و خشیت آن
که لکن بگوید که تو بهتر میدانی و شاید که بخوری و حال آنکه سابقا گفته که خواهد رفت
و کلام خدا ضرور و الفاظ مجرد فرض و وقوع حکومت متحقق لعن و طعن خواهند شد پس
و لاحق کلام و دلالت میکند بر وقوع امر تولی ایشان و صدور فساد و قطع رحم
از ایشان و الحمد لله که صحابه چهار نفر شد که از ایشان و هر گاه ایشان هم
مراد باشند این آیت دلالت تامه خواهد بود و همین قدر در این مقام کافیست و از
عجایب قصه شوری آنکه مسکینی که این شش نفر را اختیار کردم زیرا که پیغمبر از دنیا رفت
و حال آنکه از ایشان راضی بود چنانکه بار خلافت گفته هر یکی از ایشان
عیب است زیرا که عبد الرحمن عشیره خود را دوست دارد و منصب امامت را با ایشان خواهد داد
و دیگران محروم خواهند شد و طلحه زن دوست دارد و تمام منصب امامت صرف زن خواهد
و مسکوم

و مسکوت خواهد کرد و زبیر فقط غلط است و سعد جبان و معلوم است و عبد الرحمن
ضعیف الرأی است و در صدد حفظ جان خود و علی علیه السلام حریص است و بجای
و از کسان ابو عبیده و سالم مولی ابی حذیفه حاضر میشدند هر آینه در استخلاف ایشان
شک نداشتم و امر را با ایشان تفویض میکردم و من میگویم و صیت تمام که عیوب مذکوره
منافات دارد با رضا و رسول از ایشان و اگر بعد از رسول حادث شده باشد پس رضا
سابق تحقق نشود و حال آنکه اگر عیوب مذکوره منافی امامت است چرا ایشان را
داخل شوری ساخت و اگر منافی نیست پس فایده این نقل چیست از غرض آن
ما بین جماعه اثبات عیب را با علی است و لعمری این تعصب بر علی و من افحص
نقض و حال آنکه آن حضرت شایسته و تبسم می نموده با مردم که بهترین صفات
مؤمنین است و او را دعابه نامیده از خودش چون عبوس و قمطریر بوده است
و حسن خلق را عیب نموده کسی که حسن را با او نسبت است و عجب میکنم زیرا
لغو طلق و غلظت عیب نموده و خود افظ و اغلظ ناس بوده و عجب بر آنکه
عبد الرحمن را ضعیف الرأی گفته و مع ذلک امر خلافت را به تصدیق او تفویض
کرده و عجب از همه آنکه این خلیفه ظرفی رسید که اگر کدام ایشان با روایت
دلالت میکند بر آنکه خلافت منحصر در عبد الرحمن بن عوف است و لکن هر کس که
مخالفت کنند و خلاف العقل است که کدام ایشان در روایتست از هر کس نام

او خلیفه شد هرچه بخواهد بگوید و هرچه بخواهد بکند و تتمهٔ قصهٔ شوری که چون آن
مجلس شوری منعقد شد عبدالرحمن نظر به محبت عثمان امر خود را به عثمان
واگذاشت و سعد وقاص هم به عداوت قدیمی علی امر را به عثمان محول نمود
و طلحه و زبیر هم به سبب گفتگوی بعضی تمرد نمودند سه نفر سه نفر شدند و چون عمر امر را
به ابن عوف مفوض نموده بود عبدالرحمن دست علی را گرفته گفت بیعت کن
با من که عمل کنی به کتاب خدا و سنت رسول و سنت شیخین علی گفت به کتاب خدا و سنت رسول
و رأی خود سه مرتبه اعاده کرد که همین طور جواب شنید و لهذا از آن دست علی را ول
کرده گفت بیعت کن با من به کتاب خدا و سنت رسول و سنت شیخین او قبول کرده
سه مرتبه گفت شنید پس مجلس را بر هم زدند و چون صبح شد مردم را جمع
کرده دست علی را گرفته اعاده کلام دیروزه نمود جواب همان گفت شنید پس
دست عثمان را گرفته اعاده بیعت نموده و او قبول نموده پس عبدالرحمن گفت
که ایها الناس شاهد باشید که من بیعت کردم با عثمان به خلافت و بیعت کردند مردم
بیعت کردند پس حضرت امیرالمؤمنین بعض قرآن مسائل به ابن عوف [illegible]
فرمود این اول وقت نیست امروز اول ... که شما بکنید فصبر جمیل ...
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و همین کلام صدق نظام عقلا را در تحقیق مرام
کافی است و من میگویم که لهذا ما که شنیدیم ... همین ترتیب تقی ... است

وغرض

وغرض او از این ترتیب همان حضرت بود که چون یقین میدانستند که علی تابع ابوبکر
و عمر عمل نخواهد کرد پس خلافت به عثمان برسد دوم آنکه در نظر مردم تقصیر نکردن علی
باشد که او را به این طور بیعت نکرد او را امام نکردند اگر مشورت کردند سیم آنکه
برخی مردم معلوم شود که علی با شیخین دشمن بود و بر رفتار ایشان راضی نبوده و مردم
او را دشمن بدارند چهارم آنکه بعد از عثمان هم او را اولی ندانند که او به شیخین
عمل نکرده و لعمری که از زمان آدم تا زمان ظهور قائم عجل الله فرجه از
به کجا عالم چنین مکر ... نکرده و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و اما بطلان بیعت عثمان پس شمه از آن در شرح ... مذکور خواهد
شد **تتمهٔ مهمه** ابان بن تغلب روایت کرده که پرسیدم از حضرت
صادق علیه السلام که آیا هیچکس از اصحاب رسول بر فعل ابوبکر انکار کرد فرمود بلی دوازده نفر
شش کس از مهاجرین و شش کس از انصار از مهاجرین خالد بن سعید بن عاص که از بنی امیه بود
و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی و از انصار ابو الهیثم و سهل بن حنیف و عثمان
و خزیمه و ابی بن کعب و ابو ایوب ... ایشان با هم مشورت کردند که ابوبکر را از منبر بکشند
زیرا که ایشان در روز ... در مسجد حاضر بودند پس آمدند خدمت علی که او را خبر کنند
گفتند یا امیرالمؤمنین ترک کردی حقی را که تو احق به آن و اولی بودی زیرا که شنیدیم رسول الله صلعم
یقول علی مع الحق والحق مع علی یمیل مع الحق کیفما مال و ما میخواهیم که برویم و ابوبکر را

از منبر فرود آر ما آمده ایم که از تو حق خلافت که مر حضرت است بستانیم فرموده که واللّه که اگر شما این کار
نکنید و یقین است که از عهده این کار بیرون نیاید خلافت که با شمشیرهای
کشیده بحرب من آمده باشند و اگر شما این کار بکنید ایشان از بیم شمشیرهای شما
بر سر من خواهند آمد که بیعت کن و اگر من بیعت نکنم لازم خواهند شمرد که با ایشان
بحرب از خود دفع کنم و بعضی از من گفته که امت من بعد از من با تو غدر خواهند کرد
و عهد مرا با تو خلاف خواهند کرد و تو با من بمنزله هارونی از موسی و امت
من بعد از من بمنزله اصحاب گوساله اند بعد از موسی که ایشان با هارون بد کردند
و دیگران تابع سامری گشتند یا رسول اللّه پس در آن روز حکم فرمود که اگر اعوان
بیابی جهاد کن با ایشان و الا دست از ایشان باز دار و حقن دم خود کن
تحقیق مطلوب ما این فرمود لکن بروید و بر ابابکر اتمام حجت بکنید پس ایشان
بمسجد آمدند اول کسیکه بسخن در آمد خالد بن سعید بن عاص بود
گفت ای ابابکر از خدا بترس تو میدانی که در روز بنی قریظه حضرت رسول صلعم در حالتیکه
که خدا او را فتح داد و علی جمعی از صنادید ایشان را کشته بود گفت یا معاشر
المهاجرین والانصار انی موصیکم بوصیة فاحفظوها و مودعکم امرا فاحفظوه
الا ان علی بن ابی طالب امیرکم بعدی و خلیفتی فیکم بذالک اوصانی ربی الا وانکم
ان لم تحفظوا فیه وصیتی و توازروه و تنصروه اختلفتم فی احکامکم و اضطرب علیکم

امر دینکم

امر دینکم و ولی علیکم شرارکم الا ان اهل بیتی هم الوارثون لامری والعالمون بامر امتی
من بعدی اللهم من اطاعهم من امتی واحفظ فیهم وصیتی فاحشرهم فی زمرتی واجعل
لهم نصیبا من مرافقتی یدرکون به نور الاخرة اللهم ومن اساء خلافتی فی اهل بیتی فاحرمه
الجنة التی عرضها کعرض السماء والارض [illegible] عمر گفت اسکت یا خالد
فلست من اهل المشورة ولا ممن یقتدی برایه خالد گفت ساکت باش ای پسر خطاب که تو بزبان
غیر خود سخن میگوئی و بارکان غیر خود اعتماد داری والله که قریش میدانند که لئیم
ترین قریش حسبا و ادنای ایشان و اخسیشان قدرا و اخملهم ذکرا و اقلهم غنی عن الله و رسوله
و جز تو [illegible] خالد گفت که واللّه انک لجبان فی الحرب و بخیل بالمال لئیم فی العنصر
نه ترا در قریش فخری است و نه در حروب نامی و ذکری وانک فی هذا الامر بمنزلة الشیطان
اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین فکان عاقبتهما
انهما فی النار خالدین فیها و ذالک جزاء الظالمین پس عمر از آن زده خاطر شد
و خالد نشست الحاصل سلمان برخواست و بر این قیاس سخن گفت [illegible] پس ابو بکر گفت
حضرت که ترجمه اش این است که یا ابابکر به که مستند میکنی امر خود را هرگاه نازل شود
حضرت که تو او را ندانی و بکه پناه می بری هرگاه از تو پرسند از حضرتی که یاری عالم هست
و عذر تو چیست در پیش گرفتن کسیکه او اعلم از تست و کسیکه رسول خدا
او را مقدم کرده در حال حیات خود و وصیت کرد شما را در تقدیم او پس [illegible]

من ج

و اقرب است بر رسول خدا و امام است بکتاب خدا
و سنت رسول او

سخن پیغمبر را نشنیدید و وصیت او را فراموش کردید و خلف وعده و نقض عهد او
نمودید و عقد بستید از آنکه دیدید به آنچه او را حجت حکم و فرمان بر بیعت امیر المؤمنین
بسته بود در زمان پیش که کرده اید و از چه نیست مرا عظیم مصیبت نهاد و گفت
امر او و گفته ما منست که صلاح نبود برای تو کار را چون آنکه نقض کرده باشند در او
و منفعل نشوی بقدر تو و بر دار با خود اختیار که کرده پس اگر زود دلی گرد
تا فلکه خود را آری و توبه کنی از گناه عظیم خود هر آینه نجات تو خود [illegible]
روزی که نهاد در حجره تنگ و تاریک خوابیده باشی پس تو هم شنیدی آنچه ما شنیدیم
و دیدی آنچه ما دیدیم و ترا منع میکرد دیده و شنیده خود را از این امر متشبث با آن نشوی
که هیچ عذری ترا در تقلید آن نخواهد بود و این سخنها را نیز از [illegible]
فقد اعذر من انذر و لا یمکن لکن ادبر و استکبر پس ابو بکر در جواب سخنهای
نزدیک ... گفت و هم چنین یک یک بجواب شنید و اتمام حجت کردند
و در آخر ابو ایوب انصاری در حضرت ... نشاند و صلوات رسول و آل
و بر گفت یا معشر المهاجرین والانصار اما سمعتم قول الله عز و جل ان الذین
یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا و قال الله
انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها اما ... احمد ... نزد ... ایام
رسول الله که در حدیث ... گردد ... غضب حق ایشان ... آنکه ...

برابر ابو ایوب روز آوردند ... که سخن بگوید ابو بکر ... میبود
و عمر گفت ای لکع یعنی ای لئیم هر گاه تو ... حجت ... قتل ...
کرد پس دست او را گرفته و او را بردند با هم ... او ... و سه روز ... بجا ...
و در روز سیم چون دیدند که مردم خاموش اند و مردی فراموش ... عمر با رفقا خود
خانه ابو بکر رفته او را بیرون آورده عمر خود ... شمشیر ... در دست
مسجد آورده بمنبر بالا بردند و او را ... گفت که ... جواب
با شمشیر است که هر کس با خلیفه زبان در از کند جواب او شمشیر است و چون این خبر
که ... رسید اصحاب را ... که امر شمشیر ... است ... بر
رو ... با خدا ... و ... اکثر صحابه بخلافت ابو بکر راضی ...
امر است که ... تواریخ و سیر ... ولکن الله ... الطریق

باب ششم

در اینکه دلالت بر امامت علی میکند ... اهل ...

دانست که حضرت ... عنه ... در ... قاطع برای مقصد استخراج ...

در شرح باب حادی عشر ... ذکر ...
منها ... که ... از ملحمات این ... که ... است و از جمله ...
و از ... که ... در آن مجلس ... حضرت است و ...
دیده پس میگوئیم که جناب ... چون ... که ... خود ...

قریب به ... ۱۲۲

آیه اول

لایق گردد و من گفتیم که دعاء مستجاب شد در ورثه تو که ظالم نباشند لیس مسلمه [illegible] باشند

در همه عمر چنانچه حق تعالی ذکر فرموده که حضرت ابراهیم با اسمعیل خانه کعبه را بنا کردند دیوار

اتمام کردند و دعا کردند که ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ربنا واجعلنا مسلمین لک

ومن ذریتنا امة مسلمة لک وارنا مناسکنا وتب علینا انک انت التواب الرحیم ربنا وابعث

فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک ویعلمهم الکتاب والحکمة ویزکیهم انک انت العزیز

الحکیم یعنی ای پروردگار ما عمل ما را قبول کن و ما این دو نفر یعنی ابراهیم و اسمعیل را بنده منقاد خود

و بعضی از ورثه ما دو نفر را امت [illegible] طایفه کن که بنده مخلص تو باشند یعنی این طایفه

امام [illegible] که جمیع کمالات بهم رسید و چون دانستند که لایق [illegible]

[illegible] علم و [illegible] عصمت و این هر دو بدون معلم ربانی [illegible] که

که مبعوث کن در میان این امت مسلمه از ورثه ما رسولی که از طایفه ایشان باشد

تا که آیات تو تعلیم کتاب و حکمت بشریعه بکند و ایشان را از هر ظلم و معصیه تزکیه

بکند تا متحقق لایق شوند پس باید در ورثه ابراهیم و اسمعیل طایفه باشند متصف

بچهار صفت یکی آنکه مسلمه باشند یعنی [illegible] بت پرست نباشند [illegible]

ایشان مبعوث شده باشد از خود ایشان و صاحب علم تام و تزکیه ما لا کلام [illegible] باشند

و در حدیث باتفاق مفسرین وارد شده که مراد ازین پیغمبر که از ولد اسمعیل است

نیست مگر محمد مصطفی ص و لهذا آنحضرت فرموده که انا دعوة ابی ابراهیم یعنی من از دعاء

ابراهیم

ابراهیم حاصل شده [illegible] معلوم شد و معلوم است که [illegible]

[illegible] پس مراد از ان امت مسلمه که در دعاء اسمعیل وارد شده ذریه

خواهند بود و معلوم است بالاجماع که در میان [illegible] صاحب علم تام [illegible] ایشان

علی [illegible] و اولاد امجاد او است و همچنین [illegible] تمام [illegible] است پس مراد

ازین امت مسلمه که مستحق [illegible] ورثه ابراهیم و اسمعیل [illegible] علی و اولاد او

پس علی [illegible] دعوة پدر خود ابراهیم است [illegible] و لفظ بعض

[illegible] داخل یعلمهم الکتاب [illegible]

نخوانده اند داخل یعلمهم الکتاب [illegible] که قبل از اسلام بت [illegible]

خوردن مشغول [illegible]

در کلمه [illegible]

پس [illegible] داخل [illegible] قرآن مجید

[illegible] که عقلا [illegible]

قرآن نخوانده [illegible]

[illegible] علی [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

آیه دوم

دوم آیه ایست که در سوره فرقان [illegible] و عباد الرحمن الذین

یمشون علی الارض

ایشان را و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما تا باین آیه که فرموده و الذین یقولون ربنا هب لنا
من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین و اجعلنا للمتقین اماما و حضرت میگوید که
نیست که این دعا را بنده‌ء با تقوی کرده باشد و الا لازم بود که این دعا را خاص [illegible]
در کتاب مناقب ابن المغازلی ذکر فرموده شده و نیست که این دعا از جمیع الی
اخر او در صفات امم سابقه بر رسول نیست پس باید در عصر رسول الله کسی بوده که با
متصف بصفات مذکوره که چنین دعا میکرده خود و بعض از ازواج و ورثه خود کرده باشد
و خدا از علم دعاء او در کتاب فرموده او را و بعض از ازواج و ورثه او را امام المتقین
گردانیده که مستحقان عالم باشند ان مقتدا گشته در علم و عمل چنانکه قاضی [illegible] اما گفته
ان یقتدوا بنا فی العلم و العمل و بالاجماع و الاعتراف من الخصم ابوبکر بعض
قران و رسول امام نکرده بلکه مردم او را امام کرده اند و بر فرض تسلیم [illegible]
تعلیم کرد [illegible] از ورثه او امام نشده با وجود آنکه دختر او در تحت علی
و پسر او در [illegible] و از [illegible] الی اخر آیت
[illegible] اهل الجنه اجمعین و انگه عبدالله ابن عمر در حرب صفین [illegible]
با علی [illegible] و عثمان را [illegible] و ورثه [illegible] ابوبکر مصداق این آیه نبود پس [illegible]
قران امام نبود پس چرا در روز سقیفه [illegible] الائمة من قریش [illegible]
[illegible] این آیه را ذکر نه نمود و [illegible] حجت در این [illegible] بود و چرا [illegible]

از زبان

از زبان ایشان او باین آیه تمسک نمود پس [illegible] اگر مصداق این آیه شده باید علی و اولاد
مصداق این آیه شده باشند لیکن [illegible] علیه السلام امام المتقین است بحکم
قران و فرقان پس ظاهر شد بطلان انچه صاحب مواقف و یاران گفته اند که این نص در باب
[illegible] قطعا و [illegible] الاتفاقات [illegible] اینکه [illegible]
ملقب به امام المتقین نشده [illegible] از [illegible] علی [illegible]
و از احادیث اهل سنت دیده ام که [illegible] که علی علیه السلام را [illegible] امام المتقین [illegible]
و این [illegible] فاضله که در [illegible] و [illegible] از عبدالرحمن [illegible]
[illegible] در [illegible] با شد [illegible] و [illegible] در [illegible]
در [illegible] فرموده که و الذین لا یدعون مع الله الها اخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله
الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیامة
و یخلد فیه مهانا الا من تاب و امن و عمل عملا صالحا [illegible]
[illegible] که [illegible] و قتل نفس [illegible]
[illegible] گرد [illegible] نکنند [illegible]
[illegible] کرده و قتل نفس [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کار [illegible] ابن [illegible]
و لکن چون دیده که [illegible] کار [illegible]

تمام شد لهذا استیناف کلام فرموده که هر کس که این شعار را نداشته باشد [illegible]

معذب است مگر توبه کنند که [illegible] از عذاب تخلص [illegible] اهل

مند که ان تخلص اندیشیدک ذلکه ما حمیدی ذات عبادة لات و منات و [illegible] مسجود بوده اند

داخل [illegible] خواهد بود حاصل کلام آنکه این معانی مذکوره از خواص

امام المتقین علی علیه السلام است که از جد [illegible] ذریه حضرت [illegible]

حضرت ابراهیم علیه السلام برای نصرت ذریه خود [illegible] و [illegible]

[illegible] فرمصه بی [illegible] از ذریه خود لام المتقین خواهند بود

و هو المقصود و این دلیل هم از افکار این اقل مدرکان ملک غفار است و

بهترین ادله قرآن فرقان است و از نتیجه است که این سوره را سوره قرآن

نامیده میشم آیه یا ایها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا الی قوله و جاهدوا

فی الله حق جهاده هو اجتباکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم

هو سماکم المسلمین من قبل و فی هذا الخ یعنی در قرآن [illegible] ابراهیم شما را

در کتب سابقه و در قرآن همه امة مسلمة نامیده چنانکه او [illegible] ابراهیم

ذکر فرموده که و من ذریتنا امة مسلمة و دلیل [illegible] مذکور شد

و تقریر جدید در مقام ذکر [illegible] معلوم میشود که [illegible]

این خطاب [illegible] باید گفت [illegible] که جاهد باشند حق جهاده و برگزیده [illegible]

نه خلق

و نیز [illegible]

نه خلق الله و لد ابراهیم باشند و در قرآن او را امة مسلمة نامیده شد و [illegible]

در آیه اولی که امة مسلمة بعضی از ذریه ابراهیم است بقرینه و من ذریتنا

و بقرینه لا ینال عهدی الظالمین و چون که ثابت شد که در قرآن آیت

مذکور است و اینکه او حق کسانی است که از ولد ابراهیم امة مسلمة باشند و در علم

خاص است این در قرآن و توریه و انجیل [illegible] و صفات ایشان را برگزیده باشند

و مجاهد باشند حق جهاده و راکع و ساجد باشند تا ایشان هدایت خلق باشند و رسول [illegible]

بر عبادات ایشان نه آن کسانی که همیشه مشرک و گاهی مشرک [illegible]

الخمر و که [illegible] عبد الله و نام او در هیچ کتابی مذکور نیست

مالکم لا تعقلون و این هم از افکار است خلاصه این آیت را در قرآن

مصداقی غیر از ائمه [illegible] نیست و هرگاه [illegible] باشند بی آیات مذکوره را باید

کو اهند و یا نخواهند باید [illegible] مبادا که صاحب [illegible] آنست

خلاف ایشان [illegible] آیه کریمه و حضرت [illegible] هر [illegible] را

به برهان قاطع ثابت کرده که در شان صاحب سیف قاطع است لهذا [illegible]

که الف ایمان لازم است و نقل کرده باشند [illegible] مذکور را

آیة اول قوله ۲ و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی و ما لاحد عنده

من نعمة تجزی [illegible] مفسرین بر این قائل شده که این آیه در شان ابوبکر

نازل شده در حالتی که ممالیک آزاد کرده بود و چون ثابت شد که اتقی
است و هر اتقی افضل است بقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم و اکرم
افضل است و شما میگویید که افضل لا است پس ابو بکر لام است و افضل
امة و هر گاه شیعه بگویند که اتقی علی است گوییم که اتقی را متصف و اتقی را
وصفی که در علی نیست زیرا که فرموده و ما لاحد عنده من نعمة تجزی یعنی
اتقی کسی است که نیست در نزد او از کسی نعمتی که جزا داده شود و نزد علی
از پیغمبر نعمت تربیت است و نعمت تربیت نعمتی است که جزا داده میشود و
نزد ابو بکر از پیغمبر نیست مگر نعمت هدایت و آن نعمتی است که جزا داده نمیشود
و نزد ابو بکر و بقوله تعالی در شان الذی ... قل لا اسئلکم علیه من اجر پس باید
مراد ابو بکر باشد و حضرتی گویند که این آیت اعلی مطالب است الی
در شان ابو بکر و مراد درین آیه متوفق الی افکار تازه و لطایف است
بی اندازه است و درین مقاله مدد صدر الکفا میا ربح اثبات اینکه
اتقی به ابو بکر صادق می آید دوم اینکه و ما لاحد عنده نعمة تجزی است
در حق علی اما مقام اول زیرا که امام غزالی در احیاء العلوم و در کتب
خود گفته که تقوی از ده قاییه است و آن حفظ نفس است از حسن معصیت
و کفر از اول صاحب و هر گاه معصیت نکند و توبه نکند او متقی نیست

بلکه آیات

بلکه آیات است پس متقی کس نه تاد صد و غیره اند که است متقی نیست کلام غزالی
و ابو بکر هم مثل عمر است و کسی که متقی نباشد چه گونه اتقی باشد و الصاحب
بار شد و لکن البر من آمن بالله و الیوم الآخر الی قوله و الصابرین
فی البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم
المتقون حصر کرده صادق و متقی را در کسی که متصف باشند با صفات مذکوره
در آیه و از جمله صفات مذکوره صبر است حین البأس یعنی در جهاد کسی
فرار نکرده باشد صادق و متقی نخواهد بود پس معلوم شد که این دو نام که
ابو بکر گرفته یعنی صدیق و دوم اتقی فی لفظ صحیح کلام رکیک نیست و ایضا
صاحب رشد ... و الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم
مبصرون و ابو بکر گفته ان لی شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی و
ان ضللت فردونی پس متقی نخواهد بود و این مقوله ابو بکر ثابت است
و لکن عجب از قاضی بیضاوی که خود در اول سوره بقره در ضمن هدی للمتقین
گفته که تقوی سه مرتبه دارد یکی توقی است از شرک دوم اجتناب است از معاصی
کبیره و صغیره و این است متعارف باسم تقوی در شرع و سیم تنزه است از ما
سوی الله و این تقوی حقیقی است و بار دیگر گفته در آیه و لتسئلن ... در تفسیر سوره
گفته که جمیع صحابه ... کنند سوای علی و عباس و دو لکن پس ثابت شد نقض قرآن

[illegible] ... در صحیح ... [illegible]

که ابوبکر صاحب ثروت بوده است پس اگر بر آن کرده باشد ثابت است منتفی است و از خوردن و منع بود

در باب وسیجنبها الاتقی که نازل شده در باب ابوبکر و از خاطرش رفته قواعد که گفته

فاعتبروا **اما مقام دوم** پس جهت آنکه گفته اند که نزد اهل سنت ابوبکر از پیغمبر نعمت هدایت

هست و آن جزا داده نمیشود و از خاطرش آن محو شده که پیغمبر گفته قل لا اسئلکم

علیه اجرا الا المودة فی القربی پس مودت ذی القربی را اجر رسالت قرار داده پس

نعمت هدایت پیغمبر هم نعمتی است جزا داده شده و حال آنکه نزد اهل سنت ابوبکر از پیغمبر

هم نعمتی هست جزا داده شده و بعد از آن تا او عمر زنده بود پس معلوم شد که ابوبکر نیست

شیعه که ما لاحد عنده من نعمة تجزی پس باید علی باشد و اما آنکه گفته که نزد علی

از پیغمبر نعمت تربیت هست گوییم شک نیست که نعمت تربیت مر علی را از جمله جزا

بلکه قربة الی الله بوده و از جمله صله رحم بوده چنانکه در سوره هل اتی در شان اعطای

علی و فاطمه انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا و هرگاه علی در اطعام

خود به بیگانه جزا نخواهد پس چگونه خاتم الانبیا متخلق با خلاق الله در تربیت خود

مر علی را که صله رحم او است جزا خواهد و هرگاه بگوییم که علی را هم نعمت تربیت از ابوبکر

هست گوییم که بر تتبع تواریخ و سیر ظاهر است که علی شش ساله بوده که

که او را نزد خود برده تربیت نموده قربة الی الله و بالای آن تمیز پدرش

واجب بوده و بعد از آن تمیز در حجر خاتم برده پس بر و از هیچکس نعمت جزا

داده شد

داده شد ۲ اگر گویند که پیغمبر را از او نعمت تربیت بوده است که این لقمه اول از جمله لطف رضایی

پروردگار را علی لقمه ها را زده است که پیغمبر هم بخورد خود رشد و رضی نشود پس

این و لسوف یرضی نسبت به رسول است و حال آنکه مفصل است که در سوره ما ودعک

ولسوف یعطیک ربک فترضی و این معنی هم مذکور است و بر این بنا مذکر است و از قرائن

جلیه این است که مراد از اتقی علی است و از این فقره معلوم میشود که مصداق

این آیه مخصوص است در علی و از این تحقیق در جواب معلوم شد که به الجواب که

صاحب سوم مراد تدقیق فرموده با وجود آنکه مخالف تحقیق است احتیاج نیست زیرا که

او والله گفته که در شان ابی الدحداح نازل شده که نخله خرمه به تقصیر [illegible]

خبر که از ابن عباس روایت شده و ابن زبیر گفته که در شان ابوبکر نازل شده

و اولی آنست که عام باشد خبر که از ابی جعفر مروی است [illegible] باید گفته که

و ما لاحد عنده من نعمة این است که اتقی بر کمال قرب باشد تحقیق

جزاء نعمتی که در نزد او باشد و ثالث که مراد از اتقی اتقی علی الاطلاق و نظر

بجمیع امت نیست تا منحصر باشد در علی و ابوبکر بلکه اتقی فی الجمله صدق در هر عملی از

اعمال اتقی و غیر اتقی متصور است زیرا که علی را القصد قربت کند اتقی است

در کسی که آن عمل را القصد ریا کند و لازم نیست که اتقی از اصلح اتقیا باشد و این

ظاهر است و نزد اهل سنت که اتقی ارجح است بمعنی لا اتقی منه باشد به چه اصل لغوی

[illegible]

فاسد شده وضعیف است واگر مراد از اتقی مطلقا باشد تخصیص جمع ابو بکر را
که ثابت کردیم افضلیت علی را و نمی‌دانیم که آیه فاتقی الاصباح قسم
که آیه در شأن ابی الدحداح نازل شده و عام است و مشتمل علی را
و اتقی افضل بودن باطل است پس مراد اتقی من جمیع الامة خواهد بود
نه اتقی فی الجمله و چون که اتقی از جمیع امت شد باید که لا اتقی نه باشد
و الا اتقی از جمیع امت نشد و هرگاه ثابت این احتمال مجرد شد احادیث
ما که خواهد آمد از حیز انتفاع بیرون می‌رود چون حدیث علی خیر البشر
و سید العرب و خیر من عبادة الثقلین و امثال آن لکن تعارض حدیث
موافق حدیث که مروی است من بعض الوجوه و حسن من وجه و نحو ذالک
و همچنین ما لاحد عنده من نعمة تجزی باید که نفی شود که هیچکس را بر او نعمت نباشد
جزا داده شده و چنین کسی غیر علی نیست و نبود و ان منفی بعضی مقصد مراد از نعمت
منفی این عبارت نیست چه از آن نفی مطلق مفهوم نمی‌شود که شامل هر دو نعمت باشد
ولکن ادعای تقصد جزا ثبت نداده و اختلاف عبارت است و جمله و ما
لاحد عطف است بر الذی یؤتی ماله یتزکی نه منها بر یتزکی پس صفه دوم اتقی
نه حال و وجه که مراد در اینجا خبط کرده و قاضی بیضاوی در اینجا گفته الا ابتغاء
وجه ربه الاعلی استثناء است از محذوف مثل لا یؤتی الا ابتغاء وجه ربه

لا لمکافاة

لا لمکافاة نعمة خلاف نموده زیرا که ظاهر سیاق آیت که استثنا باشد ابو و حالیه
عنده من نعمة تجزی چنانکه مذکور شد و غرض حقیر آنست که بعضا نه که مستقلی
طرفین در این آیه لغو بوده اند و اصل با نیل و منزل عنه را الضعیفه اند و
لم یزل الاول الآخر **ایه نهم** قوله وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ... موافق گفته که خدا وعده
بعض صحابه بخلیفه کردن ایشان در زمین و خلیفه نشد مگر این چهار نفر
موعود بر ایشان بوده و الا خلف وعده لازم آمد و ...
جمع حاشا لله است و افاده عموم می‌کنند پس باید موعود شخص باشد که
جمع الاعمال صالحه شده و مجتنب از جمیع سیئه بوده باشد و این شخص
علی باشد نه دیگر است زیرا که بالاتفاق در حق احد و حنین و غیره
و از او فرار نموده اند پس علی با صالح اعمال بوده اند و فقه لیستخلفنهم
خدا آنست را خلیفه بکند و بالاتفاق ابو بکر را اصلا خلیفه کرده اند و هرگاه
خلیفه کرده حق خلیفه کرده خدا باشد پس شداد و نمرود و هم خلیفه خدا اند
و هرگاه مراد علی ... باشد پس خلف وعده لازم آمد پس مراد علی است و
کما استخلف الذین من قبلهم نعمت خلیفه خواهم ایشان را ... خلیفه کردم که
که پیشتر از ایشان بوده مثل آدم و هارون و داود علیه السلام نه چون

و عمرو و دو فرعون ملعون پس ع بدان موضعی که اختصاص یافته باشند مانند آدم و نوح
و داود و عالم و معصوم پس هرگاه علی خلیفه باشد کسی دیگر لائق نیست و از قرائن
همین است که حضرت فرموده که انت منی بمنزلة هرون من موسی و قوله
ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و هرگاه اسلام دین مرتضی باشد بر ابوبکر
و عمر منصور نمیباشد که در جهاد با کفار که اعظم ارکان اسلام است فرار
می نمودند و از قرائن این حال است آنکه علی است که متعلق مرتضی شده
نه غیره و از همه آنست که بعد از نصب او بخلافت در روز غدیر آیه الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شده
چنانکه مذکور خواهد شد و قوله و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعنی در کنه
خوف ایشان مبدل بامن خواهیم کرد و این حکم بعد از علی صادق نیاید زیرا که
برای سایر صحابه خوف نبوده که مبدل بامن شده باشد و لکن علی اول
که نایب پیغمبر است از ترس اعدا خانه نشین و بعد از آن به امن متبدل
بر اعدا منصور شد و در اواخر فرموده که و من کفر بعد ذلک فاولئک هم
الفاسقون و مراد بکفره جمل و صفین و نهروان است پس بتصریح
آیه مذکوره ثابت شد که اوصاف مذکوره مجتمع نشده الا در ذوات
علی علیه السلام پس هرگاه او هم مراد باشد آیه بی مصداق خواهد شد

فهو المراد

فهو المراد لیس الا و تصریح آیه معلوم شده که حق خلافت او ثابت است بر آن کاو آیت
و این کلام را حفظ بکن که در اثبات آیه ضروریست و چون همین قدر
معلوم شد مرا آنکه هرگاه مراد ایشان از خلیفه بودن این آیت که جمیع
مسلمین مطیع و منقاد او باشند پس لازم آید که علی و عثمان خلیفه نباشند
با وجود آنکه مخالفان علی از اهل شام و غیره بمراتب بیشتر بودند از
موافقان او پس ثابت شد که اطاعت و انقیاد خلق در صحت خلافت شرط
نیست چنانکه در ثبوت نبوت شرط نیست و هرگاه اطاعت و انقیاد
شرط نباشد و عجب از این طایفه که حضرت بعد از پیغمبر هر که حق
واقع خواهد شد و ایشان میگویند که واقع حقیقت قوله تعالی
قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم
او یسلمون العین بگو ای پیغمبر با آنکه مکلف گردید از حدیبیه که رد و نایب شدند که بما و عترت
که شما بخوانید جماعتی که در آنجا لوکب و شجاعت باشند که مقاتله کنید
با ایشان تا مسلمان شوند و در تعین داعی سه قول منقول است اول آنکه پیغمبر
در قتال حنین و موته و ثقیف دوم آنکه علی است در قتال جمل و صفین
سیم آنکه ابی بکر است در قتال مسیلمه کذاب یا عمر است در قتال فارس و
روم و صاحب مرصاد گفته که قول اول صحیح نیست زیرا که پیغمبر ازین آیه

[illegible]

به قتل ایشان فرموده قال لن تتبعونا و نگردانید چگونه تواند بود و قول دوم هم
صحیح نیست زیرا که علی را قتال با کفار اتفاق افتاده و هم چنین مراد از این
داعی معاویه و مروان و نحوه نتواند بود لانهم عندنا ظلمة و عندهم کفار
فلا یلیق بهم تولی و ان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا و اطاعة ظلمة کفره
موجب اجر حسن نیست پس ظاهر شد که باید مراد از این داعی ائمه باشد
یا عمر که با کفار دعا کرد پس او داعی حق بوده و هو المقصود و من میگوییم از
هر صفتی حجت دارد که مراد از داعی عمر باشد چنانکه ان را که حضرت
تجویز کرده و تقریر لن تتبعونا را مبنی بر کرده پس مراد قتال بعد از ان
و نقیض باشد چنانکه صاحب کشف مراد از [illegible] استدلال
نموده و لکن بعد از آیت لقد کفر فهم که و من کفر بعد ذالک [illegible] استدلال
[illegible] که اهل الکفر بکنند و کافر شود پس [illegible] باشند
پس [illegible] در جمل و صفین قتال در طلب اسلام بعد و بر فرض آنکه مسلمان
باشند میشود که مراد از [illegible] در این مقام ان باشد پس اعتبار باید ابو بکر
و از بعد و این جمله حجت داعی آنکه در این مذکوره فرموده که در اطاعت
اجر حسن است و در نزد ما در صحابه معاویه و دیگران در ظالم بودن ثابت
پس در اطاعت ان اجر حسن حجت گوییم پس حجت بر ما تمام شود پس استدلال

[illegible]

بایم مصادره

باید مصادره بر مطلوب خواهد بود زیرا که تو میخواهی که حق بودن ان اراده
استنباط کنی و حال ان حق بودن ایشان این امر را در شان ایشان ادعی کرده و نمیت
تر آنکه چو میگوییم که معاویه و مروان ظالم اند مع هذا آن را امام امام
میدانند **قوله تعالی** الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر قال القاضی فیه دلیل علی
صحة امر الخلفاء الراشدین اذ لم یستجمع ذالک غیرهم من المهاجرین [illegible] صفات
مذکوره در احدی از مهاجرین سوای این چهار نفر جمع نشده پس ان مراد اند
پس خلافت ایشان حقیت و من میگوییم که خلافت [illegible] اول این آیات فرموده که اذن
للذین یقاتلون بانهم ظلموا و فرموده الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق و فرموده
و لینصرن الله من ینصره و بعد از ان فرموده الذین ان مکناهم اه و ازین کلمات چنین
چند صفات کامله مستفاد میشود یکی آنکه ربنا الله بگویند نه آنکه ربنا اللات بگویند
تا حجت نیست دوم آنکه هجرت کنند سیم آنکه در یاری خدا و رسول قتال کنند چهارم آنکه
در هر موضع که قرار گیرند چهارم آنکه تمکن کنند ان نماز بگزارند و زکوة
بدهند و امر کنند به معروف و نهی کنند از منکر چنانچه قاضی بیضاوی گفته
که الف لام در المعروف و المنکر برای استغراق است پس باید منطبق عالم
باشند بهر معروف و هر منکر مع هذا معصوم باشند از خطا در ادای [illegible] آنکه

هر گاه

امر به معروف و نهی از منکر میکنند و کلمة التقوی را لازم نشده اند پس واضح شد که این صفات

مشهور است در علی و اولاد او زیرا که وعده داده که هر کس که باشند خدا

داوه دیگر کرده باشند بر دشمن او چنانکه گذشت پس فیه دلالة علی صحة خلافة علی و اولاده دون

ذلک غیره من المهاجرین و همین آیه مشعر است به وعده تخلف ایشان است و اما علی [illegible]

فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم و لکن نهیهم الوات .

رموز وارث ایشان هزار آیت [illegible] فصل الآیة قوله تعالی و السابقون

الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه

[illegible] آیه ایشان هم مستند شده اند زیرا که [illegible] ابوبکر در این آیه داخل است و همچنین در این آیه .

لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و گفته اند اگر ابوبکر صدیق حق نباشد

هر آینه خدا از ایشان راضی نخواهد بوده حال آنکه [illegible] درین روایه مدح و ذم

و نیز جواب این است روایة [illegible] در شان جماعتی [illegible] که ابوبکر هم [illegible]

در آن جماعت [illegible] که در جواب گفته که مدح و ذم خدا

تابع طاعت و معصیت بنده است پس رضای خدا از بنده راجع شود در رضا از طاعت

و عدم رضا بعدم رضا از معصیت پس رضای خدا در آیه ثانیه راجع شود در رضا

از بیعت که مؤمنان با پیغمبر کرده چنانکه وصف مشعر است بر آن و در آیه

اولی راجع شود بمهاجرت و نصرت و تابعیت باحسان پس رضای مطلق

لکن رضا

اصل ۴

لکن رضا بد انتهی کلامه و کذا [illegible] بطریق الاحوال [illegible] این تقدیر که ذکر کرده شد

ایشان کرده چه این جواب ابعد است زیرا که خدا [illegible] از ایشان [illegible]

و او را در قرآن فی الجمله مدح نموده و او هم صاحب [illegible] هجرت و نصرت است

باحسان است و همین قدر هم خصم را کافی است و اثبات رضای مطلق ضرور نیست

چه می گوید که خدا امیدوار است که ابوبکر چنین کاری خواهد کرد و اگر حق باشد

پس چگونه داخل رضی الله عنه خواهد بود پس حق در جواب نیست که [illegible]

که صاحب بدر [illegible] که و الذین اتبعوهم باحسان پس مراد [illegible] لا [illegible]

که [illegible] اصحاب [illegible] خواهد بود [illegible]

کانک [illegible] فان لم تکن تراه فانه یراک و در قرآن مجید [illegible] و الله

و در روز خیبر علی [illegible] که [illegible] خدا و رسوله و [illegible]

[illegible] ابوبکر داخل [illegible] است [illegible]

علیهم [illegible] پس واضح شد که ابوبکر [illegible] یحبون الله و لکن [illegible]

و حمزه و جعفر و [illegible] ایشان است و اما در آیه ثانیه پس [illegible]

بر بیان زیرا که [illegible] لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک و قید مؤمنین

[illegible] اخراج [illegible] است و [illegible] که ابوبکر را [illegible]

مؤمنین [illegible] تا رضای [illegible] و [illegible]

کدامیان او بر بالان او ارکی معلوم بوده که او را از اهل این آیه نموده
غیب العرش تمم الفقش زیرا که اهل تشیع قتلم قلعه اگر بگوید که خدا او را در قرآن
نامیده فعلیک بالثبات و اذا عرف هذا بدانکه عمر در روز حدیبیه
گفته ما شککت فی نبوته قط الا یوم الحدیبیه پس چگونه رجل مومنی خواهد بود
و بعد از ان بدانکه بعد از ین در فضیلت علی ثابت خواهیم کرد که علی علیه السلام
اول السابقین اولین است و ظاهر است که او است مومن حقا نه تحت شجره
و اما مومن بودن علی بتصریح آیه و لاکه در شان علی بن ابی طالب نازل شده که انما
ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الی بالاجماع علی علیه السلام و داخل این روایه رضوان
و خارج بودن ابو بکر هرگاه معلوم باشد و داخل بودن او نیز معلوم نیست پس
علی افضل است از ابو بکر و افضل القوم فهو الامام و هو المرام و این آیه را
مقدم نمود زیرا که منات شبهات اهل سنت

ایة دیگر قوله
صراط الذین انعمت علیهم و در آیه اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین و بین در آن آیه اگر نیز بیکمان
قاطع ثابت خواهیم کرد که علی است صدیق و شهید و صالح لقوله تعالی و صدیق
به و قوله و منهم من ینتظر و قوله و صالح المومنین و ثابت خواهیم کرد که
مراد از ین [illegible] علی است پس الذین انعمت علیهم علی است پس صراط مستقیم

فهو المقدم

فهو المقدم فهو الامام **ایة دیگر** قوله هدی للمتقین الذین
یومنون بالغیب الی قوله اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون
و در آیه سیجنبها الاتقی ثابت کردیم که متقی در ین امة منحصر در علی است
زیرا که دیگران با اتفاق هر یک کفره اند و اگر توبه کرده اند تایب اند
نه متقی و ما [illegible] قاطع ثابت خواهیم کرد که الذین یقیمون الصلوة [illegible] و اولئک
المفلحون منحصر است در علی علما و عملا فهو المراد من المتقین پس در اول
[illegible] که اصل فایده نزول کتاب هدایة علی است [illegible] الدلالات
قوله و ارکعوا مع الراکعین زیرا که خدا در آیه انما ولیکم الله [illegible] الراکعین علی
شهادت داده که و هم راکعون و اما راکع بودن غیر او معلوم نیست و امر
دال [illegible] است پس واجب است رکوع با علی و اقتدا کردن با او و این بهترین [illegible]
بر امامت علی قوله انی جاعل فی الارض خلیفة بعد تعیین خلیفه در روی
زمین [illegible] و عمر در روز سقیفه گفت که انی جاعل فی الارض خلیفة
چه لازم بود که کسی [illegible] اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و علی
یسبح بحمده و نقدس لک اگر بگوید که فساد و سفک [illegible]
و ابو بکر معصوم نیست میدانم چه جواب خواهد گفت مگر اینکه بگوید که کذلک
سولت لی نفسی فقل له اذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس

آیه دیگر قوله تعالی ولکن البر من آمن بالله والملئکة ولکنه الی قوله
والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا
واولئک هم المتقون پس حصر کرده صدق و تقوی را در متصف
بصفات مذکوره که از جمله است صبر در جهاد که از خواص علی است
پس او صادق و متقی منحصر در او خواهد بود چنانکه در سوره هل اتی آید که
ان الابرار یشربون .. و ابن عباس در تفسیر گفته و فرموده انا الصدیق الاکبر
و خداوند باری فرموده کونوا مع الصادقین پس متابعت او واجب است و الا
از و هالک است فهو الامام آیه دیگر قوله علم آدم الاسماء
کلها زیرا که گذشت که این آیه دلالت میکند که علم عمده از کمالات است
و در روایت مشهوره گذشت که علم آدم در علی است فهو المستحق
للامامة دون غیره آیه دیگر قوله وکذلک جعلناکم امة وسطا
لتکونوا شهداء علی الناس بآن تقریر که گذشت که مراد ائمه معصومه است
و معصوم افضل است فهو الامام آیه دیگر در اواخر سوره بقره قوله
کما ارسلنا فیکم رسولا منکم یتلوا علیکم آیاتنا ویزکیکم ویعلمکم الکتاب والحکمة
ویعلمکم ما لم تکونوا تعلمون خطاب بمؤمنین در مقام امتنان فرموده که فرستادم اکرام
کردم تا نعمت خود را بر شما تمام بکنم و شما را هدایت بکنم چه طور که تمام

کرده ام

کرده ام نعمت خود را بر شما که و فرستاده ام برای شما رسولی از خلایق شما
که آیات ما را بر شما بخواند و شما را پاک باز دارد در هر چیزی که شما را ناپاک
بشوید و بشما تعلیم بکند کتاب و شریعت را و الحکمة را که نمیدانستید پیش از تعلیم
و این امتنان همان فقرات است که در دعای ابراهیم مذکور شد
و اشاره است بر آنکه ابراهیم و اسمعیل دعا کردند که بعضی از ذریه ما را
امة مسلمه بکن و مبعوث بکن در میانه ایشان رسولی از ایشان که آیات ترا
تعلیم کتاب و حکمت بکند و ایشان را تزکیه بکند و من دعای او را مستجاب کردم
در شان شما ای مؤمنان و رسولی مبعوث کردم در میانه شما که شما را تزکیه و تعلیم بکند
و سابقا در دعای ابراهیم گذشت که من ذریتی معلوم شد که از ذریه او آن کسی که
مسلم و عالم باشد باید امام باشد پس خطاب این خطاب با ائمه اعلام باشند
و کسیکه مزکی و معلم باشند نه جاهل بکلام الله و آیات چه حسن گفت و افضل علیکم
الکتاب است بالضروره پس باین شان فرموده که فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی
ولا تکفرون و بعد از آن استیناف خطاب فرموده یا ایها الذین آمنوا
استعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرین و چون ایشان را امر بصبر و صلوة فرمود
~~والصلوة فرمود ان الله مع الصابرین و چون~~ چون طلب سوال است که صبر بر چه چیز
باشد شروع نمود در بیان بلایائی که در آن صبر باید و صابر بر آن ممدوح است

لیبد فرموده که ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس
والثمرات و جمیع این امور چنانکه بلایا است که در هیچ نوعی تحقیق نشده
مگر در علی ع و حضرت امام حسن و امام حسین حضرت صاحب ع جمیع این بلیه در حق
ایشان عند الحاجه مبتلا شده و بر آن صبر فرموده و حضرت امیر علیه السلام فرمود
که ما را بخوف و جوع مبتلا و اموال و در راه خدا بر اکثر بلاد و عم و برادر
دلیران او در حرب و بلادیس ما و فرموده که و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون و در روایت شده که در اسلام اول کسی
که این کلمه استرجاع در مصیبت تکلم شد علی بود که چون خبر موت جعفر در موته باو در
گفت انا لله وانا الیه راجعون و چون ثابت شد که ایشان که از خلیفه
رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذاکرین ایشان کرده و مصطفی و صابرانند و این است میعاد کمال
در علم و عمل و رسیل حضرت فرموده که اینک الا ندک ... که بر ایشان صلوات از غیر
متناهی خدا و رحمه عامه او و منصرف در ایشان هدایه و غرض این حصر اینکه
بفهماند که چون مهتدی منحصر در جمیع صفات شد که پس خلیفه جز ایشان نتواند بود
نه غیر ایشان پس واجب بر خلق است که متابعت اهل بیت ... الا غیر ... الذی ...
والضیاء ... است بر جمیع امت آنکه در دین اسلام صلوات بر ایشان مشروع شد
بر آل محمد که صلوات بر محمد دون آل ایشان صحیح نیست و همه میگویند اللهم صل

علی محمد وآل محمد پس لازم که در این آیه بطریق ... انه لابد صلوات ... والا ... غیر
آل محمد صلوات صحیح نیست پس مراد از این آیات آل محمد باشند والائمه ... صادق
و همچنین اهتدا منحصر باشند در ایشان پس ... که اول این آیات ... بعضی
وارد شده است که حاتم ... فرمود که انما المهتدون
وانت الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون ... که ایشان مهتدی اند
و چون معلوم شد که امام و هادی عالم رنگی صابر و مهتدی ... فرمود و مهتدی است
معلوم از این که جمعی خواهند آمد و کتمان ... خواهند نمود که ... نیست ... کرده
و خدا هم در قرآن در باب ایشان ... فرموده که ان الذین
یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک
یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون یعنی آنانکه میپوشند آنچه را که ما نازل
کرده ایم از آیات و ... ایشان در شأن علی و آل محمد ... از آنکه ... کرده ایم
او را برای مردم در کتاب یعنی در قرآن آنها ... که خدا و ... و ثقلین
بر ایشان لعنت کرده و چون عثمان و مروان دیده اند که این آیات
آیات ... اقتدا بر صحاب ... اهتدا از آل محمد و مردم که این آیات
برسند هرگاه برسند که علیکم ... و اذکرهم ولنبلونکم خطاب ...
واولئک علیهم صلوات و هم المهتدون در مدح ... جدا ...

[illegible marginal note]

آنکه بگویند که مراد از آن کدام است پس مراد از الذین یکتمون اعدا اهل بیت خدا اند

و در این آیات فضیحت عظیمی نسبت به کاتمان و مدح کریمی نسبت به حافظان عصمت

خواهد بود لا جرم آیه و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن

لا تشعرون را از میانه آیات جهاد برداشته میانه خطاب و لنبلونکم

و میانه یا ایها الذین امنوا اذکروا ... ان الصفا و المروة من شعائر الله

و در میانه آیات حج برداشته در میان الذین یکتمون بوده است که کتمان

آیاتی نموده که در شان محمد نازل شده در کتب نبی در توریه و ...

و درین میانه آیات نه از بعض سود ... ونه از توریة ... است تا آنکه آیات

مبانی مربوطه بهم از هم جدا بشوند تا ... را از هم جدا بشود و ... میان

پس آیه الذین یکتمون را از جای خود و گر نقل صفا و مروه ساود در میانه

چه کار و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات را در این محل چه مناسبت داشت

بود و از ... بود که مصحف ابن مسعود با جمع مصحف ... سوخته

تا داخل یحرفون الکلم عن مواضعه بشوند و خود را مشتهر بجامع القران داند

و ... قران خود ... ان علینا جمعه و قرانه را خواند و عثمان را جامع القران

مداند و این تحقیق از رموز قرانیه است که ... حضرت امام ... و اعلام

روحی فداه ... محفوظه ... تحقیق و هر کس ... خواهد این تحقیق جامع

فی الکلمه مما یفسره حدید خضر را خواند آیة دیگر قوله والذین امنوا وهاجروا

و جاهدوا فی سبیل الله بأموالهم و انفسهم اولئک یرجون رحمة الله

پس مرحوم را در جامع صفات ... فرموده و جهاد مطلقا منحصر در

صحیح است چنانکه مکرر معلوم خواهد شد آیة دیگر قوله الذین اتیناهم

الکتاب یتلونه حق تلاوته اولئک یؤمنون به و مراد از کتاب قران است

و حق تلاوته فهمیدن معنی او است و علم القران و عمل بوا... است

نه آنکه معنی کلمات و ... را ندانند و در احکامها ... او را ... را انداز

جامع است تا کتاب را بر آن ... و مراد از اهل قرینه باشد آیة دیگر

قوله بلی من اسلم وجهه لله و هو محسن فله اجره عند ربه ... خواهد شد

ببراهین قاطعه که مسلم محسن منحصر در علی است آیة دیگر قوله حافظوا علی الصلوات

و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین زیرا که ... و محافظه ... کند

و ... شان علی و در انواع خطاب ... فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون علم

خدا ... علی و ... آیه میانه آیات طلاق از تحریفات جامع القران نسبت

آیة دیگر و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له

... ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم و الله یؤتی

ملکه من یشاء و الله واسع علیم ... که چون ... بزرگی او

مگر فرزند بسبب تقصیر او منعزل شود یا از درجات امامت ساقط گردد که عمده در این باب عامه
اولاد مصطفی و برگزیدن خداست بنده را از دیگران و او را برگزیده
و خدا اعلم است بمصالح ارشاد عباد تا آنکه شرط در امامت وجود صفات
نیک چون علم است تا ممکن شود بآن علم از [illegible] سابقه ملکه و بدو متصف
بدان تا در نظر [illegible] اعتبار داشته شوند و اعتبار باشد بر متابعت ایشان و دیگر آیه
خوب [illegible] دلالت [illegible] تحقیق که [illegible]
و خدا امید بهر ملک خود را بر کسی که لایق ملک باشد و صریح کلام خدای تعالی
و صریح اعتراف قاضی بیضاوی است که اصل امامت اصطفای خداست
بشرط علم و شجاعت پس کسی که او را علم و شجاعت بیشتر باشد مقدم در اصطفا
کرده باشند با وجود جهل تام و [illegible] تام ریاست [illegible] که بیان کرده است
که خدا او را برگزیده [illegible] در آیه تطهیر و مباهله و آیه ولایه و امثال آن
و افزوده او را بر جمیع امت در علم و شجاعت تا آنکه پیغمبر او را باب مدینه علم و حکمت
و جود او [illegible] اعتقاد [illegible] نموده [illegible]
که [illegible] قسم که [illegible]
رجوع نکرده و همه از [illegible] حضرت [illegible] نموده **آیه دیگر**
قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤوف بالعباد اکثر ائمه تفسیر بر آنند که

که آیه در شان

که آیه در شان علی نازل شده در شبی که در وقت هجرت پیغمبر خوابیده بود [illegible]
تا حضرت خاتم صلوات محفوظ شده و صریح آیه دلالت میکند که این نفس کسی است
که خدا از او راضی است و او را دوست دارد [illegible] روایت [illegible] مشهور که
علی است [illegible] افضل است از کسی که جان خود را [illegible] در روز احد و حنین
گریخته باشد **آیه دیگر** قوله تعالی و الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه
جای دیگر [illegible] که الله ولی الصالحین [illegible] که خدا ولی [illegible] باشند
و صالح المؤمنین نام علی است [illegible] **آیه دیگر** قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل در شان علی نازل شده [illegible]
آیه دیگر قوله تعالی و مثل الذین ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله
و تثبیتا من انفسهم کمثل جنة بربوة [illegible]
ارجح [illegible] علی است [illegible] **آیه دیگر** قوله تعالی
الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا
خوف علیهم ولا هم یحزنون قاضی بیضاوی [illegible] نازل شده در شان علی
که چهار درهم داشت [illegible] از غیر قاضی شنیده ام که در شان
[illegible] نازل شده [illegible]
در [illegible] فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون [illegible]

[illegible]

و [illegible] در شان علی نازل شده
که چهار درهم [illegible] الصدق بالطعام

در سیاق نفی افاده عموم میکند پس باید این شخصی باشد که هیچ مضرت از و صادر نشده
والا هرگاه توبه نکرده ففی خوف هست واگر توبه کرده باز خالی از خوف نیست
چه شاید توبه او مقبول نشده پس لا خوف کسی است که ایمان او ملتبس بهیچ وجه
از افراد ظلم نباشد چنانکه فرموده الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک
لهم الامن وهم مهتدون پس منحصر در علی خواهد بود چه ظلم دیگران امکان دارد

آیه دیگر قوله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم گفته اند که مخصوص
کسانی اند که ثابت و متمکن اند در علم خودشان و پس میگوییم که شک نیست که این علم
که ثابت و متمکن است و قبول تخلف و تغییر نکند علمی است که از جانب خدا باشد
زیرا که علم اجتهادی قبول زوال و تخلف و تغییر میکند و علم خدا منحصر است در رسول
و در امام چون علم ایشان از یک منبع است از اینکه در غیر رسول الا امام را
اراده فرموده بعد فرمود که الا الله و رسوله والراسخون فی العلم و این راسخ
علی باشد پس راسخ نیست زیرا که دیگران یا جاهل اند و یا عالم اند بعلم اجتهادی
که قبول تغییر و تزلزل کند و حقیر را درین مقام تحقیقات رایقه هست که در تفسیر
نموده

آیه دیگر قوله الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین
بالاسحار از آیه الصابرین معلوم شد که اصل صابر علی است و در آیه اولئک
الذین صدقوا معلوم شد که اصل صادق علی است و در آیه قوموا لله قانتین

دیگر کلها

انما است که امام که مطلق علی است و امر استغفار ان کرد در سحر معلوم است از روایات
پس مراد از این آیه هم آنحضرت خواهد بود و شک نیست که جامع این صفات فاضله
افضل است از کسی که بعضی از این صفات متصف بوده باشد پس حضرت اول

آیه دیگر قوله فقل اسلمت وجهی لله ومن اتبعن قاضی گفته که من اتبعن معطوف است بتاء اسلمت و حسن لا اللفظ بجهت فاصله و من میگویم که پس معنی این است صح
که تسلیم کردم خود را که امام همچنان تسلیم کسی را که متابعت کند است پس باید
این من اتبعنی شخصی باشد که تمام اعضا را او در دست پیغمبر باشد که پیغمبر او را تسلیم کند
بمنزله جان او باشد چنانکه در لفظ انفسنا خواهد آمد و همچنین شخصی باشد که تابع او باشد
در تمام عمر قولا و فعلا نه اینکه پیغمبر را بگذارد و بگریزد و این دو صفه در علی جمع است
و او را با خود شریک فرموده پس او از دیگران اقدم و درجه متقدم خواهد بود

آیه دیگر قوله ان الذین یکفرون بایات الله و یقتلون النبیین بغیر حق و یقتلون الذین یامرون
بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب الیم و مراد از این الذین یامرون بالقسط من الناس
باید که ائمه باشند که قتل ایشان مثل قتل انبیا باشد و ظاهر است که کسی غیر
امام چه قتل غیر امام بالاجماع مثل این نیست و در حدیث است که او کشته
به عدل امر کرده باشد و حقیقتا آنکه عالم باشد بعدل و هم آنکه عادل باشد و حفظ
نکند و این دو صفه مخصوص است در علی و اولاد او چه اکثر ایشان کشته شدند و دیگری را
هم این دو صفه نیست پس غرض از این آیه کشنده علی و حسنین خواهد بود که ایشان

نشاید اهل سنت ضعیفه میدهند **آیه دیگر** قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و حضرت را درین آیه تحقیقات لطیفه هست در بیان و تفسیر و در اینجا
همین قدر میگوییم که از این آیه معلوم میشود که تابع رسول هم محبت خداست
و هم محبوب اوست و این صفت که محبة الله و محبة الله در در و در غیر معلوم نشد که از خواص
علی است پس مراد علی مراد است **آیه دیگر** قوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل
ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و قاضی بیضاوی گفته
که ذریة بعضها من بعض حال است یا بدل است از آل ابراهیم و آل عمران از
هر دو یا نوح زیرا که دیده که هر گاه بگوییم حال است از آل عمران و آل عمران
موسی و هرون است با وجود اینکه ظاهر ذریة نگرفته است لهذا گفته حال است
از هر دو آل یا از هر دو نوح که ذریة واحده اند متشعب از بعضی در بعضی و در همه
در آل ابراهیم مندرج گفتم من میگوییم که تو گفتی که مراد از آل ابراهیم اسمعیل و اسحق
و اولاد ایشان است و از آنجمله رسول الله هر گاه چنین باشد پس آل عمران
هم داخل آل ابراهیم بود پس تعریف تخصیص احتیاج است اگر گویی که از جهت زیاده شرف آل
عمران بود که او علیه ذکر فرمود گوییم پس گرک اولی شرف آل ابراهیم
که حضرت خاتم و آل او باشند صحیح و صحیح است برای و همین در نظر
اشعار حاصل است ولکن بر تقدیر گفتیم از تفضیل حاصل است پس باید آل عمران

و ایشان بعضی ذریه بعض میشوند و یا عیسی و مریم است ذریه ایشانهم از مریم نیست م

آل عمران ر

آل عمران را هم ذکر نکنند و با آل محمد را هم ذکر بکنند خصوص در مقام که مر مصطفی بود
میشمارد و حاصل آنکه قاعده ذکر آل بعد از جمل مترادفه نیست که حال آن جمله
اخیره باشد پس حاصل سخن از هر دو آل از هر سه مقصود است و معلوم
که حال از آل عمران میشود و خبر نمیدارد اگر با همین واقف شده قربت بعلی
در صدد حل این سوال بوده تا آنکه دیده که صاحب مجمع البیان از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده که از این کلام آل محمد را برداشته اند و نزول چنین بود
و آل عمران و آل محمد علی العالمین و در این صورت ذریة بعضها من بعض
حال خواهد بود از آل محمد و در کمال لفظا و معنی و از آن زور کرده است
حضرت ابراهیم سوال میخواند و شده اند و الحمد لله و بر فرض عدم آن اقلا آل محمد
داخل خواهد بود در آل ابراهیم چنانکه در آیه جناب گذشت و برگزیده
خدا خواهد بود بر عالمیان که از آنجمله است عمر و ابوبکر و اگر تو بگویی که ایشان نیز
داخل آل ابراهیم اند گوییم پس باید منفرد از همه عمر را هم که بت پرست بوده اند داخل
آل ابراهیم و مصطفی خواهند بود و حال آنکه شما نمیگویید که عمر و ابوبکر مصطفی گفته
و همین قدر کافیست و در این مقام از جهت استشهاد آنچه بخاطر رسید که در قصه
ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین
پس آل ابراهیم کسانی اند که تابع او باشند در توحید و نماز و جهاد و نحو و

و منعم ما ورک ذکر ما کنند از اجماع الامه اند و در منع مشترک اند و ترک شده اند

پس منع اکثر منع اکثر اهل اسلام است که خواهند بود و ایضا که منع کنند معنی

مثنی آیه دیگر قوله تعالی ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم

چه اجماع مفسرین است که مراد از ابناءنا حسنین علیهما السلام است و از نساءنا فاطمه و از انفسنا

علی است چه قاضی بیضاوی در نقل گفته که مخبر ... چهار نفر ... مردان ... پس

انه صاحب مواقف گفته که در انفسنا علی و حسنین ... داخل اند قاضی بیضاوی

گفته مشهور است ... گفت که من دعا کنم تا امین ... و چون ... نصاری

پس ... یا معشر النصاری ...

سوال کند که ...

پس قبول جزیه کردند ... دلیل ... نبوته و فضل من اتی بهم

من اهل بیته ... دلالت می کند بر فضیلت اهل بیت ... از جمیع صحابه

هر گاه افضل از ایشان در میانه صحابه می بود ...

از برای اینکه ... که اقرب بود در ... استجابه دعا ...

صریح آن آیه دلالت می کند بر اینکه ... این ... نفر ... و در آیه ...

و اوصاف ... و بالاجماع ابوبکر و عمر را در هیچ کتاب ... نمی ...

هیچ صنف ... پس علی افضل است و ... دلیل

... است

مشهور است که علی را نفس رسول گفته و ظاهر است که حقیقة مراد نیست پس مراد

مساوات در مرتبه خواهد بود از جمیع جهات ... در مقام گفته شاید نفس ...

نسب اصل قرابت و فضیلت ... و کثرة صحبت با رسول ...

از خواص علی است نه از جهت فضیلت ... اختصاص علی به این ...

هم دلالت بر فضیلت او می کند بالبدیهه آیه دیگر قوله تعالی واعتصموا بحبل الله

جمیعا ولا تفرقوا و قبل از این ثابت شد که اصل حبل الله علی است که علم ...

و حکم قرآن در نزد او است و حدیث متواتر انی تارک فیکم الثقلین ...

ما ... آیه دیگر قوله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون

بالمعروف و ینهون عن المنکر بتقریری که گذشت آیه دیگر قوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت

للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر بتقریری که مکرر گذشت و این دو آیه

دلالت می کند که اجماع امة حجت است هرگاه این امة داعیه ...

اجماع داخل ... آیه دیگر قوله تعالی و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها

السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون الی قوله والله یحب المحسنین

ثم قال والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم الی قوله و نعم اجر العاملین

و ... گفته ... در ... متقین ...

محسن ... زیرا که حفظ حدود شرع کرده ...

... مستفیض است
و مسلم ... افضل خواهد بود

وتامایان را عامل واجیر فرقه وکم بین المحسن والعامل والمحرم والاجیر حصر را
درین آیه بدقیقات است و همین قدر درین مقام کافیست که درین آیه
تعبیه کرده اند که [illegible] از بیان صادر شده باشد مقابل متقی
اند چنانچه از غزالی نقل کردیم که تایب غیر متقی است پس تصریح آیه مذکوره
که متقی کسی اند که هیچ ظلم و فاحشه نکرده باشند و شک نیست که هیچکس نبود
مگر معصوم چرا زیرا که فرموده ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی پس باید مراد
از متقین معصومین باشند [2] علی و عترة اوست که آیه تطهیر در شان ایشان
نازل شده والا این آیات مذکوره مصداق است [3] اگر تایب باشند
داخل اجیر و عامل خواهند بود و عجب از قاضی که گفته [illegible] است میانه
محسن و عامل و مجرب و اجیر و مع هذا استبعاد که ابو بکر افضل است از علی و
حصر را ازین عبارات که مراد از متقین علی است چه او است منفق
در حالت عسرة و یسرة و کاظم غیظ و عافی از ناس و او است محسن که با وی
نسبت داده اند و او است محبوب بقرینه روایة خیبر و قاضی در تفسیر
[4] علاوه بر این حدیث صحیح روایت کرده که پیغمبر فرموده که انظروا الی علی بن ابی طالب
[illegible] اند در آیه ماضیه و ازین حدیث [illegible] معلوم میشود [illegible] مراد از الفاتحین
بعض الناس معصومین است دوم آنکه معصومان درین جمله [illegible] معصومین

اند سابقه

اند سابقه واین آیه معنی ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین و در سابقین
معصومین معلوم میشود چنانکه [illegible] **آیه دیگر** قوله تعالی لقد من الله
علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم و
یعلمهم الکتاب والحکمة و در روایة ثابت شده که مراد ازین مؤمنین [illegible] است
وازین مومنین علی است و علم و درایت هم از خواص او است و از حکمة است
ابو طالب و حمزه و جعفر و مثال ایشان [illegible] قبل [illegible] مصطفی نشد [illegible]
زیرا که جمیع عالم [illegible] معلم عالم گشته [illegible] علی وجه [illegible] چنانکه پیغمبر فرموده
که در وصف [illegible] زیرا که [illegible] الراشدة [illegible] [5]
آیه دیگر قوله تعالی ان الله لا یضیع اجر المؤمنین الی قوله للذین احسنوا
منهم واتقوا اجر عظیم ثابت شده که محسن و متقی علی است فهو المراد و از تتمه
من بعد ما اصابهم القرح که او افضل از مومنان صحابه است و در آیه دیگر [illegible]
صفة الذین احسنوا که [illegible] اند که [illegible] که اهل [illegible] شده اند
که [illegible] گفتند که حسبنا الله و نعم الوکیل و [illegible] که [illegible]
هم او اول کسی که در اسلام [illegible] علی فهو المراد **آیه دیگر** قوله تعالی
فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا
وقاتلوا علی است و قتلوا مصعب و حمزه و جعفر و دیگران سرخیل و راه قرار

پس کرفته‌اند آیه دیگر قوله یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
و قاضی اولی الامر را دو معنی کرده یکی امرا و سلاطین که از انحضرت باید
علیه و مروان و ولید و امثال ایشان بنیت نیست که اطاعت ظلمه و فجار
نیست چه جای انکه واجب باشد دوم علماء اهل حق یعنی متقین
و من میگویم که هرگاه واجب باشد متابعت جمیع علماء پس امر به متناقض لازم آید
زیرا که اقوال ایشان در کثیر مناقض است و هرگاه بعض غیر معین باشد
اغراء به جهل لازم آید پس ثابت شد که باید شخص معین باشد از علماء
این عالم هم جایز الخطا باشد لازم آید اطاعت او در وقوع در خطا پس باید معصوم باشد
و علم و عصمت در میان امت از خواص علی است فهو المطاع فهو الامام و هو المطلوب
و نیز باید دانست که قبل از این آیه فرموده که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل و چون حکم شان ولاة است
معلوم میشود که این خطاب به ولاة است پس اولا ولاة حکم را امر فرموده
که یکی اداء امانات بهر او دوم عدل در حکم و بعد از ان رعیت را
گفته که اطاعت ایشان کنند پس ثابت شد که ولاة ظلمه نیستند غیر
است وجوب الطاعه در عصر رسول بر ظاهر [illegible] خواهد بود و باز
میگوییم که در این آیه امانت با خصوص ولایت است یا اعم از ان پس ولاة شوند

به وصی او که [illegible] یعنی اینکه ناچار ایشان هستند از [illegible] و چون ثابت و [illegible] شد که ولاة
رسید امانات خدا را به اهل او سپارند که عالم و عادل باشند بقیة السیف
که بطن اهل بیت به غیر ایشان و غیر که [illegible] سپردند و عثمان که مروان و [illegible] را
پس همه در امانات خیانت کرده‌اند آیه دیگر قوله اولئک مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین الآیه و علی
صدیق است زیرا که در شان او نازل شده و الذی جاء بالصدق و صدق به
و شهید است زیرا که در شان او است و منهم من ینتظر و صالح است زیرا که در شان
او است و صالح المؤمنین و [illegible]
الذین انعمت علیهم در سوره حمد و صراط او است صراط مستقیم غیر آیه دیگر
قوله و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما فعلی الذین کانوا
الی الجبن [illegible] احد و لا یلوون علی احد [illegible]
آیه دیگر قوله و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل
المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا [illegible]
[illegible] تمسک کنند بر حجیت اجماع [illegible]
[illegible] و تابع غیر سبیل مؤمنین [illegible] پس معلوم است که [illegible]
حرام است زیرا که هرگاه تنها مخالفت رسول حرام باشد [illegible]

حنین

رسول ایشان حرام باشد و اتفاق پس معلوم شد که اولیت مؤمنین هم حرام است پس تابعه
سبیل مؤمنین واجب خواهد بود و این اجماع مؤمنین حجه خواهد بود و مراد از ایه
مرتفعات بی نهایت است و محمل آنکه در این آیه جمعی از مؤمنین را واجب الاتباع
فرموده و مخالفت ایشان را مانند مخالفت رسول موجب عذاب الیم گردانیده و
ایشان را صاحب سبیل کرده بی اجماع است زیرا که اگر ایشان ظالم و فاسق
و جاهل اند و [illegible] تابعیت ایشان [illegible] واجب باشد پس باید که بعض
ایشان باشد نه غیر معین و الا ما صح العقاب علی مخالفتهم پس بعض معین خواهد بود پس
اولا معلوم کنیم که صریح ایه دلالت میکند که در عصر رسول در میان [illegible] کدام [illegible]
که وجوب اتباع ایشان از نص قرآن و اکر علی [illegible] ایه مصداق [illegible]
[illegible] که ابوبکر واجب الطاعه است بنص قرآن [illegible] آنکه خدا و رسول [illegible]
[illegible] پس مراد از این مؤمنین باید [illegible] که ما در [illegible] ایه [illegible]
و جوابکم اثبات کنیم که صادق این ایت [illegible] در [illegible] ایه [illegible] منکم
باید که مؤمنین واجب الطاعه اولی الامر باشند زیرا که [illegible]
واجب الطاعه [illegible] سوای اولی الامر معلوم شد که اولو الامر [illegible]
این مؤمنین باید عالم باشد [illegible]
و عادل [illegible]

[illegible]

پس معلوم شد که اجماع این مؤمنین حجت است نه اجماع [illegible] مگر که معلوم شود
دخول این مؤمنین در ایشان و لعمری چنین ایته هم کافیست در تحقیق حق
که اکثر شیعه از آن اعراض و اهل سنت از آن اغماض کرده اند و از جمله خواهد
این تحقیق ایه ایست که الان خواهد آمد که ذکر [illegible] **ایه دیگر** قوله و من احسن دینا
ممن اسلم وجهه لله و هو محسن و اتبع ملة ابراهیم حنیفا و اتخذ الله ابراهیم خلیلا
و تحقیق مقام آنکه [illegible] که [illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] خلیل [illegible]
[illegible] خلیل خدا [illegible]
خلیل [illegible] پس [illegible] که [illegible]
و اختصاص صفات مذکوره [illegible] و [illegible]
و [illegible] که [illegible]
که اعظم ملت ابراهیم است [illegible] اسلم وجهه و هو محسن و اتبع [illegible]
ایه دیگر قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا اکثر مفسرین اهل سنت [illegible]

از ابی هریره روایت کرده اند که این آیه را بعد از نصب علی بخلافت در روز غدیر نازل شده

و شک نیست که اکمال دین و اتمام نعمت بر مسلمانان در روز تعیین میشود که را به

ایشان بعد از رسول تعیین امام حافظ نموده باشند و در هیچ یک از ساعات نزول

[illegible] روزه و حج و امثال آن نیست که الیوم اکملت لکم دینکم [illegible]

اول و حقیقت هیچ ضرورت که با این اکمال دین لازم آید مگر امامت و این [illegible]

این آیه در سیاق آیه حرمت علیکم المیتة والدم الی قوله فمن اضطر فی مخمصة

غیر متجانف لاثم [illegible] تا [illegible] امام مخالطه کرده باشد که حضرت [illegible]

بعد از تحریم محرمات مذکوره فرموده که امروز دین شما را تمام کردم و نعمت [illegible]

دانند که بتحریم این محرمات دین تمام نمیشود و تمام [illegible] و اکثر محرمات [illegible]

معارف [illegible] است و حقیقت میگویند که [illegible] است که این آیه بعد از آیه حرمت علیکم

المیتة میخوانند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم

یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله

ولا یخافون لومة لائم و هر کس میخواهد تفسیر این آیه را بداند تفسیر [illegible]

بخواند و مجمل کلام در این مقام آنست که اولا اثبات بکند که این مرتدین

کیستند دوم آنکه این قوم یحبهم و یحبونه کیست اما مقام اول زیرا که

[illegible] که این آیه از کائناتی که خدا از آن خبر داده قبل از وقوع آن

دو بار شد

مرتد شد از عرب طایفه اصحاب اسود عنسی در یمن که ادعای نبوت کرده و ادعا

[illegible] در وقت [illegible] رسول دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمه که او نیز ادعا

نبوت کرده و در ایام ابوبکر بن خالد کشته شد و بنی اسد قوم طلیحه بن خویلد که ادعا

نبوت کرده و خالد را بجنگ [illegible] فرستاده او منهزم گشت و در عصر ابی بکر هم

هفت طایفه مرتد شدند چون قوم [illegible] و مالک بن نویره و [illegible]

و در عصر عمر هم غسان [illegible] شدند و حضرت میگوید که اما اصحاب اسود و مسیلمه و طلیحه

کی بودند که به پیغمبران ایمان نیاورده بودند که مرتد شده باشند و اما قوم

و مالک و [illegible] مرتد نشدند چنانکه خواهد آمد که ابو بکر [illegible]

[illegible] شدند و او میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] مالک و غیره خلاصه در این

کریمه خطاب با اصحاب رسول که ظاهرا ایمان آورده اند فرموده که بعضی از شما

مرتد خواهید شد پس باید در میانه صحابه رسول مرتدین باشند و بنا [illegible] صحابه

مرتد شدند [illegible] مصداق [illegible] گفتیم که مرتد

از [illegible] که [illegible] مسلمانی [illegible] و قطع رحم [illegible]

[illegible] مصداق [illegible]

این تحقیق است که در مقام ثانی خواهید شنید اما مقام ثانی آنست که [illegible]

گفته [illegible] بعضی گفته اند که [illegible] است زیرا که پیغمبر [illegible] خود بر [illegible] سلمان [illegible]

که بعد او در روه [illegible] نیز است و اصحاب اوست و بعضی گفته اند که اصحاب ابو بکر اند که
در روز قادسیه با مسیلمه جهاد کردند و من میگویم که اصحاب ابو بکر بودند عقیده ایم که
دلیل است و میگویم که بر عالم و آدم واضح است که در ان وقت تمام قریش کافر
و اکثر یمن کافر بودند و همه مسلمان شدند که بعد از پیغمبر تمام فارس و اکثر یمن به تیغ مسلمانی [illegible]
و هرگز اهل فارس و یمن را جهاد با کفار اتفاق نه افتاد که در خبری بدوان [illegible]
سبیل الله باشند با وجود انکه صفت محبت از اهل انجا و او ثابت است هر بار
یمن بوده مشغول قریش و اما اصحاب ابو بکر انکه هرگاه ابو بکر داخل کتاب الله و گفته ایم
و یا ایها [illegible] مشتمل است که در روز خیبر پیغمبر علم را باو داد که فرمود که لاعطین الرایة
غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار و چون ثابت شد
که این آیه موافق مضمون این حدیث است و ثابت شد بروایت خبر که علی است یحبهم و یحبونه
و یا ایها [illegible] و صفت محبة الله از خواص او است پس ثابت شد که مراد از
این قوم اصحاب علی اند در جنگ جمل و صفین و نهروان و چون ابو بکر در
صفین در رضای امیر [illegible] بود و قوم بعد او شده و چون سلمان هم در [illegible]
الکفر [illegible] بعد او در روه فرمود و عجب از این فضلا که دیده اند که پیغمبر فرموده
که سلمان خویش و یاران او در این قوم داخل اند و علماء [illegible] میدهند که سلمان و
یاران او داخل این قوم جهاد اتفاق نه [illegible] ابو بکر در روز صفین [illegible] فهو المراد [illegible] الله

از علمای اهل سنت که ثعلبی باشد این را روایت کرده اند و اکثر مفسرین از علمای شیعه
نیز این حدیث را [illegible] از حضرت امیر مروی است که با اهل [illegible]
نامیده اند و غایة آنچه از کلام رازی منقول است که صفات مذکوره در ابو بکر [illegible]
به صفت علی میباشد **سورة مائده** قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و متفق اند که اجماع اکثر
علمای تفسیر است که این آیه در شان علی نازل شده در حینی که سائلی از او سؤال کرده در
حالتی که در رکوع بوده خاتم خود را بر او انداخته و اهل انکار [illegible]
صحت حدیث غدیر و روایه [illegible] را انکار کرده پس معلوم است که [illegible] نزول این آیه در شان
او [illegible] که قبول انکار نمیکنند و هرگاه [illegible] در [illegible]
و [illegible] پس در شان [illegible] نازل شده [illegible] خواهند شد که صفت تصدق
در حال رکوع [illegible] پس عجب است [illegible] گفته اند که آن [illegible]
نزلت فی علی و چون ثابت شد اجماع بر نزول او در شان علی میگویم این آیه
نص صریح است در اثبات ولایت علی زیرا که [illegible]
شاید [illegible] و [illegible] زیرا که [illegible]
شامل جمیع مؤمنین است و مخصوص بعضی است پس [illegible]
و اولی [illegible] در اینجا امام است [illegible] و در [illegible]

انکه هرگاه به اولی متصرف جمیع مکلفین رسید [illegible] باقی اند و ما لداند زیراکه در این آیه قبل از آیه
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض و در آیه
لاحقه فرموده و من یتول الله و رسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون زیراکه
در هر دو آیه معنی نصرت است و بس مسلم است که این غریب است که ما هستند الا آنکه
محبت شامل مؤمنین است زیراکه فرموده المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض محض نصرت است.
و وجه دیگر که بخاطر قاصر رسیده که کلمه انما مفید حصر است پس معنی این آیه باید
محبت بر مؤمنین حاضر نباشد و حال آنکه فرموده که المؤمنون والمؤمنات [illegible] این دو آیه
منافی هم میشوند و اینها میگویند که ما باید این آیه را بر محبت حمل نمود تا با آیه سابق و
لاحق مناسبت داشته باشد و از جهت محض مناسبت مناسبات ناقص در مضمون آیات
رعایت را تجویز میکنند و حال آنکه محقق است که ترتیب در وقتی ضرور است که آیات
در یکجا نازل شده باشد و حال آنکه آیه لقد در شأن اهل کتاب نازل شده و آیه انما
در وقتی و آیه در وقت دیگر در شأن من عنده علم الکتاب نازل شده و فی الواقع
این تفسیر جامع قرآن که این آیه در صدد آن آیات اند جمله [illegible] مرادف [illegible]
[illegible] میگویند و اما تحقیق ولایت در آیه ثانیه پس [illegible] خواهد آمد و حصر [illegible]
[illegible] که و لی بمعنی [illegible] است پس تصریح کلمه انما محبت غیر این [illegible] است.
پس جایز است که کسی ابوبکر و عمر را دوست بدارد چه جای آنکه او را [illegible]

پس چون ولایت بمعنی محبت عموم مسلم است پس آیات این طبقه نشد پس ثابت شد
امامت علی و اولاد اطهار بلا فصل و ایراد دوم آن است که الذین آمنوا صیغه جمع است و حمل
جمع بر واحد خلاف ظاهر است و جواب آنکه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة
گفته که نازل شده یا در شأن ابوبکر و یا در شأن علی پس معلوم شد که جایز است [illegible] در بعضی
جا [illegible] شده [illegible] از اجماع مفسرین در اینکه در شأن علی نازل شده و لهذا [illegible] آن
توجیه کرده که [illegible] است که بلفظ جمع آورده تا مردم راغب شوند در مثل فعل او و
مندرج در این آیه شوند و چه مناسب است که گفته [illegible] از عارف شیرازی
[illegible] بخواند نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه دارد
سکندری داند نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند و [illegible]
که [illegible] کرده باشد [illegible] چنان [illegible] میگویند که تو غلط
خیال کرده که هر کس که انگشتر بخشد داخل این آیه است چه چون ثابت شد
که ولی بمعنی اولی بتصرف است و امام امام است نه هر کس دیگران زکات خواهند
و بر فرض آنکه تصدق را داخل نه صلواة که بمعنی [illegible] و دعا [illegible] است
از کجا خواهد آمد و حال آنکه [illegible] که فرموده قل من رب السموات والارض
قل الله قل افاتخذتم من دونه اولیاء لا یملکون لانفسهم نفعا ولا ضرا [illegible]

اینها [illegible] در آیه [illegible]

والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور پس استدلال فرموده بر آنکه ولی آنحضرت است

در صدا آنکه ولی باید مالک ضر ونفع باشد وعالم والبصیر باشد ونور کامل باشد

ونور بالذات باشد واین صفت که موقوف علیه ولایت است از لوازم الوهیت

در ربوبیت است پس غیر او را ولی نباید گرفت و اما حل این آیه کریمه اشاره بولایت

رسول وعلی فرموده پس گویا فرموده که ایشان نور بالذات اند ومالک ضر ونفع عباد

والبصیر بکمال باشند واین صفات کامله در کسیست واز اینجاست که حضرت امیر المؤمنین

ودر نهج البلاغه فرموده اند که انا صنایع ربنا والناس بعد صنایع لنا واین علو در علی

نیست زیراکه ممکن نیست که خدا او را نور بالذات یعنی نور محض ومالک و بصیر فریده

چون نور بالذات این فیض [illegible] را اجزای کاینات مبسوط کرده باشد که گوید الناس

صنایع لنا صادق است وعلی بالاتر از ملکست که در ارکان [illegible] امام مستکفیند

حکم این ملکه ملکه [illegible] سماویه همه در [illegible] تصرف و خلیفه عالم اکبر حضرت

رباع و مسخر سحاب و مخرج انهار و مورق اشجار و راجح افلاک و حافظ کره [illegible]

چنانکه از حضرت در خطبه البیان منقولست از آن معانی بدین مضمون بیان [illegible] که انا

مورق الاشجار و مخرج الاثمار [illegible] و لهذا عارف رومی گفته که نظم از [illegible]

عشق زان زبر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود و چنانکه از حقیقه بعد این بیت

از محقق [illegible] در مولانا [illegible] سؤال نمود فرموده که مراد باطن ولایت

مطلب

مطلق است واز جهت افاده این معانی لفظ ولی در این آیه اختیار فرموده وچنانکه آدم

وداود خلیفه الله مطلق کرده و ابراهیم را امام نام کرده علی را امام و خلیفه و

ملکه چه در این صورت نام مبارک او [illegible] کنند و [illegible] است که [illegible] اسماء

حسنی خود را بعلی اطلاق فرموده باشد وفرموده که انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا

وصریح این اطلاق دلالت میکند که علی [illegible] افضل از جمیع انبیاء واولی العزم باشد

فی تبیین ان [illegible] قال العارف الرومی [illegible] علی را [illegible]

غیر [illegible] این [illegible] از [illegible] مطلب [illegible]

که مفرد [illegible] اثبات مطلوب است [illegible]

اول که [illegible] مذکور [illegible] مطلوب شده از جهت کلمات [illegible] باشد

که علی کسیست که ایمان آورده ودر نماز تصدق داده [illegible] راکع [illegible]

که این صیغه جمع [illegible] باشد [illegible] و اراده [illegible]

بعضی [illegible] لازم آید که علی امام باشد در حیات رسول و این باطل است

بالاجماع ومن میگویم که [illegible]

در حیات [illegible] خلیفه بوده و این اجماع که گفته اگر مراد اجماع [illegible] است پس ممنوع است

زیراکه [illegible] شیعه باشند [illegible] در حیات رسول

امام است پس [illegible] اجماع و اگر مراد [illegible] فرقه اهل سنت است پس [illegible]

بیان که با آنکه علی ع اول از همه جا [illegible] باشد گفته که صدقه سنتی را زکوة نگویند

و این کتب حنفیه بر ضد آنست که زکوة نامیده و چیز دیگر گفته [illegible]

موجب بطلان نماز است و این هم کتب بر ضد آنست که حنفی گویند العمل [illegible] الصلوة

گفته و از کلمه است که قاضی بیضاوی گفته که چون ثابت شود که در علی نازل شده

پس آیه دلالت میکند بر آنکه فعل قلیل مبطل نماز نیست و آنکه صدقه مندوبه را زکوة

گویند و بهیچ قدر [illegible] حرام نبود و شاید عهده تفسیر این کلام است سوره مائده قوله تعالی

ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون ومن یتولکم [illegible]

کسی نیک تأمل کند خواهد دید که حجت درین آیه اوضح از آیه سابقه است و [illegible]

موافق که ولایت را درین آیه بمعنی محبت گرفته و [illegible] از صاحب [illegible] که مراد از

این آیه [illegible] گفته که این آیه از تتمه آیه انما ولیکم است و در علی نازل

شده و حال آنکه واو عاطفه صریح است لفظ در نزول هر دو آیه با هم [illegible]

ترتیب [illegible] در این آیه الله ورسوله والذین آمنوا پس مراد از الذین آمنوا

همان الذین آمنوا است در آیه سابقه و چون [illegible] قاضی که این آیه متصل به سابقه

کرده در معنی گفته که یعنی ومن یتخذهم اولیاء یعنی هر کس که این شخص را ولی بگیرد و در

مقصود واجب است که ولی را بمعنی [illegible] چنانکه صاحب مواقف [illegible]

بلکه بهر معنی که ولی در آیه سابقه است در تمام میشود پس [illegible] هر کس که این

نص را

نص را صاحب آیه [illegible] خود بدانند و بگیرد پس ضرورت که نزول این آیه را علیحده

بدانند چنانکه حقیر در حدیث معتبری دیده که [illegible] هم الغالبون در [illegible] نازل شده و چون

نزول هر دو آیه با هم معلوم شد [illegible] قاضی [illegible] درین آیه دقت [illegible] گفته که

فان حزب الله هم الغالبون بجای آنست که گفتم الغالبون ولکن ظاهر بجای ضمیر [illegible]

با اشاره به [illegible] مطلوب کرده [illegible] گفته باشد که هر کس که این شخص را ولی بگیرد

پس او حزب الله است و حزب الله غالبان است پس هر کس که [illegible] ولی [illegible]

غالبان خواهند بود و [illegible] تعظیم شان [illegible]

منزلت [illegible] حزب الله [illegible] در ضمن حزب الله [illegible]

شخص را ولی گرفته اند حزب شیطان اند [illegible] کلام قاضی ومن [illegible] که چون [illegible] شد

که الذین آمنوا درین آیه همان الذین آمنوا است در آیه سابقه [illegible]

او را ولی خود گرفته [illegible] و دوست گرفته [illegible] از حزب شیطان است فاعتبروا

یا اولی الابصار پس معلوم شد که این آیه اوضح است از آیه سابقه در [illegible]

در ضمن هم الغالبون وعده [illegible] غلبه علی ع و اصحاب او در مواضع حرب اعدا [illegible]

چنانکه [illegible] ولینصرن الله من ینصره گفته و در ضمن [illegible]

[illegible] که مغلوب شدند در احد و حنین و خیبر [illegible] حزب الله [illegible]

[illegible] مغلوب شدن [illegible]

[illegible]

ایضاً آیة دیگر قوله تعالی اَوَمَن کانَ مَیتاً فَاَحییناهُ وَجَعَلنا لَهُ نوراً یَمشی بِهِ فِی النّاسِ
کَمَن مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیسَ بِخارِجٍ مِنها در تفسیر [illegible] گفته که آیه در حق عمار و ابی جهل
نازل شده و من میگویم که در حق علی و عمر نازل شده که علی بود که خدا او را زنده گردانید
به تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت و برای او نور ولایت علم قرار داد که با آن مردم
بگرود و ایشان را هدایت نمود و دیگری بود که از ظلمات بیرون نیامد سوره اعراف
قوله تعالی وَعَلَی الاَعرافِ رِجالٌ یَعرِفونَ کُلّاً بِسیماهُم بعضی در اعراف می دانسته اند
که میشناسند هر یک از اهل جنت و نار را علامت ایشان با وجود نظر ایشان و قاضی [illegible] گفته
که این مردان طایفه از موحدین اند که تقصیر کرده اند در عمل پس میانه جنت و نار باشند
الی ما یقضی الله فیهم [illegible] و بعضی گفته که ایشان قومی هستند که درجات ایشان
عالی است مثل انبیا و شهدا و اخیار مؤمنین یا علمای مؤمنان [illegible] که در صورت
رجال باشند و من میگویم که با علی است که قسیم جنت و نار است که در اعراف ایستاده
هر کس را به منزل خود میرساند والا [illegible] معنی که کدام [illegible] است که این صفت کامله در شان
او در قرآن گفته شده و با او خود ادعا که باشد [illegible] که این صفت در [illegible]
شهدا یا مؤمنین یا علما بکند خلاصه کلام که این صفت یعرفون کلّاً [illegible]
و اصحاب النار [illegible] علم است تام که احدی از انبیا و ائمه این ادعا را نکرده
مگر آنکه صاحب [illegible] در قرآن مجید در شان آل محمد فرموده لتکونوا شهداء علی الناس

و قوله

و قوله و سیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون [illegible] و علی [illegible]
سوف [illegible] الکوثر و منهم قوله علی قسیم الجنة والنار [illegible]
[illegible] در مقام مدح رجال و قوله [illegible] کامل [illegible]
اند و هر کس که [illegible] را خورده باشد او زن است بلکه از زن کمتر است الا که
[illegible] علی [illegible] و از اینجا معلوم میشود که در قرآن هر جا که رجال باشد مراد آل محمد
[illegible] رجال یحبون ان یتطهروا و رجال لا تلهیهم تجارة و رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه [illegible] آیة دیگر قوله تعالی والذین یمسکون بالکتاب و
اقاموا الصلوة انا لا نضیع اجر المصلحین و ظاهر است که تمسک به قرآن و اقامه
صلوة و اصلاح نفس [illegible] از خواص علی است آیة دیگر [illegible]
صدورهم من غل اخواناً علی سرر متقابلین در مسند احمد حنبل [illegible] روایت کرده
که [illegible] رسول [illegible] میخوانند علی [illegible] عرض کرد که
این اخی یا رسول الله [illegible] فرمود که [illegible] فی الدنیا والآخرة و این روایت
صاحب مواقف هم قبول کرده [illegible] اخواناً
علی [illegible] که برادر پیغمبر [illegible] در خلافت او [illegible] فضائل
[illegible] و صاحب مواقف گفته [illegible] که او [illegible] برادر [illegible]
که با او [illegible] نسبت قرابت و زیادة الفت و [illegible]

وحال آنکه شارح در همین کتاب در باب ابی بکر وضع کرده اند ولکن اخوة الاسلام
گفته که اخوة مستلزم مساوات در فضیلت است با وجود آنکه همان زمان دیگر شفقت
با علی دلالت میکند بر افضلیت او از غیر زیرا که در ضمن مرجوح جز آن حکم نکرده است
و عجب تر از قاضی که گفته که علی علیه السلام گفت که امیدوارم که من و عثمان و طلحه
و زبیر داخل این آیه باشیم زیرا که عداوت علی و عثمان معلوم جمیع عالم است با
آنکه همه گفته اند که علی متهم بخون عثمان بود و طلحه و زبیر در دست علی کشته شده
در روز جمل پس مراد از [illegible] خدا غل و حسد را از دل اهل بهشت بیرون برده باشد

آیة در سوره اعراف

قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی این آیه در کتاب [illegible] گفته از [illegible] که اول کسی که بلی گفت
من بودم و علی [illegible] والطین فقال الله تعالی انا ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم
و امر مذکور در کتاب ظاهر است زیرا که هر دو [illegible] کرده اند
و برهان بر [illegible] زیرا که حق [illegible] باید [illegible] از علما و عملا از
طاعت رب بیرون نروند و چنین شخصی باید [illegible] غیر از علی نیست [illegible] و اول
من [illegible] و عمل کما هو حقه   قوله تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به
یعدلون حقیر میگوید که این آیه از اوضح حجج و از اعظم بینات [illegible] است
و اول آنچه میگوییم این است که هدایت بحق و عدالت بحق در حکم میان
مردم شأن اولی الامر و امام است زیرا که الله حکم شأن ولاة است چنانکه

قاضی هم

قاضی هم اعتراف نموده پس معنی آیه این است که از جمله [illegible] طائفه هستند اولاد [illegible] که
هدایت بحق میکنند عدالت در حکم و ظاهر است که هدایت بحق فرع علم تام و
عدالت در حکم فرع عصمت است و علم و عصمت در غیر علی و اولاد او منکر است پس مراد
مراد علی و اولاد او باشند پس این آیه وجود [illegible] مصداق خواهد بود دوام آنکه
[illegible] گفته و ظاهر آنکه در وقت گفتن حجت بود که این آیه استدلال شده بر تحقق لزوم
اجماع زیرا که مراد از آیه این است که در هر قرنی باید طائفه [illegible] باشند زیرا که
و مصداق لا یزال من امتی طائفة علی الحق الی ان یأتی امر الله و هرگاه طائفه [illegible] با عهد رسول
با عهد دیگر [illegible] از زمان دیگر فائده نبود زیرا که معلوم بود که در عهد رسول با
با علی طائفه باین صفت بوده و من میگوییم این قاضی میگوید که در عهد یزید [illegible] طائفه
باین صفت و مخفی در عهد معاویه و مروان و امثالهم زیرا که صاحب موافق گفته
که ایشان [illegible] ظالم [illegible] طائفه باید عادل باشند و [illegible] میگوید که [illegible] علیه السلام
[illegible] متصف باین دو صفت [illegible] مضمون آیه و روایة ثابت شد که در هر عصر طائفه
[illegible] عادل باید باشند تا القیامة و هرگاه ائمه [illegible] پس
متصف باین دو صفت نیستیم [illegible] ثابت شد که در هر عصر تا القیامة ائمه [illegible]
و عادل باید باشند و شک نیست مراد از [illegible] مگر [illegible] معصوم [illegible] ثابت شد
که تا قیامت باید لازم باشند و چون ثابت شد که الائمة من قریش پس [illegible]

ونیز باید شد پس این آیه مساوی بسیار آیات است که خطاب آن عام است و در بعضی مراد خاص
چنانچه هم آیه که پس اجماع در روشن حجت نشود که این آیه در شأن جماعه در میان آن اجماع اشتباه شده
و مجرد اجماع و اتفاق ایشان حجت نیست پس ثابت شد قول الامامیه که اجماع هرگاه
متصل بقول معصوم باشد حجت است نهم آنکه مخالف دلیل آنچه اظهر است که پس سنت
که شک نیست که این آیه در شأن عادل نیست چه همه که دانسته‌اند چه اکثر ایشان ضلال و فضل
و جاهل بوده‌اند و بعض غیر متقین هم نیست پس باید طایفه مخصوص در میان امت باشند
که این دو صفت را داشته باشند و آن طایفه معینه هرگاه ال ایشان باشند اگر دید الا
چه همه قایل اند که عمر عالم عادل نیست پس آیه مصداق خواهد بود و چه خبر کرده
که خلاصه کلام خدای عالم وعده داده که در میانه است در هر عصر طایفه هستند
با این دو صفه و هر کس که با این دو صفه باشد امام است و حجت اتباع و اطاعت است
متابعه او و بهمین قاعده کلیه فرق آسان است میان علی و خلفاء اولی خلفا
ثلثه و معاویه و میانه حسن و معاویه و میانه حسین و یزید پلید و میانه امام زین
و علی بن الحسین و میانه ولید پلید و محمد باقر و میانه منصور دوانقی و جعفر صادق علی
و هکذا خلاصه کلام آنکه همین آیه در تخصیص معنی امام و ولایت کافی است و آنکه
هم طهور را در من سورة الاعراف قوله تعالی الذین یتبعون الرسول النبی الامی الی قوله فالذین
امنوا به و عزروه و نصروه و اتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون که حصر
فلاح و

فلاح و رستگاری کرده در ک بعضی اتباع نور کرده و متابعت رسول و کتاب او که
علما و علماء این صفات از خواص علی است هم المفلح لا غیره پس اتباع علی و
اهل بیت او و متابعه ایشان باید و غیر ایشان که این آیه را از نظر انداخته اند و خلاف الله
در جمله میباشند و ضمیر آمده ایضا من الاعراف قوله تعالی ان ولیی الله الذی نزل الکتاب
و هو یتولی الصالحین زیرا که تصریح آیه و صالح المؤمنین معلوم است که علی از صالحین است
و از ینجا معلوم شد که خدا صالحان را دوست دارد دلیل که علی را دوست دارد و نص
قرآن و روایه خبر هم موید این است و دوست خدا افضل است از کسی که دوست او نیست
هم الله قدم سورة انفال قوله تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
الی قوله اولئک هم المؤمنون حقا و رزق کریم پس منحصر فلاح مومن که اجماع
صفات مذکوره و اجماع همه در علی بنص قرآن ثابت است چه در سوره مائده
فرموده که انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا داده و ایمان او آنکه
مقیم الصلوة و موتی زکوة است و در که این آیه که دلالت میکند
بر اتصاف او بکمال صفات کامله و از نص بمنزله
ایمان و امور قلبی و غیر
و حصول ایمان زبان پس مومن حق منحصر در علی است و متابعه
او متعین است بالضرورة سورة انفال قوله تعالی یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله

ولد رسول از او عالم لما حکمکم و مراد از تفسیر در این آیه تحقیقات عجیبه است

و مجمل آنکه این یحییکم را کار تفسیر کرده اند بعلوم شرعیه که موجب حیات ابد

است و کاری بعقاید و اعمال و کاری که بمال (?) و ابن مردویه و محمد زرندی علی

هم تفسیر کرده اند و من میگویم که مراد از اقرار بالوهیت و رسالت در اقرار بحقیقت (?)

هیچ معرفتی که موجب حیات ابدی بود برابر سوای ولایت علی نیست زیرا که مروی است

که حب علی حسنة لا تضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة پس رسول

جمیع علوم و اعمال و حیات ابدی تابع اقرار ولایت علی خواهد بود پس بهترین یحییکم

او ولایت علی باشد فهو الاصل و هو الاقدم و عجبتر آنست که بعد از آن فرموده است که و اتقوا

فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة یعنی بترسید ای صحابه از آن فتنه

که نرسد تنها بظالمان شما بلکه بظالم و غیر ظالم برسد [illegible] میگویند

شما و عده اید در امر معروف و افتراق کلمه و ظهور بدعتها و من میگویم که [illegible]

شما میگویند که اصحاب همه جمع اند و کار [illegible] و فلان و بهمان

[illegible] و مردان همه بحق بوده اند پس این مشکل است و [illegible] شده این آیه

چه میفرماید که در میانه صحابه فتنه عامی خواهد شد پس هرگاه فتنه السقیفه

و فتنه [illegible] روز [illegible] شوری و قصه جمل و صفین نباشد پس این آیه مصداق

ندارد و از [illegible] است که حسن بصری گفته که این آیه در علی و عمار و طلحه و زبیر نازل

ولایت

و زبیر

و زبیر نازل شده و زبیر در روز جمل میگفت که ما این آیه را میخواندیم و [illegible]

ندانستیم پس حالا دیدیم که ما اهل آنیم و بما رسید این فتنه خاصه و از این کلام معلوم

میشود که صحیح قراءة لتصیبن است چنانکه قراءة علی است و ابو القاسم حسکانی

روایت کرده که چون این آیه نازل شد پیغمبر فرمود که هر که ظلم علی کند در مقعد من بعد از وفات

کانه جحد نبوتی و نبوة الانبیاء من قبلی و همین قدر در انعام کافی است

سورة الانفال

قوله تعالی هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده

که حضرت فرموده که در عرش نوشته دیدم لا اله الا الله وحده [illegible] محمد عبدی و رسولی

ایدته بعلی ابن ابی طالب و هذا معنی قوله تعالی و بالمؤمنین [illegible]

و من میگویم که تایید علی مر رسول را امری است که ما در ثبات آن محتاج بدلیل نیستیم

و هر که انکار آن نماید [illegible] صاحب الفتح در حنین و احد و الاحزاب و خیبر

و نحو آن [illegible] المؤمنین را بتفسیر انصار کرده انصاف [illegible] چه انصار [illegible]

[illegible] صاحب سیف و خنجر [illegible] که قاتل عمرو [illegible]

و از این معنی آیه هم معلوم میشود که چون تایید و نصرة رسول تنها از علی ظاهر شده

و نص ایضا انفال قوله یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین

حافظ ابو نعیم و حسکانی و غیره روایت کرده اند که این آیه در علی نازل

شده و من میگویم که شما را در این آیه که بلفظ جمع آمده چون آیه نصه و آیه ولایت [illegible]

ونحو آنکه گفته‌اند که حق نبی بنی عبد در خلافت ظاهر است در این آیه گفته شده که من اشتغل
فرقه و آنکس که مغفرت را تبعیت کرده و او را از ضر اعدا در هر جا کفایت کرده
ولیکن که شب غار کار برا او صعب رسید و در روز احد او را از میان صحابه
آورد و در حنین که تنها بود در مالک را گفت ای عبد الملک پس صبر کرده
که گفته این آیه در اسلام عمر نازل شده و حال آنکه این سوره و آیه مدنی است
و اسلام عمر مکی است بالضرورة و مبین است که نه برهان قاطع ثابت میکنم
که مراد از من اتبعک علی است زیرا که خدا فرموده که ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله پس متابعت رسول سبب محبت خدا از طرفین فرقه و در این جا ذره که نفی است
که متابعت کرده پس باید این شخص هم خدا را دوست بدارد و هم خدا او
دوست بدارد و آیه یحبهم و یحبونه و در روایت خیبر که گفت آیه و یحبه الله یا رسوله
که حتی شخص علی است پس من اتبعک در این آیه علی است نه غیر او فهو الله فضل
فهو الله قدم **ایضا انفال** قوله والذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله
باموالهم و انفسهم والذین آووا و نصروا اولئک هم المؤمنون حقا
و حصر مومن حقیقی در جامع صفات مذکوره فرموده که از جمله جهاد مالی و جانی
که از خواص علی علیه السلام است و دیگران هم آیه نجوی را از تصدق بکرده‌اند فرض نفقه
و انفاق نمودند و در معارک صحابه بودند و از اشقاق بودند و در عموم

والذین

والذین آووا و نصروا و حضرت ابی طالب هم داخل است چه بحکم آنکه
اول من سلم است بدرستی اول من آوی الرسول و نصره بوده در مدت
الی اربعین سنه تا آنکه در نصرت او از مکه هجرت کرد و خود در شعب که الان شعب ابی طالب مشهور
به شعب ابی طالب و با دو رسالت پیغمبر کرد و تشنه در آنجا بسر برد و با نصف
شعر را در جای حرف آبا نمود و در نصفی دیگر در جای دیگر و خود با جمع کرد که او
مشغول انصاف بود بدانید که کدام یک از مؤمنان این کار را کرده‌اند تا کار در هم
برسد پس اگر کسی که ابو طالب را که درسیده‌اند که در شان سلمان هم سیئت **ایضا انفال**
قوله و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و آیه عام است در جمیع امور
و از جمله است خلافت و پیغمبر پس علی اولی است بان از رای دیگر که از اولوا الارحام
و قضی و امثال او که او را اولویت را ببعض امور یا ثمرات تقیید کرده‌اند از قبیل
تخصیص عام است بلا دلیل و بالجمله تقیید مطلق است برای علیل زیرا که کلمه اولی
ببعض عام است بقرینه صحت استثنا در هر دو و او مطلق است نزد ارباب علم
ای التقدیر بین تقیید او جایز نیست پس آیه صریح است در ولایت علی و اولاد او
اولی به نیابت رسول الله از اجانب و ابو لهب **سوره براءه** قوله براءة من الله و رسوله
و با آنکه این قصه در شهر حما طولانی و خفیه میگوید که در این سوره عمر بنها است که بر جمیع
به تفسیر حدیث نموده ممکن نیست در این حاله احاطه بعضی از اعتراضات و مجمل کلام

سوره براءه

درین آیات آنکه در مقام ورود است یا آنکه چون این آیات نازل شد

پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو بکر را امیر حاج کرده روانه کرد که بر اهل مکه بخواند و چون

نزول بیرون رفت حضرت جبرئیل نازل شد که علی را بفرست که از او سوره را بگیرد

و برود بخواند زیرا که لا یؤدی عنک الا رجل منک یعنی اداء رسالت نکند از تو

مگر مردی که از تو باشد و علی از تست نه ابو بکر و قاضی بیضاوی چون دیده که عزل

حیف مردان است تغییر نموده گفته که ابو بکر را امیر حاج کرده و آنرا بعد از آن فرستاد که

گفتند که چرا به ابو بکر نفرستی فرمود که لا یؤدی عنی الا رجل منی پس علی در رفته و آنرا بر اهل مکه

خواند و من میگویم که مشهور میان جمهور مفسرین عزل است و چون معلوم است که از

ما ینطق عن الهوی بوده پس او را لابد بود که ابو بکر را از آن هم باز دارد ... ازان

که پس ابو بکر بر عالم معلوم شود که این شخص قابل اداء ده آیه نیست پس چگونه قابل خلافت

عظمی خواهد بود و بر فرض آنکه عزل متحقق نباشد و لکن همین قدر مسلم که حضرت

قبول نموده که حضرت فرمود لا یؤدی عنی الا رجل منی در ثبوت آنکه غیر از علی

لایق نیابت او ... او نیست که ... است و چون قاضی دیده که این

روایة موجب تخریب بنیان دین ایشان است خواسته که حق را بمغالطه پوشیده

در مقام الطاف حق بنده خود از خود گوشیده باشد گفته که این روایة عام نیست

زیرا که بسیار رسیده که در زمان او در ... را که از غیر او مرده اند و تبلیغ کرده

الا ...

آن آیات که گفته اداء ولایت قرآن و رسالت باشد از آن گفته که فی زکوة

و صدقه و نحو آن فرستاده و این هم از آنکه غرض او نیست ... که از

تواریخ و خبر نیامده امر را مستند کرده باشد والله این است خبر ضعیف

که هیچ جا نوشته نیست که فلان ابن فلان جا یکبه اداء آورده آیه رسالت و حال آنکه علم اهل عرب

نحو و صرف گفته اند که استثناء در کلام منفی خصوصا هرگاه مستثنی منه محذوف باشد افاده

عموم میکند چون ما جاءنی الا زید یعنی هیچکس نیامد مگر زید پس معنی روایت این است

که اداء نکند از من هیچ کس مگر علی و این گفته عموم است در اشخاص و چون معلوم شد

که هیچکس اداء نکند پس باید همه چیز هم باشد زیرا که هرگاه حضرت ... یکی دیگر اداء نکند

پس هیچکس اداء نکند از من صحیح نباشد پس معنی این است که اداء نکند هیچکس هیچ چیز را

از من مگر علی و کدام کلام را در افاده عموم بهتر ازین کلام است و چون عموم کلام رسول

معلوم شد که آنچه قاضی گفته که این روایة مخصوص بعهود است زیرا که عادت عرب

این است که عهود و نقض عهود را متولی نشود مگر عاهد یا اقارب و تخصیص عام را

لابد دلیل و بر فرض تقدیر آنکه مراد عهود است با انقطاع ... زیرا که صریح

حدیث این است که علی از رسول است و معلوم است که مراد از این لفظ

این نیست که علی خویش او باشد والا عباس عم و اکبر سنا بود و اولی بود به این امر

و حال آنکه حضرت رب در پسر نوح فرمود که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح

وابراهیم گفت فمن تبعنی فانه منی الی آخره حتی بشد ولهذا حضرت سلمان فرموده
که سلمان منا اهل البیت پس معلوم شد که رجل منی در شان علی عند رب اوست
قول اوست که من تبعنی فانه منی پس که رجل صالح وازینجا معلوم میشود که ابوبکر
متصف باین دو صفت نبوده والا او هم رجل منی بود پس واضح شد
که ابوبکر عمل غیر صالح و علی صالح المؤمنین وشتان ما بینهما من البون سوره براءه
قوله تعالی واذان من الله یوم الحج الاکبر واجماع مفسرین است که این مؤذن علی کعبه
که اذان علی را اذان من الله فرموده غلامت خوارج که این ندیده اند
ولکنه مجاز را حقیقه می دیدند در مسند حنبل مذکور است که این مؤذن علی است
وپیغمبر ابوبکر را معزول کرد واو برگردید واز سبب عزل پرسید فرمود که لا یؤدی عنی
وهرگاه عزل ثابت شود ان عدم تخصیص وآیه بعهود مشهور است نخواهد بود
زیراکه در اول وقت به اداء ... پس گرفتن معلوم میشود که حکم که
عرب است قاعده عرب در عهود ... بوده اند ... واضح
که اولاد ولد تا چون ... نقض ... که کسی که قابل اداء
ده آیه نداشت چون شد که بعد از چند روزی قابل خلافت عظمی شد
سوره براءه قوله تعالی وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا
ائمة الکفر الی قوله والله علیم حکیم حقیر در تفسیر جدید ... قاطع ...

که مراد

که مراد از این منصوب است در ... ناکثین که در حرب جمل بودند زیراکه این سوره
براءت در سنه حجة الوداع یا سنه تاسعه از هجرت نازل شده در ان واحده سوره
جائیکه قاصر ... معترف شده واصلی شکی نیست که بعد از این سنه تاسعه تا عاشره هیچ
نکث ایمان ... عهد ... نشده وان ... بعد از عام فتح مکه وخیبر قبل ... نزول
واجلاء بنی النضیر وغیره ... نازل شده پس حمل ... ما یعود خلاف ... آیت
وحال آنکه درین آیات فرموده که الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول
بقتال ... که ناکثین ابتداء بقتال کردند ... او هم ... او قتال کرده شد
وبعد از ان در آیه ... وعده داده که قتال کنید که ... مشرکین و مقتول
مغلوب و مقتول خواهند شد و غیظ ... خواهد برد خلاصه کلام بعد از نزول
این آیه هر چند ... در مصداق آن ... دیدیم ... که مراد ناکثین اند
چنانکه پیغمبر فرموده که یا علی ستقاتل الناکثین الخ وبعد از آن دیدیم که از خدا ...
که اهل این آیه مشهور شده اند واز حضرت امیر علیه ... روایت است که این آیت در روز
جنگ جمل خوانده اند ... حضرت اصحاب خود فرمود که ...
تا دشمنان ابتداء کنند ... قصد کردن ... پس رسول ... خواهد
واین آیه تفصیل ... آن آیه است که نصر من الله وفتح قریب وبشر المؤمنین ...
خواهد آمد سوره براءه قوله تعالی انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر

واقام الصلوة وآتى الزكوة ولم يخش الا الله فعسى اولئك ان يكونوا من المهتدين اجماع
مفسرین است که این آیه یا ان الله عنده اجر عظیم در شان علی نازل شده حتی قاضی [illegible]
هم با کمال تعصب بر سبیل تصحیح و نقل گفته که چون عباس و طلحه بن شیبه مسلمان شدند
روزی مسلمانان ایشان را تعییر میکردند بر شرک و قطع رحم ایشان گفتند که عمارت را
میکوییده و خوبیها را میپوشید عباس گفت سقایه حاج در کعبه با من است و طلحه
گفت که کلید کعبه و تعمیر از من است و علی علیه السلام با ایشان در سخن شرکت کرده
این آیه نازل شد و من میگویم که گفت چه باز نشسته منم اقدم ایشان و اسلام [illegible]
و اکثر جهاد از او هر گاه متضمن مسند شما هنوز در وادی ضلالت بودید پس عباس
گریان [illegible] آمد که پسر عم تو من چنین میگوید حضرت علی را طلبید و صورت حال اعلام
این آیات را آورد در تصدیق علی علیه السلام و من میگویم که این خبر اگر چه در جلالت [illegible]
وافی است در دلالت علی علیه السلام [illegible] اعانه و لیکن آنکه گفته است
و عمل کلام است که هر گاه متضمن قوله تعمیر مساجد را در شخصی که متصف [illegible]
و شک نیست که اصل تعمیر مساجد عمارت کشیدن و حصیر انداختن باشد
این صفت مخصوص نیست مقیم الصلوة و موتی الزکوة و لم یخش الا الله است هر منافق
این کارها میتواند کرد و میکند پس مراد از تعمیر مساجد این است که در آن ابتداء عبادت
و هدایت خلق بعد از رسول حضرت که شان رسول است پس تعمیر مساجد عبارت از [illegible]

مسجد

لازم است

امارت و ولایت است و او موصوف و مبنی بر آن شکر کرده باشد و چون معلوم شد
مراد صفات اربعه اهم از خواص حضرت امیر است پس اصل تعمیر منحصر در آن امیر
کل امیر است زیرا که این صفت مختص ایشان است [illegible] و لکن صفه اخیره که لم
یخش الا الله است هر گاه در علی علیه السلام یافت شد در هیچ کس نیست چه آنکه
در غار با وجود آنکه با قدوة اولی الالباب بود ترسیده [illegible] طلب [illegible] کرده اند
و علی در منزل آن حضرت خوابیده هیچ اندیشه بخاطر عاطر آن [illegible]
[illegible] رسیده و علی بود که از غیر فرار و دیگران بودند و از غیر آن [illegible]
صفه لم یخش الا الله در علی یافت شد در هیچ کس هم نیست پس آیه مختص به حضرت امیر
و خاص اوست در بیان مغالطه بخاطر رسیده گفته است که یعنی در ابواب دین از کسی
غیر از خدا نترسیده زیرا که خوف از [illegible] صحیح سیاق آیه است و من میگویم
که با وجود آنکه تقیید عموم است باز در عدم صدق بر غیر علی کافی است زیرا که
اعظم ابواب دین جهاد بود که حضرات ثلثه گریختند سورة براءة قوله تعالی
اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی
سبیل الله لا یستوون عند الله و عجب از [illegible] که این آیه
[illegible] و لکن در این آیه [illegible] مفسرین
از آن غافل شده اند زیرا که فرموده والله لا یهدی القوم الظالمین و مراد

از الظالمین در این آیه مشرکین است که ادعاء سقایه و عماره کرده اند
پس معلوم شد که ضد مشرکین اگرچه مسلم شوند بهدایت کامله نخواهند رسید
وازینجا تحقق حال ضعفا و غیره معلوم میشود و در اختتام یک آیه از آیات سوره
انعام که بکفر انعام شده کاظم رسید لعنه الله او را درینجا نوشت تا معلوم شود
که لازم نیست از قلم ساقط شده است و ذالک **سوره انعام** قوله تعالی الذین آمنوا
ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون حصر فرموده امن
مطلق در آخرت را و هدایت مطلقه در دنیا را برکسیکه ایمان آورده اند
وایمان خود شان را مخلوط نکرده بشیء وزری از افراد ظلم زیرا که ظلم نکره است
و در سیاق نفی افاده عموم میکند پس هر کسیکه از و ظلمی صادر شده باشد او محروم
هدایت کامله خواهد بود پس صریح آیه رد است بر کسیکه ابوبکر را اکثر ثوابا
در آخرت و اعظم هدایت در دنیا از علی علیه السلام میدانند با وجود آنکه خود میدانند
که علی است که لم یلبس ایمانه بظلم بخلاف غیره و اگر ظلم را شرک تفسیر
کرده باشد باید گفت که شرک ظلم عظیم است و ظلم در این آیه مطلق است پس
حمل مطلق بر مقید جایز نیست و این آیه هم از اعظم آیات است **سوره برائت**
قوله الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة
عند الله نفی کسیکه جامع این صفات در رتبه اند اعلی رتبه و اکثر ثوابا

نزد خدا از کسی که ... مستجمع این صفات نباشند و معلوم که عجب است از بنی طایفه که این
آیه را میخوانند و میگویند که در شأن علی نازل شده و بر فرض مسلم بنده ...
که مصداق آیه ... جانی و ... مخصوص علی عالی است چه لابد از دو کس ... فضیلت
خواهد آمد و در ابا ابوبکر و عمر و کجو هم خواهد ... فرمود که ثم ولیتم مدبرین
و میخواهد میگویند که ابوبکر اعظم درجة و اکثر ثوابا از علی است و هر که
به ... دلیل میگوید باعتبار آنکه جراح مجروح با ... کرده و آن ... است
که ... توجه قبول نمیکند خلاصه کلام که صریح این آیه ... و نشان ...
دلالت نص میکند بر فضیلت علی علیه السلام از جمیع ... **لیفضل سوره برائت**
قوله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین الی قوله ثم ولیتم مدبرین ...
که ... با ده ... هر از کس بر سر طایفه بودار ... گرفته ...
... از کس بوده پس گفت ... ابوبکر ... از مسلمانان که لن نغلب الیوم
من قلة ... از ... لعیب ... بر کسی مغلوب ... شد پس از کثرة مسلمین عجب
کرد و حال شد که شد پس ... مسلمین ... که اعتماد بر کثرت خود کرده ...
پس ... همه ... تا آنکه ... تمکه رسید و ... در ... خود ... نفر
و ... علی ... با وجود ... میگویند که ابوبکر عجب از کثرت کرد و گفت لن نغلب الیوم
پس تمام مسلمین ... نکر ... نفر علی و عباس و ... نفر ... لکن ... توقف

ابن حرب و ربیعه ابن الحرث و عبد الله ابن زبیر و عتبه و مصعب ابنا ابی لهب
پس بیرون آمد ابو جرول و او را علی کشت پس [illegible] پس عباس اصحاب را
آواز کرده بعضی برگشتند و علی جبل لشکر را دران روز گشت و فتح از وی بود
و جمیع محدثین و مفسرین و مورخین اتفاق کرده اند که این تعجب ابو بکر است
با آنکه بعضی از ظرفا گفته ابو بکر عانهم و علی اعانهم و مراد ازین است که
تعجب پیغمبر نیست اما اولا زیرا که تعجب از خلق ذمیمه است و صاحب
خلق عظیم است دوم تعجب ناشی است از جهل بالله تعالی زیرا که علما با کلمه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله سیم صریح قول اذ اعجبتکم در مقام
مذمت وارد شده و پیغمبر مذموم خدا نمیشود چهارم صریح ثم ولیتم مدبرین
خطاب است بکسانی که تعجب کرده اند و پیغمبر نگشت پس تعجب [illegible]
پنجم آنکه بر جمعیت خطاب کرده که ضاقت علیکم الارض بما رحبت و پیغمبر
بر مدبران است نه بر غیران و چون حال مدبران معلوم شد بدانکه صاحب
[illegible] در شخص ثم ولیتم اثبات کرده که ابو بکر مدبر است از جهاد و
این صورت چون منضم نشود بیکدیگر که در آیه و من یولهم یومئذ دبره
فقد باء بغضب من الله نتیجه این است که ابو بکر قد باء بغضب من الله
پس وای بر کسی که او را بجای خلیفه حقیقی ترجیح داده بمجرد [illegible] سورة براءة

قوله

قوله ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها
یعنی بعد از آنکه شما گریختید و پیغمبر را بگذاشتید [illegible] سکینه خود را نازل کرد
بر رسول خود و بر مؤمنین که علی و عباس باشند و [illegible] اطمینان کرد این
تا علی علیه السلام مالک را اسیر کرده گفتار بود و از جمله کشتگان روز کارزار است
و فتح رو داده و هر کرا از مؤمنین منهزمین اراده کرده حق تعالی برای ذکرهم
خواهد بود و در قوله ثم یتوب الله علی من یشاء رد بر عمر هست زیرا که
چون در ولیتم مدبرین اثبات شده بود که ابو بکر فرار از زحف نموده و چون
مفید است که جمعی از اهل سنت خواهند آمد و گفت او توبه کرده فرمود که
بعد ازین کار که توبه باد بار باشد بار گشت میکنند بر هر کس که خواسته شد
تا ما ایشان بگوییم که داخل بودن ابو بکر درین آیه [illegible] معلوم است تا معتبر
سورة براءة قوله والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار الی
قوله ذلک هو الفوز العظیم قاضی گفته سابقان از مهاجرین کسانی اند که بدو
قبله نماز کرده و یا در بدر بوده یا قبل از هجرت مسلمان شده اند و غرض او مغالطه
است از برای ادخال خلفا و حال آنکه سابقان مذکور شد که مراد از سابقین
مجمعین از مؤمنین است نه مطلق سبقت به اسلام و لو سلم پس از متواتر است
که سابق الی الله علی است فهو المراد سورة براءة قوله قل اعملوا فسیری الله

عملکم و رسوله والمؤمنون و شک نیست که مؤمنان که احوال کس را بدانند
از سر و علن آن کسی است که کشف شد او را عما دون العرش نه آنکه حالات
وارث را ندانند و این مؤمنان انبیا و اولیا و شهدا و در آیه لتکونوا شهداء
علی الناس و آیه یوم نبعث من کل امة شهیدا سورة براءة قوله تعالی فیه رجال
یحبون ان یتطهروا مفسر گفته که یعنی پاک شوند از معاصی و خصال مذمومه و بعضی گفتند
که پاک از جنس حدث مقصود است در این معنی بعض آیه فهم المراد و مؤید این است
که گفته والله یحب المطهرین و محبت خدا مر علی را در روز خیبر معلوم شده
سورة براءة قوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین اموالهم وانفسهم بان لهم الجنة
الی قوله والحافظون لحدود الله زیرا که صفات مذکوره در این دو آیه از خواص
علی است و هرگاه در دو خبر شده بالاجماع در کسی دیگر هم نیست زیرا که او را
جمیع حسنات و نام او است مذکور در توریة و انجیل و قرآن و او تائب است
و عابد و حامد و راکع و ساجد و بر فرض اینکه کسی این صفات را در دیگری
ادعا کند لکن امر به معروف و نهی از منکر فرع علم به معروف و منکر
و حفظ حدود الله یعنی حفظ شریعت او از خطا و خلل که فرع عصمت است
جهل علم و عصمت در او حد نیست پس از خواص علی است بالضروره فتأمل
ولکن بعض فاضل گفته که تنها میگوید که نام حافظ شریعت در قرآن نیست :

و مع هذا

و مع هذا او را مستحفظ حدود الله میگوید یعنی با عقیده و نیته من العالی والشرایع ائمه
این حفظ حدود خدا است و حال آنکه حفظ حدود فرع علم و عصمت است
چنانکه مکرر گذشت اگر میگوئی شایع است پس ابو حنیفه چه میگوید و اگر اینجا حنفی است
پس آنکه چه میگوید و اگر همه حافظ پس داخل شریعت تناقض و نسبت ائمه
که بیشتر از ایشان حافظ که بوده خلاصه کلام که این دو آیه اگر در شأن علی
نباشد پس احدی جمیع صفات متصف نیست سورة براءة قوله تعالی و کونوا مع
الصادقین و در آیه لیس البر ان تولوا وجوهکم معلوم شد که صادق منحصر
در علی است و بوجه دیگر مراد از صادق کسی تواند بود که صدق او در جمیع
احوال معلوم باشد و صدق چنین معلوم نیست پس اگر مراد علی نباشد لازم آید
اغرای کذب پس باید مراد علی باشد و از غفلة است و از کونوا مع الصادقین
زیرا که راکع باطن بودن غیر معصوم بلکه غیر علی معلوم نیست پس کونوا مع
ممنوع خواهد بود سورة یونس قوله تعالی انه یبدأ الخلق ثم یعیده
لیجزی الذین آمنوا وعملوا الصالحات بالقسط والذین کفروا لهم شراب من
حمیم قاضی بیضاوی گفته در این آیه تنبیه است بر اینکه مقصود بالذات از ابداء
و اعاده است ثواب بدهد مؤمنان صالحین را و عقاب کفره بالعرض واقع است
و ثابت کردیم که عملوا الصالحات منحصر است در علی چه دیگران ...

و مراد از ... معصوم و عصمت در علی ...
در سوره ...

في الارض وقطعوا ارحامهم پس مقصود بالذات عالم كون وجود علي است
چنانكه به برادر او فرمود كه لولاك لما خلقت الافلاك وازين معلوم
ميشود مقصود از آيه ان الذين امنوا وعملوا الصالحات يهديهم ربهم
بايمانهم الى قوله ان الحمد لله رب العالمين وآيه للذين احسنوا الحسنى
وزيادة وكذا هر چه ما پيشتر اثبات كرديم كه صالح و محسن منحصر در علي است

سورة يونس قوله افمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي الا
ان يهدي و در اينجا اشاره است بدو مقدمه بديهيه كه منتج مطلوب اند
يكي آنكه نفس حضرت كه خود مهتدي است و هادي ديگري بوده است و دويم آنكه نفس حضرت
كه راه نمي يابد مگر راه بدو نمايند و شك نيست كه سزاوار حق باتباع است
از [illegible] چنانكه در موافق گفته پس تقديم مفضول بر فاضل [illegible] نخواهد بود
وظاهر است كه هادي ديگري منحصر است در علي پس آنحضرت سزاوار
تر است بخلافت از كسي كه هيچ چيز را نميدانند تا ديگري باو نفهمانيد چنانكه
عمر جواب مسئله را از ابن عوف فهميد و ابوبكر ميراث جده را از فلان شنيد
الى غير ذلك فما لكم كيف تحكمون و در اين سوره مصداق آيه الذين امنوا
وكانوا يتقون كه حضرت است در علي چنانكه مكرر به برهان مذكور شد
ومراد از بشارت در دنيا ولايت و امامت عامه است كه ياد [illegible]
بالنصرة

بالنصرة بر اعدا و بشارت آخرت بهشت عدن و امثال او [illegible] لهم البشرى في الحياة
الدنيا وفي الآخرة سورة هود اعظم آيات اين سوره هود قوله افمن كان
على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه و مراد از [illegible] اين آيه [illegible]
و محمد [illegible] طبري و ثعلبي و حافظ ابونعيم و [illegible] روايت كرده اند كه شاهد
مذكور علي است و قاضي بيضاوي از غايت تعصب اين قول را با ترديد نقل كرده [illegible]
يكي آنكه مراد از شاهد برهاني عقلي است كه دلالت بر صدق او كند و مراد از شاهد قرآن باشد و ضمير منه راجع بقرآن
باشد يعني تابع آن برهان عقلي است شاهدي از خدا بر صدق او و لكن مخفي نيست كه فساد اين قول [illegible]
نميشود زيرا كه اولا ميگوييم كه آن برهان عقلي كه است كه دلالت بر صدق رسول كند اگر مراد
معجزه است پس قرآن هم داخل است در آن و اگر [illegible] نظم قرآن [illegible] ذكر كه گوييم
پس يتلوه يعني تابع برهان عقلي است ضرور نيست اگر مراد از برهان عقلي غير معجزه است پس [illegible]
دويم آنكه در اينصورت ضمير يتلوه راجع است به بينه و مذكر ضمير [illegible] تسليم آنكه ضمير منه
راجع شود به خدا موجب تفكيك ضمير است زيرا كه ضمير كان و ربه بلكه يتلوه راجع است به من كان
پس ضمير منه هم بايد راجع باو باشد چهارم آنكه متبادر از شاهد آنحضرت است كه شهادت [illegible]
شاهد عقلي و حال آنكه شاهد را در اينجا قرآن است و يتلوه يعني تلاوه است [illegible]
از خدا كه [illegible] يا آن رسول كه از رسول باشد يا آنكه [illegible] كه حفظ
و بطلان اين احتمال در كمال ظهور است زيرا كه با وجود آنكه يتلوه را بمعنى تلاوه تاويل كني خلاف

ظاهر سابق است شاهد او جبرئیل که شخص العالمین است زیرا که جبرئیل در آن وقت شهادت داده است بعد

از زبان رسول زیرا که شخص شاهد باید بنفس خود بشنود و این معانی همه از نکات این است

که در روایت اهل البیت بر آن رسیده و علم آن و بعد تجدید کتاب تفسیر روایت کرده و چون اطلاق معانی

مقوله معلوم شد که هرگاه مراد از عالم آیه کریمه را مصداق او نخواهد بود و مراد از تلاوت قرآن تقدم

ضمایر راجع بکلام جد تحقیقات و معنی هم در کتاب سلامت است و لفظ هم در کتاب سلامت و معنی است که

اما کسی که صاحب بینه و قرآن باشد که آن بینه از صدر او است و تابع در پهلوی او باشد شاهد که از او باشد

و شهادت بر صدق و قبل از کتاب موسی باشد که شهادت هم بر صدق او داده از جمله شواهد

بر معنی مذکور است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود علی منی و انا منه و آنکه تابع رسول مطلق مقصود در روایت است

و آنکه او بود اول کسی که ایمان باو آورده شهادت بر صدق او داده پس هم لفظ تلوه و هم لفظ

و هم لفظ منه شاهد اند بر آنکه شاهد علی است و چه مناسب است در این مقام نقلی که صاحب کشف مراد

نموده که از عالمی شنیدم که روزی بر سر منبر گفت در ماثر عالم ... رسید که در زمره نبوت

پیغمبر ما بکه ام و دلیل ... شده که ... دلایل که در کتاب ... است ... او ... عالم

تو دلیل دیگر دارم گفت بیا من بر صدق علی علیه السلام خاطر جمع شده ام و کمالات او علیه السلام

محقق است بر اعلام زیرا که صفات فاضله در علم و عمل که از آن علی علیه السلام ... رسیده

از هیچکس ... رسیده و هرگاه چنین شخص شهادت ... حضرت ... آن است که باید

برحق باشد و از این آیه تعبیر از او شاهد و مشهود معلوم میشود که شاهد علی و مشهود پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد

و از طرق

از طرق

اهل بیت روایت شده که اما ما و ... در نزول این آیه ... از کتاب ... تفسیر و از این تحقیق

معلوم شد ... الی ربهم ... معلوم میشود سوره هود ... استقم کما امرت و من تاب

معک ... که ... که از ... رسول الله صلی الله علیه وآله ... او فرمود که ... قوة

علیه است که ... است از ما سوی الله و ... دلیل ... است

که در این آیه دو کس را ... استقامه ... و استقامه ... که پیغمبر صلی الله علیه وآله ... شیبتنی

سوره هود ... کان ... زیرا که استقامت ... است از طرف افراط

و تفریط ... که در عقاید ... چون ... تشبیه و تعطیل ... و ... ال ... و در ... الکرمی

میانه جبر و تفویض و در اخلاق ... چون ... میانه ... و ... و ... شجاعت میانه جبن

و تهور و جود میانه بخل و اسراف و حکمت میانه ... و جربزه و در اعمال ... چون ... و تنت

میانه تضییع و استغراق و ... استقامه ... مگر کسانی که از ایشان ... علیهم

السلام ... و مطلب ... مگر پیغمبر بالام پس باید مراد علی باشد و ... استقامه ... و

ما مور ... علم است ... از ارکان ... و این هر دو شان علی است

از ... من ادا ... و در عطف من تاب ... اشاره ... رب الاله

این ... غیر علی را این کلام ... فهو المراد و هم چنین لفظ معک دلالت

که ... باشد و ... او ... جدا نشود پس ... احد ... در اصل ... نبیند

و از این آیه معلوم میشود ... و الذین امنوا معه و معک در جمیع قرآن و در این مقام

دو کلام غریب از او صادر شده یا آنکه مطلق قرآن را تقیید کرده کقوله ثبت
من الکفو اشتراک دوم آنکه گفته وفیه دلیل علی وجوب اتباع النصوص من غیر
تصرف وانحراف عنها بمحض قیاس و استحسان و این اعتراف و اقرار کرده بر بطلان
مذاهب اربعه و ابطال طریقه ائمه ایشان فلله الحمد تفصیل سورة هود قوله تعالی ولا
ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار پس وای بر کسانی که ولایت و محبت کسانی را که ظلم
کرده اند بالضروره بر خود شان واجب کرده اند و مانند آنکه در این آیه الذین ظلموا
فرموده و ظالم الذین نفرموده تا کسی نگوید که در صدد تنقیض لقاء بأخذ شرط است و اقلا لطلاق
خلافت صحابه و زیر بعید و تبعید لازم می آید زیرا که میل اند که بر ایشان حرام است
میل کلی و دوام و تقلید ایشان و دوری بهتر از این آیه کدام آیت است در دلالت بر بطلان
امر خلفا و متابعت ایشان سورة هود قوله تعالی ما کان لنا ان نشرک بالله من شیء ذلک
من فضل الله علینا وعلی الناس یعنی پیغمبران و همه انبیا را سزاوار نیست که مانند شریک قرار
بدهیم و این از فضل خداست بر ما و بر مردم یعنی پیدا است مردم تو ادیم متکلم مع الملائکه
که تمامی خلق باید هیچ وقت مشرک نباشند و شک نیست که امام که در سلام آدم هیچ وقت
مشرک نباشند و از اینجاست که امارت از نزول لا ینال عهدی الظالمین پیغمبر فرموده که دعوت
بخود منتهی شد بمن و علی ابدا سجده صنم نکرده ایم پس مرا خلیل کرد و علی را وصی
و قدس من سورة یوسف قوله تعالی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی عصمت

یوسف

علی السو

علی السوء پس ظاهر شد که سوای معصوم بر احدی اعتماد و اعتبار نتوان نمود و حجیت
و عصمت او امر خفی است باید خداوند نص فرماید که فلان معصوم است و عصمت در قرآن
مجید تمام غیر اهل البیت است که از ایشان ذهب عنهم الرجس لیس بغیر علی بهم در شریف به
دست داده و ارتی ولا یزالون مختلفین الا ما رحم ربک مصداق و مفهوم منشور
سورة یوسف قوله تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم صریح است در آنکه
در تولیه دو صفت ضرورت است یکی حفظ یعنی عدم خیانت دوم علم بوجوه تصرف
در آن و هر دو از خواص علی علیه السلام بود نه علی خزائن الارض و لو کنا فی الملک و لا
فی الشجر لا یدل علی علامه سورة یوسف قوله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
انا و من اتبعنی و حضیر را در این آیه تحقیقات نمایانه است مجمله آنکه این آیه هم
از بینات آیات ولایت صاحب الزمان است زیرا که فرموده که این توحید و شریعت راه
من است میخوانم من بآن راه بر بصیرة و همچنین میخوانند بر بصیرت آن کسی که تابع
کرده است مراد و مکرر تحقیق گفته شد که کسی که مشابه به رسول کرده در علم و عمل
سزاوار جز الله الانبیاء قول و فعل اگر علی باشد کسی دیگر هم هست و حال آنکه
داعی شریعت بر بصیرت فرع علم تعیینات است بر آن و حفظ حدود ادات آگاه
و این صفت هم در علی باشد از کسی دیگر هم نیست کما قال فی الاتقه ما من آیه نزلت
فی بر او بحر او سهل او جبل او سماء او ارض او لیل او نهار الا و انا اعلم

اند نیست دلالت و فی این شیخی بر انکه خاص است که درین ایه خبر داده که عدم هم
شبهتی نیست که داعی بر بصیرة و شکی نیست که کلام همین داعی بر بصیره ذکر شده
پس مراد تعیین امام است و در تعیین او فرموده که او شخصی است که ساقط من کرده مطلقا
وما انا من المشرکین اصلا و ظاهر است که این صفت مخصوص علی است پس غلط گفته اند
که امر خلافت در قرآن نیست پس نگر بنید که این داعی بر بصیرة کیست و جای انکه
در ایه اتبعونی یحببکم الله گفتیم که متابع نمودن باید متبع خدا و محبوب شد اول صفت محبة الله
و محبته در روایت خبر مشهور است در حق علی صلوات الله علیه بصیرة و در عطف کردن
من اتبعنی بر ضمیر ادعوا بتاکید انا اشارت به اتحاد معیه ایشان و این هم از
خواص علی است سورهٔ رعد قوله انما انت منذر ولکل قوم هاد زیرا که حافظ و
ثعلبی و غیر هم روایت کرده اند که چون این ایه نازل شد پیغمبر دست علی را که بر سینه خود
چسبانیده گفت انا المنذر و بعد از ان بر سینه او که نهاده فرمود که و انت الهادی یا علی
بک یهتدی المهتدون و عجب از قاضی که این قول را با تمامه نقل نکرده و دو قول
نقل کرده که خلل از هر دو اباء کند یکی انکه هادی هر قومی رسول ان قوم باشد دیگر انکه
پس رسول هادی ما خواهد بود پس حصر صفه شده نه در او یعنی وصف خواهد شد
زیرا که حاصل کلام این است که همین شان تو انذار است و بس و هر قومی را هادی است پس هادی باید
غیر منذر باشد و حال انکه هرگاه عطف رسول باشد معنی چنین میشود که تو منذری و بس و هادی

وهر قوم را

وهر قومی را نبی هادی است و این معنی بر ندارد و تمحض بر این است که تغایر میان
به تنگ افتاده گفته که واو عاطفه است بر منذر زیرا که با وجود لزوم فصل میان
حرف عطف و معطوف لازم می آید که معنی چنین باشد که تو منذری و هادی هر قوم
و حال انکه رسول هادی در هر قومی نیست بلکه هر فرقی را رسولی است خلاصه
بهر نحوی که صرف شود کلام استقامت ندارد و فساد این معنی ظاهر است زیرا که
با وجود که حاجت ثانی نمی گردد بر قادر بر هدایت [illegible] عظیمی دارد با انکه
در خصوصیت ذکر این عبث میشود زیرا که هر قومی الله تعالی بر هدایت ایشان قادر است
و زیاده فائده در ذکر ان نیست دوم انکه لازم آید تعدد اله بعدد اقوام
زیرا که هرگاه کسی بگوید که هر بلده حاکمی دارد فهمیده میشود مگر انکه باید حاکم این
غیر حاکم بلده دیگر باشد و این بدیهی است و این عبارت مثل وهو الذی فی السماء
اله و فی الارض اله نیست زیرا که این ایه مثل این است که زید الذی فی البصره حاکم
و فی الکوفه حاکم و از ینجا تعدد لازم نیاید و چون این دو تفسیر باطل شد
تفسیر اول وهو المطلوب مع انکه حصر را علامت نیست که انچه در حدیث روایت شده
سبب ان عطف اثبات کرده باشد و رب حصر را در قرآن کثیر علامات چنین است
که هر صفت فرموده باشد چنان تفرقه که تغییر و تحریف لفظا یا معنی در ان قرآن نمود
و هرگاه کسی اندک تاملی در همان ایه یا در ایات اخر نماید از عهده جواب [illegible]

تواند برآید و بدانکه چون ثابت شد که هادی بهر قوم لازم است بدانکه آیه دلالت میکند

که بهر قومی را باید امامی باشد تا قیامت و ثابت شد و ممن خلقنا امة یهدون

بالحق و لا یزال الاسلام عزیزا الی ان یخرج اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و هرگاه

حدیث الائمة من قریش باین آیه منضم شود دلالت میکند که در هر قومی تا قیامت

باید امام قریشی باشد و هو المطلوب سورة رعد قوله انزل من السماء ماء فسالت

اودیة بقدرها الی قوله کذلک یضرب الله الحق والباطل فاما الزبد فیذهب جفاء

واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض کذلک یضرب الله الامثال للذین استجابوا

والذین لم یستجیبوا له صاحب کشاف گفته که این ضرب المثل از برای این دو فرق است

یکی مستجیب که اجابت رب خود در علم و عمل و یکی غیر مستجیب پس زبد عبارة از غیر

مستجیب است و ما ینفع الناس مثال مستجیب خلاصه کلام که مستجیب را تشبیه فرموده بطلا و نقره

که سیل بار [illegible] فرموده که این طلا و نقره ضایع نمیشود در روی زمین تا بماند و غیر مستجیب

تشبیه فرموده بکف که سیل بار [illegible] فرموده که شان او است که بر روی آب ضایع میشود

و چون این مضمون دانسته شد بدانکه ثابت است که علی علیه السلام مستجیب است به [illegible] خود

در همه امر پس او است بمنزله طلا و نقره که مردم از آن منتفع میشوند زیرا که او است

و داعی بر بصیرة و آمر بمعروف و ناهی منکر و از نسل او ائمه اند تا روز

قیامت چنانکه در حدیث [illegible] است که [illegible] کلام خواهد بود [illegible]

او و ذریة او

ماموم

و یکی ماموم زیرا که مکث فی الارض یا وقتی قرار دادن بقیه نفوس عباره است که [illegible]

هستند ما ینفع الناس هم باید باشند و اما دیگران پس چون ان اجابت رب نکردند

و در احد و حنین و غیره ایشان مانند زبد اند که باندک وقتی باطل خواهند شد

چون ان شاء الله تعالی چنانکه چنین هم شد که هر کدام ضعیف در زمان

بودند و باندک وقتی از ایشان نه نامی ماند و نه نشانی و همین مضمون در مثل

شجرة طیبة و شجرة خبیثة خواهد آمد و لهذا مثل در هر دو [illegible] که

این دو مثل منحصر است در علی و در ذریة طیبة او و دشمنان او و ضعیفان و هرگاه

چنین باشد این آیه مصداق خواهد بود و از تحقیق معلوم میشود معنی این آیه که لهذا

فرموده افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی پس مراد که از من یعلم

که علی است با بصر در جهان مستجیب است که [illegible] بطلا و نقره مثل و مراد از من

هو اعمی غیر مستجیب است که زبد مثل است پس مراد از حق علی و از باطل دشمن او خواهد بود

و قرینه بر این آنست که در آیه سورة رعد قوله تعالی انما یتذکر اولوا الالباب

الذین یوفون بعهد الله و لا ینقضون المیثاق الی قوله تعالی اولئک لهم عقبی الدار

الی قوله و نعم عقبی الدار و از سیاق آیات معلوم که این من یعلم همین اولوا الالباب است

که متصف باشد بصفات مذکوره و معلوم که صفات مذکوره در غیر علی موجود نیست بالاتفاق

و هرگاه علی مراد باشد این آیات مصداق باشد و چنانکه در تفسیر برهان [illegible]

که هر عاشقی و محسن و مؤمن مطلق میباید مخصوص حضرت در علی ع است و اما خواص اهل بیت که

که اولی الالباب مخصوص است در علی ع تا عده کلیه باشد که هر جا اولی الالباب

بخواند بداند که علی ع است و هر چند میتوانم از لفظ اولی الالباب ائمه کنم لیکن چون فهم ایشان

اولی الالباب بود و نظر ننمود میگویم که فرمود که الذین یوفون بعهد الله و لا ینقضون ... عهد

بدو تفسیر لکه این عهد عهدیست که معروف شده اند تا آن در روزیست که بیعت کردند از ادم

که تو بنام شما از ادم گرفته و من میگویم که آن کسی که ... بیعت در گردن بسته

عهد اول را در عهد او نشکسته و کسی که در روز قتال کفار قرار بر فرار ... که

عهد دوم را گو بشکسته چنانکه جناب رب فرمود که و لقد کانوا عاهدوا الله

من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا و آنکس که این هر دو عهد را شکسته

منحصر در علی ع و الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل از رحم و صله و موالاة مؤمنین

از رحم و غیره و مراعات حقوق ناس و حقوق رسول و آل او در آنکه در قرآن مجید

مودة آل رسول را اجر رسالت فرموده و امر بوصل آن فرموده و او ... الله

از بسته مغضوب ... شده اول حکمی که کرد این بود که فدک را از فاطمه گرفت

چنانکه خواهد آمد ان شاء الله و از سوء حساب بود ... میترسند و در سهم خمس ذوی القربی

کردند و صبر کردند بر تصدیق جهاد و اقامت حدود و نماز گزاردند و در ادا نکردن از اداء

... هم مضایقه کردند و ... را قلع کرد چنانکه در قصه عاقبه خواهد آمد

پس

پس مراد از اولی الالباب هر کجا علی ع باشد بجهت آنکه دیگری اهل نیست و از جمله

قرائن اینست که فرموده که و من صلح من آبائهم و ازواجهم و ذریاتهم و در شجره

صالح و زوجه صالحه غیر علی ع نیست چه آنکس را پسر سید شباب اهل جنت و زوجه

سیده نساء عالمین نیست بلکه این هر دو حضرت نزد ما غیر علی و پسران

سلطان غیر او و زوجه او و پسر او و چون معلوم شد که مراد منحصر است

در علی ع پس از لفظ من صلح من آبائهم معلوم میشود که مراد از الذین ینقضون

عهد الله من بعد میثاقه الی آخر مستثنی از علی است از ائمه غیر او **سوره رعد**

قوله تعالی الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله و قوله تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحات

طوبی لهم و حسن مآب و در روایات طوبی ... که طوبی شجره است در بهشت

که اصل او در خانه نبی و علی ع است و غصنهای او در هر خانه از بهشت و کنایه

از اینست که اینجا شجره توحید و ولایت است که تا در دل نباشد داخل بهشت نشود

از کلمه غصن از ان شجره در هر خانه باید باشد و هذه فضیلة لم توجد فی غیره ع

لیس ... و حاصل آنکه ما برهان ... تحقیق کردیم که مومن و صالح ... منحصر

منحصر است در علی ع و قوله تعالی ثم انزل الله سکینته است که بر سینه مومن نازل میشود

و او را ... از اضطراب ... راه قرار نیست و اضطراب ...

که باشد او صاحب طمانینه و صلاح و سکینه نیست **سوره رعد** قوله تعالی یقول

[illegible marginal note]

نفیره

ويقول الذين كفروا لست مرسلا قل كفى بالله شهيدا بيني وبينكم ومن عنده علم
الكتاب و در روایت اهل بیت و غیره حتی ثعلبی و حافظ و غیر ایشان وارد شده
که مراد از من عنده علی است و قاضی بیضاوی ازین قول اغماض کرده گاهی
کتاب را بقرآن تفسیر کرده و گفته که مراد از کسی که در نزد او باشد علم قرآن
که بداند قرآن معجزه است تا زید و عمرو هم داخل شده و گاهی کتاب را بتورات تفسیر کرده
و من عنده علم الکتاب ابن سلام عبد الله سلام و امثال او را گرفته و گاهی کتاب را
بلوح محفوظ حمل کرده و من عنده علم الکتاب خدا را گرفته و بعضی خود نیز
سنده اند که هیچیک ازین معانی صحیح نیست زیرا که شک نیست که لوح محفوظ
منزل کتاب مطلق نیست با وجود آنکه اگر مراد من عنده علم الکتاب خدا باشد این با کفی
کفی بالله شهیدا تکرار لازم آید و اگر مراد از کتاب تورات باشد با وجود آنکه
در این نزدیکی عهد تورات گذشته و بذهن در نمی آید وارد می آید که این سوره
در مکه نازل شده و اسلام ابن سلام در مدینه واقع شده پس مراد او نیست
پس ناچار مراد از کتاب قرآن باشد کما هو المتبادر الی الذهن چون چنین شد
بدانکه من عنده علم الکتاب کسی را گویند که عالم باشد به تفسیر و ناسخ
و منسوخ و خاص و عام الی غیر ذلک و این از علماء امت کسی صادر نشده مگر
از علی علیه السلام که ما من آیة ... نزلت فی لیل او نهار الا اخبره پس هرگاه اصحاب

دیگر آنکه

و دیگر آنست و مجرد دانستن آنکه قرآن معجز است من عنده علم الکتاب نمیشد
بالضروره و همچنین من عنده علم الکتاب منحصر است در کسی که پیغمبر او را تعلیم کتاب کرده باشد
و دیگر ثابت کردیم که علی است زیرا که دیگران چند لفظ از قرآن نشنیده چون حال که
دانستن بعضی و کوف که از آن علت چه حال محکم و متشابه و خاص و عام قرآن ندانسته
پس برهان قاطع ثابت شد که مراد ازین عبارت علی است و ائمه هدی از اولاد او
سوره ابراهیم قوله تعالی الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت
الی قوله لعلهم یتذکرون دو وجه گفته که تفسیر کرده اند کلمه طیبه را بتوحید و دعوه
اسلام و قرآن و خبیثه به شرک و کفر و تکذیب حق و اعم از آن است که هر چیز که
از حق ... و باصلاح خوانده و ضلال و من معلوم است که ما در اینجا
واعتصموا بحبل الله ثابت کردیم که قرآن و اسلام مراد است فقط متابعان و ائمه
است و موجب تفرق کلمه و افتراق کلمه است پس اصل شجره طیبه کشجره الکتاب ثابت
که ثابت است در زمین الی یوم القیامه و همیشه در هر زمان ثمره او بمردم میرسد
پس باید باقی شد چنانکه در آیه دیگر فرمود که فیمکث فی الارض فینفع الناس
پس شجره خبیثه شجره بنی امیه و امثال ایشان است که مستاصل میشود از روی زمین و او
در زمین قرار نیابد چنانکه در آیه فرموده که یذهب جفاء و اما ما ینفع
زمانه از ایشان نه نام ماند و نه نشان ان شانئک هو الابتر و ...

مراد ازین شجرهٔ طیبه و خبیثه است که گفتیم است که اندر آن بلد فضل فرموده
که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و یضل الله
الظالمین پس معلوم شد که مراد از کلمهٔ طیبه مؤمنین اند راسخ در ایمان که
غیر علی کسی نیست و از خبیثه ظالمان بر ایشان اند و از جمله شواهد بر مطلوب
این است که مراد از سورة ابراهیم قوله تعالی الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله
کفرا و احلوا قومهم دار البوار و از علی است بخاری از [illegible] کثیر
گفته که روایت کرده اند از علی و عمر که این طایفه که در آیه مذکور است افجر
فاجران اند از قریش بنی المغیره و بنی امیه و اما بنو مغیره پس کفایت شدند
ایشان را در روز بدر و اما بنو امیه پس تمتع یافته اند تا زمانی و همین قدر
کافی است و فقهاء ایشان چون به یکدیگر گویند که بنو امیه فاجر و کافر اند
و گاهی می گویند که امام و خلیفه امام اند و ازین تحقیق معلوم میشود که حق طرف راه (?)
قل لعبادی الذین آمنوا علی است سورة ابراهیم قوله تعالی و اجنبنی و بنی
ان نعبد الاصنام ابراهیم دعا میکند که مرا و پسران مرا یعنی اولاد مرا از بت پرستی
دور کن و از اینجا معلوم میشود که بت پرستان عمران و لد ابراهیم نمیشوند
یا ولد الزنا اند و یا ولد دیگری پس و از اینجا [illegible] که تا چند [illegible]
استعمال نشسته و عیب از [illegible] که گفته که مراد او جمیع صحابه و ذریه او است

که شان پیغمبر تحقیق این است که دعای چنین را [illegible] دو پسر خود نکنند و آل او
در بیانه است با ما حسین که احفاد پیغمبر اند [illegible] پس معلوم شد که جعفر را
نتوانستن گویند پس اصل پسر او آل محمد است و همین ایشان اند مراد و اولاد آن
و رثه کرام گوید که پس ابدا از ورثه خود را در مکه که وادی غیر ذی زرع است
که رسم آنها آمده تا نماز کنند و تحقیق [illegible] پس بعض از اولاد جد و بابان
بابان [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] و این [illegible] ائمه آل الله
که جعل الله افئدة من الناس تهوی الیهم و در سورهٔ حجر مراد از قوله لبامام مبین
علی علیه السلام است و هم چنین مراد از قوله تعالی ان المتقین فی جنات و عیون
الی غیر ذلک سورة ابراهیم قوله تعالی قال الذین اوتوا العلم ان الخزی الیوم و السوء
علی الکافرین بدانکه آن کسیکه داده شده است بایشان علم پیغمبر است [illegible]
مراد از علم [illegible] ضد است و علم را دادن خدا او حی میشود و وحی بغیر پیغمبر نشود داود
بعد [illegible] پس کسی که [illegible] در میان است کسی باشد که علم او از رسول [illegible] علم
و دیگری را علم نیست [illegible] از رسول [illegible] مراد از الذین اوتوا العلم در همه
قرآن غیر آل محمد نیست بر این قاعده کلیه اگر آیات معلوم میشود و از تحقیق گذشت
معلوم میشود مصداق قوله تعالی ظالمی انفسهم و مصداق قوله تعالی و نعم دار المتقین [illegible]
و الذین هاجروا فی الله من بعد ما ظلموا الی قوله تعالی الذین صبروا سورة نحل قوله تعالی فاسئلوا

اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون قاضی گفته مراد از اهل ذکر اهل توریت و انجیل است
یا مراد علماء احبار اند و گفته که درین آیه وجوب کرده مرجعیه بعلماء را در چیزی که
نمیدانسته و من میگویم که امر مسلمین را بآنکه مجهولات خود را از علماء یهود و
نصاری بپرسند امری است عجیب و اغرب ازین این است که امر کنند ایشان را
بسؤال مجهول از جاهلی دیگر چه علماء احبار بغیر این تواریخ چه اهل ایشان اختلاف
که در تواریخ و سیر است پس باید از ذکر قرآن باشد و اهل ذکر محمد و آل او که نزد
ایشان است علم قرآن و ما لا بد منه است الی یوم القیامه و ما ذکر خود معلوم باشد
و اهل ذکر آل محمد و صیادان فرقه نیست و حافظ ابو نعیم شیرازی و سدی و ثعلبی
ایشان هم این تفسیر را از ابن عباس نقل نموده اند و دلیل برین آنکه اهل الذکر که مردم
مامور باشند بسؤال مجهول از ایشان باید عالم و معصوم باشند و اولاد اهل قرآن
آنکه گفته وانزلنا الیک الذکر تا معلوم شود که مراد از ذکر قرآن و لذا اهل ذکر آل محمد است
سوره نحل قوله تعالى ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابكم الى قوله وهو على صراط مستقیم
شخص اول ابو بکر است که ابکم بود و معنی کلاله و اب و لقمع و میراث جده و حقوق
و کوان نمیدانست چون بوده کل بود بر اقای خود که عمر است هر جا که او می
فرستاد خیری او رد و مرد زمانی عاجز بود که هم خود بر صراط مستقیم و هم مردم را امر
بقسط میکرد و ازین معنی تفصیل گذشته معلوم میشود که مراد در عهد ملوک ابو بکر است

که هم کار

که همه کار او نباید چنان نه چون بخیل بمال و آن کس که صاحب خیر و حسن شده
که او زان انفاق بکند سرا و جهرا علی است که مال خود را سرا و علانیه صرف
انفاق نموده بتصریح آیه ولایت که در آنجا و غیر آنها و صریح نزول الذین ینفقون
اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیه در شان علی ع و منضم باین نمودن ابو بکر
از انفاق بکدام هم درین آیه نخورد و من میگویم که نزد حضرت او لای است که زی حسن
علیم است که ان هذا آیه جاهلان کنند سوره نحل قوله تعالى و یوم نبعث فی کل امة شهیدا
علیهم من انفسهم و جئنا بک علی هولاء شهیدا آیه بهر که در هر طایفه باید شاهدی از ایشان
و شعر شاهد بر ب باشد پس شاهد این امت کیست پس باید غیر شعر شاهد این امت باشند
و این شاهد در هر عصری باشد و این شاهد عالم با حوال خلق باشند و عادل
باشند و حجة الله باشند در هر عصری پس هر گاه آل محمد ع نباشند آیه مصداق
نخواهد بود سوره نحل قوله تعالى ان الله یامر بالعدل والاحسان الی قوله لعلکم
تذکرون و مخاطب منحصر در علی است و مراد از قوله تعالى ولا تنقضوا الایمان
بعد توکیدها طلحه و زبیر است که ایشان فرصه که بیان ایمان خود را شکستند
و تشبیه شان به زنی که غزل خود را بعد از رسیدن بقوت واکرده باشد که مراد عایشه
است زیرا که زنی که در اسلام این کار را بجا آورده نشان چشم عظیم ایشان
ارفع است از آنکه نام زن حرفا در قرآن ذکر کند و گاه آنکه بعد از آن [illegible]

ان یکون انه هو اریب بن آیه و عائشه بود که عزل خود را عزل کرد که علی با ایشان شود

وطلحه و زبیر بالاتر ازو باشند و کذا ینبغی که نظر کرد این آیه سوای عائشه مصداقی

ندارد و این است معنی قوله قدم بعد ثبوتها الی آخر الآیات الی قوله اذا قرأت

القرآن الآیه سوره نحل قوله ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون

خبر ثم گذشت مکرر است سوره بنی اسرائیل قوله و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة

للناس والشجرة الملعونة فی القرآن و قاضی بیضاوی گفته که این رؤیا اگر که

معراج را منام فاسد اند معراج جسدی کرده اند و چون این باطل است بعضی گفته اند که این

خواب خوابی است که در عام حدیبیه دیده که داخل مکه شده و گفته اند که درین

نظر است زیرا که این آیه در مکه نازل شده و عام حدیبیه در مدینه شده مگر کسی بگوید

که در مکه دیده و در مدینه حکایت کرده و بعد از آن گفته مراد خوابی باشد که در

در واقعه بدر دیده که قریش کشته خواهند شد و ندیده که آن خواب هم در مدینه بود

و آیه در مکه نازل شده لیکن ثابت شد که هیچ یک از این خوابها نیست پس حق

این است مراد آن خوابی است که بارها حضرت نقل کرده که دیده که قومی از امیه

بالای منبر او میروند و جستن میکردند چون میمون آن حضرت ملول شد و صدق این

آیه او در که تسلی باشد و لکن که این است لعنت آن از رضا و سلم و قاضی گفته

که پس مراد از قوله الا فتنة للناس آن مشهور است که در آخر کلام آن حضرت شده

و می گویم

و می گویم که پس آیه مراد از شجره ملعونه در قرآن بود و در قرآن هیچ جا شجره را لعنت نکرده

مگر در آنجا که شجره خبیثه پس مراد الذین آن شجره خواهد بود چنانکه قاضی هم بحکم این

الی العاص تفسیر کرده و آن دیگر تفسیر که کرده همه تأویل است چون شجره الزقوم

وصف آنکه خدا او را لعنت نکرده و از ملعون بودن اهل ملعون بودن شجره

لازم نمی آید مگر بر تجوز و هم چنین تفسیر شیطان و ابی جهل و از ملعون بودن آن

لازم می آید که تصریح صاحب تفسیر باشد اذ لا ثبت بالفضل سوره بنی اسرائیل

قوله یوم ندعوا کل اناس بامامهم آمده که روز قیامت ما را با امام خوانند

که یقیناً موجب نجات است و دیگران الله شکوک کرده اند و عجب از قول بیضاوی

ازده است که این آیه را دلیل بر وجوب محبت گرفته و حال آنکه صریح است در ثبوت

لا ثبت زیرا که صریح است هر کس را امامی میباشد که بآن امام خوانده میشوند

و اولا آنکه تنها میگوید که نام امام و امامت در قرآن نیست پس این آیه کلیست

دوم آنکه چرا غیر رسید که حالا هر طایفه با امام خوانده میشود پس امام این طایفه کلام گفت

سیم آنکه چون معلوم شد که هر طایفه را امام خوانده میشود و شک نیست که بعضی

هستند که ائمه کفر اند و بعضی ائمه اسلام پس واجب است که در میان آن الآیه

که با و اقتدا نموده برا و نقش بشود که او لا تعریف نا ما طرح بشود

که اهل نجات است پس بهره دست بدهد دست و بهر آنکس ما طرح بشود

مگر کسی که بگوید او را به وراثه معلوم نشود و شیخ کلینی عبد الله علی بعض جمع
معلوم نیست چه بالاجماع سوره هل اتی در شان او است که او را تا بنده
با قطع نظر از سایر روایات که او را تا بنده والیضا علی امام المتقین است
چنانکه گذشت پس متقین با او خوانده شود و هو المطلوب و چون فضلی دیده که در این
آیه رسوا نیست گفته که مراد از امام کیست که با و اقتدا کرده اند چون پیغمبر
یا مقدم در دین یا کتاب یا دین و عجیب کاری کرده چه اگر امام حضرت است
که با و اقتدا کرده شد پس کتاب و دین داخل نیست در او و کتاب و دین را
امام گفتن تا حال نشنیده ایم در هیچ کتاب و دین پس معلوم است که مراد من
نقیب تر است و بس نشنیده در زیرا که است او بهفتاد و سه فرقه شده اند با کدام
فرقه خواهد بود پس معلوم شد که مراد مقدم در دین است چون علی و معاویه
و حسن علیه السلام و یزید و هشام و علی ابن الحسین زیرا که ثابت شده
که الائمة من قریش و انما الناس تبع لقریش سوره بنی اسرائیل قوله تعالی
و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا تتمه دعای پیغمبر است که خدایا من سلطانی
نصیری از جانب خود بده که نصرت او کند یعنی حجتی بده که باشد مرا بر اعدا
و چون میخ که حجت را سلطان نگویند گفته که با رات بده که اسلام را
[illegible] بدهد و خدا هم مستجاب کرده که فان حزب الله هم الغالبون لیظهره علی

الذین

الدین کله لیستخلفنهم فی الارض و من سلوکهم چون ثابت شد که مراد از حزب الله علی و حزب
او است و او است مقصود از لیستخلفنهم ثابت میشود که مراد از این سلطان نصیر
علی است و این دعا و این دعای موسی است و اجعل لی وزیرا من اهلی [illegible] شد و
برادر است سوره کهف قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات انا لا نضیع
اجر من احسن عملا و قبل از این دانسته و من احسن دینا ممن اسلم وجهه لله و هو محسن
و اتبع ملة ابراهیم حنیفا و دانسته شد که این صفات از خواص علی است پس
او است احسن عملا با وجود اینکه مکرر ثابت شده که عامل جمیع صالحات آنحضرت است
که جنات عدن در جزاء فرموده فضلی گفته که عدن اعلی درجه بهشت است که
منزل انبیا و اولیا است پس منزل متقین و محسنین است نه منزل سابقین و گروه
و از اینجا معلوم شد یعنی جمیع آیات گذشته و آینده در سوره براءة و غیره که مشتمل جنات
عدن و عملوا الصالحات باشد و از انجمله است آیه که در اواخر سوره کهف وارد
شده سوره مریم قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا زیرا که فردوس هم اعلی درجه جنات است سوره مریم قوله جنات
عدن التی وعد الرحمن عباده الی قوله تلک الجنة التی نورث من عبادنا
من کان تقیا چنانکه گفتیم که عدن اعلی درجات است و منزل متقین است و گفتیم که
که متقی در این آیه آنحضرت است در علی و ابوبکر هرگاه توبه کرده باشد ثابت است متقی

[illegible]

بالاتیه والدرایه و حاصل آنکه ایشان بال محمد علیهم السلام ظلم کرده اند در غصب ولایت و اخذ
فدک و رفع سهم خمس و کمتر ازین جامعتر آیه ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین
فیها جثیا و قوله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم
وردا سورة مریم قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن
ودا اکثر مفسرین و جمهور اهل سنه از ابن عباس روایت کرده اند که آیه در شان
علی علیه السلام نازل شده و ثعلبی در تفسیر خود نوشته که حق تعالی روی پیش کرده گفته
در حدیث آمده که هر بنده را که خدا دوست بدارد جبرئیل ندا کند که محبت او در دلها
به اندازد و بعد ازین دیده که سین در سیجعل تنبیه است گفته که چون آیه در مکه نازل شده
و مومنین در مکه ممقوت بودند مناسب آنکه پس وعده داده که بعد از آنکه اسلام
منتشر شود این را دوست بدارند و یا آنکه این وعده مودت در قیامت باشد
و من میگویم که صریح آیه سیجعل این است که در دنیا باشد و نمیدانم که کدام است
آن مومنان که محبت ایشان را بر دلهای مردم انداخته تا محبت ایشان را بر مردم واجب
کرده باشد و حاصل آنکه مودة المومنین بعضهم اولیاء بعض و این مخصوص است
بمومنی دون مومنی ندارد خلاف صریح طائفه از مومنین که مودت او واجب باشد بجهت
مگر ذوی القربی بتصریح آیه لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و چون این آیه بعد از نسبت
سین صحیح خواهد بود و در زمان حضرت اشاره است بمودت که در دلهای مومنین

ازغم

ازغم علامه انداخته در روز جنگ صفین و نهروان و امثال آن چه با آن وقت
آن معصوم وقت در زاویه خمول مخفی و از اعیان الناس مخفی بود و از چنین آیه
معلوم میشود که قرآن را بتو نازل کردیم محض از برای بشارت متقین که از برای ایشان
مودت در دلها خواهیم انداخت و تبرسانی دشمنان ایشان را سورة طه قوله تعالی
و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی پس بدلالت لفظ بعدم منزلت که ثابت است نبی که در آن
من موسی است آنکه علی علیه السلام وزیر پیغمبر باشد و برادر او باشد و مشدود ازبالله و شریک
امر او باشد در دعوت بتوحید و شک نیست که هارون واجب الاطاعه خواهد بود
سورة طه قوله تعالی و ذلک جزاء من تزکی ای تطهر عن الکفر و العصیان و
ذلک من خواص من اذهب الله عنه الرجس و طهره تطهیرا سورة طه قوله تعالی
و امر اهلک بالصلوة و اصطبر علیها از عامه و خاصه روایت شده که پیغمبر
هر روز بعد ازین آیه بدر خانه فاطمه می آمده و ایشان را به نماز بیدار میکرده و
انحصار اهل بیت او در آن چهار نفر از بدیهیات است و تحقیق آن خواهد آمد
پس عامی که تعمیم کرده که شامل نسوان یا اتباع و اعوان باشد از انصاف بیرون
رفته پس آنحضرت است مراد از قوله تعالی من اصحاب الصراط السوی و من اهتدی
چه مکرر ثابت شده که صاحب علم و عمل علی است سورة انبیا قوله تعالی فاسئلوا
اهل الذکر چنانکه گذشت پس ایشان اند مراد از قوله تعالی هذا ذکر من معی چنانکه مکرر گذشت

که علی بود که با رسول بود همیشه و دیگران گاهی بودند گاهی نبودند پس قرآن
ذکر علی ع فرموده و شاهد آنکه در مدح تورات در همین سوره فرموده که
ذکراً للمتقین سوره انبیا قوله تعالی ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک
عنها مبعدون و علی ع اول السابقین مجتمعین بوده بی تنقیض عمده است و دیگران
مشکوک فیه و هرگاه داخل می بودند گاهی مشترک در منافع تارک جهاد شدند
و اینجا هم قاضی مغالطه کرده که علی در خطبه خود گفته ما ازین جاهلانم و ابوبکر
و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابن عوف و ابن جراح و کم مانده که
عمرو و معاویه و یزید و ولید را هم شمرده باشد با وجود آنکه عثمان به اراده
و طلحه و زبیر به سبب مقتول شده اند سوره انبیا قوله ان الارض یرثها عبادی
الصالحون و عجب از قاضی که این آیه را با آیه گذشته و بعد آیه نوشته تغییر کرده
و ندانسته که اکثر آیه فاسق و فاجر اند و عجب تر آنکه خودش در همین سوره
در آیه که در شأن اسمعیل و ادریس و انهم من الصالحین آمده علیهم الصلاة
و هم الانبیا زیرا که صلاح انبیا معصوم است از کدر فساد پس تصریح کلام
قاضی بلکه تصریح کلام حق که انبیا را صالحین نامیده در این آیه و در آیه
که در شأن اسحق و یعقوب فرموده و جعلنا صالحین و در لوط فرموده انه من الصالحین
و در ابراهیم و انه فی الآخرة لمن الصالحین معلوم میشود که مراد از صالحین در کلام

لآیه

ربانی معصومین اند پس درین آیه وعده داده که بندگان صالح من وارث
وارث روی زمین خواهند بود و مالا اطلاع الملک درین آیه معصومی غیر از ائمه
وجود ندارد پس باید ایشان وارث ارض شوند و این معنی اگرچه قدری در ایام
خلافت صالح المؤمنین ظهور نموده لکن در عصر صاحب الزمان و در رجعت ائمه
معصومین کامل ظهور خواهد نمود و الا آیه بی مصداق خواهد بود سوره حج قوله تعالی
هذان خصمان اختصموا فی ربهم و کافر قرار داده که دو خصم که یکی کافر باشد و یکی صالح
مؤمن اختصام کرده باشند در اسلام وجود ندارد بغیر معاویه و علی ع و هرگاه آیه
مراد باشند لازم آید بی مصداق خواهد بود و تجرد خاصه زیاد خلاف ظاهر آیه است
و بعد از آن در صواعق محرقه دیدم که از قیس روایت کرده که این دو آیه در
شأن ایشان نازل شده سوره حج قوله تعالی و بشر المخبتین ... الذین لا سلطان
للشیطان علیهم بالاغوا الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم اه و مکرر مشهور
که معصوم ... درین آیه ... علی ع است و از تحقیقات که نه معلوم شود
معنی قوله تعالی لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم مرض و معنی قوله و لیعلم الذین
اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم اه سوره حج قوله تعالی
ذلک و من عاقب بمثل ما عوقب به ثم بغی علیه لینصرنه الله اه و ظاهر است که بغی در
شریعت خروج بر امام را گویند ... مسلمانان

الوصیین

برو عثمان خروج کردند و او منصور نشد پس او مصداق این آیه نیست ولیکن بر علی ع
خروج کردند و بر ایشان غالب شد کما تقدم و قوله فان حزب الله هم الغالبون
پس معنی نیست که کسی عقاب کرده باشد مشرکان را مثل آنچه مشرکان با او
کرده بودند زیرا که اگر مشرکان علی را اخراج کرده حمزه و جعفر را کشته اند
تقصیر در شان ایشان نکرد از قتل و اخراج و چنین کسی هرگاه به او بغی میکنند
خدا او را یاری خواهد کرد این آیه هم چنانست سورة مؤمن قوله قد افلح
المؤمنون الی قوله خالدون و اصحاب گفته اند که مصداق این آیات و متحقق
فرد و کسی که احق در رجات است منحصر در علی است و دیگران که اهل آیات نیستند
و در مانع خاین امانات و کافر ناقض عهود و رها غیر از صحابه اکثر را وجود نیستند
و تحقیق حال از آنها آیه هم معلوم میشود سورة مؤمن قوله ان الذین هم
من خشیة ربهم مشفقون نه کسی که از ترس دشمن فرار و تولیه ادبار میکنند
والذین هم بآیات ربهم یؤمنون نه کسی که با تیمم در روز بدر و حدیبیه
و مرض الموت و غیره معارضه میکنند والذین هم بربهم لا یشرکون نه کسی که
تا چهل سال عبادت لات و منات میکنند تا آنکه دو نفر که کسی که متصف
بصفات فاضله همه جا را استاده اند بر علی اند در خیرات و سبقت کرده کان اند
باعمال صالحه پس آیه منحصر در جامع این صفات خواهد بود پس الله اکبر و جل

مردکه لهم

مشرک بوده است و ازین معلوم میشود معنی آیه یقولون انا و لولا ... منهما ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی و نحو ذلک اگر بگویند که بعد از آن مشرک توبه کرده اند
گوییم سبقت الحسنی ایشان لایشرکون نیست صادق نباشد و همین فرق کافی است
سورة نور قوله تعالی الله نور السموات والارض الی قوله فی بیوت اذن الله ان
ترفع و یذکر فیها اسمه از حسن بصری که رئیس متعصبان است مرویست که مشکوة فاطمه است
و مصباح حسنین ع و زجاجه هم فاطمه است که درخشنده کوکب است در میان زنان
دنیا و شجره مبارکه که ابراهیم ع که نه یهودی و نه نصرانی است و نور علی نور امام بعد از
امام تا قیامت است از ذریه او تا قیامت و مراد ازین آیه تحقیقات نور علی نور است
در تفسیر جدید و در اینجا تحقیق کرده ام به برهان قاطع که هیچ از تفسیرها که مفسرین گفته اند
با آیه منطبق نمیشود مگر آنکه مشکوة و زجاجه و مصباح را اکثر رسول که اجمل ... هدا
در زمانی که آدم در خلقت است و در دنیا و دین وجه علی ع که نایب وی ... و لعاطفه
و حسنین و سایر ائمه نور علی نور باشند و در معنی حسن بصری آنست که زجاجه
علی باشد والا تکرار ذکر فاطمه لازم آید ولکن از غایت عناد او است که علی را بر بیان
نیاورده و تا مشکوة علی باشد و مصباح حسنین و زجاجه فاطمه که او روشن شده
از شجره مبارکه نبوت که لا شرقیه ولا غربیه و نور علی نور در ذریه بعضها من بعض است
و در اینجا معانی دقیقه است که محتاج مقام دیگر است و بهترین آنهاست که مشکوة

نور

صدر رسول صدر باشد و مصباح نور علم او که در زجاجه بود یعنی سینه که صدر علی است
و شجره مبارکه که جبرئیل ع که نور علم محمد ص از او بود یا ابراهیم که اول مسلمانان است
و نور علی نور امام بعد از امام چنانکه در توحید ابن بابویه از صادق ع روایت است

ایضا فی سورة النور فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه الآیه

اخر الآیه و این آیه هم از آن صفحه که مذکوره است و علت از مفسرین شنیده
و شنیده که از تفسیر غافل شده اند زیرا که بعضی مفسرین گفته که فی بیوت متعلق
است بما قبل او که مشکوة فی بعض بیوت پس تقیید مثل به خواهد بود
پس مثل نور خدا مشکوة معهوده نیست بلکه مشکوتی است که در خانها باشد
که خدا او را اذن داده به رفعت و خدا را در آن ذکر کنند و چون فضیلت دانسته که
خانه چنین خانه نبی و ولی است و در این آیه مفسرین که خانه محمد و علی است چون
که حق را باین بیت گفته که مراد از بیوت مطلق مساجد است یا مساجد مکه و
نکرده که در کدام مسجد است رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة
الا بعد ذلک بلکه هر مسلمانی که داخل مسجد میشود دکانی است که فلان بیع و فلان
تجارة مانده برود از آن چون تیر از کمان بیرون می آید و مکرر ثابت شده
که رجال منحصر در علی و حسنین است و هم چنین صفات فاطمه پس اینجا
مقصود از رجال علی و اولاد او و از بیوت خانهای ایشان که حقیقة

مسا

مساجد بوده باشد این مصداق خواهد بود و تعبیر هم بوده پس این بیوت ذکر کرده
که تعمیر و بود که خانه علی و فاطمه بهترین این خانهاست پس آن آیه معلوم میشود
که مثل نور خدا در زمین اشخاص هستند که در این خانها بذکر و فکر مشغول اند
پس نور خدا در زمین بوده تقدیم دیگر تقدیم ظاهر است بر نور و از این تحقیق
معلوم میشود مصداق آیه الذین کفروا اعمالهم کسراب او کظلمات
الی قوله فمن لم یجعل الله له نورا فما له من نور سورة النور قوله تعالی و من یطع الله
و رسوله و در آیه اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون حصر فائز
در علی ع و فرقه پس مراد در این آیه هم علی خواهد بود و صاحب کشف
و مطیع منحصر در او است سورة فرقان قوله تعالی ام جنة الخلد التی وعد المتقون
و قد سبق معناه و مصداقه سورة فرقان قوله تعالی و هو الذی خلق من الماء بشرا
و جعله نسبا و صهرا از تفسیر جدید تحقیق کرده ام که این شخص حضرت علی است
که او را از نطفه او ... و آدم از نطفه نبود و علی ع تا شرف خلق ... قوله
در نسب که نبی ... و در صهر که داماد او بود و چنین شخصی سوای علی ع نبود
سورة شعراء قوله تعالی و انذر عشیرتک الاقربین احمد حنبل در مسند و حافظ
و در جمع بین الصحیحین و غیره مروی است که چون این آیه نازل شد حضرت
مهمانی عظیمی کرده تمام بنی هاشم را جمع فرمود و بعد از اتمام شرایط انذار

وفرمود که گفت تنها که بود از ره من درین ارباب بابا و در زمین و در حین
و خلیفه من باشد بعد از من و سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود در هر مرتبه
احدی جواب نداد مگر علی پس او را خلیفه خود فرمود و مردم ابوطالب را
بعد ازین باستهزاء تهنیت نمودند که پسر را امیر تو کرد و از تهنیت خلافت
خلافت علی میرسد همچنین ایمان ابوطالب نیز ثابت میشود سورة شعراء
قوله تعالی واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و مکرر ثابت شد
که مؤمن تابع رسول در همه چیز علی است سورة شعراء قوله هدی و بشری
للمؤمنین الذین یقیمون الصلوة چنانکه مکرر معلوم شد که مؤمن حقیقی منحصر
در علی است سورة شعراء قوله تعالی و سلام علی عباده الذین اصطفی
و بنده که خدا او را برگزید علی است زیرا که ابوبکر برگزیده چرا که مرجوح است
و ایضا در سوره حج در شأن او فرموده هو اجتباکم و ایضا مصطفی کسی است
که معصوم باشد از خبث حس فهو هو لا غیره سورة شعراء قوله تعالی
اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ناصر گفته که صواب است لطف ذریع
عصا در دست و با دارد و در دست او هست خاتم سلیمان و عصای موسی من ملکوتهم
که خاتم در انگشت میشود و عصا در دست و چنین کسی دابة نباشد پس
صحیح است حدیثی که امیر علی فرمود که منم دابة الارض و لفظ تکلمهم اهم

ازسواهم

ازسواهداوست زیرا که هر چند خدا قادر است بر تکلم دابة و لکن عدول
از ظاهر است سورة شعراء قوله تعالی و یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب
بآیاتنا ظاهر است که حشر فوجی از مکذبین پیش از قیامت باید چه در روز
قیامت همه مبعوث خواهند شد پس مراد رجعه بعضی از مکذبین است در
ظهور صاحب الامر یا در رجعت ائمه علیهم السلام بعد از ظهور سورة نمل
قوله تعالی من جاء بالحسنة فله خیر منها و من جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار
صریح آیه دلالت میکند که یک حسنه هست که به تنهایی موجب خلاص از نار
است و یک سیئه هست که منشأ وقوع در نار بودن است و یک حسنه
و یک سیئه چنین نیست مگر محبت علی حسنة لا تضر معها سیئة و بغض علی
لا ینفع معها حسنة اذ فرض که او را برصدق توحید تقصیر کرده تقصیر کرده است
چه هر یک از ایشان بدون حب علی و معرفة امام فی ناثیر است سورة قصص
قوله تعالی و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین و در تفسیر تحقیق تحریر کردم که این آیه در این امت مصداق ندارد
مگر علی که او را در زمین مستضعف کردند چون هارون که موسی ولد ازا
مظفر و منصور شده و خدا او را امام تام فرموده و از جمله وارثان علوم انبیاء
نموده و او را نموده بعد عون این امت و بهانان او که علی را ... نمودند

نمل

... مگر حب علی

قصص

از این و شوم در روز صفین آنچه نمود که اخر به بیت المال بجای حیله و مکر نهادند
و مشاهد صریح به همین صحیح آنچه و نمود که و مزیه تمکین و تجدید و غرابت آیه بصیغه
مضارع و تجدد کردن او و حکایت حالت ماضیه که احوال بنی اسرائیل با فرعون
و آل هامان ضرر نرسید بلکه از هذا و از غنای رسید و حالت آنکه بنی اسرائیل را
همه را امام نکرده و حالت آنکه اکثر ایشان لیه از این و اقوم لوکسانه پرستی کردند
و اندحتی این آیه در بیان قصه بنی اسرائیل هم از جملهاء مروان و تجریقات
جامع قرآن است و این تمکین ایمان و عده خلافت و تمکین است
که در آیه لیستخلفنهم و لیمکنن لهم دینهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا
داده و من میگوییم که هرگاه کسی عاقل نشنیده تمام آیات قرآن را در بیان
و الطباق خواهد دید و الا آیات را ما شد لولو منثور از هم پاشیده
خواهد فهمید چنانچه هرگاه آیات مثل بمنزله ... خواهد ...
آیه که درین سوره مذکور است فهمید که سنت عرضه کی باحسب و تجمل
کما سطر ما الی قوله انا و من تبعکما الغالبون و از اینجا مخفی و مصداق این
روایت خواهد دید که فان حزب الله هم الغالبون و نجعل لکما سلطانا
سلطانا نصیرا از بن مقوله آیات لبیست فلا تغفل سورة شعراء قوله تعالی
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا

والعاقبه

والعاقبة للمتقین من میگوییم که بهشت را مخصوص فرموده بآنکه اراده علو و فساد
نکنند و از این آیه بالضروره معلوم میشود که معاویه و یزید و امثال ایشان که در علو
علو و فساد غایة کرده اند مستحق بهشت نباشند و معلوم میشود که تابعان ایشان که
لا است و خلافت ایشان تقریر کرده اند همان صورت دارند و امر ایشان را تبعیت
کلفا و مهله میکنند چه فسا عثمان بالاتر از آن است که حاجت به بیان داشته باشد
و امیر المومنین حال شقیقین شمشیر صلحان بودن نیز چه حاجت به بیان است سورة عنکبوت قوله تعالی
من جاء بالحسنة فله خیر منها آیه تقریر گذشت سورة عنکبوت قوله احسب الناس
ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و من میگوییم که فتنه سابق مومنین که کاذب و صادق
از هم ممتاز نکند هرگاه فتنه روز سقیفه و شوری و جمل و صفین باشد که ام خواهد بود سورة عنکبوت
قوله تعالی والذین آمنوا و عملوا الصالحات لندخلنهم فی الصالحین و قبل گفته که کمال صلاح مشهور درجات
مومنین و منتهی مراتب مرسلین است و سابقا گفته که کمال صلاح عصمت است و فساد و خیانت مخصوص
غیر از عصمت است و ملقب بصالح المومنین در قرآن سوای غیر او کیست قوله تعالی بل هو
آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم و ثابت شد که من عنده علم الکتاب و الذین اوتوا العلم
غیر از معصومین وجود ندارد و دیگران کلاله و ارث نداشتند سورة عنکبوت قوله والذین آمنوا
و عملوا الصالحات لنبوئنهم من الجنة غرفا الی قوله متوکلون زیرا که مومن صالح و صابر و متوکل
منحصر در آل محمد است سورة عنکبوت قوله والذین جاهدوا فینا لنهدینهم

شعراء

سبلنا و قاضی گفته که فایده مطلق که نوشته است مانند بسوی جهاد اعادی ظاهره و باطنه

باقسامه و اخیر انست که گفته است که این جهاد مطلق هرگاه عمل را شامل شد در هیچ کس ثابت است هم

پس مقصود منحصر در علی است و مؤید این است فرموده که وان الله لمع المحسنین و قصه

وانه کتب المحسنین و بعد قصه که علی کتب الله و حجة الله است پس مقصود منحصر در او است

سورة روم قوله الذین امنوا و عملوا الصالحات فهم فی روضة یحبرون بتقریری که مکرر گذشت

و حصر فلاح و اصناف که در دو آیه این سوره هست یعنی ذلک خیر للذین یریدون

وجه الله فاولئک هم المفلحون روم و ما اتیتم من زکوة تریدون وجه الله فاولئک هم

المضعفون دلالت میکند بر اینکه مراد و مطلوب علی است بتقریری که گذشت و در چند آیه

گذشته که در باب علی علیه السلام فرموده اولئک هم المفلحون که حصر فلاح در علی فرموده

و هم چنین عمده و علی است که مطلوب است که از مطلب فاقم وجهک للدین حنیفا تا قوله

منیبین الیه و التقوه الی آخره زیرا که تابع دین حنیف از توحید و جهاد

و غیره علی است و خصوصه علی است مقصود از مومنین در این آیه که ان

تسمع الا من یومن بایاتنا فهم مسلمون زیرا که مراد از این اسلام اخلاص است

و انقیاد اوامر و نواهی زیرا که اسلام متعارف بیش از ایمان است نه بعد از دو قلص

کسی است که سلطان براو تسلط نباشد آنچه هست که او را با انهاک بگردان احد حنین

بلکه احد بالا برد و از تحقیقات مذکوره معلوم میشود که مقصود از آیه قال الذین اوتوا

اوتوا العلم

اوتوا العلم و الایمان لقد لبثتم فی کتاب الله گفت **سورة لقمان**

هدی و رحمة للمحسنین الذین یقیمون الصلوة الی قوله اولئک هم المفلحون که حصر

فلاح کرده در محسنین که جامع کمال علم و عمل باشند و مکرر ثابت شده که محسن

عالم عامل در این آیه منحصر در علی است فهو المفلح لا غیره **سورة لقمان** قوله

و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی بتقریری که مکرر گذشت

و چون در آیه سلم کار است و من تابع مسلک ثابت شده که مراد از من اناب سبیل

پس گذشت مراد از من اناب الی قوله و اتبع سبیل من اناب الی و مراد از ان فی

قوله الی و وصینا الانسان بوالدیه حملته امه چنین است چنانکه در سوره احقاف انشاء الله

خواهد آمد و قاضی گفته که مراد از من اناب الی ابوبکر است و آیه در شان ابی وقاص

نازل شده که سعد در دست ابوبکر مسلمان شد فی الحقیقه اغماض کرده زیرا که خودش

در جنگ احد و حنین اقرار کرده که ابوبکر در هر دو جا سر سلامت خویش و راه فرار را

پیش گرفته بود پس چگونه من اناب الی الله خواهد بود و قاضی عضد میگوید که ابوبکر و عمر در

منهزم بر گردیدند پس ثابت شد که صبر جهاد ظاهری و باطنی و شکر نعمت ظاهره و باطنه

منحصر در علی است پس او است مراد از قوله الی ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور

اگر دیگران صبار شکور نیستند **سورة سجدة** انما یومن بایاتنا الذین اذا ذکروا

بها خروا سجدا الی قوله و مما رزقناهم ینفقون پس حصر فرموده مومن را در صفاتی

لقمان

سجده

مذکوره و تحقق این صفات در علی ع متحقق است و در غیر او هرگاه متحقق العدم نباشد
مشکوک الوجود است و همین قدر کافی است و حال آنکه هرگاه بمجرد شنیدن آیات
قرآن از جمله اطاعت آیات سجده میکردند و در روز احد و حنین و احزاب و خیبر
و غیرها از اطاعت آیات اعراض کرده فرار کردند و از جمله قرآن این آیه است که آیه
و مما رزقناهم ینفقون در باب علی ع نزول یافته چه دیگران از دادن یکدرهم در
نزول آیه نجوی مضایقه نمودند و در این مقام آنکه بعد از این آیه فرموده که افمن کان
مؤمنا کمن کان فاسقا و شک نیست که هر گناه کبیره فسق است پس مراد از مؤمن
که در مقابل او است باید کسی باشد که هیچ گناه کبیره نکرده باشد و اهل سنت نمیشود
بکر بعصمت هذا القول که الامام من ربه واحدی در غیر علی ع ادعای عصمت نکرده پس آن
حق ثابت شد که مراد از مؤمن در این آیه و در این آیه علی ع است و هر گناه کبیره شدن از
ابی بکر از ضروریات دین است چه همه قایل اند که فرار از جهاد کبیره است و همه قایل اند
که ابو بکر در روز تیم مدینه در قصه حنین داخل است پس مؤمن حقیقی نخواهد بود و چون
آنچه ثابت شد بدانکه حصر را از تتبع آیات قرآن معلوم شد که هر آیه که مصدر بکلمه
انما است در شان علی است چون انما ولیکم الله و انما یعمر مساجد الله و انما انت منذر
و انما یرید الله لیذهب عنکم و انما یخشی الله من عباده العلماء و انما تنذر الذین یخشون
ربهم و انما تنذر من اتبع الذکر الی غیر ذلک و بدانکه صدق ابی در این آیه که افمن کان

مؤمنا

مؤمنا حق را ابو بکر بن ابی قحافه قصه چه بعد از آنکه لقب مؤمن را مشهور در عهد رسول
و فسق دیگران هم در کتاب مذکور بود و فرمود که آیا مؤمن با فاسق برابر میشود
پس عیب و آه راضی شده چه جای آنکه بتقدیم فاسق بر مؤمن راضی شود و فاسقتر

سورة احزاب قوله تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین
والمهاجرین و اطلاق اولویت اقتضا میکند اولویت در جمیع امور پس آیه کالصریحه
که مراد او لی الاولی در ارث نیست تقیید آیه است بلا دلیل و عیب از آنکه
در اول آیه گفته که سخن فرموده که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم این آیه که
نیز اولی است بمؤمنان در جمیع امور و از گفته است که مطلق گذاشته و تبیین نکرده
که چرا اطلاق اولویت در اول کلام دلالت بعموم اولویت میکند در همه امور و همین
اطلاق بعد از دو کلمه دلالت میکند بر جمیع امور یعنی اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض اند
در بعضی در جمیع امور ایشان از سایر مؤمنان و مهاجران و شک نیست که علی ع ذی رحم
نبی بود و ابن عم او و از ابوین پس اولی است در جمیع امور از دیگران که از
الجمله است نیابت رسول و ابو بکر اگر مؤمن باشد داخل مهاجر خواهد بود و لکن
در اینجا که مهاجرین را بعد از مؤمنین فرموده رعیت است که عاقلان دانسته

سورة احزاب قوله تعالی و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار تعریض
من بعد انهم من شهدا که اهل سنت این آیه را در شهدای ... و اگر می شنید پس آن آیه

ثم ولّیتم مدبرین در شان ایشان بکر نمی‌شنید و اگر حق می‌خواهید تتبع می‌باید کرد کسی

که تولیت باد یا کرده نقض عهد خدا کرده و چنین کسی داخل الذین ینقضون عهد الله

من بعد میثاقه و اگر بنا شد مستحق خلافت عظمی نیست **سورة احزاب**

قوله و لما رای المؤمنون الاحزاب قالوا هذا ما وعدنا الله و رسوله الی آخر الآیة نقل است

که در روز احزاب چون عمرو ابن عبدود که یکه و دلیر شرک را در عرب

خوار می‌نمود ترک سلامت که با وجود آنکه از مبارزت عمر و مضایقه کرده بنا داده [illegible]

حرف دیگران هم شنیده‌اند زیرا که صاحب روضة الصفا گفته عمر گفت یا رسول الله

ما را معذور نمی‌داری زیرا کسی که با هزار سوار برابری کرده که ما با او قتال نتوانیم [illegible]

و عمرو با دو هزار سوار قطاع الطریق بر سر بار رسیده عمرو تنها گشته که تیز

سپر خود ساخته بر سر سواران گشته با قمه رو بگریز نهاده‌اند و در سواد [illegible] گفته که انّا

علی قتل عمرو والله استماع الصحابة عن مبارزته **سورة احزاب** قوله تعالی من المؤمنین رجال

صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه من الثبات مع الرسول و المقاتلة لاعلاء

الدین فمنهم من قضی نحبه بعضی از مؤمنین وفا کرده‌اند بعهد خود چون مصعب و حمزه

و انس که در احد شهید شدند و منهم من ینتظر قضی نحبه عثمان و طلحه و من [illegible]

که کلمه کفر بر زبان قلم او جاری شده تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض

و تخر الجبال زیرا که طلحه در جنگ جمل در روت اصحاب علی علیه السلام کشته شد بمقاتله

با علی علیه السلام

با علی علیه السلام تقدم بجهت اعلاء دین نموده [illegible] و عثمان هم در دست مسلمین کشته شد

باجماع ایشان و مسلکیت [illegible] عایشه می‌گفت اقتلوا نعثلا فقد کفر [illegible] از جهت اعلاء دین

و لعمری نمی‌دانم که بر سبیل [illegible] باب بجواب [illegible] بلکه من منتظر امیر المؤمنین

علی علیه السلام است که در روت کافر شده از خوارج شهید شد که منتظر [illegible] ریختن

زانیه است که شوهر [illegible] علی علیه السلام [illegible] آنحضرت اصداق خود نمود

لعنهم الله و از جمله است که از آنحضرت مرویست که فینا والله نزلت و انا المنتظر

و ما بدلوا تبدیلا و یکی از قراین صدق آنحضرت آنکه فرموده لیجزی الله الصادقین بصدقهم

و مکرر یافت شد که صادق حقیقی منحصر در معصوم است و در بعضی است [illegible]

الذین صدقوا **سورة احزاب** قوله تعالی و کفی الله المؤمنین القتال و چون این نازل شده

که چون علی عمرو را که رئیس مشرکان و معتمد علیه کفار بود کشت [illegible]

و دیگر جرأت بمقاتله و مقابله نکردند تا آنکه باد صعب وزیده و از کمین بکار علی علیه

ترسیده رو بگریز نهادند پس کفی الله المؤمنین القتال بعلی و از جمله است که ازاین

مسعود مرویست که بهمین عبارت نازل شده و لکن [illegible] که کعبه که

کفایته بریح یا بملئکه بوده اغماض نموده زیرا که ملئکه در [illegible] قتال نکردند بالاجماع

و ریح موجب جلال حال شده نه موجب گریز و از [illegible] موجب فرار ایشان صدور

کرار بود که سر عمرو را از آن بر خاک [illegible] و از جمله بود که [illegible] نموده که

که ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین **سورة احزاب** قوله تعالی انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا من میگویم که هرچند درین
آیه جز التحقیقات رائقه و تدقیقات فائقه هست ولکن لعمری که این آیه را
عقده مشکله و شبهه ما لا ینحل عارض شده که بهیچوجه علاج نمیشود مگر اینکه
بگویم که این طائفه کور و نابینا از حق دور هست زیرا که هر کس که صرف میر
خوانده میداند که ضمیر مخاطب مذکر است ولکن ضمیر مخاطب مؤنث در نحو آنچه
که در این آیه تطهیر مخاطب اهل البیت است و در آیه پیش و پس نسوان رسول مخاطب اند
و هیچکس نمیگوید پس این آیه مخاطب مذکر در میانه مخاطبات زنان رسول صلعم چکار میکنند
و اگر مخاطب درینجا هم زنان رسول است پس چرا ضمیر مخاطب مذکر آورده
پس باید از شعار رضائی عالم فرق میانه مذکر و مؤنث نکرده باشند و اگر تغلیب کرده
تا علی و حسنین داخل باشند پس با وجود اینکه مقتضی تغلیب حسب اینجا جانب غالب است
و زنان رسول بسیار بودند پس تغلیب هم مقتضی ضمیر مؤنث است گوییم چه شد
که در همین آیه تطهیر تغلیب نموده و در پیش و پس تغلیب ننموده که بگوید و اقمن
الصلوة و آتین الزکوة و اطعن الله و رسوله و اذکرن ما یتلی فی بیوتکن آه خلاصه
کلام که دو ضمیر مذکر میانه ضمایر مؤنثه با علی صوت فریاد میکند که مخاطب این آیه
تطهیر از رجس مخاطب آیه نساء النبی نیست و حال آنکه صریح خطاب اهل البیت

در این آیه

در این آیه صریح خطاب با نساء النبی در آن آیه این عبارات میشد چنانچه اکثر
تمامی مفسرین اجماع کرده اند که آیه نسوان رسول از جمله تحریفات جامع
القرآن است اگر بگویی که او نه دانسته کرده گوییم کسی که ضمیر مؤنث و مذکر را
نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند پس او را چه رسد که لاشه
خبر خویش میدان بجهانه خطا نکند او از اهل لسان عرب است و ما این کلام را
با و تسلیم نکنیم پس معلوم است که دانسته کرده نعوذ بالله بر او تهمت عوام بکنند که مراد از اهل
همان نسوان است و خطاب بمناسبت ثبت الی و الحق با زنان رسول است تا مداح آل
رسول با جمال و فضایل اهل البیت مخفی و مشتبه گردد و لعمری یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المجرمون زیرا که هر کس که از زیر ضبر از
صد تفسیر و ادبیه ما نشنیده میداند که مخاطب درین دو آیه جدا جدا است و هر یک غیر مصداق
که در این آیه هم با المره سر رشته فضیلت خود را از کف داده و ضمیر را بر خلاف
او طاق نسیان نهاده میگوید که مخصوص با اهل بیت النبی یعنی علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام
ماقبل و مابعد این آیه نیست خلاصه کلام که عدم فرق میانه خطاب مذکر و خطاب مؤنث را
بعالم اقرین تجویز میکند و بر عنوان جامع القرآن تجدید میکنید و من میگویم که مولوا
بنعظیم صریح آیه تطهیر لفظا و معنی با علی صوت منادی است که مخاطب و مصداق
منحصر در علی علیه السلام آن قدوه آفاق و فاطمه و حسنین است و از جمله کمال ظهور ثمره است

[illegible]

که حضرت پیغمبر صلعم مدتی ثابت که این آیه از میانه بیرون آورده بعد از اتمام آیه
یا نساء النبی میخوانم که واقمن الصلوة و آتین الزکوة و اطعن الله و رسوله و
اذکرن ما یتلی فی بیوتکن من آیات الله والحکمة ان الله کان لطیفا خبیرا
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و حضرت را ابا
بذکر کلام قاصر و قدری از کلام موقوف اختصار بنماید حضرت که تخصیص داده اند
شیعه اهل البیت را بفاطمه و علی و حسنین علیهم السلام بسبب آنچه روایت شده که پیغمبر از خانه
بیرون آمد و عبای سیاه در بر داشت پس فاطمه آمد او را داخل عبا کرد پس علی ع
آمد او را هم داخل نمود و حسنین آمدند و داخل شدند این آیه نازل شد و بر ایشان خواند
احتجاج کردن شیعه باین آیه بر عصمت ایشان و آنکه اجماع ایشان حجت است ضعیف است
زیرا که تخصیص اهل البیت بر این چهار نفر مناسب سیاق و لاحق آیه نیست و حدیث افادة
نمیکند که ایشان اهل بیت باشند نه آنکه اهل بیت غیر ایشان نیستند و ممکن است اقربا و اولاد
باطن اهل بیت رسالت و اغصان شجره نبوت این به اضافه بر ایشان کرده. مراد از
ده سطر در تفسیر آیه ان المسلمین والمسلمات آورده که از ازواج پیغمبر حضرت عرض کردند
خدا مردان را در قرآن بسیار گفته و در شان ما نازل نشده چیزی که ما بآن ذکر شویم پس این آیه
المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات نازل شد و از خاطر او رفته که انعقاد
که آیه لیذهب عنکم الرجس در شان اهل بیت و ازواج رسول نازل شده و نقد ایم کرده

صر

خبر بعید از این است که خدا تعالی خواست رجس و معصیت را از ایشان برده ایشان را از جمیع معاصی
تطهیر کرده باشد پس ظاهر شد که آیه در شان ایشان نازل شده فاعتبروا از آنکه
خودش روایت کرده که پیغمبر این چهار نفر را داخل عبا کرده خواند که انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم و شک نیست که در عبا غیر از این چهار کس نبود پس
ایشان را بخصوص بخطاب اهل بیت تفسیر نموده پس تخصیص دادن اهل بیت را باین چهار
نفر به شیعه تخصیص داده اند تعمیم آنکه چون بحدیث معلوم شد که ایشان اهل بیت هستند
پس اهل بیت بودن ایشان و دخول ایشان هم در این محتاج بدلیل است و ... جهت
مراد اهل بیت مشکوک بودن این آیه در میان آیه نسوان و این بودن از کلام مقرر بود
نه است زیرا که ضمیر مذکر مانع خطاب نسوان بود و جایی که کلام عقلا است پس حکم به
دلالت میکند پس معلوم شد که تعمیم اهل البیت محتاج بدلیل است نه تخصیص که ... تفسیر
چهارم آنکه مضمون آیه هم منافی این تعمیم است زیرا که مضمون آیه دلالت بر عصمت
اهل بیت میکند زیرا که الف لام الرجس جنس است و یا استغراق و هر دو در اثبات
انتفاء عصمت ... پس باید جنس رجس از جمیع افراد او از اهل بیت دور باشد
بارادة الله یعنی خدا صرف بکند جنس رجس از ایشان چنانکه در کشاف و غیره که
لن یصرف عنه ... و همین معنی عصمت است ... و اینکه کلام
چون کلمه انما و لام تاکید و جمله ... و یطهرکم ... تطهیر او مبنی ...

است لهذا ازواج او معصوم نیستند پس از اهل بیت نیستند پس عجب از کسی که بگوید ازواج
اند و این سخن از نقصان دلیل عقل است بر دارا دو جهت بر خطا حق بکار رد
نهم آنکه هرگاه خدا حسن حسن را از نسوان النبی دور کرده پس چرا در اول آیه
ان اتقیتن بکلمه تردید فرموده دهم چرا قبل از آن فرموده که من یات منکن بفاحشة مبینة
یضاعف لها العذاب ضعفین و حال آنکه کسی را که خدا از او اراده ذهاب رجس کرده
صاحب فاحشه مبینه خواهد بود پس فرض عبث خواهد بود و لایق حکیم نیست دهم میگوییم
که در ضمن این فاحشه مبینه اشاره فرموده بخروج عایشه در جمل و القاء الله ام مصداق
یازدهم میگوییم هرگاه اراده ذهاب رجس از زنان کرده بود پس چرا عایشه مخالفت قول او که
قرن فی بیوتکن نموده علم مخالفت برکشیده و ذریت رسول را کسی از فرزندان
خود را علیحده تشبیه ابدال رضیه در ارکرده دوازدهم پس چرا ازواج را در اول آیات
تخییر فرموده میانه حیات دنیا و آخرت سیزدهم پس چرا عایشه و ام سلمه و سایر زنان
در روز مباهله در آن ابناء داخل نفرمود زیرا که بالاجماع آن ابناء فرمود و فاطمه را
برد پس دیگران نساء ما نیستند پس اهل بیت نیستند و ظاهر که بهتر از آیه مباهله آیه
از برای تعیین اهل بیت نیست زیرا که بالضروره اهل بیت زن و فرزند و برادر
و ذوی الارحام است پس چون نساء ما گفت فاطمه بود و ابناء ما گفت حسنین و انفسنا علی را
فرمود علی را پس اهل بیت الحصر منحصر در ایشان خواهد بود و هو المطلوب چهاردهم آنکه

اهل بیت

اهل البیت ذوی القربی را گویند و خواهد آمد که ذوی القربی ایشان اند بالاجماع چهاردهم آنکه
در شان نزول این آیه گفته جبرئیل با حضرت گفت مثل سفینه نوح اهل بیت و مراد از اهل بیت علی
نقل اند و راویان اهم آنکه در صحیح ابوداود و مسلم و جمع بین الصحاح و مسند و غیرهم روایت کرده اند
که چون این قصه واقع شد ام سلمه میگوید که چون من این را شنیدم گفتم یا رسول الله
الست من اهل بیتک فرمود اما تو از اهل بیت نیستی فرمود که انک علی خیر و امثال
نفی غایت و تکرار است و لکن اهل بیت غیر از ایشان کسی نیست سیزدهم آنچه گذشت که خطاب
به ازواج بضمیر مذکر لائق نیست
ن و نیز در این آیه فرمود فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و صریح عبارت این
که من در منکن تبعیض است یعنی خدا مهیا کرده است برای محسنات از شما اجر عظیم پس صریح
دلالت میکند که در شان طالحات هم هستند پس لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا شامل ایشان
نباید و چاره نیست که عبارت رسول گفته من برای تبعیض است زیرا که
همه زنان رسول محسنات نبوده اند پس میگوییم که حفصه و عایشه که فاحشه مبینه آوردند که بر در
خروج کرد و حال آنکه نص قرآن میدانند که این من تبعیض است
در سوره تحریم قول الله تعالی ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما خطاب بعایشه و حفصه است
و صریح آیه است که قلب ایشان از حق برگردیده اگر توبه نکنند
خواهند شد خلاصه

هرگاه خواسته باشیم نماید و همه در این باب که از دواعی وضع این خطاب هستند بیان نمائیم به
ولکن همین قدر کافیست و للقاضی باید گفت که تخیر را دیدی و دیگر را ندیدی
مسایل ثابت را ندیدی و از سایر ادله فرا این خیم پوشیدی حاصل مقصود مرام اینکه
چون ثابت شده که امام امام باید معصوم از جنس انام باشد صاحب بر در این آیه
اشاره بعصمت اهل بیت فرموده باکثیر الامت مستعین بوده باشند اللهم اجعلنا منهم
بصیرا وجعلهم لنا نصیرا این اجماع ایشان حجت خواهد بود نه اجماع است مدول این
بجواز الخطاء همه علیه هم بالضروره وعجب از فخر رازی که در اینجا هم دو سه تشکیک
خاطرش رسیده و خود را تشکیک در قرآن فخر المشککین نامیده یکی آنکه خدا فرموده
که اراده کرده ام و مراد خدا واجب الوقوع است پس باید که شده باشد و من میگویم
که فخر نسیج اشعری خراب که شما را با این ما اندخته زیرا که گمان ندارم که هیچ عاقلی با این قایل
باشند که خدا اراده چیزی میکند آن چیز واقع نشود و حال آنکه این معنی منافی قرآن او است
که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و حال آنکه اراده میکند و نشود عجز
لازم آید و حال آنکه هرگاه نشده بود دیگر منت بر اهل بیت فرموده که شما را
من چنین خواسته ام شبهه دوم آنکه اراده ذهاب رجس در ضمن عدالت هم متصور است
وعصمت را لازم ندارد جواب آنکه ما عصمت همین را گوئیم که جمیع افراد رجس
از شخص منتفی باشد بر ثنی و هرگاه تو این اعدالت نام کنی مناقشه لفظی است

شبهه سیم

شبهه سیم آنکه این حصر عصمت دلالت میکند که باید عصمت غیر ایشان از انبیا را هم
اراده نکرده باشد و محقق جواب آنکه این حصر اضافی است نسبت با این امت حقیقی
تا نقص انبیا لازم آید و حال آنکه مذهب حضرت است که از اکثر انبیا و
ترک اولائی صادر شده و از ایشان نشده لیکن روشن است که حصر حقیقی باشد و چون
این آیه زیاده از قاعده بود در تطویل معذور خواهد بود سورة الاحزاب
قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمؤمنین
رحیما زیرا که این آیه صریح است در اینکه در میان مؤمنان طایفه هستند
مستحق صلوات خدا و ملائکه پس آن مظاهر رسول باشند که باید فرموده که
ان الله وملائکته یصلون علی النبی و مظاهر رسول که مستحق صلوات از خدا و ملائکه
اگر علی و فاطمه و ابناهما باشند کسی دیگر هم هست و ایضا در سنت صلوات ها
بر غیر آل محمد مشروع نیست فهو المراد و ایضا غیر ایشان کسی کما هو حقه از ظلمات
بنور بیرون نیاید بلکه دیگران کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها پس این آیه
مراد از قوله تعالی وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا سورة الاحزاب قوله تعالی
ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة از این حدیث که
که ایذاء فاطمه ع ایذاء کردند معلوم میشود و خود روایت میکنند که فاطمة بضعة منی
فمن اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله سورة الاحزاب قوله تعالی

والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما
مبینا ثعلبی روایت کرده که این آیه نازل شده در شان منافقان که علی را ایذا
می کرده اند پس کسانی که غصب حق او و منع سهم او کردند و فدک را
از فاطمه گرفتند الی غیر ذلک چه جای آنکه شمشیر بر روی او کشیدند سوره احزاب
قوله انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا می گوییم که هر چند تتبع تفاسیر
این آیه نمودم هیچ تفسیری خالی از ضعف و رکاکت نبود و بهتر از همه آنست
که مراد از امانه تکلیف باشد و انسان یا آدم علیه السلام و یا مطلق بشر
و ظاهر است که تکلیف خدا واجب القبول است نه آنکه قبول کننده ظلوم
جهول باشد و صفت آنکه ظلوم و جهول بودن حضرت آدم ع امریست شنیع
و ظلوم و جهول بودن مطلق بشر هم اشنع و ابعد است زیرا این دو صفه باعتبار اغلب
افراد لایق حکیم نیست پس علاج منحصر است که مراد از امانه ولایت و ریاست
عامه باشد که شان عالم عادل است و بر دوش آسمان و زمین و کوه نگذارد
و مراد از انسان ابوبکر باشد پس آیه در کمال سلاست و سلامت خواهد بود
سوره سبا قوله تعالی و یری الذین اوتوا العلم چنانکه گذشت و هم چنین
لیجزی الذین امنوا وعملوا الصالحات مقرر است که مذکور شد و هم چنین

که کردن ایشان

که از این سوره هست علی است چه دیگران مرتد بودند زینب و الحقیقات
گذشته بنا بر آیات این سوره هم معلوم میشود سوره ملائکه
انما تنذر الذین یخشون ربهم بالغیب واقاموا الصلوة مراد علی ع است زیرا که
بعد از آن فرموده ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه و تطهیر از دنس و خبث
رجس از خواص اهل بیت است چنانکه گذشت و از این آیه معلوم میشود
که فایده انذار پیغمبر منحصر در تزکیه علی علیه السلام است و او است
مقصود بالذات از ارسال رسول و انزال کتاب و تغییر ان الادم
کذلک زیرا که او است صاحب اذن واعیه و قوه سامعه
و نفس واعیه و لسان راحمه سوره ملائکه قوله تعالی وما یستوی الاعمی
والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور وما یستوی الاحیاء
ولا الاموات خاص گفته که این مثالها را برای مؤمن و کافر زده یا برای
صنم و خدا امن میگوییم که برای علی و عمر زده زیرا که چون در آیه گذشته حصر
فرموده انذار رسول را در علی زکی در این آیه میخواهد که دلیل او را
فرموده باشد یعنی که علی بصیر و نور و ظل الله و زنده دل است و دیگران
کور و ظلمه و حرور و مرده اند و مرده در قبر نشنود و خدا زنده را
میشنواند ایضا سوره ملائکه قوله تعالی ان الذین یتلون کتاب الله

واقاموا الصلوة الی آخر و شک نیست که مجرد تلاوت و تجرید کتاب الله
نیست و فهم معانی کتاب موقوف قدوة اولو الالباب و من عنده
علم الکتاب است فهو المراد **سورة ملائکه** قوله تعالی ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد
و منهم سابق بالخیرات باذن الله و بدیهی است که اصطفاء خدا ایشان را
و اراده ظالم بودن نکند و قد قال الا لعنة الله علی الظالمین
والله لا یهدی القوم الظالمین پس باید ضمیر منهم راجع به الذین اصطفینا
باشد چنانکه قاضی فهمیده و گفته که مراد از الذین اصطفینا علماء این
امت است از صحابه و تابعین یا جمیع امت است زیرا که خدا ایشان را
برگزیده است بر امم و حال آنکه اکثر امت بلکه صحابه فاسق و فاجر بوده اند
و حال آنکه علم کتاب بغیر علی علیه السلام داده نشده پس ثابت شد
که مراد از الذین اصطفینا علی علیه السلام است که وارث علم کتاب
است لهذا از رسول صلعم و ضمیر منهم راجع است به عبادنا زیرا که
چون کلمه من برای تبعیض است پس چون ذکر شد که مصطفین
بعضی از بندگان ما اند پس معلوم شد که همه بندگان مصطفی
نیستند پس معلوم شد که بعضی از بندگان ظالم اند و بعضی مقتصد

و بعض

و بعضی مصطفین که باذن خدا سابق بالخیرات اند و هرگاه
بر معنی اول حمل کرده شود لفظ فا در فمنهم ظالم بی معنی خواهد بود پس
ثابت شد که مراد از مصطفین همان سابق بالخیرات است که مکرر
ثابت شد که علی علیه السلام است پس در شان اوست جنات
عدن یدخلونها الی قوله و لا یمسنا فیها لغوب و وجه مناسبت
قول علی علیه السلام فزت و رب الکعبة با قول اهل بهشت الحمد لله
اذهب عنا الحزن **سورة مبارکه یس** انما تنذر من اتبع
الذکر و خشی الرحمن بالغیب و معلوم شد که اتباع قرآن و خشیة
رحمن از خواص علی علیه السلام است **سورة یس** قوله تعالی و کل
شیء احصیناه فی امام مبین و هرگاه امام مبین علی علیه السلام
نباشد که صاحب سند سلونی است لوح محفوظ هم نیست
زیرا که اطلاق امام بر لوح متعارف نیست نه در لغت و نه در شرع
سورة یس قوله تعالی ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون
الی قوله سلام قولا من رب رحیم و در قرآن بر هیچ کس در این
امت سلام نداده مگر بر آل یس پس مراد ایشان اند **سورة صافات**
وقفوهم انهم مسئولون جمهور اهل سنت از ابن عباس و خدری

سوره یس

نقل کرده‌اند حتی ابن حجر در صواعق از ابی سعید خدری روایت
نموده که باز میدارند خلق را و سوال کرده میشوند از ولایت علی ع
پس ثابت شد که ولایت او مناط ثواب و عقاب است
سورهٔ صافات قوله تعالی الا عباد الله المخلصین و ثابت شده
که مخلصین کسانی اند که شیطان را بر ایشان هیچ وجه سلطان نباشد
پس اگر علی علیه السلام نباشد دیگری هم نیست فهو المراد فی کل
موضع وقع فی هذه ~~پس اگر علی نباشد~~ السورة و غیرها سورهٔ
صافات قوله تعالی سلام علی آل یس قاضی گفته الیاسین لغتی
است در الیاس و بعضی گفته‌اند که جمع الیاسی است که مراد الیاس
و اتباع او است و لکن در این قول بحث هست زیرا که علم هرگاه
جمع بشود باید معرف بلام باشد و بعضی گفته‌اند که جمع است
از برای منسوب به الیاس که حذف یاء نسبت و این وجه قبیل
ملتبس است و من میگوییم که الیاسین لغتی در الیاس بودن
قلیل و ملتبس است پس واضح شد که قراءة الیاسین صحیح نیست
لفظا و اما آنکه صحیح نیست معنی زیرا که الی الان کسی نشنیده
که الیاس را اتباعی بوده مستحق سلام و اما بر خود الیاس پس
میگوییم

میگوییم که جناب باری در این سوره در کلام سابقه سلام
بر اولوا العزم داده نوح و ابراهیم و موسی و هارون و بعد از الیاس
لوط و یونس را ذکر قصه بدون سلام پس ترجیح الیاس
بر لوط و یونس ترجیح بلا مرجح است خلاصه اگر سلام از
خواص اولوا العزم است پس به الیاس چه رسید و اگر به تقصیر
یونس و لوط صحبت و غضب از قاضی که حذف بعد از اتمام قصه
لوط و یونس گفته که چرا ختم نکرد قصه این دو نفر بالسلام
چون قصص سابقه گوییم تا که فرق کرده باشد میان ارباب
شریعه و اولوا العزم رسل و غیر ایشان اگر گوییم پس سلام
شد که قراءة الیاسین ملتبس است زیرا که الیاس هم صاحب
شریعه و اولوا العزم نیست پس صحیح قراءة آل یس است
و یس از القاب خاتم النبیین است و آل یس آل محمد صلعم زیرا که
سلام به نوح و ابراهیم و موسی داده و کانهم صنادید الخلق
از متقصرین نیست و از ذکر آل او اشاره است علاقه به
اتحاد ایشان و ارتفاع شان ص حصر و آنچه قاضی گفته که مناسب
سابق و لاحق نیست ملتبس است که از جامع القرآن صادر

شده است و حال آنکه جناب باری بهر و آل سلام داده و عموم میرساند که
مسکینی که علیه اعلام مستحق سلام سلام کامل باشد فهو المراد ومن ایات
مدح اهل بیت است که سلام علی آل یاسین میخوانیم سورة صافات قوله تعالی وان جندنا
لهم الغالبون یعنی کسی که در روز احد و حنین و خیبر کرکشتند جند الله
میشنید سورة ص قوله تعالی ام نجعل الذین آمنوا وعملوا الصالحات
کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار بتقریری که مکرر گذشت
پس آنحضرت مراد از اولو الالباب فی قوله تعالی ولیتذکر اولوا الالباب
و مراد از متقین فی قوله ان للمتقین لحسن مآب به تحقیقاتی که مذکور شد
سورة الزمر قوله تعالی امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما
یحذر الاخرة ویرجو رحمة ربه در شان علی علیه السلام نازل شده بقرینه آنکه
بعد از این فرموده قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و علم
و قنوت و رجا و خوف از خواص علی علیه السلام و عجب از کسی
که گفته که در شان عثمان نازل شده و حال آنکه در روز احد سه
روز آواره بیابانها بیابان عربستان بود و چون که نزد پیغمبر آمد
فرمود که یا عثمان لقد ذهبت عریضا پس علی علیه السلام است مراد از
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب سورة الزمر قوله تعالی

والذین

والذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها وانابوا الی الله الی قوله تعالی اولئک
هم اولو الالباب پس حصر فرموده اولوا الالباب والذین هدیهم الله را
در کسی که اطاعت شیطان نکنند قولا و علما و عملا و شرائط ترتیب خود را
که ابو بکر انشد به کسانی که تا چهل سال در سنوات اطاعت
طاغوت کردند و بعد از اسلام ظاهری بر جایی که چهار روی نموده
رو گردان شدند پس شان الذین هدیهم الله و اولو الالباب نیستند
و نیستی قاعده حصر معلوم میشود یعنی الذین هدیهم الله و اولو الالباب در
هر جا که آمده و نعم ما قیل نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلوا است سورة زمر
قوله افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه مراد نور علم و نور ولایت
است که در علی است و از اینجا معلوم شد که مراد از قاسیة قلوبهم کیست
سورة الزمر والذی جاء بالصدق وصدق به حافظ ابو نعیم و ابن مغازلی از
مجاهد و غیر چهار روایت کرده اند که مراد از صدق محمد است و مراد از
در این مقام زلیان ناری نموده که سبقت در اسلام مخصوص علی و ابو بکر است
چون علی طفل بود پس اسلام او معتبر نبود زیاده و ... و فرزند ... نبود
پس اولی است که مراد از صدق ابو بکر باشد و التصدیق کرده که بر
فرمن صدق و صدق برابر نیکو ... که حصر منقطع در این طارق
و مصدق فرموده و حال آنکه ما ثابت کردیم که متفق کرده است

که هیچ ظلمی و خیانتی از و صادر نشده پس ابوبکر مستحق نخواهد بود و بعد از آن فرموده
ذالک جزاء المحسنین و محسن محبوب خداست و ابوبکر محبوب نیست
تصریح دارد آیه خیبر و حال آنکه ما در آیه لیس البر ان تولوا وجوهکم
ثابت کرده ایم و در آیه انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله
الی قوله اولئک هم الصادقون ثابت خواهیم کرد که صادق مطلق امیرست
در جمیع حالها و جاها و کسی که قبل از آن کافر باشد صادق نیست چه صادق آنست که
صدیق باشد پس ابوبکر صدیق و صادق نخواهد بود و آنچه گفته که علی طفل بوده
غفلت است از آنکه عیسی در مهد و یحیی در پنج سالگی به نبوت رسیده
و هرگاه به اول قدم در دوازده سالگی علم و حکمت برسد عجب نیست
چنانچه امیر المؤمنین فرموده در ابیاتی که بمعاویه علیه ما علیه نوشته اند
سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی و صدیق را که معاویه
الکافر نموده الکافر فخر رازی عجب است و حال آنکه مناط ایمان کمال عقل است
و کمال عقل قبل از سن بلوغ هم متحقق میشود و لهذا گفته که علی در دوازده سالگی
تصدیق کرده و ابوبکر با چندین سال نفهمیده که صنم خدا نیست و بعد از بعثت
سالها پیغمبر تصدیق رسول کرده باشد فخر رازی کمال را
نقص و نقص را کمال میبیند پس معلوم شد که اتقی بس مراد از
نزد ما و مخیز آیه الذین انفقوا انفاقهم و او است جنب الله

درقوله

در قوله تعالی ان تقول نفس یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و مراد
از شهداء در قوله تعالی و جیئ بالنبیین و الشهداء چنانچه مکرر بیان شد
گذشت به هر حق امام معصوم است و مقصود در قوله و سیق الذین
اتقوا ربهم الی الجنة زمرا زیراکه فرموده که ملائکه بایشان میگویند
سلام علیکم طبتم یعنی پاک شده اید از خبث جنس و دنس
عصیان و دیگران صادق نیستند **سورة مؤمن** قوله تعالی
و یستغفرون للذین آمنوا مراد علی علیه السلام است زیراکه بعد
از ین گفته فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و معلوم شد
که انابه حقیقی و اتباع سبیل حق از خواص علی علیه السلام است
و او است صاحب جنت عدن با صالحان از آباء و ازواج و ذریه
خودش چه احدی را زوجه چون فاطمه و ذریه چون حسنین
و غیرهما و پدری چون ابی طالب نیست **سورة مؤمن** قوله تعالی
و ما یستوی الاعمی و البصیر و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و لا المسیئ
و مسیئ بودن ابوبکر از جمله ضروریات ملة احمدی و نبودن علی
علیه السلام از بدیهیات دین محمدی است پس معلوم است که
این طایفه قرآن نمیخوانند و الا کسی که چنین صدیق را که خدا به سوء او

قاید شده بیان به تفصیل قاید اند و در این سوره آیات دیگر
هم هست که از قواعد کلیه معلوم میشود سورة سجده و قوله تعالی
ان الذین امنوا وعملوا الصالحات لهم اجر غیر ممنون بتقریب
که گذشت و اجر پایان اجر ممنون است چه مغفرة مخصوصه بمشتری است
علیهم پس باید مراد از آیه مخصوصین باشد سورة سجده و قوله تعالی
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا کمالات علم و حجاب عمل
و اصل استقامه چنانکه در راه مستقیم گذشت کما امرت گذشت از خواجه
علی علیه السلام است سورة سجده ومن احسن قولا ممن
دعی الی الله وعمل صالحا وقال انّنی من المسلمین مخصوص من
المخلصین المنقادین چنانکه گذشت پس اکثر است مراد از قوله
مخصوص
الا الذین صبروا و قوله تعالی امن یاتی امنا یوم القیمة و قوله تعالی قل هو للذین
امنوا هدی و شفاء سورة سجده قوله تعالی سنریهم ایاتنا فی
الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق مشهور در تفسیر این آیه
این است که آیات آفاق و انفس اشاره است به طریقه متکلمین و طبیعین
و غیرهم که از حرکه و حدوث و نحو ذلک بغیر از خلق پی بخالق برده اند
و قوله تعالی او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید اشاره است بطریقه

الآیتین

سجده

الآیتین و صوفیه که از حق پی بحق برده اند و شیخ رئیس ایضا در اشارات
این آیه را بتعیین فهمیده و خواجه شارح هم مراد از الصدیقین برده و لعمری که هرچند
فکر کرده ام الی الان نفهمیده ام مقصود این آیه منهم بلکه او لم یکف بربک
نه هر فقره مسأله است تا اینکه اشاره باشد بطریقه دیگر غیر از اول و مراد همین
الافاق
فاوضحه در خود کرده و لکن آیات و النفس را جمعی که هرچه وارد آیه و لوازم آن است و
فتوحاتی که در ایام خلفاء روداده و انچه بر سر اهل مکه آمده و در روز بدر و فتح و غیره
و در ایام تصرف خلفا گشوده و الاظهر است که مراد از آیات آفاق و انفس آیاتی ا
که در سوره روم و غیره ذکر نموده و من آیاته و من آیاته و من آیاته و تحقیق عبارت این
این است که در دست که بدایم آیات آفاق و انفس را بایشان تا متبین بشود از ایشان را
که خدا و رسول و قرآن حق اند نفیر آنکه همه صاحب علم الیقین اند نه بیان القدر آیات
خواهیم نمود که علم الیقین بیان عین الیقین مثل الکوة تا به جنه ذکر الا کل شیء بخلاف
بشاهد
بالمرکب کافی نیست که پروردگار تو بر همه ضرب شهید است و ایضا صحر را بیدا بشاهد و تنها و
دیگر نه بینند و در این صورت معنی یتبین در کلمه سنریهم معلوم میشود نیست که صاحب علم
و عین الیقین منحصر در حق عارف است اهل بیت سورة عسق و در این سوره آیات ایست ا
مختص اهل بیت نه سوره است که بالاجماع در شان علی علیه السلام نازل شده که قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی قاضی روایت کرده که پرسیدند که کیست ان ذوی القربی

عسق

که مرتد شدن ایشان برما واجب شده و می‌فرمودند که علی و فاطمه و ابناهما و این فضیلت
که هیچ کس را نیست و در جمیع کتب احادیث ایشان مرویست فهو الا ندم
و عجب از قاضی که گفته در تفسیر و من یقترف حسنة نزد یعنی در کسی که کسب طاعة
بکند خصوصا صاحب آل رسول صلعم و گفته‌اند که در شان ابوبکر نازل شده
که دوست داشته آل رسول را و من میگویم که الله اکبر که چه قدر ساده لوح اند
یا نابینا بوده‌اند که ابوبکر اول که بر سند ظلم متمکن شد اول ظلم او این بود که فدک
را از فاطمه گرفتند و در این باب به آن حضرت ازار کردند و بعد از آن نمیگویم
که چه قدر غافل اند که میگویند که فضیلت ابوبکر نسبت به آل رسول صلعم و محبت انها نمیگویند
که ابوبکر افضل از علی است و سایر ما فی هذه الایة و غیرها یکون الی مطالعه المنتقریه
ابدیه بالبصر بحدیه **سوره حم عسق** قوله تعالی و ما عند الله خیر و ابقی
للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون الی قوله ان ذلک من عزم الامور و محبت
انچه در تفسیر نوشته‌ام اینکه اوصاف حمیده منحصر در علی است و کسی که قبل از
اسلام و بعد حرکتی که بر خلاف بوده‌اند داخل در این آیت نیست و آنچه فرموده که والذین
اذا اصابهم البغی هم ینتصرون منحصر در علی است چه بغی خروج بر مسلم است بر مسلم
بلکه بر امام و مسلمانان بر عمر و ابوبکر خروج نکردند و بر عثمان کردند ولکن
عثمان منتصر نشد پس منحصر نیست مگر در علی در جمل و صفین

ونهروان

ونهروان و هرگاه علی مراد نباشد آیه بی‌مصداق خواهد بود و مراد از فمن عفا و اصلح
فاجره علی الله حضرت امام حسن علیه السلام است که بنا بر صلح گذاشته فرمود که خلافتی که بخون ریزی
مسلمانان بمن برسد نمی‌خواهم و حال آنکه اعوان نداشت و چون از این آیه استشمام
اعتراضی بر علی میشود که عفو نفرمود و خون ریزی فرمود فرموده که جزاء سیئة سیئة مثلها
و فرموده و لمن انتصر بعد ظلمه یعنی کسی که بعد از مظلوم شدن منتصر شده باشد یعنی عند ابر
اعدا انتقام خود را گرفته باشد بر او کسی را اعتراضی و عتابی نیست و مراد علی است که
بیست و پنج سال مظلوم بود پس منتصر شد و عتاب و عقاب بر ظلمه است که تعدی بر
ایشان او کرده باشد باز اعاده فرمود که و لمن صبر و غفر ان ذلک من عزم الامور یعنی امام حسن
که صبر بر بلا نمود و گذشت از سر خون مسلمین هر آینه آن از واجبات امور بود زیرا
بر او واجب گردیده بود پس معلوم شد که صلح آن حضرت هم بامر خدا و رسول بود
و این هم از الهامات ربانی است با این سوره **حم زخرف** از حضرت
ابراهیم نقل کرده که الا الذی فطرنی فانه سیهدین و جعلها کلمة باقیة فی عقبه لعلهم
یرجعون قاضی در تفسیر آن گفته ابراهیم با خدا کلمه توحید را باقی گذاشت در میان ذریه ابراهیم
پس همیشه در نسل او همیشه تا قیامت شخصی باشد که صاحب توحید و داعی خلق به توحید
باشد و من میگویم که پس کسانی که تا چهل سال مشرک بوده‌اند داخل این عقب نشوند و هرگاه
مراد علی و اولاد او نباشد آیه بی‌مصداق خواهد بود و نیز دلیل بر این است که روایت کرده‌اند

زخرف

کما لا یزال من امتی طائفة علی الحق الی ان یاتی امر الله **زخرف** ولما ضرب ابن
مریم مثلا اذا قومک منه یصدون در تفسیر جدید اثبات کرده ام که باید در شان علی نازل
شده باشد در جنگیکه آنحضرت فرمود که یا علی مثل تو مثل عیسی است در این امت که یعنی بودند سبب فساد
هلاک شدند و برخی بر دشمنی او پس منافقان گفتند که در شان علی غلو کرده **دخان** قوله تعالی
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین یا عباد لا خوف علیکم الی قوله تعالی بما
یعملون زیرا که متقین را در این آیه مقابل مجرمین فرموده زیرا که بعد از این آیات فرموده
ان المجرمین فی عذاب جهنم پس باید مراد از متقین معصومین باشند که مرتکب جرمی نشده
بلکه مراد علی و دشمنان اوست پس همین متقین اند مراد از ان المتقین فی جنات
و عیون که در سوره دخان آمده که ایشانرا مقابل مطلق اثیم گرفته و حمل اثیم و مجرم بر کافر
تخصیص است بلا دلیل و هرگاه قاضی تخصیص میدهد ما هم تعمیم میدهیم کافر را تا منافقان
و رهبان بوده باشد **سوره جاثیه** ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین
امنوا وعملوا الصالحات سواء محیاهم ومماتهم فرموده که کسی را با صالح برابری کنم نه
در دنیا و نه در آخرة بلکه صالح را مقدم کرده ام در همه وقت و صالح بودن علی و حسنین ع
و علی ابن الحسین و سایر معصومین در کمال ظهور و مجرم بودن فلان و فلان و معاویه و یزید و
مروان و امثال ایشان در نهایت بروز و نزد حضر در فرق کردن میانه این دو فرقه بهتر از
این آیه هیچ طریقی نیست **جاثیه** احقاف قوله تعالی ووصینا الانسان بوالدیه حسنا

۲ حاشیه
قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا چنانکه مکرر گذشت بر

حمله

هم بگویم که این آیه در سه سوره بعبارات مختلفه آمده قاضی در یکی می گوید که در شان
سعد وقاص آمده و در اینجا گفته که در شان ابی بکر نازل شده من نمی دانم که از کی دانسته که
مادر او و را باکراه حمل کرده و باکراه وضع کرده و تا حالا نشنیده ام که هیچ زنی که حامله بوده
نذر و تصدق و قربانی داده و نشنیده ام که هیچ زنی حمل و وضع باکراه نکند مگر فاطمه
که چون باخبار پیغمبر ص مطلع شد که این طفل شهید خواهد شد حمل و وضع او باکراه بود و فرموده
که حمل او و فصال او سی ماه باشد معلوم است که فصال دو سال است پس باید مدت حمل
شش ماه باشد و حمل شش ماهه متولد در اولاد آدم بشهادت علما منحصر است در حضرت یحیی و حسین ع تا آن
که چون بکمال عقل رسید و بچهل سال رسید گفت رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی
انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضاه و قبل از این برهان قرار داده ثابت
شد که الذین انعم الله علیهم انبیا اند و صدیقین و شهدا و صالحین و ما صدیق
بودن ابو بکر را به برهان حق باطل کردم چه جای اینکه پدر و مادر او صدیق باشند و هرگاه
که ابو بکر را صدیق نام کنند او صدیق باشد فرعون هم پسر خود را صدیق نام کردم ولکن صدیق آنست
که صدقوا ما عاهدوا الله وما بدلوا تبدیلا و شکی نیست که در میانه این امت
کسی که خود صدیق و پدر و مادر هم بالیقین صدیق باشند غیر از امام حسن و امام حسین ع نیست
ولکن اینجا نسبت بحضرت حسین ع است زیرا که بعد از این فقره گفته واصلح لی فی ذریتی
یعنی در میان ذریه من صالحان قرار بده و صالحان که صالح تقدم آمده در ذریه حسین ع است

باوجود انکه حمل امام حسن بر شخص ما بهتر نیست پس ایه کریمه غیر از حسین مصداقی ندارد
و عجب از قاضی که می بیند که ابو بکر را در زن صالح نیست زیرا که پسرش نزد شما طاغی
و دخترش نزد ما باغی است و هیچ بی پروا می گوید که ایه در شان ابو بکر است و عجب تر انکه
گفته که ایه که بعد از این ایه و الذی قال لوالدیه اف لکما اتعداننی الی اخره بعضی
گفته اند که در شان عبد الرحمن ابن ابو بکر نازل شده پیش از اسلام او و در ایه سابقه
می گوید که ایه در شان ابا بکر امده که کسی که در زن چنین باشد اصلح است در شرح کونه
مستجاب شده باشد خلاصه کلام باطن غالب بی غالب تیز تر از ذو الفقار را دوات
بر کمر ابن فاضل زده که بعد از این ایه گفته که ان الذی قال لوالدیه در شان عبد الرحمن
امده چون ندیده که در اخر جناب باری تعالی فرموده که اولئک الذین حق علیهم القول
و کسی را که حق علیهم القول گفته شده چگونه مسلمان شده است در اینجا گفته که از این
اولئک الذین حق علیهم القول معلوم می شود که ایه در شان عبد الرحمن نیست زیرا
که اسلام او این حرفها را گذشته او را باطل کرده هیهات کریم که بعری که متابعه امهات
است نیز از تحقیق بالمره غافل کرده زیرا که حق تحقیق اینست که اسلام عبد الرحمن امری بود
زبانی و از دل کسی مطلع نیست پس به اسلام ظاهری عبد الرحمن اعتماد می کند و بقول اعلم
الغیب که از باطن خبر دارد اعتقاد نمی کند پس معلوم است که عبد الرحمن مذکور بکفر مرده و من
می گویم که کو عبد الرحمن سهل است بلکه همین ایه دلالت می کند که پدر و مادر او هم بکفر مرده اند

زیرا

زیرا که اولئک اورده بلفظ جمع پس هر گاه تنها راجع به پسر شود باید
بلفظ مفرد ادا شود پس اولئک راجع می شود به هر سه نفر و هم چنین ضمایر دیگر علیهم
و فعلهم و انهم پس معلوم می شود که پدر و مادر او هم زبان ظاهر را داشته اند
نه حقیقی که بعد از این مرتد خواهند شد و یا از این جهت است که اقرار بعد از ظلم
آل رسول فایده نمی کند و احتمال اول اصح است والظاهر **سوره محمد** و انکه در روایات
صادقین مروی است که سوره محمد در شان ما و دشمنان ما نازل شده و اجل
ایات این سوره که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا
ارحامکم الی اخر السوره قبل از این مذکور شد و ذراری و از تحقیقات سابقه معلوم
می شود معنی و مصداق لایات این سوره کاملة چون ایه اول او که الذین کفروا
ما اضل اعمالهم و الذین امنوا الی اخرهم و قوله تعالی مثل الجنة التی وعد
المتقون و منه کمن زین له سوء عمله و منه قوله تعالی و لنبلونکم حتی نعلم
المجاهدین منکم و الصابرین و نبلوا اخبارکم و اما ان ایه که در اخر این
سوره است فان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم پس در این
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه گذشت و این قوم همان قوم است
سوره فتح قوله هو الذی انزل السکینة علی رسوله و علی المؤمنین و این
مضمون در این سوره در دو جا نازل شده و دو مرتبه ذکر فرموده که و الزمهم کلمة التقوی [illegible]

وكانوا احق بها واهلها وقاضی در شان نزول او ذکر کرده که در جنگ حدیبیه چون امر

بصلح منجر شد پیغمبر علی را طلبیده گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم گفتند قریش که ما این را

نمی دانیم بنویس باسمک اللهم پس پیغمبر گفت که بنویس هذا ما صالح محمد رسول الله

اهل مکه گفتند که ما ترا اگر رسول میدانیم این نزاع روا نداشتیم بنویس هذا ما صالح

محمد اهل مکه پس حضرت علی فرمود که بنویس و مومنان خواستند که منازعه کنند

جناب باری سکینه برایشان نازل کرده متحمل شدند و غرض از مخالطه براداهم است

و تحقیق خبر این است که علی نوشته بوده است که هذا ما صالح به رسول الله و چون

ایشان مضایقه کردند پیغمبر علی فرمود که رسول الله را حک بکند آنحضرت مضایقه کرد

در حک پیغمبر مکتوب را گرفته او را حک فرمود و فرمود که یا علی بهمین طور کاری

برای تو واقع خواهد شد در روز صفین پس مراد از امیر المؤمنین علی خواهد بود و

شاهد براین قوله کلمة التقوی است زیرا که کسی که اهل توحید واحق به واصل تقوی

دانسته باشد غیر از علی نیست واما عمر پس در آن روز با پیغمبر مجادله کرد که تو گفته

بودی که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و حلق و تقصیر کردیم والحال نه حلق کردیم

و نه تقصیر پس حضرت فرمود که من نگفته بودم که در این سال خواهد شد بلکه خواهد شد

و آیه لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق نازل شد در تصدیق رسول و عمر از

اینجا برگردیده نزد ابا بکر آمد گفت ما شککت فی نبوته قط کشکی یوم الحدیبیة

بلی

پس معلوم است که او داخل مؤمنین نیست والا بر او هم سکینه نازل شدی و مجادله و شک

و اضطراب نکردی و این قدر در انهضام کافی است و از اینجا معلوم می شود که ایشان

داخل در آیه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة نیستند و سایر

آیات این سوره از مذکور شده معلوم می شود سورة الفتح محمد رسول الله والذین

معه مکرر معلوم شد که علی است که با رسول الله بوده از اول تا آخر و دیگران چنانکه در اول

تا آخر سالها او نبودند در آخر هم با بغض او بودند که تجهیز آنحضرت را گذاشته رو به

سقیفه بنی ساعده نهادند و اشداء علی الکفار رحماء بینهم از خواص علی است چه دیگران

از کفار می گریختند و هم چنین تریهم رکعا سجدا و مشهور است که هر شب هزار رکعت نماز

می کرده و پیشانی مبارک از کثرت سجود پینه بسته بوده و نام او است که در توریة و انجیل

بوده نه نام ابو بکر و عمر یا الفرد و آنحضرت علی است علامت بعد مانند زرع

که آهسته آهسته قوة گرفته پس غلیظ شده تا چون بر ساق خود ایستاد و شمشیر ذو الفقار

در دم و دو از کله پر غرور کفار تیغ برآورد و مردم از غایت شجاعت او در تعجب

و حیران و کفار را از آن قرة العین اعیان در غیظ و غضبان بودند چه دیده هیچ صاحب

دیده شجاعی چنین در صفحه دوران ندیده و گوش هیچ صاحب هوش مردی چون

او در خطه میدان نشنیده چه اگر رستم شجاع بود که در حین در خیبر کنده و بر

سر دست گرفته صراط متردد دین کرده باشد و که سر عمرو بن عبدود را در حضور

منبت و دستور خاتم فص رسالت و فص خاتم ابلت اورده باشد که حضرت او
افضل از عبادة ثقلین و خود قرة العین فاطمه کونین ام باشد و ازین جهت است که در اخر
ایه فرموده که وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منکم مغفرة و اجرا عظیما و من تبعیضیه
اورده تا معلوم شود که الذین امنوا و عملوا الصالحات بعضی در مؤمنین است او مستحق اجر عظیم
و عاقل کم عمر را بیانیه گرفته غرض او مغالطه بر انهام است و در شواهد التنزیل و غیره از ابن عباس
مرویست که مراد ازین ایه علی ع است حجرات قوله تعالی و ان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا الی قوله فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله
و من میگویم که دو طایفه از مسلمانان که قتال کرده باشند نیست مگر جنگ جمل صفین و بغی
خروج بر امام پس باغی واجب القتل خواهد بود و واجب القتل کافر است نه مؤمن پس مراد از
ایمان ایمان ظاهر است حجرات قوله انما المؤمنون الذین امنوا بالله و رسوله ثم لم
یرتابوا پس شک کننده در روز حدیبیه بیرون رفت و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله که
که در احد و حنین و غیره فرار بر قرار اختیار کردند پس ایه منحصر است در علی ع و اولئک هم الصادقون
پس صادق و مؤمن حقیقی منحصر در اوست و هو المطلوب فکونوا مع الصادقین و این ایه هم از
ایات بینات ترا ندانست سوره ق قوله تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید در نفر حجیه
اثبات کرده ام بعقل و نقل که مخاطب این خطاب محمد و علی است که دوستان خود را به بهشت
و دشمنان خود را باتش میاندازند و علی ع اشارات دارد از اواب حفیظ و حبه منیب که در این

سوره وارد است و همچنین مقصود از من له قلب او القی السمع غیر او است از مؤمنان
زیرا که انحضرت در قران ملقب باولو الالباب شده و لب قلب خالص از شوائب و هم است
پس او است غیر که قلب و قران تذکره او است والذاریات قوله تعالی ان المتقین فی
جنات و عیون اه زیرا که احسان و استغفار و تهجد و انفاق در خواص او است
و او است مراد از قوله تعالی فان الذکری تنفع المؤمنین چنانکه گذشت که قران تذکره
او است والطور ان المتقین فی جنات و نعیم الی قوله والذین امنوا و اتبعتهم
ذریتهم بایمان زیرا که ذریه مؤمن منحصر در علی است والطور قوله تعالی والنجم اذا
هوی از ابن مغازلی و خوارزمی از ابن عباس مرویست که با جمعی از جوانان قریش در
خدمت پیغمبر بودیم که کوکبی فرود امد حضرت فرمود که این کوکب بخانه هر کس فرود امده
او وصی من است بعد از من پس رفتند و دیدند که در منزل علی ع فرود امده پس حسد کردند و گفتند
که رسول در شان علی ع گمراه شده پس این ایه نازل شد والطور قوله تعالی و یجزی الذین
احسنوا بالحسنی الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش و مصداق این ایه منحصر در
علی است زیرا که دیگران مرتکب کبیره شده اند از فرار از زحف و غیره اقترب قوله تعالی ان
المتقین فی جنات و نهر اه زیرا که در مقابل مجرمین اورده الرحمن قوله تعالی مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان الی قوله یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان
جمهور اهل سنت روایت کرده اند و لکن اکثر از انس و ثعلبی و حافظ از ابن عباس که بحرین

والنجم

فاطر و حکما در برزخ تمیز در لؤلؤ و مرجان حسان است و این معنی را در تفسیر جدید به براهین قاطع
اثبات کرده ام زیرا که ظاهر است که لؤلؤ از شور بیرون می آید نه از هر دو و نه از مجمع هر دو
چنانکه قاضی توهم کرده و حال آنکه شور و شیرین چون مجتمع شوند برزخی در میان ایشان نیست
بلکه شور غالب و باغی است بر شیرین پس مراد از بحرین بحر شور و شیرین باطل شد و بعضی گفته‌اند
گفته‌اند که بحر فارس و روم است و این اظهر بطلانا است زیرا که لؤلؤ و مرجان از بحر فارس
بیرون می آید و در میانه ایشان برزخی هم نیست و چون این دو تفسیر که اظهر و اشهر تفاسیر است
چاره منحصر است در تفسیر اول فهو المراد سورة رحمن قوله تعالی و لمن خاف مقام ربه
جنتان فهم میکنیم که این جنتان جنت محسنین است که در این آیه منحصر است در قوله
قوله هل جزاء الاحسان الا الاحسان و من دونهما جنتان جنة تابعین و مغفورین است
که اصحاب الیمین اند که پست تر از مرتبت سابقین است و آیه فاما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی دلالت می کند بر اینکه فهم خاف مقام ربه کسی است که
کامل در خواهش نفس نزده باشد و این شخص هرگاه علی نباشد کسی دیگر هم نیست زیرا که بجای
قاضی قسم که رفتن ایشان به سقیفه هم محض متابعت هوای نفس ایشان را بابت بود منه سورة
الواقعة والسابقون السابقون الی قوله ثلة من الاولین و قلیل من الآخرین قاضی
سابقون را سه تفسیر کرده یکی آنکه گذشته اند که سبقت کرده باشند بایمان بعد از ظهور حق بلا
تامل و توان دوم آنکه سبقت کرده اند بر دیگران بجهت فضایل و کمالات سیم آنکه مراد

با فارسه

انبیا باشد

انبیا باشد که مقدم اند بر خلق و فهم میکنیم که دوم و سیم منافی الحقیقه است که خدا تعالی فرموده که این
سابقین طایفه بسیار بودند از امم سابقه و طایفه قلیل اند از این امت پس باید این سابقین
از میانه امت باشند نه غیر آنها و حال آنکه قاضی خود تسلیم کرده که سابقین این امت کمتر از سابقین امم
سابقه است پس باید آن دو معنی مراد باشد و لکن یک معنی هم هست که احق و حق است
و او آن گفته که مبادا اخانه دین او خراب و دنیا بعد هست او بر آب رسید زیرا که سابقی سبقت
گیرنده است بر همه کس در ایمان محمد و چون شک نیست که اسبق الناس سلمان اسلاما
علی است خواسته که تفسیر سابق را نوعی کرده باشد که ابو بکر هم صادق بیاید و باز فهم میکنیم
که تصدیع کشیده که مس مطلقا باطلا نه زیرا که معنی اول هر چند صحیح نیست زیرا که هرگاه
در آخر اسلام هم بحقیقی که ظاهر نبوده و ظاهر شود در ایمان بیاورد باید سابق باشد با وجود
این گوییم که احدی را شک نیست و صاحب شرح مواقف هم گفته که بعث یوم الاثنین
و اسلم علی یوم الثلثا و بعد از آن بعد از مدتی زید بن حارثه ایمان آورده بعد از پنج سال
یا هفت سال ابوبکر ایمان آورده اگر آورده باشد و کدام عقل و توان توان پیش از این تصور
نمود که هر روز و هر شب این قصه بعثت و ذکر معجزه و آیات قرآن در میانه شهر و قبیله و
خانه بخانه مذکور شود و تو اقبال نمی کنی و بت در کردن و شراب خوردن مشغول باشی و تابع
دوم پس می دانم که ایشان در فضایل و کمالات چه اراده کرده اند ظاهر است که ایشان مثل جهل و جبن
و حب دنیا و تنگی و غفلت و قوت و ظلم و عصبیت و فرار از جنگ حنین و عروس و امثال ایشان که شان

عاری از ننگ و ناموس است فضیلت و کمال می شمارند و الا خود می دانند و خدا هم میداند که ازینها
بجز این صفات صفتی نبوده خلاصه کلام آنکه سابق بهر معنی باشد در این آیه منحصر در علی است
و خود شان هم در کتب حدیث روایت کرده اند چون حافظ و حسکانی از ابن عباس
که سابق این امت علی است و در آیه سابق بالخیرات باذن الله و در آیه اولئک الذین
یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون ثابت شد که سابق این امت منحصر در علی و کسانی
که مشرک بوده اند سابق نتوانند بود و در این آیه دو مرتبه هست یکی آنکه فرموده اولئک
المقربون و مقربان درگاه اله کسیست که او را نحو و اقرب از حبل الورید بوده اند و خلیفه کسی
که باید مصدر کفر و فسوق و عصیان نباشد دوم آنکه در آخر فرموده که لا یسمعون فیها لغوا
ولا تاثیما و نکره بعد از نفی افاده عموم کند پس باید که نباشند که در دنیا یکباره از لغو و
اثم بری و عاری باشند و این مخصوص ائمه اثنا عشر است که مصداق باشند خلاصه کلام چون یکی که
سابقین در این امت قلیل و اصحاب الیمین مومنین اند پس سابقین باید مخصوص باشند
ممتاز در مومنین در دنیا و آخرة و ممتاز قرآن ثبت مکر علی و اولاد علی تا صاحب الامر
که قلیل اند و در آخر سوره اشاره بفوق مایه ایشان فرموده فلا یعقل واقعه قوله لا یمسه
الا المطهرون در تفسیر اثبات کرده ام که معنی این آیه این است که نمی فهمد قران را مگر کسانی
که پاک اند از جمیع جیوب که ائمه معصومین باشند سورة الحديد در سوره حدید و
آیات بسیار هست که از تتبع کلام لاحق معلوم می شود و لکن اظهر آیات اوقوله تعالی الذین

امنوا

امنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون و الشهداء عند ربهم زیرا که
احمد حنبل از ابو لیلی و ابو نعیم حنبلی ابن مغازلی و صاحب فردوس روایت کرده اند که چون این
آیه نازل شد پیغمبر فرمود که صدیقون سه کس اند حبیب نجار و حزقیل مومن آل فرعون و علی و او افضلهم
و حقیر در آیه لیس البر ان تولوا وجوهکم اثبات کردم که صدیقین این امت منحصر در علی است
و در آیه هو اجتباکم الی قوله ملة ابیکم ابراهیم الی قوله لیکونوا شهداء علی الناس
اثبات کردم که شهید این امت هم منحصر در علی است پس آنحضرت است مراد از مومنین در
آیات سابقه و لاحقه سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض
السماء و الارض اعدت للذین امنوا بالله و رسله و نیز قوله یوتکم کفلین من
رحمته و یجعل لکم نورا تمشون به و مراد از نور ولایت علی است و گرنه دیگری را نوری
نبوده سورة المجادلة اعظم آیات مجادله آیه نجوی است که قرة العین مادح و
دیده اعداء است قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا
بین یدی نجویکم صدقة و دو چیز در انتقام از دو نفر خبیث صادر شده یکی از آنکه
که عمر گفته که علی را سه چیز است که هرگاه یکی مرا بودی بهتر بودی مرا از شتران سرخ موی یکی
تزویج فاطمه دوم اعطاء رایت یوم خیبر سیم آیه نجوی و در منکوحه چهارم ضربت یوم خندق
بنحو کندن در خیبر باذن خالق اکبر و امثال این بسیار است بازگم گفته ام و کم گفته اند دوم
آنکه از قاضی بیضاوی صادر شده که فایده امر بتصدق در نجوی تعظیم رسول است و انتفاع فقرا

کم گفته ام

ونهی از افراط سوال و امتیاز دادن مؤمن از منافق و محب دنیا از محب آخرة پس صریح اقرار
کرده که پس کسی که این تصدق را نداده اند منافق و محب دنیا خواهند بود و در نقض باید
گفت که قاضی از پس اقرار گشته و انکار رد و بعد از آن گفته که اختلاف کرده اند که این امر برای
وجوب است یا ندب و ندانسته که اصل امر وجوب است و قوله تعالی و ان لم تجدوا فان
الله غفور رحیم و قوله تعالی و تاب الله علیکم صریح است که این ندادن صدقه ذنب است
و محتاج توبه و مغفرة پس دلالت بر وجوب می کند و حال آنکه هرگاه واجب نباشد تمیز
میانه مؤمن و منافق محقق نشود زیرا که منافق گوید که مندوب بود ترک کردم پس ثابت شد که
واجب بوده و بعد از آن گفته که از علما روایت شده که در قران یک آیة هست که هیچ کس غیر
از من با آن عمل نکرده اند یک دینار داشتم آن را ده درهم کردم هر روز یک درهم دادم
بمناجات رفتم تا منسوخ شد و چنین دعوی که اساس دین ایشان ویران گردیده و سقف ارکان
ابو بکر بر چیده شد گفته که هرگاه این امر برای وجوب باشد عمل نکردن ضرر در دیگران
نکند چه شاید که اغنیا را در مدة بقای این آیة مناجاة واقع نشد اتفاق نیفتاده باشد
زیرا که روایت شده که باقی نبود مگر ده روز و بعضی گفته اند یک ساعت و در تفسیر معلوم اولی
که خود او لا گفتی که فایده این امر تمیز مؤمن از منافق است پس هرگاه یک ساعت مانده
باشد چه تمیز و چه فایده و هرگاه ده روز مانده و اغنیا را مناجاة اتفاق نیفتاده باشد و فقرا را
اتفاق مقدور نبوده پس هیچ کس را تقصیری نخواهد بود در این زمان چه تمیز و چه فایده که چنین آیة از حکیم

صادر شود و چگونه نشد که علما را اتفاق افتاده و دیگران را نشد و دیگر چه فخری در این معنی
تواند بود و حال آنکه آنحضرت در مقام فخر می گوید و ثانیاً آنکه در آیة ناسخ با صحابه خطاب
نازل شده که ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجواکم صدقات پس بایشان رسید که
صحابه از فقیر شدن که صدقات نداده پس معلوم شد که ندادن صدقه از جهة فقر نبوده که
شان بخیلان و منافقان است و ازین ره نه از جهة آنکه مناجاة اتفاق نیفتاده و فرموده که صدقات
بصیغه جمع تا اشاره بکند بآنکه حکم مرتد اوده در جواب کسی است و فرموده که تاب الله علیکم
و توبه صریح ذنب کبیره است پس ثابت شد که تقصیر کرده اند نه آنکه مناجاة اتفاق نیفتاده
و این قصه چند ذنب عظیم بر ابو بکر ثابت می شود یکی بخل بجای که اگر چه یک درهم باشد پس
معلوم شد که آنکه گفته اند که ابو بکر مالهای بسیار را در راه خدا داده محض افترا است دوم
مخالفة کردن او با امر خدا و ارتکاب کبیرة نمودن پس داخل متقین نخواهد بود و هم چنین
در آیاتی که فرموده الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش سیم محبت دنیا که نسخ
که می گویند که ترک دنیا است محض افترا بوده چهارم نفاق با رسول نیم عدم حب رسول
و نجوی او و امثال اینها بسیار است و فخر رازی درین قصه بر عصبیت نفرة افزوده که
بعد از آنکه وقت گنجایش نداشته وجه عمل نکردن اصحاب شاید این باشد که مبادا از عمل
کردن ایشان فقرا دل شکسته شوند و نگردد که سبب الفت باشد به از کردن است
که موجب کلفت باشد با وجود آنکه تصدق در وقت مناجاة واجب بود و اصل مناجاة

که بیک ساعت گفته

نه واجب بود و نه سنت و دلتنگی فقرا البته موجب پریشانی خاطر رسول می‌شد و از نعمة اصحاب
ترک کرده باشند و نیز می‌گوییم که همه این تأویلات فاسده و تسویلات کاسده ناشی
از تعصب و عناد و نه الحقیقة اعتراض است بر رب العباد که چرا چنین تکلیف کرد که موجب
دلتنگی چندین کس شود و دوم بر رسول که چرا این تکلیف را راضی شد سیم بر علی که چرا تصدق
داد و باعث حسرت دل فقرا انداخت و نیز می‌گوییم که هرگاه ابو بکر می‌دانست که
فخر رازی خواهد آمد و جمیع حرکات و سکنات او را توجیه خواهد کرد او در باب زکوات
هم تصدق نمی‌کرد بلکه زکوة واجبی را نمی‌داد و رازی راضی می‌شد که نداده تا موجب
دلتنگی فقرا نشود که ما نداریم بدهیم و از این کلام معلوم می‌شود که فخر رازی ابابکر [illegible]
را از نفس بر داشته و غم اعتکاف را بر گردن خویش گذاشته و الا با وی گفتیم الخ
نقض گفتیم که چگونه چنین نفع پس نداده ابابکر بهتر از دادن علی بوده پس چرا خدای
عالم با ابابکر گفته أأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات و چرا فرموده فتاب
الله علیکم و چرا در اصل آیه فرموده ذلک خیر لکم و اطهر و فرموده که فان لم تجدوا فان
الله غفور رحیم زیرا که همه این امور دلالت می‌کند که صدقه بهتر است و پاک کننده
تر است دل را از تخلل عصیان و ندادن ذنب کبیر است و الا این نکته فی قوله از
نفرموده اند و چون این جواب معلوم شد بدانکه فاضل نیشاپوری که از افاضل
اهل سنت است گفته که قول فخر رازی را سبب بغیر تعصب و عناد نیست و از کجا برآید

است

است که اثبات مفضولیة علی بکنیم و تجویز بکنیم که او را خصلتی باشد که در دیگری جمع
و هیچ صاحب انصافی نمی‌گوید که راز گفتن با رسول الله موجب دلتنگی کسی تواند شد و چگونه
آنکه خود می‌گویند که این عمر از روی این خصلت کرده و البته کسی که عمل با این آیه کرده
از روی انصاف او را چندین زیادتی است بر دیگران یکی اطاعت امر الهی تعالی
دوم راز گفتن با رسول سیم محبتی که از این ظاهر می‌شود چهارم امتیاز او از دیگری
که محبت الخ دسته پنجم انتفاع فقرا ششم تعظیم رسول هفتم تمیز مومن از منافق هشتم رفع
ملامتی که بغیر از ترک مناجات حاصل شود نهم تعلیم مسائل دهم زیاده رسول که دیدن
او مثل دیدن خداست کما قال انی فی دانی فقد رأی الحق یازدهم اخراج
بخل و حب المال از قلب دوازدهم از وسوسه شیطان وعده به فقر رستن الشیطان یعدکم سیزدهم الفواید
و عجب تر آنکه حکیم مطلق قدر عشیر برای صدقه قرار نداده تا شخص معدود روا تواند نمود بلکه هیچ
صدقه اگر چه به دانه خرما اگر چه بجزیا باشد در این مقام کافی است پس معلوم شد که این
توجیهات غیر وجیه از آن اصحاب نفاق کتاب رسول است و اصل آن از تعصب
ناشی و آخر تحقیق الیمان به او باشد رسیده اعاذنا الله من امثاله بمحمد و آله
و حقیر در امثال این مقام در تطویل معذور است سورة مجادله قوله تعالی لا تجد قوما
یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله الی قوله تعالی
الا ان حزب الله هم المفلحون و مکرر ثابت کردیم که حزب الله و مفلحون منحصر در ائمه است

و در این آیه طعنه عظمی بر عثمان است که مروان و پدر او حکم را که از قریه ملعونه

طرید پیغمبر بودند بعد از انکه مدتها بود که پیغمبر ص او را اخراج کرده بود و بعد از ان ابوبکر و عمر

او را نا اورده بودند خود باستقبال رفت و گفت که شما را اوردم بر رغم کسانی که شما را اخراج

کرده بودند و حال انکه ثابت شده که پیغمبر ص ما انا بطارد المؤمنین گفته پس ایشان

کافر بوده اند و در اینجا چند وجه از طعن هست که بر وضوح و الکون است سورة

المجادله قوله تعالی للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم الی قوله اولئک

هم الصادقون پس صادق را منحصر فرموده در جمیع صفات مذکوره که علی است با

وجود انکه للفقراء در این ایه بدل است از ذی القربی در ایه گذشت که منحصر در علی است

پس صادق بودن دیگری محض ادعاست چه جای صدیق بودن سورة الدهر و من یوق

شح نفسه فاولئک هم المفلحون منحصر در علی است چنانچه در ایه نجوی معلوم شد

پس مفلح منحصر در او است سورة صف قوله تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون

فی سبیله کانهم بنیان مرصوص یولون منه بشهادة التواتر و النصوص

دال ایه مذکوره منحصر در علی است و از انجمله است که در روز خیبر یحبه خدا و کرار غیر فرار ملقب

شد و عجب از قاضی که گفته روایت کرده که مسلمانان گفتند که هرگاه ما می دانستیم که چه

چیز احب اعمال است نزد خدا هر اینه جان و مال خود را صرف می کردیم در ان راه

پس ایه ان الله یحب الذین یقاتلون نازل فرمود پس گریختند در روز احد پس نازل شد

و عثمان او را اورده

کالذین ع

یا ایها الذین

یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون در تفسیر گفته که اهل سنت پس چرا ترجیح و دلالت

مخصوص خدا را بر محبت خدا و رسول را بر جهاد لم تقولون ما لا تفعلون ما لکم لا تفعلون و از این

ایات و کنایات بنحو معلوم می شود مخاطب در ایه اتیه سورة صف قوله تعالی یا ایها الذین

امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون

فی سبیل الله باموالکم و انفسکم الی قوله و جنات عدن ذلک الفوز العظیم و اخری

تحبونها نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین پس وعده داده مجاهد ما را در ایه علی ع

مدرج خبر یکی بهشت عدن که اعلی درجات هست یقین است دوم نصرة و فتح قریب و این نصرة و فتح

نمی شود که فتوحات پیغمبر ص بوده باشد زیرا که ان فتح پیغمبر است نه علی اگر چه فتح او هم فتح او است

پس مراد فتوحات است که انحضرت را در روز جمل و صفین و نهروان حاصل شد چنانکه در ایه و ان

نکثوا من بعد عهدهم در سوره برائة فرموده که یعذبهم الله بایدیکم و یشف صدور قوم مؤمنین

اه و شاهد بر این معنی انکه بعد از این فرموده یا ایها الذین امنوا کونوا انصار الله یاری کنید جهاد

با عدا او در برابر پیغمبر تا بوده باشید مثل حواری مسیح که گفتند ما انصار خدائیم پس طایفه از بنی

اسرائیل ایمان اورده و طایفه کافر شدند بعد از رفتن عیسی پس ما یاری و مدد کردیم مومنان

بر دشمنان ایشان و ایشان غالب شدند بر دشمنان پس شما ای مومنان یاری کنید خدا را

چون حواریین انحضرت بعد از رسول ص هرگاه امت اختلاف کنند بعضی مومن و بعضی کافر شوند

ما شما را بر کافران غالب کنیم پس در ضمن این حکایت اشاره با ان فتح قریب فرموده و با انکه

کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون ع

ایمانهم ع

کسانی که باغی شدند کافر شدند ولکن لا یتذکر الا اولوا الالباب و تعجبی که این را هرگاه باین نوع حمل
نکنند کلام از نسق و نظام خواهد افتاد **سورة صف** قوله تعالی هو الذی بعث فی الامیین رسولا
منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و قبل ازین ثابت شد که تزکیه از رجس
رجس و تعلیم کتاب و حکمت از خواص علی است و مراد از قوله تعالی و آخرین منهم لما یلحقوا بهم جماعه
طایفه هستند که از مومنین که هنوز ملحق نشده اند فیه رود است که ملحق نشوند پس جمیع امه باطل
مراد نیست چنانکه قاضی حنفیه بلکه مراد اصحاب علی است که در سه جهاد در خدمت آنحضرت بوده اند
سورة صف قوله تعالی ولله العزة و لرسوله و للمؤمنین چنانکه مذکور گذشت که غلبه از علی است و
آنحضرت است مخاطب بقوله تعالی فآمنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا ارکان مصداق قوله تعالی
و من یؤمن بالله و یعمل صالحا الآیه و مقصود قوله تعالی و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
و مخاطب بقوله تعالی فاتقوا الله یا اولی الالباب الذین آمنوا قد انزل الله الیکم
ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله مبینات لیخرجکم من الظلمات الی النور اه الی غیر ذلک
من الآیات **سورة التحریم** قوله تعالی فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین صاحب
مواقف گفته که اکثر مفسرین برآن اند که صالح المؤمنین علی است و من در تفسیر حدید برهان سیف
حدید اثبات انحصار در علی کرده ام ولکن در مواقف گفته که بعضی گفته اند که ابوبکر مراد است
و عجب از قاضی که نام هیچ یک نبرده گفته که مراد به صالح جنس است و از این جهت است که بر جمیع
صلحای مؤمنین شده و در شیعه آیه گفته که خدا ناصر اوست و جبریل و صلحای مؤمنین [illegible] که اکثر

ما قال

که تا

حال نشنیده ام که کسی صالح را صلحا معنی بکند و مفرد را بمعنی جمع بگیرد و حال آنکه نمی دانم که فرق میان
صالح المؤمنین و امیر المؤمنین و شجاع القوم و حاکم البلدة و سلطان المملکة چه چیز است گوید در همه این الفاظ
یک شخص فهمیده شود و از صالح المؤمنین ده شخص یا جماعه فهمیده شود و چون این تفسیر باطل
شد گوییم که ما مکرر اثبات کرده ایم که صالح در اصطلاح قرآن معصوم است و ابوبکر معصوم نیست
بالاجماع و هم چنین صالح المؤمنین کسی است که اصلح از همه مومنان باشد و چنین کسی در حضرت غیر علی
ما لفظ کسی است که صاحب عمل صالح باشد و هیچ سیئه از و صادر نشود و این هم شأن ابوبکر نیست
که از دادن جان در روز احد و از دادن مال در آیه نجوی اشفاق نمود و ایضا مراد از مولی در این
اولی به تصرف است و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین و علی
اولوا الارحام پس اولی است و مولی نبی و اولی به نصرت و از ابابکر که مهاجرت و ایضا ابوبکر اگر
[illegible] ناصر بود پس در روز احد و حنین و خیبر چرا تولیه نمود [illegible] مقدم ذکر شده و تقدیم مرجوح بر راجح
لایق شیخ الموی است نه حکیم [illegible] و هیچ یکی از اهل سنت نگفته اند که ابوبکر بهتر از ملائکه است
و ایضا این صالح المؤمنین باید کسی باشد که به تنهایی در نصرت رسول کافی باشد که در انتقام بزرگتر
از فقط الکفر نموده باشد و چنین کسی غیر از علی نیست و ایضا این آیه در استخفاف عایشه و حفصه
نازل شده با ایشان فرموده که هرگاه شما [illegible] هر دو استمداد بکنند در ایذاء رسول پس معلوم است که
که ایشان اراده تظاهر بر ایذاء رسول کرده اند و تظاهر دو زن نیست مگر استمداد از پدر و برادر
خود شان پس ابوبکر در تظاهر داخل است و در قوله تعالی فقد صغت قلوبکما و در قوله تعالی ان

نمود و ایضا این صالح المؤمنین باید
اعظم شأن از ملائکه باشد که [illegible]

ببدله ازرده اجا خيرا منكن مسلمات مومنات قانتات تائبات اه طعنه غليظ دشنيدى برسول خدا حفظ
هست وصريح است كه در صحابه نسوان مومنين از ايشان بهتر زنان بوده اند وانكه ايشان مسلمة
ومومنة نيستند پس واى بحال كسى كه ايشانرا بمجرد زوجه رسول خدا بر جميع نساء حتى بر سيده النساء
الا نسيه بحورا ام الائمة النجباء ترجيح داده اند واز ضرب الله مثلا للذين كفروا امرأة نوح وامرأة لوط
كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين غافل شده اند كه محض در طعنه افتخار ازواج
فخر روزگار نازل شده ودر ضمن اطلاق صالح بر نوح ولوط درهمين سوره اشاره عليه بصالح
المومنين فرموده پس مراد از قوله تعالى والذين امنوا معه على است چنانكه مكرر گذشت وهمچنين
مقصود از قوله تعالى ان الذين يخشون ربهم بالغيب لهم مغفرة واجر كبير سورة الملك
قوله تعالى افمن يمشي مكبا على وجهه اهدى امن يمشي سويا على صراط مستقيم مشرك
بر صراط سوى فرع علم وعصمت است واز خواص على است ومكب بودن ديگران در گمراهى ظاهر
است پس واى بحال كسيكه مكب را بر صاحب صراط مستقيم برگزينند وهمچنين است قوله تعالى افنجعل المسلمين
كالمجرمين ما لكم كيف تحكمون سورة ن فاجتباه ربه فجعله من الصالحين صريح است
در انكه صلاح بنده فرع اصطفاء خدا است وعصمت او پس مرتضى صالح المومنين مخصوص است
كه خدا او را اصطفا فرموده ودر آيه اخر سورة حج مذكور شد به برهان كه مراد از قوله تعالى
هو اجتباكم على است پس صالح المومنين على است سورة الحاقة قوله تعالى وتعيها اذن واعية
در مواقف گفته كه اجماع مفسرين است كه چون اين آيه نازل شد حضرت فرمود كه اللهم اجعلها اذن

على وچون قاضى اين روايت را نقل كرده ونسبت مكر از روى عناد ولكن تا زبا طن علوى امر
ظاهر كرده گفته كه اين سخن تنبيه كرده واعيه از جهة دلالت بر قلت اين اذن واعيه است و
انكه كسى كه صاحب اذن واعيه باشد با وجود كمى او سبب شده براى نجات جمع كثير يعنى نوح ومن معه
واولاد ونسل ايشان يعنى ابراهيم وموسى وعيسى بن مريم است كه بسبب نجات نوح واولاد نسل از ذرية آدم
او همين اذن واعيه است پس قرار او علت غائى نجات نوح ودوام نسل وجود ذريه او از اذن واعيه است
كه على است پس او است مغز وحقيقت همه موجودات ونسبت وصريح مضمون اين آيه است ايات
زيرا كه فرموده كه چون آب طغيان كرد ما شما را در كشتى يعنى نوح واولاد اولاد الى يوم القيامة
برداشتيم در كشتى تا تذكره شما باشد وحفظ بكند اورا اذن واعيه يعنى بخاطر اذن واعيه نوح را
نجات داديم پس مقصود بالذات افضل از نوح ونسل او خواهد بود وهو المطلوب ولهذا پيغمبر
فرمود كه على خير الخلق واو است مراد اول از قوله تعالى فاما من اوتى كتابه بيمينه زيرا كه
ايشان خواهند گفت كه هاؤم اقرؤا كتابيه يعنى بيائيد بخوانيد نامه اعمال مرا واين
كسى است كه هيچ سيئه كه موجب خجالت باشد از او صادر نشده باشد ونمى دانم كدام امر
موجب خجالت از كرده انيست از ضرب كسى ضعيف مردن انسى باشد وچنين كسى چه گونه
گويد هاؤم اقرؤا كتابيه انى ظننت انى ملاق حسابيه اين صفت واين كار
على بالله وباليوم الاخر است وچه گونه با وخواهد گفت كه هنيئا بما اسلفتم
في الايام الخالية واو است مقصود از قوله تعالى وانه لتذكرة للمتقين سورة [illegible] قوله تعالى

الا المصلین الذین علی صلوتهم دائمون الی قوله تعالی اولئک فی جنات مکرمون

و دیگر معلوم شد که صفات فاضله مذکوره در عمل و علم از خواص آن صاحب علم تام و عمل تام است

سورة هل اتی تمام سوره هل اتی که محق بهترین سور قرآن است در شأن و منقبت

و نزاکت و نظافت که با جامع مفسرین حتی قاضی بیضاوی که در شأن اهل البیت نازل شده و قصه

آن در شهرت از ذکر مستغنی است که در آن سوره ایشان را به نحوی ستوده که غیر از ایشان را

روز آن را زبان قلم بیان توان نمود و آن قدر فضیلت و کرامت احدی از سلف و خلف

را نتوانند بود و از الجمله اینکه ایشان را ابرار نامیده و به عباد الله ملقب نموده و حال

آنکه عباد الله در قرآن مجید بجز چند نفر از زمره انبیا اطلاق نشده چون ابراهیم و اسحق و

یعقوب و داود و سلیمان و ایوب و اما اسمعیل و ادریس و ذا الکفل عبادنا اطلاق نموده

و برای ایشان صفت وفا به عهد و کمال میل به انفاق در سرا و ضرا و محبت خدا و اینکه جود که اعطا

بلا عوض و لا غرض باشد و خوف از خدا و غیره ثم که به بهشت و صبر و نضرة و سرور اثبات

فرموده و در نهایت منازل ایشان فرش و خدام و ماکولات و ملبوسات و منزلة الجدید اصرار فرموده

که در هیچ آیه از آیات قرآن این بیان عظیم نفرموده و ختم مقامات ایشان بجری

فرموده که در شأن هیچ صدیق نفرموده که و سقاهم ربهم شرابا طهورا قاضی گفته

که این شراب نوعی است دیگر غیر از آن دو شراب که در جنه کافور و سلسبیل ... که

چون در جنه کافور فرموده که یشرب بها عباد الله و تمام انبیا و اولیا در عباد الله داخل اند

پس

پس این شراب طهور که به ایشان داده غیر شراب انبیا و اولیا خواهد بود و بالاتر از آن و

و قاضی گفته و از این جهت است که سقی این شراب را الی الله نسبت داده و او را طهور

وصف فرموده زیرا که پاک میکند شارب خود را از میل به لذات حسیه و رکون به ما سوی الله

پس مجرد می شود برای مطالعه جمال او و حالتی که لذت می برد در لقای او و باقی باشد

به بقای او و این منتهی درجات صدیقین است و لهذا ختم به ثواب الابرار فرموده و

که ای برگشته که کسی را که به سبب میل به لذات حسیه از جهاد که احد المحسنین است در قعده

المحسنین

و حنین و غیره فرار کرده ترجیح داده بر چنین کسی که سقاه ربه شرابا طهورا مالکم کیف

تحکمون سورة هل اتی و لربک فاصبر و لا تطع منهم اثما او کفورا ما حقیر را در این آیه فکری تازه

ملهم شده زیرا که صریح است که مطیع نباید آثم و کفور باشد پس باید معصوم باشد زیرا که

آدمی از سه قسم خالی نیست چه یا معصوم است یا مره از جنس آثم یا نه و قسم دوم یا کافر

است یا مؤمن عاصی پس چون در این آیه فرموده که اطاعت کافر و مؤمن فاجر جایز نیست پس

واجب الطاعه منحصر شد در معصوم و هو المطلوب سورة مرسلات در سوره مرسلات فرموده ان

المتقین الی قوله انا کذلک نجزی المحسنین و قاضی جمیع آیات قرآن را حتی هدی للمتقین

که خود اول سوره بقره گفته از خاطر فراموش نموده می گوید مراد از متقین پرهیز کردن است

از شرک تا فلان و فلان را داخل متقین بکند به قرینه مقابله او به مکذبین و خیال خام

کرده و ندیده که بعد از آن فرموده که کلوا و تمتعوا قلیلا انکم مجرمون پس متقین غیر مجرمین خواهد

بود و عجب از او که مکذبین را دیده و محبین را ندیده و هم چنین مراد از متقین در سوره
عم لفظا و معنی مصداق سورة عم قوله تعالی عن النبإ العظیم الذی هم فیه مختلفون
موالف و مخالف نقل کرده اند که در روز صفین مردی از لشکر شام بمیدان آمد سلاح
مکمل و مصحفی حمایل کرده و این آیه را میخواند علقمه خواست که بمیدان او برود حضرت
فرمود که تو باش که جواب او با من است پس آنجناب بجلادت بمیدان تاخت و آن مبارز را
مخاطب ساخت که می دانی که نبأ عظیم کیست و معنی اختلاف در او چیست گفت نمی
دانم فرمود که والله منم آن نبأ عظیم که در او اختلاف کردید و در ولایت من نزاع کردید
و بعد از قبول نکول کردید و بتیغ شما هلاک شدید و بعد از نجات و در روز عید بر داشتید
و در روز قیامت خواهید دانست و چون اتمام حجت فرمود بازوی مبارک را زنده
شمشیر را بلند گردانیده سر و دست او را از کالبد بدن جدا و بلعنت خدا فرستاد
و من در تفسیر جدید اثبات کرده ام که معنی آیه منحصر است در علی ع زیرا که جناب باری جل
در شان معاد فرموده قل نبأ عظیم انتم عنه معرضون و در اینجا فرموده که هم فیه مختلفون
دال هم است که در میان این امه در امر معاد اختلاف واقع شده پیش از این بوده که کفار مکه
منکر معاد بودند و بجزای خود رسیدند و امر ولایت علی بود که بعد اختلاف عظیم شد که
تمام افتراق کلم و تفرق هفتاد و سه فرقه و ظهور ربیع و قتل ناحق متفرع بر آن شد پس مراد
در نبأ عظیم منحصر در علی است سورة النازعات و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس

عن

عن الهوی فان الجنة هی المأوی تفسیر که گذشت سورة عبس قوله تعالی بایدی سفرة
کرام بررة یعنی قرآن مجید در دست کسانی است که سفیر اند از حق بخلق که ایشان را هدایت
نمایند و هم اعزه اند نزد خدا و اتقیا اند و این صفات علی ع و اولاد ابرار کرام او است
که علم قرآن در دست ایشان است کما قال ع القرآن مع علی و علی مع القرآن و نبوی
که این معنی بهتر است در جمیع معانی که گفته اند چه ملائکه و انبیا و امه چنان که باید تامل علوم
سورة التکویر و اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت مفسرین چون باین آیه
رسیده اند که قاضی و غیره گفته اند که موؤدة دختران عرب اند که عربان در ایام جاهلیت
ایشان را زنده بر خاک می کردند از ترس فقر یا عار و چون نیک تامل کردیده که جناب رب العزت
می فرماید که چون شمس را تکویر و نجوم را انکدار و جبال را تسییر و بحار را تسجیر الی غیر ذلک خواهم
کردن پس اساس قیامت را خواهم چیده و خواهم پرسید الموؤدة بای ذنب قتلت
باید این امر عظیمی باشد که اعظم از آن مقصود باشد و امر دفن کردن مشرکان دختران خود را
امر عظیمی نیست ان الله بریء من المشرکین و رسوله و کسی که بفرماید اقتلوا المشرکین حیث
وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد این امه دختران ایشان که
هرگاه نمایند هر کدام اقلا عیب است در گردن بگردانند نخواهد فرمود و حال آنکه اعظم از این کار
در روزگار بسیار و افزون از شمار واقع شده چون قتل یحیی و ذکریا و حضرت حسین ع و امثال آن
پس معلوم شد که این معنی مقصود نیست و الحق از تتبع آیات قرآنی بخاطر فاطر این حقیر رسیده که

اصرار در مواخذه کشتن هم

باید این کلمه مودت باشد نه مودة و این لفظ در تحریر لغات جامع تا زیرا که نکبت
که از زمان آدم تا زمن خاتم بلکه تا قیام قائم امری و بلای اعظم از واقعهٔ کربلا واقع نشده
و حال آنکه در متن قرآن که خود میخوانند مودة حضرت حسین ع بر ایشان واجب و حتم بود چون
آنحضرت سبط خاتم ص بود مخاطب بخطاب سئلوا لک است میخواهد در این آیه بفهماند که
جناب خاتم پاس این نشانه را بخاطر رسول ص چه سیده هم چنین نشانه آخرت را هم خبر داد از انتقام
از دشمنان آنحضرت کسی سبط خاتم را باو را بگناه کشته خواهد چه بتحقیق در احتجاج بر این
همین قدر کافی است که بچه گناه او را کشتید چون این معنی بخاطر رسید و جرأت بر اظهار
او نمود تا اینکه در مجمع البحرین و مجمع البیان از حضرت صادق ع روایت دید که اصل نزول
و اذا المودة است و در کشتن قوم مودت ما را نازل شده حمد خدای غفور رحیم نمود سورة المطففین
قوله تعالی ان الابرار لفی نعیم در سوره انفطار و مطففین وارد شده و علی ع داخل ابرار بودن
در سوره هل اتی معلوم و حال دیگران نامعلوم مفهوم شد و در سوره دوم فرموده عینا یشرب بها المقربون
و در سوره واقعه معلوم شد که مقربون سابقون اند و سابق این امة منحصر در علی است پس او است
مصداق قوله تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا زیرا که جای عقاب نباشد و مقصود قوله
الا الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون زیرا که تقصیری و قصوری ندارد
سورة البروج قوله تعالی و شاهد و مشهود در آیه و یتلوه شاهد منه ثابت شد که اصل شاهد
بر رسالت علی است پس در اینجا شاهد علی و مشهود نبی ص است چه در قرآن مجید شاهد بر کسی که

اطلاق

اطلاق نشده مگر علی ع و هر چیز دیگر که برده اند بعد از تامل بیهیچ است کالنبی و امته او امته و سایر
الامم او کل نبی و امته او خالق و الخلق و عکسه زیرا که خلق و امة مستحق این تعظیم نیستند
که خدا بایشان قسم بخورد و از این تحقیق معنی آیه اینه هم معلوم میشود سورة البلد قوله تعالی و والد
و ما ولد که والد علی ع و ما ولد حسنین باشد و قاضی گفته که مراد آدم و اولاد او است و ظاهر
قابیل هم داخل در آن باشد و گفته یا ابراهیم و محمد است و حال آنکه تولید حقیقی میانه این
نیست و دور از ذهن هم هست و ... در نزد حقیر هم تا قسم هم علی است و او است مصداق
قوله تعالی قد افلح من تزکی از نظر مرحسن ارحس و مقصود در قول او وجوه یومئذ ناظرة الی
ربها ناظرة که صاحب علم الیقین بود و گفت که لا اعبد ربا لم اره هم چنین مصداق — و علی ع
قوله تعالی وجوه یومئذ مسفرة و وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة زیرا که دیگران از فرار
از زحف در دنیا در خجالت بودند چه جای در آخرت و مخاطب بخطاب مستطاب قوله تعالی
سورة الفجر قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة و حقیر در نفس مطمئنه کلمه مطمئنه ندید تا آنکه
در ادعیه صادقین دید که اللهم اجعل نفسی مطمئنة یومن بلقائک و ترضی بقضائک
و تصبر علی بلائک و این مرتبه از خواص علی است و قوله تعالی ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة نیز شاهد بر اینمعنی است و ظاهر است که هر چه از ارتکاب کبیره فسق است و فرار از
زحف و ترک تصدق نجوی و مخالفت رسول ص کبیره است و الله لا یرضی عن القوم الفاسقین
پس ایشان چنانکه راضی بقضای خدا نشده مرضی خدا هم نیستند پس منحصر در علی خواهد بود و از قرائن

آن این است که فرموده ادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و دخول در عباد الله و دخول در جنت
هر دو در سوره هل اتی معلوم شد و در دیگران معلوم نیست اگر عکس آن معلوم نباشد فهو
مبارک
المراد سوره البلد قوله تعالی و تواصوا بالصبر و تواصوا بالمرحمة علی بود که فرزندان
خود را بصبر بر بلا و مرحمت در رضا امر فرمود پس او است مقصود از قوله تعالی قد افلح من زکیها
و قوله تعالی و صدق قوله تعالی فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی مراد از علی است که در سوره والضحی
فرموده زیرا که پیغمبر فرموده که نعمت رب خود را تحدیث بکن و اصل نعمت خدا بعد از نبوت
علی است که بزور بازوی او دین اسلام بزرگ گشت و در رد عذر بر بعضی تحدیث
بوده
هم فرموده در سوره الم نشرح قوله تعالی فاذا فرغت فانصب چون فارغ شدی پس نصب کن علی را
بجای خود و بجانب ما بیا پس کسی که بمعنی فانصب للعبادة او فانصب للدعا حمل نموده در الحقیقه
اغماض نموده سوره التین قوله تعالی الا الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون
والطین
چنانکه مکرر گذشت سوره علق قوله تعالی علم الانسان ما لم یعلم مراد از انسان جنس انسان
نیست چه اکثرهم لا یعقلون بلکه اصل مراد محمد و علی است که یکی مدینه علم و دیگری
باب او بوده اند و از این آیه هم معلوم می شود سوره قدر قوله تعالی تنزل الملئکة و الروح فیها
باذن ربهم من کل امر زیرا که فرموده که ملئکه و روح تقدیرات جمیع امور مقدره هر سال
را در شب قدر بزمین می آورند و هر گاه نه این باشد که امور عالم را سال بسال بر حجة الله
انه بر او نازل میکنند و ما و [illegible] سیاهند این آوردن بزمین بیفایده خواهد بود و از اینجا است

که در

که در روایات معصومین مذکور است که هر سال ملئکه مقدرات را بر پیغمبر یا نایب او وارد شوند و
از او بزمین منتشر شود سوره لم یکن قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک
هم خیر البریة جمهور اهل سنت مثل ابن حجر در صواعق از ابن عباس و حافظ روایت کرده اند
که بعد از این آیه پیغمبر فرمود که یا علی هم انت و شیعتک یوم القیامة راضین و یاتی
اعدائک غضابا مقمحین و من اثبات هم میکنیم که ما ثابت کردیم در آیه کنتم خیر امة
که مراد علی است و او افضل از جمیع انبیاء است چه جابر امام نیز او است خیر البریه قال
و یؤیده انه ص
و ذکر المنذر تفصیل خیر الخلق و قاتل ما دعی او بوده هم چنین فرموده که ان الله اطلع
علی الارض فاختار منهم فجعلنی نبیا ثم اطلع ثانیة فاختار منهم علیا فجعله
وصیا و در این آیه جنات عدن و رضی الله و رضوا عنه و من خشی ربه در اثبات این
مطلب بتقریب سابقه کافی است زیرا که هر که یخاف الله لم یخف شیئا و لم یخش
الا الله مخصوص است و در این آیه رمزی است زیرا که خیر البریه را منحصر فرموده در الذین
امنوا و عملوا الصالحات پس مراد از این دو فقره کسی است که هیچ مصداق آن سیئه
و مصدر خطیئه نشده باشد پس معلوم شد که هر جا در قرآن این دو کلمه مطلق آمده
علی و حزب او است سوره والعادیات قوله تعالی والعادیات ضبحا و در این سوره تعظیم در شان
علی است زیرا که در غزاوه وادی الرمل نازل شده و قاضی در ترس علی قصه را اظهار
نموده سهل است بلکه در کتب احادیث مسطور است که جمعی کثیر از اعراب در وادی

مذکور رجوع شده و عیبه شبیخون به مدینه و انشسته و چون خبر به مدینه رسید اول ابوبکر بلکان
اینکه به جهام میرود خواهش برداری نموده رفت و جمعی از مسلمین را خون ریخته و خود جمعی
به مدینه گریخت و بعد از ان عمر در ریختن و گریختن با وی متابعت نمود و پس عمرو عاص علی هذا
القیاس و در مرتبه چهارم امیر کل امیر را فرستاده و انحضرت مظفر و منصور گردیده و
هنوز مراجعت نفرموده بود که این سوره در بشارت رسول صلعم نزول از زمانه فرمود
و چون برگردید پیغمبر صلعم باستقبال او بیرون رفت بعد از ملاقات فرمود که خدا و رسول
از تو راضی اند و امیر گریست و حضرت فرمود که اگر نه ان بودی که میترسم از انکه امت
من در تو بگویند انچه در مسیح گفتند امروز درباره تو چیزی چندی گفتمی که مردم خاک قدم
تو را بر دیده می کشیدند و از این لفظ تجویز سر جدا علیه لازم نباید چنانکه بعضی از متعصبان
توهم کرده اند بلکه غرض تجویز قول بخدائی اوست چنانکه نگفته گفتند و لکن در این سوره
رمز علی علوی نیست که بان بر نخورده اند زیرا که در اینجا قسم خورده بجان علی که مراد از
العادیات ضبحا باشد و این منع کمال انحضرت علیه اجای است و رمز دیگر هم
که بجان علی قسم خورده بر انکه انسان کفور است بر خدای پس مراد از انسان نی بود
که جنس انسان باشد و یا جمیع افراد انسان زیرا که عمده این جنس انبیا و اولیا اند و مسلم
و شکور اند و حکم بر جنس باعتبار غالب با وجود انکه شان علی ایشان حکم نه ثبت چندان
مفید هم نیست پس باید فردی در انسان باشد معین زیرا که فرد مبهم بافاید است پس باید

درمیانه

درمیانه امت یک فردی از انسان باشد که مهمور باشد میانه خدا و رسول بلکه بعضی از
مردمان نیز مانند و چنین شخص معهود و عمده مقصود بالطعن و نزد […] و نمی توانند بود مگر
کسی که از او طغیان و کفران عظیم بوجود امده باشد و طغیان چنین چیز ایذا رسول یا امام نتوانند
بود و در این اوقات که امر رسالت بروز نمود افتاب طالع از وجه کسوف عاری بود
پس ایذا رسول نخواهد بود پس باید شخصی باشد محبت مال دنیا و دنیا را بر دین و دنیا را
بر رب العالمین ترجیح داده و قصد ایذا امام بعد پیغمبر صلعم و بدان حرص شریر نموده باشد پس
از این انسان ابوجهل لعنه الله مراد نتواند بود زیرا که این سوره مدنیه است پس [و افضحی]
بر حمل کردن بر یکی از این دو نفر و لکن چون در قرآن مجید و حدیث بر انها شیطان اطلاق
فرموده اند پس مراد از انسان اول خواهد بود پس قسم بجان علی خورده که اول
کفور و محب باشد بدنیای دنیا است چنانکه در ایه نجوی معلوم شد سورة القارعة قوله تعالی
فهو فی عیشة راضیة ثابت شد که مقصود علی است سورة العصر قوله تعالی والعصر ان
الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و ثابت شد که مراد علی است
و او است که و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر غرض ان وصیتی که علیه السلام بامام حسن
و امام حسن و او بجانب حسین و همچنین کرده اند معرفه امامت و صبر که مشتمل است بجمیع
رجیع اعمالش که صبر بر طاعت و صبر از معصیت و صبر بر مصیبت خلاصه که وصیت میکنند به
یکدیگر به کمال علم و کمال عمل و در این کلمه رمز است علی و علوی زیرا که لفظ تواصوا

ودلالت می‌کند بر کثرت آن‌ها با تعاقب بعضی با بعضی و از ابن عباس هم مروی است که مراد
از آیه علی است و تفسیر انا اعطیناک الکوثر در بحث نبوت مذکور شد والحمد لله رب العالمین
تکمله بدانکه بحمد الله این عالم قسم که هرگاه خواسته باشم ببرهان قاطع می‌توانم تمام آیات قرآن را
در شأن علی ع ثابت کرده باشم ولکن در ضمن تحقیقات مذکوره مجملی از آن معلوم شده
الباقی علی عهدة الفقیر محمد بید الله اللهم اکشف عن بصائرنا غشاوة الاوهام حتی یکون
بصرنا الیوم حدید و اکثر آیات قرآن مانده که بسبب ضیق مجال و اختلال احوال نقل ننموده
حواله با فکر رسا به کردید و شاهد بر این مطلب آنکه در مسند حنبل مسطور است که ابن
عباس روایت کرده که ما فی القرآن آیة الا و علی راسها و قائدها و شریفها و امیرها
و در روایت دیگر از او ما انزل الله آیة فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علی راسها و امیرها
و در روایت ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی و در روایت دیگر لقد
عاتب الله اصحاب محمد ص و ما ذکر علیا الا بخیر و از مجاهد که اعظم مفسرین اهل سنت است
روایت نموده که هفتاد آیه در شأن علی ع نازل شده و مقدس اردبیلی گفته که از علمای
شیعه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد آیه که هر یک علیحده دلیل باشد
بر امامت علی ع استخراج نموده‌اند و مخفی نماند که نظر علمای در گوشه‌ها کامل می‌نماید و کمتر
خواهد گشت به برهان قاطع قریب به هفتصد آیه استخراج خواهد نمود و با وجود آنکه متروک از
پیش از مذکور خواهد بود و در این رساله که در کمال استعجال و اختلال احوال و حال ترقیم شکسته

بال

بال گردیده بیش از هفتصد آیه به عرض ظهور رسیده ولکن تعداد از آنکه تا حال در سیاق اول
و سیاق ادله و برهان معلوم می‌شود صدق مقال امام ناطق صادق که ثلث قرآن در فضایل
اهل بیت است و ثلث در رذایل مخالفین است و ثلث دیگر ظاهرش احکام شریعت
و باطن در اسرار و معارف ربانیه است که آن نیز نسبت دعاتر بعارف اهل البیت است
لان اهل البیت ادری بما فیه و از جهت تحقیق اینکه ثلث دیگر در رذائل مخالفین
است بابی علیحده وضع نموده بعضی از آیات دالّه بر این مطلب علیحده را که اکثر آن را
قاضی بیضاوی اعتراف نموده و بر بعضی از آن شواهد قرآنیه بوده باشد به عرض بیان در
آرد عبرة للناظرین و تذکرة للآخرین

باب

در مطاعن ثلثه غاصبه
که از آیات قرآنیه مستفاد می‌شود **سورة** قوله تعالی غیر المغضوب علیهم و جناب باری در
این چنین فرموده که ثم ولیتم مدبرین یعنی پشت برگردانیده اعراض کردید از جهاد و در این
خطاب هر سه نفر داخل‌اند بالاتفاق در جهاد دیگر فرموده که و من یولهم یومئذ دبره
فقد باء بغضب من الله یعنی هر کس در روز جهاد پشت برگردانید پس تحقیق که بغضب
خدا در آمده پس ایشان مغضوب علیهم خواهند بود فاعتبر **سورة** قوله و من الناس
من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر تا سیزده آیه که در شأن منافقین نازل
شده که از آنجمله است فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا زیرا که ما در آیه هل عسیتم ان
تولیتم در سوره محمد ص اثبات کردیم که الذین فی قلوبهم مرض کنایه از متولیان امور مسلمین

الفاتحة

البقرة

خواهند شد و فساد و قطع صله رحم خواهند کرد و خدا مرض حسد ایشان را زیاده خواهد کرد
تولید فساد و ظهور حسد از غیر این سه نفر از صحابه دیگر بروز نکرد و اگر ایشان نباشند آیه
بی مصداق خواهد بود و شاهد بر این معنی مذکور این است که بعد از این فرموده الا انهم السفهاء
و ایشان سفیه شدند زیرا که تا چهل سال بت پرستی کردند و بعد از آن در فرار کردن بودند
و خدا فرموده که و من یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه و اصل ملت ابراهیم
توحید و جهاد است و ایضا فرموده الا انهم هم المفسدون چه ایشان بودند در مرض الموت
پیغمبر را از وصیت منع و از جیش اسامه تخلف نموده بعد از پیغمبر چه ماند که نکردند چنانکه
شمه از آن خواهد مذکور شد مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت
ما حوله اه او کصیب من السماء فیه ظلمات و رعد اه زیرا که آتش اسلام
افروختند و بعد از آن ظلمات دنیا بفروختند اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا
بالآخرة و اصل تحقیق این آیات معطل بتفسیر جدید است سورة البقرة قوله تعالی و ما یضل به
الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه اه فاسق گفته
که عهد خدا دو قسم است یک عهدی است که بعقل گرفته که اقرار بتوحید او است دوم عهدی است
که بواسطه رسول گرفته که از حکم او مخالفت نکنند و فهمیدیم که شیخ اول تو تا چهل سال بت
پرستی عهد اول را شکست و بعد از اسلام بت پرستی عهد ثانی شکست و قطع کرد الحق ذی القربی
را که خدا امر بوصل او فرموده زیرا که تمام امت ابو بکر ذا القربی امر فرموده بود و اول

بس الذین فی قلوبهم مرض در جمیع
آیات قرآن همین چند نفر خواهند بود

حکم

حکم او اخذ فدک شد و بعد از آن رفع سهم ذی القربی از خمس و امر عمر به آتش زدن خانه
علیه و فساد نمود [illegible] در را روی زینب با احراق فجاءه سلمی به آتش و فعل خالد با امرا و مالک ابن
نویره را با جمعی از مسلمین و قتل ایشان [illegible] و از اینجا معلوم می شود که الذین
ینقضون عهد الله من بعد میثاقه اه در جمیع مواضع قرآن این چند نفر خواهد
بود بلکه هر جائی که الفاسقین والقاسطون مذکور است فاعتبر سورة البقرة
قوله تعالی اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء ملائکه گفتند یعنی استخلف
عصاة و نحن معصومون احقاء بذلک یعنی آیا خلیفه میکنی عاصیان را در زمین
و حال آنکه ما معصومیم و سزاوارتریم بخلافت از ایشان و این کلام ملائکه صریح است در آنکه
عاصی لایق خلافت نیست سیما با وجود معصوم و در عصیان ایشان شکی نیست پس در عدم
استحقاق ایشان ریبی نیست سورة البقرة قوله تعالی و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا
الحق و انتم تعلمون عمر با وجود آنکه اول کسی که بود که در روز غدیر در حضور پیغمبر
گفت بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة در
روز سقیفه بر طاق نسیان و طاقچه کتمان گذاشته علم ادعای مدعای بیعت خلافت
و خلاف برافراخت البقرة قوله تعالی اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم
و هر گاه فاسق از موعظه [illegible] معاقب و معاتب باشد پس وای بحال فاسقی که بر منبر خاتم النبیین
با وجود جهل علم خلافت عظمی برافرازد البقرة قوله و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون

دماءکم و لا تخرجون انفسکم من دیارکم الی قوله لهم فی الدنیا خزی و لهم فی الاخرة اه
چه در کتب اهل سنت مروی است که در وقتی که عثمان خواست که ابوذر را از مدینه اخراج
بکند ابوذر گفت که مرا پیغمبر از این امر خبر داده و آیه اذا اخذنا میثاقکم در شان من
و تو نازل شده پس اخراج انفس از دیار اخراج ابوذر است از مدینه و سفک دماء اشاره
است بآنچه با ابن مسعود کرده زیرا که او را چندان زد که بآن زدن مریض شده بآن
مرض وفات کرد و عمار را آنقدر زد که بباد فتق مبتلا شده ملاعین و بنی امیه خواسته که توجیه
کرده باشند تفضیح کرده و گفته که زدن اباذر بجهة این بود که شنید که او در شام در
مسجد جامع بعد از نماز جمعه می گوید که می بینید که مردم بعد از شیخین بنیان را مشید
و لباس را نرم کرده مرکب ایشان اسب و ماکل ایشان طیب شده و دیده که نزدیک است
که باقوال او امر عثمان فاسد شود او را از شام طلبیده به مدینه آورده و او هر وقتیکه
عثمان را می دید می گفت که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و
ظهورهم پس عثمان او را چند تازیانه زده و امام در مقام تادیب می تواند تادیب بکند
هر کس را که با وی بد ادبی بکند اگرچه موذی نشود بهلاک او و بعد از آن باو گفت که باز این
سخنها دست بردار و یا از مدینه بیرون برو پس ابوذر بیرون رفت و در آنجا مرد و
عثمان او را بیرون نکرد و لعمری که مفاسد این عذر فاسد را که بدتر از فعل عثمان
است بچه زبان بیان نمایم زیرا که آنچه ابوذر می گفت اگر راست بود پس تصدیق او
واجب بود نه ضرب نه اخراج و اگر دروغ بود پس تکذیب رسول لازم آید که فرموده

ما اظلت

ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی اصدق لهجة من ابی ذر و ما حال شنیده ایم که کسی
راست گو را بزنند یا اخراج بکنند و ایضا قال الله کونوا مع الصادقین لا اضرب الصادقین
و ایضا قال الله ما علی المحسنین من سبیل و نکره در سیاق نفی افاده عموم می کند پس بحسب
هیچ وجه هیچ کس را تسلطی نیست چه جای ضرب و اخراج و اهلاک و ایضا از جمله عجایب
وقایع است که در شان ابن مسعود و عمار و رفقاء او نازل شده که و لا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغداة و العشی الی قوله فتطردهم فیکون من الظالمین و راضی نشده باخراج
ایشان از مجلس پس وای بحال کسی که ایشان را زده و کشته و از شهر اخراج کرده تا بشهر دیگر
طرد ایشان را ظلم و طارد را ظالم نامیده تا معلوم شود که ضارب و مخرج ایشان
بطریق اولی ظالم است و نیز اگر می دانست که شخصی خواهد بناحق خلیفه شد و ایشان را
خواهد زد و کشت و اخراج کرد پس این آیه کریمه را در شان ایشان نازل فرمود تا مردم
در آن وقت بدانند که این شخص مسمی بخلیفه ظالم است و عهد امامت بظالم نمی رسد
تا بدانند که او امام نیست و لکن او را دیدند و این را ندیدند نعم حبک الشیء یعمی و یصم و چنین
را در این آیه و در آیه لا تطرد تحقیقات رایقه هست که بعضی از آن در تفسیر جدید
مذکور است و بعضی در برهان قاطع مزبور و برخی از آن در این محل مسطور چنانکه
ان شاء الله تعالی خواهد آمد و ایضا خدا فرمود که خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین
و الغیر ذلک من الآیات پس بصریح این آیات ربانی معلوم می شود که ضرب امثال ابوذر و اخراج

او جائر نیست و ظلم عظیم است و قبول عذر نمی کند و امام اگر امام بحق است می باید کاری بکند
که ابوذر را بگوید که یوم یحمی علیها فی نار جهنم و اگر سکینه بعیب خود گویا نشود و سکوت اختیار
بکند و عجب از تو نیست که نقص عثمان را نمی بینند و بد او با ابوذر را می بینند و حال آنکه امر معروف
بر جمیع مسلمین واجب است پس ابوذر مستحق ضرب بود و عثمان مستحق قتل بود چنانکه شد
والحمد لله المنتقم الجبار و عجبتر آنکه در عذر کشتن ابن مسعود گفته که عثمان خواست که جمع بکند
امت را بر یک قرآن و اختلاف در میانه ایشان بر دارد لهذا مصحف ابن مسعود را از او
طلبید و نظر بزیاده و نقصانی که در قرآن او بود و ابن مسعود راضی نشد که قرآن او موافق
قرآن اجله صحابه بشود پس عثمان او را ادب بفرمود تا منقاد بشود و مسلم نداریم که بان ضرب
مرده باشد در نه میگوییم تو اگر مسلم نداری جمیع مورخین و محدثین مسلم دارند که بهمان ضرب
مرده و می گویند که عثمان مکرر بعیادت او رفته از او حلیه طلبیده او حلال نکرده و گفت
که دیوان ما بقیامت باشد سخن تو گفتی غرض او این بود که اختلاف در قرآن را از میانه
مردم بر دارد و ایشان را بر القرآن واحد جمع بکند گوئیم که اگر این خوب بود چرا شیخین نکردند
و اگر بد بود چرا عثمان میکند و حال آنکه اختلاف در قرائة امری نبود که به یک قرآن
بر داشته بشود در برابر الحال با وجود آنکه بقول تو قرآن یکی است باز اختلاف در قرآن
و حال آنکه در قرآن مجید فرموده ان علینا جمعه و قرآنه رجوع کردن قرآن را منحصر در صاحب
قرآن فرموده بتوای عثمان چه رسیده و ابلغ این عجب است که گفته در قرآن ابن مسعود زیاده

ونقصانی

ونقصانی بود و حال آنکه در مصابیح که یکی از احادیث معتبره ایشان است و جمع بین الصحاح است
روایت کرده که حضرت فرمود که ما اقرأکم ابن مسعود و سالم مولی ابی حذیفه و ابی بن
کعب و معاذ ابن جبل رواه عن ابی هریرة رضی الله عنه ما اقرأکم عبد الله فاقرأوه و در روایة
ما احدثکم و در روایة اتکلموا العلم عند اربعة منهم ابن مسعود و در روایة کان رجل
من اهل البیت و انه صاحب النعلین والوساد والمطهرة المعروف ذلک من آل آیات
و چنین کسی چگونه در قرآن او اختلاف تواند بود و چنین کلامی چگونه می توان رد ساخت
اینکه غرض او اخذ مصحف بود بایستی مصحف را بگیرد و دیگر زدن ضرور نبود مسلمی که غرض او
رفع اختلاف امة بود در قراءة گوئیم سوزانیدن قرآن با آتش ضرور نبود و عجب از تو نیست
که عذر سوزانیدن قرآن را ذکر نکرده و ترسیده که اگر انکار احراق بکند انکار بدیهی
کرده باشد و اگر اقرار بکند و عذر بیارد خود را رسوا بکند و نا و باید گفت از متواترات
است این کلام از عایشه اقتلوا الحراق المصاحف پس اصل قصه بدیهی است
و معلوم است که بهیچ وجه قبول عذر نکنند و او را عذری غیر از عذر نیست و معلوم نیست او را
چگونه روا شد که این همه مصحف را با آتش بسوزاند و معلوم که از آدم تا بحال هم
چنین سوء ادب از احدی در کفره و فجره صادر نشده و معلوم که این طرح
ادب را چگونه دید ندید و باز با و گرویدند بر قبیحی باید گفت که سوزانیدن ضرور نبود
و اگر غرض او اعدام و افنا بود در آب هم میشد شست شستن خود از مستوجب نار جحیم

فضیلت ابن مسعود و فرمود که استقرؤا القرآن من اربعة من عبد الله ابن مسعود

نمود و عجب از اوست که با وجود چنین بقرآن مبین رای خود نماید و کلام حق ابا ذر و ابن مسعود
و عمار را ابدا از دیار می‌بیند و می‌گوید که عمار با عثمان در سخن درشتی کرده او را زده که
زیاده اصرار کرده بشود خواهد گفت که اجتهاد کرده و نمی‌دانم که چه اجتهاد بوده که منتج بود
باحراق مصاحف باشد و حال آنکه هر طفل و مجنونی می‌داند که احراق یکی از اسماء الله تعالی
جائز نیست و حال آنکه خدا تعالی فرموده که و من یعظم شعایر الله فانها من تقوی القلوب
و کدام شعایر اعظم از قرآن مجید است و کدام تحقیر بیشتر از سوزانیدن اوست و حال آنکه
پیغمبر در عمار فرموده که عمار جلدة بین عینی پس هر کس که او را زده گویا پیغمبر مبارک را
زده و فرموده که ایمان مخلوط است بگوشت و خون عمار پس هر کس که او را زده ایمان را
زده و پف بچراغ ایمان کرده و هر کس پف کند ریشش بسوزد خلاصه کلام اینکه جناب
باری تعالی در آیه مذکوره بعد از ذکر اخذ میثاق در بنی اسرائیل رجوع فرموده بخطاب اصحاب رسول
بطریق خطاب تا در ایشان هم اخذ میثاق کرده باشد تا اتمام حجت بکند بکسانی که این میثاق
را خواهند شکست تا عالم و آدم خطاء ایشان معلوم بشود و فرموده که ما از شما میثاق گرفتیم
که شما یکدیگر را یعنی مسلمین را نکشید و از بلده اخراج نکنید و شما هم قبول کردید و بعد از آن
خبر از غیب داده که ثم انتم هولاء تقتلون انفسکم و تخرجون فریقا منکم من
دیارهم یعنی شما اقرار کنندگان باین میثاق بعد از این میکشید مسلمانان را و بیرون
می‌کنید بعض از ایشان را از دیار خودشان و با ایشان تغالب میکنید بظلم و عدوان پس اگر

مراد

مراد گشتن ابن مسعود و اخراج ابوذر نباشد بگو بینم از مطلعان اخبار که مقصود کیست
زیرا که قتل مسلم و اخراج مسلم از دیار نه در عهد پیغمبر شده و نه در عهد ابوبکر و نه در عهد عمر پس البته
باید مصداق خواهد بود و عجب از قاضی بیضاوی که چرا این رسوائی را در این آیه دیده
خواسته که بمغالطه پوشیده باشد و ندیده که علی مصطلح الغطاء رها افـ الله ... گفته
که این خطاب یهود است اولاً اینکه اخذنا میثاق بنی اسرائیل را در آیه اول گفته
و در اینجا بغیبه ادا فرموده و از تغیر خطاب معلوم است که مراد اخذ میثاق در این امت است
و ثانیا سلمنا و لکن شک نیست که این میثاق در بین امت هم هست پس اگر خاص بیان هم باشد
عام است و مخالفه او حرام و از احدی مخالفه باین طور صادر نشده مگر از عثمان اگر چه ابوبکر
هم فجاءة السلمی را سوخت و مالک را کشت المغیره قتل و ثالثا اینکه فرموده که افتؤمنون
ببعض الکتاب و تکفرون ببعض ظاهر مفاد این است که مراد از کتاب قرآن است
پس مخاطب مؤمنین بقرآن خواهد بود و از اینجهة فرموده فما جزاء من یفعل ذلک منکم
الا خزی فی الحیوة الدنیا پس وعده داده عثمان را بالخصوص بعوض بخزی در دنیا و
عذاب الاخرة و خزی دنیا او بود که مسلمانان بر سر او جمع شده او را بنام کفر کشتند
و تا سه روز جسد او میانه خاک و خاشاک در کوچه مدینه می‌طپید و احدی بتجهیز و تکفین
او که واجب بود در ... نکرده تا آنکه غلامان او در شب پس بر سر تخته پاره که از آنجا گذرانیده
و از آن برده بمقابر یهود دفن کردند و انکار کردن ملا علی قوشچی این مضمون را و اواز

اقرار کردن جمیع محدثین و مورخین ضرر در تحقیق حق ندارد سورهٔ بقره قوله تعالی قل من کان عدوا
لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله صاحب کشاف نقل کرده است روزی عمر بمدارس
یهود رفت پس یهود گفتند که ما اجابت کردیم ترا و ما طمع داریم در تو و نیز در یهود سخن
تو گفت والله من نیامده ام مگر از جهة زیادتی بصیرة در امر محمد و می بینم آثار او را در کتاب
شما نه بجهة آنکه فرشادات با شما در دین خود پس سوال کرد از ایشان از جبرئیل و یهود گفتند
که جبرئیل دشمن ماست زیرا که محمد را خبر می دهد از اسرار ما و او است صاحب هر خسف
و عذاب و میکائیل صاحب خصب و سلامت است عمر گفت چیست منزلت ایشان نزد خدا
گفتند جبرئیل از یمین او است و میکائیل از یسار او است و میان ایشان عداوت است
عمر گفت هرگاه چنین باشد که شما میگوئید پس ایشان دشمن نخواهند بود و کسی را که یکی از ایشان
دشمن بگیرد او دشمن خدا است پس عمر برگردید دید که جبرئیل پیش از آمدن او آمده و وحی
آورده پس پیغمبر فرمود که فقد وافقک ربک یا عمر می گویم که ای صاحبان انصاف
از عمر بپرسید که تو اگر در دین خود شک نداری ترا بمدارس یهود چه کار و اگر زیادتی بصیرة
می خواهی بنای تحقیق این مطالب را از خاتم النبیین بکن و کسی را که از تحقیق خاتم بمدد را
یقینی در زیادتی بصیرة در دین حاصل نشود از گفتن یهود چه شود بعقل این معنی رخ شده
که فی الحقیقه کشف عورت عمر نموده و از اینجه است که قاضی این مضمون را نقل نکرده و همین
قدر اکتفا کرده که عمر داخل مدارس یهود شد و از حال جبرئیل پرسید الی آخره و حال آنکه همین قدر

چگونه کامل شود و نمیدانم که صاحب کشاف

هم کلمه ایست با وجود آنکه گفته که ان کان کالنقول عنه پس معلوم است که در سخن ایشان
هم شک دارد و گفته که انتم اکفر من الحمیر تا حال حزرا کافر نگوید ولکن عین الحجة
الحمیر الحمش و همین فخر می کند که پیغمبر فرموده است که خدای تعالی با تو موافقه کرده و حال
آنکه نگفته است و اگر گفته باشد بیش از این نیست که عمر یک حرف حق گفته باشد و حال آنکه
نگفته است زیرا که عمر رسول تشکیک گفت که هرگاه چنین باشد که شما میگوئید پس شما کافرید
و دشمن خداید و خدا است بر رسول جزم نزده پس موافقه نکرده و حال آنکه هرگاه عمر را
در این مقام مدحی بوده هر آینه خدا با بینه الحکیم المجید اشاره بمدح او می نمود و حال آنکه
نکرده و چون از تردد او بمدارس یهود شکی که او منهدم می شود داخل در همین و لیس البری
للمؤمنین نیست و لیعری که نمی دانم که چرا سلمان و ابوذر و ابن مسعود و امثال ایشان
به یهود رجوع نکنند و عمر بکند ما لکم کیف تحکمون و چون پیغمبر بسیاری مسلمین و پیغمبر اتفاق
نکرده در زیادتی بصیرة دو دینست که داخل آیه ولقد انزلنا الیک آیات بینات
وما یکفر بها الا الفاسقون بوده باشد بلکه هم در آیه و من یتبدل الکفر بالایمان
فقد ضل سواء السبیل قاضی گفته یعنی هرکس که اعتماد بر آیات قرآن نکند و در آن
شک کند و طلب غیر او بکند پس گمراه شده است سورة البقره قوله تعالی و من اظلم
ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها اولئک در آیه اغا
بیوت مساجد الله اثبات کردم که تخریب مساجد از خواص عثمان است نه ذکر غاز و امر و نهی

دخول بابس هر کس که او را منع نمود از تعمیر مساجد داخل درین آیه و در حجاج ملعون ختم شد که اعظم
مساجد را خراب کرد البقره قوله تعالی وان تولوا فانما هم فی شقاق فسیکفیکهم الله بدانکه
درین آیه رمز غریبی است زیرا که این آیه در زمان رسول نازل شده و خبر داده که هرگاه
مردم مثل ایمان شما ایمان آورند پس هدایة یافته و اگر اعراض کردند پس خدا است
که خدا کفایت بکند از تو شر ایشان را پس وعده داده بر کفایت از منافقین بر وی
شهادت کلمه سین چنانکه در آیه میثاق وعده بجزی داده بود و چون این سه نفر
حضور صاسیم تولوا یوم التقی الجمعان در روز احد و حنین وغیره پس ایشان در نفاق
بودند و وعده خود را درباره عثمان انجاز فرموده در آن روزی که شمشیر بر سر او رسید
و از خون او قطره بر سر کلمه فسیکفیکهم الله چکید تا بفهمانند که این مقتل است آن کفایت
که ما در سیکفیکهم بشما وعده داده بودیم و عجب است از این طایفه که از این نوع تفاخری کنند
و باین رمز برنمی خورند البقره قوله تعالی و من یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه
نفسه پس کسی که کلام من در توحید و زمانه از جهاد اعراض می کند سفیه است و سفیه ولایت
را نشاید سوره البقره قوله تعالی ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی
من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب یعنی القرآن اولئک یلعنهم
الله اه چنانکه در باب سابق تحقیق نمود مراد کسانند که فضایل اهل بیت را که در قرآن
معین شده کتمان نمودند نه یهود که کتمان امر محمد کردند زیرا که متبادر از کتاب قرآن است

نه تورته

نه در تورته خاصه هم سوره البقره قوله تعالی کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان
ترک خیرا الوصیة للوالدین والاقربین حقا علی المتقین پس بر هم متقین واجب
فرموده وصیت را هرگاه مال بگذارد و در پیغمبر وصیت کرده بود و خلفا بعد الفاطمه فمن بدله
بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه و سایر امر فدک خواهد آمد سوره
البقره قوله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم الی قوله علم الله انکم
تختانون انفسکم فتاب علیکم و قاضی بیضاوی روایت کرده که جماع بعد از عشا در شهر رمضان
در اول اسلام حرام بود و عمر مباشرت کرده بعد از عشا و صبح بخدمت پیغمبر آمده اعتذار
نمود این آیه نازل شد و گفته معنی تختانون انفسکم این که خدا دانست که شما ظلم میکنید بر نفس
خود بتعریض او بعقاب خدا و تنقیص حظ او از ثواب و گفته که اختیان ابلغ است از
خیانت و می گوییم که ای قاضی پس اقرار کردید که عمر بنص قرآن ظالم بوده و توبه از آن
کناه او از ظالم و خاین بودن او را بیرون نبرد و خدا فرمود که لا ینال عهدی
الظالمین یعنی بعد از ظلم و ایضا ثابت شد که عمر بسیار بسیار خاین است و امام باید امین
باشد پس امامت را نشاید و ایضا معلوم شد که حظ او از ثواب ناقص است پس چرا می گویید
که او افضل و اکثر ثوابا است از جمیع اصحاب و حاصل آنکه جناب پیغمبر از ازل می دانست
که عمر خیانتکار است و فایده این علم الله این است که بنص قرآن مردم بفهمانند که این مرد خاین
است و امام باید معصوم مامون امین باشد زیرا که می دانست که بعد از رسول او دعوای امامت را

بدون استحقاق بر دوش و جمعی از مسلمین را حلقهٔ غلامی را در گوش نخواهند تا حجت بر مردم تمام
نشود و از آنجمله بود که مردم را امر بحرمت جماع فرمود وی دانست که عمر نخواهد تحمل نمود سورة
البقرة قوله تعالی لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها جمع محدثین حتی نواصب موافق
نقل کرده که عمر روزی از دیوار خانه بالا رفته اهل خانه را بر حالت منکری دید پس ایشان را نهی
نمود صاحب خانه گفت که یا عمر اگر ما یک معصیت کرده ایم تو سه معصیت کرده خدا فرموده که لا تجسسوا
و تو تجسس کردی و فرموده و اتوا البیوت من ابوابها و تو از پشت خانه آمدی و فرموده که لا
تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها و تو سلام نکردی پس عمر خجالت کشیده
برگردید پس چه لایق بود که کسی با و بگوید توبه فرمایان چرا خود توبه نکنی میکند سورة البقرة
قوله تعالی ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستهم البأساء
والضراء الی آخر تقریع فرموده که بدون صبر در بلا و ضرا و رنج جهاد دخول بهشت محال است
پس گمان کرده جمع صحابه که جهاد جنگ احد و حنین و احزاب و خیبر و وادی الرمل و غیره گریخته اند از اهل بهشت
نیستند بر البیان رعشره مبشره نامیدن خلاف صریح کتاب است سورة قوله تعالی یسألونک
عن الخمر والمیسر قل فیهما روایت کرده که در مکه چون نازل شد آیه و من ثمرات النخیل والاعناب
تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا پس مسلمین شروع کردند بخوردن شراب بعد از آن عمر و معاذ و جماعت دیگر
خمر سوال کردند این آیه نازل شد پس قومی خوردند و دیگران ترک کردند بعد از آن عبد الرحمن بن عوف جمعی
از صحابه را ضیافت نمود پس شراب خوردند و مست کردند وقت نماز رسید یکی امامت کرد و خواند اعبد ما تعبدون

آل عمران

پس آیه

پس آیه لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری نازل شده پس کم کس شراب خورد تا آنکه عتبان
نامی سعد بن ابی وقاص با چند نفر از صحابه دعوت نمود و چون مست شدند مفاخرت کردند
پس سعد شعری در هجو انصار خواند یکی از انصار با استخوان شتری سر او را شکست پس برسول الله شکایت کرد
پس عمر گفت اللهم خدایا از برای ما بیان شافی کن در باب خمر پس آیه انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان الی قوله فهل انتم منتهون نازل شد پس عمر گفت انتهینا یا رب
یعنی حالا دست برداشتیم از ربت میگوئیم که مفاسد این قصه بر خصم بر اهل سنت بلا تر از آن است
که محتاج بیانی در او در همین قدر کافی است که از این قصه معلوم میشود که عمر از اول اسلام
خود تا اوان نزول آیه انما الخمر والمیسر که در سورهٔ مائده است که آخر ما نزل من القرآن است
شراب با سبیل می خورده و عرب این آنکه چنین شراب با یکدیگر خلافت را برداشته
و مع آنکه در آخر عمر خود میگوید خدایا بیان شافی بکن در کدام بیان شافی تر از آیه اولی است
که فرموده فیهما اثم کبیر یعنی گناه کبیره است و در قرآن مجید هیچ چیزی را اثم کبیر نفرموده مگر خمر و
قمار را پس از این بیت که فرموده و منافع للناس یعنی منفعت دنیوی دارد و هیچ جا انکار فرموده
و اثمهما اکبر من نفعهما یعنی او را نخورد مگر کسی که لذت دنیا را بر عذاب آخرت اختیار بکند
کر لا تقربوا الصلوة و حال آنکه نماز رکن دین است نهی از نماز در مستی فرموده پس نماز از شراب
است علاوه بر این و در آیه انما فرموده که رجس است اشاره میکند که عمر از رجس
نماز کرده که لیذهب عنکم الرجس تفاوت ره از کجاست تا بکجا فرموده من عمل الشیطان

نامعلوم میشود که عمر از حزب شیطان است چنانکه در آیه ولایت فرموده که حزب الله حزب الله است
و عجب تر آنکه آن امام که امامت کرده اعبد ما تعبدون خوانده طلحه بوده که ایمان بزرگ
مبدل کرده و عجب تر از همه آنکه اشخاصی که در این قصه هستند عمر و جماعت ... اند چون
عوف و عمر و طلحه و تحقیق آنکه خدا فرموده که شراب رجس از عمل شیطان است و نفقه
نمانکه مراورا حلال رجس کرده ام پس معلوم شد که او هرگز حلال نبوده و نخواهد بود و آنچه در آیه
سکر او رزق حسنا فرموده این است که من خرما و انگور را آفریده ام و شما از او سکر و دوشاب
میگیرید و در آنجا حرمت و حلیت معلوم نمی شود با وجود آنکه از رزق حسنا استثنام نکرده بود نا
سکر معلوم می شود که مکروه عرفی است زیرا که این اصطلاح فقها حادث است مکروه که شامل
حرام هم هست با وجود آنکه جناب باری تعالی در سوره بنی اسرائیل اکثر محرمات را فرموده فرموده که کل
ذلک کان سیئه عند ربک مکروها و بحرام مکروه اطلاق فرموده بخدا قسم که نمی دانم که
از آیه او لاکه فیهما اثم کبیر چگونه جواز شرب خمر می فهمد آل عمران قوله تعالی لا تنکحوا المشرکات حتی
یؤمنوا ردی صریح است بر ابابکر زیرا که قیس مرتد شد و ابوبکر خواهر خود را باو داد و این حدیث
در این باب نگه بید که الکان ثواب العکث احیاء نفسه و کان خاب الکفه نزوج البکر
و چون بابا بکر گفتند که چرا چنین میکنی گفت او از اعیان مکه است و هر گاه ایام جاهلیه بود
مارا این مفاخرت مقدور نبود آل عمران قوله تعالی و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ان
تبروا و تتقوا و تصلحوا بین الناس تا آخر گفته که در باب صدیق نازل شد زیرا که چون مسطح ...

او بر عائشه

او بر عائشه افترا نمود ابوبکر قسم خورد که باو دیگر نفقه ندهد و ظاهر معنی این است که خدارا
بعوض قسمهای خود بسیار نه بینید پس متبدل نکنید نام خدا را به بسیار قسم خوردن باو و از این
جهت است که حلاف را مذمت کرده که و لا تطع کل حلاف مهین و ان تبروا علت نهی است
یعنی نهی کردم شما را بسبب اراده بر شما و تقوای شما و اصلاح شما میانه ناس زیرا مجری است
بر خدا و مجری بر خدا نمی شود که بر و متقی و مصلح باشد میانه ناس و ما نمیگوییم که ما با عمر
اهل السنه که هرگاه ابوبکر خدا را عوض قسم خود نساز و رده پس باید بفرماید که لا تحلفوا بالله
و چون لا تجعلوا الله فرموده معنی گوید معلوم است ابوبکر حلاف بوده و فرموده که لا
تطع کل حلاف مهین پس ابوبکر بتصریح این دو آیه جایز الاطاعه نخواهد بود و هم چنین
در این آیه تصریح کرده که حلاف بر و متقی و مصلح بین الناس نشود و زنگ سنت که شان
نام این سه جز است بتصریح این آیه ابوبکر امام نتواند بود و حق آنکه این آیه تامل آیه
خیانت از جهت بعضی مردم نازل شده که چنین نکنید که خدا را بعرضه ایمان خود در آورد
از جهت اصلاح کردن میانه مردم نشاید و از این جهت است که لتصلحوا بین الناس
را ذکر نموده خلاصه کلام فرموده که حلاف بر نیست پس فاجر است و نیز فرموده که ان الفاسق تبع
لقوله فیهم لبئس ما نهم و فجاجهم لفا جبهم و فرموده که متقی نیست تا زد لکنه بکسی که گویند
سیجنبها الاتقی ابابکر است و مصلح بین الناس پس نشد و امام باید مصلح باشد
بر امامت ن نشاید آل عمران قوله تعالی الطلاق مرتان و عمر سه طلاق را در یک مجلس تجویز

ننمود و این بدعت بود **آل عمران** قوله تعالی فی قصة بنی اسرائیل فلما کتب علیهم القتال تو
لوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین قاضی گفته و نمیدانست این اینها ظلم کردن این
در ترک جهاد دین میگویم که پس چرا امیر بن حنین و خیبر و غیره ظلم نشنیدند و اگر ظلام اند پس
انه پس چرا مستحق خلافت عظمی خواهند بود و قال تعالی لا ینال عهدی الظالمین **آل
عمران** قوله تعالی قال الذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله قاضی گفته یعنی خلص مؤمنین که یقین بلقاء الله و الجنة داشتند کم فئة
گویند و در این ابطعنه صریح است بر کسی که در روز حنین گفت که لن نغلب الیوم من
قلة پس معلوم است که از مخلصین و صابرین نیست **البقره** قوله تعالی ولو شاء الله ما
اقتتل الذین من بعدهم من بعد ما جاءتهم البینات ولکن اختلفوا فمنهم من آمن و
منهم من کفر ولو شاء الله ما اقتتلوا و در این آیه رمزی عجیبی است که اجری بر آن برخورد
زیرا که اولا فرموده بعضی از رسل کسی است که خدا با او متکلم شده چون موسی و بعضیم کسی است
که به درجات اول برو داشته که مراد خاتم ص باشد و بعضی را بینات داده که مسیح باشد و
بعد از ذکر سه اولوا العزم قریب العهد صاحب شریعت و ملت ظاهری مشهور بیانیه ولد آدم
فرموده که هرگاه خدای میخواست مقاتله و افتراق نمی کردند کسانیکه بعد از انبیا بودند بعد از
ظهور بینات بسبب اختلاف در دین و تکفیر یکدیگر ولکن اختلاف کردند کسانیکه بعد از این
سه نفر بودند بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند و اگر خدا می خواست مقاتله نمی کردند ولکن

نخواست

البقره

نخواست و کردند پس نظر بصریح مضمون این آیه باید بعد از پیغمبر ما هم اختلاف بکفر بعضی و ایمان دیگری
و اقتتال میانه این فرقه باشد و این بعد از اسلام بعد از پیغمبر ص واقع نشده مگر در صفین و نهروان
و جمل فهو المراد پس معلوم شد صدق قول خواجه ره در تجرید که مخالفوا علی فسقة و محاربوه
کفرة **سورة البقره** قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون
ما انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم الآیه قاضی گفته که نازل شده در عثمان زیرا که
جیش عسره را تجهیز کرد بهزار شتر با جهاز و لجام و ابن عوف بچهار هزار درهم و من میگویم که ای
قاضی هزار شتر بگو تا من نگویم که پس چرا در نزول آیة النجوی از دادن یک درهم مضایقه نمود
و اگر تنزل بکنی و بگوئی یک شتر زیاده شتر داده و این آیه نازل شد گوئیم مسلم لکن الفضل فیه
هرگاه این تفقد او عاری از من و اذی و خالی از شائبه ریا باشد این قید که ثم لا یتبعون
ما انفقوا منا ولا اذی حضور نبود چنانکه در شان علی ع نازل شد که الذین ینفقون اموالهم
باللیل والنهار سرا و علانیة و هیچ قیدی نیست و از این جهت در آیه دیگر اعاده کرده که قول
معروف و مغفرة بهتر است از صدقه که اذیت در پی باشد و باین قدر اکتفا ننموده فرموده که ای
مؤمنان باطل مکنید صدقات خود را بمن و اذیت مثل باطل کردن منافق که مال خود را انفاق مکند
برای مردم و ایمان بخدا و رسول ندارد و حال آنکه ظاهر سیاق این است که همین شخص کسی بر باد داد
عثمان و ابن عوف باشد زیرا که نظر با بیع آیه در انفهام کسی دیگر نیست که منشأ به ما باشد اگر او نباشد
فهو المراد فلا تغفل **البقرة** قوله تعالی اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه

ابتغاء الفتنة

وانفسنا تاویله چنانکه ولایه را در آیه انما ولیکم الله بمحبه تاویل کردند و اهل بیت را در آیه
تطهیر بازواج تعمیم کردند و آل یس را الیاسین خواندند و انفسنا را بقرابات حمل کردند و
غیر ذلک من التاویلات **البقره** قوله تعالی ان الذین یکفرون بایات الله و یقتلون النبیین
بغیر حق و یقتلون الذین یامرون بالقسط من الناس که شامل معاویه و یزید و امثال
ایشانست چنانکه گذشت **البقره** قوله تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء الی آخر
است هر کسی که طرید رسول را ایوا کرده و طرید او را پیغمبر عفو نموده و حال طرید او کافرست
یقینا چنانکه در باب … گذشت که عثمان مروان و پدر او را بمدینه آورد و بهر یک صد هزار
دینار داد و لهذا ایشان اند مراد ازین آیات که خواهد آمد **البقره** قوله تعالی کیف یهدی الله
قوما کفروا بعد ایمانهم و شهدوا ان الرسول حق و جاءهم البینات والله لا یهدی القوم
الظالمین زیرا که اولا فرموده که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من
الخاسرین یعنی کسی که طلب کند دینی غیر از اسلام آن دین ازو قبول نشود و او خاسرست و …
گفته که مراد ازین اسلام توحید و انقیاد حکم خداست پس مراد کسانی اند که از طاعت حق بیرون
شده باشند در جهاد و غیره و بعد ازان در اثبات خسران ایشان فرموده که کیف یهدی الله الی
مراد کسانی که مذکور شد که بعد از ایمان رسول کافر شدند و از طاعت او سر کشیدند و ظاهر بود که
خدا ایشان را هدایت نکرده و غیر از اسلام دینی گرفتند و عمر هم در روز حدیبیه کافر شد بمجادله رسول و
بقول خودش که ما شککت فی نبوته قط کشک یوم الحدیبیه و بعد ازان فرمودند را … که
این

این طائفه ملعون اند بآنکه ان الذین کفروا بعد ایمانهم ثم ازدادوا کفرا …
توبتهم و ازدیاد کفر ایشان آن فساد بود که از ایشان صادر شد در روز سقیفه و …
و اخذ فدک و رد شهادة اهل البیت و غیرها و من میگویم که هرگاه این چند نفر مراد …
آیات نباشد پس … و مفسرین بگویند مراد کیست و این جماعه کیستند …
که اول ایمان آوردند و بعد ازان کافر شدند و بعد ازان کفر را زیاده کردند …
مراد از کافر بعد از ایمان … رسول … است و کفر به دین اسلام …
مغالطه کرده باشد گفته که مراد یهود است که کافر شدند بعیسی بعد از ایمان بموسی و …
زیاده کردند کفر را بمحمد و فهمیدن ضعف ازین عبارة محتاج … است و کلام …
دعوی است و حال آنکه گفتیم که صریح عبارة ایمان و کفر و ازدیاد کفر نسبت بیک رسول …
باین رسول … چنانکه در آیه سابقه فرموده که و شهدوا ان الرسول حق …
فهمیده گفته که مراد یهود است که کافر شدند بمحمد بعد از آنکه پیش از بعثت او ایمان …
بودند و بعد ازان کفر را زیاده کردند باصرار در عناد و طعن در او و … دیده که …
بعثت را ایمان نگویند و دست … یهود بر داشته گفته که یا مراد قومی اند که مرتد شدند و …
رفتند و زیاده کفر را بقول خود شان نتربص به ریب المنون و چنین قوم در تواریخ …
نبرده اند ازین بعضی مرتد شده اند و لکن ازدیاد کفر کسی مرتدین نسبت نداده و …
آنکه همین قاضی در آیه ان الذین امنوا ثم کفروا ثم امنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا لم یکن …

لیغفر لهم هرچند اولا به یهود تفسیر کرده ولکن بعد از قوله تعالی و بشر المنافقین بان لهم
عذابا الیما گفته که این دلالت می کند که این ایه در منافقین نازل شده که ایمان
اورده بودند بظاهر و کافر شده بودند در باطن مرة بعد اخری و بعد از ان زیاده کردند باصرار
بر نفاق و افساد امر مومنین این و استلام خارج من میگویم که ای قاضی بگو که اصرار بر نفاق
و افساد امر مومنین از کدام منافق صادر شده اگر بگویی که از ابن ابی و امثال او گوییم
که نفاق ایشان ظاهر بود نه در باطن و حال انکه ان بیچاره فسادی نکرد بلکه فساد ان
کسی کرد که اختلاف میانه اسلام انداخت که تا بقیامت مرتفع نشود پس معلوم شد که مراد
از ازدیاد کفر این فساد است و نعم ما قال [illegible] ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه اتش بر همه
افاق زد [illegible] هر بدعت که خواست کرد فکفروا بعد ایمانهم جاءهم البینات القرآن ایه
ثم ازدادوا کفرا با فعل ابعد الرسول و حق این است که ایات قران بعضها
مفسر بعضها است و هرگاه ادمی بدیده بصیرت در ایات قران تامل نماید معنی هر ایه از
ایه دیگر بر اید آل عمران قوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی که این ایه
نجوی از دادن یکی درهم مضایقه کردند به نیکی نخواهند رسید آل عمران قوله تعالی
فلا تکونوا کالذین تفرقوا واختلفوا من بعد ما جاءهم البینات یعنی متفرق نشوید
فرقه فرقه چنانکه یهود و نصاری شدند و اختلاف کردند بعد از ظهور بینات واحکام
شک نیست که اول تفرق که در اسلام حادث شد یوم ثقیفه بود که انصار گفتند منا امیر

ونکم

ایه ۲

ومنکم امیر و ابوبکر گفت منا امیر و منکم وزیر و جمعی گفتند که علی کل امیر و همین تفرق بود سبب
و مبدا تفرق فرق اسلام بهفتاد و سه فرقه در اصول و فروع و ما در باب اول در ایه
واعتصموا بحبل الله جمیعا تحقیق کردیم که حبل الله علی است و مراد از این ایه نهی کردن است
از تفرق از حبل الله و چون که مبدا تفرق است بهفتاد و سه فرقه چون یهود و نصاری
و قاضی گفته که اظهر این است که این نهی مختص باشد بتفرق در اصول نه در فروع زیرا
که پیغمبر فرموده اختلاف امتی رحمة و فرموده که من اجتهد و اصاب فله اجران
و من اخطاء فله اجر واحد و ما میگوییم که این خبر واحد است و تخصیص کتاب بخبر واحد
جایز نیست و حال انکه انکسی که بگوید ستفرق امتی ثلثا و سبعین فرقة کلهم فی النار
الا واحد چه گونه می گوید که اختلاف امتی رحمة و حال انکه نگفت اختلاف است
الفروع رحمة با وجود انکه خدا در قران مجید مکرر فرموده لتحکم بین الناس بما
اراک الله فاستقم کما امرت و من لم یحکم بما انزل الله و شک نیست که در صورة
اختلاف یکی البته حاکم بغیر ما انزل الله است و این مذهب در هیچ ملتی نبوده که کسی خطا بکند
و باو ثواب بدهند مگر انکه اهل سنت چون چهار فرقه متفرق شدند این حدیث را از
جهة تصحیح خودشان وضع کردند خلاصه کلام که در این ایه نهی کرده اصحاب رسول را
از تفرق و اختلاف بعد از رسول است چنانکه اختلاف یهود و نصاری شد بعد از موسی و
عیسی که بهفتاد و یکی و هفتاد و دو فرقه و هرگاه مراد اختلاف ایشان در [illegible] ثقیفه بودند.

در دین مانند اختلاف یهود و
نصاری و ظاهر است مراد اختلاف

نباشند این آیه را مصداقی و این خطاب مخاطبی نخواهد بود و اگر بگوئی که این نهی
کرد از تفرق و اختلاف ایشان ام شهر شدند تفرق و اختلاف نکردند گوئیم پس چرا فرمود
که فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم پس معلوم است که تفرق از این
صحابه خواهد صادر شد و بعضی کافر خواهند شد بعد از ایمان و در اینجا هم منع لای سابقه
معلوم میشود و عجب از قاضی بی انصاف که می گوید که مراد مرتدان اند و نمی دانم کدام مرتد
است که بسبب تفرق کلمه و اختلاف در دین شد و گفته که یا اهل کتاب اند خلاصه مراد
در این تفرق تفرق روز سقیفه است آل عمران قوله تعالی ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم
الاعلون ان کنتم مؤمنین بدانکه در این آیه تا بقوله تعالی ولا تحسبن الذین
یبخلون بما آتاهم الله من فضله از آیات نازله در جنگ احد است و چون در آن
جنگ دندان خندان سید ولد بشر شهید شده آتش غضب قهاری در جنبش آن در
درجوش بود با وجود شیوه ستاری عیب اکثر صحابه را بگوش اصحاب هوش رسانیده و در اینجا
عبرة لاولی الابصار و یکی از فضلاء اهل سنت در رسالت ابن عبد البصره با انصار این
دیده بصیرت باز و بحلیه ولایت علی سرافراز شده و اول آیات این است که تسلی میکند
در جهاد و غلبه میشوید بر مقتولان و حال آنکه شما اعلی شانید از ایشان نظر بغلبه
هرگاه مؤمن باشید قاضی گفته ای لا تهنوا ان صح ایمانکم یعنی هرگاه صحیح باشد ایمان
شما پس سستی مکنید و حزن مکشید زیرا که ایمان اقتضا میکند قوة قلب را باعتماد بر خدا

درجمیع

درجمیع امور دین میگویم که هرگاه ایمان منشاء وهن و حزن باشد پس بطریق اولی منشاء
فرار نخواهد بود و پس معلوم شد که فرار کننده مؤمن نیست آل عمران ولیعلم الله الذین
آمنوا قاضی گفته تقدیر کلام این است که ما ایام را متبدل کنیم تا متمیز شود ثابت
بر ایمان از کسی که متزلزل است پس معلوم شد که فرار کننده مؤمن نیست و بعد از آن که مراد
از و یتخذ منکم شهداء علماء است که خود ثابت بود و بر شهادت خواهد داد در قیامت
که خون ریخت و که گریخت آل عمران والله لا یحب الظالمین دیگر نیست که مراد
از ظالمین در این آیه کسانی اند که در جهاد گریختند آل عمران قوله تعالی ولیمحص الله الذین
آمنوا ویمحق الکافرین یعنی چرا غالب گردیم مشرکین را بر مسلمین تا خالص جدا
شود مؤمن از منافق و ثابت از مرتد خلاصه کلام جمیع مورخین و مفسرین معترف
اند که این سه نفر در روز احد گریخته اند و عثمان سه روز در بیابانها ماند تا که در خفیه
بمدینه رسید پیغمبر صلعم فرمود که یا عثمان لقد ذهبت عریضة و این معنی در ظهور
برتبه ایست که ملا سعد تفتازانی که منکر بدیهی است او را انکار نکرده و چون این
معنی معلوم شد بدانکه هرگاه کسی در این آیات تامل باید خواهد دید که مغلوبیت مسلمین
در آن روز محض از برای تمیز منافق بلکه از مؤمن تا هر کس حد خود بداند و چیزی که
لایق او نیست ادعا ننماید و بر باطن ایشان اتمام حجت نموده باشد و از جمله این
آیه است که ما آیه آل عمران ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یعلم الله الذین

جاهدوا منکم و یعلم الصابرین زیرا که صریح است که بدون جهاد دخول
به بهشت تمنی و غرور است و کسی که فرار از زحف بکند مستحق بهشت نیست چه جای
اجابت پس بتصریح این آیه معلوم شد که حدیث عشره مبشره دروغ است آل عمران
ولقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه توبیخ عظیم است مر صحابه را در
بیان و فرار از جهاد و قاضی گفته توبیخ لهم علی انهم تمنوا الحرب و تسببوا لها ثم
جبنوا و انهزموا عنها آل عمران قوله تعالی و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن
یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین و قاضی در این هر چند کلام را
سربسته گفته ولکن دیگران این راز نهفته را گفته اند چه گفته که چون شیطان
صدا کرد که الا ان محمدا قد قتل پس صحابه پراگنده شدند و رسول الله ایشان را خواند
که الی عباد الله پس بعضی از صحابه بجانب او برگشتند و دیگران متفرق شدند و
بعضی از صحابه گفت ای کاش ابن ابی از برای ما امان از ابو سفیان می گرفت و بعضی
گفتند که هرگاه پیغمبر کشته شد برگردید و به برادران خود و به دین خود و انس
ابن نضر با ایشان برخورده گفت یا قوم ان کان قتل محمد فان رب محمد حی لا یموت
و ما تصنعون بالحیوة بعده فقاتلوا علی ما قاتل علیه فقال اللهم انی ابرأ
مما یقولون و شد سیفه فقاتل حتی قتل فنزلت پس غرض از این آیه سرزنش است علیه

محل الآیه

در این مقام

در این مقام می گوید که از عبارت افان مات معلوم است که هرگاه پیغمبر بمیرد ایشان
خواهند برگردید و اگر به لفظ افان قتل در این مقام کافی بود و بعض صاحب روضة الصفا
و طبرسی و غیره این اخذ امان از ابو سفیان را به عمر نسبت داده اند و از عمر روایت کرده اند
که در فرار از روز جهاد رستم بکوه احد بالای آن رفتم و می دانستم که بکجا باید رفت و میگویم که از
صریح آیات سابقه معلوم شد که هرگاه مومن می شد بالیست مثل انس در جهاد ایشان باید بکند
و کشته شود پس مراد از من ینقلب علی عقبیه اکثر ایشان بخصوصه باشند اتفاقا شامل ایشان
خواهد بود و ملا علی قوشجی در نقل احد گفته که در روز احد لوا و رایت هر دو در دست علی ع بود و رایت
مشرکین در دست طلحه ابن ابی طلحه که مسمی بکبش الکتیبه بود و بود او را علی ع کشت و دیگری رایت
برداشت او را هم کشت تا نه نفر را متعاقب که سر رایت در دست بودند رایت گرفت پس مشرکان
تاب نیاوردند هزیمت کردند و اصحاب عبد الله که در کمین بودند به اخذ غنیمت مشغول شدند و خالد
ولید با دویست نفر بر عبد الله که با ده نفر مانده بود حمله کرده او را کشته بر سر پیغمبر حمله کرد و پیغمبر را
بمیان گرفتند و به سنگ و تیر و نیزه بر او حمله کردند تا آنکه مدهوش شد پس همه صحابه
گریختند سوای علی ع و چون پیغمبر بهوش آمد و علی را دید گفت اکفنی هولاء پس علی ایشان را گرد آورد و
از احد گریختند و مایان از شکست روداد و اکثر کشتگان در این روز بدست علی کشته
بودند و قتال از او شد پس مراد از شاکرین در این آیه و در این آیه علی ع است و بواسطه آن
انس و امثال او و مراد از من یرد ثواب الدنیا منهم که در این آیه بسبب زندگانی

دو گروه و نیز انقلاب بر اعقاب نموده اند آل عمران قوله تعالی وکاین من نبی قاتل معه
ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله
یحب الصابرین من میگویم ولعمری که نمی دانم که این طایفه خفته اند یا حق انفته اند و یا
قران نخوانده اند این چه بلا است که بسبب آن افتاده اند که جابجای مجاهد عاشق سست شده اند
زیرا که بعد از ظهور وهن و استکانت بلکه فرار صحابه از جهاد احد تامل در همین آیه فقط عاقل
را کافیست در تحقیق آنکه ایشان مومن ربانی و صابر جانباز و محسن اجابت نموده اند زیرا که گروه
که ربانی و صابر کسی است که وهن و ضعف و استکانت در جهاد اعدا نکند چه جای آنکه پشت
او با دبر اعدا کند و ربانی عالم عارف بالله و عابد بعقه را گویند و این نیز ابد و لقب ملقب
نموده و بحلیه محبت را موصوف نموده و یا صابر و یا محسن و این ایهام در آیات دلالت
عام است که در باب سابق مذکور شد آل عمران قوله تعالی یا ایها الذین امنوا ان تطیعوا
الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین قاضی گفته نازل شده درباره
منافقان که بمومنان میگفتند که بدین خود برگردید اگر رسول میبود کشته نمیشد و از این
معلوم میشود که اصحاب فرار در روز احد اکثر ایشان کافر شدند آل عمران قوله تعالی اذ تصعدون
ولا تلوون علی احد والرسول یدعوکم فی اخراکم و در روضة الصفا نوشته که عمر بود که بجبال
دست و با کره احد صعود میکرد پس تصعدون خطاب بعمر و با یاران او است ولا تلوون
در معنی هیچ ملتفت است به مدبرین فرار این است که کسی از ترس عقب خود نگاه نمیکند و گفته والرسول

یدعوکم

یدعوکم او بی خیال آنکه پیغمبر شما را در عقب می خواند نه اجابت دعوت خدا نکردند
آل عمران قوله تعالی وطائفة قد اهمتهم انفسهم و طائفة منافقین را نفسهای ایشان
ایشان را بغم و هم انداخته بود و میگفتند که هل لنا من الامر من شیء و من میگویم که ای قاضی
از کجا بر تو معلوم است که خلفای ثلاثه از این طایفه نیستند و بای طایفه خطاب فرموده فرموده که ولیبتلی الله
ما فی صدورکم میگوید که این کار را کردم تا امتحان بکنم آنچه در دلهای شما است از اخلاص و نفاق و آنچه
در دلهای شما است بیرون بیاورم و منکشف بکنم تا به هم معلوم شود که شما منافقید و خدا اعلم السر الخفیات
است و قاضی گفته که در این آیه وعده و وعید است و تنبیه است بر آنکه خدا غنی است از ابتلا و این غلبه
مشرکان بر مومنان از جهت این بود که تمیز بدهد مومنان را و اظهار بکند حال منافقان را و من میگویم
این تمیز نیست مگر با آنکه هر کس که در میدان کارزار قرار بگیرد مومن است و هر کس فرار بکند منافق
است و هیچ آدمی نمی گوید که ابوبکر افضل از علی است چه در گریختن از جهاد و اعتبر آل عمران ان الذین
تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا قاضی گفته یعنی آنانکه
گریختند در روز احد بود سبب انهزام ایشان مگر آنکه شیطان ایشان را لغزانید و این اتفاق
سلطان کردند که بسبب گناهی که کرده بودند بترک مرکز و حرص بر غنیمت یا حرص بر حیات بسبب مخالفت رسول
پس از قوة قلب و نصرة محروم شدند و من میگویم که صریح است که گریختگان احد از حزب شیطان اند
و صاحب ذنب اند همین قدر کافی است در عدم استحقاق خلافت خصوصاً عجب است از قاضی که این آیه را
برفع عصیان این جماعت حمل کرده و بعض الغیم در شان ایشان است و همچنین این ولقد عفا عنکم که در

کرد از ایشان بوقوع آمده پس مغفور بودن کما هو مطلوب ایشان از این آیه معلوم نمی شود و لو سلم و لکن لا نسلم
انه عفا عنهم فرار یوم حنین و لو سلم فلا نسلم العفو عن فرار الاحزاب و لو سلم فلا نسلم العفو عن فرار
الخیبر و لهذا سورة آل عمران و لئن قتلتم فی سبیل الله او متم لالی الله تحشرون بار ثانیه فرمود و لئن
قتلتم فی سبیل الله او متم لمغفرة من الله و رحمة خیر مما یجمعون ظاهر است که اشاره است به آنکه ایشان
دنیا را طمع در جمع حطام دنیا فرار را بر قرار اختیار کردند و از مغفرت و رحمت دور شدند آل عمران قوله تعالی
فبما رحمة من الله لنت لهم صریح است که لین آن حضرت از رحمت خدا است و فظ غلیظ لایق شأن آن حضرت نیست
و در مصابیح روایت کرده که عمر افظ و اغلظ ناس بود آل عمران قوله تعالی و ما کان لنبی ان
یغل و کدام غلول بالاتر از این بود که عمر کرده است که در ایام خلافت خود مهاجرین را تفضیل
داد بر انصار و انصار را بر سایر عرب و عرب را بر عجم و در عهد رسول این تفضیل غلول بود و امثال غیر
ذلک من منع سهم ذی القربی و منع خمس و تجیبی تفاضل داد ازواج پیغمبر را و مال بیت المال داد تا
آنکه بحفصه و عایشه هر یک ده هزار درهم می داد و خود روزی شش هزار درهم از بیت المال تمام
قرض بود آخر خلاصه هر چه خواست کرد و مطلع فریحی انکار این امور نکرده و عذر آورده که اجتهاد کرده و
مخالفت مجتهدی با مجتهد دیگر ضرر ندارد و مخالفت عمر را با مجتهد نامیده و حال آنکه ما ینطق عن الهوی در حق نبی
صریح نص رسول خدا را اجتهاد نامیده و حال آنکه خود می گویند که اجتهاد در مقابل نص باطل است
آل عمران قوله تعالی افمن اتبع رضوان الله کمن باء بسخط من الله و چون در آیات سابقه ثابت نمود
که گریختگان روز احد منافق و از حزب شیطان و محب دنیا اند بخلاف ثابتان در جنگ و ظاهر است که علی

ثابت است و عمر بعد پیغمبر می خواهد که نفی مساوات میانه ایشان نماید پس متابع رضوان الله
علامات که در برابر پیغمبر جانفشانی کرده مخاطب بخطاب جبرئیل شده که لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار و عمر نقیض خدا و رسول را آمده و متابع وسوسه شیطان شده و طالب امان ابی سفیان و
فرار در بعضی از کتب معتبره ایشان دیده ام که در آن روز گفته است که بشام برود به نزد یهودی
که با او صدیق بود و دیگری گفته است که برود نزد مسیحی که با او رفیق بود و دیگر از اعلای ایشان در این باب
گفته اند را داخل میان این همه دو الاخرای نمی دانند و ابن ابی الحدید در شان ابو بکر گفته و لیس
فی حنین فرار کرده و لیس احد من فرخ فأی مخبر آل عمران قوله تعالی او لما اصابتکم مصیبة
قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی آنکه مصیبت رسید در احد بسلط
مشرکان رسانده بودید دو برابر روز بدر رسانده گفتند که از کجا بما رسید این مصیبت بگو از نزد خود
شما فاضل از علماء روایت کرده که این مصیبت احد بسبب اختیار فدا بود که در روز بدر کرده بودند فاضل خود
گفته که اول کسی که اختیار فدا کرد ابو بکر بود پس صریح آیه که شکست روز احد از نحوست اختیار
او بوده آل عمران قوله تعالی و ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله و لیعلم المؤمنین
و لیعلم الذین نافقوا صریح است در آنکه شکست روز احد باذن احد بود جهت تمییز مؤمن
از منافق که هر کس که ثابت بشود معلوم شود که مؤمن است و هر کس که بگریزد معلوم شود که
منافق است اما اگر چه حیا و فطنت طایفه ای هست که فرار این خلفا را در هر کتاب دیده اند
و این خطای قرآن را هم شنیده اند و مع هذا راضی بخلافت ایشان نمی شوند و می گویند که افضل اند

ازرعا که ملقب بیان احد و قتار کمرا از عز قرار شده ولعمری بوجه انتصبی را انی فهم کرده عدم اعادت جواب
باترک تدبر بوده است آل عمران قوله تعالی انما ذلکم الشیطان یخوف اولیاءه یعنی کسانی که گریختند
از جهاد دوستان شیطان بودند و به تخویف او فرار بر قرار اختیار کردند آل عمران قوله تعالی ولا یحزنک
الذین یسارعون فی الکفر قاضی گفته که مراد منافقین اند که تخلف کردند از جهاد یا قومی
اند و من میگویم که مرتدین اند و چنین است مراد از قوله تعالی ان الذین اشتروا الکفر بالایمان
لن یضروا الله شیئا از قوله تعالی ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم الی دار
جهنم بحقیق و حقیقه این وعید شدید و لتشدید وعید فرموده که آل عمران قوله تعالی ما کان الله
لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب قاضی گفته که خطاب است
عام به مخلصین و منافقین که در عهد پیغمبر بودند و معنی این است که خدا اشعار از خطوط کواهد
کذاشت که معلوم نشود مخلص شما از منافق شما تا آنکه تمیز دهد منافق را از مخلص به وحی رسول
یا به تکالیف شاقه که بر او صبر نکنند و اذعان نکنند مگر مخلص و محقق شما مثل بذل اموال و نفس
در راه خدا تا امتحان نکنید بواطن شما را و استدلال نکنید بر عقاید شما میگویم
که الله اکبر از همین شخص میگوید که اصحاب را در آیه نجوی امر فرمود بتصدق یک درهم ملکه
یک دانه خرما احدی نداد مگر علی ع و در روز احد امر فرموده به بذل جان احدی نایستاد مگر علی ع
و جمیع هوا میگویند که فلان افضل از فلان است خلاصه کلام یا معشر ولد آدم بدانید که مرجع
این آیه این است که شان آفریننده عالم این است که بندگان خود را مواقع صبر و موارد بلا و هم

شاق

شاق افتتان و امتحان فرماید زیرا که در سر آید و چون [illegible] غیر ممتاز و هم بودی
بلاهای سخت سرافراز و خوش بود کر حکمت تجربه آید بیان تا به ای بود هر که در او
غش باشد و آوردن این آیه در این مقام بحجة این است که بفهماند که فائده فتنه روز
احد این بود که احد مطلق حتی خبیث را از طیب جدا کند با نکه هر کس جا ماند طیب است
و هر کس که لات خر خریش رمیدان الجهاد خبیث باشد که تا هر چنین ادعای طیب بودن نکند
پس طیب بودن علی ع علی رؤس الاشهاد و شهادت ها تعرضی کج لا فتی الا علی معلوم
و خبیث بودن دیگران هم از تولیه یا دبار رد کلاه ادبار مفهوم و هر دو مقدمه در آن روز
کالی روز رعوده و این ناخر اتمام حجت بود که در کلام خود با این چند نوع مسمی با تمام بنیان
الی یوم القیامه فرمود و لهذا ابای آیه اختتام فرمود آل عمران قوله تعالی لتبلون
فی اموالکم و انفسکم الی قوله وان تصبروا و تتقوا فان ذلک من عزم الامور
تقریر که الان گذشت باز یا دآ آنکه هر گاه کسی بذل جان و انفاق مال مضایقه نکند
صابر و متقی نیست جز آنکه اتقی باشد آل عمران قوله تعالی فالذین هاجروا الی قوله تعالی
و قاتلوا و قتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم یعنی از جنین نکند مجرد هجرت فائده نخواهد کرد
ولهذا آل عمران یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم
تفلحون در جای فلاح را معلق نموده بکیار جز بر صبر بر بلا و مواقع جهاد و مصابرة با خلق و مرابطه
سر با حق تعالی و [illegible] که در هر یک از مراتب [illegible] و در حبال لجان [illegible]

که میدان مجادله را در جمیع این مواطن بر دشمنان تنگ نموده و این روایت باب اول از

بود و لیوری از اکثر آیات بسبب ضیق مجال و اختلال حال گذشته ام سورة النساء قوله تعالی ان آتیتم

احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا تمامی مخالف و موافق روایت کرده اند که

روزی در منبر گفت که در صداق بیش از صداق سنت که پانصد درهم است صداق تعین مکنید

که هر کس بیشتر بکند زیاده را گرفته داخل بیت المال میکنم و مردم ساکت شدند و خدا عالم

زنی زبان آورد که چرا حرام میکنی چیزی را که خدا او را بر ما حلال کرده در کتاب خود فرموده

که وآتیتم احدیهن قنطارا فلا ... پس عمر گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال

و علمای خود شیخ این حرف حقیق است را بعمر در عمر خود گفته و بتواضع و کسر نفس حمل نموده و لیوری

که با خود جاهل است یا مردم را جاهل میبینند والا می بینند که خلیفه این سخن را ... کتاب

گفته و زن او را بر غلط او تنبیه کرده و او از غلط خود برگشته چنین گفته پس تواضع و کسر نفس

در این میانه چه گونه میگنجد و یک نکته غریبه در این مقام بخاطر این کمترین رسیده زیرا که مدتها

فکر کردم در آنکه این شخص را چه رسیده که نهی میکند از گرانی صداق و حال آنکه او

ضرری ندارد که زن صداق زوجه خود را صد هزار دینار بکند هم چنین با وجود آنکه

حقیقت طرح متعه نکند و یا آنکه زن را متعه نکند که بر منبر رفت و گفت متعتان کانتا علی

عهد رسول الله حلالا و انا احرمهما متعة الحج و متعة النساء و قریب به ده سال در وجه این حکم او

متفکر و متحیر بودم و در هیچ کتابی و کلامی توجیه آن بر نخوردم مگر آنکه دیدم که حضرت امیر فرموده که

هرگاه

هرگاه عمر از متعه نهی نمی کرد زنا نمی کرد مگر شقی و در حدیث هم دیدم که هرگاه کسی متعه نکند

جماع زنان بر او حرام است لهذا باعانت حلال مشکلات ملهم شد بانکه عمر چون از عمر

شنیده بود که با عثمان ترا دشمن نکرد مگر ولد الزنا پس چون اختیار باو رسیده بفکر این افتاد

که ولد الزنا بسیار شود و در ابواب حلال و حرام نکاح کرده است که نوع هیچ حکمی را احکام تشبیب

شیوع زنا نمی شود مگر رفع حلیت متعه زنان و حج نساء پس هر دو را حرام فرمود که جاهلان حرمت

متعه زنان در زنا باشند و عاقلان حاجی بحرمت حج نساء زنا بکنند و بعد از مدتها دانسته

که فکر کرده باشد که جمیع عامه مسلمانان سرایت بکنند تا ولد الزنا عموم داشته باشد بنابر آنکه

معاندت نموده زیرا که معلوم است که اکثر مردم به پانصد درهم راضی نشوند و بعقد رضا

موجب زنا است پس اولاد زنا شایع شود که هم او را دوست بسیار و هم عثمان او دشمن بشمار باشند

و لیوری که هرگاه منظور او این معنی نباشد با وجه رسیده که در این سه چیز مردم را نهی بکنند و

لیوری که فکر است بخاطر بیع النسخ حتی رسیده و نخواهد رسید آل عمران قوله تعالی فما استمتعتم

به منهن فآتوهن اجورهن فریضة قاضی گفت که نازل شده این در متعه زنان که بود

تا سه روز در فتح مکه و بعد از سه روز منسوخ فرمود ایها الناس من شما را امر بمتعه نساء کرده بودم و لیکن خدا

حرام فرموده او را تا روز قیامت و ابن عباس او را تجویز می نمود و لیکن بعد از آن رجوع نمود در ...

که ایها الناس انی ... تو که بعز او را احرام فرموده مخالف عمر است که عمر گفته زیرا که مخالف بعد آیه

از او این عبارة را نقل کرده اند که دو متعه که در عهد رسول حلال بود من هر دو را حرام کردم و بعض

آیه حلال بودن متعه است پس حلال بودن در آیه و نسخ او در روایه و هیچ عاقل روایه را بر آیه
ترجیح نمیدهد و بخبر ابن عباس هم شاید بر عدم نسخ است و رجوع او روایت است و تثبیت و
قول عمر را علماء او و قوشجی انکار نکرده و اجتهاد نامیده و هر گاه انکار دیگر بهتر ... بود النساء ...
فان کانت واحدة فلها النصف در این آیه نص صریح است بر کسی که فدک را از فاطمه گرفت و
حال آنکه فاطمه ع صاحب فدک بود بدو جهة یکی ارث بعموم آیه دوم هبه زیرا که فاطمه ع ادعا کرد
که پیغمبر در حیات خود فدک را باو بخشیده و ابو بکر هیچ یک از این دو ادعای صحیح را از او نشنیده
بالاخره از دست او بزور گرفته خود متصرف شد و در رد او اول حدیثی وضع نموده که از پیغمبر ص
شنیدم که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه و چون تابعان او خصوصا صاحب
مواقف و قوشجی و غیره دیده اند که شیعه میگویند که این حدیث با وجود آنکه ناقل او متهم است
خبر واحد است و تخصیص کتاب به خبر واحد جایز نیست پس لایق معارضه با آیه نیست گفته اند
که بر فرض عدم معارضه ابو بکر حاکم بود و حاکم را میرسد که بعلم خود عمل نماید بخلاف آنکه حقی
او را از پیغمبر ص شنیده باشد و علم دلالة علی ما یحتمله لا ینقدح الا احتمالات تقریبیة الحال اگر شیعه گویند

علیه ع

که آیه راجح است بر حدیث مذکور زیرا که مؤید است بقوله تعالی و ورث سلیمان داود و قول
زکریا یرثنی و یرث من آل یعقوب ما میگوئیم که در آیه در این دو آیه وراثت علم است نه مال چه نبی
الله تبلیغی نبود و حال آنکه ذکر وراثت سلیمان در مقام امتنان بایی نخواهد بود پس مراد علم است و حال آنکه
داود را اولادی دیگر هم بود پس تخصیص بدادن سلیمان دلالت میکند بر آنکه مراد علم است و اما زکریا پس

نفرمود

نفرمود و نبود او را غیر از قدم و خشار پس بجلالت قدر او لایق نبود که بر این او وارث
نخواهد این است منتهای بذل مجهود تابعین در اعانت منع ارث از دختر خیر المرسلین
و ما میگوئیم اما اولا آنکه زیرا که آثار وضع بر وجه حدیث بر کلام ما با ناشی از محض عناد و تنافر است
زیرا که اولا آنکه این حدیث را هر گاه پیغمبر بفاطمه ع نگفته پس مخالف صریح آیه و انذر عشیرتک
الاقربین نموده و اگر گفته ولکن فاطمه نشنیده پس مدلول آیه تطهیر نخواهد بود زیرا که کدام رجس اعظم
است از مخالفت حکم خدا و رسول و طلب چیزی که حق او نباشد و هم ... و ایضا پس داخل خواهد
بود العیاذ بالله در آیه یضاعف لها العذاب ضعفین پس سیدة نساء العالمین نخواهد بود
و ایضا داخل در مقام ... طهورا نخواهد بود و ایضا مودة او حرام خواهد بود بقوله تعالی
الذین یوادون من حاد الله و رسوله و حال آنکه مودة او واجب است بنص قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی و ایضا پس نعوذ بالله عمل غیر صالح خواهد بود پس از رسول نخواهد بود و حال آنکه
رسول خدا فرمود که فاطمة بضعة منی و ایضا و حال آنکه خدا فرموده و نسائنا و ایضا برو مباهله
نخواهد بود و حال آنکه در سوره هل اتی این چهار نفر را ابرار نامیده خلاصه کلام آیات و احادیث
منطوق است بر آنکه شأن فاطمه ع ارفع از جنس عصیان بوده و این بالکلیه از وهم خطا عمر است
و حال آنکه مخالفت رسول اعظم خطایا است پس نسبت بآن حضرت جایز نیست پس بر این حق
ثابت شد که این حدیث هر گاه صحیح باشد پیغمبر بفاطمه نگفته نقص در رسول و اگر گفته و فاطمه
بر رد کرده پس عیب در بتول لازم آید و هر دو نقض قرآنند باطل و نا معقول پس بر این حق

ظاهر بود ... بهمت جلب نفع بر جهت ...
تمدن سلطنت ظاهر است ... صحیح
چنین حدیث ع

ثابت شده که خلیفه شما در اول حکم خود عدول نموده فهو المطلوب و ثانیا سخن آنکه بفاطمه نگفت و لکن
نمی تواند گفت که بعلی نگفته باشد زیرا که لازم آید که علی باب مدینه علم رسول نباشد و لازم آید افضلیت
نامی نباشد و حال آنکه حدیث و علی بابها و افضلکم علی قابل انکار نیست و لازم آید که العیاذ بالله
علی دروغ گفته باشد در قول خود که والله ما من آیه نزلت فی بحر او بر او سهل او جبل او
سماء او ارض او لیل او نهار الا و انا اعلم انه فیمن نزلت و فی ای شیء نزلت و در قول خود
سلونی عما دون العرش و غیر در قول خود فهرا را و ان ینظر الی آدم فی علمه ... الی الفقها و بابه
در قول خود اذن واعیه پس ناچار بگوید که البته بعلی گفته پس اگر علی بفاطمه نگوید که ارث
نمی برند بلکه صدقه است و صدقه بر ما حرام است پس علی تقصیر کرده در نهی از منکر و اگر گفته و فاطمه
نشنیده پس فاطمه تقصیر دارد و در هر دو احتمال مخالف صریح آیه تطهیر و مودت و ولایت و سوره هل اتی
و مباهله و غیره است پس لا بد کافر بقرآن باشید و یا بگوئید که ابو بکر در حدیث مذکور دروغ گفته است
و هو المطلوب هر طرف گفته شود مسعود السلام است و اما ثالثا زیرا که گفتند که ابو بکر حاکم است هر چه شنیده
و حکم کرده گوئیم این عین مصادره بر مطلوب است چه ما قبول حاکم بودن او نکردیم تا تو بگوئی که
هر چه شنیده گفته اگر بگویند که ما حاکم بودن او را باجماع اثبات کردیم گوئیم جواب این اجماع
در محل نزاع مکرر گذشت و لکن مسلما که بعد از اجماع حاکم خواهد شد الکن ماحد را انکار نیست که
در وقت اخذ فدک هنوز اجماع محقق نشده بود چه علی و اکثر بنی هاشم در حیات فاطمه بیعت نکرده
بودند بالاجماع و ایضا احدی را انکار نیست که کار حاکم این است که هر گاه دو نفر دعوا نمایند
باشند

باشند نزد او برو نماید و بگوید که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و نمی دانم که با فاطمه چه
کرد غیر از این ابا بکر پس ابا بکر مدعی شده نه حاکم پس هم حاکم و هم مدعی شدن او خلاف شرع بوده که از
او صادر شده و اگر حاکمی می بود و چون فاطمه ذو الید بود بر ابا بکر بینه حواله می نمود پس طلب بینه از
فاطمه در ادعا بخلعه بجز حکم زور نخواهد بود و ابتدا حکم کرد با آنچه نفهمیده بود گوئیم که مسلما که حدیث
صحیح است و لکن ازکی که معنی کلام او اب را ندانند نفهمیده اند چه عجب عجب از امام رازی که گفته
که ابا ابو بکر را نفهمیده باشد و ما در باب ترکناه صدقة لا نورث باشد زیرا فیه معنی ... باشد که
ما معاشر انبیا ارث برده نمی شویم در چیزی که او را بنام صدقه گذاشته باشیم پس مجموع کلام یک جمله باشد
نه دو جمله اگر بگوید که ابو بکر شاید بقرینه حالیه خلاف این معنی را فهمیده گوئیم الحمد لله که آخر کار
کار به شاید و احتمال رسید معلوم شد که بمجرد احتمال تجویز می کنند که فدک از دست فاطمه
گرفته شود و حال آنکه اصل عدم وجود قرینه است و احتمال وجود قرینه با احتمال تتمه قاضی ...
چون متعارض اند هر دو از حیز اعتبار ساقط پس حدیث را دو احتمال خواهد بود که تا قضیه
باصله پس دلالت او ظنی باشد و تخصیص کتاب محکم و حکم کتاب بحدیث ظنی الدلالة جائز نیست
پس معلوم شد که حاکم خطا کرده و این اول خطای اوست در ایام خلافت و اما ثالثا زیرا که گفته
که یرثنی و یرث من آل یعقوب مراد وراثت مال نیست زیرا که ... فقیر بوده و از این کلام
معلوم می شود که شارح مواقف اصلا در فهم قرآن نیست زیرا که در همین آیه فرموده که انی
خفت الموالی من ورائی ... و قرابات خود را می ترسم ... که از علم ...

زکر

بلکه می ترسد که مبادا اموال او را در لهو و لعب صرف بکنند پس می ارزد که طلبیده وارث
مال خواهد بود یا وارث مال و علم هر دو پس تخصیص وراثت بعلم محتاج بدلیل است و حال آنکه
بعد از آن گفته و اجعله رب رضیا و رضی مرضی نمی شود بدون علم و عمل پس علم داخل در وراثت
نیست و همچنین وراثت دیگر گفته رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و حال آنکه خدا وارث
علم بودن صحیح است پس ولدی وارث مال خواهد بود و اما حکایت توریث سلیمان داود پس
نیست که متبادر از وراثت وراثت مال است نه علم و عرفا و شرعا پس حمل کردن او بر وراثت علم مجاز است
و اصل عدم تجوز است و بر تسلیم عدم التبادر پس اقل آنکه وراثت مطلق است پس شامل هر دو
وراثت خواهد بود و از آنکه اشتهار در فن علم است لازم نمی آید که مراد وراثت مخصوص بعلم باشد و حال آنکه
سلیمان تنها وارث علم او نشد وارث ملک او هم شد و شک نیست که وراثت پادشاهی
و ریاست عامه هم موجب اشتهار است و لهذا اسم سایر اولاد داود در اعیان نیاورده خلاصه
کلام آنکه متبادر از وراثت ملک و مال است و بنا بر این تخصیص بعلم بدون دلیل نیست مگر از عناد
تجاسر را اما آنکه شارح مواقف گفته باید حمل بر وراثت علم نمود تا جمع میانه حدیث و آیه
نموده باشد گوییم ما حدیث را اگر قبول کردیم تا تو بخاطر او تخصیص کتاب بکنی حاصل کلام
آنکه ابوبکر حدیثی وضع کرده و تا معاون او هم بمجرد آن حدیث از کتاب خدا چشم پوشیده فدک را
از فاطمه گرفته و عجب دارم از این خبر که صاحب مواقف و شارح و غیره هم گفته اند که ابوبکر خلیفه
است زیرا که چگونه می شود که صحابه اخیار که از جمله انصار احمد مختار بودند اگر نص می شنیدند

ازان

ازان اعتراض می کردند و ما گفتیم که استبعاد حجت نمی شود آن نیز همین استبعاد ابوبکر را
خلیفه گفتند و الحال می گوییم که اهل سنت انصاف بدهید چگونه می شود که پیغمبر لا نورث
را گفته باشد و اهل بیت و اقارب او که شب و روز تا سی سال چهل سال در خدمت آنحضرت
بودند سیما دختر و ابن عم و فرزندان او نشنیده باشند و بیگانه که گاهی در هفته و ماهی
با آنحضرت ملاقات می کرده شنیده باشد اگر گویند که مجرد استبعاد است گوییم عدم جواز ارث
ما هم مجرد استبعاد است و تو هرگاه از این استبعاد دست برداری خلافت ابوبکر باطل
خواهد شد زیرا که ترا دلیلی غیر از او نیست و لکن ما هرگاه از این استبعاد بگذریم دلیل بسیار
داریم بر آنکه این حدیث موضوع است و عجیب تر آنکه شارح مواقف گفته که این حدیث
را تنها ابوبکر روایت نکرده بلکه بشیر ابن مالک و سعد بن عباده هم روایت کرده اند بجز او
قسم که دروغ است و بر تسلیم البته اینها هم دروغ گفته اند خوفا و طمعا زیرا حدیثی که مخالف صریح
کتاب باشد دروغ است هر کس روایت بکند خلاصه این حدیث را تا باب مدینه علم رسول
قبول نکند مقبول نیست و اما در مقام ما نحن فیها تمام قصه در شرحها طول زیرا که ما گفته ایم
که فاطمه ادعا را بسته کرد و مدعی هرگاه معصوم باشد بثبوت قول او احتیاج بشاهد نیست و
فاطمه معصومه است بصریح آیه تطهیر و حدیث بضعة منی با وجود آنکه چون از وی شاهد طلبیده آنحضرت
حضرت امام المتقین با دو سید جوانان بهشت با ام سلمه یا ام ایمن شاهد گذرانید باز شهادت ایشان
کسی که خدا ایشان را شهدا علی الناس نامیده بود در نزد آن حاکم بترجیح مجروح ثابت نشد به تقدیر

فدک را بزور گرفته متصرف شده و دعوی که عمر کرد اینده ام در میانه تواریخ و سیر چنین نظر در

باع محمدی هیچ یکی را اله البشر بوده و صاحب مواقف و امثاله در معادشیر ابراهیم و عدوان گفته

اند که فاطمه معصوم بودن ممنوع است زیرا که اهل بیت در آیه تطهیر شامل اقربا و ازواج رسول علیهم

است و حال آنکه هیچ یک معصوم نیستند و ما میگوییم که هر گاه مردی در دلالت کردن مضمون آیه بر

عصمت مناقشه بکند و چون ثابت بشود که مضمون آیه دلالت بر عصمت می کند چنانکه گذشت بس علم

شمول بازواج و اقربا در کمال ظهور خواهد بود زیرا که خود میگویند که ایشان معصوم نیستند و بعد از آن

گفته و قول پیغمبر که بضعة منی مجاز است و مساوات جزء با کل واجب نیست و شارح ... دیگر این

طنبور افزوده که پسر نوح بضعه او بود با نبیغمبر و حال آنکه کافر بود و ابراهیم که اول مسلمین بود بضعه کافری

بود و من میگویم ای بی انصاف چه گونه زبان تو یاری کرد ترا تا آنکه فاطمه را به پسر نوح که کافر

بود تشبیه کردی و نعم ما قال الحکیم نظامی در باره آن زند که گفت به فرزند که ترس مرده جو گفت

آن زلف و آن خال ای دریغا * زبانش چون نشد لال ای دریغا * و بعد از آن میگوییم که گفتی

که بضعة منی مجاز است مسلم ما هم می گوییم حقیقت است و لکن از مقررات علم اصول است که

هرگاه حمل بر حقیقت ممکن نباشد حمل بر اقرب مجازات واجب و اقرب مجازات در مثل این عبارة

کمال مساوات در کمالات و کمال اتحاد معنوی و وحدت باطنی که قوله ع علی منی و انا منه و قوله تعالی

و انفسنا بر مساوات ثابت شد و عجب از این محشی بضعه الملتقی که گفته مساوات جزء با کل واجب

نیز معلوم است که مراد از این لفظ جزء و کل نیست بلکه مراد اتحاد معنوی است که موجب ارتفاع تغایر

که موجب

که موجب مساوات در رشد و عصمت است چنانکه از تتمه حدیث معلوم میشود که فرموده فقد

آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و از انجا و از قوله ع سیدة نساء العالمین و از آیه تطهیر

و مودة و نساءنا و سوره هل اتی معلوم میشود که در تمثیل ابن نوح در این مقام مستحق این شده

که کسی با او بگوید که چه اغلاط کرده و تمثیل عائشه با امراة نوح و امراة لوط را نمی بینی و تمثیل

فاطمه با ابن نوح را که از قرآن مجید خلاف آن ظاهر است ابداع می کنی آیا نمی بینی که

خدا به نوح فرمود که انه لیس من اهلک و بفاطمه فرمود اهل البیت در آیه تطهیر و مباهله

و در باره پسر نوح گفت انه عمل غیر صالح و در باره فاطمه فرمود که ان الابرار یشربون

من کاس کان مزاجها کافورا و به پسر نوح گفت لیس من اهلک و پیغمبر بفاطمه میگوید

بضعة منی و او را عمل غیر صالح نامید و فاطمه را سیدة النساء ملقب گردانید و دعای نوح را

مستجاب نکرد و فاطمه را در آیه مباهله مستجاب الدعوة کرد و پسر نوح واجب الغرق شد

و فاطمه واجب المودة و پسر نوح کافر رجس نجس بود و فاطمه از هر رجس مقدس خلاصه قرار داد

مفاسد این قول فاسد و قیاس مع الفارق کاسد را در نمی توانم نمود اما بخاطر تصحیح ملقب

قلمی با اهمی باید نام بر پاکان عالم را بد نام و خود را در میانه علما کم نام بکنند تا رفته رفته کار

بجایی رسیده که بر سلاله نبوت و خاندان رسالت زبان دراز و بازی بازی تا آنکه با ما هم

کرده باشند و بعد از آن گفته که ابراهیم و الد کافر بود گوییم این غلط اندر غلط اندر غلط است

غلط اول آنکه اهل بضعه منی تنها پدر و دختر نفهمیده ایم تا کسی این شنا را در نقض بیارد غلط دوم

انکه در این عبارة جلوه بحضرت ختمی مرتبت خورد این خیال بسر تو بخورد و غلط سیم انکه گمان

که پدر ابراهیم کافر بوده و کلمه یا ابت یا ابت دلالت بر ابوة نکند زیرا که اطلاق اب بر عم

نیز اهم متعارف است و حال انکه در قران وارد شده نعبد الهک واله ابائک ابراهیم و

اسمعیل و اسحق و حال انکه اسمعیل عم یعقوب بود و بر خاله یوسف را اطلاق ام کرده در رفع ابویه علی العرش

با وجود انکه صریح ایه کریمه ربنا اغفرلی ولوالدی دلالت می کند که پدر و مادر ابراهیم

و انکه پدر او مومن باشد زیرا که این دعای ابراهیم در حالت کبر سن بعد از تولد اسمعیل و اسحق بوده

در پنجصد و پانزده سالگی حضرت ابراهیم و شک نیست که دعای واغفر لابی انه کان من الضالین در

که درباره آزر کرده در اول عمر بود زیرا که چون آنحضرت مبعوث شد و بنا دعوت گذاشت

و آزر را یا ابت خطاب کرده بتوحید دعوت کرد و او قبول نکرد حضرت فرمود که

ساستغفر لک ربی انه کان بی حفیا پس دعا کرد که واغفر لابی و چون مقبول نشد از

آن ملعون تبرا کرد چنانکه جناب باری فرموده که وما کان استغفار ابراهیم لابیه

الا عن موعدة وعدها ایاه فلما تبین انه عدو لله تبرا منه یعنی ثابت شد نفی

این آیه که چون اصرار آزر را دید از و تبرا کرد و چون از او مایوس شد آزر را گفت

ملتیانیه از زمن هجرت یکی مدتی در هم چنین از پادشاه العصر هم مایوس شد لاجرم از موطن اصلی

بنام هجرت فرمود و در اینجا هاجر را گرفت و به مکه معظمه رفت و اسمعیل متولد شد و در اینجا خانه

کعبه را تمام یوم یقوم الحساب پس واضح شد که این والدین در اینجا آذر نیست زیرا که از وقت تمام بود

وللمومنین یوم یقوم الحساب

الضالین ار

بنا کرد با اسمعیل و بعد از آن اسحق متولد شد
و بعد از تولد این هر دو این دعا را می کند
که ربنا اغفرلی ولوالدی وللمومنین الخ

تبری

تبری نموده بود و از قراین مطلوب انکه در ان دعا گفت اغفر لابی و تصریح کرد که انه

من الضالین و در این دعا گفت لوالدی و او را تعقیب کرد بمومنین زیرا که اب بر عم اطلاق میشود

ولکن والد بر عم اطلاق نمی شود و اما آنچه صاحب مواقف گفته که امام حسن و حسین پس قبول نکرد شهادة

ایشان را بجنة انکه شهادت فرع مردود است و علی یک مرد و ام سلمه یک زن چون از نصاب شهادة

کم بود قبول نکرد و سبب است که حکم کردن بشاهد و یمین رای ابابکر نبود و لهذا فدک را گرفت

و چون شارح دید که کار برسوائی انجامیده گفته که تعلق قصه شهادتهم در ردو تمام مفتریات الغلاة

و ما میگوییم که کار این مفتریان با ما در مبحث امامت بهمین منوال است که یکی اگر اقرار میکند و دیگری انکار

میکند و دیگر اگر اقرار میکند دیگری تاویل میکند الحال دیدی که صاحب مواقف امر شهادة در رد و قبول

کرده و شارح نکول و حال انکه بحمد الله که اگر یکی انکار میکند هیچ تاریخ و حدیث نیست که در اینجا این قصه

نباشد و اگر تاویل میکند امری است که قابل تاویل نباشد زیرا که ما سابقا ثابت کردیم که علی و حسنین بنص قران

واجب العصمة و مطهر از هر رجس و ابرار و اتقیا اند الی غیر ذلک و هر گاه شهادت دروغ بدهند از انجمله

انتم القلت خواهند بود و حق پس نسبت شهادت زور بایشان زور در اسناد و کلام دروغ بایشان بدهند فروغ

بلکه فی الحقیقة تکذیب این آیات قرآنی و بینات فرقانی خواهد بود و حال انکه دروغ گوی چگونه صادق باشد

و حال انکه در قران ایشان را صادق نامیده و شهادت ایشان را چگونه توان رد نمود و حال انکه حضرت

کونوا مع الصادقین فرموده و پیغمبر ایشان را سید شباب اهل الجنة نامیده و مردود کسی که شهادة

سید شباب اهل الجنة را مردود نموده و شهادت خبر خود را که شجر فرموده است که ابوبکر نماز بکنند

قبول نموده وان کس الله که چون عایشه ادعای حجره رسول کرد و خواست که پدر خود را در انجا دفن بکنند
باو گفتند که پدر تو گفت که نحن معاشر الانبیاء لا نورث و در روزی که مانع از دفن حضرت حسن شدند
باو گفتند که تو زیاده بر ارث خود گرفتی الحال بتوجه آری که ابن عباس باو گفت که تجملت
تبغلت وفی الکل تملکت لک التسع من الثمن وفی الکل تملکت و گفته که تنها ام کلثوم
از نصاب بینه ناقص بود و من ثابت کردم که علاوه تنهای کافی بود زیرا که شهادة زوج شهادة
نور النورست بر تطهیر او از رجس و شرب شراب طهور و ثانیها چنین شهادة ام سلمه و ام ایمن که از اهل
بهشت بودند بشهادت [illegible] خلاصه حرف میگوییم که غرض ان که از صاحب مواقف چه التخصیص و ادی عموم
آیه ارث را الحدیث مرضعه ابو بکر که انبیا را ارث نمی باشد و تخصیص [illegible] ادی الطلاق [illegible] استشهدوا
فدک عدل [illegible] را بایة لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و ان الابرار یشربون [illegible] والا [illegible]
[illegible] وانکار و لیکم الله [illegible] ما لکم کیف تحکمون و عجب اینکه در خاتمه مرام ختم مقام نموده که حکم شاهد
و یمین شاید دان ابا بکر نموده چنانکه از بعض علما نیست و حال آنکه لایق این است که بگوید که رای
بعض علما حکم شاهد و یمین نیست زیرا که از ابا بکر نموده در ان ابا بکر نموده که میخواست که بهر نحو که باشد بظلم
فدک را از فاطمه انتزاع نموده باشد و در ان ایام نیست در این قصه بخصوصه حجه ما ارض [illegible] فاطمه سیم بکنیم
اخذ فدک [illegible] این نیست که ابو بکر فدک را بگیرد و دیگران بخورند و فاطمه بر در دیگری [illegible] کلام اینکه
مقاصد اخذ فدک را ضبط تقریر بردن است و لهذا چون نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید او فدک را
بحضرت امام محمد باقر تسلیم نمود و باو گفتند که طعنت علی الشیخین گفت [illegible] طعنا علی انفسهما عدم [illegible] استرداد

وان شئت تفیلت

حضرت امیر

حضرت امیر در ایام خلافت خود بجهات متعدده وا رد [illegible] علامات اهل البیت این بود که هرچه
که از ایشان بظلم گرفته شده بایشان چون نوبت بحکومت ایشان برسد پس گیرند چنانکه خانه [illegible] اگر [illegible] عقیل
فروخته بود [illegible] از قبح بیعه حضرت قبول نفرمود دوم اینکه حضرت [illegible] موجب غمگینی فاطمه شده موجب شکوه
دیگران نشود سیم اینکه این ظلم بقیامت باند چهارم اینکه ثواب این غصب مادام الفدک بروح
غاصب برسد پنجم اینکه استقلال حضرت محمدی برسد که حق را بر ورز توانند داد جهت اینکه بدعت
بودن تراویح درست بودن متعتین را بیان نماید مردم از مسجد بواعمراه واعمراه متفرق شدند
و حدیثی در این باب اخذ فدک بنظر رسیده که اگر کسی در سند و در راوی تشکیک نکند در صحت مضمون
او نتوانند تشکیک و صحت مضمون دلیل بر صحت سند او خواهد بود زیرا که ابو القاسم ابن قولویه در
ترجمة الکرام از ابن عباس روایت کرده که من روزی بخانه ابو بکر رفتم که عمر و طلحه و زبیر و ابن عوف
در انجا بودند و در میان را ذکر فدک کردند که کسی را [illegible] بصحبت مشغول شدیم دیدیم که امیر آمد
جامه سبز در بر و ردای برد و دوش [illegible] سلام داد ابو بکر گفت بنشین بر تکیه برخاست کرد
و گفت که من تصحیح کردم [illegible] گفت که [illegible] را که خلیفه رسول شده [illegible] پیغمبر مرا
باو برسان که من ضعیفه ام و پدرم مزرعه برای من گذاشته که در معاش من و فرزندان من باشد [illegible]
بزور او را از دست من گرفته ابو بکر گفت کرامت [illegible] عادر فاجر را عمر گفت یکی از غرت
که رفع ظلم بکنند پس برگشته گفت نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم ممن ظلم بنت
رسول الله حاضر خانه بیرون رفت و از اهل مجلس یکی بطلب او رفت [illegible] زبان را عتاب کردند

گفت کسی باند بودم که آمده و باز رفته باشد پس ابوبکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در
وادی حنین بیشتر ازین دیده ام شیطان بسیار مردم را بخیال اسامی انداز و و دراین سخن بودند که شنیدیم
کرباوازبلند شخصی میگوید یا من تحمل امرا لا یلیق به : اغل لرعلی الیس المیامین
اتجعل الخصم ابلیسا وقد ذهبت : بک المذاهب من بین المضلین قبت الی الله
مما قد کنت الی النبی ودع ظلم النبیین : نحن الشهود وقد دلت علی عدل
بیت النبی علی کیلا غیر مفتون : فالله یعلم ان الحق حقهم لا حق منهم ولا حق
وقد شهدت اخا تیم وصیته : للعالم الاصلح القوم بالدین لا تظلمن اخا تیم ابا حسن
اذ احصنه الله من بین الوصیین خص النبی علیا یوم کلم : بالعلم والحلم والقرآن فی الدین
وابوبکر گفت یا ابن عباس گفت که مجلس ما امانت است در سخن بودیم که شخصی آمد که امیرالمؤمنین
ترا میخواند چون رفتم گفت از آن ابیات خبری یاد داری گفتم دارم ولکن عهد لازم گرفته
که نگویم گفت من برای تو بگویم گفتم تو در آنجا نبودی گفت آنها بر خضر بود نزد من آمد و قصه را
گفت پس آن ابیات را بخواند به تفاوت و با عثمان نزد من آن حکایت را نگفتم عمر و جعفر
را هم بحسب مقتضای وقت چندی بخاطر رسیده خص النبی علیا بالغدیر : بما قد خصه الله
من بین النبیین : وقد شهدتم اخا تیم فرادکم : یوم الحنین واحد من بین المؤمنین وقد
شهد اللات والعزی بزینتکم اهل الحجاز بلا ریب ولا دین : وقد جهلتم معنی الخلافة
والامامة : فما لک یا تیم والقرآن والدین : و نظر ما درین مقام چنین بر زده است که با کلام نجیب از ای

الیس علیا فی الجهاد کما شهدتم
اخا تیم والعدی بینی : الیس فتی القربا
لسبقنا : واقرب الناس بالطه والسنن
الیس اول من صلی بصلاته : ما عرف
الناس بالقرآن والدین : وقد علمت
اخا تیم ابا حسن : کفاک فخرا علی النبیین

در نعت است و بهمین قدر از کلام اختتام می نماید و در تطویل معذور است النسا قوله تعالی ان
تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم فاحش فرار از زحف را که از کبائر شمرده
و قاضی مطلق اجتناب از کبائر را سبب تکفیر سیئات فرموده پس سیئات اصحاب فرار از تکفیر خارج بود
النسا قوله تعالی ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم
الکتاب والحکمة و آتیناهم ملکا عظیما فخر میکویم که صاحبان انصاف در این آیه کریمه اندک
تاملی میکنند که این نازل کیست و این حسد چیست زیرا که چون ام یحسدون الناس فرموده که فقد
آتینا آل ابراهیم الکتاب الخ معلوم است که مراد از آن ناس آل ابراهیم است و از آل ابراهیم بود
کتاب و حکمت و ملک کبیر داده یکی از ولد اسحق که انبیای بنی اسرائیل بودند و دیگر از ولد اسمعیل که بنبوت
و در این مقام طایفه اسلام مراد نیست بالضرورة پس باید مراد پیغمبر باشد و پیغمبر را بلفظ الناس ادا کردن
نه لایق خداست و نه لایق رسول و ایضا در آل ابراهیم علیه السلام داخل است زیرا که او نیز صاحب کتاب
و حکمت است و ایضا قاضی گفته که کسانی که حسد بردند یهود بودند بگو این قاضی منع حسد چیست زیرا که
حسد تمنای زوال مرتبه یا چیزی که خدا بکسی داده باشد لقوله تعالی ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی
بعض و یهود منکر رسالت رسول بودند حسد ایشان نسبت به پیغمبر را به منع است حسد دیگران هم بر پیغمبر بود هم
است پس تحقیق حق حقیق تصدیق آنکه مراد از ناس علی علیه السلام باشد و حاسد عمر که در روز سقیفه زوال
رتبه او کوشیده و در شوری گفت لا تجمع الخلافة و النبوة در اهل بیت احد جناب باری تعالی
و همین آیه او را جواب داده که من بال ابراهیم نبوت داده ام و ملک عظیم هم داده که ریاست عامه و خلافت

باشند پس معلوم شد که مراد در ریک اهل بیت خدا حجج فرموده و چون این آیه معلوم شد آنکه
ام لهم نصیب من الملک فاذا لا یؤتون الناس نقیرا اشاره بکمال بخل این حاسدان و اشاره فرموده
در روایت بکمال بخل و جای حسد او در حق رسانیده صحابه این شخص باید دو صفت موصوف بوده چنانچه
در او در اجماع صحابه از جهت امام مجتبی گفته انک لبخیل ما لک حسبان بنی الحرث از جبت
و طاغوت هم همین دو نفر اند چنانچه خدا اهد لعدان اشاره و مراد از الذین اوتوا الکتاب
طائفه از صحابه اند که اطاعت این نا نمودند و گفتند که این بهتر اند از الذین آمنوا نعیم علمای
و جز اینهاست چنانکه در این آیه معلوم می شود المائده قوله تعالی الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا
بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان
یکفروا به قاضی گفته از ابن عباس مرویست که منافق با یهودی دعوائی داشت پس یهودی او را
به پیغمبر خوانده و منافق گفت که میرویم پیش کعب ابن الاشرف و بعد از آن بخدمت پیغمبر آمدند
پس آن یهودی حکم کرد و منافق راضی نشد و گفت تحاکم میکنیم به عمر پس رفتند به نزد عمر یهودی گفت
که پیغمبر برای ما حکم کرد و این شخص بحکم او راضی نشد عمر از منافق پرسید که چنین است گفت چنین
است عمر گفت باشید تا من بیایم پس بخانه رفت و شمشیر در دست بیرون آمد و گردن منافق را
زده گفت چنین حکم میکنم برای کسی که بقضای خدا و رسول راضی نباشد پس این آیه نازل شد و
جبرئیل گفت که عمر فرق کرد میانه حق و باطل پس نامیده شد بفاروق و بعد ازان گفته اند
بر این طاغوت کعب ابن اشرف است در حکم او هر کسی که بباطل حکم کرد و اختیار باطل بکند و طاغوت

گویند

گویند بسبب فرط طغیان او و یا از جهت مشابهت او بشیطان یا بجهت اینکه تحاکم بسوی او تحقیق
تحاکم است بشیطان زیرا که او باعث شده بر آن این است کلام [illegible]
اولا در این حدیث که خود نقل کرده تحاکم به عمر نموده اند نه بکعب پس چه مانع دارد که طاغوت
عمر باشد و توجیه و دلیل جزم کردی که طاغوت کعب است و ثانیا خود گفته هر کس که بباطل حکم بکند
طاغوت است بلکه هر حاکم بغیر از خدا و رسول طاغوت است زیرا که خدا فرموده که ان الحکم الا لله پس عمر
که در این قضیه حکم کرد طاغوت است و ثالثا اینکه گفتی که گردن منافق را زد اگر هر منافق واجب
القتل باشد او خود بکش واجب القتل است زیرا که شأن مؤمن این بود که بگوید حکم کار من نیست بروید
حکم حکم رسول است و رابعا اینکه هر گاه منافق واجب القتل بود پس چرا پیغمبر مبادرت بقتل او
نمود و حال آنکه خدا امر فرموده جاهد الکفار بالسیف و المنافقین یعنی بالحجة نه بالسیف و خامسا
اینکه عمر گفت چنین حکم میکنم در باب کسی که بحکم خدا و رسول راضی نشود و باید گفت که تو این حکم را از آن
و اجتهاد خود میکنی چون رسیده اجتهاد درست بخدا و پیغمبر برده هر چه میخواهی بکن که هر بیان تو حجت
خواهند کرد نه اجتهاد کرده که خطا کرده باشد و اگر این حکم را امر فرموده رسول کرده پس باید آیه در رد آیه
که الا الان تا بکنند و نشنیده که من احسن من الله حکما و از این تحقیق معلوم شد که حکم او بکشتن منافق
باطل و خود حاکم بباطل است و کعب بیچاره در این مقام حکمی ننموده تا طاغوت باشد پس مراد از طاغوت
عمر است و سادسا اینکه گفته که جبرئیل گفت که عمر فرق کرد میانه حق و باطل محال است معلوم است که کشتن منافق
حق نبود پس معلوم است که این کلام بجبرئیل افتراست و سابعا اینکه گفته که پس نامیده شد فاروق و گفته که

که او را فاروق نامیده و حال آنکه از جبرئیل و پیغمبر نامیده بود پس فخر رازی بعلم ثابت نگردید پس معلوم شد
که مریدان او او را باین نام نامیده اند چنانکه او را خلیفه رسول الله هم کرده نامیده اند و حاجی
الطلبی بعید و ثانیاً از این حدیث معلوم میشود که در تحاکم بعمر این آیه نازل شده و هرگاه مسلم شد لازم
که مراد از طاغوت عمر است پس لا اقل احتمال بودن عمر طاغوت ثابت است پس لازم نباید از سنیان احتراز از وثوق
امر الله تعالی پس احتراز از او واجب بود و علاوه اینکه شک نیست که حاکم که بغیر ما انزل الله حکم کند
و ثانیاً عادل بیعمر طاغوت است و از این تحقیق معلوم میشود معنی قوله تعالی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله
فقد استمسک بالعروة الوثقی با وجود اینکه حضرت امیر فرموده که منم عروة الوثقی پس طاغوت غیر او
بود و از اینجا اینکه مؤمن متصف بالجبت والطاغوت معلوم میشود قوله تعالی النسا ولو انا کتبنا علیهم
ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم قاضی گفته و این قلیل مخلصان اند
و در این آیه اشاره است بر قصور اکثر صحابه و وهن اسلام شان زیرا که ایمان تمام نمیشود بدون حق
تسلیم و فرم میگویم که پس تصریح آیه کرد که در جهاد کفر رو تولیه بادبار نمودند مومن نبودند و لصاحب مواقف
باید گفت که با وجود این آیه استبعاد لزوم ارتداد صحابه خارج از قانون در آیه است النسا و من
یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن
اولئک رفیقا پس کسی که اطاعت رسول ص نکرده باشد او را صدیق گفتن صدق نخواهد بود و در اینجا
سخن بسیار وقت تنگ بود النسا قوله تعالی فلما کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس
کخشیة الله او اشد خشیة گفته اند که ازین ترس کرده اند النسا قوله تعالی فلیقاتل فی سبیل الله الذین

باشد خطا میکند پس هر حاکم که صاحب علم و عصمت نباشد طاغوت است

یشرون الحیاة الدنیا بالآخرة و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما
قاضی گفته و عرض فیقتل او یغلب اشاره فرموده که بر مجاهد واجب است که در جهاد ثابت باشد تا در کارزار
لی بود یا کشته شود یا ظفر یابد پس مخالف حال کسانیکه در کارزار تولیه بادبار کردند النسا
قوله تعالی ولولا فضل الله علیکم و رحمته لاتبعتم الشیطان الا قلیلا دلالت بر ضعف اعتقاد اکثر صحابه
میکند النسا قوله تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و در این آیه طعن صریح است
بر کسی که ابن مسعود را گفت و براء ابابکر که فجاءة سلمی را با آتش بسوخت و خالد را که قتل مالک امر نمود
و او مالک را با جمعی از مسلمین کشته و زن مالک را در همان شب تصرف نمود و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام
میکردند و اگر بگوید که هر چند اظهار اسلام میکردند و لکن در باطن مؤمن نبودند گوییم هلا شققت
قلبها و حال آنکه جناب پیغمبر فرموده که و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا و صاحب
مواقف گفته که ابوبکر اجتهاد کرده که فجاءة زندیق است و توبه زندیق مقبول نیست گوییم سلمنا که توبه
او مقبول نیست و لکن سوختن با آتش جائز نبود و پیغمبر فرموده بود که لا یعذب بالنار الا رب النار
و حال آنکه زندیق بودن فجاءة با وجود ظهور توحید معلوم الانتفاء است و قوشجی گفته که با آتش سوزانیدن
از غلط او است در اجتهاد و مجتهد بسیار غلط میکند و این کلام دیگر جواب ندارد و بجز نکوهش النسا
قوله تعالی و لا تهنوا فی ابتغاء القوم و هرگاه نهی کرده باشد از وهن در طلب مشرکین پس فرار از جنگ
کفر از کردند النسا قوله تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله
یعنی فرستادیم قرآن را تا حکم کنی میان مردم بانچه خدا تعلیم نموده و وحی فرموده و از آن تخلف نکنی و رای

محال کسی ذکر شد حکم بنی النساء برای تقیه بس که نوشته شده و از مصرف قرآنه بالمره که نوشته شد از صلح تحریم متعه و حج

و منع از معقولات و مسح کردن بر کفش و پا شستن در وضو و دست بستن در نماز و رفع حی علی خیر العمل از اذان

و بجای او الصلوة خیر من النوم که نوشته شد و مسح بر خفین از بدع الثلاث است و ثواب ابنیاهم بروح

اینها عاید می شود النسا قوله تعالی ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا

کفرا لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم سبیلا بشر المنافقین بان لهم عذابا الیما قاضی

این آیه را در آیه یهود تفسیر کرده و چون دیده که می فرماید و بشر المنافقین گفته که از این معلوم می شود

که مراد منافق نند نگفته که چنین منافق در کدام تاریخ نوشته شده و آنکه این آیه در احوال او

بود که منافق بودند از اول تا آخر و دسته هم مرتد شدند و برگشته و دیگر مرتد شدند خلاصه هر چند

متتبع احوال صحابه بود این آیه را مصداق ندیدند مگر این دسته که ایمان آوردند بعد بهجرت کردند

و در احد شیدا نمودند که از ابا سفیان عهد بگیرند و بدین دیرین برگردند چنین نصرت شد باز ایمان

آوردند باز در روز حدیبیه گفت که ما شککت منذ نبوته فقط کشک یوم الحدیبیه باز در روز وصیت که گفت

دعوا الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله و کدام کفر بدتر است از نسبت هذیان برسول الله و بعد از آن

کفر را زیاده کردند در غصب خلافت از علی و اخذ فدک از فاطمه و تحریم متعات و تغییر سنن

و ابداع در دین و هرگاه مراد اینها باشد آیه را مصداق هست و از این آیه هم معلوم است

النسا قوله تعالی الذین یتخذون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین چنانکه معلوم شد

که عمر به مدارس یهود می رفته و با ایشان موالات می نمود و عثمان طرید رسول الله را ایوا کرد و منافقین

اما مکرر برگشته هم

نمود این

که در این آیات شبهه هم مذکور است ایشان انده النسا قوله تعالی لئلا یکون للناس علی الله

حجة بعد الرسل قاضی گفته که در این آیه تنبیه است بر اینکه بعثت انبیا واجب است زیرا که همه

مردم از ادراک جزئیات مصالح قاصر و اکثر مردم از ادراک کلیات مصالح عاجز اند و ما

می گوئیم که بهمین دلیل بعینه نصب امام هم بر خدا واجب است والا در افتراق امت بعد از

رسول خدا همین ایشان را عذر است که تو نفرمودی و ما هم چنین فهمیدیم النسا قوله تعالی ان

الذین کفروا و ظلموا اینها کسانی اند که کافر شدند بنبوت و ظلم کردند بر آل محمد زیرا که ظلم مطلق تصرف

بفرد کامل می شود و اکمل افراد ظلم ظلم بر آل کامل افراد بشر است مثل اینکه فرموده لم یکن الله لیغفر

لهم ولا لیهدیهم طریقا و این خبر همان خبر است که در آیه ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم

آمنوا ثم ازدادوا کفرا لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم سبیلا پس مراد از این آیه هم منافقین اند

و مراد از ازدیاد کفر در آن آیه هم ظلم بر آل رسول است چنانکه خود گفته و تعبیر به جمیع الذین

ظلموا در لفظ ظالمین که در قرآن مجید در این امت نازل شده اول ظلم آل رسول مراد است

و سایر ظلم طفیل خوان اند و از این تحقیق اکثر آیات این سوره هم معلوم می شود و مفتاح گنج است

سورة المائدة قوله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض

فسادا ان یقتلوا الآیه قاضی گفته یعنی کسانی که محاربه می کنند با اولیاء خدا که مسلمانان اند و محاربه

مسلمین را محاربه با خدا و رسول گفته تعظیما لهم و حکم ایشان کمال ظلم و زیر معاویه که با علی محاربه

نمودند و حال آنکه مراد از این آیه محاربه علی است نه مطلق مومنین زیرا که پیغمبر فرموده که یا علی حربک حربی

وسمیت سوره المائده قوله تعالی والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما و در قراءة ابن مسعود ایمانهما

و قاضی گفته که مراد از ایدیهما ایمانهما است زیرا که سارق که بخدمت پیغمبر آوردند امر فرمود بقطع یمنی

او چنانکه در قراءة ابن مسعود است و خلیفه اول یسار سارق را برید و قوشچی میگوید که از غلط جلاد

بود و اگر گفت که غلط در اجتهاد بود و غلط نگفته بود سوره المائده قوله تعالی یا ایها الرسول

لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم ومن

الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم آخرین لم یأتوک یحرفون الکلم من بعد

مواضعه و در تفسیر چند جا اثبات کرده‌ام که این طایفه منافقین که تحریف کلم از مواضع نمودند عثمان

چند نوشته‌اند که تحریف در عثمان ختم شد که آیات را از مواضع خود برداشته تغییر و تبدیل

چنانکه آیه تطهیر را در میانه آیات نسا انداختند و هکذا المائده قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل

الله فاولئک هم الکافرون و فاولئک هم الفاسقون بر این چند نفر صادق می‌آید زیرا

که حکم کردند بغیر ما انزل الله در مواضع متعدده و مریدان ایشان اثر اجتهاد نام کردند بلکه

در جمیع احکام زیرا که حکم بدون علم بما انزل الله حکم بغیر ما انزل الله است و علم بما انزل الله بدون

وحی نمی‌شود در حق رسول الله در بعضی گفته بالاجماع و بدیگری گفته بالاجماع چنانکه از بعضی

آیات معلوم و مرتبه اجمل مردوده و انزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الکتاب

ومهیمنا علیه فاحکم بینهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم عما جاءک من الحق الی آخر الآیات المائده

قوله تعالی افحکم الجاهلیة یبغون در حق کسی است که انعقاد امامت را به بیعت گذاشته تا آنکه

بیعت

بیعت بیعت شد تا آنکه به یزید بیعت کردند و شد آنچه شد و بیعت از احکام جاهلیه بود و بعضی

که اکثر آیات را در میانه بسبب ضیق مجال حواله بیاد ناظران نموده سوره المائده قوله تعالی یا ایها الذین

آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه در آیت اول در آیات

سوره مائده گذشت که مراد از مرتد ارتداد صحابه است و در این جا مذکور حدیثی از اهل سنت اکتفا نموده که

خوارزمی و غیره روایت کرده اند که حضرت رسول روزی از بعضی حرکات قریش غضبناک شده فرمود

لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه بالایمان

یضرب رقابکم و در روایتی یقاتلکم علی تأویل القرآن کما قاتلکم علی تنزیله قیل یا رسول

الله هو ابو بکر قال لا قیل هو عمر قال لا ولکنه خاصف النعل بالحجرة کان علی یخصف

نعلیه بها و این حدیث از احادیث مستفیضه است سوره الانعام در سوره انعام بیان انعام

نموده قوله تعالی ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه الی

قوله فتطردهم فتکون من الظالمین قاضی بیضاوی تصریح کرده که جمعی گفته که بعضی از قریش

به عمر گفتند که چرا بیرون نمی‌کنی این فقرا را مثل عمار و صهیب و خباب و سلمان تا ما با تو بنشینیم و دوستی

بکنیم پیغمبر فرمود که ما انا بطارد المؤمنین گفتند که ایشان وقتی که ما بیائیم بیرون بکن گفت

آری و در روایت شده که عمر گفت چه می‌شود که بیرون کنی ایشان را تا ببینیم که چه می‌کنند پس

کاغذ و علی را طلبید تا عهدنامه بنویسد این آیه نازل شد و بدین عالم قسم که این که پیغمبر بعد آن

گفته باشد که چون شما بیائید فقرا را از مجلس بیرون کنم و علی را طلبیده که عهدنامه بنویسد محض افترا است

وارد بران این حرف عهد نامه نوشتن ضرور شود واگر طرد مؤمن جائز نیست پس چرا ابا بکر و عمر

قبول کنند واگر جائز است پس اولا چرا گفت ما انا بطارد المؤمنین خلاصه اول الکلام از منافات آخر ذات

بلکه همین طور است که قریش خواهش طرد کرده اند و حضرت قبول نکرده و عمر گفته است که چه مانع دارد

واین ایه بر رد او نازل شده است پس تقدیر این ایه نازل شده در شان عدم جواز اخراج مؤمنین از

مجلس و در متن مصابیح دیده ام که از انجمله شمرده اند ابن مسعود را و من میگویم که این ایه در سوره قرانی است

زیرا که بعلم ازلی دانسته که شیخ خواهد آمد و بلقب خلافت ملقب خواهد شد و ابن مسعود را خواهد زد و بلکه گشت

عمار را خواهد زد و بسیار ... مبتلا کند و صدیق رسول نبی ابوذر را از مدینه خواهد اخراج کرد لهذا از

زدن لهذا در باره ایشان این ایه را بالتشدید و تهدید به تهدید و در دو سوره عظیم انزال

فرموده یکی در این سوره و دیگر در سوره کهف هر کدام بلوازم مختلفه و مفاسد متخالفه تا بر عالمیان معلوم

شود که هرگاه طرد ایشان از مجلس جائز نباشد پس زدن و اخراج کردن و کشتن بطریق اولی جایز

نیست و در این ایه فرموده که طرد ایشان ظلم و طارد ایشان ظالم است و فرموده که لاینال عهدی

الظالمین تا معلوم شود که امامت ایشان باطل و از حیز اعتبار عاطل است و در ایه سوره کهف

عظیم است متفرع بر انکه عمر گفته که اخراج کنی ایشان را پس همین لفظ در خاطر تو باشد تا ان ایه

بیاید پس چه خواهی دید قوله فقل اندعوا من دون الله ما لاینفعنا و لا یضرنا و نرد علی اعقابنا

بعد اذ هدینا الله کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران و چه مقصود از ان

الذی استهوته الشیاطین کیست چه ایراد ما انکه میدیدم که قاضی چه گوید که این ایه در شان ابوبکر نازل

شده

تا معلوم شود که ضارب عمار و ابن مسعود و مخرج ابا ذر بی شبهه ظالم است صح

شده در وقتیکه پسر او عبد الرحمن او را به عبادت اصنام دعوت نمود پس بهوش امده

گوش داده دیدی که نظر باین شان نزول باید مراد از الذین استهوته الشیاطین ابوبکر باشد

و مراد از این شیاطین اصحاب ابوبکر باشند که او را به عبادت اصنام دعوت می کردند

و او خود متحیر مانده که چه بکند زیرا که ترجمه عبارت قران مجید این است که بگو ای محمد باین ابابکر

که ایا عبادت بکنیم غیر از خدا چیزی را که مالک ضرر و نفع ما نباشد و برگردیم بر عقبهای خود بعد

بزرگ که اول داشتیم بعد از انکه خدا ما را بتوحید هدایت کرده تو ان در سول و برگردیم مثل

گردیدن کسی که او را از راه حق برده اند شیاطین در زمین و او در حیران متردد

و گمراه کرده که این شخص گمراه را رفقا و یاران هستند که می خوانند او را بهدایت بسوی راه

خودشان و باو می گویند که بیا با ما که هدایت بیابی بر گرد و بنزد کسی که حق است بگو ای محمد باو

که بدرستیکه هدایت خدا الاصل هدایت است و ما امر کرده شده ایم بخواسته است و ما مامور ایم

که تسلیم بکنیم خود را به رب العالمین و از این ایه معلوم میشود که ابوبکر از جهت شیطان متحیر در زمین حیران

بوده و انکه شیاطین او را گمراه کرده اند و قاضی بیضاوی هم این را دیده که نه دین او

خراب دیده گفته که نظر باین شان نزول پس خدا برسول خود امر فرموده که این کلام را

اندعوا من دون الله و نرد علی اعقابنا را از زبان ابابکر بگوید از جهت تعظیم شان

ابابکر و اظهار اتحاد همراه که حالانه بنود ابابکر بوده و من میگویم که معلوم است که قاضی رمال

برده در حل انداخته و معلوم شده است که خدا امر کرده به پیغمبر خود که این سخن را از زبان

ابو بکر بیاران او بگوید و اگر رجل بنا شند ظاهر عبارة این است که پیغمبر گفته که این کلام را
به ابو بکر بگوید تا او را تنبیه بکند که تو را شیاطین از راه برده اند و اصحاب تو ترا حیران کرده اند
تا الهام حجت بر او شده باشد و بگوید که نگفتی و باید است و اگر چنان باشد که قاضی فهمید
که این کلام را از زبان ابو بکر گفته پس بگو ای قاضی کالذی استهوته الشیاطین کیست و کیست که او را
رفقا و اصحاب میدند که او را بکفر دعوت می کرده اند و در این شان نزول چنین که غیر از ابو بکر
نیست و لعمری انه هو و لکنهم قوم لا یفقهون و عجب از قاضی که از این آیه هر گاه مذمت ابو بکر باشد
مدح او را هم نیست و مع هذا میگوید که خدا تعظیم شان ابو بکر کرده و اظهار اتحاد معنوی کرده
که میانه این ها بوده و خجالت نکشیده که هر گاه اتحاد بودی پس چرا یک سال هم از جهت منافقات
رسول خدا و در افتر شده که تا ده روز او را نشنیده و پیغمبر سوره برات از او گرفت
الی غیر ذلک ما لکم کیف تحکمون و مراد قرینه واضح است در همین آیه که این کلام از زبان
ابو بکر نیست بلکه به ابا بکر است زیرا که در آخر آیه فرموده که بگو که هدایت خدا هدایت است
و ما مأموریم که تسلیم بکنیم خود را رب العالمین و مأموریم که اقامه نماز بکنید و از خدا بترسید و امر
باقامه نماز شان پیغمبر است نه ابا بکر خلاصه کلام از این آیه معلوم میشود معنی آیات دیگر
در این سوره و در سور قرآن زیرا که معلوم شد که ایمان ابن ابی قحافه ایمانی ظاهری بوده فلیتعقل

سوره اعراف در سوره اعراف آیه بسیاری هست که بر منافقان معلوم است چون الا لعنة
الله علی الظالمین الذین یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا و هم بالآخرة کافرون

و دوله و نادی اصحاب الاعراف رجالا یعرفونهم بسیماهم زیرا که در باب ثانی معلوم شد
که از اول اصحاب الاعراف علی است و آن رجال که علی آنها را بسیمای ایشان شناسند و آن ها
بمعیت و اجماع مستند شده از حق اعراض کرده و هر گاه این است تو نا بعبادت شیعه نباشند که کیست جمع

پس

الکافرون الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا و غرتهم الحیوة الدنیا الکافرون و حل
این آیه بر مشرکین که دین خود را گذاشته اند صحیح نیست بلکه کسانی اند که آن دین دارند دین خود را
بازیچه کرده اند و هر چه خواسته کرده اند و هر چه خواستند گفتند فهم الذین کفروا بآیات الله
و استکبروا عنها الی غیر ذلک من آیات هذه السوره اعراف قوله تعالی ان الذین
اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و در این آیه صحیح
است به ابا بکر که بر منبر می گفته که ان لی شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی و ان
زغت فسددونی و معلوم است که متقی نبوده چه جای که اتقی باشد بلکه داخل این آیه است
و اخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون و در آیه سوره انعام هم انعام فرموده کالذی
استهوته الشیاطین فی الارض حیران فاعتبروا یا اولی الابصار سوره انفال
این سوره هم محل اعتبار اولی الابصار است و هم میگویم که هر کس که میخواهد فرق بین میانه
علی امیر المجاهدین و میانه این طایفه معلوم نماید اولا روضة الصفا با سایر کتب تواریخ
و سیر را ببیند و بعد از آن در آیات سوره آل عمران که مشتمل بر آیات نازله جنگ احد است
و در آیات سوره برائة که مشتمل بر قصه تبوک است اندک تامل نماید معلوم میشود که غرض جنابت باری تعالی

و در آیات سوره انفال که مشتمل بر آیات جنگ
بدر است و در آیات سوره احزاب که جنگ
احزاب است و در سوره فتح که مشتمل بر آیات
سوره فتح حدیبیه است م

در این وقایع همین قدر بوده که مؤمن را از منافق تمیز بدهد و بر عالم و آدم معلوم شود که این
شیوخ ثلاثه مستحق خلافت عظمی نشدند تا تمام حجت بر تمام مسلمین الی یوم القیامه شده باشد معلوم
شود که این ثلث از اهل این آیه اند که ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن
به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین
دیگر باز قاضی بیضاوی در قاضی مقصد را فایده نکرد **انفال** یجادلونک فی الحق بعد ما
تبین کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون وقصه بر ظاهر دارد و محل اعتبار آن است
که چون قافله ابوسفیان از شام برگشت و نزدیک بدر رسید جبرئیل نازل شده پیغمبر را خبر داد واو
با اصحاب مشورت کرد و طمع الی احدی الطائفتین قلة رجال و کثرة مال بحرکت آمده باتفاق پیغمبر از مدینه بیرون
رفتند و ابوسفیان مردی به مکه فرستاده استمداد نموده ابوجهل با نهصد و پنجاه نفر از ابطال
رجال قریش بمدد بیرون آمدند و عسکر ظفر شعار پیغمبر سیصد و سیزده نفر بودند با سلاح قلیل و چون ابوجهل
ببدر رسید و ابوجهل به وادی و قران نازل کرد جبرئیل نازل شد و بعده ظفر بر یکی از این دو طائفه
یا قافله قریش پس چون پیغمبر دید که صولت قریش موجب تزلزل ارکان جمعی از مسلمین
گردیده لاجرم اصحاب را جمع نموده بنای مشورت گذاشت ابوبکر گفت تو برما قتال نگفتی
تا مستعد قتال بشویم و ما برای قتال قافله آمدیم حضرت فرمود که قافله بر ساحل بحر گذشته و این
ابوجهل است که در برابر است ابوبکر گفت که هولاء قریش خیلاؤها و مالها منذ خلقت ما امنت
ولا ذلوا منذ عزت ادلیس الینا [illegible] پس پیغمبر فرمود که بنشین پس نشست و الخبر عنقا گشته

پس نشست و عمر برخواست وادیم
چنین گفت حضرت فرمود که
بنشین [illegible]

پس سعد

پس سعد بن عباده گفت انظر امرک فامض فوالله لو سرت الی عدن ابین ما تخلف عنک
رجل من الانصار ثم قام مقداد و قال امض لما امرک الله فانا معک حیثما احببت لا نقول
لک کما قال بنو اسرائیل لموسی اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ولکن
اذهب انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون فتبسم رسول الله ص پس رو بانصار کرده که بگویید
چه باید کرد و سعد بن معاذ گفت یا رسول الله آمنا بک وصدقناک بان ما جئت به هو الحق
واعطیناک علی ذلک عهودنا ومواثیقنا علی السمع والطاعة فامض لما اردت فوالذی
بعثک بالحق لو استعرضت بنا هذا البحر فخضته لخضنا معک ما تخلف عنک
رجل منا وما نکره ان تلقی بنا عدونا انا لصبر فی الحرب صدق عند اللقاء لعل الله
یریک منا ما تقر به عینک فسر بنا علی برکة الله تعالی پس قول سعد حضرت را نشاط آورده
فرمود که سیروا علی برکة الله وابشروا والله وعدنی احدی الطائفتین والله لکأنی انظر الی
مصارع القوم پس بنا و جنگ کرده شد و غرض من از نقل کردن قول سعد بن عباده و مقداد
و سعد بن معاذ اینکه قاضی بیضاوی در این مقام اغماض کرده نقل آنکه بعضی گفتند که ما را بر آن قافله آوردی
نه قتال حضرت فرمود که چه کنم قافله گذشت و ابوجهل برابر آمده آن شخص گفت که دشمن را بگذار به
قافله برویم پس پیغمبر غضبناک شده پس ابوبکر و عمر برخواستند و خوب گفتند پس سعد بن عباده چنین گفت
و مقداد چنان گفت و سعد بن معاذ چنین و سخن این سه نفر را نقل کرده و سخن ابوبکر و عمر را
نقل نکرده اگر واقعا خوب گفته بودند چرا نقل نکرد و مع هذا نگفت که آن بعض که گفت که به قافله برویم

چه نام دارد چرا نام عمر را الفتی و نام او را کافی خلاصه همین بعض ابوبکر و عمر است که بجنگ راضی نبودند
چنانکه در تفاسیر صحاح و سیر مسطور و مذکور است پس ایشان اند مراد از قوله تعالی وان فریقا من المؤمنین
لکارهون یجادلونک فی الحق که با آن حضرت مجادله کردند در اختیار جهاد که حق بود و در خطاب
بخطاب و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم ایشان اند که بعد قافله حق رفتند و لیکن در قوله تعالی
لیحق الحق ویبطل الباطل ولو کره المجرمون عبرة عظمی است زیرا که چون معلوم شد که کاره ابوبکر و عمر
بوده اند پس ایشان اند مراد از این ولو کره المجرمون و از صریح آیه معلوم میشود که ایشان مجرم اند
و در جای دیگر فرموده افنجعل المسلمین کالمجرمین ما لکم کیف تحکمون پس واضح گشت که مجرم بر مسلم
که مراد وصف قران ثابت است مقدم داشتند سبحان الله هذا عبرة دیگر است که از کنوز رموز قران
ظاهر گرفتن زیرا که فرموده که بعد بنای جهاد کنم و قافله را از میانه بیرون کردم تا ثابت کنم حق را که رسول و
قران است و باطل کنم باطل را که اعیان قریش و شرک است اگرچه مجرمان احقاق حق و ابطال
باطل را ناخوش داشته اند پس بتصریح آیه معلوم شد که مجادله ایشان در باب جنگ بسبب آن بوده
که نمی خواستند که پیغمبر علیه السلام قوت بگیرد و ابوجهل و قریش و شرک باطل بشوند و این مضمون
که صریح آیه کریمه است فضیحتی است از افضح فضایح و اقبح قبایح این مجرمان که مجادله کردند که علمای
ایشان اغماض و تشنیع از آن اعراض کرده اند فالحمد لله رب العالمین و از اطلاق لفظ مؤمنین در قوله
وان فریقا من المؤمنین مضایقه نکن که مومن کاره جهاد در حقیقت مومن نیست و ایمان او ظاهری
است و چون این قصه معلوم شد الحال برخیز که تفکر در آیات مبارک این سوره نموده باشی لیحق الحق

ویبطل الباطل

ویبطل الباطل ولو کره المجرمون خلاصه نظر عالی را بنظر عالی در کفر باطنی ایشان هیچ گونه شکی نیست
انفال قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا الی قوله تعالی ومن یولهم یومئذ
دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله وقوله تعالی و هر که ایشان پشت دهند روز
فقد باء بغضب من الله را هرگاه بقوله تعالی ثم ولیتم مدبرین که در جنگ حنین در خطاب ابوبکر و عمر
فرموده ضم کرده شود باین طور که ابوبکر و عمر مدبر ایوم حنین من ولی مدبرا فقد باء
بغضب من الله نتیجه آن قیاس این است که ابوبکر و عمر فقد باءا بغضب من الله فاعتبروا یا اولی الابصار
پس ایشان اند مراد از قوله تعالی ولا تکونوا کالذین قالوا سمعنا وهم لا یسمعون ان شر الدواب
عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون چنانکه در تفسیر جدید برهان قاطع اثبات نموده
انفال قوله تعالی واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة قاضی گفته است بترسید
از گناهی که اثر او عام باشد بجمیع شما چون ظهور منکر در میانه شما و مداهنه در امر معروف و افتراق
کلمه و ظهور بدع و تکاسل در جهاد و من میگویم که بگو که افتراق کلمه و ظهور در میانه صحابه شده و گرنه
من میگویم که شک نیست که این خطاب شامل رسول است پس باید این فتنه عامه در میانه صحابه واقع
شده باشد مگر اول در وقت وصیت رسول صلعم که کاغذ و قلم طلبیدند و عمر گفت که دعوا الرجل لیهجر و
حسبنا کتاب الله و جمعی از صحابه گفتند که کاغذ بیاید داد و گفت نباید چون بعضی می دانستند
که نام علی را خواهد نوشت پس نزاع شد و حضرت فرمود که قوموا عنی لا ینبغی التنازع عندی
و حال آنکه فرموده بود که وما انا بطارد المؤمنین پس معلوم شد که مومن نبودند و تا بنیاد در روز سقیفه که بنی هاشم

بر علی جمع شدند و طایفه برابوبکر و انصار گفتند که منا امیر و منکم امیر و ثانیاً در روز وفات ابوبکر که

عمر را خلیفه کرد و ثالثاً در شوری و خامساً در وقت قتل عثمان و سادساً در روز جمل و صفین و نهروان و

این حجت است که از حسن بصری روایت شده که آیه در شان علی و عمار و طلحه و زبیر نازل شده و زبیر گفت

که ما این آیه را میخواندیم مدتی و نمی دانستیم که اهل این آیه کیست و الحال ماییم که مقصود و مراد

ایم از این آیه که فتنه بما رسید خاصه و از این کلام زبیر معلوم میشود که قراءة علی لتصیبن الذین

ظلموا منکم خاصة صحیح است و [illegible] است که [illegible] این قراءت می خوانم و ابو القاسم [illegible] باسناد

خود روایت کرده اند از ابن عباس که چون این آیه نازل شد پیغمبر فرمود که من ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی

فکانما جحد نبوتی و نبوة الانبیاء پس معلوم شد که فتنه مذکوره مخالفه علی است که فتنه عامة البلوی نه

خاصه فقط ظالمین است و ابیات آتیه هم در توبیخ صحابه در خیانت ایشان وارد شده و اشخاص اند مراد از

قوله تعالی قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف و ان یعودوا ذلک یوم الجمل و الصفین

فقد مضت سنة الاولین انفال قوله تعالی فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی الی

قوله ان کنتم آمنتم بالله یعنی هرگاه ایمان آورده باشید بخدا بدانید که خمس از غنیمت باید [illegible]

خدا و رسول و ذی القربی پس کسانی که سهم ذی القربی را بوفات رسول ساقط نمودند مومن نیستند [illegible]

دانم که حجت المصنف در قول حق که سهم رسول و سهم ذی القربی بوفات رسول ساقط است چیست [illegible]

که سهم رسول بوفات او ساقط شد سهم ذی القربی چرا ساقط شود که زنده اند [illegible] حجت است

و متن قرآن حجت است و عجب تر اینکه قاضی گفته [illegible] الزام ذی القربی و استحقاق خمس بیرون کرد [illegible]

در باب

هذا بعد [illegible]

ما در باب اول نقل کردیم و شما او را سبب قرابة و الائمة من قریش مستحق خلافت عظمی گردید انفال

قوله تعالی و لو تواعدتم لاختلفتم فی المیعاد در این آیه طعنه عظیم است بر کار بین قتال بر بدریین

جدال بجهت [illegible] در قوله تعالی و لو اریکهم کثیرا لفشلتم و لتنازعتم فی الامر انفال قوله تعالی یا ایها

الذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون پس جابر فلاح را معلق

به ثبات در جهاد فرموده پس حال بدریین پس [illegible] اند مراد از قوله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا

و تذهب ریحکم و از قوله تعالی و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض غر هؤلاء دینهم

اشتباه مرا را انفال قوله تعالی و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به

عدو الله و عدوکم و آخرین من دونهم لا تعلمونهم الله یعلمهم و من میگویم که جناب [illegible] در دو موضع از قرآن

خبر داده که شما را دشمنان هستند که شما نمی شناسید الا [illegible] خدا می شناسد و من میگویم که چون تتبع

قرآن مجید بکنی خواهی دید که در سوره محمد وعده داده که طایفه الذین فی قلوبهم مرض [illegible] شده که

امور مسلمین خواهند شد و فساد و قطع رحم خواهند کرد و ایشان اند که مرتد خواهند شد و بعضی

[illegible] که سنطیعکم فی بعض الامر و الله یعلم اسرارهم و فرموده که [illegible] خواهم

کرد و هرگاه خواسته باشم بشناسم [illegible] لتعرفنهم فی لحن القول پس معلوم شد که این

الذین لا تعلمونهم الله یعلمهم همان طایفه اند [illegible] قاضی [illegible] افتاده گفته که

هم الیهود او الکفار او المنافقین و من میگویم که عداوت یهود و کفار [illegible] کسی غیر از خدا اند

پس [illegible] مراد صحابه [illegible] منافقی که [illegible] شیطان [illegible] نکنند [illegible] الله [illegible]

ایشان

واصحاب او نیست زیرا که نفاق ظهور از کفر ابلیس است و خدا وعده داده که در آتش باز نظر گرفتند

و انده مکرر در روز قیمت وعید نموده است **انفال** قوله تعالی ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن

فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة صریح است قاضی این بود که اول کسی که خوارا

خواهش نمود که عرض دنیا است ابو بکر بود پس او است مخاطب به خطاب تریدون عرض الدنیا و چرا

منع نشود و با بکر وعمر ببرد ثواب الدنیا و ثمه منها و ماله فی الاخرة من نصیب نتیجه معلوم می‌شود در

باب این آیه در باب سابق مذکور شد و عجب از قاضی که دیده که جماعه دین انسانها در این تو شیخ ابن بابویه

فی الارض حیران شد گفته که در این آیه دلیل است که انبیا مجتهد اند و می‌شود که اجتهاد ایشان

خطا شود ولکن ثابت نمی‌شوند بر خطا من می‌گویم که او را الجه که انبیا مجتهد اند خطا است زیرا که حق تعالی

در این و ما ینطق عن الهوی گفته که دلالت می‌کند که پیغمبر مجتهد نیست و پیغمبر هیچ وقت خطا نکرده و

خطا آنکس کرد که اختیار فدا کرده و در این آیه اصحاب را که پیغمبر را در تخییر عتاب نفرموده بلکه

طعنه بر مرید فدا نموده از قاضی نزدیک است که خاطر نصیحی غلط این نموده که قائل مریدشت

شده و خطیئه خاتم الانبیاء نموده باشد و نعوذ بالله و خطاب به مخاطب به خطاب تریدون عرض الدنیا

کرده باشد و هر گاه تو مخالفی خدا نمی‌خواهد که تمام موحدین و محدثین نوشته اند که پیغمبر فدا را

کاره بوده و اصحاب گفته که هر گاه فدا بگیرند خود اسرا بدر که عرض دنیا نموده اند اشکاله خواهد شد

و مع هذا ایشان باز فدا را اختیار کرده و اختیار کننده را با خدا و نفاق قرار فرموده که اراده

دنیا کرده و خدا مرید آخرة است و بعد از آن فرموده **انفال** قوله تعالی لولا کتاب من الله سبق

سلم

لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس آخذ فدا را مستحق عذاب عظیم فرموده و پیغمبر مستحق

عذاب نمی‌شود و عجب تر که قاضی روایت کرده که حضرت فرمود که هر گاه عذاب نازل

کرده اول
سوره براءة قوله تعالی براءة من الله و رسوله تحقیق این آیه که گذشت این آیات به ابو بکر

بلکه دادن و بعد از آن گرفتن مشتمل است بر طعن عظیمی لااقل بر همین قدر که ابو بکر از

رسول شده چنانکه گذشت **براءة** قوله تعالی وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا

فی دینکم الی قوله والله علیم حکیم چنانکه در باب اول گذشت و از حذیفه ابن الیمان روایت

شده که اهل این آیه هنوز نیامده و روایت کرده اند که علی این آیه را در روز بصره می

خوانده و قال لقد عهد الی رسول الله یا علی لتقاتل الفئة الباغیة والناکثة

والمارقة **براءة** قوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون قاضی گفته که عمر

از مجوس جزیه نمی‌گرفت تا شهادت داد ابن عوف که پیغمبر از مجوس جزیه گرفت زیرا که

ان الناس بلکه کتاب است پس عمر هم گرفت و این عجب که هر گاه دیگری نگوید خود حکم الله

نداند و خود را امام بداند و مردان او جهل را اجتهاد و بدانند قوله یا ایها الذین آمنوا

لا تتخذوا آباءکم واخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان ومن یتولهم منکم فاولئک هم

الظالمون و من می‌گویم دعوی که خدا میدانست که شخص خود را خلیفه رسول خواهد نامید و

طرید رسول را در اول روز خلافت خود در کمال اعزاز بمدینه خواهد آورد این آیه را نازل

فرموده تا معلوم شود که او ظالم است و امامت ایشان اگر بگوید که حکم و مروان مسلمان بودند

منید خلاص نشد از عذاب مگر عمر و سعد بن معاذ

که هر دو به فدا راضی نشودند و حال آنکه

در اینجا معلوم شد که ابو بکر مستحق

عذاب بوده فاعتبروا

پیغمبر ایشان غریبانه قتل و فدا با خدا

بعد تصریح و ما ینطق عن الهوی پس مع

گوئیم پس سوال تقصیر کرده زیرا که فرموده وما انا بطارد المؤمنین وبهمین مضمون است

بانشه یه بسیاری ازین ایتها تیم براءة قوله تعالی قل ان کان اباؤکم واخوانکم الی قوله احب

وابناؤکم

الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره و درین ایه طعنه عظیم است

بر کسانی که به محبت دنیا در غیبت ان از جهاد اعراض کردند وانذا ابعد ازین قصه عبارة

حنین را ذکر فرموده که سورة براءة قوله اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا الی قوله

ثم ولیتم مدبرین که صریح است در تولیه صحب که ابا بکر است از جهاد و در قصه [illegible]

براءة قوله الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله ملا علی قوشجی گفته

که ابوذر این ایه را بر روی عثمان می خوانده هر وقت که او را می دید و من میگویم که در زیر کسی

که ابوذر او را اهل این ایه میداند زیرا که پیغمبر در شان او فرموده که ما اظلت الخضراء

ولا اقلت الغبراء علی اصدق لهجة من ابی ذر تا روزی به عثمان گفت که فرزندی دیدم

که پیغمبر غمگین بود و علی الصباح خندان وحیران از سبب پرسیدم گفت قدری از ان مال

مانده بود و می ترسیدم که بزاده اجل برسید و آن را داده ام و حال که تو فخنامت اموال را کنز کرده

منعوا کرسته اند عثمان گفت دروغ می گوئی و کعب عثمان را تصدیق کرده ابوذر با عصا بر کعب

زده که ای یهودی ترا از دین اسلام چه خبر و علی حاضر شده و عثمان از وی پرسید علی گفت که ابوذر دروغ

نمیگوید و حدیث ما اظلت الخضراء را خواند پس عثمان تاب نیاورده ابوذر را اخراج نمود براءة

قوله تعالی یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم رضیتم بالحیوة الدنیا

من الاخرة

فرار خود پس معلوم شد که نشا قبل [illegible] کنند کان در جهاد کاهلی کرده اند دنیا را بر اخرة اختیار کرده

اند و بایشان فرموده که الا تنفروا یعذبکم عذابا الیما ویستبدل قوما غیرکم ولا تضروه شیئا و این قوم

ایشان قوم که درین ایه فرموده که فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه نزد اهل یمن و یا فارس

چنانکه قاضی گفته چنانکه مذکور شد و بهمین مدبرین می فرماید براءة قوله تعالی الا تنصروه فقد نصره الله

اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا

فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها عجب ازین طایفه که درین ایه به سه چیز افتخار کرده اند

اول انکه ابوبکر را صاحب رسول نامیده دوم انکه فرموده ان الله معنا و خدا با ابابکر بود فخر دوم است

سیم انکه فرموده ثم انزل الله سکینته علیه ضمیر علیه راجع است به ابابکر زیرا که پیغمبر محتاج به سکینه

نبوده چنانکه قاضی گفته و من میگویم که فخر اول غریب است زیرا که منقوض است بقوله تعالی یا صاحبی

السجن که رفیق یوسف را صاحب او نامیده و حال انکه هر دو کافر بوده اند و جماعه عاد و ثمود را اخا

هود و اخا صالح نامیده و خبر گفته شتی گفته اما یستصحب الانسان من لا یلایمه و دوم اغرب است

شیئا کثیرا اما یستصحب الانسان من لا یلایمه فی ع

زیرا که خدا با ابابکر بس است بقوله تعالی هو معکم اینما کنتم وما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و سیم از همه غریب

تر است زیرا که جمیع ضمایر که الا تنصروه الی قوله ثم انزل الله سکینته راجع به پیغمبر است و ضمیر ایده

بجنود لم تروها هم راجع به آنحضرت است و یک ضمیر درین میانه راجع به ابابکر بودن اقبح وجوه تفکیک است

و حال انکه او همواره اهل سکینه می شد [illegible] در روز حنین هم نازل می شد و اکثر رسول اهل [illegible] شده [illegible]

انزل الله سکینته علی رسوله بجا آورد صاحب مجمع البیان گفته که قال ابن عباس فی هذه السورة ثم انزل الله سکینته
علی رسوله وعلی المؤمنین و در سوره الفتح ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین و در این آیه لفظ فرموده
ثم انزل الله سکینته علیه بغیر مؤمنین و قد ذکرت الشیعة فی تخصیص النبی فی هذه الآیة بالسکینة دون
صاحبه کلاما رأینا الاعراض عن ذکره احری لئلا ینسبنا ناسب الی شیء و ما میگوییم که آنچه گویند شیخ
مفید است و ما از این آیه طعنی دیگر استخراج کرده ایم زیرا که فرموده که لا تحزن و در آیه دیگر فرموده
ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین پس حزن ابا بکر ثابت شد بآیه غار و حزن منافی
ایمان است بآیه اعلون پس باید ابو بکر مؤمن نباشد و از اینجاست که نفرموده ثم انزل الله سکینته
علیه وعلی صاحبه و اکثر آیات این سوره هم در شأن ایشان است کقوله تعالی لقد ابتغوا الفتنة من قبل
وقلبوا لک الامور و قوله تعالی ولا یأتون الصلوة الا وهم کسالی [illegible] و قوله تعالی قد کفرتم بعد ایمانکم
و قوله تعالی المنافقون والمنافقات بعضهم من بعض یأمرون بالمنکر وینهون عن المعروف ویقبضون
ایدیهم و این دو صفت از صفات مشهوره ایشان است **براءة** و قوله تعالی ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا
بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا اینجا قصد کردند چیزی که نرسیدند بآن و از کشتن رسول خدا ص [illegible] گفته
که یازده نفر از منافقین هم موافقت کردند در مراجعت رسول از تبوک که اشتران حضرت را در عرض راه در
گردنه کوهی رم دهند و بیفتد و او را از شتر بیندازند پس چون بآن مقام رسیدند عمار زمام ناقه رسول را
گرفته و حذیفه شتر را از عقب میراند که حذیفه شنید صدای پای شتران و قعقعه سلاح ایشان
اعداء الله پس گریخته رفتند میگوییم که از این جهت بود که عمر فرموده که اعلمکم بالمنافقین حذیفه ابن الیمان و هر چند

شنیده

تتبع نمود در کتب تواریخ و سیر مؤالف و مخالف دیده که صدای اسماء این منافقین بروز نکرد مگر آنکه
عمر در ایام خلافت خود از حذیفه پرسید که ترا بخدا قسم میدهم که بگو گفت که من هم در آنجا بوده ام
و حذیفه گفت که من سر رسول را فاش نکنم پس اگر عمر در آنجا نبود این توهم ضرور نبود و اگر بود حذیفه هم
میگفت نه تو ای عمر چنانکه من سر فاش نکنم پس معلوم شد که عمر و یاران او از عشره مبشره بوده اند و میگوییم
که در آیه الکفر بعد ایمانکم در سوره آل عمران اثبات کردیم به برهان قاطع که مراد از کافر شدن بعد ایمان
ایشان اند که بعد از رسول متفرق شده اند و در این آیه هم است الذین کفروا بعد اسلامهم پس مراد
همان طایفه اند **براءة** و قوله تعالی ومن اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم و از این آیه معلوم
شد که منافقین که [illegible] از اهل مدینه اند [illegible] در جمله اصحاب [illegible]
ایشان باشند پس چون [illegible] در سوره انفال گذشت و این سوره را ختم کرده بقوله تعالی واما
الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم وماتوا وهم کافرون و [illegible] است که از آن
در روز سقیفه واحد شدند [illegible] **سورة یونس** در سوره یونس هم آیات بسیار است چون
ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحیوة الدنیا و قوله تعالی ان الذین کسبوا السیئات جزاء سیئة
بمثلها وترهقهم ذلة و قوله تعالی وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا [illegible] که من
دلیل علی ان تحصیل العلم فی الاصول واجب وان الاکتفاء بالتقلید والظن غیر جائز قلت [illegible] للتخصیص
بالاصول الا العمل بالظن والظن لا یغنی شیئا فویل للذی استخلف عمر بقوله ذلک ظنی [illegible] ذلک
من الآیات المذکورة فی هذه السورة و فی سورة هود [illegible] قوله تعالی مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع

نبویان بخلاف افعال کردن و این مثل علم و عمر است بقوله تعالی افمن یعلم انما انزل الیک من ربک

الحق

کمن هو اعمی که در باب امام علی نازل شده به برهان قاطع که من یعلم علی است و من هو اعمی عمر اللهم خذ بلاء علیا و

ذریته پس ایشان اند مراد که سوره رعد ولم تکونوا اعانوا ازید بن حمزه و جعفر زیرا که ایشان رسول الله را در مقاتله

جهاد و غیره اعانت نکردند چنانکه گذشت   قوله تعالی ان الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه چنانکه

عهد را نقض کردند ویقطعون ما امر الله به ان یوصل چنانکه قطع کردند مودت ذی القربی را که از جانب حق واجب

شده بود بر ایشان با خذ فدک و منع سهم خمس ایشان و غیره ویفسدون فی الارض بسبب قتل اولاد و اطفال

البدع و غیره در باب سابق گذشت که مراد همین طایفه   و بر این است که برعی مستاصل شدند

قوله تعالی کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار چنانکه

و در نعلیه عالیه الی یوم القیامة بر تو افکن که بحقیقت رنین اند و از جمله شاهد بر بطلان ایشان

است که بعوار آیه مذکوره آمده رعد قوله تعالی الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا واحلوا قومهم

دار البوار قاضی غریب کاری کرده که حرف حق من حیث لا یشعر قلم آورده که از عمر مرویست که این

طایفه مذکوره در آیه دو طایفه فاجره قریش است بنو المغیره و بنو امیه اما بنو المغیره پس کفایت

شد ایشان را در روز بدر و اما بنو امیه پس چند روزی لذت خواهند برد و حال آنکه اول متعیان

بنی امیه عثمان است که خلیفه ایشان است و دوم معاویه که خال المؤمنین و پدر مسلمین است پس عمر بلبید

که روح روان رهروان ایشان است و همچنین است بر مروانیان که مروه از ایشان نیز تفرع و این

طایفه از روان ایشان متفرع می شدند پس بفرح آید و در روایة کفر ایشان ثابت شد پس عمر

ایشان را تمام بلا ام خواهد بود در سنة اشیا منسیه جاهلیه دار الحجة است که شاید ربع مقصد تحریر کفر اوام

هم نموده

هم نموده و از این بحقیق مساق سیاق سایر الآیات قرآنیه در همین سوره و در غیر آن معلوم

شد رعد قوله تعالی واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام دعای ابراهیم است که خدا یا مرا و پسران مرا

از عبادة اصنام دور کن و صریح این آیه دلالت میکند که پس عبده اصنام که بسیار از علما شایع

گفته اند باید از ولد اسمعیل نباشد و قاضی اعمی را عقیده کفته که این آیه بحسب ظاهر شامل احفاد

و جمیع ذریه ابراهیم است زیرا که گفت پسران مرا و پسر پسر احفاد و ذریه صادق نیامده و حکم

که این مخالف نقص انبیا زمانست که حسنین را که نواده رسول الله اند ابنا میده و نقص قوله تعالی نعبد الهک و اله

آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق که ابراهیم را اب یعقوب نامیده و حال آنکه شان ابراهیم ارفع از این است

که این دعا را به بعض اولاد بکند و لهذا ابن عیینه که بسیار از علما اهل سنت است گفته که این اسم دلالت

میکند که اولاد اسمعیل باید عبادة صنم نکرده باشند و بجا او شایع گفته به سنک افتاده گفته که سنکها

داشتند مسمی به دوار و مانند دور میکرده اند و حال آنکه همین نام صنم است پس چه فرق میان سنکی

چوبی و در نزد ما همانند بد و حوضی از آیات سوره حجر این آیه اکتفا نموده رعد قوله تعالی

واخفض جناحک للمؤمنین که رد صریح است بر کسی که شتم عزیز اصحاب را واجب کرد بیارا

کات و دیگری را اخراج نمود سوره نحل در سوره نحل آیات بسیار است که چند آیه را

مجملا اشعاری نموده قوله تعالی او یاخذهم علی تخوف قاضی نقل کرده عمر در منبر گفت که چه میگوید در معنی

تخوف پس اهل مسجد ساکت شدند پس شخصی از هذیل برخاست گفت این لغة ما است و تخوف بمعنی تنقص است

عمر گفت در لغة عرب شاهدی بر این معنی است گفت آری شاعر ما ابو کبیر نامه خود را وصف کرده که تخوف

عمر و السفینة السفن پس عمر گفت که بر شما باد بدیوان شما که گمراه نشوید گفتند کدام است دیوان ما گفت
شعر جاهلیه زیرا که در او تفسیر کتاب شما و معانی کلام شما و در میگویم انصاف بده ای قاضی چه نسبت
دارد کسی که معنی لفظ تخوف را نداند با کسی که صدای جنانکشا سلونی عما دون العرش او بکند
عرش و فرش اگر کرده وصیت عالم از الله و علی تا بیاد رشان ذی شأن او سلطان عالم امکان را تکلم
عبده در آورده و حال آنکه این کلام او که علیکم بدیوانکم لا تضلوا ابوی سیل بر طریق جاهلیه تکلم اعلام علان
می رساند از انتهای بود که هر دم رم کرده دم زدند که دیوان ما کدام است که تا ب گمراه نشویم پس معلوم
شده گفت از شعر جاهلیه تفسیر کتاب شما معلوم میشود و حال آنکه در این جواب هم قرآن را کتاب شما و کلام شما
گفته و دل او قبول نکرده که بگوید کتاب ما و کلام ما و حال آنکه خالد بن ولید مالک ابن نویره را با آنکه مسلمان
کشت که او مرتد شد زیرا که پیغمبر را بلفظ صاحبکم ذکر کرد و حال آنکه او صاحبکم ابوبکر را می گفت پس عمر
چرا در این لفظ مرتد نشد سوره نحل ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء در باب ابو بکر نازل شده
که مراد ابو بکر است سوره نحل ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء و هو کل علی مولاه اینجا
بوجه لا یأمرنی بشیء و این آیه هم گذشته است نحل قوله و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة
انکاثا مذکور شد که مردان زنند که بخاطر ارتفاع شأن ظلم و زبر بردن علماء است نحل قوله تعالی
ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین پس کسی که تا چهل سال مشرک بوده تابع ملة ابراهیم نیست
و قوله تعالی سوره نحل و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام در صریح است بر کسانی
که مردم بی علم اعلام حلال و حرام کردند چه جای آنکه تحلیل حرام و تحریم حلال کرده باشند و بر کسانی که اجتهاد

برادر دیانی

برادر دیانی که دانسته و بناء آیات این سوره خوانم باز همان سیئه و مقولات قاعده کلیه مستقیم است
که سابقا مذکور معلوم شد بنی اسرائیل سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الخ و این آیه در امر معراج نازل
شده و قاضی گفته که جمعی به نزد ابا بکر آمدند و نقل کردند ابا بکر گفت که اگر گفته باشد پس راست گفته
که تو او را بر این امر تصدیق می کنی گفت بر ابعد از این تصدیق می کنم پس او را صدیق نامیدند و گفته
که او را صدیق نامیده اگر غیر این علم را برای او گذاشت پس فخر عظیم بود چرا نگفت و اگر دیگران گذاشتند
بد کردند زیرا که اگر هر مصدق در معراج صدیق است پس جمیع مؤمنین صحابه صدیق اند پس چرا اختصاص
داد و اگر صدیق علامت تصدیق است پس چرا در ابو در احد و حنین ملازم نبود و حال آنکه باد از آیه لیس
البر ان تولوا وجوهکم اثبات کردیم که صدیق کسی است که در باسا و ضرا و حین الباس صبر کند
نه هر که نام کنندش صدیق صدیق است بسا صدیق که بدتر از هر چه زندیق است با وجود آنکه این
کلام او هم فی الحقیقة تشکیک و تردید است نه تصدیق که اگر گفته باشد راست گفته است بنی اسرائیل
قوله تعالی وآت ذا القربی حقه اکثر مفسرین اهل سنت چون سدی و ثعلبی و غیره نقل کرده اند که چون این آیه نازل شد
پیغمبر فدک را بفاطمه داد و این امر واجب بود به ابا بکر که حق او را به او بدهد او گرفت بنی اسرائیل
قوله تعالی و لا تجهر بصلاتک و لا تخافت بها و ابتغ بین ذلک سبیلا زیرا که میانه روی در همه کار مطلوب و
محبوب است قاضی گفته که ابو بکر را در نماز اخفات می کرده و می گفته که با خدا مناجات می کنم و او می خواند
و عمر جهر می کرده و می گفته که طرد می کنم شیطان را پس این آیه نازل شد و امر شد به رسول الله که ایشان را به
توسط و اقتصاد در دعا بگوییم که پس معلوم شد که یکی در جهت افراط و دیگری در تفریط بوده و این ظلم است

قوله تعالی و الشجرة الملعونة فی القرآن در باب
بنی امیه ذکر شده که شجره بنی امیه است که مقصود
از شجره خبیثه است و کلام را از ابن عباس و ثعلبی
هم روایت می کنند

پس مقصود بوده اند که بر صراط مستقیم باشند والله اعلم سوره کهف از آیات سوره کهف یک آیه
که در سوره انعام وعده کرده بودیم اکتفا می نماید زیرا که فرموده واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم
بالغداة والعشی یریدون وجهه تریدون زینة الحیوة الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع
مگر نامحرم در اخراج سلمان و ابا ذر سخن گفتند تا که ما دل او را از ذکر خود غافل کرده ایم و تابع هوای
خود شده و امر او همیشه در ازل افراط از حق بوده و در سوره کهف تا قرار قاضی معلوم شد که آن کسی
می گفته چه مانع دارد فقرا را بیرون بکنی تا بزرگان قریش بیایند عمر بوده پس تصریح این آیه معلوم
شد که عمر کسی است که از ذکر خدا غافل و تابع هوای نفس اماره بود و همیشه در جانب افراط است
چنانکه در آیه لا تجهر بصلوتک و در آیه اشد قسوة من الحجارة معلوم شد و باز خواهد آمد و حق قاضی دید
که خانه خراب شد گفته که این لفظ امیه ابن خلف است از شکینی و از خاطر او رفته که در سوره انعام
گفته که عمر است و قاضی از بس لعنت از شنود الکاذبین اثبات نشد مراد از قوله تعالی انا اعتدنا للظالمین نارا
کهف قوله تعالی ولقد صرفنا فی هذا القرآن للناس من کل مثل و این مضمون در چند موضع وارد شده
و از اینجا معلوم میشود که همه چیز از ما یحتاج الیه الناس در قرآن هست و اهل سنت می گویند که امر امامت
در قرآن نیست پس باید بنای اجماع کنند که علی نزاع است کهف قوله تعالی قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا در شان اهل معاویه نازل شده و ظاهر تعمیم و این آیه
داخل است که هر کس که ادعای حق بکند و حق نباشد قوله تعالی وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا با آیات
جواب آیه تفسیر جدید و برهان جدید است کهیعص قوله تعالی فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوات واتبعوا الشهوات

قنوت بلقون

قنوت بلقون غیا که زیرا که تغییر اوضاع وضو و نماز داده اند چون شستن پا و کردن و حی علی خیر
العمل را از اذان برداشتند و بکتابت مدعاهان بجای سوره که داشتند و دست بسته شد در پیش
بر هم چه باشد اگرچه درست حرکت بکنند که داشتند و قنوت را که افضل افعال نماز است برداشتند
و در تشهد سلام را مقدم بر شهادتین کردند تا از اول تا آخر ضایع باشند و متابعت شهوات
ایشان در روز سقیفه معلوم شد که بجز خاتم را که داشتند و علم خلافت بر افراشتند پس ثابت شد
مراد از قوله تعالی ونذر الظالمین فیها جثیا ونسوق المجرمین الی جهنم وردا چه مکرر ثابت شده که
الذین ظلموا و مجرمین در قرآن اول این چند نفر مراد اند و دیگران طفیل ایشان اند
کهیعص قوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا و ما از باطن خبر نداریم
لکن خیانت باطنی ایشان بروز کرده ابوبکر در منبر گفته مرا شیطانی است که مرا از راه می کند اگر
مستقیم رفتار کنم مرا اعانت بکنید و الا مرا بر گردانید و [illegible] گفته که شیطان همه کس را هست و ظاهر القرآن نخوانده که شیطان همه کس را هست
ولکن کافر را آزار و ایذا میکند و بر مسلمین مخلصین تسلط ندارد زیرا که فرموده ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین پس ثابت شد مراد از قوم لد که کفر نموده و شدند قوما
لدا یعنی شدید الخصومة زیرا که شده خصومت ایشان با علی الحال هم ضرب المثل است میان مردم که میگویند
گرفتن با فلان علی [illegible] اند پس معلوم که قرآن از جهت علی آمده اند از عمر آمده طه قوله تعالی من اعرض بشارت
عن ذکری معرض از حیدر فی الحقیقة معرض از قرآن است فهو المراد من قوله ونحشر المجرمین یومئذ زرقا
و قوله وقد خاب من حمل ظلما منع ظلم آل محمد اولا ظلم کرد که موجب حیرت شد قوله تعالی وقد اعرض عن

ذکری فان له معیشة ضنکا الا قوله وکذلک اتتک آیاتنا فنسیتها الا غیر ذلک و چون این قاعده

معلوم شد اکتفا ببعضی از آیات مشهوره مینماید **سورة الحج** قوله ومن الناس من یجادل فی الله بغیر علم

ولا هدی ولا کتاب منیر ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله ابوبکر شیرازی در تفسیر خود که از تفاسیر اثنی عشر

اهل سنه مستنبط است از انس روایت کرده که ما در خدمت رسول بودیم که صحابه گفتند که در اینجا

شخصی است کثیر الصلوة والصوم والصدقه و حضرت فرمود که کیست در این کلام بودیم که آن شخص

نمایان شد چون پیغمبر او را دید با ابابکر گفت که شمشیر مرا بگیر و او را بکش که از حزب شیطان است

وابوبکر رفت و آمد که او را در نماز دیدم و گفتم که او را چگونه بکشم پس عمر را فرمود او نیز چنین رفت

و چنان گفت پس علی را فرمود که برخیز و برو و اگر بیابی او را او را خواهی کشت و اگر بکشی هر آینه اختلاف

از میان امت من برخیزد پس علی رفت و آمد که ندیدم حضرت فرمود که یا علی امت موسی هفتاد

و یک فرقه شدند و از عیسی هفتاد و دو فرقه و امت من هفتاد و سه فرقه خواهند شد که همه در آتش اند

مگر یکی علی گفت یا رسول الله ما الفرقة الناجیة قال المتمسک بما انت علیه و اصحابک فنزل

جبرئیل بهذه الآیه پس مراد از من یجادل ابوبکر و عمر است که مخالفت پیغمبر کردند در امر

بقتل بدون علم والهام و وحی و آن شخص ذو الثدیه است که حضرت در شأن او فرموده

تقتله خیر الخلق و علی او را در روز نهروان [illegible] زده اند سبب خروج بر امام و طائفه خوارج

از او بهم رسیده ان [illegible] که بقتل او راضی نشدند بسبب خیانت معنوی بود که با او داشتند

و اگر مراد از من یجادل ذو الثدیه باشد مخالفت قول رسول او در طعن ایشان کافی است

قوله

سورة الحج قوله تعالی ومن الناس من یعبد الله علی حرف قاضی گفته یعنی بعضی هستند که عبادة

میکنند خدا را بر طرفی از دین که ثبات ندارند مثل کسی که بوده باشد بر جانبی از جیش پس اگر

ظفری ببیند قرار گیرد و اگر نه فرار پیش گیرد چنانکه خدا فرموده فان اصابه خیر اطمان به وان

اصابته فتنة انقلب علی وجهه و من معلوم است که بسیار صحابه بصفات مشایخ ثلثه که در احد و در

اگر چه عثمان بود و لکن این دو نفر بودند و در احد و حنین و احزاب و خیبر بر قرار اختیار نمودند

سورة الحج قوله ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب صریح است در طعن بر کسی که قرآن اعظم

شعایر است سوخت و بر برید که چون تا قرآن را بر زمین ریخت و بر حجاج ملعون که

خانه کعبه معظمه حجاج را با توپ منجنیق سنگ زد و عجب از قاضی بیضاوی که توجیه فعل حجاج کرده

که قصد حجاج اخراج ابن زبیر بود نه خراب کردن بیت و ما میگوییم که پس هر گاه کافر در آنجا

می بود دیگر از توجیهات سرکار حجاج بود و عجب از او که در چند جا تفسیر کرده که خدا فرموده که ومن دخله

کان آمنا و رب اجعل هذا البلد آمنا و ایضا فرموده که ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه

وسعی فی خرابها و ایضا فرموده ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و ایضا فرموده ومن یرد فیه بالحاد بظلم

نذقه من عذاب الیم الی غیر ذلک پس حجاج در این فعل او باید ظالم و قسی القلب مستحق عذاب باشند

بیش از این نیست که ابن زبیر را میخواست بگیرد و او چون پناه به بیت برده بود و ایمن بود در [illegible]

پس باید معفو باشد و کریم چون تعظیم عظیم داشت که با یزید پلید بیعت نکرده بود معفو باشد لیکن قاضی

در اخراج او قریب است و رسول مکه بقطع ایشان هم میشد و از اینجا معلوم میشود که حجاب قاضی از مردن آن

مریدان بلید است و اگر گفته شود که جناب شما فرموده که کعبه بیت عتیق است یعنی آزاد است از تسلط
جابره و اگر حجاج جابر بباشد برآن مسلط نمی شد گوییم وجه نسخه‌اش این بود که چون ظاهر است که اعظم شعایر
خدا در زمین سه چیز بود یکی قرآن و یکی امام و یکی کعبه و خدا فرموده که و من یعظم شعایر الله فانها من تقوی
القلوب شما هر یکی را بی حرمتی کردید قرآن را سوختید مریدان او گفتند که میخواست که مردم را بیک قرآن
جمع کنند و یکی با امام مقاتله کرد گفتند اجتهاد کرده و مجتهد مصیب است و اجر هم دارد و یکی نولده
و بسط خانه گشت گفتند مردی با امام عصر ایستاده به یزید بیعت نکرده بود و کشته شد و از تحقیر این
دو شعار شعار ظلم الی الآن معلوم اهل روزگار نشد لهذا خواست که خانه کعبه را هم خراب بکنند که تا بر عالم
و آدم کمال ظلم الی الآن معلوم شود زیرا که خانه را تقصیری نبود اگر ابن زبیر مقصر بود در روز قیامت حاضر
و تابعان او فهمانیده‌اند که هر خانه خود را خراب کردیم تا خانه شما را آباد بکنیم با زبان شنیدند که این ظالم غیر
الظلم ظالمین الله ولا تیاس الحد الظالمین سوره النور قوله تعالی ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا
اولی القربی والیتامی والمساکین قاضی گفته که این آیه در شان ابوبکر نازل شده که قسم خورده بود که انفاق
نکند بمسطح که پسر خاله او بود و از فقراء مهاجرین بود و چون این آیه نازل شد که ابوبکر گفت که دوست دارم
که خدا ببخشد مرا و رجوع نمود به نفقه مسطح و معنی این است که قسم نخورند صاحبان فضیلت در دین و دولت
در مال اینکه انفاق نکنند بر خویشان و مهاجر و فقیر و بعد از آن گفته که این آیه دلالت می کند بر فضل و شرف
ابوبکر و ما میگوییم که این روایت منافی آن روایت قاضی است که در سوره بقره ذکر نموده که در باب قسم ابوبکر
آیه ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم الخ نازل شده پس معلوم است که این روایت موضوع است و در سلم اکرام کرد از اکابر قاضی

معلوم شد

معلوم شد که مراد از فضل فضل در دین است تا آیه دلالت بر شرف و فضل بکند برای ابوبکر و حال
آنکه متبادر فضل در دنیا است و سعه در مال و حال آنکه هرگاه صاحب فضل در دین باشد بر ترک احسان
و عفو و قطع صله رحم قسم نمی‌خورد و حال آنکه فرموده الا تحبون ان یغفر الله لکم و این طعنه بر
کسی است که مغفرت را دوست ندارد پس چگونه از اهل فضل در دین خواهد بود و بجز دو گفتن
ابوبکر بعد از نزول آیه که مغفرت را دوست دارم اگر گفته باشد چون کردن بود و نیز ما قال الفاسق

بنگوید

بنگوید چه کردن بود بنام حلوا زبان را شیرین نمیشود چون حلوا حتی زیرا که اگر مغفرت را دوست
می داشت قسم بر عدم انفاق یاد نمی‌نمود و خلاصه کلام که اگر آیه بر تقدیر تسلیم شان نزول دلالت بر مذمت
او بکند دلالت بر مدح او هم نمی‌کند سوره النور قوله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات
المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة بدانکه این از جمله آیاتی است که در شان افک عایشه نازل
شده و قاضی گفته که غلیظ‌تر از این کلمات آیه در تهدید نازل نشده و نیست مگر از جهت اظهار منصب
رسول و اعلاء منزلت او و عایشه آنچه از این معلوم میشود که بر فرض تسلیم نزول این آیات در شان عایشه این
است که عایشه در آن وقت مؤمنه بوده و منافات ندارد با آنچه فرموده در سوره تحریم در خطاب
عایشه و حفصه فقد صغت قلوبکما و با آنچه از او صادر شده در بغی با امام و تسبیب قتل جمعی کثیر از اهل اسلام
زیرا که ارتداد و عود از ایمان عادت دیرینه اهل ایمان است اگر مراد از ایمان در این آیه ایمان حقیقی
باشد و اما آیه الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین الی آخره مرجح تحقیق این
است که مراد مطهره از فحش زنا و فاحشه است و معنی این است که انبیاء را زنان مطهره از فواحش‌اند چنانکه

فرموده از آنکه لا ینکح الا زانیة والزانیة لا ینکحها الا زان وحرم ذلک علی المؤمنین پس مراد از تطهیر این
عایشه است از زنا نه از کفر وغیره والا آیه مذکوره منتقض گردد بامراة نوح ولوط وامراة فرعون دائم
مسلم داریم که عایشه زانیه نبوده واما مغفور بودن او مسلم نیست زیرا که در آخر آیه الخبیثات فرموده
اولئک مبرءون مما یقولون لهم مغفرة واجر کریم وشد که خاتمه دلیل است بر اینکه مراد
طیبون است که در انتقام مراد پیغمبر باشد زیرا که براة شان عایشه از آیات سابقه معلوم شد
والحال می خواهد بفرماید که شان پیغمبر هم ارفع است از اینکه تزویج زانیه نماید پس معنی این آیت
که طیبات مبرا اند از تزویج خبیثه والیشان مغفرة واجر کریم است وقاضی خواسته که عایشه را داخل
در این مغفرة کرده باشد گفته که مراد از اولئک پیغمبر وعایشه وصفوان است واولا باید گفت
مرجع اولئک اگر طیبون است پس مراد باید پیغمبر باشد فقط زیرا که عایشه از صفوان نیست
واگر طیبات است پس مراد باید عایشه باشد پس تذکیر ضمیر درست نیست واگر راجع بمجموع طیبات
وطیبون اگر صحیح باشد باز صفوان داخل نیست زیرا که طیبات وطیبون در اینجا زنان
وشوهر مراد است پس محقق شد که مرجع ضمیر باید طیبون باشد ومراد پیغمبر باشد نه صفوان و
عایشه پس فایده بحال عایشه نخواهد کرد والحمد لله علی حسن الخاتمه

سورة النور

قوله تعالی واذا دعوا
الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون قاضی گفته که بعضی گفته اند که در شان مغیره
ابن وائل نازل شده که مخاصمه کرد با علی در زمینی وعلی او را بحکم رسول دعوت نمود ومغیره ابا
نمود وخودش گفته که در شان بشر منافق نازل شده که با یهودی مخاصمه کرده یهودی او را

به رسول

به رسول دعوت نمود واو مایل به دیوان کعب بن اشرف بود من میگویم که بحکم عمر در اینجا نمود که گردن
آن منافق را زد دیگر آنکه خدا درین فرموده که افی قلوبهم مرض ام ارتابوا این اشاره فرموده که
این منافق از الذین فی قلوبهم مرض است نه از کسانی که نفاق ایشان ظاهر باشد وظاهر شد که مراد
از الذین فی قلوبهم مرض کیست پس حق تحقیق این است که جمعی از مفسرین شیعه روایت کرده اند که عثمان
با علی بر سر زمینی مخاصمه کردند وعلی او را بحکم رسول دعوت نمود او گفت علی پسر عم او است
که جانب او را نگاه داشته بر او حکم خواهد کرد لهذا نرفت واین آیه نازل شد اگر پیغمبر خدا
العیاذ بالله باشد ابن عوف گمان کرده که جانب خویش خود عثمان را مراعات کرده خلاف را در
او قرار نخواهد داد واز این آیات حال این طایفه معلوم می شود واز حصر ظلم در ایشان هم معلوم که در آخر
فرموده اولئک هم الظالمون یعنی الکاملون فی الظلم وگرنه مطلق ظالم در دنیا بسیار است
واز شأن نزول واز تحقیقات سابقه معلوم می شود که مراد از آیه کریمه انما کان قول المؤمنین
اذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم ان یقولوا سمعنا واطعنا واولئک هم المفلحون علی است
ومؤید این معنی است که فلاح کامل را در آن مؤمنین منحصر فرموده وانحصار فلاح کامل در آل محمد
از صریح قرآن معلوم است چون آیه مباهله وولایة وتطهیر وسورة هل اتی وغیرها ما لا تحقق واز این
آیه هم معلوم شد که در مخاصمه علی نازل شده ومغیره ابن وائل کافر بود ونه منافق ونه مسلم کامل در ظلم
بود چه اکمل در ظلم کسانی اند که با آل محمد ظلم کردند پس باید در شان علی وعثمان نازل شده

سورة الفرقان

قوله
ویوم یعض الظالم علی یدیه قاضی گفته که مراد از ظالم جنس ظالم است وچون دیده که این ظالم است

که او را خلیفا گمراه کرده باشد گفته مراد عقبة ابن ابی معیط است که پیغمبر را بضیافت طلبیده حضرت
از طعام او نخورد تا تلفظ بشهادتین بکند او کرد و ابی ابن خلف که صدیق او بود او را معاتبه کرد
گفت چون طعام مرا نخورد ناچار گفتم گفت که از تو راضی نشوم تا بروی او تف نکنی و آن ظالم
در دار الندوة در حالتیکه آنحضرت در سجود بود بر صاحب براق [illegible] انداخته حضرت فرمود
که ملاقات نخواهم کرد ترا بیرون از مکه مگر سر ترا با شمشیر بردارم پس در روز بدر اسیر شد [illegible]
امر فرمود بقتل او و من میگویم که عقبه فی الحقیقه مسلمان نشده بود تا بگوید که لقد اضلنی عن الذکر
بعد اذ جاءنی و در تواریخ و سیرت خلیفه که خلیل خود را گمراه کرده باشد مگر عمر که ابوبکر را از
قرآن گمراه کرد بعد از آنکه باو رسیده بود و قرآن را مهجور گرفتند [illegible] مراد از مجرمین فی قوله
و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا من المجرمین زیرا که عداوت ایشان فی الحقیقه عداوت پیغمبر بود و در قوله
حرکت حرجا چنانکه در همین روایت قاضی تمام معلوم میشود زیرا که پیغمبر بعقبه فرمود که اگر ترا بسیف
بردارم و بعد از آن بعلی فرمود که او را بکشد زیرا که دست او دست او است سورة الشعراء
قوله تعالی و الشعراء یتبعهم الغاوون مراد کسانی اند که کلمات مموهه بهم بیافند و مانند مردم را از راه
گمراه بکنند و در حدیث معتبر دیدم که ابوبکر و عمر شعر میگفتند و هرگاه ایشان مراد باشند
متبوع غاوین وجود ندارد و از جهت مطلق بودن شعر او شعر گفتن علی ابن ابیطالب علیه السلام را استثنا
فرموده بقوله تعالی الا الذین امنوا و عملوا الصالحات چنانکه در باب آن گذشت سورة النمل قوله تعالی و
یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون قاضی میگوید که این حشر در روز قیامت است

یتبعهم

و من میگویم که در رجعت خواهد بود و حشر تمام خلق [illegible] در این آیه فرموده که روزی خواهد
آمد که فوجی از مکذبین را محشور خواهم کرد پس باید این روز روز رجعت باشد و لکن در روایات
اهل البیت علیهم السلام وارد شده که در قیام مهدی علیه السلام جمعی از دوستان او زنده خواهند شد که از استیلاء
و استعلاء اهل البیت علیهم السلام مسرور شده و بشهادت ایشان فایز شوند و جمعی از دشمنان ایشان محشور خواهند
شد تا انتقام الحکیم انتقام در این نشاءه از ایشان کشیده شود و اگر [illegible] مراد باشد این آیه باید
مصداق خواهد بود و باید قیل و قال این آیه و آیات دیگر موقوف [illegible] تفسیر جدید این [illegible]
[illegible] سورة العنکبوت قوله تعالی الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون
و مراد فتنه روز سقیفه و مابعد ها است چنانکه در آیه سوره انفال گذشت و اتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة که آخر آن فتنه جمل و صفین بود و در کتب تواریخ و غیره حتی روضة الصفا
مذکور است که ام سلمه میگوید که در مرض الموت پیغمبر صلی الله علیه و آله شبی بیرون رفت و مرا هم همراه برد
بزیارت اهل بقیع رفت و با ایشان سلام کرد و ایشان را دعا کرد و فرمود که خوش حال شما که رفتید
و فتنها که بعد از من خواهد شد ندیدید چون ظلمات بعضها فوق بعض و هر لاحق اعظم از سابق
مراد فتنه روز سقیفه و بعد ها باشد پس مصداق بروز [illegible] العنکبوت قوله تعالی و من الناس من یقول آمنا بالله
فاذا اوذی فی الله جعل فتنة الناس کعذاب الله و لئن جاء نصر من ربک لیقولن انا کنا معکم او لیس الله
باعلم بما فی صدور العالمین و لیعلمن الله الذین آمنوا و لیعلمن المنافقین [illegible] تقریر که عمر گذشت
که خلفا [illegible] هر وقت که [illegible] اند بر گردیدند و چون نصرت میشد [illegible] العنکبوت الروم

وقوله تعالی سیغلبون فی بضع سنین قاضی روایت کرده که ابوبکر بضع را سه سال فهمیده با ابی
ابن خلف نذر کرده بود و پیغمبر فرمود که بضع از سه تا نه سال است پس معلوم شد که این خلیفه تمام معنی
بضع که لغت عرب است نمی‌دانند پس مثل آیات بینات قرآن را چه دانند پس کدام انصاف است
که چنین را نسبت داده شود با کسی که می‌گفت (ع) نزد آیه نزلت فیه تیر او بجز او چه نسبت خاک را
با عالم پاک **الم روم** فطرة الله التی فطر الناس علیها و در این آیه توحید را فطری انسان کرده و داخل
در خلقه او فرموده پس فطریه که تا چهل سال که کمال عقل انسان است در مومنان عبادت
سر فرود آورده فرق میانه صنم و صمد نکرده باشد فهو فرقا لا یهدی الا ان یهدی او هو کی یهدی الی الحق
یکاد سنا برقه یذهب بالابصار و در سوره روم آیات بسیاری است چون قوله تعالی ظهر الفساد
فی البر و البحر و قوله تعالی من کفر فعلیه کفره و قوله فانک لا تسمع الموتی و قوله تعالی و ما انت بهادی العمی عن
ضلالتهم و قوله تعالی یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون و قوله فیومئذ لا ینفع الذین ظلموا معذرتهم
الی غیر ذلک تغیر را نه که مذکور شد ما آنکه آیات قرآن متشابه است و بعض مفسر بعض چنانکه تفسیر در
تفسیر حدید در شیخ قوله تعالی کتاب احکمت آیاته ثم فصلت بیان نمود که معنی ثم فصلت تفسیرت
است زیرا که تفسیر آیات مجمله از آیات دیگر معلوم میشود و لهذا از اکثر آیات آیه اعراض نمود
زیرا که در گذشته گذشته **الم لقمان** قوله تعالی واقصد فی مشیک یعنی توسط و میانه روی کن در مشی
میانه دویدن و اسراع قاضی گفته که پیغمبر فرمود که سرعت در مشی بهاء مومن را میبرد و در شان عایشه
در شان عمر گفته که کان اذا مشی اسرع یعنی چند براه می رفت مراد ما فرق ذهب مرا است

که معلوم است که قاضی عیب خوانده یا عیب عمر را ندیده و اگر نه عایشه می گوید که اسراع می کرده قاضی
اسراع را بتوسط حمل کرده و حال آنکه اسراع لفظی است و توسط لفظ دیگر و هر کدام را معنی علیحده خلاصه
ثابت شد که عمر در عمر خود رفتار رجوع را درست نکرده تا بگفتار و کردار چه رسد و لهذا اجناب باری
در شان او فرموده که و کان امره فرطا **الم سجده** قوله تعالی قل یوم الفتح لا ینفع الذین کفروا ایمانهم
مراد فتح مکه است و ایمان معاویه و ابا سفیان بعد از فتح شده و مع ذلک او را خال المؤمنین
نامیده اند و مجتهد در مذهب می دانند و حال آنکه علی (ع) او را طلیق ابن الطلیق و لعین ابن
ابن لعین علی لسان رسول الله می گفته زیرا که در مصابیح و غیره مذکور است که او زنی پیغمبر (ص) در غیر حفظ
می کرد که او سفیان بر خواسته دست و دست او را گرفته چون گذرنده او دچون باطل او کردن
را حضرت فرمود لعن الله القاید و المقود خدا لعنت بکند کشنده و کشیده شده را

سوره الاحزاب

قوله تعالی اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا از این آیه
معلوم می شود که الذین فی قلوبهم مرض غیر منافقین اند و همان طایفه اند که خدا فرموده که لا تعلمهم
نحن نعلمهم و فرموده که و لو نشاء لاریناکهم و همین الذین فی قلوبهم مرض مراد است از قوله تعالی و
القائلین لاخوانهم هلم الینا و لا یاتون الباس الا قلیلا اشحة علیکم یعنی در انفاق بر مومنین بخیل اند
و اذا جاء الخوف رایتهم ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت یعنی عبارة
را در سوره محمد (ص) هم در باب الذین فی قلوبهم مرض فرموده و بعد از آن فرموده فاذا ذهب الخوف سلقوکم
بالسنة حداد اشحة علی الخیر اولئک لم یومنوا فاحبط الله اعمالهم و کان ذلک علی الله یسیرا اخلاقها

جبنی در حرب و تخلف با وعدهٔ رسول بود بنا در میان صحابه اول از خواص این فتنه عثمان است الاحزاب
قوله تعالی والنبی فی بیوت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین در می‌گویم که هر گاه
از نساء نبی امری روی می‌داد وانشان را بایی خطاب عتاب کردن لایق شان عظیم بود و همچنین
غرض بیان عذاب عاصیان ایشان بود قید مبینه ضرور نبود خلاصه که از نساء نبی هر یک را شما که
فاحشه اظهار بکند عذاب دو مضاعف خواهد بود و فاحشه اظهار از عمر عایشه صادر شده که بر علی
شده بنا بغی بر سرور مردان عالم کرد آنست که بر آن معاویه در راه جهاد و اسم [illegible] علیه السلام
در این آیه الاحزاب قوله تعالی وقرن فی بیوتکن بی زنها که از خانه بیرون رفت [illegible]
بود الاحزاب قوله تعالی وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا زیرا که
عبد [illegible] بن الصحیحین [illegible] در تفسیر خود نقل کرده که عثمان گفت [illegible]
خواست و طلحه گفت من عایشه را می‌خواهم پس آیه نازل شد [illegible] فقد آذی الله و [illegible]
ارد بیاره می‌گوید که خودشان نقل کرده تقصیر [illegible] که پس ایشان مراد اند از
قوله تعالی والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا
قاضی گفته که نازل شده در شأن منافقین که به علی ایذا کرده بودند [illegible] غصب
حق او کردند تا آنکه پیغمبر بر وی او [illegible] قاضی باید گفت که معلوم است [illegible]
چون از عایشه و معاویه است ایذا علی ثابت سورة السبا قوله الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح
یرفعه در این آیه طعن عظیم است بر کلمات توحید و تسبیح [illegible] که در فرار از جهاد اجتهاد کرده

مبینتر صح

قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین آذوا موسی صح

ولایت

وآیات بسیاری در سورة سبا و ملائکه است بعلت طول تفسیر موقوف است الفاطر قوله تعالی انما یخشی الله
من عباده العلماء لا الجهلاء الذین لا یعلمون الکلالة والاب والبضع والتوقف و هذه کلمات من لغات
العرب فصحاء [illegible] احکام سید العرب و حق این است که مراد از این علماء [illegible] است و این
آیه در شأن علی نازل شده و تصدیر بانما از قرائن او است چنانکه گذشت و عثمان او را در جاها
انداخته [illegible] کان [illegible] که هر گاه احادیث اهل البیت شنودی معانی قرآن
مفهوم شدی چنانکه در همین آیه از علماء مروی است که نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و البواقی
هیچ رعاع و این آیه بیان سبب [illegible] او [illegible] که از فهم افتاده بود و از اینجا معلوم می‌شود که آیات
بسیار [illegible] شکسته افتاده سورة یس قوله تعالی ومن نعمره ننکسه فی الخلق افلا یعقلون
طعن صریح است بر کسانی که ابوبکر بر علی ترجیح داده‌اند که پیر است و نخوانده‌اند که پیر نکس مخلوق
و ناقص العقل است و عجب است که ابوبکر به پدرش ابو قحافه نوشت که مردم با من خلافت
بیعت کرده‌اند تو هم بیعت بکن او در جواب نوشت اگر [illegible] کرسی خلیفه کرده‌اند من
از تو اکبرم در سن و اگر از جهت علم کرده‌اند علی از تو اعلم است الصافات قوله تعالی ام شجرة
الزقوم انا جعلناها فتنة للظالمین تقریر گذشت ص قوله تعالی ام نجعل المتقین کالفجار چنانکه
مکرر گذشت ص لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین پس کسی که با جهل [illegible] بوده
بوده از عباد مخلصین بوده [illegible] پس [illegible] و عادین
و طاغین اند اگر بگویند که توبه کردند [illegible] اثبات [illegible] زیرا که [illegible]

فرار در حنین توبه در احزاب خراب از او توبه در خیبر به سر وارد او توبه در ذات السلاسل

السلاسل او بار دیگر از او توبه در حنین اسامه باهم تخلف گرفتار توبه توبه تا کی توبه و حال آنکه همین کم

قدم در معصیه که نشنید از نام نقض بیرون رفته و همین قدر کافی است و این آیه در چند موضع قرآن

مجید مذکور است **تنزیل** و قوله تعالی ان تقول نفس یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله دار در فرموده

که جنب الله امام است دیگری نیز مانده معلوم است که جنب الله یا رسول است و یا وصی او پس مراد کسانی اند که

بان حضرت ظلم کردند با زبان و دست و دم و درم و قدم و قلم پس اینها شدند و جواهر **سوره**

و مصداق قوله و سیق الذین کفروا الی جهنم زمرا زیرا که ایشان اند که آیات قرآن کالحقیقه

با ایشان رسیده و ایشان از قبول آن استکبار کردند کو ابو جهل هم با ایشان باشند و حال آنکه

ابا جهل بیچاره مثل ایشان با قرآن کرنش نکرده بود **سوره السجده** قوله تعالی و قال الذین کفروا

ربنا ارنا اللذین اضلانا من الجن والانس قاضی گفته که مراد شیطان جن و شیطان انس

است و حال آنکه در عبارت قرآن دو ضال را یکی را از جن و دیگری را از انس فرموده لهذا گفته اند مراد

ابلیس و قابیل باشد که ایشان کفر و کشتن نفس پایه نهادند و ما میگوییم که قابیل یک غلطی

کرد غیر متعدی و کسی را گمراه نکرد و در میان بشر کسی که سبب اضلال مردم شد و انواع اضلال

او تا قیامت باقیه است غیر از عمر کسی نیست که انعقاد امامت به بیعت سنت کرد و از او

ناشی شد افتراق اسلام به هفتاد و سه فرقه پس مراد ابلیس و عمر است زیرا که شداد و نمرود و فرعون

هر کدام در عصر خود چند روزی اضلال کردند و آثار اضلال ایشان باقی نماند و طایفه نیست و نبوده

سمی بشداد

مسمی بشداد و نمرود و فرعون نشده و لکن عمر سه عالم را گرفته اند پس اوست مراد از قوله تعالی

و لقد اضل منکم جبلا کثیرا **سوره الشوری** قوله تعالی و ما اختلفتم فیه من شیء فحکمه الی الله و در روز سقیفه

اختلاف کردند و حکم او را از عمر موقوف شد و این آیه طعن است بر اصحاب رأی و قیاس

که سوای خدا بس است **ایضاً** قوله تعالی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه الی قوله تعالی و ما تفرق

الذین اوتوا الکتاب من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم پس تفرق که این امت در روز سقیفه کردند محض

بغی و بغی و طغیان بوده **الزخرف** قوله تعالی و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له

قرین پس کسی که می گفته که لی شیطان یعترینی که او را از مکینه از خلیفه غفلتی از ذکر رحمان بوده

الجاثیه قوله تعالی ثم جعلناک علی شریعة من الامر فاتبعها و لا تتبع اهواء الذین لا یعلمون

و خطاب به پیغمبر است و لکن مقصود خطاب به امت است پس امت می فرماید که متابعت جاهلان

و کدام جاهل جاهلتر از عمر است که کل الناس افقه من عمر گفته و بخدا که محمد را بالحق مبعوث

کرده که این الذین لا یعلمون همین چند نفر اند زیرا که جاهل متبوع غیر از ایشان کسی نیست

جاثیه قوله افرایت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم همین چند نفر اند که گرد

سابقه هوی نفس کردند هر چه کردند **احقاف** قوله و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض

جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب و این آیه اگر چه در سوره سابقه است و در چند موضع

به عبارات مختلفه مذکور است و لکن در انعام بخاطر رسیده زیرا که حافظ در حلیه الاولیا

نقل کرده از عبد الله بن عمر که می گفته که در وقت احتضار عمر سر او را بر زانو داشتم پدرم را بهشت وعده داده اند

چنان آهی کشید که نزدیک بود که از رخش باران برآید پس گفت لو ان لنا ما علی الارض من ذهبا
وافتدیت به من هول المطلع پس معلوم است که این آیه در شان ایشان بوده چنانکه مکرر ما
برهان اثبات کردیم که مراد از الذین ظلموا آل محمد حقهم است **محمد ص** قوله تعالی الذین کفروا
وصدوا عن سبیل الله اضل اعمالهم از این آیه معلوم می‌شود که مراد کسانی اند که نماز و روزه می‌کنند
چون کافرانند در باطن و مردم را منع میکنند از راه خدا اعمال را در میزان اعتبار اعتبار
نبوده باشد و چنین کسی غیر از این چند نفر نیست و اکثر آیات این سوره محمد در باب گذشتند
گذشت چون هل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک قوله تعالی
ولو نشاء لاریناکهم و ایشان اند مراد از قوله تعالی ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله
فاحبط اعمالهم و قوله تعالی کمن زین له سوء عمله فاتبعوا اهواءهم و قوله تعالی ولنبلونکم حتی نعلم
المجاهدین منکم و نبلوا اخبارکم زیرا که معلوم شد که این امتحان در غزوات احد و حنین و غیره
از جهت تمیز مجاهد از جاهد نموده باشد و ایشان ناکسا رؤس الاشهاد رسوا کرده باشند
سوره محمد ص قوله تعالی ان الذین کفروا وصدوا عن سبیل الله وشاقوا الرسول من بعد ما تبین
لهم الهدی لن یضروا الله شیئا وسیحبط اعمالهم چه این چند نفر بودند که بعد از تبیین هدایت
مخالفت رسول کرده بنفاق میان امت شدند نه ابو جهل و ابو سفیان و دیگری و حال آنکه ابو جهل
عمل نبود که حبط شود و بایشان فرموده لا تبطلوا اعمالکم یا بدیگران فرموده که مثل ایشان
نشوند ایشان اند مراد از قوله تعالی ان الذین کفروا وصدوا عن سبیل الله ثم ماتوا وهم کفار

فلن

فلن یغفر الله لهم کما قال فی سوره النساء ان الذین کفروا وظلموا لم یکن الله لیغفر لهم زیرا که
امانت قرآنه منش به است و عمر است مراد از قوله تعالی فمنهم من یبخل فانما یبخل عن نفسه زیرا که بخیل تر
از ... اصحاب بوده چنانکه قبل از این گذشت فاذن لا یؤتون الناس نقیرا **الفتح**
قوله تعالی وتعزروه وتوقروه که توقیر و تعزیر یعنی تعظیم و نصرت رسول را او اجب فرموده نصرت ایشان
در روز احد و حنین و غیره معلوم شد و توقیر عمر در محاوله صلح حدیبیه و طلب دوات و قلم معلوم شد
که گفت دعوا الرجل یهجر و پدر ابا بکر را که لایق ریش خود گفت با پیغمبر خاتم الانبیاء نسبت داد
سوره الفتح قوله تعالی الظانین بالله ظن السوء ان منافقانند که گمان بد در رسول او بد گمان کرده
در صلح حدیبیه غیر از عمر بدینه و شنیده ام که گفت ما شککت فی نبوته قط کشک یوم الحدیبیة
و از این آیه معلوم می‌شود که **سوره الفتح** قوله تعالی لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق فاتی
کرده که پیغمبر در خواب دید که خود با اصحاب داخل مکه شدند با امن و حلق و تقصیر کردند پس رویا را
با صحابه نقل فرمود پس شادی کردند و گمان کردند که در آن سال خواهد شد و چون در حدیبیه صلح
کرد و برگردید بعضی از صحابه گفت والله ما حلقنا ولا قصرنا ولا رأینا البیت پس این آیه نازل
شد و ظن میکنیم که اگر قاضی نگوید قضاة بلکه قاضی القضاة گفته که این بعض صحابه که بود غیر نیست
عمر بود و گفت تو گفتی ما داخل مکه می‌شویم و حلق و تقصیر میکنیم و الحال نه بیت را دیدیم و نه تقصیر
و نه حلق کردیم حضرت فرمود که من نگفتم که در این سال واقع میشود و باز خواهد شد پس این آیه نازل شد
پس معلوم شد منع الظانین بالله ظن السوء **سوره الحجرات** قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا

اصواتکم فوق صوت النبی ع ولا تجهروا له بالقول الآیة رد صریح است بر کسانی که در صحبت
آنحضرت صدا بلند کرده دعوا الرجل لبعض گفته و بعد از وفات او صدا از بیل و کلنگ بر پهلوی مرقد
مطهر نبوی ع بر زمین زدند تا ابوبکر را و بعد از آن عمر را در آن دفن کردند و در خانهٔ که حق تعالی از زوج
رسول شریک بود بدون اذن اهل بیت و بمجرد اذن عایشه اکتفا کردند الحجرات قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا قاضی گفته که در شان ولید بن عقبه نازل شده و شخصی را که خدای
عالم او را فاسق نام نهاده با شبه عثمان او را متولی امور مسلمین و شیعیان و حاکم در دین کرده
به کوفه فرستاده و او روزی شراب خورده نماز صبح را چهار رکعت ادا کرد و با مومنین برگردید
که دماغ امشب ما دارم می‌خواهید چند رکعت زیاده بکنم الحجرات قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا الآخره
قاضی روایت کرده که دو نفر از صحابه سلمان را بسر کار رسول ع فرستادند که برای ایشان ادام
بیارد و اسامه ناظر مطبخ بود و اسامه گفت که چیزی ندارم و سلمان با ایشان خبر داد خوبی ایشان
کرد گفتند که اگر سلمان را بسی به بئر سمیحه بفرستیم آبش می‌خشکد و کسی فرستادند که تفحص
اسامه را کنند و چون بخدمت پیغمبر رسیدند حضرت فرمود که چه شد که می‌بینم در دهن شما
خضرة اللحم را گفتند ما گوشت نخورده ایم فرمود که غیبت کرده اید پس این آیه نازل شد و اگر
قاضی بگوید فرض میکنیم که تمام مفسرین گفته اند که این دو نفر ابوبکر و عمر بوده اند و میگوییم که ما قطع
نظر از منع در سه معصیت کبیره که ظن در حق اسامه و تجسس ام او و غیبت سلمان چون شما در این آیه
امری

رمز است که بمجرد الهام شده زیرا که چون میدانست که ابوبکر بمجرد ظن بنشستن عمر خلافت
را با وصیت خواهد نمود و در این آیه باوا تمام حجت فرموده که عمل بظن اثم است که از الحکم
کان ثنا یکی که خود شناسد که بدترین ناس و اغلظ مردمان است الحجرات
و قوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و عجب
از اهل سنت که بمجرد آمنا که در این شنفته صادر شده حکم بایمان ایشان کرده و اگر ایمان ایشان
راسخ در دل ایشان با بایستی که در روز حنین و احزاب فرار بکنند سورة الذاریات و قوله تعالی انکم لفی قول
مختلف قاضی گفته که مراد اختلاف در شان رسول است که بعضی شاعر و بعضی مجنون گفتند و ما هم
میگوییم که این خطاب با صحابه است و ایشان در رسول اختلاف نکردند بلکه اختلاف
در علی ع کردند فهو المراد چنانکه در نبا عظیم سوره عم گذشت والذاریات قوله تعالی فان للذین ظلموا
ذنوبا مثل ذنوب اصحابهم ولا یستعجلون قاضی گفته که مراد کسانی اند که به پیغمبر ظلم کردند تکذیب
کرده ایشان را نصیب از عذاب است مثل نصیب امثال ایشان در امم سابقه عاد و ثمود چنانکه
در روز بدر رسیدند و ما هم میگوییم که ما مکرر اثبات کردیم مراد الذین ظلموا الخلفاء الثلاثه اند
و در اینجا میگوییم که قوم عاد و ثمود اصحاب فی قتل گرفتن منع بعید است و خود از قاضی روایت
کردی که دو طایفه از قریش فاجر اند بنو المغیرة و بنو امیه اما الحجه بنو المغیره است کفایت ایشان
شده در روز بدر و اما بنو امیه ایشان مهلت داده شده اند تا و فتی و در اسیر بوده
منع این آیه معلوم شد که مراد از الذین ظلموا عثمان و معاویه و امثال ایشان باشد و مراد از

مکنیه که بظن ع

الذاریات

از الذین ظلموا خاص اصحاب ایشان سوا المغیره پس عثمان وامثال او را وعده داده در این

آیه بعذاب در دنیا مثل القحط بسیاران ایشان رسیده وعده داده چنانکه بر سر عثمان آمد آنچه

آمده و بر دیگران آمد در جمل وصفین و بهمین مضمون است این آیه که در آید سورة الطور قوله تعالی

وان للذین ظلموا عذابا دون ذلک زیرا که این آیه هم از وعده عذاب مشرکین آمده که فذرهم

حتی یلاقوا یومهم الذی فیه یصعقون النجم قوله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی

یعنی لعنت خدا بر کسی باد که باو نسبت هذیان داد و هم از آن بر کسی که نسبت اجتهاد باو داد

و تا راه از برای خلفا گفته والشود تا که هر چه بخواهند بگویند و بکنند و عجب از قاضی که در سوره

انفال بخاطر ابوبکر و عمر را مجتهد و مخطی ساخته و در اینجا میگوید که کسانیکه باجتهاد پیغمبر قایل شده

باین آیه احتجاج کرده اند و دیگران در جواب ایشان گفته اند که چه مانع دارد که خدا باو وحی

بکند که اجتهاد بکن و در جواب گفته که در صورت حکم او بسبب وحی باجتهاد خواهد بود

نه اصل وحی و حال آنکه از آیه معلوم است که حکم او عین وحی است پس معلوم شد که اجتهاد

رسول باطل است پس چرا در انفال حکم کردی که رسول مجتهد است النجم قوله تعالی افرایت الذی

تولی واعطی قلیلا واکدی ابن عباس و سدی و کلبی و جمعی از مفسرین روایت کرده اند که در

شان عثمان نازل شده که او بسیار انفاق می کرده برادر رضاعی او عبدالله باو گفت چه چیز

نزدیک است که چیزی برای تو نماند عثمان گفت گناه بسیار دارم شاید که خدا عفو بکند عبدالله

گفت که ناقه خود را بمن بده هر چه گناهان ترا متحمل میشوم پس ناقه خود را باو داد و گواه بر او گرفته

خود از

خود از تصدق دست برداشت پس این آیه در شان او نازل شده واو است که تولیه کرد در روز

احد واعطی ما کی کرد و قطع کرد و قاضی گفته که در شان ولید بن المغیره نازل شده که بحضرت ایمان

آورده بعضی از مشرکین او را تعییر کردند گفت چه کنم از خدای ترسم در گناهان خود گفت که فلان

قدر بمن بده من گناه ترا قبول میکنم پس مرتد شده و بعضی مشروط خود را باو داد و باقی را نداد و متکلم

که اکدی بمعنی ترک عطا است نه بمعنی بخل چنانچه سابق پس صحیح قول اول است القمر قوله تعالی سیهزم

الجمع ویولون الدبر قاضی گفته عمر گفته که این آیه نازل شد و فهم نکردم که معنی او چیست تا آنکه روز

بدر دیدم که رسول صلعم این آیه را می خواند و زره می پوشید پس فهمیدم معنی آیه را و حکم

که چنین کسی را چه نسبت با کسی که گفته خود والله ما من آیه نزلت فی بر او بحر او لیل او نهار

الا وانا اعلم اینما نزلت وفیما ای شیء نزلت و این هم باتفاق است با وجود آنکه

فیمن [illegible]

خود خوانید و بدانید که هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون ما لکم کیف تحکمون

الرحمن قوله تعالی یعرف المجرمون بسیماهم و در سوره انفال ثابت شد که فلان در قرآن

این چند نفر اند و دیگران باتبع الواقعه قوله تعالی واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم

وحمیم وظل من یحموم انهم کانوا قبل ذلک مترفین وکانوا یصرون علی الحنث العظیم معلوم شد

سابقا که ایشان بر فرار و حضار که هر دو در کبایر اند اصرار داشتند اما فرار تا دم مرگ

واما حضار تا نزول آیه انما الخمر والمیسر الآیه قوله رجس من عمل الشیطان که در آن وقت هر کس که

شراب می خورد حد می زدند و ایشان اند مکذبین ضالین مضلین الحدید قوله تعالی لا یستوی

منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا قاضی
گفته که این آیه در باب ابو بکر نازل شده زیرا که او است اول کسی که ایمان آورده و انفاق در سبیل
و مخاصمه کفار کرده تا آنکه او را ضربی زدند که مشرف بهلاک شد و ما میگوییم که لعنت بر کسی که
بتعصب زبان باز کند و ما هر چند تتبع تواریخ و سیر و غزوات رسالت پناهی کردیم هیچ جا
ندیدیم که ابو بکر و عمر در احد و حنین و احزاب و خیبر و ذات السلاسل وغیره گریختند و ندیدیم
که این ضربت با ابو بکر در کجا خورده و بکجای او خورده و هر چند تتبع کردیم انفاق او را هم
ندیدیم مگر آنکه دیدیم در آیه نجوی که چون خواهد آمد از تصدق بیک درهم و دیگر مضایقه
کردند و قاضی اگر بگوید تمام مورخین میگویند که اول من اسلم علی است و تا هفت سال یا نه
سال احدی ایمان نیاورده و ما همه را اثبات کردیم که الناس مومن نشدند بغیر ابو ذر تا آن
علی است و او است مراد از قوله تعالی من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا و از قوله تعالی یوم تری
المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم و مراد از نور ایمان و علم و ولایت
است که بمتبع داده شده چنانکه در آیه افمن کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی
به فی الناس بیان کردیم و اشباه اینها مراد از قوله تعالی یوم یقول المنافقون والمنافقات
للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم الی قوله فتنتم انفسکم و ایشان بودند که خود شان
بفتنه انداختند در روز سقیفه وغیرها المجادله قوله تعالی ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم
صدقت فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم الخ چنانکه در باب گذشته گذشت که از خوف فقر و وسوسه شیطان

ترک صدقه کردند و قاضی میگوید که ایشان اهل انفاق اند مجادله قوله تعالی الم تر الی الذین
تولوا قوما غضب الله علیهم الی قوله تعالی اولئک حزب الشیطان و هر گاه در شان عثمان
نباشد شان او است که حکم و مروان را که طرید رسول بود آورده و ولید بن عقبه را بجهت
و سعد بن عاص را بکوفه و عبد الله ابن ابی سرح را بمصر فرستاد تا شعله شر ایشان بفلک
دوار رسید و مردم از ستم ایشان به تنگ آمده بر قتل او اجماع و اتفاق نمودند سوره
الحشر قوله تعالی ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین
وابن السبیل کی لا یکون دولة بین الاغنیاء منکم و ما در تفسیر حدیدیه بیان حدید ا ثبات
کرده ایم که مراد از این اغنیا بنی امیه است که اول آن عثمان است که فی و انفال و زکوة
و سایر وجوه بیت المال را که در دنیا پیش از حرام و حلال جمع نموده بودند همه آن را به بنی
امیه قسمت کرده و رسم جباران الاکاسره را پیش گرفته خلافت را تزیکا در روم و خطائی
جمع کرده و طوطیان را پیشت رفته و استر از اینها پر کرده و هر غنیمتی که آمد به بنی الحکم
خود قسمت کرد تا در یک روز صد هزار دینار بیت المال را بالحکم یعنی از خزاین
خود داد و ایتام مهاجر و انصار گرسنه و تشنه بودند تا کشته گشت چون بمعاویه نوبت
رسید بخود عطا یا ابن الخبیث و بیت المال دولة اغنیا شد لعنت بر یزید
و بر پدرش برسد الحشر قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر
قال انی بری منک و صاحب مواقف از مغیرة بن سعد عجلی نقل کرده در عم آن چیزه

الا نزلت فی ابابکر و عمر و ما بعد ذلک کار خ ذم فی و یوم یعض الظالم علی یدیه یا لیتنی
لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی و کان الشیطان للانسان خذولا سورة
الممتحنة قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة چنانکه
در عثمان مذکور گذشت چنانچه ابن ایه الممتحنة قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتولوا قوما
غضب الله علیهم چنانکه عثمان طرید رسول را تعظیم کرد و فساق را ولایت مسلمین داد و عمر مغیره
بن شعبه را حد زنا نزد و ابو بکر خالد بن ولید را در قتل مالک قصاص و در زنا با زن او حد نزد
الصف قوله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون قاضی روایت کرده که جمع مسلمانان
از اول خواهش قتال کردند و بعد از ان در روز احد گریختند این ایة نازل شد قاضی خود گفته که فانکفا
الناس یعنی همه مردم پراکنده شدند که از الجنة منافع غنیمت بودند والحال میگوید که مستحق تحقیق کرامت اند
مع هذا میگوید که ایة لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل در باب ابو بکر نازل شده الجمعة قوله تعالی
و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها قاضی روایت کرده که پیغمبر خطبه جمعه میخواند که قافله طعام
رسید تمامی اصحاب بیرون رفتند مگر دوازده نفر پس ایة مذکوره نازل شد من میگویم که
صریح ایة این است که اکثر اصحاب بر لهو و تجاره را غیبت از اهتداء به توحید و شریعت
بودند پس ظاهر شد که ان حدیث که روایت کرده اند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
محض افترا است و استبعاد ارتداد صحابه بعد از رسول محض افترا است المنافقین قوله تعالی ذلک بانهم
امنوا ثم کفروا فطبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون و این ایة اگر چه در باب عبد الله ابن ابی نازل شده

ولکن

ولکن بر دیگران هم صادق است چنانکه مذکور گذشت التحریم قوله تعالی و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه
حدیثا قاضی گفته این حدیث یا تحریم ماریه یا عسل است و یا آنکه خلافت بعد از او از ابا بکر و عمر
است من میگویم که این اقرار قاضی مراد در سبب نزول کنایه است زیرا که بر ما ثابت است در اثبات بکلام که ان حدیث
تحریم ماریه یا عسل نیست زیرا که تحریم ماریه یا عسل را ستار العیوب جل شانه اظهار فرموده که یا ایها النبی
لم تحرم ما احل الله لک و حال انکه امری بود که در اظهار ان مفسده باشد که این هم اصرار در اسرار
او نفرماید و گوینده او را طلاق دهد پس حق این است که این سر مخفی امر خلافت است که
بعد از او این دو نفر متصدی خواهند شد و چون این احتمال ثابت شد مدانکه مرکار خلافه ایشان
بحقیقت باشد مخفی گفتن ضرور بود زیرا که پیغمبر از اظهار حق آمده بود نه اسرار ان و اصرار بر اسرار او
چنانکه فرموده فاصدع بما تؤمر و فرمود بلغ ما انزل الیک و فرمود که والله لا یستحیی من الحق چنانکه
علی را در روز غدیر بر سر دست برداشته فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه گفت پس معلوم شد
که خلافت ایشان خلافه ناحق باشد و فایده اخفا را انکه علام الغیوب میداند که ایشان غصب
خلافت که حق ثابت علی است خواهند نمود خواسته که در حال حیات اتمام حجت نموده باشد
تا نگویند که بلغنی و شک نیست که گفتن این سر به حفصه با مرضی او نبود چنانکه فرموده و ما ینطق عن الهوی
و حی است که او خواهد گفت لهذا چون حفصه با عایشه گفت جبرئیل به رسول خبر داد و او از حفصه
باز خواست او را طلاق داد و عایشه خبر را به پدر خود و حفصه بعمر رسانیده در صیانه ایشان
سر فاش شد و چون حفصه را طلاق داد و مرد و در صدد آزار رسانیدن بر آمد اختیار در آمده نظام امر

اقوام عشیره نمودند زیرا که پیغمبر را هفت زن و چند سریه غیر از ایشان هم بود و از تظاهر دو
زن احتمال ضرر بشود و ضرور شود که بنوعی باید که آن تظاهر را علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح
المؤمنین والملائکة بعد ذلک ظهیر پس ثابت شد که یار تظاهر را بر آن هر دو بیان آمده پس صالح
مؤمنان ظاهر و قرینه استبصار نخواهد و جبریل و علی و ملائکه بسیار ابوبکر و عمر در تظاهر داخلند فاعتبروا
یا اولی الابصار و فهم ما قال و بدانان این که بود حصار روز کور رند یا اولی الابصار پس اولا در
قوله تعالی فقد صغت قلوبکما طعنه عظیم است بر عایشه که او را افضل دانسته اند از فاطمه که تطهیر
در شان او نازل شده و در آن تظاهر که آیه غیرت بر بدر ایشان کرده او را افضل از صالح المؤمنین
دانسته اند و لکن این طایفه بیچاره اند و هرگاه ابوبکر و عمر بر پیغمبر کشیده می گفتند که اجتهاد کرده
و اگر [illegible] خطا کرده باز ثواب دارد **التحریم** و قوله تعالی عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا
خیرا منکن و قاضی فهمیده که صریح این آیه دلالت میکند که در میانه زنان است بهتر از عایشه
هستند و حال آنکه پیغمبر فاطمه را سیدة نساء العالمین نامیده پس چگونه عایشه از فاطمه بهتر تواند
بود و خواسته که مرتبت کاری و دین داری کرده باشد که ناموس ابا و امهات ایشان نرود
نرفته باشد لهذا گفته که از این آیه لازم نمی آید که در میانه زنان بهتر از ایشان بوده باشد زیرا که معلق
بچیزی که واقع نشده واجب نیست وقوع او یعنی تبدیل ایشان بازواج بهتر از ایشان معلق است
در آیه بطلاق ایشان و طلاق واقع نشد پس تبدیل بازواج بهتر از ایشان هم واقع نشده است
و ما میگوئیم که اگر فهمیده گفته پس دال الحال و اگر نفهمیده پس وای بر وی زیرا که آنچه معلق بطلاق بود
تبدیل

تبدیل بازواج خیرات است نه خیریت آن ازواج و ما در میانه زنان بهتر از ایشان بوده را
از تبدیل نفهمیده ایم بلکه از لفظ خیرا منکن و لفظ خیرا منکن معلق بطلاق نیست چنانکه هرگاه کسی
بگوید که هرگاه من این طعام را نخورم بجای او طعامی بهتر از او میخورم پس هرگاه طعامی بهتر از او
نباشد این کلام صحیح نخواهد بود و مجرد فرض وجود در تصحیح این کلام کافی نیست و حال آنکه ابتداء النقض
اجراء [illegible] کلام بمجرد فرض لایق حکیم نیست چنانکه هرگاه کسی بزید بگوید که تو هرگاه بهند بروی شکر خواهی
خورد و بداند که نخواهد بهند رفت و اگر برود شکر هم در هند وجود ندارد و اگر بگوید که غرض این است
که من بعد از این زنی بهتر از ایشان خواهم ایجاد کرد و به پیغمبر خواهم داد گوئیم که این معنی سببیه نیست
پس باید بگوید ان طلقکن ان یوجد له ازواجا خیرا منکن خلاصه کلام که صریح عبارت این است
که از عایشه بهتر در میانه زنان بسیار بوده و مع هذا از قوله تعالی مسلمات مؤمنات معلوم میشود
که عایشه و حفصه مسلمه و مؤمنه هم نبوده اند **التحریم** و قوله تعالی ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة
نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین چنانکه در باب [illegible] هم گذشت که هرگاه این مثل از راه
عایشه و حفصه نباشد ذکر او در این سوره مربوط نخواهد بود و بعضه حقیر میگویم که چون میدانست
که جمعی خواهند آمد و گفت که عایشه زوجه پیغمبر است و در مرتبه او خواهد بود در بهشت فاطمه زوجه
علی است و ما او خواهد بود و شک نیست که مرتبه علی در بهشت دون مرتبه پیغمبر است پس نسبت فاطمه هم
دون مرتبه عایشه است پس عایشه افضل است از فاطمه و لهذا اصحاب [illegible] ایشان بر داخته
زیرا که در این قیاس باطل در مقدمه غلط است بلکه آنکه هر زن در مرتبه شوهرش خواهد بود در این

و این قاعده کلیه را ورود نقض شده است که امراة نوح و لوط که کافر اند و مستحق نار و دیگر امراة
فرعون که قانته است و مستحق جوار غفار پس معلوم شد که زوجیت مستلزم مساوات در رتبه نیست
دوم آنکه رتبه فاطمه رضا در بهشت دون رتبه پیغمبر است و جواب این نقض موقوف در آیات
و احادیث بسیاری داده که سوره هل اتی و آیه مودة و تطهیر و مباهله و غیرها دلالت بر آن دارد و فرموده انا
و علیهم فی درجة واحدة و در ذکر مریم و در اینمقام هم اشاره برتبه فاطمه بنت محمد صلعم که شبیه او ایم است
در اینجا هم فرموده و عجب از قاضی که در سوره مریم در ضمن قصه مریم روایت کرده که فاطمه هدیه
آورد بخدمت پیغمبر دو رغیف و بضعه پیغمبر نصفه را بفاطمه داد و بعد از آن گفت که بیار ای دختر این طبق
را برو و لشته دید که پر از نان است پس فاطمه مبهوت شده و دانست که از نزد خدا است صلعم پس پیغمبر
با او گفت انی لک هذا قالت هو من عند الله پس پیغمبر گفت الحمد لله الذی جعلک شبیهة سیدة نساء بنی
اسرائیل ثم جمع علیا و الحسن و الحسین و جمیع اهل بیته فشبعوا و بقی هذا و در اینجا می باید که پیغمبر فرموده که از
مردان بسیار کس کامل شده‌اند و از زنان کامل نشد مگر چهار زن آسیه بنت مزاحم امراة فرعون و مریم
بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد صلعم و بعد از آن گفته فضل عایشه بر زنان مثل
فضل ثرید است بر طعام دیگر که این موضع از وجهی از ظاهر است زیرا که هرگاه عایشه کامل نشده
بود پس باید پیغمبر باید که از زنان کامل شده نیز یکی هم عایشه و هرگاه کامل بود می باید خدا انقص ما
فقد صغت قلوبکما و خبر آنکه مسلمات مؤمنات قانتات و اگر کامل بود باید بطلبه و فرق
نه بسوی تمکین عمل بکنید و اگر کامل بود باید بر امام زمان بغی نکند و اگر کامل بود باید بسبب قتل شانزده هزار نفر

از فزونان

از زنان خود نبود اما غیر اینکه معنی و اتم که مراد و واضح حدیث حسب که فضل عایشه علی النساء
اگر غرض او فضل عایشه بر جمیع نسوان حتی بر آسیه و مریم باشد پس چهار اول حدیث بر هم می خورد
که کامل نشد از زنان مگر چهار زن پس اول کلام منافی آخر او است و اگر مراد او فضل او بر سایر زنان
باشد و معنی که غرض ما است که درجه چهار است فضل عایشه از سایر زنان دیگر اینها بوده و بسخن ردی خیرگاه
قدح شما لله مقدم نیست و اگر غرض از زوجه رسول است پس با حفصه هم نا برابر است و بعلاوه ام سلمه و ام
ایمن و زینب هم است بهتر از او بوده‌اند مسلمات و مؤمنات و قانتات بوده‌اند و بعلاوه
که واضح حدیث معلوم است که کو کو و فسق گیان را اندیده بوده و گرنه می گفت که مثل فضل
فسوقگی است بر سایر طعام آری آری بسا پیر زنان پیغمبر صلعم چون بر روی ... نکرده‌اند ام المؤمنین
نبوده‌اند و فضیلت هم نداشتند مثل حفصه ابنه ابی بکر چون با پیغمبر موافقت نمود خال المؤمنین شد
و عایشه ام المؤمنین و معاویه خال المؤمنین شد و همین قدر بس است اگر در خانه کس است
الملک قوله تعالی فمن یمشی مکبا علی وجهه مراد همین طایفه اند که بجهل رفتار کرده‌اند و بهر ارجاع
افتاده‌اند **ن** قوله تعالی ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین و این حرف
در چند موضع گذشته و در این موضع مصادق علم گشته می گوییم که جناب الهی تقاضای افضال معتقدی را
منحصر در خود فرموده و شک نیست که امام باید مهتدی باشد پس نصب امام شان ملک علام نه شان
امام پس اجماع مرجع هوای معرف را جای می‌رسد که نصب امام بکنند و به تهوء لا تطع کل حلاف مهین و معلوم
باو در قاضی که ابوبکر حلاف بوده و اطاعت حلاف جایز نیست و معنی آنکه حلاف مهین در اینجا به معنی

طایفه‌اند زیرا که غیر از ایشان کسی مطیع نشده تا خدا بگوید که اطاعت خلاف نکنید قاضی
گفته که مراد ولید بن مغیره یا اخنس بن شریق که مشهور بود ولد الزنا بوده‌اند و ما میگوییم که این ایات
که مردم اطاعت کردند و حال انکه نه ایشان مشهور باین نام بوده‌اند بلکه بایشان هم در شان ایشان
صادق است در روز احد و حنین و غیرها دانسته شد مراد از مجرمین قوله تعالی افنجعل المسلمین کالمجرمین
که مراد از ایشان قوم شود اما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه الی قوله انه کان
لا یؤمن بالله العظیم ولا یحض علی طعام المسکین زیرا که ایمان ایشان در روز احد و حنین و غیره
معلوم شد و حرص ایشان بر انفاق در ایه نجوی مفهوم شد الحاقة قوله تعالی ولو تقول علینا بعض
الاقاویل لاخذنا منه بالیمین اه پس بای جمال کسانی که هرچه خواستند کردند چون قتل فجاءة السلمی
و مالک بن نویره و در منع سهم ذی القربی و تحریم متعتین الی غیر ذلک و هر چه ایشان گفتند که اجتهاد
کرده‌اند المعارج قوله تعالی تدعوا من ادبر و تولی و جمع فاوعی در شان این طایفه است که تولوا
مدبرین یوم احد و حنین و جمع کردند بیت المال را و خزینه کردند خصوصا عثمان که بیت المال را
مال اهل البیت خود کرد المعارج قوله تعالی فمال الذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین و عن الشمال عزین
قاضی گفته که مشرکان دور پیغمبر حلقه میزدند و استهزاء بکلام او میکردند و ما میگوییم که پس قوله تعالی ایطمع کل
امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم صادق نخواهد بود زیرا که مشرکان را طمع بهشت نبود زیرا که به بهشت
و جهنم قائل نبودند و حال انکه مشرکان از پیغمبر گریختند نه بر او میریختند و ما میگوییم که چون باین ایه
رسیدیم و دیدیم که مشرکین مصداق این ایه نیستند لاجرم مومنین در تفحص شدیم تا انکه در کتاب مصابیح

ارصحاح

ارصحاح سته ایشان مستخرج است دیدیم که در صحیح عمر و ابو بکر گفته که ابو بکر در عین رسول صحبت
دعوی بسیار را و دانستیم که مراد از قوله تعالی عن الیمین و عن الشمال عزین این دو نفرند که طمع بهشت
هم دارند کنده کس بالقوم دارد در پس پیغمبر علم را از پا که در لشکر او در هم عمر عاجز بوده
و انکه بجز این فرموده انا لقادرون علی ان نبدل خیرا منهم بمثابه ایه است که فرموده
من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه و قوله تعالی و ان تتولوا یستبدل
قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم سورة الجن قوله تعالی واما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا
و قاسط این امت معاویه است لقوله (ص) یا علی ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین
و ایشان نشدند مصداق قوله تعالی ولا تزد الظالمین الا تبارا و مکر رشته قوله تعالی ولیقول الذین فی
قلوبهم مرض والکافرون ماذا اراد الله بهذا مثلا معلوم شد القیمة قوله تعالی ان علینا جمعه و
قرانه فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علینا بیانه و ما میگوییم که گویا که این طایفه قران را جمع کنند
زیرا که در این ایه تصریح کرده بر دو مقدمه که مقدمه نخست علینا یا مذهب ایشان است مقدمه
اول اینکه جمع کردن قران شان صاحب قران است پس باید که خدا قران را جمع کرده باشد
پس عثمان جامع القران نشد پس در جمع کردن قران و گرفتن قرانها از مردم و کشتن ابن مسعود
باین بهانه غلط کرده مقدمه ثانیه انکه فرموده که بیان قران هم بمنزله صاحب قران است
نه دیگران و این حصر از تقدیم علینا در هر دو فقره معلوم میشود زیرا که تقدیم ما هو حقه التاخیر مفید
حصر است پس انکس که گفت حسبنا کتاب الله غلط کرده و انکس که ایات را برای اجتهاد خود

و علاوه توبیخ گفته که بیجا است
که مردم پیغمبران جمع بکنند غلط اندر
غلط که

بیان کرده مذاهب اربعه بدیع آورده اند غلط اندر غلط کرده اند و قاضی بیضاوی این را
فهمیده گفته که ان علینا جمعه بخصوصه رکه بیان او را شکل علیک من جانبه و حال آنکه همین قدر
هم کافی است و همین طایفه اند مراد از قوله تعالی کلا بل تحبون العاجلة و تذرون وراءهم یوما
ثقیلا و از این آیه معلوم میشود که این خطاب بل تحبون العاجلة خطاب به اصحاب بوده نه
به پیغمبر اولو الالباب و قاضی که این خطاب را به پیغمبر گرفته غلط گفته عم قوله تعالی و یقول الکافر
یا لیتنی کنت ترابا و از این بدتر گفته کسی که گفته کنت عذرة و لا اکون بشرا زیرا که روایت
کرده اند در کتب اهل سنت که عمر گفت که کاش من گوسفندی می بودم از برای شخصی و دوستی تخار آمده مرا گشته
و قدید کرده خورده بود و بنوعی که من عذره بودمی بشر نبودمی و هرگاه ملا جامی این عبارت را بشنود
خواهد گفت که محض نفس کرده است و ما میگوییم که پس ایشان نیند مراد از قوله تعالی قلوب یومئذ
واجفة و قوله تعالی فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی سورة عبس قوله تعالی عبس و
تولی ان جاءه الاعمی و ما یدریک لعله یزکی و قاضی گفته که در وقتیکه پیغمبر به دعوة صنادید قریش
متوجه بود ابن ام مکتوم داخل شده گفت یا رسول الله علمنی مما علمک الله و تشاغل رسول را
ندانست و پیغمبر را ناخوش آمد قطع کلام او و عبوس کرده اعراض کرد از او و این آیه نازل شد
و پیغمبر هر وقت او را میدید میگفت مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی و ما گوییم که حرفیست باید ابتر بسوم
این روایت را مخالف صریح آیات قرآنی دیدیم زیرا که فرموده که فبما رحمة من الله لنت لهم
و فرموده که انک لعلی خلق عظیم و فرموده و اخفض جناحک للمؤمنین و فرموده و ما انا بطارد

المؤمنین

وتذرون الاخرة و ورد ان هؤلاء و یحبون العاجلة ح

المؤمنین و فرموده که و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی و لا تعد عیناک
عنهم چه جای عبوس و اعراض و فرموده که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و حال آنکه شأن
آن عالیشان تبلیغ بود نه اعراض و بشاشة بود نه عبوس و حال آنکه خدا عبوس را به کافر
نسبت داده که ثم عبس و بسر و حال آنکه در این آیه فرموده ان جاءه الاعمی و از اینجا معلوم
میشود که مجرد اعمی و ذلیل بودن او سبب اعراض از او گردیده و بعد از آن فرموده که
اما من استغنی فانت له تصدی و اما من جاءک یسعی و هو یخشی فانت عنه تلهی و قاضی گفته
که ذکر تصدی و تلهی از جهت اشعار بر این است که عتاب به پیغمبر از جهت اهتمام قلب او
به غنی و تغافل او از فقیر است و مثل رسول را اینچنین لایق نیست و ما میگوییم که پس چرا اینچنین
را که لایق منصب امامت نیست چه جای منصب خلافت و رسالت خاتم الانبیاء
نسبت داده اید پس در این آیه و از آیات و روایات دیگر معلوم شد که این روایت
موضوع است و چون تتبع کردم دیدم که از مصطفی مروی است که ابن عباس
گفته آن شخص از بنی امیه است که عثمان باشد لعنت الله تعالی علیه و ایشان اند مراد از قوله تعالی وجوه
یومئذ باسرة و قوله تعالی و وجوه یومئذ علیها غبرة و قوله تعالی و ان الفجار لفی جحیم و قوله تعالی و ان
کتاب الفجار لفی سجین زیرا که معلوم است که فجار را در این آیات در مقابل ابرار که علی
و آل او مراد است چنانکه در سوره هل اتی در شان ایشان منحصر فرموده فرموده که ان الابرار
یشربون من کاس کان مزاجها کافورا پس مراد از فجار اعدا و مقابل و ضد او خواهد بود و

ومؤید این معنی است این حدیث که نقل کرده شد که انما الناس تبع لقریش برهم لبرهم وفاجرهم
لفاجرهم واشباهه چنانکه مراد از ابرار کامل در مرتبه است همچنین مراد از فجار کامل در فجور است
و هرگاه این دو بیان شنید کسی دیگر هم نیست زیرا که کدام فجور بیش از این است که
در مقابل شریعت مصطفویه اساس چند بنا نهند و بنام شرع بر مردم مشتبه کردانیدند
چنانکه بالای منبر رفت گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالا وانا احرمهما
هیچ کس باو نگفت که مگر بتو وحی تازه رسیده و یا تو دیوانه کردیده پس ایشان شدند
مراد از قوله تع واما من اوتی کتابه وراء ظهره زیرا که کتاب خدا را پس پشت خود
انداخته هر چه خواستند کردند و ایشان اند مراد از قوله تع در سوره بقره نبذ
فریق من الذین اوتوا الکتاب کتاب الله وراء ظهورهم **آیه دیگر** قوله تع ان الذین
فتنوا المؤمنین والمؤمنات ثم لم یتوبوا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق
واما ایذاء ایشان فاطمه را اخذ فدک وغیره از کفر ابلیس مشهورتر و اما آزار ایشان
به علی ع در السنه عوام از آن اشهر تا آنکه در بر شکم فاطمه زدند و اراده سوختن خانه
اهل بیت کردند و علی ع را بزور از خانه بیرون آورده به مجلس بیعت آوردند
و عمر گفت والله لاحرقن علیکم او لتخرجن للبیعة و فاطمه به عمر گفت یا ابن الخطاب اجئت
لتحرق دارنا و ولدی قال نعم و این روایة را در صحاح مسلم و بخاری و در ازدواج و ...
ولغوی وغیره نقل کرده اند و مشهور است که ابوبکر در وقت مرگ گفته یا لیتنی ترکت
بیت

بیت فاطمه لم اکشفه پس ایشان اند مراد از قوله تع وجوه یومئذ خاشعة عاملة ناصبة که اظهار
عداوت اهل بیت نمودند که ناصبی در شریعت عبارة از او است و مراد از ابرار قوله تع
یوم تبلی السرائر سرائر ابرار و اسرار مخفیه الذین فی قلوبهم مرض است و هم چنین مراد از قوله
[illegible] الذی لسانه اند که بر آل محمد ظلم کردند و از قوله تع و تاکلون التراث اکلا
لما و تحبون المال حبا جما زیرا که هرگاه محبت جاه و مال را شنود و دوید [illegible]
بجانب سقیفه و ترک تجهیز اعظم خلیقه و اکبر خلیفه خود رسول کردند پس ایشان اند مراد از قوله تع
وقد خاب من دسیها که ضایع کردند خود را بجهل و فسوق و مصداق قوله تع ثم رددناه
اسفل سافلین و قوله تع ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و مصداق این آیه در عثمان
بکمال ظهور رسید که غلامان رومی [illegible] بر مسلمین مسلط کرده و از کمال استغنا و طغیان
کتاب مصحف [illegible] یک را از دو یک را ... بیرون کرد تا آنکه انچه شنید ...
اند مراد از شر البریة زیرا که شر البریه شخصی است که هم ضال باشد و هم مضل و هر کس از اهل
کتاب و مشرکین که بانی در صحیفه مصحف باشند شر البریه اند **والعادیات** ان الانسان لربه
لکنود و انه لحب الخیر لشدید چنانکه در باب گذشته گذشته و از قوله تع و حصل ما فی الصدور
معلوم میشود که مراد از این انسان منافق است نه ابو جهل و نجران فهم الذین [illegible]
و عمر است همزة لمزة که دو روز شوری با شش نفر از عیب کرد **سورة الکوثر** ان شانئک هو الابتر
چنانکه در باب گذشته در چند موضع گذشته و المراد منها علی و صحوح الجنة و شیوع العلم که در ع

سوره از سور قرآن نیست که در آنجا نام علی عالی نسب بتفضیل از اصحاب و نام دشمنان او مذکور
نباشد چنانکه فرموده که قرآن را نازل کردم تبشر به المتقین و تنذر به قوما لدا باب
در احادیث و فضایلی که در شأن علی امیر المؤمنین ع در کتب کلامیه اهل سنه مذکور است
چون مواقف و اربعین امام رازی وغیره چه جای آنچه در کتب احادیث ایشان مذکور است و صحیح
گفتم الحق که در میان علماء اهل سنه دو برتر از علما و محدثین ایشان را یافتم که از فضایل آنحضرت
باوجود آنکه مخالف معتقد ایشان است هیچ پنهان نکرده اند و این انصاف از برکت ممارست
فن حدیث است و اقرب علما و متکلمین ایشان اند که بسبب کثرت ممارست فن جدال از راه دلیل
و جدال او کرده در هیچ مرتبه توقف نتوانند نمود بدان اعزیز که افضلیت علی ابن ابیطالب ع
در جمیع امت محمدی ص امریست که مانند شعله شراره تیغ ذوالفقار بر دوده دم عالم و آدم رسیده
و چون کوه گران رستم کردن دیو سفید را شکسته با آنکه مخالفین هم اصل فضایل را اظهار کرده
غایة الامر در باب منافیه ابا و اوهام بخاطر ایشان رسیده این است که افضلیت بحسب کمالات
مسلم است و اما افضلیت در ثواب آخرة مسلم نیست چنانکه خواهد آمد ان شاء الله و چون صاحب مواقف
دیده که این جواب هم صواب نیست گفته واعلم ان مسألة الافضلیة مما لا مطمع فیه للجزم والیقین
ولیس مسئلة یتعلق بها عمل فیکتفی فیها بالظن والنصوص المذکورة من الطرفین بعد تعارضها لا تفید
القطع کما لا یخفی علی منصف لکنا وجدنا السلف قالوا بان الافضل ابوبکر ثم عمر ثم عثمان
ثم علی و حسن ظننا بهم یقتضی بانهم لو لم یعرفوا ذلک لم یطبقوا علیه فوجب علینا اتباعهم فی ذلک

وتفویض

وتفویض بعض ما هو الحق فیه الی الله تعالی انتهی و ترجمه این کلام در ضمن جواب معلوم میشود زیرا که گفته که مسئله
افضلیت یعنی علی افضل است یا ابابکر جزمی نیست که در آنجا جزم و یقین را راهی باشد و حال آنکه
چرا نیست که علی عالم است و ابوبکر جاهل قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و علی
مجاهد است و ابوبکر متوطن در لاحد و چنین قل هل یستوی و این هر دو در کمال ظهور مرتبه ایست
که قابل انکار باشد و دوم گفته که مسئله افضلیت جزمی نیست که عمل با وی تعلق بگیرد پس ظن در او
کافی است و این کلام غریب است زیرا که همین مسئله است که متعلق جمیع اعمال است زیرا که کسی
ابوبکر را افضل می داند در افعال و اقوال و احوال متابعت او کرده و کسی که علی را افضل دانسته
متابعت نموده سیم گفته که احادیث که از دو طرف شیعه و سنی مذکور است چون متعارض شد مفید
قطع نشد و حال آنکه اکثر احادیث افضلیت علی است مجمع علیه سنی و شیعه است و اکثر احادیث
ابوبکر است منفردات اهل سنه است و شک نیست که مجمع علیه مقدم است بر مختلف فیه پس
چرا مفید قطع نیست و حال آنکه در روایات که صاحب مواقف در شأن علی ذکر کرده و قبول
کرده در اکثر آنها صیغه افعل تفضیل است چون ضربة علی خیر من عبادة الثقلین و حدیث
طیر و خیر الخلق وغیره پس با وجود آنکه فی الجمله انصاف کرده زیرا که بهتر از متعصبین ایشان است
که گفته اند یقینا ابوبکر افضل است ولکن باز انصاف نکرده زیرا که بعد از تسلیم تعارض روایات
طرفین و قطع نظر از ترجیح مجمع علیه کردیم که احادیث فضایل علویه معتضد است بآیات علیه
چون آیه مباهله و ولایت و تطهیر و مودة و هل اتی وغیرها و احادیث ابوبکر معتضد بآیات نیست

پس اول مقدم و راجح است و عجب از این فاضل که در آخر کلام گفته بار او لیکار رافضیه جز
مگر آنکه یافتیم سلف ایشان آبا و امهات خود را که می گفتند که ابوبکر افضل است از عمر و او
از عثمان و او از علی و چون یافتیم ایشان کان بد نداریم معلوم است که اگر می دانستند می گفتند
پس بر ما واجب است متابعت ایشان و تفویض حق بحق تو و ما می گوییم که آخر معلوم شد که بنا
اصل مذهب ایشان محض تقلید آبا و امهات بوده و نمی دانم که چه فرق است میانه ایشان
و میانه مشرکان قریش که می گفتند که انا وجدنا آبانا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون و
قال تعالی او لو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون و هر چند نقل این کلام باخر مرام
الیق بود و لکن قلم بذکر او مسارعت نمود تا از اول امر آخر کار ایشان دانسته شود و الحال
وقت آن است که احادیث مذکوره در مواقف را قدری از رازی را نقل بکنیم و قبل از خوض
در روایات مذکوره می گوید که در میانه احادیث مذکوره چهار حدیث متواتر است که اگر چه
این طایفه بزبان الفاظ تواتر آن احادیث کرده اند و لکن در دل جحد الفاظ آن نکنند زیرا
که در هیچ کتابی از کتب احادیث صحاح و غیره نیست که نیست یا حدیث غدیر دوم حدیث
منزلت سیم روایت ثقلین چهارم حدیث مودة و چون در حدیث اول محل نزاع بود
مقدم نمود اما حدیث غدیر را طبری به هفتاد طریق و ابن عقده بصد و پنج بلکه به پنجاه طریق
روایت نموده و در مسند حنبل و در صحیح مسلم و سجستانی و ترمذی و جمع بین الصحیحین و جمع بین
الصحاح و در تفسیر ثعلبی و غیره بطرق متعدده مروی است و در کتاب مناقب ابن المغازلی از نفس

صد و نوزده

صد و نوزده طریق نقل نموده و بعد از آن گفته هذا حدیث صحیح عن رسول الله و قد روی حدیث غدیر
خم مائة نفس منهم العشرة و هو حدیث ثابت و بعضی علما گفته اند که علما را در حدیث مذکور
بنصت هزار شاهد است زیرا که عدد صحابه در آن روز از این عدد بوده و هفتاد هزار و
هشتاد هزار هم گفته اند پس الفاظ و تواتر این حدیث که از رازی و قاضی عضد و غیره صادر شده
یا از جهة قلت تتبع است یا از جهة کثرت عناد و عدم نقل بعضی از محدثین چون بخاری نیز
از این دو جهة است و ما نقل کردن مسلم مسلم نیست خلاصه کلام اینکه از ثواب صندل نقل
قصه غدیر بر سر بر کرده غدیر خم و خم غدیریست در جحفه چون آب بجحفه و کرا است که علاقات بجا بسته

و غدیر بر چ

کتابت را قبول نکنند و زبان طاعن در او جز طعنه بر چون تشنه نزنند و قدر مشترک میانه جمیع
روایات آنکه پیغمبر در عود از حجة الوداع چون بموضع غدیر خم رسید در روز نهایت گرم
بود و اکثر مسلمانان از مدینه و اعراب همراه او بودند حضرت فرمود که ندا کردند که همه جمع شوند
و فرمود که از جهازهای شتر شبیه منبری ساختند و بر بالای آن بر آمد و بعد از اداء حمد و ثنای الهی
روی مبارک بجانب حاضرین کرد و گفت یا معاشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم گفتند بلی
نه هستم اولی بتصرف در امور شما از شما که گفتند بلی یا رسول الله پس دست علی را برداشت و فرمود
که هر که من مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل
من خذله و العن من ظلمه با این دلالت و مطلب این است که لفظ مولی بر ده معنی آمده معتق
و معتق و ضامن جریره و حلیف و جار و مالک الرق و ابن عم و ناصر و سید مطاع و اولی و محب و از

موافق که مولی بمعنی اولی آمدن را انکار کرده که مفعل بمعنی افعل در کلام عرب وجود ندارد
وقاضی بیضاوی مولی را در آیه مأویکم النار هی مولیکم بایں طور تفسیر کرده ای اولی بکم و از شواهد
قصیده لبید آورده و در سایر اشعار عرب شواهد بسیار است و مع هذا در این حدیث باید بمعنی
اولی باشد بقرینه مقدمه حدیث تا اول و آخر مطابق شوند و باعتبار اینکه هیچ یک از معانی مولی
در این مقام مراد نمی تواند شد اما تتمه سابقه بنا بر مناسبت اما ابن عم زیرا که عقیل ابن عم رسول ص
بود و برادر علی و اما ناصر پس اختصاص بعلی ندارد زیرا که المؤمنون بعضهم اولیاء بعض و ترجیح
چون عاشر است در افادهٔ مطلوب پس ثابت شد که بمعنی سید و مطاع و اولی بتصرف است
و هو المطلوب و صاحب مواقف جواب اول منع صحت حدیث است زیرا که اصحاب حدیث آن را نقل
نکرده اند دوم آنکه علی در روز غدیر در یمن بوده سیم آنکه اکثر ناقلان مقدمهٔ حدیث را که
الست اولی بکم باشد نقل نکرده اند چهارم آنکه مراد از مولی ناصر است بدلیل آخر حدیث که انصر
من نصره پنجم آنکه مولی بمعنی اولی نیامده ششم بر فرض آنکه مولی بمعنی اولی باشد از کجا که
بمعنی اولی بتصرف باشد چه مانع دارد که بمعنی اولی در بعض امور باشد مثل تعظیم و محبت و نحوه چنانکه
فرموده ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و گفته می شود التلامذة اولی باستادهم والاتباع
اولی بسلطانهم و میر در شرح مواقف خود در مواقف تحقیق این مقام و غیره دم قلم را جوهر ذوالفقار
و دوم نیز مولی از مسند این خصمان شر انگیز گردیده و در اینجا همین قدر کافیست که جواب اول آنکه
تواتر این خبر نه بحدیست که نقل نکردن دو نفر بلکه ده نفر موجب قدح بسیاری که روایت کرده باشند نا

انکه اکثر

انکه اکثر مفسرین گفته اند که این قصه بعد از نزول آیه بلغ ما انزل الیک واقع شده و بعد از وقوع آیه
الیوم اکملت لکم دینکم را نازل گردیده و حضرت رسول فرموده قول عمر بخ بخ لک اصبحت مولای و مولی
کل مؤمن و مؤمنة و بعد که خبر باطراف بلاد رسیده و نزول آیه سال سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع
در سوال حارث ابن نعمان فهری حالیست که دافع اهل آن قال فیه حسان ابن ثابت ابیاتا منها
فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا و از این جهت که علم قطعی بوقوع این خبر هم
رسیده دیگر طریقه علم یقینی باحوال رستم و اسفندیار و حاتم و اسکندر و غیرهم بالمره مسدود گردیده چنین
تقریر منع نتواند ایراد دوم که علی در آنجا نبوده بلکه در یمن بوده زیرا که هرکس نقل کرده نقل کرده که
دست علی را گرفته گفت که من کنت مولاه و ما گفته است که آنچه در کتاب ابن جریر شافعی مسطور است بعض
نقل شده باشد فانه قال فیه روی هذا الحدیث عمر بن الخطاب و ابنه و براء ابن عازب و سعد ابن ابی
وقاص و طلحة والعباس و ابنه والحسین ابن علی و ابن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر و ابو ایوب و عمران و
ابوهریره و جابر و ابو رافع و جریر و انس و حذیفة ابن الیمان و زید بن ارقم و ابن عوف و زید ابی
شرحبیل و عامر بن وهب ابن حمزة و ابو الحصین و حبشی و سعد بن عبادة و عمر و ابن شرحبیل و
جابر بن سمرة و مالک ابن الحویرث و ابو ذویب و ابن عمر و عبد الله ابن ربیعه و هؤلاء من الصحابة واما
من التابعین فاتت بعین فاکثر فان الحبیبی کالحافظ والشعبی و احمد و ابن مغازلی و ابن عقده قال
عماد الدین الشافعی فی تاریخ الکبیر فی ترجمة محمد بن جریر انی رأیت له کتابا مشتملا علی مجلدین فیه
طرق روایات یوم الغدیر و عن امام الحرمین العجب انی رأیت فی بغداد فی ید الصحاف کتابا کتب فیه

ظهر هذا جلیاً للناس و العین پس از کتاب طرق روایت یوم الغدیر سید با نام را ذکر کرده که از این هم
طرق علم بصحت هرگاه حاصل نشود پس چرا بوجود رجوع بنام رستم در شاهنامه و روضة الصفا و حبیب السیر
و تاریخ طبری ترا علم یقینی بوجود رستم بهم رسیده پس آیا فرق است مگر از کوری و از حق دوری
و اما جواب اینست که اکثر ناقلان مقدمه حدیث را نقل نکرده اند اینست که اکثر نقل کرده اند
و عدم نقل بعضی آن مقدمه را مانند عدم نقل بعضی دیگر اصل حدیث را مبنی بر تکاسل و تباعد
از حق است و حال آنکه هرگاه مقدمه حدیث هم نباشد باز مطلب ثابت شود بانچه گذشت که
هیچ یک از معانی مولی مناسب مقام نیست سوای اولی و اما جواب از چهارم مولی بمعنی ناصر است
آنچه گفتیم که نصرة و محبة امری بود ثابت در حق آحاد مؤمنین و اختصاص بجناب امیر نداشت و حال آنکه
علی ناصر اسلام و مسلمین بودن نه بحدی مسلم بود که کافر و مسلم و کافر و مسلم را در آن ریب توانند
بود زیرا که صدای رعد آسای صاعقه نمای ذوالفقار صادق او را گوش ثقلین در ملک شنیده و شعشعه
برق شاهین ذوالفقار او دوم را دیده فلک و ملک دیده پس چگونه تواند بود که نصرة و محبة آحاد
مؤمنین بنحوی بعضی را محتاج به بیان نباشد و نصرة علی و محبة او مر اسلام و مسلمین را حاجت بیان
باشد و علی ع از آحاد مؤمنین ادنی رتبه بوده باشد و دعوی که این کلام فاسد ناشی نیست مگر از
حسد حاسد و الا بغض و نه شنیدن و حال آنکه هرگاه مراد همین قدر باشد که ذکر کرده ناصره جمیع ناصره
این الکلام را چندان فایده نخواهد بود که با این اهتمام که بعضی از آن مذکور شد حاجت داشته باشد بنوا
که در این مقام نه قرینه مثبته چون تبع کلمات سوره ها هست که این مولی بمعنی اولی است نه ناصر و نه محب

یا آنکه

یا آنکه پیغمبر قافله حاج را امر بنزول نموده باشد در وسط طریق و در غیر وقت نزول و امر باجتماع ایشان
در روزی شدید الحرارة و در حینیکه جبرئیل نازل شود که ان لم تفعل فما بلغت رسالته و اگر سرسری
والله یعصمک من الناس سیم مقدمه حدیث که جاری مجرای سیف قاطع است چهارم نزول
الیوم اکملت لکم دینکم و قوله تعالی الحمد لله علی اکمال الدین پنجم احتجاج کردن علی باین روایه
در روز شوری و غیره ششم قول عمر بخ بخ لک یا علی هفتم فهم اهل لسان چون حسان و نعمان و غیرهما
هشتم جریان عادة الله تعالی در امم ماضیه بر تعیین وصی حافظ بعد از ارتحال صاحب پیغمبر و جریان
عادة رسل و سلاطین و رسا طین بلکه آحاد ناس بر آن حتی از آدم تا خاتم نهم تطابق آیات
نازله در شأن علی چون آیه صالح و ولایة و تطهیر و مودة و اهل اتی و غیرها و تطابق روایات واردة
در ولایت آن علی چون علی ولی کل مؤمن و مؤمنه و قوله علی ولیکم بعدی و علی اخی و وزیری و خلیفتی
علیکم من بعدی و قوله سلموا علی علی بامرة المؤمنین و اگر خواسته باشی وجه دهم هم ملحق بکن که هرگاه
حافظ شریعت نباشد لازم فساد الدین و هلاک المسلمین فتلک عشرة کاملة و لعمری که هر یک
از این امور عشره دلیلی است علی حده بر آنکه مولی بمعنی اولی است و غرض جناب خاتم از این بود
که تعیین خلیفه بجای خود نموده باشد تا تمام مردم از شهری و بدوی بشنوند و بدانند تا احدی را
مجال عذر و عذر نماند و هرگاه این همه قرائن دلیل این معنی نباشد دیگر امان از کلام
برداشته شود که فهم زدن از ضرب زید ممکن نباشد زیرا که احتمال دارد که نزده باشد ولکن
چون بسیاری تند کرده گمان زده باشد و اما جواب از اینکه آخر حدیث که انصر من نصره باشد دلالت

می کنند که مراد از مولی ناصر است این است که بکار نمی آید که هر چند فکر می کنند در وجه دلالت
بخلافت فاتر چیزی نمی رسد زیرا که از ذکر لفظ نصرت مراد از این کلام در مقام دعا نمی دانیم چه لازم می آید
که مولی بمعنی ناصر است و حال آنکه چنانکه ظاهر است و ال من والاه اهم است و عاد من عاداه و اخذل
من خذله و حال آنکه ولایت در ضمن اللهم وال من والاه بمعنی محبت آمده و مولی بمعنی محب نیامده بلکه برین
دالست که از همین فقرات دعائیه استدلال بر ولایت علی کرده باشم بطرق مختلفه اما اولا زیرا
که معلوم شد از دعا که ولی علی ولی الله و عدو او عدو الله و ناصر او منصور و خاذل او مخذول
و حق با او دایر است کیف ما دار و این مرتبه جلیله است که علی را اختصاص بآن فرموده دون غیره
فهو احق من غیره و افضل فهو المقدم و اما ثانیا زیرا که فرموده که حق با علی دایر است کیف ما دار
و شکی نیست که متابعت حق واجب الحق مع علی فیجب متابعته و اما ثالثا آنکه در این دعا فهمانیده
که علی را اولیا بود و اعدا است و آنکه واجب است نصرت او و خاذل او مخذول خدا است
و چنین کسی نشاید مگر امام و رابعا فرمود که و ادر الحق معه کیف ما دار و قال الله و ماذا
بعد الحق الا الضلال پس غیر علی ضلال خواهد بود و خامسا آنکه شکی نیست که علی در روز
سقیفه فرمود انا احق بهذا الامر منکم و انتم اولی بالبیعة لی و احضر او را ابا بکر دین بیرون
مخذول الله خواهند بود و لو سلم که در روز سقیفه نگفت و لکن ملا علی قوشجی هم اقرار کرده که
در روز شوری اظهار نمود و یاری نخواستند و لو سلم پس لا اقل اصحاب جمل و صفین اعداء الله
خواهند بود و همچنین قس علیهم کما لا یخفی است خلاصه کلام آنکه جناب رسالت مآب حق علی را مرتبه

ولایت

ولایت سرافراز فرموده خواست که اساس او را محکم فرموده باشد دعا کرد که اللهم وال من
والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه کیف ما دار تا احدی اراده
عدول از طریق عدول ننماید و نعم ما قال خاک تو بود بولایت سپرد و باتفاق آمده ان
بوی برد و حال آنکه صاحب مواقف باید گفت که خود گفتی که مولی بمعنی آمده و
دلکفته در شرح مختصر حاجبی که مجاز بهتر است از اشتراک و شک نیست که هرگاه تفحص معانی
مذکوره کرده شود دیده شود که اصل معنی مولی اولی است و سایر معانی الحقیقه افراد اولی
اند زیرا که معتق اولی است بمعتق و بالعکس و جار و حلیف و ضامن جریره و مالک الرق
و ابن عم و سید و مطاع و ناصر هر یک اولی اند از دیگری بجار و حلیف و منقوض و مملوک
و ابن عم و مطیع و منصور خود پس معلوم شد که اصل معنی حقیقی مولی اولی است و این افراد
او اند و هو المطلوب و اما جواب مولی بمعنی اولی نیامده است این است که گذشت که بسیار
آمده است و همچنین صاحب مواقف دلیل نبودن نیست و ملا علی قوشجی بمعنی تصریح کرده
و اما جواب آنکه چه مانع دارد که بمعنی اولی متصرف نباشد این است که با وجود دلالت صدر
حدیث و قرائن سابقه بر این معنی دیگر این احتمال را مجال اعتبار نخواهد بود و حال
آنکه فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه و مولی بودن رسول شکی نیست که بمعنی اولی بتصرف
است در جمیع امور پس در این مقام باید که همان معنی باشد بالضرورة و حال آنکه اولی در بعض
امور بودن علی هر گاه بغیر ثابت نشود اولی در جمیع امور بودن هم ثابت شود باجماع

مرکب زیرا که امت متابعت رد قول انصار با اینکه علی اعلم امت است در جمیع امور و با اینکه
ابوبکر اعلم است در جمیع برجمیع و علی اعلم بوده در بعضی امور قول او مخالف است ذهبی است
بالاجماع و حال آنکه این اعلم در بعضی امور بود با تقیید اطلاق حدیث است بغیر دلیل و مطلق
حجت است علی الاطلاق بالضرورة والاتفاق و عجب از شارح که گفته چه مانع دارد که علی
اعلم باشد در اختصاص برسول و قرب او و نفهمیده که در این صورت حدیث بی معنی شود
یعنی که هر کس را که من مولای او بودم علی مولای اوست یعنی که مولای من است یعنی اعلم
من است در اختصاص و قرب من و این چه معنی دارد زیرا که در این صورت باید بگوید یا ایها الناس
علی اخص و اقرب است بمن از شما نه اینکه علی مولای شما است و این معنی در ظهور بمرتبه ایست
که بر غیر متعصب از ان مخفی تواند بود و حال آنکه همین قدر که علی اخص و اقرب باشد بمن
برسول نیز کافی است در مطلوب برآید بدیهی است که اقرب بنبی بالعدل است و اخص افضل است
از اخص مالکم کیف تحکمون و اولی در آیه ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه مراد
اولی بمتابعت ابراهیم است و باز مراد اولی بتصرف در متابعت است و اما جواب از انچه ملا علی قوشچی
گفته که بر فرض دلالة حدیث بر امامت علی لکن از انجا نفی امامت خلفا لازم نیاید جواب صاحب
مواقف و شارح جارح با وجود دارند باتمام دلایل بعیده و تمحلات غیر سدیده از ان
گوی جواب اعراض کرده اند زیرا که دانسته اند که هر گاه نص رسول بخلافت علی ثابت
بود ثابت شود که اهل سنت بغلط خلاف حق کرده اند که امام منصوص و بنیان مرصوص را
که گذاشته

گذاشته بنای بیعت نقیضه خلاف حق کرده خود را بر او گماشته اند با وجود انکه چون ثابت شد که
بجمیع امت که از انجمله اند ابوبکر و عمر بن خطاب میفرمودن پس بر ایشان متابعت آن سرور واجب
شد نه اخذ متابعت از او و بهمین قدر در این مقام اختصار نمود وجه دوم از وجوه نص جلی یا علی انت
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی که از متواترات است و وجه دلالت او بر مطلوب
این است که استثنا مذکور دلیل عموم منزلت است پس باید جمیع منازل ثابته در هرون ثابت
باشد در علی مگر نبوت و از جمله منازل هرون خلافت موسی است و تصرف در امور امت و مفترض
الطاعة پس بودن علی باید خلیفه رسول و اولی بتصرف و مفترض الطاعة باشد و هو المطلوب و علامه
الحلی داده اند و مبارزه اند در لطف و نور و اخفا با بیا غایت الظهور این است که مواقف و قوشچی
و شارح مقاصد و غیره گفته اند که جواب اول انکه حدیث صحیح است دوم انکه بر فرض صحة
خبر واحد است در برابر اجماع سیم انکه منزلة مفرد مضاف است و مفرد مضاف افاده عموم نکند
چهارم انکه استثنا مذکور استثنا منقطع است نه متصل تا که افاده عموم کند پنجم انکه عموم صحیح نیست
زیرا که از جمله منازل هرون اخوة است که در علی منتفی است و تو بعضی گفته که هر کسی بگوید که اخوة
حقیقی چون ظاهر الانتفاء است منزله مستثنی است ششم انکه بر فرض تسلیم عموم و صحة او که مراد از
جمیع منازل هرون تصرف در امر امت بطریق نیابت بود تا برای علی هم ثابت شود که نفی امامت است
زیرا که هرون شریک در نبوت موسی بود و قرینه اخلفنی استخلاف شود بلکه مراد مبالغه و تاکید است
در قیام امر قوم هفتم انکه بر فرض انکه بطلان خیانت رد لکن چه مانع دارد که مراد از وفات نباشد

وانفعال او بموت مستخلف عزل و نقص نیست بلکه ترقی است لما انه اکمل از نیابت چون استقلال
به نبوة پس تفرق های رون در نفاذ امر او هر گاه می ماند بعد از موسی بسبب نبوة بود و چون
نبوت در حق علی منفی است پس باید بسبب او که نفاذ امر باشد نیز منفی باشد و هشتم آن
است که علامه تصدیع کشیده که بعد انقضا ولایت لا یدل علی نفی امامته عنره مهذا اخر ما قیل او
یقال لا طفا نور شده بید المقال فاقول و علی الله الاتکال اما جواب از ایراد اول آن
است که از عجایب وقایع است که صاحب مواقف منع صحت حدیث کرده و شارح مقاصد از ط
گفته که الحدیث صحیح بالاجماع فمنعه لیس کما ینبغی و هر چند که از آن منع کرده دیگران منع
آن کرده فمقبول رواه فی القدما الثعلبی و مجاهد والطبری فی خصایص و ابن عقدة بعقده
لطرقه فی کتاب و الخطیب فی التاریخ والفقیه فی المناقب من عشرة طرق و صاحب جامع بین
الصحاح و صحیح داود والترمذی والمصابیح والحنبلی فی مسنده عن الخدری و ابنه فی مسنده
عن سعد و عنه فی جمع بین الصحیحین لطرق متعددة و فی الجزء الرابع والسادس من البخاری
و مسلم لطرق مختلفه و ابن عبد ربه فی کتاب العقد الحاکم ابو نصر فی التحقیق و رواه الشیوخ
عن امیر المؤمنین ع و سعد بن وقاص و ابن مسعود و ابن عباس و جابر بن عبد الله و ابی حمزة
و ابو هریره و ابو سعید و البراء ابن عازب و زید بن ارقم و ابو رافع مولی رسول الله
و عبد الله ابن ابی اوفی و انس بن مالک و ابو برده الاسلمی و ابو ایوب الانصاری و عقیل ابن
ابی طالب و معاویه ابن ابی سفیان و ام سلمه و اسما بنت عمیس و سعید بن المسیب و محمد ابن علی

الحسین

الحسین و حبیب ابن ابی ثابت و شرحبیل ابن سعد و غیرهم کلهم عن النبی ص بی نزاع محققان
بلکه انکار تواتر آن نیست مگر از عناد و اغماض عنه یوم معاد و اما جواب از دوم که خبر واحد
است در برابر اجماع این است که اولا ما تواتر او را اثبات کردیم سلمنا که خبر واحد است اما
صاحب مواقف تو گفتی که بیعت یک نفر و دو نفر در امامت کافی است چون عقد عمر بیعه ابی بکر و ابن
عوف عثمان پس بگو که خبر واحد است در برابر بیعت واحد و بعبارة اخری خبر رسول است در
برابر قول عمر و ابن عوف و سلمنا چه اجماع که ما منکر را اثبات کردیم که محض نزاع است و اما
جواب از سیم اولا آنکه منزلة مصدر و جمیع اصولیین گفته اند که مصدر مضاف مفید عموم است
و ثانیا آنکه جواز عموم منزله را از جمله الفاظ مفیده عموم گرفته اند و ثالثا ایمه تصریح کرده اند
که صحة استثنا مصحح عموم است چه جای استثنای مصرح در کلام که فرع عموم است چون جائی
القوم الا زیدا و در اینجا سلمنا که عام نیست و لا اقل که مطلق است و مطلق را هر گاه بعض افراد
او راجح نباشد باید حمل بجمیع افراد او نمود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید پس از مفید عموم شد
خلاصه کلام که لفظ مضاف منزلت بقرینه استثنای مصرح مفید عموم است پس باید جمیع منازل هارون
ثابت باشد برای علی سوی نبوة و من المنازل الخلافة و اما جواب از چهارم فاولا آنکه تمام اهل
لغه می گویند که استثنا منقطع فصیح نیست پس حمل کلام افصح عرب بمنقطع از قاعده عقل منقطع
است و ثانیا آنکه متبادر از سیاق عبارة این است که استثنا متصل است و احتمال منقطع
بودن خلاف اصل است مالا اصل یخفیه و ثالثا سلمنا آنکه منقطع است و لکن در افاده عموم

منزلهٔ صحت استثنا کافی است و شک نیست که در این کلام صحت استثنا بعبارت فیقتضی العموم حاصل لازم
اگر گویند مقتضای قاعدهٔ فصاحت و اقتضای سیاق عبارت این استثنا که در این حدیث
است استثنا متصل است و شک نیست که استثنای متصل فرع عموم مستثنی منه است پس عموم
منزلت ثابت شد و اما جواب دیگر آن است که خطاب به اعتراف بود در حالی که میانه
رسول صلعم و علی علیه السلام مواخاة هم بود بقوله انت اخی فی الدنیا والآخرة بلکه اتحاد معنوی بود
بالاتر از اخوة بقوله انا و علی من نور واحد و اما جواب دیگر آنست که الفاظ اینکه هرون در
حال حیات موسی خلیفه و نایب او بوده ظاهر و بدیهی است و قوله اخلفنی فی قومی صریح است
در خلافت هارون داود را یکی از خلفای اربعه گرفته اند آدم و هارون و داود و علی علیه السلام و خطاب
اخلفنی را مبالغه گرفتن مبالغه کردن است در الفاظ و سفاهت عرفاً و لغةً و مبالغه کردن
است بجز مغالطه برای ایهام عوام سلمنا اینکه هارون شریک موسی در نبوت بوده و از تحقیق
عموم منزلت لازم آید که علی علیه السلام شریک رسول صلعم باشد در نبوت نیست در امر امر معروف و نهی منکر و
دعا به اسلام و توحید سبب از این نیست چنانکه شکل موسی بایست مشغول از تصرف هارون
بود و هرگاه هارون باقی میماند بعد از موسی باستقلال در نبوت متصرف میشد در
امرات پس تحقیق شکل رسول منع شد از تصرف علی علیه السلام در امر و چون باقی مانده و نبوت بعد از
رسول منقطع است پس تصرف او باستقلال در نیابت خواهد بود و خلاصهٔ کلام اینکه موسی در میعاد
خود گفت که در اجل باید زیرا خلافت هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری ذلک است

که امر موسی

که امر موسی امر معروف و نهی منکر بود و شریک او در امر او این است که مقصود این امر بود وبس
مانند او نه اینکه با وجود نبوت هارون را شکل هم پیغمبر بکنی و این منافات ندارد با
اینکه هارون هرگاه میماند پیغمبر بود و از اینجا معلوم میشود که هارون در عصر موسی پیغمبر بخطاب
علیحده نبوده پس خطاب موسی همان خطاب بهرو بوده پس باید علی علیه السلام وزیر و برادر
و مشیر دانا و شریک امر خاتم صلعم بوده باشد در حال حیات او و اگر وحی منقطع نشدی
هرآینه بعد از وفات او پیغمبر بودی و چون پیغمبر نشد از شرکت در امر امر معروف و نهی منکر
که شأن امام است بیرون نخواهد رفت و از این تحقیق معلوم میشود که تصرف علی علیه السلام در
امر امت بشراکت در امر رسالت اراده نه بمجرد خلافت و نیابت چنانکه معاد کلمه و اشرکه
امری است و مؤید این معنی است کلمه والفضا و لکل قوم هاد و ادعوا الی الله علی بصیرة
انا و من اتبعنی الی غیر ذلک و از اینجاست که الا انه لا نبی بعدی فرمود و نفی نبوده که الا
النبوة و اما جواب دیگر این است اولا که چون ثابت شد نفاذ امر هارون علیه السلام
در حال حیات اگرچه بخلافت و نیابت باشد پس زوال او بموت مستخلف محتاج به دلیل
است ثانیاً چون ثابت شد که علی علیه السلام شریک امر رسول است در امر و نهی پس توقیت با دوام
الحیات تقیید است بلا دلیل و ثالثاً اینکه چون ثابت شد که علی علیه السلام لایق مرتبهٔ امامت است
اگرچه در حال حیات رسول باشد چون هارون و لیاقت ذاتیه متخلف نشود پس جانشینی لایق
بوده و هو المطلوب و چون دیده که هرگاه بعد از وفات زایل بشود عزل لازم میآید و عزل منافی

رتبه هارون نیابت گفته که عزل در وقتی لازم آید که مرتبه بالاتر از نیابت رسیده باشد که
استقلال در نبوت است و تصور نکرده که این معنی در هرون متحقق نشده و اما در علی چون
نبوت بهمین حدیث منفی است پس هرگاه نیابت هم نباشد محض عزل خواهد بود
و حال آنکه بعموم منزلت باید علی هم چون هارون معزول نشود از آن مرتبه تا شان علوی آن
بود که گردن شکسته دست او را البته بمتابعت حجاج از خانه بیرون آورده باشد ما لکم
کیف تحکمون و حاصل مرام آنکه منزلت هارون تصرف در امر امت بود بمعنی اعم خواه باستقلال
و خواه بسبیل نیابت و این مرتبه بهمین معنی اعم باید ثابت باشد برای علی ع نیز و هرون
اگر بعد از موسی می بود بتقدیری که از خلافت معزول می شد و باستقلال تصرف در امور نبوت
می کرد انعزالش از منزلت خود بمعنی اعم لازم نمی آید و در شان علی ع چون نبوت ممتنع است
پس اگر بعد از پیغمبر خلیفه هم نباشد پس منزلت هرون بمعنی اعم یعنی شریک در امر برای علی ع ثابت
نشود و این خلاف مقتضای حدیث مذکور است حاصل کلام آنکه از استثنا صحیح
بلکه بمجرد صحت استثنا معلوم می شود که منزلت باید عام باشد و جمیع منازل ثابته لهرون
ثابت باشد برای علی ع مگر نبوة و شک نیست که از جمله منازل هرون این بود که خلیفه موسی
بلکه شریک امر او بود در امر و نهی عزل که اهانت است چنانکه بهرون جایز نبود نسبت بعلی
هم باید جایز نباشد پس علی ع شریک امر رسول است در امر و نهی و تصرف در امور امت
بالاجماع با نبوت منفی شد پس خلافت ثابت خواهد بود بلا عزل و هو المطلوب و بعبارة اخری

است و با امامت و چون
تصرف در امر ثابت شد برای
علی و نبوت

الترکه

اشترکند امری در شان هرون با این عموم منزلت دلالت میکند بر شریک بودن علی ع هم
در امر امت و چون نبوت منفی است بنا بر خاتم بودن پس نیابت ثابت است و هو المطلوب
ملخص مرام آنکه دلالت روایت بر خلافت علی ع نه بحدیثی که شارح تطرق منع در او نماید
دلکش چراغ مجروح و این خوف حذف هرون این امت را معزول کرده حجاج را بجای او
منصوب معقول کردند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و اما جواب ایراد قوشجی که نفی
امامت نکنند آن بود که گذشت که با وجود امام منصوص امام سبعه باطل است بالاتفاق
و حال آنکه متبادر از این حدیث و از حدیث غدیر خلافت علی ع است بلا فصل و جمیع اوقات
مستقبله **تنبیه** این حدیث دلالت میکند بر اینکه هرگاه نبوت با آن حضرت ختم نمی شد
علی ع مستحق رتبه نبوت بود و چون هارون پس معلوم می شود که جامع جمیع کمالات نبوة بوده از علم
و عصمت و غیرها فهو الافضل من غیره و مضمون این حدیث را در احادیث دیگر بتفصیل بیان فرموده
که انت اخی و وزیری و خلیفتی فی امتی و خیر من اترکه من بعدی و قاضی دینی و قاضی دینی
حدیث سیم قوله انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا احدهما اکبر من الآخر
کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و این حدیث را احمد حنبل
در مسند و صاحب جمع بین الصحیحین و صحیح بخاری و مصابیح و ثعلبی در تفسیر و غیرهم روایت کرده اند
و بعضی گفته اند این حدیث بهترین روایات این باب است **حدیث چهارم** قوله سلموا علی علی بامرة
المؤمنین و این قول بعد از قصه غدیر در مسجد سر النبی صادر شده و این نام بود که بحضرات تلقین کرد

آمده بود از پیغمبر صلعم بتصدیق مجروح ومتوقف خود را بان نام نامیدند حدیث دوم قوله صلعم انت اخی و
وصیی وخلیفتی من بعدی وصاحب مواقف بنا بر عادت خود منع صحت این دو حدیث کرده و
حال انکه خود در کتب خود نقل کرده اند وگفته که هرگاه این حدیث صحیح بودی هر اینه متواتر
بودی لتوفر الدواعی علی نقله ومن در جواب گفتم که دواعی بر عدم نقل او متوفر بود نه بر نقل
او زیرا که حسد وعداوه دشمن وخوف وتقیه دوستان هر یکی مانع شده از نقل روایات
وارده در شان ان عالیشان ولکن مع ذلک بحمد الله الشرتین قد ملاءت الخافقین وشارح
مواقف را غرض خاطر رسیده گفته که هرگاه این احادیث اصلی داشت هر اینه علی با ان
احتجاج می نمود در روز سقیفه وهمچنین نمی گفت در ان روزی که عثمان را کشتند واورا
ببیعت خواندند چنانکه در نهج البلاغه مذکور است دعونی والتمسوا غیری فانا مستقبلون
امرا له وجوه والوان لا یقوم له القلوب ولا تثبت علیه العقول وان الافاق
قد اغامت والمحجة قد تنکرت واعلموا انی ان اجبتکم رکبت بکم ما اعلم ولم اصغ الی قول
القایل وعتب العاتب وان ترکتمونی فانا کاحدکم ولعلی اسمعکم واطوعکم لمن ولیتموه امرکم
وانا لکم وزیرا خیر لکم منی امیرا ومن میگویم که در همین کلام عبرة عظیمی است ولکن لا یتذکر
الا اولوا الالباب وانچه گفته که چرا در روز سقیفه باین احادیث احتجاج ننموده جواب
او در باب اول مذکور شده که در روز سقیفه انصار احتجاج بر همه این روایات فرموده وفرمود
که خدا گفت پیغمبر را خبر داد در شاهی دانسته که این حق حق من است وانا حجة وزیره [?]

و دهم

در صحیفه مستودع علم الملک غیر ذلک ولکن کسی نشنید زیرا که غشاوه حب ریاست پرده ها بر دلهای
ایشان کردیده واما انچه در نهج البلاغه مذکور است پس جواب میگویم که لعل که پرده بر دلهای
ایشان هم کشیده شده باوجود انکه در تحقیق مواقف مقاصد علوم حرف ونحو ولغه و
عربها داد مردانگی داده اند در این مرحله سر رشته فهم مقصود را گم کرده در وادی حیرت
افتاده اند زیرا که اولا انکه صریح قوله صلعم ان الافاق قد اغامت والمحجة قد تنکرت این
است روزگار برابر شده وهیچ صفا [?] در حقیقة شریعه غرا برداشته شده ومنهج حق متنکر گردیده
بسبب خلافت خلفاء ثلثه پس صریح این عبارة بطلان خلافة ایشان است وذکر این
کلام بسبب کشته شدن عثمان بود پس چرا اورا اعانت نکرد وبر او نماز نگذاشت واز قتله
او قصاص نخواست دوم انکه این کلام معجز نظام اخبار بغیب وخبر دادن است
باحوال ائمه چون جمل وصفین ونهروان والله عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا
من ارتضی من رسول پس معلوم است که رسول او را خبر داده پس او وصی رسول خواهد بود
سیم انکه ان عبارة که رکبت بکم ما اعلم ولم اصغ الی قول القایل وعتب العاتب
عبارة اخری کلام خداست که یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم واما
انچه گفته که بگذارید مرا وکسی دیگر را طلبید بصریح قوله فانا مستقبلون امرا له وجوه
والوان از جهة انی که می دانست که اول بیعت کننده او اول شکننده خواهد بود چنانکه چون
اول طلحه بیعت کرد فرمود که بیعت شل دوام نکنند وهمچنین زبیر وامثال او وحال انکه ان

حضرت پیغمبر خدا و رسول امام بود خواه بیعت بکنند و یا نکنند و بر او اجابت بیعت
واجب نبود و چنانکه گذشت بیعت امت واجب بود اطاعت او و از آنجمله است که در طرف خود
آن اجتماع بکلمه شرطیه فرموده و ترک را با ایشان نسبت داد و گفت ان ترکتمونی و اما
آنکه فرموده فانا کاحدکم و لعلی اسمعکم و اطوعکم لمن ولیتموه امرکم سبب این است که بجهت
تقیه و حفظ نفس دین او و دین پیغمبر او است که در تکلم از خوف اعادی عادی سر تنها خانه
نشینی دعا کرد بعد از آن مفارقت اوطان نموده و در ضمن ولیتموه اشاره لطیفه
هست بر آنکه امت بهر که بیعت بکنند ایشان او را والی الامر نه خدا و اما آنچه فرموده
که وزیر بودن من برای شما بهتر در امیر بودن منست و چه او را در اول و وسط کلام او را
فرموده زیرا که او را لا فرمود که در برابر با امر حق است عظیم که صاحب وجوه والوان
[illegible] [illegible] رنگ از این او رنگ بیشمار رنگ بظهور خواهد رسید که دلها متزلزل [illegible]
شد و عقول عقلا نابجا خواهد آورد و از آنجمله یکی بود آنکه [مردم] همه زوجه پیغمبر را در جنگ
دیدند و متغیر گردیدند و مابین قرآن را بر سر نیزه‌ها دیدند متشکر گردیدند و دوازده هزار
متهجد قاری را دیدند که بر علی خروج کردند متزلزل شدند و بعضی که هزار کلاغ را
یک سنگ کافی بود و همه این اختلافات را کلمه او در حق مع علی کیف ما دار واحد بود
ولکن لا یتذکر الا اولوا الالباب و بنا بنا فرمود که هرگاه من اجابت شما بکنم شما را بسوار
خواهم کرد با آنچه من میدانم وی دانست که مردم نخواهند اذعان نمود فرمود که امیر بودن

در صلاح حال شما نیست و وزیر شما باشم بهتر از این است که فتنه لازم نیاید چنانکه در
ایام خلفا همه متوجه امور ایشان بود تا فساد در دین و هلاک مسلمین لازم نیاید
خلاصه کلام آنکه عاقل فطن را یقین کلام آن ولی ذی المنن در تحقیق مرام و تمهید
حال خلفا ثلثه و حال اصحاب جمل و صفین و نهروان کافی است بدانکه چون بجهت
اظهار اکثر روایات وارده در شان علی علیه السلام در خلال ذکر آیات نازله در او مذکور شده
و استقصاء جمیع روایات و احصاء کافه فضایل آنجناب چون از حیطه قلم قاصر این
قاصر بیرون بود لاجرم بعضی روایات که در کتب متکلمین ایشان چون مواقف
و مقاصد و اربعین امام رازی با آن راضی شده اند اختصار نموده حدیث
حدیث طیر و آن چنان است که مرغ کباب به هدیه نزد پیغمبر آوردند گفت اللهم ائتنی
باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر یعنی خدایا برسان بمن دوسترین خلق خود را
که با من این مرغ را بخورد پس علی آمد و با او تناول نمود و ترمذی و غیره این حدیث را
روایت کرده اند و محبت از خدا عبارت از کثرت ثواب و تعظیم عظیم است پس علی اکثر
ثوابا است از دیگران و این افضل و مواقف جواب داده که لازم نمی آید که
احب باشد از دیگران در جمیع امور چه مانع دارد که احب باشد از وجهی بدون وجهی
و این غریب است که تقیید عموم با اطلاق حدیث می کنند بلا دلیل و برهان و حال
آنکه هرگاه مراد احب از وجهی دون وجهی باشد پس اختصاص به یک کس ندارد زیرا که

زیرا که هر مؤمنی در یک صفت بهتر از مؤمنی دیگر است پس همه مؤمنین را خواسته خواهد بود

و حال آنکه خود گفته اید که افعل تفضیل مضاف افاده عموم میکند نحو احب الی جمیع

الخلق و برابن مؤیدات دیگر هم هست که علی نفس نبی است و خیر الخلق الا غیر ذلک

و عجب تر آنکه همین صاحب اتحاف در مقام تفضیل ابا بکر روایت کرده که عمرو عاص ملعون

گفت که پیغمبر فرمود که احب الناس الی عایشه و احب الرجال ابوها و در اینجا گفت که مراد

احب است در بعض امور و از اینجا صریحا بوی عنادی که بعلی دارد می آید حدیث قوله ص در شان

ذو الثدیه تقتله خیر الخلق و حال آنکه علی او را کشت در نهروان پس علی خیر الخلق است

و موافق گفته که علی او را خود نکشت بلکه بعضی اصحاب علی او را کشتند پس باید آن

مباشر خیر الخلق باشد و ایضا حدیث مخصص است برسول ص پس عموم او در دیگران ضعیف خواهد

شد و ایضا علی او را در ایام خلافت خود کشته و در آن روز خیر الخلق بود و نمیگوییم که الله

اگر پس چرا این احتمالات را در حدیثی که خود روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که خیر امتی

ابوبکر و عمر نگفته اند و بآن استدلال کرده اند که ابوبکر و عمر افضل امت اند و اما جواب

در ایراد اول آنکه بعد از تسلیم آنکه ذو الثدیه را علی خود نکشته باشد گوییم که چون

بامر او کشته گفتن صادق می آید که علی کشته و از دوم آنکه مباشر قتل خیر الخلق بودن

چون باجماع منتفی است پس معلوم است که مراد علی است و گرنه حدیث بی معنی میشود

خلاصه حدیث دلالت می کند که قاتل او باید خیر الخلق باشد و غیر علی را کسی خیر الخلق نگفته

بالاتفاق

بالاتفاق پس مراد علی است نه مباشر و از سیم آنکه مخصص برسول بودن چون در

کمال ظهور است در حکم مستثنی است پس گویا گفته خیر الخلق الا النبی ص و خروج یک فرد از عام

منشأ ضعف عموم نشود و حال آنکه علی نفس رسول ص و داخل استثنا هم خود است و از چهارم

آنکه چون پیغمبر علی را خیر الخلق در حال حیات خود فرموده نه خیر الخلق در حال قتل پس

تخصیص خیریت بزمان خلافت محتاج بدلیل است حدیث قوله ص انت اخی و وزیری و خیر من

اترک بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علی ابن ابیطالب و صاحب اتحاف گاتش منع حجیت

حدیث می کرد مانند حدیث غدیر و منزلت و این تأویل اگر کرد که مراد این است که

خیر من اترک بعده قاضیا دینه و منجزا وعده پس شامل همه اصحاب نیست زیرا که هم خود را

رسوا کرده و هم جمیع عقلا را زیرا که در این صورت امان از فهم کلام برداشته

می شود و در هر کلامی و در این مقوله کلمات هر حرفه جاری است زیرا که یقضی دینی و ینجز

وعدی را حال گرفته از من اترک و معنی چنین میشود که علی بهتر است از هر کسی که من او را

گذاشته باشم بعد از خود برای قضای دین و انجاز وعده خود و حال آنکه سیاق کلام که در

مدح علی مساق است دال است بر آنکه یقضی دینی حال است از اخی و وزیری و

خیر من اترک یعنی که برادر من و وزیر من و بهتر از هر کسی که بعد از خود میگذارم که آن برادر و وزیر

من قاضی دین من و منجز وعده من است علی ابن ابیطالب است و فی الحقیقه این دو جمله یقضی

و ینجز استدلال است بر آنکه علی خیر است چرا که او قاضی دین من و منجز وعده من است و ایضا

نمی‌دانم که کلام ﷺ که صاحب مواقف چه می‌شود زیرا که معنی چنین است که علی بهتر است از
هر کس که بعد از خود گذاشته‌ام که قاضی دین و منجز وعده‌های من باشند و نمی‌دانم که پیغمبر چند
نفر را گذاشته بود که قضاء دین و انجاز وعده او بکنند که علی بهترین ایشان باشد و حال آنکه
شما میگوئید که پیغمبر کسی را نگذاشته و جراح مجروح کرده هرچه کرده و هرگاه مسلم بداریم باز
باید علی بهتر از ایشان باشد پس ترجیح جراح مجروح خواهد بود و ایضا قاضی دین خلیفه
و امام است پس بر خلافت علی هم خواهد دلالت نمود اگر بگوئی که مراد قضاء دین است
گوئیم که رسول را بعد از او دینی نماند که علی یا دیگران قضا بکنند حدیث قوله لفاطمة اما
ترضین ان زوجتک من خیر امتی که ابو رافع وغیره روایت کرده اند و مواقف گفته
یعنی بهترین امت نسبت بفاطمه نه آنکه بهتر باشد در جمیع امور بر جمیع اشخاص و جواب او
گذشت حدیث قوله لسلمان که خیر من اترکه بعدی علی و جواب داده که خیر است در بعض امور
والجواب الجواب حدیث قوله لعائشة انا سید العالمین وعلی سید العرب فهو افضل
العرب وهم الثلثة فهو افضل منهم و مواقف گفته که مراد از سیادت ارتفاع است نه افضلیه
و لو سلم پس او سید عرب است در بعض امور و لعمری که این طائفه مخبط و مختبط شده‌اند زیرا
که نمی‌دانم که از ارتفاع چه اراده کرده اگر ارتفاع قامت اراده کرده علی اطول عرب
نبوده پس مراد ارتفاع شان در حسب و نسب باید باشد و این است معنی افضلیه هرگاه بگوئیم
که افضل است در بعضی امور با وجود آنکه تخصیص دادن عام را بلا دلیل گوئیم که پیغمبر نبود در آن

سید عالمین

سید عالمین گرفت پس دلالت نکند بافضلیه او از همه عالمین چه شاید در بعضی امور
باشد و امثال این از فهم کلام مرتفع نشود حدیث قوله لفاطمة ان الله اطلع علی اهل
الارض واختار منهم اباک فاتخذه نبیا ثم اطلع ثانیة واختار منهم بعلک فاتخذه
ولیا و در مواقف این کلمه آخر حدیث را که فاتخذه ولیا باشد نقل نکرده تا برای
او راهی و البسه بگوید که در حدیث عموم نیست زیرا که بسا است که اختیار باشد
علی را برای جهاد یا برای شوهری فاطمه و از اینجا افضلیه در جمیع جهات لازم نیاید زیرا
که چون معلوم شد که علی از میانه جمیع اهل الارض از اولین و آخرین مصطفی و مختار
و محبت خدا است پس باید با وجهی منصبی بدهد چنانکه پیغمبر را برگزیده منصبی داد در فرض
تسلیم مطلق اختیار را بجهاد وغیره تقیید کردن تقیید بلا دلیل است و لو سلم پس
معلوم شد که علی را برای جهاد برگزیده و مقرر شده که فضل الله المجاهدین علی القاعدین
اجرا عظیما فکیف علی المولین پس باز افضلیه علی لازم آمد و لو سلم زوجیه فاطمه هم
فضلی است که هیچ کس را میسر نیست خلاصه از هر جهت افضلیه علی لازم آید حدیث
قوله لعلی انت اخی فی الدنیا والآخرة زیرا که ترمذی در صحیح از ابن عمر روایت
کرده که پیغمبر روزی میانه اصحاب مواخاة می‌خواند علی گریه کنان داخل شد که برادر من
کو گفت یا علی انت اخی فی الدنیا والآخرة و مواقف گفته که شاید برادر گرفتن بجهة برابر
با او در فضل نبوده بلکه بسبب زیادتی شفقتی که با او داشت بسبب قرابت و زیادة الفة و خدمت گفته باشد

و این میگویم که بجهة برابری در فضل بودن
از کلمه انفسنا و از فرمایش مولاه و از حدیث

ثبت نمی‌شد مطلب مذکور شاهد است چنانچه الحدیث حدیث خیبر زیرا که آنحضرت اول
ابوبکر را و بعد از آن عمر را در روز خیبر بجهاد فرستاد و بس منهزم برگردیدند پس پیغمبر فرمود که
لأعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله كرار غير فرار يفتح الله على يديه
و رایة را بعلی داد و شارح نقل کرده از سهل ابن سعد که چون پیغمبر این کلام را فرمود چون
روز شد هر یک از مهاجر و انصار توقع داشتند که علم باو دهد پس حضرت باحدی ملتفت
نشده فرمود که علی کجا است گفتند درد چشم دارد پس علی را طلبیده آب دهن مبارک بچشم
در انداخت و علم بدست او داد و فتح او شد و بیان دلالتش بر افضلیت آنکه صفت
کردن پیغمبر علی را بصفات مذکوره بعد از انهزام شیخین صریح است که صفات مذکوره
شیخین را نبوده چه جای دیگران را و مواقف گفته که نفی مجموع صفات نفی کرار است
زیرا که از انتفاء جزو انتفاء کل لازم آید پس لازم نیاید افضلیت مطلق و میگوییم اولا
که خود گفتی که شیخین رجال مشهور بودند و خدا فرمود که و من یولهم یومئذ دبره فقد باء بغضب
من الله و شما مغضوب را منصوب کردید و ثانیا آنکه سیاق کلام بعد از انهزام شیخین این
است که هیچ یک از ایشان باین صفات متصف نبوده اند چنانکه گفتیم و ثالثا آنکه
میانه محبة الله تعالی و ثبات در زحف تلازم است چنانکه فرمود که ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله پس همین که قبول کردی که ایشان کرار نبوده اند لازم آید که
محب خدا نباشند در اینجا آنکه خدا فرموده که ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا

پس

پس میانه محبت و مجاهده تلازم است و نمی‌شود که کسی فرار بکند از زحف و دوست خدا باشد
و ما سلمنا که شیخین دوست اند و لکن کرار نیستند و علی هم دوست است و هم کرار پس
علی افضل خواهد بود از ایشان بالضرورة خلاصه کلام درین حدیث خیبر هم فضیلت است
که هیچ کس را نبوده و نخواهد بود التحریم قوله تعالی فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المؤمنین

سورة

اکثر المفسرین انه علی و در باب آیات قرآنی گذشت و محقق لاهیجی گفته که دلالتش بر افضلیت
ظاهر است چه مخصوص ساختن خدا آنحضرت علی را بنصرت پیغمبر که افضل طاعات است و معاون
کردن نصرت دین پیغمبر خدا جبرئیل صریح است در افضلیت او و میگوییم که تسمیه او بصالح
المؤمنین در افاده افضلیت کافی است چنانکه گذشت و مواقف گفته که بعضی صالح را
عام گرفته اند و بعضی با ابوبکر و عمر تفسیر کرده اند و در جواب او را گفته ام که درینجا همین قدر
میگوییم که حیا نکرده اند که ابوبکر و عمر را ناصر پیغمبر گرفته اند و حال آنکه گفته اند که از روز
خیبر گریختند و نصرت با علی بود و هم چنین در روز احد و حنین و احزاب و فی تمامی دائم که ابوبکر
و عمر در آن دعاوی الباب اند که این همه جا نقض در شان ایشان کنند الحدیث
قوله من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی
فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابیطالب و مواقف گفته که این تشبیه است
و شارح گفته که تشبیه الحاق فرع است بر اصل بسبب مشارکت در امری و تشبیه دلالت بر مساوات
نکند والا باید علی افضل از انبیاء باشد زیرا که مشارکت هر یک است در فضیلت و مختص است

تفضيل ديگران وحال آنكه اجماع منعقد است كه انبيا افضل اند از اوليا وفخر مگويم اولا
خود گفته اند كه تشبيه از اركان اربعه است مشبه ومشبه به ووجه واداة چون كاف ونحوه
ودر حديث هيچ يك از ايشان نيست دوم آنكه شارح از تعريف تشبيه اداة را
از ترس دزديده زيرا كه بايد بگويد تشبيه الحاق فرع است باصل در امر بكاف ونحوه چون
ديده كه ادات تشبيه در حديث نيست ادات را از تعريف دزديده سيم آنكه تمام علما تصريح
شده اند كه اين كلام را در مقام مساوات مي گويند نه در غير چهارم آنكه گفته كه لازم آيد
كه علي افضل از آن انبيا باشد گوييم باكي نيست چه ما علي را بهتر از همه مي دانيم بيقين اين
روايت وبقوله انفسنا واحب الخلق وخير الخلق وغير ذلك وآنچه گفته كه اجماع منعقد است
كه انبيا افضل از اوليا اند نمي دانم كه چه اجماع اراده كرده اند اگر غرض اجماع امت است
نيست زيرا كه ما طايفه شيعه علي را بهتر مي دانم از انبيا واگر غرض اجماع اهل سنت است
پس اجماع جراح وابن عرفه وامثال ايشان گوييم اگر اجماع فرقه حجت باشد هر فرقه را اجماع
مجسمه هم حجت خواهد بود كه خدا را دست وپا وچشم وگوش است خلاصه كلام كه حديث
دلالت ميكند كه علي افضل است از انبيا زيرا كه جامع جميع صفات فاضله هر يك
است ولا سيما كه نفس خاتم النبيين ومقيم الدين وامام المتقين — آل عمران
قوله تع وانفسنا وانفسكم كه مراد علي است چنانكه در ضمن آيات گذشت فتذكر — الحاقه
قوله تع وتعيها اذن واعيه پيغمبر فرمود كه اللهم اجعلها اذن علي چنانكه گذشت

قوله

الاحزاب — قوله تع قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى كه قرابت فخر علي وفاطمه وحسنين اند است و
شك نيست كه مودت ابوبكر وعمر واجب نيست پس علي افضل است از او ومحبت ايشان واجب
بر اين دو نفر هم كه هرگاه ترك كنند ترك واجب كرده اند حديث روايت شأن نزول
آيه تطهير كه مجمع عليه فريقين است چنانكه گذشت حديث روايت شأن نزول سوره
هل اتى چنانكه گذشت حديث قوله صلعم اقضاكم علي والقضاء يحتاج الى جميع العلوم فالاقضى
اعلم والاعلم افضل حديث قوله صلعم يوم احد لا فتى الا علي ولا سيف الا ذو الفقار واز اينجا
لازم آيد كه جنس فتوة وجوانمردي منحصر باشد در علي پس ديگران نامردند وبانامردها
فضل دعوي فيه كفايه حديث قوله صلعم يوم الخندق ضربة علي يوم الخندق خير من عبادة
الثقلين وابوبكر وعمر هم اگر داخل در ثقلين اند پس مفضول اند واگر نه هر چه خواهي بگو
حديث قوله صلعم علي خير البشر فمن ابى فقد كفر رواه ابن مسعود واز اين حديث با چند
حديث ديگر را از اربعين رازي نقل نموده حديث آنكه فرمود كه ان الله اصطفى من
ولد اسمعيل قريشا واصطفى من قريش بني هاشم وعلي هاشمي است نه ديگران حديث
آنكه علي لم يكفر بالله طرفة عين وابوبكر وغيره كافر بوده اند ومؤمن دائمي اتقى است
پس افضل است لقوله تع ان اكرمكم عند الله اتقاكم حديث از انس مرويست كه بعث رسول الله
يوم الاثنين واسلم علي يوم الثلثا با آنكه آن حضرت در منبر بوده گفت انا الصديق
الاكبر آمنت به قبل ان آمن ابوبكر واسلمت قبل ان اسلم واحد الكذاب ان يقول ذلك

في القربى قاضي روايت كرده ودراحاديث
بان راضي نشده كه حضرت فرموده

ان یقون اولئک المقربون با وجود انکه کان اکثر جهادا فی ابا بکر فهو اعظم درجة منه

عند الله نه بنص الایة حدیث در شرح مقاصد نقل نموده یا علی انت سید فی الدنیا

وسید فی الاخرة من احبک فقد احبنی وحبیبی حبیب الله ومن ابغضک فقد ابغضنی وبغضی

بغض الله حدیث جمهور اهل سنه از ابن مسعود روایت کرده اند قال ص انتهت الدعوة

الی والی علی لم یسجد احدنا لصنم قط فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا حدیث اکثر مفسرین

ومحدثین ایشان روایت کرده اند که در وقت نزول ایة انما انت منذر انحضرت ص فرمود

که انا النذیر المنذر وانت الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون حدیث فخر رازی

وثعلبی وابن مغازلی وحافظ ابو نعیم بروایات مختلفه متقاربة المعنی روایت کرده که سباق

الامم ثلثة مومن ال فرعون وحبیب النجار وعلی ابن ابیطالب وهو افضلهم وفی روایة

سابق هذه الامة علی ابن ابیطالب وفی روایة سبق یوشع الی موسی وعلی الی محمد ص حدیث

جمهور اهل سنه روایت کرده اند که الحق مع علی وعلی مع الحق کیفما دار حدیث جمهور اهل

سنه روایت کرده اند که القران مع علی وعلی مع القران لن یفترقا حتی یردا علی الحوض واین

هر دو حدیث دلالت می کند بر بطلان غیر علی وعدم علم دیگری بالقران که مناط احکام است

وهمین قدر کافی است دعوی که این دو حدیث هم از متواترات است حدیث

جمهور اهل سنه روایت کرده اند که انحضرت در قصه گرفتن سوره برائة فرموده لا یؤدی

عنی الا رجل منی ودر مصابیح روایت کرده از حبشی ابن جناده علی منی وانا منه ولا

یؤدی

ولا یؤدی عنی الا انا او علی حدیث جمهور روایت کرده اند که فرمود که علی منی

وانا منه وباز فرموده انا وعلی من نور واحد ودر روز احد چون جبرئیل مواسات

علی را دید برسول گفت که چه جان فشانی میکند علی در راه تو رسول فرمود که چرا چنین

نکند که هو منی وانا منه جبرئیل گفت وانا منکما حدیث جمهور روایت کرده اند

که پیغمبر فرمود که انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد المدینة فلیات الباب واکثر اهل

وفرمود که انا دار الحکمة وعلی بابها

سنه وضع کرده اند که انا مدینة العلم وابو بکر اساسها وعمر حیطانها وعثمان سقفها

وعلی بابها با وجود خروج او از فصاحت کویم در اکثر که ایشان کلام روات

زخرف وبضع ومرات جده وجرینه بخوبس وغیره را اندا اسند اساس بی علم نشسته

سقف او بر حیطان رحته شد مثل مشهور است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت حدیث

جمهور اهل سنه بلا خلاف روایة کرده اند که حضرت بعمار فرمود وسیکون فی امتی

هناة واختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا ویبرأ بعضهم من بعض

یا عمار تقتلک الفئة الباغیة وانت اذا ذاک مع الحق والحق معک ان علیا لن یدلک

ردی وان یخرجک هدی یا عمار من قلد سیفا اعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم

القیامة وشاحین من نور ومن تقلد سیفا فاذا رایت ذلک فعلیک بهذا الذی عن یمینی

یعنی علیا فان سلک وادیا وسلک الناس کلهم وادیا فاسلک وادی علی وخل

الناس طرا یا عمار ان علیا لا یزال علی هدی یا عمار ان طاعته علی طاعتی وطاعتی من طاعة الله

یوم القیمة وشاحین من نار اعان به عدوه قلده الله

در مصابیح از عمران بن حصین روایت کرده قال ص ان علیا منی وانا منه وهو ولی کل مومن

در مصابیح از زید بن ارقم روایت کرده که قال رسول ص انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر کتاب الله حبل من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما واین حدیث در کتب ایشان بعبارات مختلفه مذکور است ومع هذا اهل سنت را که الشتم ایشان خاصه لطف ا برو داشته

در مصابیح از زید بن ارقم مروی است که ان رسول الله قال لعلی وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم الحدیث ودر مصابیح روایت فاطمه گفت از رسالت رسول الله اعطانی ... ص

پناه‌گاه و ابیه و ام عظیم حدیث اهل سنه از انس و او از رسول روایت کرده نصب الصراط علی
شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة علی ابن ابیطالب حدیث جمهور روایت
کرده اند که علی قسیم الجنة والنار حدیث جمهور از جابر و او از ابن عباس که علی یوم القیامة
علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی ابن ابیطالب حدیث جمهور اهل سنه
چون امیر امام عبادی و ابن فورک و ابن مغازلی در مناقب و صاحب کتاب اعتقاد و ابن
ابا الحدید روایت کرده اند که پیغمبر بعد از خیبر بوادی القری نزول فرمود در وقت عصر سر بر کنار
علی گذاشته بود که اثر وحی ظاهر شده ممتد شد تا آفتاب غروب نمود و چون وحی منجلی
شد معلوم او که نماز عصر از علی فوت شده پس دست دعا بر داشت که اگر علی در طاعت
تو و رسول تو بوده آفتاب را برگردان تا نماز عصر بکند و اسماء بنت عمیس گوید که دیدم
که آفتاب طلوع نمود در زمین تاخت چنانکه همه دیدند و علی نماز گذارد و دیگر مرتبه هم
در وقتیکه بنهروان می رفت بزمین کوره رازی افتادند تا بیرون رفتند آفتاب غروب
کرده بود دعا کرد و برگردید و نماز عصر را ادا فرمود حدیث جمهور اهل سنه
روایت کرده اند که ان رسول الله حمل علیا حتی کسر الاصنام من فوق الکعبة و فیه ما
قال حسان ابن ثابت فی هذا الباب : قیل یا قل لعلی مدحا : ذکره یخمد نارا موصده :
قلت لا اقدم فی مدح امراء : ضل ذو اللب الی ان عبده : والنبی المصطفی قال
لنا : لیلة المعراج لما صعده : وضع الله بظهر یده : فاحس القلب ان قد برده

در مصابیح روایت کرده که شخصی
از عایشه پرسید که ای زنان کی کان
احب الی رسول الله قالت فاطمه
فقیل من الرجال قالت زوجها ۳

وعلی واضع اقدامه : فی محل وضع الله یده حدیث جمهور روایت کرده اند که حضرت
فرمود که یا علی ستقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله حدیث جمهور روایت
کرده اند یا علی ستقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین حدیث جمهور محدثین اهل سنه
جمع در مسند حنبل و جمع بین الصحیحین و بین الصحاح که حضرت فرمود که یا علی لا یحبک الا مومن
ولا یبغضک الا منافق حدیث در مصابیح روایت کرده قال علی والذی فلق الحبة و برا
النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مومن ولا یبغضنی الا منافق حدیث ابن
مردویه از ابا ذر روایت کرده که گفتم یا رسول الله کیست احب اصحاب تو بتو که هرگاه
بکاری رو بدهد باو رجوع کنیم فرمود که هو علی اقدمکم سلما و اسلاما حدیث جمهور
روایت کرده اند که فرمود یا علی لحمک لحمی و دمک دمی و حربک حربی و سلمک سلمی و ابن
مردویه در مناقب از ام سلمه روایت کرده که گفت در خانه خود شنیدم که حق بسیار برمن داشت
و بعد از هر نماز علی را لعنت می کرد گفتم چرا گفت که قتل عثمان و شرکت در خون گفتم چون
ترا بر من حق بسیاری است بنشین تا آنچه دیده ام در باب علی بتو بگویم روزی که نوبت
من بود رسول بحجره من آمد با علی دست بر دست و بر دوش یکدیگر در این گفت و ظهر برون
بروی داخل شدند با هم راز آغاز کردند در بعضی سه بار بدر حجره رفتم و سلام دادم رخصت
دخول نیافتم و در سیم بار خود گفتم زال الشمس والان یخرج الی الصلوة فندهب لوی
پس بار یافتم گفتم السلام علیکم حضرت فرمود که داخل شو داخل شدم که دست علی بر زانوی

در مصابیح از جابر روایت کرده که دعا رسول الله
علیا یوم الطایف فانتجاه فقال الناس
لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله
ما انتجیته ولکن الله انتجاه و این
حدیث را در اکثر کتب ایشان دیدم
خصوصا در روضة الصفا هم هست و در این
حدیث فضیلتی عظمی است
در مصابیح از ام عطیه روایت کرده
بعث رسول الله جیشا فیهم علی فسمعت
رسول الله و هو رافع یدیه اللهم لا تمتنی
حتی تریتی علیا ۱

رسول و دهن [illegible] بر گوش او و با انگشت علی روی خود در گردانیده بر جلو اسد بیرون رفت
و حضرت سر ابروان مبارک نشانده گفت یا ام سلمه لا تلومینی فان جبرئیل اتانی من الله بامر
هو کائن بعدی و امرنی ان اوصی به علیا من بعدی و کنت بین جبرئیل و بین علی و جبرئیل عن یمینی
و علی عن شمالی پس بعد در گذر مرا که خدا برگزیده است از بهر راستی پیغمبری و برای هر پیغمبری وصیی
و من بعد از این امت و علی وصی من است در عترتی و اهل بیتی و امتی من بعدی در من الله خود گفتم
که این است آنچه من خود بدو کرده ام از علی الحال خواه دشنام ده و خواه نه پس از آن کرده پشیمانه
کرده می گفت اللهم اغفر لی ما جهلت من امر علی حدیث ابن مغازلی در مناقب از انس
روایت کرده من ناصب علیا علی الخلافة بعدی فهو کافر و قد حارب الله و رسوله و من شک فی
علی فهو کافر حدیث احمد حنبل در مسند از ابن بریده از پدر روایت می کند که در بعضی
از سرایا که خالد بن ولید هم در تحت تصرف علی بود و چون سبی بسیار رسید از جمله سبایا علی
زنی را برای خود برگزید و خالد حسد برده مکتوبی نوشته به من داد که به رسول برسانم چون دادم
که غضب بر روی مبارک ظاهر شد من پرسیدم گفتم من تقصیری ندارم فقال رسول الله صلعم لا تبغض
علی فانه منی و انا منه و هو ولیکم بعدی و ابن مردویه در آخر این روایت کرده که گفتم
یا رسول الله استغفر لی فرمود حتی یاتی علی و چون علی آمد پیغمبر گفت ان تستغفر له استغفر لک
و در آخر حدیث گفته ان بریده امتنع من مبایعة ابی بکر بعد وفاة الرسول و تبع علیا لاجل
ما کان سمعه من نص النبی ص بالولایة له بعده حدیث ابن مغازلی در مناقب روایت کرده از

ابو ایوب

ابو ایوب انصاری که پیغمبر به فاطمه گفت ان الله اطلع الی اهل الارض اطلاعة اما علمت
ان لکرامة الله ایاک زوجک اعظمهم حلما و اقدمهم سلما و اعلمهم علما فسرت فاطمة بذلک
و بعد از آن گفت یا فاطمه مر علی را هشت ویژگی است از آن یکی ایمان بخدا و دوم ایمان برسول
سیم تزویج فاطمه و پنجم سبطین یعنی حسن و حسین ششم و هفتم امر بمعروف و نهی از منکر هشتم حکم
کردن او بکتاب الله و [illegible] فاطمه ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را هفت چیز کرامت کرده که هیچ کس از
اولین و آخرین نکرده نبینا افضل الانبیاء و هو ابوک و وصینا افضل الاوصیاء و هو بعلک
و شهیدنا خیر الشهداء و هو حمزة عمک و از ماست آنکه با دو بال در بهشت پرواز کند بهر
جا که خواهد و هو جعفر ابن عمک و منا سبطا هذه الامة و هما ابناک و منا والذی نفسی بیده
مهدی هذه الامة و این سه حدیث عاقل فطن را که موفق باشد کافی است و چون استقصا
احادیث وارده در فضایل از شایبه استقصا بیرون بود به همین قدر که در مشاهیر کتب
متکلمین و محدثین ایشان مذکور بود اکتفا نمود و از جهة تایید این مرام حدیثی روایة اختتام
مقام او می بود حدیث روی حجة الاسلام الخوارزمی و هو من اعیان علماء المذاهب
الاربعة عن مجاهد عن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم لو ان الغیاض اقلام و البحر مداد
و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضائل علی ابن ابی طالب و نعم ما قیل کتاب
فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری و از جهة تاکید و رفع
استبعاد این مطلب سدید بجدید مؤدای مجمل فضایل و کمالات علیه عالیه آن علی است

علیٰ احب می نماید **باب** در ذکر انچه صاحب مواقف در فضایل علی ابن ابی طالب ع نقل
نموده و بعد از ان قدری از عبارت لباب تجرید خواجه حکیم را نیز ذکر می نماید بالفیض در الجمـ
نی ظاهر تر رسیده فلنذکر اولا ما ذکره فی المواقف فان الفضل ما شهدت به الاعداء
فانه قال المسلک الثانی ما یدل علی افضلیته علی التفصیل وهو ان فضیلة المرء علی غیره انما تکون
بماله من الکمالات وقد جمع فی علی من الکمالات ما تفرق فی الصحابة وهی امور الاول العلم
وعلی اعلم الصحابة لوجوه الاول لانه کان فی غایة الذکاء والحرص علی التعلم ورسول الله
اعلم الناس واحرصهم علی ارشاده وکان علی فی صغره فی حجره وفی کبره ختنا له یدخل علیه کل
حین وذلک یقتضی بلوغه فی العلم کل مبلغ لانه اذا کمل الفاعل والقابل کان الاثر فی الغایة
اتم واما ابو بکر فاتصل بخدمته فی کبره وکان یصل الیه فی الیوم مرة او مرتین والثانی
قوله ع اقضاکم علی والقضاء یحتاج الی جمیع العلوم فلا یعارضه نحو افرضکم زید واقراکم
ابی لانهما یدلان علی رجحانهما فی علم الفرایض والقراءة لا غیر والثالث قوله تع وتعیها
اذن واعیة اکثر المفسرین علی انه علی وقد روی انه ع قال اللهم اجعلها اذن علی والرابع
انه نهی عمر عن رجم من ولدت لستة اشهر فنبهه علی ان اقل مدة الحمل ستة اشهر بقوله تعالی
والوالدات یرضعن مع قوله وحمله وفصاله ثلثون شهرا ونهاه عن رجم الحامله التی زنت
قائلا ان کان لک سبیل علیها فما لک سبیل علی حملها ما صنعک فقال عمر لولا علی لهلک عمر
وکان یمنع من المغالاة فی الصداق فی خطبته حتی قامت امراة ونبهته بقوله تع واتیتم احدیهن

قنطارا فقال کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات والخامس قول علی لو کسرت لی الوسادة
ثم جلست علیها لقضیت بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل
الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من ایة نزلت فی بر او بحر او سهل
او جبل او سماء او ارض او لیل او نهار الا وانا اعلم انه فیمن نزلت وفی ای شیء نزلت
وهذه رتبة علیة فی العلم لا اعلی منها والسادس انه ع ذکر فی خطبته من اسرار التوحید
والعدل والنبوة والقضاء والقدر ما لا یقع مثله فی کلام الصحابة فدل علی انه اعلم والسابع
لان جمیع الفرق ینتسبون الیه فی الاصول فان الشیخ الاشعری کان تلمیذا لابی علی
الجبائی المعتزلی والمعتزلة باسرهم ینتسبون الیه ویدعون انهم اخذوا اصول عقایدهم فی
العدل والتوحید والتنزیه وغیرها من کلامه وخطبه والفروع فان ابا حنیفة ومالکا اخذا
الفقه من جعفر الصادق والباقر منهما وکذا المتصوفة فی علم تصفیة الباطن فان
طرق السلوک ینتهی الیه ومما یدل علی علو شانه فی هذا القسم ما روی ان کمیل ابن زیاد
سال عنه بالحقیقة فقال مالک والحقیقة فقال کمیل او لست صاحب سرک قال بلی ولکن
یرشح علیک ما یطفح منی فقال کمیل او مثلک یخیب سائلا فقال امیر المؤمنین الحقیقة کشف
سبحات الجلال من غیر اشارة فقال زدنی بیانا فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال
زدنی فیه بیانا فقال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال جذب الاحدیة لصفة التوحید
فقال زدنی بیانا فقال اطف السراج فقد طلع الصبح وابن عباس رئیس المفسرین تلمیذه

فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اثاره

وكان في الفقه والفصاحة في الدرجة القصوى كما يدل عليه خطبه ومواعظه المجموعة في
كتاب نهج البلاغة وعلم النحو انما ظهر منه وهو الذي امر ابا الاسود الدؤلي وابتدائه بسببه
ان امرأة دخلت على معاوية في زمن عثمان وقالت ان ابوي مات وترك لي مالا
فاستقبح معاوية ذلك فبلغ الخبر عليا فرسم لابي الاسود وكان استاد الحسن والحسين ع وضع
النحو فوضع اولا باب ان وباب الاضافة ثم سمع رجلا يقرأ ان الله بريء من المشركين
ورسوله بالجر فوضع باب العطف والنعت ثم قالت له ابنته يوما يا ابت ما احسن السماء
على لفظ الاستفهام فقال لها نجومها فقالت انما التعجب من حسنها فقال لها قولي ما احسن السماء
وافتحي فاك فوضع باب التعجب والاستفهام وكان اعلم الناس بعده وحارسه الائمة وكان اعلم
الفتوة ولذا قال لا فتى الا علي ولا سيف الا ذو الفقار وكان اعلم الاخلاق الذي
بعث النبي لاتمام مكارمها الثاني في الزهد اشتهر عنه انه مع اتساع ابواب الدنيا عليه ترك
التنعم وتخشن في المأكل حيث لم يشبع منه قط وكان غذاؤه خبز الشعير بلا ادم [illegible] وقطعا
كان [illegible] في الملابس الا [illegible] يلبس [illegible] ويقول رقعته حتى استحييت من راقعها [illegible] ذلك
حتى قال للدنيا طلقتك ثلاثا لا رجعة فيها فعيشك قصير وخطرك يسير وامرك حقير آه آه من
قلة الزاد وطول الطريق الثالث الكرم كان يؤثر المحاويج على نفسه واهله حتى تصدق
في الصلوة بخاتمه ونزل فيه ما نزل ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا حيث
جاد بقوته وقوت عياله وباتوا جائعين ثلثة ايام وحتى قال معاوية لو ملك بيتا من

وتصدق بالقوت في الصيام المنذور ما كان فطوره ونزل فيه م

تبر وتبنا

تبر وتبنا من تبن لانفد تبره قبل تبنه الرابع الشجاعة وقد تواترت مكافحته للحروب
ولقاء الابطال وقتل الاكابر من الجاهلية حتى قال ع يوم الاحزاب حيث قتل عمرو بن عبد ود
بعد طلبه المبارزة وامتناع بقية الصحابة عنها لضربة علي خير من عبادة الثقلين وتواتر
قلعه في خيبر وغزوه في غزوة بدر واحد وحنين ونحو ذلك كيف لا وقد كان شجعان الصحابة
كخالد بن الوليد واضرابه تلامذة له وملحقه [illegible] في فتح البلاد وقلع الاضداد في الاشتهار
بحيث لا ينكره احد الخامس حسن خلقه حتى نسب اليه الدعابة وان اتسعت قوته حتى
قلع باب خيبر بيده وقال ما قلعت باب خيبر بقوة جسمانية لكن بقوة الهية السابع نسبه
وقربه من الرسول نسبا ومصاهرة وهو غير خفي وعباس وان كان عم الرسول لكن كان
اخا عبد الله من الاب وابو طالب اخاه من الاب والام الثامن المصاهرة واختصاصه
بصاحبته كفاطمة وولدين كالحسن والحسين وهما سيدا شباب اهل الجنة ثم اولاد اولاده
ممن اتفق الانام على فضلهم على العالمين رضي الله عنهم حتى كان سلطان العارفين ابو يزيد
سقاء في دار جعفر الصادق ومعروف الكرخي بواب دار موسى الرضا وقال السيد في
شرح المواقف هذا مما اشتهر في صحته فان معروفا كان صبيا نصرانيا فاسلم على
علي بن موسى ولكنه كان يستفيض من روحانية جعفر فلذلك انتسابه اليه ثم قال صاحب
المواقف والجواب عن الكل انه يدل على الفضيلة واما الافضلية فلا كيف ومرجعها الى كثرة
الثواب وذلك يعود الى الاكتساب لا الى الانتساب واما الاخلاص فيها ويعود

وكان لخدمته واما ابو يزيد فما ادرك زمان
جعفر لانه متأخر عن معروف

الا نصرة الاسلام وما ترجم فی تقویة الدین وقال التفتازانی فی شرحه وفیه نظر اذ المذهب

ان الثواب تفضل ولطف من الله کالمغفرة فانه مالک الملک وقد یثیب غیر المطیع وقد لا یثیب

المطیع والتحقیق رد این دو جواب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد ولکن فی مکیم و نذکرها

سبع یا دلقط عن کلام هذا الفاضل من الفواضل وقد اعترف به القوشجی وغیره فنقول السابع

العبادة وقد بلغ فیها مبلغا لم یبلغه احد حتی اشتهر عن سید الساجدین ابن ابی الاعبادة

عابد وکان جبهته کرکبة البعیر واستخراج النصال عن رجلیه فی الصلوة العاشر حلمه حتی ترک ابن

ملجم فی داره وجواره یعطیه العطاء وهو یقول انه سیقتله وعفا عن مروان حین اخذه

یوم الجمل وکان یقول سیلقی الامة منه ومن ولده یوما احمر وعن عمرو بن العاص یوم

الصفین وعن سعد بن العاص الحادی عشر کظم غیظه وهو عنه مشهور الثانی عشر حفظه

لکتاب الله العزیز فان اکثر ائمة القراء کعاصم وابو عمرو وغیرهما تلامذة ابی عبد الرحمن

السلمی وهو تلمیذه علیه السلام والثالث عشر اخبار بغیب که ازان باعث صلاح رشده از انجمله

بسعد گفت که پسر تو پسر مرا خواهد کشت و به طلحه گفت که بیعت تو دوام ندارد

و با بن ملجم گفت که باین شمشیر تو مرا خواهی کشت و به حسنین علیهما السلام در اول شهر رمضان

فرمود که در این ماه ریش مرا از خون سر خضاب خواهد کرد و در نهروان

گفت که ذو الثدیه کشته شده و چون جستند نجستند فرمود که جستجو کنید که من دروغ نمی گویم

پس یافتند او را یافته و بر کیفیتی و سلعتی بود و مثل پستان زن مو دار و ایضا آن حضرت

خبر اورده اند

خبر آورده اند که اهل نهروان از نهر گذشته فرمود که نگذشته اند و باز خبر آوردند باز

چنین فرمود تا آنکه جندب ابن عبد الله ازدی در دل خود می گوید که اگر قوم گذشته باشند

مرا اول مقاتلی خواهم بود با او و چون به نهر رسیدیم و دیدیم که نگذشته اند پس علیه السلام

گفت یا اخا الازد آیا خاطر جمع شدی و خبر داده اند بادکه خالد بن عرفطه در وادی القری

مرده گفت نمرده و نمیرد تا که داخل است مکینه جیش ضلالة را که صاحب رایه او حبیب

حمار باشد پس شخصی از زیر منبر بر خواست و گفت و الله من محب توام و من حبیبم فرمود که خبر دار

باش که بر ندارد و حال آنکه خواهی بر داشت و از این در خواهی داخل شد و اشاره

بباب الفیل فرمود و چون ابن زیاد ملعون عمر بن سعد ملعون را بر حسین علیه السلام فرستاد مقدمه

الجیش او خالد بود و صاحب رایت او حبیب که رایت را بر داشته از باب الفیل داخل

مسجد شد و از خروج حجاج خبر داد و در کوفه و حجاز و از استیلای مروان و بنی عباس

و عدد خلفاء ایشان خبر داده تا خبر داده که استیصال بنی عباس و دولت چنگیز ترک

خواهد بود با روی پهن و چشم تنگ و رنگ سفید الی غیر ذلک مما هو فی نهج البلاغة وغیره

مسطور و فی الالسنة مشهور و الرابع عشر استجابة دعا که قد تیقن گفته که بسبب غایت شهرت

از بیان مستغنی است والخامس عشر ظهور معجزات بر دست آن حضرت چون قلع باب خیبر

که هفتاد مرد از تحریک او عاجز شدند و مخاطبه ثعبان بر منبر کوفه که از او سؤال کرد

فرمود که از حکام جن است که مسئله بر او مشکل بود و حل شد و برداشتن سنگی بزرگ از بالای

چاهی که در راه صفین در حین عطش کنده فرمود و آب ظاهر شد خنک‌تر و شیرین‌تر از [illegible]
باز سر او را پوشیده و این معنی سبب اسلام صاحب دیر گردیده و [illegible] که در راه
بنی المصطلق اراده [illegible] بر رسول حق کرده بودند و در دشمنی و مرتبه و نزول سطل آب با
مندیل از جهة وضو جهت و در وقت فقدان آب و از این مقوله بسیار است و لما استدلت
الشیعة بذلک علی امامته بانه ادعی الامامة واظهر المعجزة علی یده فهو صادق فی دعواه اجاب
القوشجی بانا لا نسلم انه ادعی الامامة قبل ابی بکر وما زال [illegible] قال یوم السقیفة
انتم اولی بالمصطفی وانا احق بهذا الامر منکم قال لا نسلم ظهور المعجزة عنه فی مقام التحدی
ولم یتفکر انه لا حاجة الی ظهوره عند التحدی بل مجرد ظهور خوارق العادات عنه یدل علی
کمال قربه من الله انه من الصادقین فیکون صادقا فی دعواه والسادس عشر اختصاصه
من بین الامة بوجوب المودة حتی جعل الله مودته اجر الرسالة وهذه خصلة عظیمة لم تتحقق فی غیره
والسابع عشر اختصاصه بآیة المباهلة وانه نفس النبی الامی خاتم الانبیاء وسیدهم وهذا شرف
شریف لم یتحقق فی غیره والثامن عشر اختصاصه بآیة التطهیر عن کل رجس وهذا افضل من کل فضل
فاضل والتاسع عشر اختصاصه بآیة الولایة ومقارنته اسمه باسمه ورسوله والعشرون اختصاصه بسورة
مختصة به ولم یتحقق لغیره والحادی والعشرون اختصاصه بتصدیق الله فی متن کتابه علی انه من الابرار
وانه من اهل الجنة والتصریح فی القرآن بانه من اهل الجنة فضیلة لم یتشرف بها
احد سواه والثانی والعشرون اختصاصه بقوله وسقاهم ربهم شرابا طهورا وهو آخر مراتب

الصدیقین

الصدیقین

والثالث والعشرون اختصاصه بالسلام من الله تعالی فی قوله سلام علی آل یاسین کنوح وابراهیم
وموسی و هارون و از این مقوله هر گاه خواسته باشم فضائل شمارم دفاتر از احاطه آن
قاصر و قلم و زبان مقصر خواهد شد والرابع والعشرون اختصاصه بالمنزلة الهارونیة و هی منزلة
عظیمة لم ینلها احد والخامس والعشرون [illegible] شرف بولایة یوم الغدیر من کنت مولاه فعلی
مولاه والسادس والعشرون اختصاصه بمساواة الانبیاء الکرام والسابع والعشرون اختصاصه بضربة واحدة
افضل من عبادة الثقلین و معلوم که همین معنی [illegible] از سایر فضائل او غنی و مستغنی است زیرا
که از آدم تا خاتم از هیچ پیغمبری یا وصی پیغمبری شنیده نشده که یک عمل کرده که بهتر از عبادت
ثقلین باشد والثامن والعشرون اختصاص آن حضرت بروایة خیبر که الی الآن بنام هیچ کس چنین
کلام گفته نشده که لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کرارا غیر فرار
ولقد [illegible] فی قصیدة فی مدحه وذم اصحابها [illegible] علی الفرار من صف القتال
والتاسع والعشرون اختصاصه بقوله انت اخی فی الدنیا والآخرة والثلثون اختصاصه
بالسبقة فی الاسلام ولم یسبقه احد والحادی والثلثون اختصاص آن حضرت است بخوابیدن
بجای آن حضرت تا که او را لیلة الهجرة میسر شد و ابوبکر در غار با وجود فایده چنانی ترسیده
والثانی والثلثون اختصاص آن حضرت بنام نامی امام المتقین در قرآن و بامیر المؤمنین و در حدیث
و این دو نام در عصر پیغمبر هیچ کس را بالاتفاق اطلاق نشده و بعد از آن حضرت هر چند این لقب
نام امیر المؤمنین را اتخاذ کردند تا [illegible] دولت ایشان هم یزید پلید و ولید و امثال ایشان

الثلثون

اشتغال کرده‌اند ولکن نام امام المتقین بهیچ کس اطلاق نشده واگر علی نام بسیار شده
پس الحری است بدو مسمی و یعقب الرابع والثلثون اختصاص آن حضرت بنام امیر و سبط
و خیر امته و شجره طیبه و غیر ذلک چنانکه ثابت شده الخامس والثلثون آنکه صلوات بر غیر
تمام نیست بدون صلوة بر ایشان که اللهم صل علی محمد و آل محمد و این هم فضیلتی است
که احدی از امت را میسر نیست والسادس والثلثون اختصاص آن حضرت بکلمه لا فتی الا
علی است که الی الان باین شرف کسی نشده السابع والثلثون که در قرآن مجید علی را
بچند نام نامی نامیده چون شاهد و هادی و اهل الذکر و من عنده علم الکتاب و نحوه
تمام نیست والثامن والثلثون اختصاص او است باذن واعیه که احدی باین صفت مخصوص
نشده اند والتاسع والثلثون اختصاصه من بین الامة بعدم سبق کفره بالله طرفة عین
ابدا الباقون کانوا قبل بعثة خیر البریة کفرة و بعدها فجرة والاربعون حرصه علی اقامة
حدود الله حتی لم یشبه احد الی الحق بل فیه حتی اعرض عنه اخوه عقیل وابن عباس
حین ولاه البصرة الحادی والاربعون اختصاص آن حضرت بنام صالح المؤمنین والثانی
والاربعون اختصاص او بانکه حب او نشانه ایمان و بغض او نشانه کفر باشد
والثالث والاربعون اختصاصه بحدیث طیر و خیر الخلق و سید العرب والرابع والاربعون فصاحت کامل
او تا آنکه کلام او را فوق کلام مخلوق و دون کلام خالق گفته اند و خوب گفته اند الخامس
والاربعون اخلاق [illegible] او [illegible] برای او [illegible] چنانکه گذشت
آنکه

والسادس

والسادس والاربعون آنکه از آدم تا خاتم از احدی غیر از علی کلام سلونی عما دون العرش
نشنیده والسابع والاربعون آنکه بسبب نجات نوح و بقاء نسل او بوده والثامن والاربعون اختصاص
آن حضرت است بحمل رایة نبوی که هیچ کس را میسر نشده والخمسون اختصاص او است بسوره و
العادیات که هیچ کس را مقدور نبوده و اما کثرت مجاهده او که معیار مشاهده تمیز مؤمن
و منافق است با کثرت انفاق او در سر او در اسرار و علانیه امری نیست خفی و سری نیست
مختفی بلکه مانند نام او علی و چون نسب او جلی است و هذا سوی ما روینا من الآیات
المرجحة فی شأنه و رویت من الروایات الصحیحة فی علو شأنه و بجان علی قسم که قلم دو دم
اگر دم از مدایح علی عالی زند و دفاتر روی زمین و اقلام عالمین با مداد و مداد عالمین که تا محشر
خواهد عود و تقریر جانب را اعتقاد چنان این است که هر قرآن خواند که با آیات خلافت
علی عمرانه قابل باشد از حیطه مسلمانی و با قرآن داننا مایل خواهد بود و در معنی آنم که و ممن خلقنا
امة یهدون بالحق و به یعدلون را چه معنی خواهد کرد و با قل هذه سبیلی ادعوا الی الله
علی بصیرة انا و من اتبعنی را بکدام جاهل فاسق تفسیر خواهد نمود و سخن باینجا
رسید که ما در این مقام تفصیل فضائل تکرار کرده فضایلی که اولا نقل کرده بودیم
اعاده آن کرده ایم زیرا که غرض از این تفصیل با اجمال فضائل سابقه است و این
هم از معجزات آن حضرت است که هر چند کسی خواسته که فضائل او را تفصیل داده باشد
باز مجمل و هر چند در اجمال آن کوشیده باز مفصل خواهد بود و لیس صاحب [illegible] تفسیر کرده

بعون

كه به تعداد اثبات فضيلت در مقام تفضيل مانع گرديده و محقق لاهيجي هم به ذكر فضيلت صاحب
عبارة به اثبات فضيلت موافق واقف و حواله گرديده والانصاف ان المحقق الطوسي قدس سره
مع غاية اجتهاده في الاختصار بالغ في تعداد مجمل فضايل علي عم وبلغ مبلغ الاعتذار في
لمن ذكره بتقرة لا في الابصار حيث قال ره وعلي افضل الصحابة لكثرة جهاده
وعظم بلائه في وقايع النبي صلعم باجمعها ولم يبلغ درجته في غزاة بدر والاحزاب وقال النبي صلعم
لضربة علي خير من عبادة الثقلين وفي غزاة خيبر واشتهار جهاده فيها غير خفي وحنين و
غيرها من الوقايع ولانه اعلم لقوة حدسه وشدة ملازمته للرسول صلعم ورجوع الصحابة اليه
في اكثر الوقايع بعد غلطهم وقوله صلعم اقضاكم علي واستناد الفضلاء في جميع العلوم اليه واخبر
هو بذلك ولقوله الحديث الوسادة ولقوله صلعم والفتنا ولكثرة سخائه ولكان ازهد
الناس بعد النبي صلعم واعبدهم واحلمهم واشرفهم خلقا واطلقهم وجها واقدمهم ايمانا
وافصحهم لسانا واسدهم رايا واكثرهم حرصا على اقامة حدود الله واحفظهم لكتاب
الله ولاخباره بالغيب وظهور المعجزات عنه واختصاصه بالقرابة ووجوب المحبة
والنصرة ومساواة الانبياء وخبر الطائر والمنزلة والغدير وغيرها مما تواتر ولانتفاء سبق كفره
ولكثرة الانتفاع به وتميزه بالكمالات النفسانية كالعلم والشجاعة وحسن الخلق والبدنية
كمزيد القوة وشدة البأس والخارجية كالنسب وصهر الرسول وسبطيه و ذريته ودعوى انه اشجع

والسخاوة صح

كلمة في هذا الباب لم يجمعها غيره احد منا في الالباب وقال الشارح القوشجي على ما هو

ومنه

ورد منه

ومنه في ذلك الكتاب في الجواب وان لم يكن بصواب واجيب بانه لا كلام في
عموم مناقبه ووفور فضائله واتصافه بالكمالات واختصاصه بالكرامات الا انه
لا يدل على الافضلية بمعنى زيادة الثواب والكرامة عند الله بعد ما ثبت من الاتفاق
الجاري مجرى الاجماع على افضلية ابي بكر ثم عمر ودلالة الكتاب والسنة والاثار والامارات
على ذلك لعمري ولا ادري هذا القول في جوابه ولا جواب له الا ضربة ذو الفقار ولكن
چون در اين مقام عادت متكلمين بر سوال وجواب جاري شده لا جرم مي گوييم كه اين جواب
قوشچي همان جواب شارح مقاصد است وحاصل اين جواب اين است كه فضايل علي عليه السلام
ولكن افضل بودن او از ابي بكر مسلم نيست واز اين ادله فضيلت لازم آيد نه افضليت
زيرا كه مرجع افضليت با كمال و كثرة او نيست بلكه معني افضليت كثرة ثواب عند الله است
وابوبكر هر چند عمل كم كرده باشد ثواب او بيشتر از علي است زيرا كه اتفاق جاري مجراي
اجماع است بر اينكه ابوبكر و عمر افضل اند وكتاب وسنت واثار وعلامات هم بر اين دلالت
مي كنند و ما انشاء الله در باب اثنا عشر جه نقد در رد كتاب وسنت واثار وامارات او خواهد
شد ولكن اولا مي گوييم كه از شارح مقاصد تا حال شنيده بوديم كه تمامي گفتند كه اجماع
اثر حجة است والحال مي گويند كه اتفاق جاري مجراي اجماع هم حجة است كه معارضه
ميكند با قول خدا و رسول صلعم بلكه ترجيح داده مي شود بر ان فاعتبروا يا اولي الابصار گرچه
به تنگ افتاده اند كه قول جراح مجروح را با خوف موقوف را بر نص خدا و رسول ترجيح داده اند

وحاصل کلام این همان کلام صاحب مواقف بر می گردد در ذلک وجدنا السلف قالوا ان
الافضل فلان ثم فلان و همان کلام شرطی بر می گردد که انا وجدنا اباءنا علی امة و فی حق
اباءهم معتقدون که بگو که او لو کان اباءهم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون و چون حقی
با نجار رسید جواب بنیت الثانی نیز اکنون تنبیه شود و جواب تنبیه الثانی بذو الفقار امیر کل امیر
و ثانیا اینکه اتقیاء الفضلاء نما که گفتند که این ادله دلالت بر افضلیت نمی کند چون ما دانم
که هر گاه لفظ اخص تفضیل دلالت بر افضلیت نکند دیگر کدام لفظ است که دلالت
بر افضلیت می کند و در ادله مذکوره در چندین موضع لفظ اخص تفضیل مذکور است یا آنکه
پس ازین کلام تنبیه سبط نقل کرده اید که حضرت علی خیر من عبادة الثقلین و پیغمبر فرموده
که اقضاکم علی پس بتصریح این دو اخص تفضیل معلوم شد که علی افضل است از دیگران
در علم و عمل با قطع نظر از احب خلقک در خبر طیر و خیر الخلق و سید العرب و مساواة انبیاء
اما غیر ذلک و اما ثالثا زیرا که خود از فاضل گفتند که علی اعلم صحابه است و الله تعالی ان
ذکر دید خدا فرموده که هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و اما رابعا
زیرا که جناب رسالت به شهادت ملائکه جنس فتوت را منحصر در علی فرموده که لا فتی الا علی پس
افضل خواهد بود از ما سوا مردان و اما خامسا زیرا که خدا در شان علی فرموده که
الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک
هم الفائزون و غیر از چندین آیه باید ذکر خطاب کرده در روز حنین ثم ولیتم مدبرین

وغرض من ازین ذکر آیات و روایات ذکر کلمه اخص تفضیل است که در شان
علی وارد شده که دلالت بر افضلیت او میکند پس چرا این فضلا می گویند که این
ادله دلالت بر افضلیت نمی کند و اما سادسا زیرا که خود گفتند و انکار نکردند
که علی جامع فضائلی است که متفرق بوده در صحابه و شک نیست که جامع افضل است
از متفرق و اما سابعا زیرا که گفته اند که مرجع افضلیت بکثرة ثواب است و ثواب
ابو بکر بیشتر از علی است نمی دانم که این طائفه عالم الغیب اند و هم جاهل الغیب
اما اینکه عالم الغیب اند زیرا که نمی دانم که وحی که نازل شده باین انباء یا بجراح
و معرف ایشان که ثواب ابو بکر در قیامت بیش از علی است و کم مرده در دیده
اینکه ثواب او بیشتر است و هرگز نخواهند دید و اما اینکه جاهل الغیب اند زیرا
که کسی که تا چهل سال در سومنات بعبادة لات و منات مشغول بود از اسلام
در هر معرکه جهاد انهزام قبول نموده چرا باید اکثر ثوابا باشد از کسی که لم یکفر بالله
طرفة عین و له الفتح ببدر و حنین : ضربته یوم الخندق : کان خیر ام صلوة
الثقلین : قالع الباب بیوم الخیبر : قاتل المرحب بین الصفین : و النبی
لقبه بالکرار : و حبیب الله رب العالمین : زوجه بضعة خیر الناس : و الدیه
ولداه الحسنین و اما ثامنا اینکه شک نیست که ثواب بکثرة فضائل و فواضل است
و چون قبول کرده اید که این هر دو در علی بیشتر است پس ثواب او هم باید بیشتر باشد.

پس آنچه صاحب مواقف در جواب گفته که کثرة ثواب بکسب بر می گردد و نه بانساب.
و به اخلاص و نه بعمل و به نصرة اسلام و تقویه دین بر می گردد نه بگزاف گزاف کرده
ولاف از عدم انصاف زده زیرا که ما شما را به انساب متوسل نشدیم بلکه حسب
را هر دو را ذکر کردیم و بر تقدیر تسلیم آنکه ابوبکر صاحب حسب بوده و چون علی
جامع شرف حسب و کرم نسب بوده و البته جامع افضل است از منفرد پس باید علی
افضل باشد از او و اما ادعای اخلاص ابی بکر پس مدعا است بی دلیل زیرا که ای
فاضل اخلاص امر قلبی است و شما از کجا معلوم شد که اخلاص ابوبکر بیش از علی
بوده مگر که بگویید از تصدیق عمر و اگر بگوییم که اخلاص عمر از کجا معلوم شد گویند
که از تصدیق ابی بکر بلکه از ظن ابی بکر مالکم کیف تحکمون و حال آنکه خدا فرموده که
شیطان را با مخلص سلطنتی نیست و کدام تسلیط بیش از این است که او را
تا چهل سال به بت سجده فرموده و بعد از آن به تولیه ادبار و عار فرار و حزن
از غار مبتلا نموده مالکم لا تذکرون و اخلاص ادبار در روز احد معلوم شد که چون
پیغمبر را بگذاشت و خود گریخت و نمی دانم که نصرة دین و تقویه مسلمین در روز احد یا
در حنین و احزاب و خیبر یا در کجا و کدام چیز بوده و از این جهت است که شارح
تفتازانی در شرح عقاید نسفی گفته که سلف در باب تفضیل عثمان بر علی توقف
کرده اند و الانصاف انه ان ارید بالافضلیه کثرة الثواب فللتوقف جهة فان ارید
ما یعده ذو العقول من الفضائل فلا و شک نیست در جریان همین سخن در ابابکر و عمر هم

معلوم شود که کثرة ثواب اگرچه بالمفهوم غیر کثرة فضائل است اما در صدق و تحقق بعلوم
و اعمال بر می گردد پس کثرة ثواب بکثرة علوم و اعمال خواهد بود و چون خود قبول کنند
که فضائل علی بیش از این سه نفر بوده پس باید ثواب او هم بیشتر از ایشان باشد پس
توقف را در هیچ باب وجهی نخواهد و چون تفتازانی در شرح مواقف دیده که
صاحب مواقف می گوید که مرجع کثرة ثواب اعمال و اکتساب است و اخلاص و نصرة اسلام
و تقویه دین است و دیده که علی در هر چهار صفت گوی مردی از میدان برده و در
مجاهده و جانفشانی سبقت بر دیگران کرده پس بهمین قاعده هم باید علی افضل و
اکثر ثواب باشد لاجرم گفته که در این کلام مواقف که کثرة ثواب بکثرة اعمال حاصل
است نظر است زیرا که مذهب ایشان است که ثواب تفضل است از خدا بهر کس
که خواهد می دهد و گاهی شود که عاصی را ثواب دهد و مطیع را عقاب کند این است
آخر جوابی که این فضلا گفته اند مستعد او فضل خود را باب تهی نموده اند بغیر که نمی
دانم که این چه مذهب است اگر مراد مذهب اهل سنت است پس دیگران چه حجت و اگر
مراد مذهب اشاعره است معاذ الله که هیچ حر عاقل از اشعری باین قول قائل باشد زیرا که
صریح این کلام نسبت ظلم است بقائم بالقسط العدل فی الحکم سبحانه عما لا یعتقد علی اهل
مملکته و از این مذهب لازم می آید که کسی قرآن را نخوانده و یا نخواند همه ایشان را خلاف
حق بوده اند زیرا که در اول فرموده که ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم الی قوله و لهم عذاب.

عظیم و اشعری می گوید که شاید عذاب نکند و فرموده که وبشر الذین امنوا وعملوا الصالحات
و اشعری میگوید که شاید ثواب ندهد پس بالمرة وعده و وعید و عمل و خیر و شر و ارتفاع حسن
و قبیح و باطل و ضایع و ارسال رسل و انزال سایل عبث خواهد بود و حاصل کلام ما و
ایشان این است که ما میگوییم که علی افضل است از ابوبکر بسبب کثرة فضائل و فواضل
او و این طایفه می گویند که افضلیة بکثرة ثواب بر می گردد و بکثرة اعمال و احوال و چون
علی اکثر عملا است پس اکثر ثوابا است میگویند که کثرة ثواب بکثرة اعمال نیست چرا
شود که خدا عاصی را ثواب بدهد و مطیع را عقاب بکند و در آخر کار بالمره ربقة
اسلام را از ربقه خود بر داشته سر بصحرا می شوند و حال آنکه خدا فرموده که لیس بامانیکم ولا
امانی اهل الکتاب من یعمل سوء یجز به الی قوله ولا یظلمون نقیرا و فرموده فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره الی غیر ذلک و هرگاه ما بگوییم مسلمانا
که کثرة ثواب بکثرة اعمال خیر نیست و لیکن شما از کجا معلوم شد که ثواب ابوبکر بیشتر است
می گویند که از تصدیق عمر و جراح مجروح و ابن عوف معروف و اگر بگوییم که این نامرده
اند و با ایشان وحی هم نیامده که ابوبکر اکثر ثوابا است از کجا با ایشان معلوم شد فبهت
الذی کفر و چاره ندارند که بگویند که انا وجدنا اباءنا علی امة و انا و اگر ایشان بما
بگویند که شما از کجا دانستید که علی اکثر ثوابا است گوییم از کثرت فضایل و فواضل و از
قوله خیر من عبادة الثقلین و افضلهم علی که هیچ یک از فرق امة احدی منکر این دو حدیث

است و ابوبکر اکثر ثوابا است و چون ما میگوییم که کثرت ثواب ...

شده اند

شده اند و دیگر قلم از تعداد و مفاسد قول فاسد ایشان بقصور معترف شده و گرنه سخن
بسیار بود که ناگفته ماند و خلاصه مرام آنکه بحمد الله تعالی که احدی منکر کثرة فضایل و فواضل
و فواضل و شرف و نسب و علو حسب امیر علی علیه السلام نتوانند شد و چون خدا فرموده که
ولا یظلمون نقیرا پس باید آنحضرت اکثر ثوابا باشد از جمیع امت فهو افضل فهو الاقدم
فهو المقدم فغیره غاصب حقه و ناصب عداوته و هو المطلوب و بحمد الله که هیچ یک از این
مقدمات قابل منع غیر از اشعری نیست و اشعری بی شعور نیز از آنکه کسی که ترجیح بلا مرجح بلکه ترجیح
مرجوح بر راجح تجویز بکند لایق ترجیح مجروح او قابل تخاطب نیست والله العالم بالصواب

باب در جواب از آیات و احادیث اهل سنت که در شأن ابوبکر روایت
کرده اند و رد آثار و امارات ایشان بدانکه صاحب مواقف و قاضی و قوشجی و شارح
مقاصد شهار بذل جهد ایشان این است که مراد از اتقی در قوله و سیجنبها الاتقی
ابوبکر است و ما در اول باب الایات به برهان قاطع تحقیق کردیم که اتقی با ابوبکر صادق
نیاید و در اینجا همین قدر می گوییم که غزالی گفته که اتقی کسی است که مدة العمر از کفر
و فجور مبرا بوده پس محمد متقی است و عمر تائب است نه متقی جای اتقی اگر اشقی باشد
و بعد از آن اینها باحادیث موضوع خودشان مستظهر شده اند که آثار وضع از سیاق
اکثر ایشان ظاهر و در بعضی احادیث هم که بکلام سید انام می مانند نام علی را بر داشته
نام ابوبکر را گذاشته و اولا ما میگوییم که همین صاحب مواقف بلکه همه ایشان گفته

که عدم النص معلوم قطعاً و الا لتواتر لتوفر الدواعی علی نقله و الحال می گویند که پیغمبر امام را
امر باقتدا کردن با بابکر و عمر فرموده آری دروغگو را حافظه نمی باشد خلاصه کلام که چند
حدیث درین مقام نقل کرده اند حدیث اول قوله علیه السلام اقتدوا باللذین من بعدی ابابکر و
عمر و درین خطاب علی ع داخل است و افضل و مساوی مامور نمی شود باقتدا کردن به
مفضول و مساوی خصوصاً در نزد شیعه پس ابوبکر افضل است و ما میگوییم اما اولاً زیرا
که اثر وضع بر او ظاهر است زیرا که الذین موصول است و بعدی صله او و صله موصول
باید ظاهر و معلوم مخاطب باشد چنانکه در علوم عربیه معلوم شده و باقتدا نمودن ابوبکر و عمر
بعد از پیغمبر چه گونه معلوم اصحاب تواند شد و احتمال اینکه شاید پیغمبر خبر داده باشد احتمال
است رکیک و ثانیاً هرگاه صحیح بودی ابوبکر با دست بسته شدی در روز سقیفه نه بالائمة
من قریش و ثالثاً اگر صحیح بودی خودش در منبر نگفتی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و رابعاً
خودش نگفتی که لیتنی سالت رسول الله هل للانصار فی هذا الامر حق و خامساً خودش
نگفتی که لی شیطاناً یعترینی و سادساً عمر نگفتی که بیعة ابابکر کانت فلتة و سابعاً اینکه
ابابکر در عهدنامه نگفتی استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فان احسن السیرة فذلک ظنی به
و ثامناً اینکه این روایت معارض با آن روایتی که خود در شان صحابه نقل کرده اند
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یکی از این دو حدیث دروغ باید باشد
و چون ترجیح بلا مرجح جایز نیست پس هر دو دروغ است و تاسعاً بروایة اقضاکم علی

معارض

معارض است و عاشراً معارض است با حدیث متواتر مقبول الطرفین انی تارک
فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی و الحادی عشر معارض است
بروایة غدیر و غیر آن و غیرها که مقبول الطرفین است و الثانی عشر اگر این حدیث
صحیح باشد پس لولا علی لهلک عمر صحیح نباشد و الثالث عشر عمر نگفتی کل الناس افقه من عمر
و الرابع عشر هرگاه صحیح باشد پس در تنبیه علی عمر را نهی کرد از رجم حامله و غیره نمودیم
علی افهم و اعلم از عمر خواهد باشد زیرا که سخن علی را گوش نمود و حال آنکه علی مامور بود باقتدا
با و و الخامس عشر هرگاه صحیح باشد لازم آید صحت احکام متناقضه زیرا که ابوبکر وصیت
کرد بعمر و عمر امامت را بشوری انداخت و ابوبکر خالد را حد نزد در زنا و عمر زد
و ابوبکر بمتعتین حکم نمود و عمر حرام نمود و ابوبکر نماز تراویح را فرادی گذاشت و عمر بجماعت
بدعت کرد و ابوبکر در رد فدک بفاطمه قبالة نوشت و عمر او را درید درید آن نامه گر آن
ننگ بدان : نه نامه بلکه نام خویشتن را : فدک ز آل محمد ص باز رد کرد : ز خشم اندیشه بد
کرد بد کرد : پس امت بیچاره بکدام یک از این احکام متناقضه عمل نماید و السادس
عشر اینکه راوی این حدیث عبدالملک ابن ربعی است که از محاربان علی است
در صفین و بعد از آن حفصه که دختر عمر است که بخطاب عتاب لقد صغت قلوبکما
مخاطب و بطلاق فراق خاتم ص معاتب شده و حال آنکه شهادت در رد شهادة حسنین ع از
فدک گفتند که شهادت فرع مقبول نیست و الحال شهادت یک فرع عمر را قبول می کنند

والسابع عشر انکه صاحب مواقف گفته که افضل امور نشود با قتدا بمفضول وحال انکه
خود تقدیم مفضول بر فاضل را تجویز می کنند اگر گویند که دلیل الزامی است بر شیعه که
تقدیم مفضول را تجویز می کنند گوییم شیعه روایت را کی تسلیم کرده تا تو الزام کرده باشی
بلکه تو در مذهب خود باین معتقد شده وحال انکه مخالف اعتقادست والزام با قتدا افضلیت
لازم نیاید چه جای افضلیت زیرا که خود روایت کرده اند که صلوا خلف کل بر وفاجر
والثامن عشر انکه پس چرا اقتدا بائمه اربعه کرده اند بدون علم بموافقه ایشان با ابوبکر
وعمر والتاسع عشر پس چرا کلالة وابیه میراث جدة وغیر ذلک را نداستند وحال
انکه مقتدا باید عالم باشد والعشرون انکه این حدیث از متفردات ایشان است واما
احادیث وارده در شان علی متفق علیه فریقین است والمجمع علیه لاریب فیه هنوز هم
زبان از سخن بسر نیست **حدیث دوم** قوله لابادردا، والله ما طلعت الشمس ولا غربت
بعد النبیین والمرسلین علی رجل افضل من ابی بکر و هرگاه حتی النبیین هم می گفت باز
مریدان او قبول می کردند واکثر ابحاث سابقه در این حدیث هم جاری است
و در اینجا همین قدر گوییم که پس افضلیت چرا گفت و چرا اخذ لباد خطاب فرمود در
روز حنین که ثم ولیتم مدبرین و چرا در اخذ فدا فرمود که تریدون عرض الدنیا والله
یرید الاخرة و چرا خود روایت کرده اند که رسول فرمود که لو نزل العذاب ما نجا منه
غیر عمر وسعد و چرا سورة برائة را از او گرفت و چرا رسول فرمود که ضربة علی خیر من

عبادة

عبادة الثقلین و اخر کلام انتقام انکه الحمد لله که واضع این حدیث انبیاء و مرسلین
بیرون کرده و ابوبکر را بهتر از ایشان نگفته و در حدیث غیر ارادان ینظر الی ادم فی
علمه معلوم شد که رسول علی را بهتر از انبیاء اولو العزم دانسته پس ابا در حدیث
باز علی افضل از او است ببین تفاوت ره از کجا تا بکجا **حدیث سیم** قوله لابابکر و عمر هذا
سیدا کهول اهل الجنة ما خلا النبیین والمرسلین واکثر ابحاث سابقه در اینجا هم جاری
است و در این روایة اتفاقی غریب افتاده که صاحب کتاب مستغاثه در اهل سنه
گفته که این روایة را باطل میکند این روایة که اصحاب ما روایة کرده اند که اهل الجنة
یدخلون الجنة جردا مردا مکحلین یعنی جوان داخل بهشت می شوند پس در بهشت
پیری نیست که ابوبکر و عمر سید ایشان باشند فان کان دا مادمتها علی الکهول فقط
فلا یخفی فضاحته وان کان علی الشباب ایضا فلا فائدة فی تخصیص الکهول ما اینجا
کلام او است وصاحب کامل بهائی گفته که اهل سنه چون حدیث الحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة دا بر علی خیر مینمار را دیده اند پس نقیض این حدیث
بنام ابوبکر وعمر وضع کرده اند که سیدا کهول اهلها ورنه عالمیان میدانند که در بهشت
پیر نیست و همه جوانان اند وحسنین علیهما السلام سید ایشان و از جمله علامات وضع
انکه از این حدیث معلوم می شود که افضل اند از پیران پس از جوانان افضل بودن
لازم نیاید و اگر سید شباب هم باشند تخصیص کهول تجا است و ایضا این روایة معارض

است روایة حسنین که مجمع علیه فریقین است و حال آنکه روایة حسنین [illegible] استشهاب است
پس سید جمیع اهل بهشت خواهند بود حتی المرسلین والحمد لله حدیث قوله ع ما ینبغی لقوم فیهم
ابوبکر ان یتقدم علیه شارح گفته که ترمذی گفته که این حدیث غریب است و ما میگوییم که هرگاه
ترمذی می گفت ما میگفتیم که این حدیث عجیب است زیرا که هرگاه صحیح می شد هر آینه حجت
ایشان در روز سقیفه واقع بود نمی گفت و بیعت او فلته نبوده و محتاج به بیعت مخروج نمی بود
و نمی گفتند که پیغمبر از دنیا بدون وصیت رفته و حال آنکه ما میگوییم که هرگاه این حدیث صحیح باشد
کسی را سزاوار نیست که بر ابوبکر متقدم شود و نیز [illegible] مقدم ابوبکر است که [illegible] این حدیث
هم دلالت بر افضلیت ابوبکر نکند زیرا که در نزد شما تقدیم مفضول بر فاضل جایز است و اگر
این حدیث دلالت بر افضلیت بکند پس تقدیم مفضول بر فاضل جایز نخواهد بود پس یا این حدیث
دروغ است و یا آن قاعده شما با فروغ هر طرف کشته شود سود اسلام است حدیث
قوله ع ابی الله و رسوله الا ابابکر و لعمری که اما الان معنی این عبارة را نفهمیده ام چرا که معنی
این باشد که ابا میکند خدا و رسول از رفتن به جهنم جمیع عالم را مگر ابابکر یا ابا می کنند
از عداوة همه کس مگر ابابکر و حال آنکه این کلام به فصاحت را با فصیح عرب نسبت دادن
خالی از فصاحت نیست حدیث تقدیم پیغمبر ع ابوبکر را در نماز که افضل عبادات است
پس ابوبکر افضل از دیگران خواهد بود و آنچه شیعه گفته اند که پیغمبر او را از امامت ایمان
نماز معزول کرد دروغ است و روایات در این باب بسیار است و ما میگوییم که در شرح مواقف

این حدیث

این حدیث را از عایشه نقل کرده که پیغمبر چون با در خود خفتی دید بیرون آمد و میان دو مرد
یا عباس و ابوبکر نماز میکرد و چون ابوبکر خود دانست که متأخر شود پس پیغمبر ایما کرد که متأخر نشود
پس پیغمبر را در پهلوی او نشاندند و راوی این حدیث می گوید که بعد از شنیدن این حدیث
از عایشه به ابن عباس برخوردم و بیان او نقل کردم گفت چرا نام آن مرد دیگر که با عباس بود نگفت
گفتم کیست گفت علی است و ما میگوییم که در تواریخ و احادیث اصل این روایت چنین منتهی
می شود که در مرض موت رسول ص وقت نماز شد بلال آمد و حضرت ص بیهوش بود و عایشه
که پیغمبر فرموده که ابابکر امامت بکند پس ابوبکر به نماز استاد و چون پیغمبر به هوش آمد صدای نماز
شنید و از بلال پرسید گفتند ابوبکر است حضرت با وجود کمال ضعف دست مبارک بر دوش
علی و عباس گذاشته بیرون آمد و پیغمبر چون رسید ابوبکر را پس کرده پیش ایستاد و علماء سعد
در حدیث مذکور روایت کرده که آمد به پهلوی ابابکر نشست و ما میگوییم که در این صورت
در بیرون آمدن چه فایده و اگر خود فرموده چرا بیرون آمد و اگر بیرون آمد به پهلوی ابا
ابوبکر نشست اما مردم به پیغمبر اقتدا کردند یا به ابابکر و ای عایشه از مردم اگر نمی ترسیدی
می گفتی که پیغمبر بیرون آمد و به ابابکر اقتدا کرد و ای عایشه اگر با علی دشمن نبودی چرا نام علی را
ذکر نه نمودی و ای علماء سعد فاضل با در زاد چرا در دوازده سال کار شرح تعریف اگر چه باده
در نشستی دو در شصت سال کار شستی تو از این حدیث خبر دار نشده که شهادة عایشه با غیره در
شان [illegible] مسموع نیست والا چرا سی از ده سطر گفتی که شهادة حسنین که فرع اند رد شد.

ما در این باب مسموع نیست مالکم کیف تحکمون و عجب تر آنکه بر فرض تسلیم و حال آنکه ناقابست

مسلم نیست خود روایت کرده اند که صلوا خلف بر و فاجر پس تقدیم در نماز چه دلالت بر

فضیلت می کنند چه جای افضلیت **حدیث** خود خیر امتی ابوبکر و عمر و از عمرو عاص روایت کرده اند

که گفت بعد از رجوع از جیش ذات السلاسل از پیغمبر پرسیدم که کدام کس دوستر است

نزد تو گفت عایشه گفتم از مردان گفت پدر او گفتم بعد از او گفت عمر پس چند نفر را شمرد

پس ساکت شدم از ترس آنکه مبادا مرا در آخر همه بگوید و ابحاث گذشته در اینجا هم

جاری است و از اینجا همین قدر لازم آید که اگر صاحب مواقف خود در روایت

طیر و خیر الخلق و سید العرب که در شان علی بود و کفتی که دلالت بر افضلیت جمیع آورده

نکنند چه مانع دارد که احب و خیر و سید باشد از بعضی وجوه و در اینجا بگوید که خیر امتی

دلالت بر افضلیت می کند ثانیا آنکه معارض است با حدیث خیر الخلق که جمیع علما است و

خیر امتی مختلف فیه است ثالثا اول او لا الا غیر ذلک مما مر و اما در حدیث عمرو عاص اگر

چه همین در بحث با ابحاث سابقه جاری است ولکن می گوییم که از عقیده معتقد پیش از

این بیک ورق گفته که معاویه و مروان و عمرو عاص و امثال ایشان در نزد ما اهل سنت

ظلمه اند و در نزد شیعه کفره اند پس ظالم چنین کسی که بر امام زمان باغی بود و در دین ظالم و در

اسلام باغی بوده باشد چگونه بحدیث او اعتقاد کرده اند و او را در اعتبار اعتقاد خود نموده

و ثانیا آنکه معارض است بروایت که خود روایت کرده اند از عایشه که احب الناس کی بود

در نزد رسول صلعم گفت فاطمه گفتم از مردان گفت شوهر او و این متفق علیه است

ثالثا آنکه پیغمبر فرموده ان سعدا لغیور و انا اغیر منه والله اغیر منا و من غیرته حرم الفواحش

و در حدیث صحیح نیست کدام مردی که در و که نعاسی بگوید که فرزند خود را بسیار دوست دارم

و را بعا قول عایشه از آیه لقد صغت قلوبکما از تظاهر او از شنیده ام از ازواج خیر تنگی

او معلوم است و خامسا از خروج او و جنگ او با برادر رسول و سر فتنه و سردار عسکر معلوم است

تا لوای اشتر و اشتر شده چه کارها که نکرد و سادسا آنکه او بکر را هم از اینجهت دوست

داشته که می دانست که فدک را از فاطمه خواهد گرفت الا غیر ذلک مما مر و نعوذ که این

فضلا در این مقام از زبان فهمی بالمرة دست بر داشته اند زیرا که اولا آنکه عمرو عاص

در این کلام نام عثمان و علی را بالمرة پس باید ایشان فضلی نداشته باشند و یا دوست داشته اند انداخته

و عمر ایشان بد بوده و ثانیا نام ایشان را ذکر ننموده و ثالثا می گوید که ساکت شدم ترسیدم

که مرا در آخر همه بگوید یعنی مرا هم بسیار دوست می داشت الله اکبر که رسول عمرو عاص عاصی را

دوست داشته باشد و حال آنکه می داند که چه خواهد کرد و معین کرد جمیع این روایات

که ذکر کردند بغض خبر خیبر معلوم می شود که همه موضوع است زیرا که ابوبکر و عمر و عمرو محب رسول

بودند پس محب خدا هم بودند پس داخل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله بودند پس چرا

رایت بر ایشان نرسید و از این تحقیق معلوم می شود بطلان این احادیث هم که می

آید **حدیث** عن محمد بن الحنفیه قلت لابی ای الناس خیر بعد النبی قال ابوبکر قلت ثم

ثم قال عمر وخشیت ان یقول عثمان قلت ثم انت قال ما انا الا رجل من المسلمین
دلیل است انه افصح من ان یوضح واوضح من ان یفضح زیرا که کلمات آن حضرت در روز سقیفه و
شوری وغیره و در خطبه شقشقیه وغیرها شاهد است که آن حضرت در کمال تبرا از ایشان
بوده و بالاتفاق مدت دو ماه و نیم بلکه تا شش ماه بلکه تا آخر با ابوبکر بیعت نکرده و در بیعت
عمر گفت که بایعت لم نهنا وان کان عمر و در این حدیث می گوید که من یکی از مسلمانانم
و در جای دیگر گوید انا الصدیق الاکبر وانا الفاروق الاعظم وسلونی قبل ان تفقدونی ولو
ثنیت لی الوساده لحکمت الخ و از این تحقیق معلوم شد بطلان این حدیث هم که
از زبان علی علیه السلام گفته وضع کرده اند که علی علیه السلام گفته که خیر الناس بعد النبیین ابوبکر ثم عمر ثم الله
اعلم و حال آنکه در اینجا عدم فضل عثمان لازم آید که خلاف معتقد شماست و آنچه وضع کرده اند
که به علی گفته اند که چرا وصیت نمی کنی گفت وصیت نکرد رسول تا من وصیت بکنم و اگر
خدا بمردم خیر اراده جمع خواهد کرد ایشان را بر بهترین چنانکه بعد از رسول جمع کرد مردمان را
بر بهترین ایشان یعنی ابابکر و در این کلام موضوع بر امام انام علیه السلام زیاده بر بیانی که کردیم
گفت پیغمبر وصیت نکرد منافات دارد با آنچه در روز غدیر در حجة الوداع فرموده با آنکه
گفت که من هم مانند شما خواهم مرد و نزدیک است که بمیرم و در میان شما دو چیز ثقیل میگذارم
کتاب الله و عترتی اهل بیتی ثم وصیت همین می باید در مرض موت باشد تا عمر نگذارد
و ثانیاً آنکه گفته که من هم وصیت نمی کنم و حال آنکه او به پسر خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام وصیت

فرمود

فرمود و در محضر جماعت در کوفه و ثالث آنکه گفته که بعد از من خدا ایشان را جمع خواهد کرد بر
بهترین ایشان و حال آنکه بعد از آن حضرت امر شام شوم ملحق شد و جمیع اسلام به شام رسید
و معاویه علیه ما علیه باید بهترین خلق باشد و حال آنکه آن کافر در نزد شما هم ظالم است
چنانکه نام او از آن خبیثی دهد چه معاویه ماخوذ است از عوی الکلب و سگ [illegible]
مالکم قد اخذکم الکلب المجنون مالکم [illegible] و رابعاً آنکه گفته که چنانچه بعد از پیغمبر
بر بهترین خلق جمع شدند از این [illegible] معلوم می شود که ابوبکر هم مثل معاویه خیر الخلق بوده
و عجب تر آنکه این طایفه از زبان رسول خدا حکم کرده اند ابوبکر را خیر الامة فرموده باشد
و ابوبکر بالای منبر بالا رفته بگوید که اقیلونی فلست بخیرکم یعنی مرا از امامت اقاله کنید که من بهترین
شما نیستم و علی در میان شماست یعنی علی بهترین شماست و تا الان نشنیده ام که کسی
در مقام خصم نقص چیزی بگوید که خلاف فرموده رسول خدا باشد حدیث قوله علیه السلام لو کنت متخذا
خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ولکن هو شریکی فی دینی وصاحبی الذی اوجبت
له صحبتی فی الغار وخلیفتی فی امتی قال الشارح و این حدیث متفق علیه است
ولکن مختلف است روایات آن چه در صحیح بخاری از ابی سعید خدری باین طور روایت کرده
ان من امن الناس علی فی صحبته وماله ابابکر ولو کنت متخذا خلیلا ولکن اخوة الاسلام
ومودته لا یبقین فی المسجد خوخة الا خوخة ابی بکر الخلیل الصاحب الواقف الذی یفتقر النبی بعد
فی الامور علیه و چون شارح مذکور دیده که در این حدیث رسوائیها است خواسته که مغالطه

بعضی از ایشان دیده اند که در بعض کلمه شرطیه لو کنت متخذا خلیلا سوای بهشتهای است
در آخر حدیث روایت کرده اند الا ان صاحبکم خلیل الله و الحال لازم است که بدون
تعصب و عناد و دیرنیست که به انصاف و اعتبار بهره و در مضمون حدیث و دلیل آن
مناظره کرده باشیم اما اولا گفته لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا یعنی هرگاه
من خلیل می گرفتم ابوبکر را می گرفتم یعنی ابوبکر را خلیل نگرفتم پس میانه من و ابوبکر خلة و صداقت
نیست بلکه مجرد برادری اسلام است و برادری اسلام امری است که در میان جمیع مسلمین
است چنانکه گفت انما المؤمنون اخوة حتی با منافقین هم مسلمان اند و اما ثانیا انکه
خلة یا مساوی محبة باشد یا بدون محبة بهر تقدیر از نفی خلة نفی محبة لازم آید و از کجا
لازم آید که جمیع احادیثی که [illegible] نقل کرده اند که ابوبکر دوستترین مردمان است رسول
و خبر [illegible] است در وضع بوده و اما ثالثا چون شارح دیده که در این کلام رسوائی است
گفته که معنی خلیل این است که کسی کسی در حاجات خود رجوع و در مهمات خود اعتماد باید
و چنین معتمد و ملجا او در هر حال خدا است ابوبکر را خلیل نگرفته است و چون نفی خلة نموده
اثبات برادری که مقتضی مساوات است نموده و ما نمیگوییم که چون پرده حیا برداشته و لیکن نمود
هر که هر چه خواهد بگوید و اما رابعا زیرا که گفته که معنی خلیل این است که ملجا حاجات و مرجع
مهمات باشد و حال انکه خدا ابراهیم را خلیل گرفته پس باید ابراهیم ملجا و مرجع او باشد و اما خامسا
انکه در کدام کتاب لغت و لغو رحت که معنی خلیل این است و حال انکه قاضی گفته و

که با و رجوع بکنم در حاجات و اعتقاد باو در مهمات بکنم هر اینه ابابکر را خلیل بیگرفتم

و در هنگامی نموده باشد گفته که یعنی هرگاه از خلق غیر خلیلی می گرفتم و لکن کسی که من باو رجوع و اعتقاد
بکنم در همه حال خدا است و لکن برادری اسلام است میانه من و ابوبکر و این استدراک
است از مضمون جمله شرطیه یعنی میانه من و او خلة نیست و لکن اخوة در اسلام است پس
نفی کرد خلت را که منبی از حاجة بود و ثابت کرد برادری را که مقتضی مساوات و برابری است
با رسول و خوخه سوراخی است در دیوار که روشنی ما بدهد و در شیخ توربشتی گفته که خوخه ابابکر
ماند کنایه است از انکه ابابکر خلیفه او است بعد از او و در شیخ طیبی گفته که چون آن
خانها که پهلوی مسجد مدینه بوده اند صاحبان آن از آن خانهها سوراخی باز کرده
بوده اند به مسجد پس رسول امر فرمود و بسته همه سوراخها سوای سوراخ ابابکر این است
مضمون حدیث و لکن این مضمون را بالحقیقه حمل نمی توان نمود زیرا که صحیح در نزد ما
این است که خانه ابوبکر در عوالی مدینه بوده و در جنب مسجد خانه نداشته پس باید که معنی از
باب از خلافت یعنی احدی را سوای ابابکر در خلافت راهی نیست و این معنی را ابن
لو کنت خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا تمهید و تایید کرده تا معلوم شود که ابوبکر
احق الناس است به نیابة او و بس است ما را در احتجاج برای [illegible] انکه رسول
او را در نماز مقدم داشته والله اعلم این است انچه در شرح تفتازانی در مقام نقل
بر اوقف ما نموده و لکن ما قسم که انه لقسم لو تعلمون عظیم که سوای کلمه حق والله اعلم
کلمه صحیح در ان کلام نیست نه در اصل روایت و نه در توجیهات این بادرایه و چون
بیخ

خرج الدلال فانه وتحليل النفس وان معنى است اختيار کرده شده واگر چه چند معنى ديگر گفته اند مثل
خرج خليلين ليسد خلل الآخر او يتوافقان فى الطريقة او فى الخصال سه دو معنى اخير کفر ابوبکر لازم
مى آيد و ثالث آنکه حيا نکرده گفته که اثبات اخوة نموده که مقتضى مساوات است واين کلام
باطل است از سه جهت يکى آنکه اثبات اخوة در اسلام نموده و از اينجا مساوات در اسلام
لازم آيد که در مراتب الخيرهم است نه اخوة مطلقا دوم آنکه بخدا قسم که نزديک است که بگويند
که ابوبکر با پيغمبر مساوى است در رتبه الله اکبر کبيرا که درستى را با بت پرستى چه نسبت سيم آنکه
ای فاضل تو در حديث انت اخى در شان على گفتى که اخوة مقتضى مساوات نيست و حال آنکه
در حديث على اخوة مطلقه بود در اينجا که اخوة اسلام است مقتضى مساوات گرفته واما رابعا
زيرا که جناب اين حضرت فرموده که الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين والمؤمنين
بعضهم اولياء بعض پس معلوم است که ميانه متقين خلة وميانه مؤمنين مودة است
وچون ابوبکر را خليل نگرفته پس بايد ابابکر متقى ومومن نباشد واما خامسا زيرا که از
ابابکر نفى خلة به جهة على اثبات محبة نموده لا روايت خير واما سادسا زيرا که اثبات
اخوة در اسلام نمود و بر اين على اثبات اخوة مطلقه واما سابعا زيرا که در اول کلام نفى
خلة رسول و در آخر اثبات خلت خدا نموده که صاحبکم خليل الله و حال آنکه خليل خدا
خليل رسول هم هست واما ثامنا گفته که ملکه آزيد در مسجد سوراخى مگر سوراخ ابابکر وحال
آنکه بخورشان گفته اند که خانه ابابکر در جنب مسجد نبوده پس معلوم شد که حديث از موضوعات

ابا هريرة

ابا هريره است واما تاسعا زيرا که ايشان خود ديده اند که اين کلمه صريح بهتان عظيم است
خواسته اند که تاويل کرده باشند گفته اند که سوراخها را همه را ببنديد مگر سوراخ ابا
بکر را مجاز و کنايه است از خلافة ولعمرى که مجاز و کنايه بى قرينه نمى شود و قرينه نيفاکه
در کلام واما قرينه حاليه پس اين فضلا در اينجا بوده اند که از حال حضرت بفهمند من
نميدانم که اين کنايه را از کجا فهميده اند واما عاشرا در کدام شعر و خطبه وکلام خوخه
مجاز از خلافة بوده وحال آنکه خوخه لفظى است مستهجن و مشهور نيست چنين لفظى نافصيح
عرب لايق عجم است آرى لايق دهان ابا هريره است واما حادى عشر اى فضلاء چه شده
که اين تعريض و کنايه را حجت گرفته اساس دين خود در اين مجاز و کنايه گذاشته اند و اگر
اين مجاز حجة باشد چرا صريح خير الخلق و احب خلقک و رجلا يحب الله ورسوله و آيه ولايه
و تطهير و مودة وغيرها حجت نباشند و هرگاه جايز باشد که کسى که ولايه را بفرج حجت و مودة
نگيرد چرا نبايد که خوخه هم کنايه از حجة باشد نه استخلاف واما ثانى عشر زيرا که شارح
گفته که لو کنت متخذا خليلا تمهيد مقدمه اين مجاز است و حال آنکه خود گفته که در آن عبارت
نفى خلة نموده پس بايد ابوبکر خليفه نباشد زيرا که اگر خليفه او مى بود بايست که ميانه
ايشان کمال خلت در نهايت صداقت باشد پس نفى خلة دليل عدم خلافة است و حال آنکه
اى فاضل پيش از اين نيست که اثبات اخوة و مودة اسلام نموده پس چه مانع دارد که خوخه
کنايه از مودة باشد نه از خلافت واما الثالث عشر گفته که قرينه اين مجاز اين است که

ابو بکر را در نماز مقدم داشته عجب‌تر اینست که فاصله میانه این ده ماه یا دو ماه یا دو
روز باشد و حال آنکه ثبت العرش ثم النقش و اما الرابع عشر در آخر حدیث گفته ابا بکر خلیل
و نمی‌دانم که این خلیل کیست اگر خلیل خدا است پس خلیل رسول هم هست و اگر خلیل رسول است
پس منافات دارد با اول حدیث روایت که من او را خلیل نگرفته‌ام و لعمری این دو نقطان
بنگ خورده اند و اما الخامس عشر گفته الواو بمعنی دو دست اگر دو دست خدا و رسول است پس
خلیل او هم نبوده (خواهد) و اگر دو دست خدا و رسول پس چرا رایت در خیبر باو نرسیده و اما
السادس عشر زیرا که گفت الذی یفتقر الیه و یعتمد فی الامور علیه اگر غرض این است که پیغمبر باو
محتاج و معتمد بوده پس منافی اول حدیث است و منافی آن است که شارح گفته که علی
و معتمد او خدا است و اگر غرض این است مردم باو محتاج و معتمد بوده اند و لعمری که نمی‌دانم که
کی و کجا بوده در احد یا در حنین یا احزاب خلاصه کلام هر کلمه از کلمات این کلام دلالت
می‌کند که موضوع است و اما حدیث اول گفته که هو بشر یکاد و نمی‌دانم که چه اراده کرده
اگر مراد بشر که در اسلام است چنانکه در حدیث دوم بود پس زیاده فضیلتی نیست و اگر مراد
بشر که در امر رسالت است یعنی ابو بکر شریک پیغمبر است در امر رسالت پس امر است غریب و اغرب
از همه آنکه خود گفته اند که پیغمبر قبل از بعثت باید اصلا کافر نباشد و ابو بکر چهل سال بت
پرست بوده دیگر گفته که صاحبی الذی اوجبت له صحبتی فی الغار یعنی من واجب کردم صحبت
او را بخود در غار و همین عبارت دلالت بر وضع او می‌کند زیرا که تمام محدثین و مورخین
می‌گویند

می‌گویند که ابو بکر را پیغمبر همراه خود نبرده بلکه او خود بعقب آنحضرت افتاده تا آنکه آنحضرت
بگمان آنکه بعضی از کفار است سرعت کرده شد نعلین او پاره و انگشت پای مبارک
بر سنگ افتاده مجروح شد چنانکه گفته اند که اول خونی که از آنحضرت که بعد از هجرت ریخته
شد بجنایت ابا بکر بود و عبارت لا تحزن در غار در آزار صاحب بشرم کافی است و در آخر
گفته که خلیفتی فی امتی و اگر این صحیح باشد پس میانه ایشان کمال خلت بوده چرا پس
در اول نفی خلت کرده پس اول و آخر حدیث متناقض اند و ایضا اگر صحیح بودی پس چرا
او خود در سقیفه او را نگفت و شما باجماع مستند شدید و او اقیلونی گفت و هل للانصار
حق گفت و عمر بیعت ابا بکر فلته گفت الی غیر ذلک مما قررنا پس معلوم شد که جمیع فقرات
این روایت موضوعه است فتامل حدیث قوله و لیس مثل ابا بکر کذبنی الناس
و صدقنی و امن بی و زوجنی ابنته و جهزنی بماله و واسانی بنفسه و ماله و جاهد معی
ساعة الخوف و اگر من فقیر در حضور واضح می‌بودم سئلتم گفتم کیست مثل ابا بکر که تمام
کیست مثل علی انسان و صهر که قالع باب و فاتح احد و حنین و احزاب که ضربت او
افضل از عبادت ثقلین بوده و کسی که مودت او بر ابا بکر واجب شد و مودت او او صاحب
فضیلت شد اگر شده و نیز حفصه نقل کرده اند که در اکثر اصحاب بلکه در عمر بوده پس چرا
میگوئی که این مثل ابا بکر که عمر هم مثل او است و حال آنکه گفتی که مردم مرا تکذیب
و او تصدیق بود اگر غرض اول مصدق است پس شک که اول مصدق علی است چنانکه

کذبت و اگر غرض مجرد تصدیق است در دیگران هم هست و اگر مصدق دین من می‌بایست
که در روز احد و حنین و غیره می‌گریخت و تزویج دختر خود به رسول فخر ابوبکر است نه رسول صلی الله
این صفت در ابوسفیان و عمر هم بوده و عجب از این طایفه که پیغمبر صفیه دختر یهودی حیی
و دختر ابوسفیان مشرک را گرفت تا ابوبکر و عمر را فخری نماند باز فایده نکرد و عجب
تر آنکه ابوبکر همشیره خود را به اشعث ابن قیس مرتد داد و گفت که اگر جاهلیه بودی
این فخر را پیغمبر شودی و ابن ابی الحدید در این باب گفته الا کان ثواب الملک شاحیاه و نفسه
و کان ثواب الکفر تزویجه البکر ادعوا از آن تجهیز بمال است نمی‌دانم که تا بوده اگر در مکه
بوده در مکه پیغمبر تجهیز جیش نکرده و پیغمبر مال و دولت خدیجه را همه را ایثار کرد و اگر بعد از
هجرت بوده در هیچ تواریخ مذکور است که ابوبکر بیشتر از چهارصد درهم خریده بود و در وقت
رفتن به مدینه با رسول چهارصد درهم را نداد برادر سوار شده و در مدینه دختر او اسماء
مزدوری می‌کرد و پدرش چارپایی ابن جدعان بود و چرا این رحم بر رحم خود نمی‌کرد و چرا
در روز آیه نجوی یک درهم نداد و اما مواسات به نفس و مجاهده در رسالت مخفی نمی‌دانم
که در مکه در شعب ابی طالب و یا در روز احد یا حنین یا احزاب و که و کجا و چه و چون
و چند و چه بوده و در کدام تاریخ مذکور است این است آن احادیث که در مواقف
و شرح مقاصد و شرح تجرید مذکور است و علیک بالنظر بالانصاف و الخروج عن جاده الاعتساف
و لکن مؤلف تحفه احتیاط کرده و در حدیث ظاهر الوضع نقل کرده که **حدیث** پیغمبر فرموده که هر گاه

نیاز

پرسیده

بعد از من پیغمبری می‌بود عمر بود و ایضا چون دید ابوبکر و عمر را فرمود که هذان السمع و البصر
و اما حدیث اول زیرا که خود گفته‌اند که پیغمبر باید در هیچ وقت کافر نباشد بالاتفاق
و عمر تا چهل سال بت پرست بود و اگر چنین بود که صاحب رتبه پیغمبری داشت چرا از خلیفه
که انا منهم در میان منافقان شوک بودم و چرا ابوبکر گفت و ذلک ظنی به و حال آنکه اگر
خدا او را رسول کرده پس چرا ان شاء الله و الا پس مجرد فرض چه فایده خواهد داشت و ایضا چرا
در احد و حنین گریخت و امر دین رسالت به خاک بخفت و اما حدیث دوم پس
بطلان او اظهر از حاجت به بیان است زیرا که اگر چه بعضی او صفات به کسی چنین
اطلاق شود دلیلی اطلاق کردن گوش را گوش کسی نشنیده و ظاهر از این عزت و محبت
ایشان نجبه این بود که می‌دانست که ایشان به عترت او که مودة ایشان را اجر رسالت
فرموده ظلم و ستم خواهند کرد و بنیاد ظلم بر آل محمد را در کتاب استحکام بنیاد احکام خواهند داد
و **تخریب** در این مقام بعضی از مضحکات هم روایت کرده چون عمر سراج اهل الجنة
و حال آنکه در بهشت ظلمه نیست که محتاج به سراج باشد و اگر هادی اهل بهشت باشد باید در
بهشت تکلیف نیست و اگر مراد هادی ایشان است در دنیا و سراج دنیا رسول است و در
قرآن مجید و ما حال می‌گفتند که اگر پیغمبر نیاورده بود از پیغمبر ما عمر بود و الحال می‌گویند که پیغمبر بود
و اگر کنایه از طلاقت وجه و حسن منظر او باشد عالم می‌دانند که بقیع منظر او کسی نبوده و همیشه
عبوس و مقطر بوده و در هیچ جزو لازم آمده که سراج ابوبکر و عثمان هم باشد و علاوه وقاحت عضد

بانیغ راضی نمی شوند و دیگر گفته اند که رسول فرمود که ان الشیطان لیفرق من ظل عمر و حال
انکه همین شیطان بود که وسوسه آدم و موسی و غیره کرد آری این حدیث ما حدیث کی روایت
کرده اند که بعمر گفته ملاقات نمی کنند تو شیطان در راهی مگر انکه براه دیگر برود اگر صحیح باشد
نقدح اقرب است از مدح زیرا که اول مثل این است که بگویند که فلان الحبش نادر است
که دیو از او می گریزد و ثانی این است که تو چنان در اضلال خلق کامل هستی پس در هر
راهی که تو هستی شیطان در انجا ضرورت نیست و شاهد بر این معنی این است که خود گفته که
بیعت ابا بکر فلته بود و هر کس چنین کاری بکند واجب القتل است و دیگر گفته اند که حق
پیغمبر وحی فرستاده که به ابا بکر بگو که من از او راضیم ایا تو از من راضی هستی و استغفار
از کسی که عالم بجامع الصدور باشد نمی شود مگر انکه در وقتیکه بدانند که ابو بکر از او راضی نیست
و باو تقیه بکند و حال انکه رضی الله عنهم و رضوا عنه همه جا در قران مزدوج است و نمی شود که تا
بنده راضی نباشد خدا راضی بشود چنانکه در نفس مطمئنه فرموده که راضیة مرضیة و حال انکه
می شود که خدا در آخر نفس بعضی را از او مبدل بسخط بکند و دیگر گفته اند که عمر گفته که کاش
من موی بودمی در سینه ابا بکر و هر گاه در هم زیر سینه می گفته بهتر بود و دیگر گفته اند که
رسول در بعضی غزوات باز گشت زنی پیش آمد که من نذر کرده ام که تو برگردی دف بزنم
و سرود بکنم رسول بزن گفت بزن زن بنیاد دف مشغول بود و ابو بکر و عثمان و علی در
آمدند و زن می زد و چون عمر پیدا شد دف را پنهان کرد و رسول گفت که یا عمر شیطان از تو می ترسد

امروز

الله اکبر که بجهت مدح عمر قدح ابو بکر بلکه پیغمبر میکنند و استماع سماع دف و غنا صاحب انف
و ضعا می و هند و حال انکه نهی از منکر شان الغالبیان بوده و از این مقوله است انچه
از سعد وقاص نقل کرده اند که جمعی از زنان قریش نزد پیغمبر سرود می گفتند و چون عمر پیدا
شد زنان پنهان شدند رسول خندید عمر گفت چه خنده است گفت از انکه این زنان
از تو ترسیدند از من عمر گفت ای دشمنان خدا از من می ترسید و از رسول نمی ترسید
گفتند اری تو افظ و اغلظی و رسول گفت شیطان از راهی که تو بروی نمی رود در انجا چنین
اعتراض بر رسول کرده اند که یک مدح چون قدح عمر کرده باشند و حال انکه چنین تسلیم
کرده اند که عمر افظ و اغلظ انس بوده و مسلم است که فظاظت و غلظت صفت نکوهیده و مذمومه
است چنانکه خدا فرموده که فبما رحمة من الله لنت لهم و پیغمبر فرموده که المؤمن الف و مالوف
و از همه بدتر بلکه بهتر این است که از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشیه رقص
می کرد و سرود می گفت و خلق بسیار جمع شده رسول بتماشا برخواست و مرا هم خواند و من
دست بر دوش رسول نهاده و به تفرج مشغول شدم رسول گفت سیر نشدی گفتم نه که منزلت
خود را نزد رسول بدانم ناگاه عمر در امد و خلق متفرق شدند رسول گفت که شیاطین جن
و انس از عمر می گریزند و معلوم که بر هیچ دانا و عاقل مخفی نیست که هیچ صاحب ادراک غیرتمند جای
صاحب دین چه جای رسول رب العالمین زن خود را بگوید که بیا تماشا بکن و دیده بر مردم نامحرم
بیافکن و معصیت بکن و امثال این را ببلغند که شیطان از عمر گریزد و عجب از این طایفه که با شکال

این مزخرفات خود را رشد و بنیاد دین خود را بر دوستی عمر بنیاد کرده باشند و اگر پرسی
که آخر از جهت چه ایشان قرب منزلت شده‌اند با وجود آنکه تا چهل سال بت پرست بود از اسلام او
ظاهری او معارک جهاد و تولیه یاد بار نموده‌اند و در حدیبیه تصریح به شک در نبوة نموده و از
جیش اسامه تخلف فرموده و از وصیت پیغمبر را مانع گردید آخر چه کار کرده‌اند و چه کرده‌اند و که دیده
خواهند گفت خدا مالک الملک است بهر که خواهد ثواب دهد اگر چه فاجر کافر باشد
تکمیل بدانکه علامه قوشچی بعد از ذکر امثال این روایات گفته و اما علاماتی که دلالت بر
افضلیت ایشان بکند یکی فتحهای بسیار در عهد ایشان و دیگر تالیف قلوب مردم و دیگر
مغلوب شدن اهل رده در زمان ایشان و پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح شام
و اطراف آن و رسیدن شوکت اسلام با حوالی فارس در زمان ابابکر و در عهد عمر
فتح عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک عجم و تقویه ضعفا و در زمان
او و جمع نمودن عثمان مردم را بیک قرآن با تقوی و ورع و اتفاق در نصرة دین و مهاجرة
با رسول و دو دختر او داماد شدن و حیا و شرم چنانکه رسول فرمود که شرم می‌کنم از کسی
که از او شرم می‌کنند ملائکه آسمان و زمین و گفت عثمان برادر و رفیق من است در بهشت
و گفت که عثمان بی حساب به بهشت رود و بسیاری از آیات و احادیث و علامات افضلیت مر ایشان
ظاهر می‌شود پس تقدیم ایشان واجب است و بدون تکلف و تعسف می‌گوییم اما فتح بلاد هر گاه
از کمال ابوبکر و عمر بود پس چرا در عصر پیغمبر یک قریه را فتح نکردند و در روز خیبر کجا می‌گریختند

و در روز

و در روز احد چرا آنحضرت رسول را واگذاشتند و ایضا بگویند که کی نوشته‌اند که ابوبکر یکجا
و عمر یکجا را گرفت بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام با ایشان گفت که پیغمبر گفته که فتح شام و روم در
طالع جراح و خالد بن ولید است و فتح فارس و غیره در دولت سعد وقاص و رفقاء او
خواهد بود و شما باید از مدینه که مرکز اسلام است حرکت نکنید پس ابابکر و عمر چه می‌رسد
لیس للانسان الا ما سعی و ایضا مسلمانان از پیغمبر مکرر شنیده بودند که این فتوحات
تا سی سال خواهد واقع شد لهذا بقوت گرفته می‌رفتند تا شد آنچه شد و تالیف قلوب ایشان

و هرگز نشد م

بخاطر خودشان بود و جمع نمودن عثمان مردم را به یک قرآن از سلطنت او است نیز آنکه
که خدا فرموده ان علینا جمعه و قرآنه و پیغمبر فرمود که اذا اقرأکم ابن مسعود فصدقوه الی غیر
ذلک مما قرره از العجب از این طایفه که سوزانیدن صد قرآن را نمی‌بینند و در مدح عثمان
می‌گویند جامع القرآن و حال آنکه جمع قرآن کار او نیست و نمی‌گویند حراق المصاحف و
حال آنکه شأن او است و اما اتفاق در نصرة دین اگر پیش از پیغمبر بوده ظاهرا در روز بدر
بود که شود و در احد بود که تا سه روز غیبت نمود و در حنین فقط که تا مکه تشریف کثیف از راه
فرمود و اگر بعد از پیغمبر بود لیس بود که دوازده یاد شوکت و دولت و صولت خود نمود و اما
مهاجرت عثمان پس اگر غرض او دنیا شود با سایر مهاجرین شریک خواهد بود بلکه عثمان هم زیرک
ابوبکر و عمر است که چون ابوبکر اوایل بعثت رسول از کهنه شنیده بود که پیغمبر بر اغلظ اعصار
مستولی خواهد شد بطمع منصب با داماد او در راه مهاجرت نموده به عمر و به عثمان هم گفته بود

دعوی که اگر خفیفی بنودی از جیش اسامه تخلف ننمودی و اما حدیث رد دختر پیغمبر آنکه از زن
همشیره زاده خدیجه بودند که مادر ایشان مرده خدیجه ایشان را تربیت کرده و عثمان یکی را گرفته
و دیگری را آزرده و درین هیچ نقصی نیست تا آنکه او را کسی نسبت بیعت به بد دهد و آن دو دختر
را بفاطمه بضعه رسول و سیده نساء امت نسبت بد دهد و اما آن حیا و شرم که در عثمان ادعا کرده
اند خلاف آن در روز احد ظاهر شد که کسی که حیا داشته باشد عار فرار را گردن نگیرد و
چون با یهودی دعوا داشت یهودی بمحاکمه رسول راضی بود و او راضی نشده بحکم حاکم یهودی
راضی شد و طرید رسول را آورده و ابن مسعود را کشت و عمار را زد و ابوذر را اخراج
کرد الی غیر ذلک و از انجمله است ظاهرا که رفیق پیغمبر است در بهشت که رفیق او را گفت
و ازجمله آنکه بیت المال بحساب به خزانه تفویض نمودی تا بهشت خواهد داخل گشت
دولت خویش که توهم بال دو خواهی بود و دیگر قلم از نقواد قبایح اقوال ایشان و عقاید فاسد احادیث
موضوعه ایشان الکم گردیده و عمر عزیز هم اعز است از آنکه صرف رد و نقد آن نموده باشد لاجرم
تغییر اسلوب داده باب در مطاعن ایشان که همه آن در کتب خود ایشان مذکور است و چون اکثر آن
مطاعن در ضمن آیات و احادیث مذکور شد لاجرم بهمان قدر که در متن تجرید و شرح او
مذکور است اکتفا نموده و مطاعن هر سه آنکه تا چهل سال کافر بوده اند و خدا فرموده که لا
ینال عهدی الظالمین و بعد از اسلام از جهاد اعراض کرده اند و اما مطاعن ابوبکر اول آنست
که خلاف کتاب کرد در منع ارث از فاطمه بخبری که خود روایت کرده دوم آنکه چون با ادعاء هبه
کرد

کرد و علی و حسنین و ام ایمن شهادت دادند قبول نکرد سیم آنکه چون عایشه ادعا حجره
رسول کردند بدون شاهد با ایشان داد چهارم آنکه فاطمه وصیت کرد که ابوبکر بر او نماز نکند
و دفن کند و نقد و رد این واقعه گذشت پنجم آنکه اقیلونی گفت ششم آنکه گفت ان لی شیطانا
یعترینی و علما قرنجی گفته در هر دو کلام نقص و نقص بوده عاقلان دانند که مقتضی نقص چنین نباشد
هفتم عمر گفت بیعت ابوبکر فلته بود هشتم آنکه عمر بعبد الرحمن ابن ابی بکر گفت در وقت
سرو و ابوه ... نهم آنکه در امامت خود تشکیک کرد و گفت وددت انی سألت
رسول الله عن هذا الامر فیمن هو و کنا لا ننازع اهله و علما هر چند منع صحت کرده لکن شارح
مقاصد قبول کرده دهم آنکه عمر را خلیفه کرده و حال آنکه خود میگفت که پیغمبر کسی را خلیفه
نکرد و علما گفته که پیغمبر هم خلیفه کرد در نزد ما ابوبکر را و در نزد شما علی را و جواب این ظاهر
است که همه گفته اند که پیغمبر ابوبکر را خلیفه نکرد و ابوبکر به بیعت عمر خلیفه شد یازدهم عمر را
پیغمبر وقتی متولی صدقات کرد و بعد از آن معزول کرد و ابوبکر او را متولی کرد و علما انکار عزل
کرده که در کتب خود ایشان مذکور است دوازدهم تخلف هر سه است از جیش اسامه
و پیغمبر فرمود لعن الله من تخلف عنه و علما منع صحت آن نموده و دعوی که قدح در فضل خود
و باد در تتبع خود و باد در انصاف خود فرموده و بجهت این نقل در اشتهار الحبیب است که قدح در آن
توان نمود و در وقت هم شیوعی نیست که هیچ وجه در آن توان نمود سیزدهم اسامه را امیر ایشان
داده فرموده پس اسامه بهتر بوده از ایشان چهاردهم آنکه پیغمبر هرگز ابوبکر را بولایت امری مقرر نفرموده

و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره اش در مدح علی و تعریض با ابابکر گفته
ولا کان فی بعث ابن زید مؤمرا :: علیه فاضحی لابن زید مؤمرا

و از صحابه کم کسی بوده که بخدمت رجوع نشده و نوبتی که امر بحمل سوره برائت بمکه در نزد جبرئیل
نازل شده امر به عزل او نمود تا بر عالمیان واضح شود که قابلیت اداء چند آیه ندارد چه جای
اهلیت امامت عامه و جواب در جواب او گذشته **یازدهم** قطع یسار سارق علما گفته
غلط از جهلا او بوده **شانزدهم** احراق فجاءه سلمی به آتش در حالتیکه تکلم به شهادتین می نموده
علما گفته که در اجتهاد غلط کرده و مجتهدان بسیار غلط کرده اند ولی هر اعلامی قرآن خوانده
که و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و غلط کننده داخل این آیه نیست **هفدهم** انکه
کلاله و اب را نداند پس احکام کلاله را جمیع داند **هجدهم** میراث جده را نداند تا
مغیره و محمد بن مسلمه گفتند که سدس است و علما جهل را اهم مضر در ریاست عامه نداند **نوزدهم**
خالد مالک بن نویره را کشت و زن حیله او را مالک گشت در همان شب و ابوبکر خالد را حد
نزد و نه قصاص طلبید و عمر هر چند گفت گفت سیف الله است او را نکشم و جواب این سوال این قصه
گذشته **بیستم** انکه در خانه رسول مدفون شد بدون اذن رسول **بیست و یکم** انکه عمر را با جمعی
فرستاد که آتش بخانه علی و فاطمه زنند تا انکه در اشکم فاطمه ع ضرب زده محسن سقط شد و این روایت
را طبری در تاریخ و ابن عبد ربه و ابن حنزابه در غرر و صاحب کتاب محاسن و انفاس
جواهر نقل کرده اند **بیست و دوم** انکه چون بر منبر رفت حسنین ع با و گفتند که بند از مقام جد ما
ولست لها اهلا **بیست و سیم** انکه خود پشیمان بوده در کشف بیت فاطمه ع و منع علما عمدا از
اعتراف محدثین و مورخین مناط اعتبار نیست اگرچه امور بسیار است که برخی از ان بیان

گذشته

گذشته و لیکن بهمین قدر اختصار نمود و اما مطاعن عمر بس بیشتر از این که بتوان حصر نمود
و مطاعن ابوبکر بلکه بد کردن عمر هم زنده کردن او است و از خواص او اول انکه امر رجم
حامله و مجنونه کرد تا انکه چون علی ع او را منع کرد گفت لولا علی لهلک عمر علما گفته که بدون
علم بحمل و جنون بوده و حال انکه در این صورت لهلک عمر صحیح نبود و حمل این کلام بر مبالغه
نمودن است در اخفاء حق **دوم** انکه شک کرد در موت پیغمبر و انکار کرد و گفت والله
ما مات محمد و لا یموت تا انکه ابوبکر گفت که خوانده انک میت و انهم میتون
گفت گویا هرگز این آیه را نشنیده بودم و قوشجی گفته که یعنی از جهت نهایت تشویش
بال و اضطراب حال بوده تا انکه گفته اند که بعضی از صحابه در ان وقت دیوانه و بعضی
کور و بعضی بی سخن شدند و جواب می گوییم که اگر تشویش بال عمر بجهت محبت پیغمبر بود پس چرا لشکر
و نماز ان حضرت را گذاشته بجهت امارت به سقیفه رفت برداشتند و اگر بجهت حب
بود پس چرا از جیش اسامه تخلف کردند و اگر از جهت محبت بود پیغمبر را در خواهش وصیت
نگذاشتند پس معلوم شد که از محبت نبوده و تشویش بال عمر هر گاه بحد جنون رسیده
بود پس امام مجنون بچه کار آید و اگر بجنون نرسیده بود پس چرا سخن ابوبکر را نفهمیده
پس معلوم شد که خود هنوز مجنون نبوده و این انکار موت از راه محبت هم نبوده پس باقی نماند
وجهی مگر انکه می خواست کار او حقیقت موت پیغمبر کرده باشد تا بجهت خاطر رو به سقیفه آورده باشد
و از این جهت بود که چون ابوبکر داخل خانه پیغمبر شد و تحقیق موت آن سرور نمود در آن حالت که عمر گفت

که عمر مرده که الفور هر دو را بر سقیفه نهادند و در راه به جراح مجروح برخورده مشیت نمودند
سیم انکه نهی از مغالات در صداق نموده به تنبیه زنی کل الناس افقه من عمر گفت و توبه نمی
گفت که نهی او نهی تحریم نبوده بلکه ترک اولی نظر به امور معاش او بوده نهی نموده کل الناس افقه
من عمر بطریق تواضع و هضم نفس است و من نمی گوییم اگر نهی تحریم بوده چرا نمی گفت که هر کس غلو
کند زیاده از صداق سنت را گرفته داخل بیت المال می کنیم و چرا مجرد جواب آن زن متنبه شد
و گفت کل الناس افقه من عمر و از نهی خود دست برداشت و حال انکه می بایست با آن زن بگوید
که من حرام نکرده ام تا مخالف قول خدا باشد بلکه بهتر این است که زیاده نکنند و چون از جواب
زن محجوب شده پس باید غرض او نهی تحریم باشد و یا انکه فهم عمر کمتر از فهم ... باشد و اگر چه از جهت
زیرا که بسبب این چنین ترکیبی عرب برنا دست که یک قطار از شتر ... و لکن ...
خودش با ... راضی نمی شود که فهم او بیش از فهم عمر باشد اگر چه ... راضی است که ترجیح
مرجوح بر راجح را تجویز نموده اند و از محجوب شدن و دست از نهی برداشتن معلوم می شود
که کل الناس افقه من عمر بودن از راه تواضع نبوده بلکه بیان واقع بوده چهارم انکه از
ازواج نبی هر کدام از عایشه و حفصه را ده هزار درهم از بیت المال هر سال می داده
و حال انکه از هیچ یک از مستحقین نبوده اند پنجم انکه خود از بیت المال بعنوان قرض
بر می داشته تا انکه وقت مردن هشتاد هزار درهم از اموال مسلمین در گردن او دین بوده
که در یوم الدین ادا نخواهد نمود ششم انکه سهم ذوی القربی را با ایشان نداده که حق ایشان در قرآن

وجه

واجب بود چنانکه گذشت هفتم انکه در حد حکم کرد بعد تعصب هشتم بنا بر تازه در
تقسیم غنایم وغیره بدعت نمود که تفضیل داد مهاجرین را به انصار و انصار را بر سایر عرب
و عرب را بر عجم و این معنی در عهد رسول خدا ص و در قرآن مجید نبوده نهم انکه نهی از دو متعه نمود
با حی علی خیر العمل و در منبر گفت ایها الناس ثلث کن علی عهد رسول الله حلالا و انا
انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل و فاضل
ما در راه قوشچی از این چند وجه جواب داده که این امور موجب قدح در عمر نیست
زیرا که مخالفت بعض مجتهدین با بعضی در مسائل اجتهادیه امر تازه نیست عذر بدتر از گناهش
نگرید چه پیغمبر را مجتهد و عمر را مجتهد دیگر فرض کرده و مخالفه حلال و حرام رسول را اجتهاد
نام کرده و معلوم است که قوشچی قرآن نمی خوانده و یا مانند عمر در خاطرش نمانده که خدا
فرموده و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و باز فرموده که ما اتاکم الرسول
فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و خودشان هم در کتب اصولیه نوشته اند که اجتهاد در
مقابله نص حرام است و عجب از این طایفه که هر دو تنکه به تنکشی افتند می بینند که اجتهاد
کرده اند و حال انکه خدا فرموده و لکم فی رسول الله اسوة حسنة پس تغییر دادن احکام او اسوه
سیئه است و فرموده که فاستقم کما امرت و احکم بین الناس بما اریک الله و لا تتبع
الهوی و لا تقف ما لیس لک به علم و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و الظالمون
والفاسقون الی غیر ذلک و از این تحقیق معلوم می شود وجه دهم که امامت را بشوری گذاشت

زیرا که هم مخالفه رسول کرد برای شما که هیچ کس را خلیفه نکرد و هم مخالفه ابابکر کرد که عمر را تعیین
کرد و فن شیخی گفته که این معنی را مخالفه نگویند دمی دانم که پس مخالفه کدام است نه رفتار او در رفتار
رسول و نه گفتار او گفتار او و نه کردار او کردار او و مالکم کیف تحکمون یازدهم در دیدن کتاب
فاطمه چنانکه گذشت و منع نمودن شیخی مانع صدق او نیست عمر از قبول کردن جمعی از علما اثبات
دوازدهم شراب ناب خوردن تا نزول سوره مائده که آخر ما نزل من الاحکام است سیزدهم داخل
خانه دیگری شدن بدون اذن و تجسس نمودن و از در داخل نشدن و سلام نکردن که در شرح مواقف
نقل نموده اما خبر دنگ تمام الحصی کرده و چون سیزده نحس بود با کتفا نمود و اما مطاعن عثمان پس
پیش از این است که قلم و زبان از عهده تقریر آن بر آید که با زبان قلم کالا حصر آن را بیان
نماید زیرا که مسلط شدن اهل فسق و فجور دست یافتن بر آن بعد و فضول از بنی امیه را بر مسلط بلدان و لایا
کرده چون ولید بن عقبه را بر بصره که امامت نماز کرده و سعید بن عاص را بر کوفه تا از ظلم او
اهل کوفه او را بیرون کردند و عبدالله را بر مصر تا آنکه مردم شکوه در آمدند و معاویه شوم را
در شام تا آنکه هرچه خواسته شد کردند و ملا علی گفته که عثمان خطا بر عمل کرده الی بر اد اله
کرده بود و الله عالم الغیب نمود و معاویه را عمر در شام گذاشته بود و فساد او در ایام علی
ظاهر شد و من میگویم که فسق ولید فسقی بود که بعض قرآن نازل است که آیه و ان جاءکم
فاسق در شان او آمده بود و فجور سعید و عبدالله بر صغیر و کبیر معلوم بود و بر عثمان هم معلوم بود
و لکن ایشان را فرستاده بود که هرچه بخواهند بکنند و معاویه را در شام و الی کرد و بیچاره سیئه های

سیئات عمر

سیئات عمر کا آن بر زید سیئه هم سیئات معاویه و لکن چون عثمان او را عزل نکرد از
سیئات عثمان هم خواهد بود و عجب از ملا علی که گفته که فتنه از او در زمان علی ع ظاهر شد
و حال آنکه تا آن زمان هم هرچه کرده فتنه است و دیگر آنکه اقارب خود را مخصوص نمود
عطایا از بیت المال و بناء اسراف و تبذیر گذاشت تا آنکه در یک روز بچهار نفر
چهار صد هزار دینار داد و مروان و پدر او حکم را که بحکم رسول از مدینه مطرود و دور بود
نموده بود او را رد کرده استقبال کرده هزار هزار دینار از غنایم فتح افریقیه داد و ملا علی میگوید
که از مال خودش بود نه از بیت المال و حال آنکه هر گاه پیش از خلافت یک مرتبه چنین
کاری کرده بود این احتمال محال جاری بود و حال آنکه صد هزار درهم و دینار عثمان را
از کدام تجارت بهم رسیده بود و دیگر آنکه صحرا و علف و آب صحاری و براری و جبال
با غلامان روس و ترک و زرع و مزارع ضبط نموده خرج و ضبط نمود که الحال هم حکام اسلام
بر آن با شیخ الاسلام اقتدا کرده می گیرند اسلام حنفی و شیخ الاسلام حنفی قربان سر
فرنگ اسلام حنفی ملا علی می گوید که از جنبه جزیه آن انعام صدقه و جزیه بود و در زمان
شیخین هم بود و من میگویم چرا انعام صدقه و جزیه را بفقرا نمی داد که محتاج بچراگاه باشد
و اگر در زمان شیخین هم بیش چندان تقصیر عثمان نیست بلکه بوده اند سنیه هم سیئات
عمر و دیگر آنکه دست بزد و بعضی صحابه خاص بن عریط دراز کرده ابن مسعود را القدر زد
که بهیات او در مصحف او را سوزانیده و عمار را زد تا بباد فتق مبتلا شد و ابوذر را زده

از قدمه بر بیده اخراج نمود و تحقیق این مرام مکرر گذشته و دیگر آنکه عبید الله بن عمر هرمزان
ملک اهواز را بعد از اسلام او کشت و عثمان او را از قصاص نگرفت تا نوبت ریاست عامه چون
بآنحضرت فضیلت پناه رسید او را طلب نمود که قصاص بکند به نزد معاویه گریخت که در صفین
از تیغ بابغیه روح عمر شاد که پسر او پیچ تا بر سر کشیده و بر روی علی ایستاد و چون در میانه صفین
نعلبه مجاهدین برخورده سلوه دیرینه بدر را پیش کرده فرار کرد و چون با او گفتند که چرا
عار فرار را اختیار کردی گفت بر زنده ما نیز نفت کنند بهتر از آن است که بر مرده من ما تحمل آتش کنند
علی علیه السلام در تیغ با حیای را که باز مانده اساطین دین الیمان است پیش گرفته یکدیده که عثمان
اجتهاد کرده و دیده که قصاص از عبید الله بر او واجب نیست زیرا که پیش از انعقاد خلافت او
واقع شده بود و در فهم نمیگوییم که این فاضل چرا خود را در میانه فضلا رسوا میکند که اجتهاد عثمان را
مقابل نص خدا و رسول میگرداند و حال آنکه در کدام کتاب نوشته است که جنین پیش از انعقاد خلافت
او بوده قصاص بر او واجب نیست و علی هذا پس چرا علیه السلام در مقام قصاص او برآمد و دیگر
ولید بن عقبه شراب خورده بود و عثمان او را حد نزد تا چون نوبت بحضرت رسید
او را حد زده فرمود که لا یبطل حد الله و انا حاضر و علی علیه السلام فرمودند که در ست خاطر جمع نشود
تا حد نزند او از شهادت پانصد نفر اهل مسجد خاطر جمع نمی شود و دیگر آنکه در روز بدر نبوده
و در احد تا سه روز فرار نموده و در بیعت رضوان حاضر نبوده و علمای پاره اهل سنت را تاویل
نموده و بر غیبت از بدر و فرار از احد متوجه شده گفته که در روز بیعت سوم دست خود را بجای

دست عثمان گذاشته بیعت کرد و می گوییم که هر چه میخواهید بگویید که غیبت ثابت
که بیوسته بود و او را چیزی نیست تا که علاج بکنند و دیگر آنکه در جمیع تواریخ و اخبار از اخیار
روایت شده که چون ظلم و تعدی او و والیان او و غلامان او رو بمردم و خطاهای او در اطراف
بلاد منتشر شد مالک اشتر از کوفه با جمعی هم از بصره و محمد ابن ابی بکر با فوجی از مصر بتظلم آمده
و در وقتیکه در منبر بود با اصحاب رسول اتفاق کرده بمسجد رفتند و گفتند که یا خود را
از خلافت عزل کن یا ولاة خود را بعد از قتل و قال بسیاری متقرر شد که محمد ابن ابی بکر را
بمصر بفرستند و چون محمد بوداع علیه السلام آمد فرمود که خبردار باش در این سفر که منسوبان
عثمان در قصد قتل تو اند و محمد بکراهی رسید و عقوبت خواهی برگردید پس محمد و رفقای او
با احتیاط براه افتادند روزی جمازه سواری را دیدند که بسرعت چون گریختگان می دوید
از او پرسیدند که چه کسی و کجا میروی چون جوابهای پریشان شنیدند از شتر فرود آورده
تفحص کردند در میانه قربه خشک او کتابتی یافتند با مضمون که من عثمان الی عبد الله اذا
اتاک محمد فاقتله و قر علی عملک واحبس المتظلمین حتی یاتیک رایی پس محمد و اهل مصر
برگشتند و چون عثمان بر منبر بود محمد بر خواست گر چه میگویند در حق کسی که دعوی اسلام
کند و ادعای امامت نماید با وجود قصد قتل برادر مسلم خویش بکند گفت واجب القتل
است پس آن کتابت را بر ملا خواند عثمان گفت مرا خبر نبود مروان نوشته گفت پس مروان
واجب القتل است او را بده گفت مرا خبر گریزان کار کنم پس مهاجر و انصار رو بخانه و خویش

در کشتن او اتفاق کردند و عثمان خود را از منبر انداخته بجانب اقارب عثمان بخانه رفت
و در خانه را ببست و ایشان خانه را محصور و آب را از او دور کردند و آخر محمد و مالک و جمعی داخل
خانه او شده باتفاق او را کشتند و می گفتند که او را کشتیم در حالتیکه کافر بود و علی ع گفت
که قتله الله و انا معه و تا سه روز در کوچه مدینه افتاده بود و در شب سیم مردان با غلامان او
او را بر تخته پاره گذاشتند که سر او بر تخته خورده طق طق می کرد و مردم سنگ باران کردند
و نگذاشتند که در مقابر مسلمین دفن بکنند در مقابر یهود دفن کردند و چون نوبت بمعاویه رسید
آن موضع را بمقابر مسلمین ملحق نمود و عجب اینکه اهل سنه اجماع روز سقیفه را حجت میدانند
و این اجماع را حجت نمی دانند و حال آنکه در آن اجماع دو نفر بود و در اینجا سعید صد و [illegible] نفر
از صحابه و شش هزار از مسلمین و اطراف مطلع و متفق بر [illegible] این کار را بوده از اقرار علما و اخبار و آثار
ساقط اعتبار نیست و نه [illegible] خود را در محاربه علماء اعصار رسوا و بی اعتبار کرده و در این
قصه رسوائی بسیار و مطاعن بیشمار است از آنجمله اعانت مسلم و دفع ضرر از او واجب بود
پس اگر عثمان مسلمان نبود و یا آنکه علی و طلحه و زبیر و عمر هم عاصی بودند و آخر باطل است بالاتفاق
پس اول مطلوب است و همچنین تکفین و تجهیز مسلم واجب کفایی است و همچنین اند اخذ
میته مسلم در کوچه حرام و برخی از این مقوله مقابله در ضمن آیات و احادیث گذشته
و همین قدر را بمتابعت محقق طوسی قدس سره القدوسی نوشته و اگر قلم از احصار آن قاصر
و اراده در استقصای آن مقصر هم احصا غیر لکن و در استقصا غیر ممکن است

فصل در رد ادله مخالفین بر خلافت ابوبکر اول آیه لیستخلفنهم
فی الارض دوم آیه ستدعون الی قوم اولی باس شدید سیم اجماع که گفتند و میگویند که علی
و عمار و سلمان و ابوذر و مقداد و عباس و زبیر و حذیفه و ابو ایوب تا مدتی بلکه [illegible] نفر از صحابه
قریش در آن داخل نبوده اند چهارم اینکه اگر حق ابوبکر نبود بر علی واجب بود که منازعه کند
چنانکه با معاویه کرد و جواب این چهار دلیل بتفصیل گذشت پنجم اینکه هرگاه خلافت او
باطل بودی هر آینه ابوبکر ممدوح در قرآن نبودی و حال آنکه ممدوح است در چند آیه
چون لقد رضی الله عن المؤمنین و قوله والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار
و قوله سیجنبها الاتقی الذی و در روایات بسیار که ما طلعت الشمس علی افضل
من ابی بکر و جواب از این آیات و روایات گذشته ششم اینکه پیغمبر فرمود که اقتدوا
باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و جواب این هم گذشت و بر فرض تسلیم خبر واحد است که معارضه
با حدیث متواتر غدیر و منزله و غیرها نمیکند و صاحب مواقف گفته که این حدیث کمتر از حدیث
طیر نیست و عجب از شیعه که در حدیث که در شأن علی ع وارد است ادعای تواتر میکنند و هر چه مخالف
معتقد ایشان است خبر واحد گویند و ما پیش از این اثبات کردیم که متواتر خبر غدیر و منزله
و صحت ایشان خودشان تصریح کرده اند و بر فرض عدم تواتر همین قدر کافی است که حدیث
اقتدا را تنها اهل سنه روایت کرده اند و حدیث طیر در کتب سنی و شیعه مذکور است
و متفق علیه مقدم است پس حدیث اقتدا کمتر از حدیث طیر است چه جای آنکه برابر آیات متواتره

و در روایات چون روایت خبر غدیر و خندق و غیرها

وحال آنکه روایة طیر موید است بقرائن خارجیه از آیات چون آیه ولایة و مودة و مباهلة و تطهیر
و هل اتی و غیرها که همه متواتر است و روایة اقتدا منقوض است بأموری که گذشت یکی
حاجة به بیعة جراح یا قوله اقیلونی و دیگر قوله هل للانصار حق و دیگر ان له شیطانا یعتریه و دیگر
قول عمر بیعة ابا بکر فلتة و کل الناس افقه من عمر الی غیر ذلک مما مر پس خبر طیر ابعد است از روایة
اقتدا است هفتم تقدیم ابو بکر در نماز در مرض موت و او را معزول نکرد پس امام خواهد بود
و گذشت که هرگاه کار رسالت نباشد موجب فضیلت نیست و خود روایت کرده اند که صلوا
خلف کل بر و فاجر با وجود آنکه معارض است بآنکه پیغمبر علی را در غزوه تبوک که آخر
غزوات آنحضرت است در مدینه خلیفه کرد و معزول نکرد پس امام خواهد بود هشتم آنکه فرموده
که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا و مدة خلافة شیخین سیزده سال بود و
عثمان دوازده سال بود و علی پنج سال پس خلافة ایشان باین ترتیب حق خواهد بود و ما
میگوییم که این حدیث هم از موضوعات است اما اولا زیرا که صاحب مواقف خود در اول
بحث امامت گفت که متواتر است اجماع صدر اول بعد از وفات رسول بر اینکه ممتنع است
خلو زمان از امام و بهمین منوال عمل کرده اند اما الآن پس ایشان با جمیع اهل سنة و بنی عباس
خلیفه حق نباشند بسبب آن اجماع و یا این روایة سی سال باطل باشد پس باید یا از این حدیث
دست بردارند و یا از آن اجماع هر طرف که گیرند نقض دعوی ایشان است و اما ثانیا زیرا که از
متواترات است که فرموده من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة پس در هر عصری امامی باید

باشند

باشند پس توقیت به سی سال محال است و اما ثالثا زیرا که خود ایشان گفته اند که نصب امام بر امة
واجب است پس بعد از سی سال جمیع امة ترک واجب کرده گمراه خواهند بود و اما رابعا زیرا که
خود تفتازانی در شرح عقاید نسفی گفته که و الامر بعد العباسیة مشکل و ما میگوییم که محال چنانکه گذشت
و اما خامسا زیرا که جمیع تواریخ و سیر گفته اند که مدت این چهار خلیفه شش ماه از سی سال کم بود
و در آن شش ماه مدة خلافة امام حسن است پس اگر این صحیح باشد پس باید امام حسن را خلیفه
بدانند و شما معاویه را که کشنده و یزید را که کشنده هر یکی از آن دو سبط رسول ثقلین را خواهید
برداشت نعم حشر علمائنا حسن و حسین حشر علمائکم عمر با یزید و اما سادسا آنکه خدا فرموده
که ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی تا قیامت پس توقیت بسی سال باطل
بود و اما سابعا زیرا که خود روایت کرده اند لا یزال طائفة من امتی علی الحق حتی یاتی امر الله
پس توقیت باطل است و اما ثامنا خود گفته که رسول فرموده ان الناس تبع لقریش فبرهم تبع لبرهم و
کافرهم لکافرهم یعنی تا قیامت پس توقیت باطل است و همین قدر کافی است نهم آنکه
مهاجرین و انصار ابو بکر را خلیفه رسول الله می گفتند و حال آنکه ایشان موصوف اند بصدق
و ما میگوییم اولا لا نم که صادقان این نام را باو گفته باشند چون سلمان و ابوذر و امثال
ایشان و اگر می گفتند بزعم نمی اندیشند دروغ نمی شدند دوم آنکه خلیفه یعنی در پی آینده
و ابو بکر بعد از رسول صلعم بود و خلیفه لغوی باو صادق است و از اینجا فضیلتی لازم نیاید سیم آنکه
این نام را معاویه و یزید علیه اللعنة نام امیر المؤمنین را با امیر الفاسقین هم گذاشتند پس چه

اطلاق خلیفه رسول الله از باب تسمیه و تصور است نه تصدیق تا صدق و کذب در او جاری باشد

دهم آنکه ابوبکر بر علی ظلم کرده باشد و اصحاب اعانت او کرده باشند پس باید که فاسق

باشند و حال آنکه اصحاب را بایه وسط و خیر امة خطاب فرموده در دو آیه و کذلک جعلناکم

امة وسطا و کنتم خیر امة اخرجت للناس و جواب این گذشت که مخاطب بین دو آیه

آل محمد است نه جمیع امة که اکثر ایشان فاسق و منافق بوده اند این است شهادت

فصل در نتیجه فصول مذکوره [illegible] مر آنکه حجت را در مقدمات ثابت شد وجوب علم

بجمیع مسائل در امام تا حافظ حدود و احکام تواند شد و وجوب عصمت تا مصون از خطا

و غلط باشد و وجوب نص زیرا که این هر دو بلکه هر یک از این دو صفت امر است که غیر

از خدا کسی نمی داند و وجوب افضلیت بعدم جواز تقدیم المفضول علی الفاضل و در مقاصد ثابت

شد که همه این امور در علی موجود و تمامی این صفات در ابابکر مفقود است و ثابت شد

که علی ع هرگز کافر نبوده و ایشان مدتها بت پرست بوده اند و بعد از اسلام با تفاق و بعد از

مدت رسالت پناهی حضرت فسق ایشان بکمال مرور روز بروز ز عداوت اهل بیت و غیره از

ایشان مرور تا بسیار مناهی و ملاهی چه رسد و از این تمهید مقدمات و مقاصد

سالک قاصد را در این موقف چند طریقه مختلفه بر خلافت علی ع بهم می رسد یکی آنکه علی ع

اعلم ناس است و علم عمده در خلافت است پس بدیگران چه می رسد دوم آنکه غیر علی معصوم نیست

بالاتفاق و اگر او هم نباشد پس لازم آید خلو عصر از امام معصوم فهو المعصوم فهو الامام سیم آنکه

غیر علی

غیر از علی منصوص نیست بالاتفاق و امام باید منصوص باشد پس امام علی باشد چهارم آنکه

ثابت شد آنکه علی افضل است فهو الاقدم بقبح تقدیم المفضول علیه پنجم ثابت شد منصوص

بودن علی بخبر غدیر و منزلت و مخالفه نص حرام است فهو الامام ششم آنکه غیر علی کافر بوده

و یا فاجر بوده در بعضی از اوقات و هر کس که چنین باشد عهد امامت را نشاید

پس غیر علی امام نباشد هفتم آنکه ظالم بوده در وقت ادعای امامت و ظلم و امامت

در یکجا جمع نشود بالاجماع هشتم آنکه غیر علی منصوص نیست بالاتفاق پس مأذون نیست

پس امام نیست نهم آنکه اجماعی است که امام یا علی است یا ابوبکر و ابوبکر نمی تواند باشد

زیرا که معصوم نیست پس هرگاه علی هم نباشد خرق اجماع مرکب لازم آید دهم عمر

علی را خلیفه کرد در غزوه تبوک او را بر مدینه و معزول نکرد فهو الامام لا غیره و محقق

طوسی ره در متن تجرید بعد از اثبات وجوب نص و عصمه در امام در مقام احتجاج بر امامت

علی ع بچند وجه متمسک شده گفته که والنص و العصمة مختصان بعلی ع یعنی نص رسول و

عصمه هر دو مختص اند بعلی زیرا که ادعای این دو خبر را اگر چه بدروغ باشد هیچ کس

در هیچ کس نکرده یعنی در غیر علی کسی ادعای عصمه نکرده اند و شیعه در علی ادعای عصمت

کرده اند پس اگر علی هم معصوم نباشد لازم آید که معصومی نباشد و حال آنکه خلو ایام

از امام محال است و معصوم نبودن امام محال دیگر پس باید علی معصوم باشد تا خرق اجماع

مرکب لازم نیاید و باین تقریر مندفع شد ایراد علامه علی که ادعای انحصار عصمه در علی منافات

وارد بالجمله خود گفته اند که عصمت امری مخفی است و غیر از خدا کسی نمیداند با وجود آنکه بر بابت که به

ابه ولایه و نظیره و مودته و ابرار اثبات عصمت آن سید ابرار را کرده باشیم والنص

الجلی فی قوله سلموا علی علی بامرة المومنین و قوله انت خلیفتی بعدی وجواب انکار

ملا علی گذشت و بقوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا و این اوصاف مختص بعلی است

و در شان او نازل شده ولحدیث الغدیر المتواتر ولحدیث المنزلة المتواتر وجواب

انکار تواتر و تاویل این دو حدیث بتفصیل مذکور شده ولاستخلافه علی المدینة فیعم

یعنی علی را در مدینه خلیفه کرد و عزل نکرد پس شامل جمیع اوقات و بلدان خواهد بود و ملا علی

گفته که دلالت بر بقاء آن بعد از وفات نکند خصوصا آنکه اجماع برخلاف آن واقع شده

و من میگویم پس چرا اینها میگویند که در نماز ابوبکر را مقدم داشت پس باید بعد از او خلیفه

باشد و من میدانم که هرگاه عزل نشده چرا دلالت بر بقا نکند و قوله انت اخی و وصیی

و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی بکسر الدال ملا علی گفته خبر واحد است در مقابل اجماع و من

میگویم که یکی خبر واحد است در برابر تصدیق عمر و جراح و حال آنکه خبر است متفقه

بروایة غدیر و منزلة و آیة ولایة و غیرها ولانه افضل من غیره لما سیاتی و امامة المفضول

قبیحة وجواب منع مقدمات گذشت ولظهور المعجزة علی یده کقلع باب خیبر و مخاطبة الثعبان

و رفع الصخرة العظیمة عن القلب و محاربة الجن و رد الشمس و غیر ذلک و ادعی الامامة فیکون

صادقا وجواب ایراد ملا علی در بیان فضائل گذشت و لسبق کفر غیره فلا یصلح للامامة

غیره فیقین

غیره فیقین بود زیرا که خدا فرموده لا ینال عهدی الظالمین و قبل حال این آیه گاهی گذشته

ولقوله تعالی کونوا مع الصادقین و صادق یقینی آن است که معصوم است و غیر علی معصوم

نیست فکونوا معه ولقوله تعالی و اولی الامر منکم و اولو الامر باید معصوم باشد و غیر علی معصوم

نیست و لان الجماعة غیر صالح للامامة لظلمهم بتقدیم کفرهم و لما فیهم من المطاعن و ذکر

مطاعن گذشت و غرض از ذکر این کلام تیمن و تبرک بود با استقصاء الحجج ما قیل او یقال

بعون الملک المتعال تا ناقد بصیر را معلوم شود که نهایت کلام اهل سنة حجت و عنایة

ادله و اجوبة شیعه بیش از این نیست تا بدانند که الحمد لله این بالصناعت با وجود عدم استطاعت

در بعض آیات داله بر خلافت علی و دلایات مبنیه بر مطاعن جلیه در این نسخه بیان نموده

نظامی است تازه و موجب سرور با اندازه که احدی از خلف و سلف بحمد الله باین شیوه سلوک

ننموده و باین مرتبه جلیه بیان این مرحله علیه نفرموده اند کم ترک الاول للاخر

فصل

در اثبات امامت سایر ائمه و وجوب انحصار عدد ایشان در اثنی

عشر بدانکه در این باب یک روایة متواتره از جناب رسالتماب وارد شده که به

تعصب هر کس انکار تواتر آن نماید کافی صریح در جمیع کتب احادیث اهل اسلام نموده بزار

که جمیع محدثین حتی متکلمین که خاک ایشان سرشته عناد است آن را بدون تمجیج قبول نموده اند

و صاحب مواقف و غیره بر بعض آن حدیث ادعاء تواتر اجماع جمیع ائمه احمد تعالی کرده اند

و آن حدیث این است که من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة و عموم این روایت

شامل جمیع ازمان است یعنی در جمیع ازمنه تا قیامت در هر زمان امامی باید باشد و بهمین
مضمون صاحب مواقف گفت که تواتر اجماع الصدر الاول علی امتناع خلو الوقت عن قائم
بقوم به و چون ثابت شد وجوب وجود امامی در هر عصر چنانکه این مضمون را ما در ضمن آیات
متعدد تمام اثبات کردیم چون در ضمن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و چون
ولکل قوم هاد و امثال غیر ذلک و چون این نیز ثابت شد چنانکه روایت الائمة من قریش نیز
متواتر است که مجال انکار او نیست پس ثابت وجود امام قریشی تا بقیامت و در این مقام
یک روایت متواتره هم هست که ان الناس تبع لقریش برهم لبرهم و فاجرهم لفاجرهم و در
روایت دیگر و کافرهم لکافرهم و چون این حدیث متواتر معلوم شد معلوم شد که باید در هر
عصر امامی باشد قریشی نسب و بر و نیکوکار در حسب و چون این مرحله معلوم شد بدانکه
معلوم است که بعد از علی ابن ابیطالب ع معاویه ادعای خلافت کرد و حضرت امام حسن ع
هم ادعای امامت نمود و چون یاوری ننمودند راضی بمصالحه شده در مدینه مانند پدرش
ساکن شد و شک نیست که حسن ع در آیه ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
داخل و همچنین برادرش خلف شهید مرتضوی ع در این آیه داخل و بنص قرآن بر و
نیکوکار است و ظلم و فجور و عتو و نفور و بغی و کفر معاویه و ... و پسرش در داستانها
مذکور و در کفرستان مشهور پس در عصر ایشان امامت حق این دو برادر با ملک برابر
بود که حضرت حسن ع بسبب آنکه موجب سفک دماء بسیاری و افروختن نار شراری بیداری

و بدو کاری شد لاجرم سکوت اختیار فرموده و هر گاه حسین ع شهید نمی شد خانه
دین بالمره خراب و نخل فساد ایشان سیراب می شد لاجرم تحمل شهادت عظمی نموده شد نجم
شد و کشید آنچه کشید رحمت بر او باد و لعنت بر یزید و چون آنحضرت شهید شد امر دایر
شد میانه مروان ملعون و مروانیان که هر یک شداد زمان و شدید دوران بودند تا آنکه
ولید پلید ملقب بفرعون ثانی گردید و میانه علی ابن الحسین ع و محمد بن علی باقر علوم اولین و
آخرین و صاحب مواقف خود گفت و اولاد اولاده الذین اتفق الانام علی فضلهم علی
العالمین و بالاجماع خیر الامة که این دو طایفه ادعای امامت کرده اند مروانیان بنی امیه و
بعد از ایشان ملاعین بنی عباس و از بنی هاشم هم طایفه علویه و چون معلوم شد که باید امام
بر قریشی باشد و بر بودن علویه در کمال ظهور و فاجر و کافر بودن بنو امیه و بنو عباس
در کمال شهور پس طایفه علویه امام نیکوکاران خواهند بود اللهم ارزقنا شفاعتهم و
و متابعتهم و بهمین قاعده فرق می توان نمود میانه جعفر صادق و جعفر دوانیقی که دین را
بدوانیقی فروخته و میانه موسی کاظم ع و میانه هارون الرشید نارشید و میانه علی ابن موسی الکاظم ع
و مامون ملعون و میانه محمد بن علی الملقب بالجواد و میانه متوکل عباسی عاصی و هم چنین
میانه علی ابن محمد ملقب به نقی و میانه معتصم اثم و میانه حسن ابن علی ملقب به عسکری و میانه
مستعصم از دین بری و چون امر باین مقام رسید و معلوم گردید وجوب وجود امام بر و قریشی
تا بقیامت هر گاه کسی بامامت بنی عباس قایل شود و بعد از انقراض ایشان و استیصال مستعصم که

اخوان ایشان است با قطع نظر از فسق و فجور ایشان در تیه ضلالت سرگردان و در وادی جهل
جاهلیت حیران خواهد بود پس هرگاه قایل بوجود صاحب الامر از نسل قریش نشویم لابد باید که خانه
خراب و بنا ادیان او برانداخته بود پس واجب شد وجوب وجود صاحب الامر از قریش در هر عصر
خلف حسن عسکری خاتم خلفا باشد بگوئید یا معاشر بنی آدم و یا معشر الجن و الانس و یا امت احمدی
که کیست او یا خان ترکستان و خاقان چین و قیصر روم و پادشاه ایران و یا انس اطوارهم
عظیم است که هر یک با وجود کفر و فجور از قریش نیستند پس بالاجماع مرکب هرگاه امام نباشد
زمانه از امام بر قریش خالی دیگر جمیع امت میته جاهلیه خواهد بود و هو المطلوب و این طریقه
طریقه جدید است در اثبات حقیقت شیعه اثنی عشریه که باین دعا ملهم گردیده و بنظر این احسن
طریق است لهذا التحقیق والله شهید حق ... انه سواء الطریق و الحال بیایم بذکر طرق مذکوره در
کتب علماء ما رضوان الله علیهم اجمعین پس محقق طوسی ره کلام جامعی درین باب فرموده
والنقل المتواتر دل علی الاحد عشر و لوجوب العصمة و انتفاعها عن غیرهم و وجود الکمالات
فیهم و مشتمل است بر سه دلیل دلیل اول آنکه احادیث متواتره بر اینکه امام بعد از علی
یازده نفر اند یکی از آنها این است که در کتب سنی و شیعه نقل کرده اند که پیغمبر بحضرت
حسین فرمود که انت امام ابن امام و اخو امام ابو الائمة التسعة تاسعهم قائمهم و بنظر
که پنجاه حدیث از کتب ایشان میتوانم نقل کرد که همه متضمن ائمه اثنی عشر باشد و بعضی
متضمن ذکر اسامی تمام ایشان هم بوده باشد از آنجمله در کتاب مصابیح که در نزد حقیر حاضر است

سه حدیث

سه حدیث از صحاح روایت کرده اند عن جابر بن سمره سمعت النبی ص یقول لا یزال
الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و فی روایة لا یزال الدین قائما حتی
تقوم الساعة او تکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و فی روایة لا یزال امر الناس
ماضیا ما ولیهم اثنی عشر رجلا کلهم من قریش و در صحیح بخاری همین مضمون را در جزو ثالث
در مناقب قریش از جابر و ابن عیینه روایت کرده و همین مضمون در صحیح مسلم در جزو
چهارم از ابن عیینه و سماک ابن حرب روایت نموده و شعبی این روایة را از سعد وقاص
و عامر ابن سعد روایت کرده و در جمع بین الصحاح همه مذکور است و در صحیح ابو داود هم
مسطور است و حمیدی در جمع بین الصحیحین این روایة را بچند طریق نقل کرده بطریق
عبد الملک ابن عمر و شعبه و ابن عیینه و عامر بن سعد و سماک بن حرب و عقد ابن جاهم
و عامر الشعبی و خضر بن عبد الرحمن و در جمیع این طرق بمختلفه بعبارات متقاربه مذکور است
که اثنی عشر خلیفه او امیرا کلهم من قریش و در بعض از روایات کتب ایشان نامهای ایشان بترتیب
کرامی مذکور است از آنجمله صاحب کتاب مقتضب از اهل سنه باسناد خود از ابن مسعود روایت کرده
که سمعت النبی ص یقول الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین التاسع مهدیهم و همین مضمون را ابا
سعید خدری و از جابر بن عبد الله انصاری و انس بن مالک و ابو هریره و از زید بن ثابت
و سعد بن زراره و عایشه و عمار یاسر و حذیفة بن الیمان و عمر بن الحصین و سعد بن مالک و حذیفه ایشان
و ابو قتاده انصاری و ام سلمه و ابو سلمه روایت کرده و در بعضی از ایشان اسما باعیانهم مذکور است چنانچه

کشف الغمه بود از نقل این حدیث از مسروق از عبد الله بن مسعود روایت کرده که طایع قریشی
هم او در نقل نموده گفته که اهل سنت را ناچار است کار باید کرد یا دوازده کس را از بنی امیه و بنی
عباس قرار دادن و یا راضی شدن است باینکه احادیث و اخبار کتب صحاح ایشان که جمع
بخاری و مسلم مسلم النبوت در محل اعتبار نیست و یا اقرار کردن بائمه اثنی عشر قرار شیعه اولی
توانند داد چه خلفاء بنی امیه و بنی عباس بیشتر از پنجاه نفر بوده‌اند و راضی بالحق تا تانمی‌توانند شد
و اگر می‌شدند ما از سر این احادیث می‌گذشتیم و فواید بسیار بما در مطالب دیگر ایشان می‌بود
پس باید که الحق ثالث الزام نمایند و این بحث بعینه ما را با علمای زیدیه هم هست و این هر دو
طایفه را از دین ابراد بهیچ نهج خلاصی نیست و خواجه پارسا در فصل الخطاب و شیخ جلال الدین
سیوطی در تاریخ الخلفاء و جمعی از سلاطین سبیل اعتساف از شاهراه انصاف بدین رفته
احادیث مذکوره را بتاریخ نقشه و امیر المؤمنین و امام حسن ع و امام حسین ع را هفت کس از بنی امیه
حمل نموده که از آن جمله معاویه و یزید و مروان پلید و ولید ولد الزنا و امثال ایشان است برای
قول بالقطع نظر از فسق و فجور ایشان چند ابراد وارد است که تفصی از آن ممکن نیست یکی آنکه
در جمیع این احادیث لا یزال الاسلام عزیزا لا یزال هذا الامر ماضیا ولا یزال الدین منیعا نحو
ذلک من العبارات که این دین اسلام همیشه باید عزیز و ماضی خواهد بود تا قیام ساعت و متولی
ایشان باشد دوازده نفر از قریش پس باید امامت این دوازده نفر منقطع نشود و اما بنی امیه و بنی
عباس منقطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین پس حمل این احادیث بر بنی امیه چنانکه

ما پارسا

ما پارسا گفته و به منتخب بنی امیه و بنی عباس چنانکه در کشف الغمه احتمال داده احتمال
ندارد دوم اینکه در اکثر همین احادیث وارد شده که نه نفر از این ائمه از اولاد حسین بن علی
خواهند بود و بنی امیه و بنی عباس نیستند سیم اینکه در روایت متواتره فرمودند لم یعرف امام زمانه
معلوم می‌شود که این امام باید در هر عصری بوده باشد و بنی امیه و بنی عباس منقطع شده‌اند پس
ایشان نیستند چهارم اینکه در روایت متواتره انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
اهل بیتی تصریح فرموده که امام باید از عترت طاهره باشد نه از بنی امیه و بنی عباس پنجم در روایت
فرموده الائمه من قریش تصریح است که امام بهتر باید باشد و فجور بنی امیه و فسوق بنی عباس بر جمیع
مخفی نیست پس ایشان نیستند ششم اینکه در آیه و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون
معلوم شد که باید این امة عالم بالحق و عامل بالحق و عادل و واقعی که عبارة از معصوم است باشند
و جهل بنی امیه و جفای بنی عباس بر هیچ خفایی مستور نیست و از این مقوله ادله بسیار است
ولیکن لا یتذکر الا اولوا الالباب و اما دلیل دوم اینکه در مقدمات ثابت شد که امام
باید معصوم باشد بالاجماع من الامة احدی از امت ادعای عصمت بنی امیه و بنی عباس و غیرهم
از ائمه خود نکرده‌اند مگر شیعه که مدعی عصمت این ائمه اثنا عشر پس هرگاه ایشان معصوم نباشند
لازم آید خلو زمان از امام معصوم و این محال است پس باید ایشان معصوم باشند بالاجماع
المرکب پس باید ایشان ائمه انام باشند و هو المطلوب و عدم وجوب عصمت امام که علمای عامه گفته‌اند
بتحقیق که ما ثابت کردیم بطلان آن را بادله مختلفه و اما دلیل سیم اینکه جمیع کمالات حسنه از علم

و شجاعت و عفت و حکمت و سخاوت و حسن خلق و نحوها و در جمله از شرف نسب و قرب رسول ص در
این دوازده نفر متحقق بلکه در میانه امت از خواص ایشان است پس ایشان اند مستحق امامت
لا غیرهم لقبح تقدیم المفضول علی الفاضل عقلا و نقلا و از کلام علما معلوم می شود که در مقام منع
بر آمده این است که امام همین قدر باید باشد که دست مجروح ما و در از دریا برف و خدمت
ادبار باشد اگر چه جاهل جنون بخلف حمون حافی جاه جبار جنبی باشد فاجر و دیا او دنیا الا الفجار
و ما می گوییم که دلیل چهارم آنکه ثابت شد که علم شرط خلافت و عمده در خلافت است و احدی
از امت علم تام در احدی ادعا نکرده اند مگر شیعه در آل احمد ع و اگر علم تام در ایشان هم نباشد
پس امام عالمی وجود ندارد و تعطیل حدود در شریعه لازم آید و این محال است پس ایشان صاحب علم
تام باشند والله اعلم اقدم و هو اعلم و دلیل پنجم ثابت شد که امام باید منصوص از رسول باشد
زیرا که علم و عصمت بر دیگری معلوم نیست و احدی از امت ادعاء منصوص بودن امام نکرده اند
مگر شیعه که ادعاء نص در ائمه اثنی عشر کرده اند از رسول ع و از هر سابق بر لاحق اگر ایشان هم
منصوص نباشند پس امام منصوص وجود ندارد و بعض پیش از ایشان منصوص اند و هم سنة الائمة
لا غیر و عجب از این طایفه که وصیت ابا بکر را درباره عمر ساطع می دانند و وصیت نبی
امیر المؤمنین علی را در شان امام حسن ع اعتبار نمی کنند و اگر بگویند که بحسن وصیت نکرده تکذیب
جمیع اهل سنت کرده اند و عجب تر آنکه خود در کتب خود در شان روایت کرده اند که پیغمبر ص حسنین ع
فرمود که هذان ابنای امامان قاما او قعدا و مع هذا اسعد و نبه دیزید پلید را امام نامیده ملعون

به امیر المؤمنین گردانیده اند از ائمه التسع فقل یا قیاس واضح یا شکست و اما دلیل ششم
پس اجماع فرقه امامیه است آنکه محقق طوسی ره باین طریق اثبات امامت ابن ابی طالب علیه السلام نموده که امت
بعد از رسول اختلاف کرده اند بر دو فرقه یکی شیعه و دیگری سنی زیرا که هر کس از امت قایل اند
بامامت علی ع بلا فصل شیعه اند و هر که قایل باشد بخلافت ابوبکر بلا فاصله سنی است و چون
ثابت شد امامت علی ع بلا فاصله و بطلان خلافت خلفاء ثلثه پس ثابت شد حقیت مذهب شیعه
و چون ثابت شد وجوب اعتبار عصمت در امام و ثابت کرده ایم که حجیت اجماع بسبب اشتمال
اوست بر امام معصوم پس هرگاه قول مجموع امت منحصر در دو قول شود یکی قول شیعه و یکی
قول سنی ثابت شود حقیت قول شیعه بنا بر وجود معصوم در فرقه شیعه پس هرگاه شیعه در قولی
اجماع و اتفاق کنند اجماعی که حجت است متحقق شود و مخالفت سنی ضرری ندارد چنانچه ادعا کرده
و هم چنین در میان فرقه شیعه اجماع هر فرقه که معلوم باشد دخول معصوم در ایشان اجماع حق
باشد و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه اثبات امامت هر امامی بعد از علی ابن ابی طالب ع
به دو طریق ممکن است یکی نص متواتر از امام سابق و دیگری اجماع فرقه که داخل باشد معصوم
در آن فرقه و اجماع فرقه شیعه فاطمیه متحقق است بر خلافت حسن ابن علی ع بعد از علی ع و بر
امامت حسین ع بعد از برادرش و هم چنین متواتر است نزد شیعه نص از علی ع بامامت حسن ع
و از حسن بامامت حسین ع و همچنین متواتر است نزد امامیه نص از رسول ص بر امامت حسین ع و قوله ص
مشیرا الی الحسین هذا امام ابن امام و اخو امام و ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم بعد از حسین

شیعه مختلف اند بدو فرقه یکی کیسانیه که قائل اند بامامت محمد حنفیه و او را حی و غایب و مهدی
موعود دانند و دیگران قائلند بامامت علی ابن الحسین زین العابدین ع و این فرقه بعد از علی ابن الحسین
مختلف اند بدو فرقه یکی زیدیه که بامامت زید بن علی ابن الحسین ع قائلند که خروج بسیف کرده
شهید شد و دیگران بامامت محمد بن علی الباقر ع و از فرقه شیعه هر فرقه که قائلند بوجوب
عصمت در امام و بوجوب وجود معصوم در هر زمان ایشانرا امامیه خوانند پس کیسانیه و زیدیه غیر
امامیه باشند و امامیه بعد از محمد باقر ع قائلند بامامت جعفر بن محمد الصادق ع و بعد از صادق
مختلف شدند بعضی وقف کنند بر جعفر و بعد از او قائل بامامی نباشند و او را حی و غایب دانند و گویند
که او مهدی موعود است و ایشانرا ناووسیه خوانند و بعضی قائلند بامامت اسمعیل ابن جعفر
و ایشانرا اسمعیلیه خوانند و بعضی قائلند بامامت عبدالله ابن جعفر الکاظم ع و قائلین
بامامت موسی ع بعضی وقف کنند بر موسی و از او تجاوز نکنند و او را حی و غایب دانند و ایشان
را واقفیه خوانند و دیگران قائلند بامامت علی ابن موسی ع و بعد از او بامامت محمد بن علی ع
و بعد از او بامامت علی ابن محمد ع و بعد از او بامامت الحسن العسکری ع و بعد از او بامامت محمد بن
الحسن القائم المهدی ع و او را حی و غایب و مهدی موعود خوانند و او ثانی عشر باشد از ائمه اثنی عشر
و ایشانرا اثنی عشریه خوانند و چون وجوب عصمت در امام و امتناع خلو زمان از امام ثابت
شد پس مذهب هر فرقه از شیعه که قائل نباشند بعصمت امام مانند کیسانیه و زیدیه باطل باشند
مذاهب شیعه مذهب شیعه اثنی عشریه باشد پس اجماع فرقه اثنی عشریه بسبب اشتمال او بر امام معصوم که از ائمه

ایشانرا فطحیه خوانند و دیگران
قائلند بامامت موسی بن جعفر ع

و همچنین باطل باشد مذهب هر که قائل باشد
بغیبت و لکن وقف کنند بر امامی که معلوم باشد
موت او مانند ناووسیه و اسمعیلیه و فطحیه و واقفیه
بنا بر آنکه موت ائمه مذکوره ثابت است بتواتر
پس باقی نماند غیر اثنا عشریه پس مذهب حق از

ازان که تا

ازان که اثبات در این فرقه نه سایر فرق پس مخالفه سایر فرق شیعه با اثنا عشریه قادح نیست در اجماع
اثنی عشریه نباشد چنانکه مخالفت اهل سنت با شیعه قادح حجیت اجماع شیعه نبود و اجماع فرقه شیعه
اثنی عشریه محقق است بامامت ائمه اثنی عشر مذکور بهمین ترتیب مذکور پس ثابت شد امامت
ایشان که نقل ایشان نیز متواتر است نزد امامیه نص هر سابقی بامامت لاحق بلکه متواتر است نص
پیغمبر ص بامامت ائمه اثنی عشر باعیانهم از الجمله روایت جابر بن عبدالله انصاری است
که از جمله متواترات این فرقه محقه است بلکه از هر یک از ائمه متواتر است نص مجموع ائمه
بعد از او و نیز از پیغمبر و از هر یک از ائمه متواتر است خبر بوقوع غیبت امام ثانی عشر و از جمله
معجزات باهره پیغمبر ص و هر یک از ائمه که دالست بر تحقیق امامت ائمه اثنی عشر باعیانهم و [illegible]
وقوع غیبت امام ثانی عشر هم چه هر یک خبر بوقوع این غیبت داده اند و بر طبق خبر ایشان بوقوع پیوست
و نیز اعیان ائمه و عدد ایشان و امامت ایشان ثابت و معلوم است باجماع فرقه امامیه اثنی
عشریه که مشتمل است لا محاله بر قول معصوم و نیز امامت هر یک از ائمه اثنی عشریه ثابت است باجماع
کل امت بر عدم وجوب عصمت غیر ایشان و حال آنکه ثابت شد وجوب وجود امام معصوم در هر زمان
از ازمنه این است آخر کلام محقق در تجرید و چون خاطر از نفع عظمی بود و بتمامه ذکر نمودم
میگوییم که حصر طریق ثبوت امامت اثنی عشر در نص امام سابق و در اجماع فرقه شیعه خالی از ضیق
نیست بلکه میگوییم که در این مقام حسن شد با اجماع فرقه شیعه شدن از دور دور نیست زیرا که
اجماع این فرقه وقتی حجت بود که دخول معصوم در آن معلوم باشد و دخول معصوم در آن وقتی معلوم شود

که امامت این ائمه اثنی عشر که فرع عصمت است در حال ایشان و ران اجماع معلوم شود پس باجماع اثبات
امامت خلفاء ازشانیه دوریست با وجود انکه هرگاه عصمت ایشان معلوم شود که مناط حجیت اجماع
است دیگر در اثبات امامت باجماع چه حاجت محمد صاحب سلطان الحکماء ره که در متن تجرید باجماع
شیعه اعتنا نکرده بنص و عصمة و افضلیة تمسک کرده دلیلی که دفع هیچ یک ازین سه چیز
در هیچ یک از ائمه الذین اتفق الامام علی خصلهم علی العالمین شان هیچ کس از عالمین نیست و لعمری
که نمی دانم که بسبب عدم اعتبار سلطان الحکما بجز در علم تام که عمدة و خصلت عظمی است چه بوده است
زیرا که هر چند علم را در دلیل سیم در ضمن کمالات او داخل نموده و لکن نقص شان علم است که
مانند شجاعة و سخاوة و عفة و نحوها باشد بلکه علم چون عصمة که او را دلیل علیحده گرفته دلیلات
بر اسم تام و حجت است بلا کلام و هر گاه مطالع قوشجی بابت جامع در هر عصر رسید باشد که
رضینا قسمة الجبار فینا: لنا علم وللاعداء جهل: و چون انیقی دانسته شد بدانکه نظر به
مقدمات امامت که در مقدمه ثابت شد که امام باید عالم و معصوم و افضل و منصوص باشد نظر کاه
بالمجموع امور اربعه مذکوره راجع نموده بگوییم که بعض از اهل السنه بگویند که امام عالم و معصوم
و افضل و منصوص عصر یزید پلید و ولید و لد الزنا و هارون و مامون خائن
کیست که نمی دانم چه جواب خواهند گفت فبهت الذی کفر و چون کلام باینمقام رسید حقیر را
طرز تازه بخاطر رسید که خالی از لطافت نیست و ان اینست که اجماع امة است که امامی
باید در هر عصر باشد و نظر بحدیث متواتر الائمة من قریش باید آن امام از قریش باشد و نظر بحدیث

معقول

معقول الطرفین بلکه متواتر باید آن امام دوازده نفر باشند و نظر بحدیث معقول الطرفین
قربهم لبرتهم باید نیکوکار باشند و نظر بروایات مذکوره و اجماع مذکور باید این ائمه
دوازده نفر قریش نیکوکار تا قیامت بوده باشند پس بگویید با معشر نادم اگر این دوازده
نفر خواهند بود از این تحقیق که همه مضمون احادیث است که یا متواتر است یا معقول الطرفین
معلوم شود که لابد و ناچار است که باید عمر یکی ازاین دوازده نفر ممتد باشد تا باخر الزمان
والا انمعنی صورت پذیر نخواهد شد و استبعاد امتداد عمر آنحضرت در حضورت
فی الحقیقه انکار احادیث مذکوره یا استکبار از عموم قدرت باری تعالی خواهد بود و رفع
این استبعاد بطول عمر مسیح و خضر و الیاس و غیرهم توان نمود و جواب انکه فائده وجود
امام غایب چیست قبل ازاین مذکور شد با وجود انکه وجود امام غایب اعلی صاحب
الامر و الزمان نیز ثابت است بنص متواتر از پیغمبر و ائمه اثنی عشر بلکه باجماع جمیع ائمه
بعدم معصوم غیر از او و بحدیث متواتر فرقه حقه که علی مرتضی فرمود که لا تخلو الارض عن حجة
الله اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور لئلا یبطل حجج الله و بیناته و جماعتی که مشاهده
عین آنحضرت در زمان کودکی کرده اند از ثقات اصحاب مثل ابو محمد بلا شبهه
بالغند بحد تواتر و آنحضرت را در وقت غیبت صغری وکلا جلیل القدر بوده اند ظاهر
و معروف باسمائهم و انسابهم و اوطانهم که سفیر آنحضرت بودند بمردم معجزات باهره و
کرامات ظاهره و حل مشکلات قاهره مانند عثمان بن سعید عمری و پسر او محمد و بعد از او

که نا نامند غیر ان بناحق و غایب
نباید نباشند کدام دوازده

قاسم ابن الحسین بن روح النوبختی و بعد از او علی ابن محمد السمری و چون او وکیل شد خبر داد که
حضرت صاحب الامر او را خبر داده بموت وی در فلان روز و فرموده که کسی را وکیل نکند که وقت
غیبت کبری رسیده و در این غیبت امتحان خواهد کرد خدای تعالی مومنان را پس وفات کرد
علی ابن محمد در همان روز که خبر داده بود و در زمان غیبت کبری هم جمعی از ثقات شیعه ملاقات
آنحضرت فایز شده اند چون شیخ طوسی رح و غیره بر جواز ملاقات آنحضرت تصریح نموده اند و از
جمله شواهد مشهوره بر وجود ذیجود آن غیبت محمود آنکه خاصه و عامه روایت کرده اند
که در امت من خواهد شد هر چه در امم سابقه شده نعلاً بنعل و از جمله واقعات امم سابقه
غیبت خضر و الیاس و مسیح و ادریس و اعمار ایشان است الی آخر الزمان پس باید در این امت هم
نمونه آن باشد و هرگاه حضرت صاحب الامر پیدا شده بگویند که کیست و از جمله شواهد قرآنی
آیاتی است که مذکور شده از آنجمله و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و قوله تعالی
و جعلها کلمة باقیة فی عقبه پس باید در عقب ابراهیم ع تا قیامت شخصی باشد موحد که دعوت
خلق باشد بتوحید و اگر این شخص شاخص پیدا شد بگویند که کیست و اما خفاء آنحضرت
از جمله مواهب حق است زیرا که هرگاه ظاهر می بود مانند سبط سید ثقلین شهید [illegible]
سایر اسباط آن سید کونین مسموم می بود و زمین خدا از حجت خالی می شد پس حکمت عالیه
مقتضی غیبت کبری آن حجت کبری گردید و بهذا القدر نختم الکلام فی هذا المقام و قد زلت فیه الاقدام
والاقلام **فصل** در ذکر بعضی از خواص ائمه معصومین ع که از خواص مذهب فرقه حقه امامیه

است

است یا علم بجمیع علوم و جمیع ما یحتاج الیه الناس اگر چه در غیر [illegible] باشد و از هشام ابن الحکم مرویست
که با قصد مسئله از علم کلام از ابا عبد الله ع در یک مجلس پرسیدم و جواب همه رسیدم و از کمال حیرت گفتم
حجت خدا اگر بر امام علم به کتاب و سنت واجب است نه باشد این امور فرمود که تو گمان داری که
خدا شخصی را حجت کند و نباشد نزد او هر چیزی که محتاج باشند باو و از آنجمله علم بجمیع علوم انبیاء ع و علم
بجمیع کتب منزله سماویه و جمیع ما فی القرآن من الاحکام و غیرها من التفسیر و التأویل وارد شده
که هیچ کس از امت عالم بجمیع قرآن نیستند مگر امام و نیز عالم است باسم اعظم و از ابا جعفر ع مرویست
که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است که یک حرف از آن با آصف سلیمان عطا شده و بآن قادر شد
باحضار تخت بلقیس و عندنا اثنان و سبعون حرفا و حرف عند الله استاثر به فی علم الغیب
عنده و از ابا عبد الله مروی شده که بمسیح دو حرف و بموسی چهار حرف و با ابراهیم هشت حرف
و بنوح پانزده حرف و با آدم بیست و پنج حرف داده و جمع کرد برای محمد ص هفتاد و دو حرف را و
محجوب کرد از او حرف واحد را این است که محقق لاهیجی ذکر نموده و فرموده از جمله عرض
اعمال جمیع رعایا است از شب و روز بر امام و بائمه تفسیر کرده اند لفظ مومنون را در قوله تعالی
اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المومنون و ما می گوییم که با اثبات کردیم از تفسیر بعضی ائمه
و تفسیر آیه و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و از آیه و یوم نبعث من کل امة
شهیدا که مراد از شهید در آیات ائمه اطهار اند که هر یک شاهد عصر خود باید باشند پس باید عالم
باعمال جمیع اهل آن عصر بوده باشند و اما علم تام علوم غیب از حدیث متواتر داده اند و تحقیق کلام تمام

مقبول الطرفین مروی [illegible] ان ینظر الی آدم فی
علمه [illegible] علوم علم آدمی از آنست و علم آدم
الاسماء کلها مفهوم می شود از آن که حضرت
امیر ع همه را دانست [illegible]

سوزند علی ادون العرش و بقا با بجا نیز شوند انتهی است پس باید هرچه علوم ملئکه و انبیا و رسل است
معلوم ایشان هم باشد و از آن جمله است جفر جامعه که صحیفه است پهنا و ذرع بذرع رسول صلعم فیه کل حلال
و حرام و کل ما یحتاج الناس الیه حتی ارش الخدش چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام در صحیفه با مامون باعتراف افضل
نوشته که الجفر والجامعه یدلان علی خلاف ذلک و مراد از جفر جفر ابیض است ظرفی است از ادم
که در او علم نبیین و وصیین و علم علماء ماضین از بنی اسرائیل و نیز او که جفر احمر که او هم نزد ائمه است
که در او است سلاح رسول صلعم و از آن جمله است مصحف فاطمه علیها السلام که در او نوشته بود جمیع اخبار را که جبرئیل
با ملک دیگر بفاطمه القا می کرد در تعزیه رسول صلعم و لیس فیه شیء من الحلال و الحرام و لکن فیه علم ما یکون
و از آن جمله است نزول ملئکه و روح بر امام زمان در لیلة القدر سال به سال و خبر دادن بجمیع امری که در آن سال
حادث شود و از جمله عصای موسی ع و حجر موسی و خاتم سلیمان ع و قمیص آدم و سلاح و درع رسول الله صلعم است
چنانکه در احادیث اهل البیت علیهم السلام ظاهر می شود و از ابی عبد الله ع مرویست که سلاح رسول صلعم نزد ما مثل تابوت
سکینه است در بنی اسرائیل در هر خانه که یافت شود نبوت از آن خانواده بوده و هر که از ما اهل البیت
سلاح رسول صلعم پیش او باشد امامت از او است و از جمله آنکه امام باید محدث باشد و محدث آن است
که سخن ملائکه بشنود و ملک را ببیند و ذوات ایشان را نبیند و در احادیث آمده از صادق ع که مردی
کامل العقل و العلم و حسنه کرده و انهم یعلمون شیئا یعرفون و لا یعرفون الا باخبارهم
غیر ذلک کما هو مذکور فی الزبر و از جمله آنکه سایر ائمه نقاوت در علم و عمل باید داشته باشند
فانهم من نور واحد و هم از نور و از عقل و قدرت بر اینان است بر جمیع نقلیه فی الکرامات الخارقة للعادة

که علوم ائمه از تحدیث است و لهذا اختلاف
در علوم ایشان نیست و این حدیث مارا دیده
اند اهل سنت و در شان عمر وضع کرده اند نیز
نمی شود که هرگاه و در است عمر محدث باشد
عمر است و هرگاه صحیح باشد پس مراد از محدث
مبتدع است زیرا که اول کسی که در این دین بدع
و اختراع کرد عمر بود زیرا که علم او تحدیث ملک
بودی کل الناس افقه من عمر و لولا علی لهلک عمر
گفتی و از جمله آنکه ائمه هم متولد شوند

مقاله پنجم

مقاله پنجم

در معاد و معاد در شرع عود کردن انسان است بحیات بعد از موت بجهت مجازات بر آنچه در دنیا کرده و در این مقاله چند فصل است
و چون اولا بنا را بطریق تکلم گذاشته لهذا بهمان رفتار می نماید

فصل

در ذکر مجمل اقوال در حقیقت انسان و روح انسانی بدانکه در این مقاله اقوال
بسیار است جمهور متکلمین نفس انسانی جسمی دانسته لطیف ساری در بدن کما یسری
الورد فی الورد و بطریان موت متلاشی و مضمحل گردد و جمعی را عرض دانسته
قائم ببدن که به انحلال بدن زائل گردد و موت عبارت از آن است و جمعی از ایشان
با جمهور طبیعیین بر این اند که نفس عرض است یا صورتی قائم بماده بدن
که لامحاله معدوم شود با نحلال بدن بموت و جمهور حکماء الهیین و محققین
متکلمین بر آنند که نفس جوهری است مجرد غیر جسم و غیر جسمانی که متعلق است
تعلق تدبیر و تصرف چون تعلق ملک بمدینه و ربان بسفینه و با نحلال بدن
و انعدام او معدوم نگردد بلکه بحیاة ذاتیه خود حی و باقی باشد و نفس بمذهب اول
و ثانی از انسان بعد از موت باقی نماند چیزی که متصف بصفات انسانیه
باشد و این مذهب منافی نصوص قرآن و احادیث است چون قوله تعالی
و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
و قوله تعالی حتی حبیب النجار قیل ادخل الجنة و قوله الی فرعون النار یعرضون

علیها غدوا وعشیا ویوم تقوم الساعة یردون الی اشد العذاب
وقوله علیه السلم القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران
وقاضی بیضاوی در تفسیر آیه اولی گفته که این آیه دلالت میکند برانکه انسان
غیر این هیکل محسوس است که بدن باشد بل انسان جوهریست قایم بذات خود
مدرک بذات خود که فانی نشود بفناء بدن وموقوف نیست ببدن ادراک او
وتالم او والتذاذ او ومؤید اینمعنی است قوله تعالی النار یعرضون علیها ومروی از ابن
عباس مرویست که رسول صلعم فرمود که قال ارواح الشهداء فی اجواف طیر
خضر ترد انهار الجنة وتاکل من ثمارها وتاوی الی قنادیل معلقة
فی ظل العرش وکسی که انکار تجرد نفس نموده وندیده روح را مگر ریح وعرض
گفته که مراد از آیه اینست که ایشان احیاء اند در روز قیامت واثما وصفوا
به فی الحال لتحققه ودنوه او احیاء بالذکر او بالایمان وفی سکوتهم
که کلمه محققین متفق است برانکه نفس جوهریست قایم بذات که محتاج باشد
ببدن در فعل خود نه در وجود ودر ذات خود فهو جوهر مجرد فی حد ذاته
دون فعله وگفته اند که نفس ناطقه مدرک کلیات است بذات خود ومدرک
جزئیات محسوسه ومتخیله وموهومه است بالات خود از حس وخیال ووهم وشک
نیست که لذة والم اگرچه روحانی وبادراک حقایق کلیه وجزئیه نیز توانند شد
چنانکه

چنانکه خواهد آمد ولکن مضمون ظاهر آیات وروایات لذة والم جسمانی است
وظاهر آیات دال است که در النار یعرضون علیها غدوا وعشیا وارد شده نار جسمانی
چنانکه ظاهر لفظ نار است با وجود اینکه ظاهر عرض در صبح وشام نار جسمانی است
زیرا که الم روحانی از جهت فقدان کمال لازم روح انسانی است وهمچنین روایت
ابن عباس جهة اکل ثمار وشرب انهار شان جوهر مجرد نیست پس جوهر نفس را
تجرد ذاتی خود موجود دانش بدون تعلق ببدن مطلقا نه مناسب تعقل آیه ونه
منطبق بر بعض روایه اگر فاضل روح را جوهر مجرد بداند او را مدرک جزئیات لذة
والم نیز بداند باید بداند مگر اینکه او هم شد امام الحرمین جوینی قایل باشد برانکه
روح جسمی است لطیف غیر محسوس مخالط با اجسام محسوسه وبدن مخالط او
زنده است وبعد از زوال مخالطه حیوة بدن زایل گشته وان جسم لطیف که روح است
بعد از زوال مخالطه حی باشد بحیوة عرض که قایم بانها و وما بعد از اثبات تجرد نفس
ازین قول کمال استبعاد خواهیم نمود وعجب از محقق طاهر که گفته بعض روایات
مؤید مذهب امام الحرمین است سیما آنکه بطریق ایشان مرویست که ان ارواح المؤمنین
فی حواصل طیور خضر فی قنادیل معلقة تحت العرش ولعمری که تا الان
ندیده ام روایتی که دلالت بجسمانیت روح بکند ودلالت این حدیث علی جسم
بودن روح در کمال ضعف است ودر حواصل طیر بودن بعلاقه هم میشود چنانکه از کلینیه

که روح در دل آدمی است یعنی با او علاقه گرفته و از اینجا جسم بودن روح لازم
نیاید و حاصل آنکه این حدیث از نظر اعتبار ساقط نیست زیرا که از حضرت
صادق علیه السلم پرسیده اند که عامه از پیغمبر چنین روایت میکنند که فرموده که روح مومن
اعظم از آن است که در حوصلهٔ طیر گنجد و عجب تر آنکه محقق مذکور فرموده که کلام
مذکور از صادق علیه السلم اشاره است بتجرد روح و حال آنکه هیچ دلالت ندارد زیرا که
چه مانع دارد که روح جسمی باشد بزرگ و در حوصلهٔ طیر نگنجد و یا روح جوهری باشد
مجرد و در حوصلهٔ طیر نباشد بسبب علاقه آری بعد از ثبوت تجرد روح معلوم میشود
که غرض صادق ع از این کلام تعظیم شان روح مومن است که بحوصلهٔ طیر متعلق
باشد و معلق در قندیل عرش نه تعظیم جسم او و دلیل آنکه حضرت صادق علیه السلم
بعد از آن کلام فرموده که ارواح مومنین بر هیاکل اند شبیه بهیات ابدان
خود بحیثیتی که اگر کسی روحی از آن ارواح مشاهده کند گوید هذا هو بعینه
همین آن شخص است که دیده ام بعینه بدون تفاوت و فرموده که ارواح
مومنین بعد از مفارقه از ابدان در تنعم و اکل و شرب و سایر لذات اند
و روایات باین مضمون بسیار است و ظاهرش بلکه صریح اشاره به بدن مثالیست
که حکمای اشراقیین و بعضی از متکلمین بآن قائلند و محقق لاهیجی گفته که دور نیست
که تمثیل بقای ارواح باشد بعد از مفارقت از ابدان بدوات حمد و اکل و شرب

واشال

و امثال آن تمثیل لذات روحانیه باشد و لعمری که نمیدانم که چه چیز این عقلا را بکلی
خود باز داشته که ظواهر را تاویل نموده باشند و سبب این تاویلات چیست که به تمثیل مذکور قایل
شده باشند مخلص مرام اینکه در فن حکمت سابق مبرهن است که نفس ناطقه جوهری است
مجرد فی ذاته و مادی فی فعله و اینکه ادراک جزئیات مادیه او را از اکل و شرب
و غیره بدون آلهٔ مادیه از احساس و تخیل و توهم توهم نتوان نمود و چون ثابت
شد که جوهر است قایم بذاته باطل شد مذهب طبیعیین که آن را از انواع یا صورة
نوعیه قایمه ببدن دانند و مذهب بعضی از متکلمین که روح را عرض قایم ببدن
دانند و چون ثابت شد که مجرد است فی ذاته باطل شد مذهب امام الحرمین و اتباعه
که روح را جسم لطیف دانند و چون ثابت شد که وجود نفس محتاج بوجود بدن نیست
پس بقای او محتاج به بقای بدن نیست بلکه او حی قایم بالذات است و قوام بدن
با او است نه قوام او به بدن که بفنای او فنا شود پس بعد از فنای بدن باقی و حی
بالذات خواهد بود و چون در شریعت مصطفویه علی صادعها الف تحیه وارد شده
که روح را در عالم برزخ یعنی بعد از موت و قبل از قیامت لذت و الم است از اکل و شرب
و زقوم و حمیم و ثابت شده که نفس ناطقه در ادراک جزئیات محسوسه محتاج بآلت
مادی است پس ناچار روح بعد از مفارقت از این ابدان در قوالب مثالیه باشند
که اکل و شرب ایشان متحقق تواند شد و قول باینکه مراد از اکل و شرب تمثیل لذات

روحانیه است تولد است رجما بالغیب وبعد از دلالة عقل وتقویة نقل ناچار است
از قول بعالم ثالث وانکار این کار از ابو علا وغیره مناط اعتبار نیست ودراین
مقام مباحث بسیار است که از آن جمله بدو مسئله مهمه اکتفا می نماید یکی تجرد روح
دوم عالم ثالث **فصل** در تجرد روح انسانی ونعم ما قال المعلم الثانی مضمون
انت مرکب من جوهرین احدهما مشکل مصور مکیف مقدر متحرک
ساکن متحیز منقسم والثانی مباین للاول فی جمیع هذه الصفات
غیر مشارک له فی حقیقة الذات ینالـه العقل ویعرض عنه الوهم فقد جمعت
من عالم الخلق ومن عالم الامر لان روحک من امر ربک وبدنک من خلق
ربک وقال ولذلک یدرک المعدوم الذی فات ویدرک المنتظر
الذی هو آت وتسیح فی الملکوت وتتنفس من عالم الجبروت ودراین
دو مقاله اشاره بکمال تحقیق مسئله روح انسانی نموده وحاصل مقال اینکه روح جوهریست
قایم بذات ومخالف بدن در جمیع صفات وخود از عالم امر است که مجردات ابداعیه است
وبدن از عالم خلق است که از مکونات است ودر این مقاله اشاره بمعنی این آیه کریمه نموده
که قل الروح من امر ربی وقاضی نقشه کار فی الابداعیات الکائنة بکن من غیر ماده
وتولد فی اصل کالاعضاء وجسده پس بدن انسانی از مکونات مادیه وروح او از ابداعیات
مجرده است وچون مطلب معلوم شد بدانکه حقیر در رساله نفس خود بیش از ده دلیل بر تجرد

نفس

نفس انسانی ذکر نموده ودر اینمقام بآنچه سلطان الحکما در بعض رسایل خود اکتفا نموده
اکتفا نموده وبعبارته نقل می نماید عبرة للناظر الذی یشیر الیه الانسان حال قوله
انا لو کان عرضا لاحتاج الی محل متصف به لکن لا یتصف بالانا
شیء بالضرورة بل یتصف هو باوصاف غیره فیکون جوهرا ولو کان
هو البدن او شیء من جوارحه لم یتصف بالعلم لکن یتصف به
بالضرورة فیکون جوهرا عالما والبدن وسایر الجوارح آلات و
نحن فی تسمیة الروح یعنی روح ونفس انسانی عبارت است از چیزی که آدمی از آن
تعبیر میکند بانا یعنی در آن آن چیزی که مصداق کلمه من باشد روح است ودراین
مصداق کلمه من هرگاه عرض باشد پس ناچار است او را بمحلی باشد که آن محل متصف
بشود بآن عرض چنانکه جسم متصف میشود بسواد وبیاض مثلا وحال آنکه در آن
چیزی نیست که متصف بانا باشد چه نمیتوان گفت الید انا والرجل انا و
الراس انا والبدن انا بلکه هر چه هست در آن نسبت صفه انا است چنانکه گفتیم
انا ذو الید انا ذو الرجل انا ذو البدن پس معلوم شد که مصداق انا عرض
نیست بلکه جوهر است وهرگاه جوهر مصداق انا همین بدن یا چیزی از اجزای بدن باشد
هر آینه باید متصف بعلم نباشد زیرا که علم از خواص بدن خاکی نیست وحال آنکه
متصف بعلم میشود بالضروره چون انا عالم پس باید جوهر مجرد باشد عالم وبدن

وسایر جوارح همه آلات علم وعمل او باشند وهمین جوهر مجرد عالم را روح می نامیم
وچون ثابت شود که روح جوهر مجرد از ماده ومدة است پس باید نه متشکل باشد
ونه مصور ونه متکیف ونه متقدر بمقداری از طول وعرض وعمق ونه متحرک
ونه ساکن ونه متحیز در مکان ونه قابل قسمة باجزاء واز اینجا حق من عرف
نفسه فقد عرف ربه معلوم عقلا خواهد شد ومن بهترین ادله در تجرد روح
نیز دلیل علم را دیده ام زیرا که چون بدیهی است که روح متصف می شود بعلم
وشک نیست که علم عرض است چه علم یا صورة حاصله در ذهن یا حصول صورة
است در او واین هر دو مفهوم عرض است ومحل عرض هرگاه عرض دیگر باشد
او نیز محتاج بمحل خواهد بود تا منتهی شود بمحل جوهری قائم بذات پس باید در انسان
جوهری باشد قائم بذات که محل عرض علم باشد وچون اتصاف جسم بعرض علم
از جمله محالات است چه جسم جوهری است طویل وعریض وعمیق وچنین جوهری
فی حد ذاته مظلم ومیت است بالضرورة پس باید محل علم جوهری باشد غیر جسم
وجسمانی وهو المطلوب ومن الشواهد التی لاحت لی علی تجرد النفس انها
تسمع وتری ما تحت الثریا الی الثری ادراکا وابدا وقد علمت ان تجرد الادراک
لیس شان الجسم ولو سلم فلیس هذا النوع من الادراک والاحاطة شان
الجسم بالضرورة والمانع مکابر فهی اذن من سنخ عالم الامر والملکوت

غریبة فی مملکة البدن محبوسة فیها فاذا انسلخ عنها التحق
بالملا الاعلی ولهذه الشرافة علم آدم الاسماء کلها واضاف الیه
فی قوله ونفخت فیه من روحی وقوله ونفخ فیه من روحه و
تشرف بقوله ولقد کرمنا بنی آدم وصار فی احسن تقویم لان غیر
الروح من اجزاء البدن متحققة فی سایر الحیوانات ایضا من
الاحساس والحرکة الارادیة والنمو والترکیب فانما حسنه به
ومن الشواهد التی لاحت لی ان الروح سار فی اعماق البدن ولو کان
جسما لزم التداخل فی الاجسام وهو محال وان کان احدهما لطیفا
والآخر کثیفا فیکون مجردا ولما کان مقوما للبدن وجوهره
قوامه فیکون جوهرا لان العرض متقوم لغیره لا مقوم لغیره فهی اذن
جوهر مجرد عالم ربانی ولو رایتها لرایت شیئا عجیبا لیس کمثله شیء
شیء فی عالم الاحساس وکانه مصباح فی زجاجة الروح الحیوانی المتعلقة
بالقلب وهی بغایة صفائها کانها کوکب دری الموضوعة فی مشکوة
البدن الموقدة من شجرة مبارکة لا شرقیة ولا غربیة وهی العقل الفعال
المسمی بجبرئیل امین الوحی وروح القدس فانه المعلم لارواح الانبیاء
والاولیاء والعلماء لشدة اتصالهم به ولیس من عالم الاجسام

حتی یقال انتشر فی او غرب وهناک کلمات اخر للمتکلمین اخروی وچون
تجرد نفس دیگر همراه او ثابت شد ثابت شد بقاء او بعد از فناء بدن و از اینجا است
که بدن را تشبیه کرده اند به دامی که بان طیری از طیور الهیه را صید کرده باشند و چون
دام پاره بشود نقص در بقاء مرغ ندارد   روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر
و ثابت شد بطلان مذهب طبیعیین که روح عبارت است از مزاج یا صورة
نوعیه انسانی قایم بماده بدن و همچنین مذهب متکلمین که روح جسم لطیف
ساری در بدن انسانی دانند و بنظر قاصر رسید که فی الجمله بمذهب ابداعی مرحوم ملا صدرا
شیرازی نیز اشاره بشود زیرا که محقق مذکور دو مقدمه در مسائل حکمیه دیده
یکی اینکه مجرد حادث نشود زیرا که هر حادث باید مسبوق باشد بماده و مدة و مجرد
ماده و مدة نیست دوم اینکه نفس انسانی حادث است بحدوث بدن ولهذا
قایل شده که نفس انسانی باید مادیة الحدوث باشد یعنی در وقت حدوث جنین
مادی باشد چون قوای بدن مثلا و چون دیده که هرگاه مادی باشد باید بفناء بدن
فانی بشود و حال آنکه باقی است گفته نفس اگرچه مادیة الحدوث باشد باید
مجردة البقاء نیز باشد و حاصل کلام او این است که در اول حدوث خود مادی است
و قوة هیولانیه است و رفته رفته بسبب ادراک معقولات کلیه اولیه و ثانویه
و حقایق کلیه الهیه مجرد می‌شود و عقل بالفعل می‌شود و بان تجرد باقی میماند

وحقیر

وحقیر هرچند نمی‌خواهم که متعرض رد و نقض اقوال این فضیلت مآب شده باشم
ولکن در اینمقام زبان قلم زیاده جسارت کرده می‌گوید که نفس انسانی مادیة الحدوث بودن
مخالف قوانین حکمیه و براهین حکمیه است که بر تجرد ذات نفس دلالت می‌کنند
بذاتها و وجود ماده بدن که متعلق به نفس است و استعداد او انا فانا تا آنکه
چون استعداد او تمام بشود مستحق حدوث نفس باشد در او در حدوث نفس کافیست
چنانکه از معلم الحکما ارسطو و غیره منقول است با وجود اینکه مادی مجرد شدن هم مخالف
قواعد حکمیه است پس حق این است که نفس ناطقه جوهری است مجردة الحدوث و البقاء
و در نزد مرحوم مذکور عوام هنوز صاحب نفوس مجرده نیستند و کلمه صادقه ان هم
الا کالانعام را بمعنی حقیقی گرفته و حق این است که نفس مطلقا مجرد است
و چون در عوام همت نفوس ایشان مقصور بر شهوة و غضب است لاجرم مانع
ایشان از ادراک حقایق کلیه الهیه گردیده و لهذا کالانعام گردیده چنانکه سید ساجدین
علیه السلام در دعای اول صحیفه کامله فرموده ولو کانوا کذلک لخرجوا عن حدود
الانسانیة الی حد البهیمیة وکانوا کما وصف فی محکم کتابه ان هم الا کالانعام بل هم
اضل سبیلا سخن دارم ولی نا گفتنش اولی است و اختصار از کلمات محقق
لاهیجی در این باب راکه این قول استاد مرحوم او میتوان نمود که گفته نزد اکثر
متفلسفین از جمله قایلین بتجرد نفس حقیقة انسان نیست مگر نفس مجرده و بدن

الهی است مراو را در تحصیل کمالات و خارج است از حقیقت انسان و نزد محققین
حکما و صوفیه و متکلمین حقیقت انسان مرکب است از نفس مجرده و بدن و هیچ یک
از نفس و بدن مجاهده مصداق حقیقت انسان نتواند بود و ما چون بیان کردیم
که نفس ناطقه در مبدا افیضان نیست مثل هیولا و نیست مگر امری بالقوه
و فعلیت حاصل نتواند شد مراو را مگر از کمالات علمیه و عملیه حاصله بواسطه بدن پس
باطل شد مذهب متفلسفین پس حقیقت انسان متقوم است بدو چیز که یکی از آن
بالقوه است و دیگری از آن بالفعل چون تقوم حقیقت جنس بماده و صورت
و انسان اطلاق می شود بدو معنی یکی انسان محسوس و دیگری انسان معقول و در
محسوس بدن بجای ماده است و نفس بجای صورت و در معقول نفس بجای ماده است
و جهت کمالات مکتسبه بواسطه بدن بجای صورت و در فردی از افراد انسان
بمعنی اول یعنی انسان محسوس و اما انسان بمعنی دوم یعنی معقول نیست مگر بعضی
از افراد انسان که انسان کامل عبارة از او است و نیست کمالات لا بهره در این باب
و ما چون بیان کردیم که نفس ناطقه در مبدا افیضان خود مجرد است فی حد ذاته و لکن
چون خالی از جمیع کمالات است او را صاحب عقل هیولانی گفته اند و خواهر العقل
فی حد ذاته اگرچه بالقوه باشد فی کمالاته و طریقه اکتساب کمالات او طریقه خواص
ظاهره و باطنه بدنیه است فان الکسب کمالا التحق بالملاء الاعلی و الا کان

کالانعام

کالانعام بل هم اضل سبیلا پس ثابت شد که حقیقت انسان مرکب است از جوهر
نفس مجرد و بدن مادی و لکن چون شان مجرد ادراک معقولات است پس هرگاه
ادراک کند انسان حقیقی نخواهد شد و اینکه مقصود بالذات از انسان استکمال
نفس ناطقه خود است در علم و عمل و بدن آلت است او را در تحصیل کمالات او و نظر
بمقصود و دانا بدن خارج از حقیقت انسان حقیقی است اگرچه جزو انسان حسی باشد
و چون این تحقیق معلوم شد بدانکه بعضی از فضلاء متاخرین در مبحث نفس رساله
علاحده نوشته و چون مقدمات متضاده بحسب ظاهر در این مقام دیده و از
جمع و حل ایشان بر نیامده مذهب تازه احداث کرده که در کتب هیچ یک از سلف
و خلف بنظر این قاصر رسیده فانه قال اعلم ان الشیخ لما رای ان فی النفس
آثارا لا یمکن ان یکون للجسم والجسمانی من العلم والقدرة والارادة والحیوة
قال بتجردها و لما رای ان القول بوحدة النفس یستلزم اما القول
بکونها قابلة للتجزی والانقسام و اما القول بکون النفس الواحدة
فی ابدان متعدده و کلاهما محالان قال انها کثیرة بالعدد و لما رای
ان الکثرة الشخصیة لیست الا بالمادة و لا مادة للنفس قبل البدن
قال انها حادثة بحدوث البدن و لما رای ان القول بفنائها بفناء
البدن یستلزم القول بکون الشیء فانیا من غیر ان یکون له محل قابل

للفناء وايضا يستلزم القول بانكار المعاد القائل ببقائها بعد خرا
ونقول القول بالحدوث ينافي التجرد والقول بالبقاء الدائمي ينافي
القول بالحدوث فلما تفطن بعض المحققين بالتنافي الاول حكم
بانها مادية الحدوث ولما راى برهان التجرد تاما حكم بانها تصير بعد
ذلك مجردة شيئا فشيئا فقال انها مجردة البقاء ولم يعلم ان القول
بحدوث المجرد لازم ايضا ولو سلم فغير صحيح ايضا لان الموجود في المادة
ليس له وجود الا الكون فيها فان الانفصال عن الكون في المادة هو الفناء
عنها فلم يبق شيء باق في الحالين اعني الوجود في المادة والوجود لا
في المادة الذي هو الوجود التجردي ولا بد في كل تغير وحركة من وجود
باق بعينه واذا كان ما فيه التغير نفس الوجود فلا بد اما من القول
بان للموجود في المادة كونا اخر سوى الكون في المادة واما من القول
بان الموجود بالوجود المطلق منتقل في الوجودات العينية وكلاهما
سفسطة ومن الحكماء من تفطن بكلا المنافيين ووجد المفر عنهما
في القول بان النفس قديمة وقبل البدن واحدة بوحدة شبيهة
بالوحدة الالهية ويتكثر بتكثر الابدان بمحض الاضافة ولم يعلم انه
يستلزم ان يكون الشيء الواحد من حيث هو واحد محلا للامور المتضادة

والاحكام المتناقضة من العلم والجهل والسعادة والشقاوة وغيرها
فالحق اختيار مذهب رابع وهو ان النفس قديمة لان الحدوث
ينافي التجرد ولا معنى لكون البدن مستعد الوجود ما هو مباين
القوام له وينافي البقاء الدائمي ايضا لما تبين من ان كل حادث
فان وواحدة قبل البدن ويتكثر بالتعلق بالبدن لا بمجرد الاضافة
بل تكثرا بالعرض بحيث لا يكون حكم بعضها حكم بعض اخر بل يكون مختلفة
بالاثار والاحكام بحيث لا يسري حكم بعضها من السعادة والشقاوة
والنقاوة الى غيرها وهذا محصل كلامه ومحصول مرامه ولعمري انه
مذهب جديد لم يذهب به ذاهب بل لا يصح ان يذهب به لوجوه
الاول ان قدم النفس ينافي القول بحدوث العالم وهو مما اجمع
عليه المليون والثاني ان وحدة النفس بالذات وتكثرها بالابدان
بالعرض لا محالة يوجب اما القول بكونها قابلة للتجزي والانقسام
واما القول بكون النفس الواحدة في ابدان متعددة وكلاهما سفسطة
والثالث ان تكثر النفس بالابدان اما على الحقيقة فينافي الوحدة الذاتية
فيثلم الوحدة ولها مفاسد واما على التجوز وبمجرد الاضافة فهو مما
ثبت بطلانها والتزم هو ايضا من لزوم كون شيء واحد محلا

للامور المتضادة وهو مح والفرق بين التكثر بالعرض والتكثر

بالذات تحكم بعد الحكم بالوحدة الذاتية والرابع ان التكثر اما

من قبيل تكثر الكلي بالجزئيات وقد سلم ان النفس ليست ماهية

كلية اذ لا تحقق للكلي بذاته واما من قبيل تكثر الكل الى الاجزاء

فيلزم تجزي النفس المجردة وهو مح ولا ثالث الا بالاعتبار ولا

اعتبار له والخامس ان توهم التنافي بين الحدوث والتجرد ممنوع

وسبق البدن الحامل لاستعداد وجود النفس المتعلقة به كاف في

حدوثه وقوله لا معنى لكون الشيء مستعد الوجود ما هو مباين

القوام له لا معنى له لان البدن ليس مباين القوام للنفس المجردة

كيف وبه قوامه ومنه قعوده وقيامه والسادس ان توهم التنافي

بين الحدوث والبقاء الدائمي وهم آخر وقوله لما تبين من ان كل

حادث فان وهم ثالث وستعرف تحقيقه في فصل ثالث فالحق

مذهب الشيخ الرئيس من ان النفس جوهر مجرد متعلق بالذات حادثة

بحدوث البدن باقية بعد خرابه وهو الذي ذهب اليه سلطان الحكما

ايضا والمقام ضيق عن اطالة الكلام **فصل** در تحقيق عالم مثال

بدانکه چون سابقا في الجمله معلوم شد که طریقه تحصیل معارف در نزد حکماء اشراق

وصوفیه

وصوفیه اسلام منحصر در ریاضت و مجاهده و مکاشفه است بخلاف حکماء مشاء

و متکلمین که در تحصیل نتایج نظر و قیاس منطقی را عمده دانسته اند لهذا حکماء

اشراق و علماء صوفیه بسیار مطلب ادعا کنند از معارف و غیرها که مشاء و متکلم

منکر آنند نظر به نظر و مقتضای برهان و از جمله قول بعالم مثال است که اشراق

و صوفیه متفق اند بر اینکه ما بین عالم عقل که مجردات محضه اند و عالم حسی

که مادیات محضه اند عالمی است که موجودات آن عالم مقدار و شکل دارند لکن ماده ندارند

مانند صور خیالیه و لکن صور خیالیه متحقق در ذهن فقط و این عالم متحقق است

در خارج و این است که این عالم را خیال منفصل نامند و چون این عالم متوسط

بین العالمین زیرا که چون ماده ندارد بمجرد ماند و چون مقدار دارد بمادی ماند

لهذا او را عالم برزخ یعنی واسطه گویند و چون گویند که هر موجودی از موجودات

هر دو عالم را در این عالم برزخ مثالی هست متوسط قایم بذات حتی الحرکات

والسکنات والاوضاع والطعوم والروایح ونحوها لهذا او را عالم مثال گویند

وگویند که موجودات اجسام صیقلیه مانند آب و آینه و خیال هم از موجودات

عالم مثال اند که در این مظاهر برای ما ظاهر شوند و همچنین صور منامیه و ملکه

و جن و شیاطین از موجودات عالم مثال باشند و در بعضی از حکمای اقدمین

نقل کرده ان في الوجود عالما مقداريا غير العالم الحسي لا يتناهى عجائبه

ولا يحصى مدنه ومن جملة تلك المدن جابلقا وجابرصا وهما
مدينتان عظيمتان لكل منهما الف باب لا يحصى ما فيهما من الخلايق
ومحقق لاهيجى گفته كه اين جماعت تصحيح معاد جسمانى باين عالم كنند وبهشت
ودوزخ وزمين قيامت را از موجودات عالم مثال دانند وتجسم اعمال
وتجسد اعراض در اين عالم صورت تواند بست وجمعى از قايلين بتجرد جسمانى
نفوس انسانى را در مدة بعد از موت وقبل از بعث كه آن را برزخ گويند
واقع در اين عالم مثال دانند واين عالم مثال غير مثل افلاطونى است كه
صور علميه است مجرد از ماده وعوارض ماده قايم بذات خود نه بذات عالم
ونه بموضوعى ديگر كه اين مذهب ثالث است در علم غير از علم حصولى وحضورى
چه موجودات عالم مثال صور جزئيه اند كه مجرد اند از ماده نه از عوارض ماديه
وبعد از اين تحقيق گفته كه بالجمله قول بعالم مثال مخصوص اشراق وصوفيه است
ودر اثبات آن متشبث اند بمكاشفه وپوشيده نيست كه غايت كشف بر تقدير
صحتش مشاهده اين صور است اما حكم باينكه صور مذكوره قايمند بذوات
خود نه بمدركى از مدارك علويه سماويه وموجودند در خارج از جميع مدارك صادر
نتواند شد مگر از وهم وحال آنكه برهان قايم است بر بودن نفوس فلكيه عالم
بجزئيات ودر ارتسام صور جزئيه در نفوس منطبعه فلكيه پس كشف صحيح زياده

برای

براين حكم نتواند كرد كه نفس ناطقه مجرده بسبب رياضت متصل شود بنفس فلكيه اتصالى
روحانى ومشاهده كند بعضى از صور مرتسمه را در آن نفس فلكيه وچون نفس
مكاشف آن صور را از ذات خود خارج بيند گمان كند كه موجودند بوجود خارجى
وبالجمله با وجود اين احتمال چه گونه تصديق دعواى مذكوره توان نمود وگاه
باشد كه استدلال كنند بان ما نشاهده من تلك الصور في الخيال مثلا
ليست عدما صرفا ولا من عالم الماديات وهو ظاهر ولا من عالم العقل
لكونها ذوات مقدار ولا مرتسمة في الاجزاء الدماغية لامتناع ارتسام
الكبير في الصغير في تخيل صورة الجبل فيجب ان يكون موجودات خارجية
قائمة بذواتها وهو المطلوب وفسادش ظاهر است چه بر تقدير تسليم امتناع
ارتسام صورة كبير در صغير احتمال مذكور اعنى ارتسام در نفوس فلكيه را چه مانع
تواند شد ونعم ما قال شارح المقاصد ولما كانت الدعوى عالية والشبهة
واهية لم يلتفت اليها المحققون من الحكماء والمتكلمين ونزد حكماء مشائين
نه همين است كه دليل بر وجود عالم مثال نيست بلكه برهان بر امتناعش ثابت
شده كه هر جسم قابل قسمت شود محتاج است بوجود ماده پس وجود صورة مقداريه
بلا ماده محال باشد وشنعت كه قايلين ببعد مكانى كنند از لزوم قبول بعد مكانى
در قسمت انفكاك را بنا بر اختلاف نوعى ميان بعد جسمى وبعد مكانى اين جماعت

اعنی قابلین تعاقب اشکال نتوانند کرد چه تجویز اختلاف نوعی میانه شخص ما در صورت

مثالی و صورت نمی‌بندد و حاصل آنکه تحقیق آن است که مستلزم وجود

ماده مطلقه قبول قسمت است مطلقا خواه وهمی و خواه انفکاکی پس قابلین

ببعد مکانی را نیز منع مذکور نافع نتواند شد تا اینجا کلام محقق لاهیجی است و چون

شمه‌ای بر اصل مقصد وارد بود نقل نمودیم و میگوییم که حق این است که عالم مثال

موجود است زیرا که در بسیاری از روایات تصریح بر آن واقع شده از انجمله در حدیث

مشهور از امیر المومنین علیه السلم که می‌بینم ارواح مومنین را که در وادی السلام حلقه

حلقه زده به محادثه مشغول‌اند و می‌خورند و می‌آشامند و حدیث مذکور در فصل

سابق که ارواح مومنین بر هیأة اند مثل ابدان خود و آیه کریمه النار یعرضون

و احیاء عند ربهم یرزقون الی غیر ذلک و در معنی دعای یا من اظهر

الجمیل و ستر القبیح نیز اینمعنی وارد شده که هر کسی را مثالی هست در آسمان و چون

آن شخص بعملی صالح مشغول باشد در اینجا آن مثال نیز بهمان نحو ساکن و متحرک است و خدا

او را بدیده ملٰئکه ظاهر سازد و هرگاه بمعصیت مشغول باشد و آن مثال هم بهمان

نحو متحرک باشد خدا او را از دیده ملٰئکه مستور سازد و از این مقوله آیات و احادیث

بسیار است پس ما قائل هستیم بمتابعة آیات حقه و روایات محققه پیش از این نسبت

که طایفه اشراق و صوفیه نیز بآن قائل باشند و با ضرری ندارد و پیش از این نسبت

که ایشان

که ایشان در اثبات این مطلب مستند به مکاشفه باشند خطری ندارد

و آنچه گفته‌اند که حکم بآنکه صورة مذکوره قایم‌اند بذوات خود نه بمدرکی از مدارک

عالیه صادر نتواند شد مگر از وهم حکمی است غریب زیرا که بر تقدیر صحة مکاشفه

و مشاهده این صور آن کس که این صور را دیده خواهد دید که ایشان قائمند بذوات

خود یا مرتسم‌اند در چیزی دیگر و صاحب مکاشفه هرگاه بگوید که من دیدم این صور را که

قایم بودند بذوات خود چه جای این است که کسی بگوید که نه چنین است تو دیده

چه شاید که قایم بچیزی دیگر باشد تو او را قایم بالذات توهم کرده باشی چنانکه عظیم

افلاطون الٰهی می‌گوید که رایت فی التجرد افلاکا نورانیة قائمة بذواتها

و تو بگویی که شاید در نفوس فلکیه دیده باشی و قایم بذات توهم کرده باشی زیرا که کشف

صحیح ترقی نمودن نفس انسانی است بسبب ریاضت و دیدن حقایق اشیا و است آگاهی

نه مجرد اتصال بنفس فلکی و مشاهده صور مرتسمه در آن است چنانکه توهم کرده و

با وجود آنکه هرگاه مکاشف فرق میان قایم بذات و قایم بغیر فرق نکند چه مکاشفه

و بالجمله مجرد این احتمال تکذیب دعوای مذکوره نتوان نمود خصوصا هرگاه مطابق آیات

منزله و روایات مرسله هم باشد و آنچه در مقام استدلال آورده‌اند که ما نشاهده

من تلک الصور فی الخیال مثلا لیست معها صرفا فی الحقیقة از جمله

مشتبهات است و ما هر چند بگردن گرفته‌ایم که تصحیح جمیع مقالات اشراق و صوفیه نموده باشیم

ولکن از آن احتمال که محقق مذکور در رد این دلیل آورده که چه مانع دارد که صور خیالیه
مرتسم باشد در نفوس فلکیه فی الحقیقه از صور خیالیه است زیرا که انتقاش نفس
دنیه بنفوس فلکیه تا اشاهده نفوس مرتسمه او نماید در کمال وهمی و سقوط است
از آن می‌توان گفت که چه مانع دارد که قایم باشد بقوه متخیله و انشاء صورة کبیر
در صغیر ممنوع است چون ارتسام صورت انسان در جلیدیه آینه در هر آینه بلکه
ظاهر این است که قوابل مثل هوا و آینه و آب و خیال فی نحو مظاهر صور عالم
مثال اند چندان صورت ندارد و دلیل بر آن وفا نکند چه جای آنکه جن و شیاطین
که از جمله جواهر مادیه اند زیرا که از اجسام مسکون شده اند از موجودات عالم مثال
باشند چه جای آنکه ملائکه هم که جواهر مجرده نوریه اند از این عالم باشند بلکه تصحیح معاد
جسمانی و حشر و نشر و زمین قیامت بعالم مثال محض خیال است و مخالف قاعده
ناموس اکبر است و اگر ثابت شود که حکمای اشراق و صوفیه باین مقالات قایل اند
بر ما تصحیح مقالات ناصحیح ایشان واجب نیست و همین قدر بر ما واجب است که
نقل بمضمون آیات و روایات تصحیح اصل وجود عالم مثال بکنیم و بدانیم که نفوس
انسانی در عالم برزخ باید در این قوالب مثالیه باشند و مراد اثبات این مطلب عالی
رساله است ستغاء زیرا که چون ثابت شده که نفس ناطقه در نفس خود مجرد است باآله
و قوی زیرا که قصر ممیز نفس از عقل همین است و هرگاه بعد از مفارقت از بدن

حالا به بدن دیگر تعلق نگیرد و لذت و الم و اکل و شرب او صورت نبندد
پس ناچار است از تعلق به بدن دیگر مادام فی البرزخ و اینست مراد از ابدان
مثالیه ولکن در وقت اعاده بدن خاکی که از آیات و روایات معلوم شده
باز تعلق باین بدن خاکی که منزل اصلی اوست گرفته خواهد بمعرض حساب
حساب در آید و چون معلوم شد که غرض محققین فهم معانی آیات با دله و
تصدیق مثال روایات با دله است نه تصدیق اشراق و صوفیه بدانکه
میگوئیم که همچنین بر ما واجب نیست که تصدیق مقالات حکمای اشراق و متکلم
نیز نموده باشیم زیرا که نقصان عقول غیر انبیاء و نقص و نقض اکثر براهین
ایشان از مجرد ارسال رسل و انزال کتب معلوم است زیرا که عقول و نقول
عقلا در تحقیق معارف کافی نبود محتاج به ارسال رسل و انزال نبودی و اگر کسی
اندک تامل در ادله مختلفه حکما و مجادلات مغالطه آمیز متکلمین و معتزله
و اشعری و غیرهما نماید تصدیق می نماید که تصدیق ایشان محال است و براهین
ایشان فی الحقیقه جدل و جدل ایشان فی الواقع مغالطه است زیرا که مثلا
در مسئله حدوث و قدم عالم از دو سلطان حکمه ارسطو و افلاطون دو دلیل
متناقض منقول و همچنین در ثبوت هیولی و عدم او الی غیر ذلک تا بمغالطات
خران متکلمین چه رسد تا بالضرورة و الالجاء رجوع بعقول کامله انبیاء

و اولیا نموده زنگ کدورت از دیده دیده بصیقل الجواهر آیات بینات
بزداید و لهذا در این اهم کوشش به برهان عقلی بقاعده شانی ننهند زیرا که شیخ
رئیس در شفا فصلی در استدلال بر ابطال عالم مثال معقود نموده و حاصل او
بطول حذو این است که مقدار بی ماده نشود زیرا که هر چه قابل قسمت است باشد محتاج
بوجود ماده چنانکه محقق مذکور بیان ساخته شده و منع قایلین بعد مکانی
نیز در اینجا جاری است زیرا که چه مانع دارد که مقدار مثالی قبول قسمت
انفکاکیه نکند و تجویز اختلاف نوعی میانه تشخص مادی و صورت مثالی چندان
بعدی نداشته زیرا که مقدار مادی و مقدار بی ماده دو حقیقه مختلف اند و جریان
حکم احدی در آخر خالی از ضعف نیست و تحقیق اینکه قبول قسمت مطلقا مقتضی
وجود ماده است مخالف تحقیق است زیرا که در فن خود مبرهن شده که قبول
قسمت انفکاکیه مقتضی وجود ماده است و لهذا شیخ رئیس در شفا از برای تعمیم وجود
ماده در جمیع افلاک محتاج باین مقدمه شده که صورت جسمیه طبیعه نوعیه است
و مقتضای طبیعه واحده نوعیه در افراد خود مختلف نشود پس در یکی هرگاه
محتاج به ماده باشد در همه جا باید محتاج باو باشد و در طبیعت نوعیه بعضی تمسک
شده باشتراک جمیع اجسام در قبول ابعاد ثلثه و حال آنکه اشتراک طبایع مختلفه
در لازم واحد عادتا است دیرینه و لهذا صاحب مواقف و امام رازی و غیره

گفته اند

گفته اند که هذا مما لا سبیل الی اثباته و اما صدق مسلم نیست که هر چه قابل
قسمت است محتاج است بماده و از حاجت مقدار مادی بماده لازم نیاید عدم جواز
وجود مقدار بی ماده زیرا که عدم جواز تشکیک در ذاتیات هنوز معلوم نشده
پس برهان ایشان مغالطه اشبه و باین شبهه دست از ظواهر قرآنیه برداشتن
مخالف تحقیق است و حال آنکه در مسئله اثبات هیولی دو شبهه عظیمه است
که بعد از تحقیق و تتبع معلوم متتبع میشود که ما لا تنحل اند یکی اینکه صورت جسمیه
محض اتصال است یعنی اتصال و لا صورت جسمیه است دیگر مذهب
دیمقراطیس باطل است و هر دو در کمال اشکال اند و غرض ما در اینمقام
اینکه اکثر به عقول ناقصه متکلم و مشتاق متکلم و ماشی نشود و سعی بکند که قلب منقلب
به معارف قرآنیه منشرح شود و سیما در احوال عوالم غایبه از حواس چون مبدا
و معاد و عالم مثال و امثال آن و نعم ما قیل شعر علم اسمی سر بسر قیل است و قال
نه از او کیفیتی حاصل نه حال شعر علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی
دل منور کن بانوار جلی شعر چند باشی کاسه لیس بو علی و در اینمقام تحقیقات
بسیار است که بعضی از آن را در شرحی که بر قصیده فندرسکیه نوشته واقع

فصل در جواز اعاده معدوم بدانکه اکثر متکلمین قایل اند بر جواز اعاده
معدوم بعینه بخلاف جمهور حکما و جمعی از متکلمین که به امتناع قایل شده اند

ودر جواز سفا له کلما قرع سمعک فذره فی بقعة الامکان ما لم یذدک
عنه قایم البرهان کافر است و عمدة ادلة این مطلب علما این است که لازم آید
تخلل عدم میان شی و نفس شی پس لازم آید که یک چیز دو چیز بشود و اشهر ادله
او این است که معاد معاد بعینه در وقتی می شود که آن شی با جمیع مشخصات
اعاده بشود و از جمله مشخصات یکی زمان است پس باید اعاده بشود وقت در همان
که در وجه اول در آن وقت بود و در چه که واقع باشد در وقت اول همان ابتدا است
پس لازم آید که معاد من حیث انه معاد همان مبتدا باشد من حیث انه مبتدا [illegible]
وجواب مشهور این است که زمان از جمله مشخصات نیست چنانکه صاحب مواقف
گفته که ضروری است که زید موجود در این ساعت همان زیدی است که قبل از این ساعت بود
بود بحسب وجه خارجی با وجود که زمان مختلف است و ما یقال انا نعلم بالضرورة
ان الموجود مع قید کونه فی هذا الزمان غیر الموجود مع قید کونه قبل هذا
الزمان فاقول هی والتغایر انما هو بحسب الذهن دون الخارج
وهو محل النزاع و منقول است که این بحث میانه ابو علی و شاگرد او بهمنیار
اتفاق افتاده و بهمنیار بر تغایر شخص بحسب تغایر زمان اصرار داشته و زمان را
از جمله مشخصات میگفته ابو علی در جواب او گفته هر گاه چنین باشد که تو میگویی
پس بر من حالا واجب نیست جواب تو زیرا که من آن شخص نیستم که با تو یک

ساعت

ساعت قبل از این بحث میکردم پس بهمنیار مبهوت شده سکوت اختیار نمود
و ما میگوییم که هر گاه کسی زمان معین را از جمله مشخصات گرفته باشد پس حق این است
که ابو علی گفته ولکن زمان تا ما استعداد در زمانی که از اول وجود زید تا آخر عمر او
بوده هر گاه از مشخصات گرفته باشد جواب ابو علی موجب سکوت نه و حق این است
که استعداد زمان عمر و زید از مشخصات است بالضرورة و منکر او مخالف
مقتضای عقل پس هر گاه آن معاد معاد باشد با استعداد زمان وجود او لازم
که مبتدا و معاد باشد و این اجتماع ضدین است و حق این است که اعاده معدوم
بعینه امتناعش ضروری است و قال الامام فی المباحث المشرقیة و نعم
ما قال الشیخ من ان کل من رجع الی فطرته السلیمة و رفض عن نفسه
المیل والعصبیة یشهد عقله الصریح بامتناع اعادة المعدوم بعینه
و ما میگوییم که و لعمری که الی الآن ندانسته ام که سبب اصرار متکلمین در تجویز
اعاده معدوم بعینه چیست و حال آنکه سببی نیست مگر قول بمعاد جسمانی و در
تصحیح معاد جسمانی تجویز اعاده معدوم ضروری نیست بدو وجه یکی آنکه در این مقام
جمیع اجزاء زید معدوم بالمرة نشده زیرا که اصل اجزاء اصلیه باقی و تالیف و ترکیب
اجزاء او معدوم شده پس معدوم بالمره نشده و حکیم گوید که معدوم بالمره معاد نشود
پس از امتناع اعاده معدوم بالمره حکیم چه دوم آنکه نهایت آنکه در این مقام

محقق شود این است که اعاده معدوم بالمره بعینه محال است نه بمثله وحاصل آنکه در
تحقیق معاد اعاده شخص نه بعینه ضرور نیست بلکه بمثله کافی است بلکه حق این است
که کوزه شکسته را هرگاه دوباره بسازند آن صورة بعینها همان صورت اولی نیست
ولکن کوزه همان کوزه است و همین قدر در اینمقام کافی است پس از کجا اعاده
معدوم بعینه لازم آید چه حق این است که جناب باری تعالی در قرآن مجید در دو موضع
بآن اشاره فرموده که اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی
ان یخلق مثلهم و از حضرت صادق علیه السلم پرسیده اند که معاد عین مبدا است
یا غیر او فرمود که نه عین او است و نه غیر او بلکه مثل او است زیرا که هرگاه کوزه را
بشکنند و بسازند ثانیاً عین اول نیست بلکه مثل او است ولعمری انه کلام رشیق یلیق
ان یکتب بالنور علی صفحات خدود الحور ولهذا محقق طوسی ره در بعض رسایل خود گفته
که اعاده معدوم محال است والا لازم آید تخلل عدم در وجود واحد پس احد
اثنین نشود و چون حشر اجساد حق است پس باید که اجزاء ابدان مکلفین معدوم
بالمره نشود بلکه متبدل بشود مزاج و تالیف او پس اعاده معدوم بالمره بعینه لازم
نیاید و فناء اشاره الیه در قرآن مجید عبارت است از این تبدل تالیف و مزاج
ولعمری انه لحق مثل ما انکم تنطقون و مؤید این مطلب است قصه طیر در جواب
ابراهیم ع که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک زیرا که در آنجا هم اعدام
الکل

ترکیب و جمع تالیف است فاحفظ هذا التحقیق فانه بالتحقیق حقیق و برای تحقیق
امام المشککین را تشکیکی بخاطر رسیده که ان شاء الله تعالی در فصل آتیه مذکور خواهد شد

فصل در اینکه عالم بجمیع اجزائه قابل طریان عدم است و در این مسئله حکما
قایل اند بر امتناع طریان عدم بر اکثر اجزاء عالم چون عقول مجرده و نفوس ناطقه
و اجسام فلکیه و مواد عنصریه و میگویند که این امتناع عدم طاری بسبب امتناع امکان
ذاتی نیست چه منافی امکان ذاتی امتناع اصل عدم ذاتی و در جواز عدم ذاتی نزاع
نیست و حق این است که جمیع ممکنات من حیث امکانها مع قطع النظر عن العلة
در حکم ممکن واحد است در جواز طریان الانعدام علیها بالکلیه و اصل مبنای این کلام حکیم
مبتنی بر قدم زمانی عالم یعنی قدم عقول و نفوس ناطقه و اجسام افلاک و مواد عناصر
و صریح صحیح آیه کریمه ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن
زالتا ان امسکهما من احد من بعده و قوله تعالی یمسک السماء ان تقع
علی الارض الا باذنه دلالت بر آنچه گفتیم میکند و اصل دلیل ایشان بر امتناع مذکور
این است که ما ثبت قدمه امتنع عدمه و باید گفت که ثبت العرش ثم انقش
زیرا که سابقاً مذکور شد که ادله ایشان بر قدم عالم بمغالطه اشبه است از برهان و ما گفتیم
که بمجرد ادله ناقصه پور سینا و از مقتضای ظاهر نور طور سینا که گذشتی از اقتضای عقل
بیرون است و ظاهر این دو آیه کریمه دلالت میکند بر جواز طریان زوال بر اطباق

سموات وارضین وظاهر آیه الّا باذنه دلالت میکند بر وقوع آن و معلوم است
که شیخ رئیس آیه اذا السّماء انشقّت و اذا السّماء انفطرت وغیرها را خوانده و
یا خوانده بتاویلات بعیده تاویل کرده باشد ولعمری نمیدانم که چه چیز ایشان را بتکلف خوانده
برای شبهه اشبه بمغالطه حکیمیه حکم بتاویل آیات محکمه حکیمیه کرده باشند وچه خوب است
که دو شبهه واهیه ایشان را در اینجا نقل و نقض مجلس اصحاب عقل کرده باشد که هیولی
هرگاه حادث باشد لازم آید که مسبوق باشد بماده دیگر و هکذا از تسلسل لازم آید یا انتها
بماده قدیمه دوم آنکه زمان هرگاه حادث باشد محتاج باشد بزمان سابق بر او و هکذا
پس زمان و هیولی باید قدیم باشند و هر دو دلیل مبنی است بمقدمه هر حادث باید
مسبوق باشد بماده و مدة و ندانسته اند که این مقدمه اگر مسلم باشد مسلم است در حادث
تکوینی نه حادث ابداعی زیرا که معنی ابداع ایجاد شیء است بلا سبق ماده و مدة و افلاک
و عناصر ابداعیات اند نه مکونات و سیما عرش اعظم که در رسم زمان است پس زمان
و هیولی از مبدعات اند و حدوث ایشان مسبوق بماده و مدة نیست چنانکه حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه در بعض خطب خود فرموده الحمد لله الذی لا من شیء کان
و لا من شیء تکوّن ما قد کان و انصاف آنکه بمجرد این شبهه واهیه دست از حکم غیر
متشابهه قرآن حکیم برداشتن از شیوه اهل عقل دور و من لم یجعل الله له نورا
فما له من نور و حاصل آنکه جمیع حکما متفق الکلمه اند بر آنکه ممکن در بقا محتاج است

به علت مبقیه چه امکان ذاتی از ممکن جدا نشود پس محتاج خواهد شد به ممسک مبقی و هرگاه
او امساک نکند او را بقا نخواهد شد چنانکه مضمون آیه کریمه مذکوره است پس نمیدانم
که چرا قایل اند در این مقام بر عدم جواز ذاتی طریان عدم بر موجودات عالم امکانی
پس محقق شد که حق در این مسئله با متکلمین است که جایز است طریان عدم بر جمیع
اجزاء عالم لکن در وقوع آن خلاف کرده اند بعضی قایلند بعدم انعدام عرش قال العلامة
فی الاربعین اعلم انّ کثیرا من علماء الشریعة و التفسیر قالوا انّه فی وقت
قیام الساعة یحترق الافلاک و ینهدم الکواکب الّا العرش لا یحترق
و تخصیص بعض ذکر بنا بر قول بعدم تحرق عرش است نه بر قول بتحرق افلاک
و تهدم کواکب لانّ الکل متفقون علی ذلک و محقق لاهیجی گفته که بعضی
از علماء اسلام قایلند بتجرد نفس ناطقه و بعدم قبول او مر طریان فنا را و بالجمله
قول بطریان عدم بر جمیع اجزای عالم اجماعی اهل اسلام نیست لکن اکثر علماء اسلام
بر آنند بنا بر ظواهر آیات داله بر اماته احیا و طی سموات عند قیام الساعة و مع ذلک
که تحقق اجماع ضروری نیست بعد از دلالت ظواهر آیات داله بر وقوع طریان عدم
بر سماوات و ارض و لکن ظاهر نزد این قاصر عدم تحرق عرش بود نه بدلیل عدم
جواز خرق بر افلاک اگر چه این دلیل در عرش تمام است بلکه بدلیل عدم دلالت
ظواهر آیات بر خرق عرش زیرا که در اصطلاح شرع قرآن سماوات بر سماوات

سبعه اطلاق شده نه بر عرش و کرسی و در که و آیه کل شیء هالک الا وجهه
بر فناء واقعی محمول باشد و دور نیست که در وقت قیام ساعت یک لحظه جمیع ماسوی الله
معدوم بشوند حتی العرش و المجردات و بعد از آن باز ابداع بشود چنانکه در اول
ابداع ابداع نموده ولکن صریح خطبه مذکوره در نهج البلاغه که ما سابقا در مبحث
قدم نقل کردیم بر فناء عرش هم دلالت میکند و چون عهده آن بر من وارد اعاده
نقل آن نموده که قال علیه السلام و انه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده
لا شیء معه کما کان قبل ابتدائها کذلک یکون بعد فنائها بلا وقت و لا
مکان و لا حین و لا زمان عدمت عند ذلک الاجال و الاوقات و
زالت السنون و الساعات و لا شیء الا الله الواحد القهار و بعضی گویند این
عبارة صریح است هم در حدوث زمانی تمام ماسوی الله و هم در فناء همه و مشهور است
که محقق خونساری ره قایل بقدم زمانی عالم بود و تفسیر این فقره را بنظر او رسانیده
بسمع اصغاء قبول نموده از سید بقدم [illegible] نموده است این است مجلی تحقیق
این مرام و عجب از محقق خونساری و ملا باقر ره و غیرهم که همیشه دعای تمجید این را
خوانده و زیاده تامل در آن نموده اند و حال آنکه فقره کریمه و یبقی وجهک
الباقی بعد فناء کل شیء صریح است در فناء واقعی هم [illegible] بلکه بر حدوث همه
و حمل این فقره بر فناء ذاتی که کل شیء هالک را بآن حمل کرده اند در نهایت

دور است

دوری است و محقق لاهیجی ره گفته که لکن خلاف است که اعدام واقع بمعنی افنای
جواهر و ذوات است یا بمعنی تفریق اجزاء و ازاله تالیف هر کس که قایل است
با شناع اعاده معدوم از اهل اسلام قایل است با شناع اعدام ذوات و جواهر
بالاسر و الا امتنع القول بالمعاد چه غرض از معاد ایصال ثواب و عقاب
است بمطیع و عاصی و در صورت اعدام ذوات و اشناع اعاده معدوم هر آینه
معاد شخص دیگر خواهد شد غیر از مطیع و عاصی پس ایصال ثواب و عقاب ممکن
نخواهد شد بلکه مراد از عدم و هلاک و افنای واقع عند القیامة تفرق اجزاء است
و خروج اشیاء از انتفاع بسبب زوال تالیف و وقوع تفریق قالوا ان الله تعالی
تفرق الاجزاء و یزیل التالیف عنها و لکنه لا یعدمها فاذا اعاد التالیف
الیها و خلق الحیوة فیها مرة اخری کان هذا الشخص هو عین الشخص
الذی کان موجودا قبل ذلک فیصل الثواب و العقاب الی المطیع
و العاصی و یزول الاشکال و امام فخر بر این مذهب اعتراض کرده که بر این تقدیر
نیز بر وجه قول با شناع اعاده معدوم قول بمعاد متصور نشود انشقال و الایراد بعینه
و تقریره ان المشار الیه لکل واحد بقوله انا لیس مجرد تلک الاجزاء و
ذلک لانا لو قدرنا ان هذه الاجزاء تفرقت و صارت ترابا [illegible]
و لا مزاج و لا ترکیب فان کل واحد یعلم ان ذلک التراب الصرف لیست

القدر هم

عبارة عن زيد بل الانسان المعبر بانا انما يكون موجودا اذا تركبت
تلك الاجزاء وتالفت على وجه مخصوص ثم قام بها حيوة وعلم وقدرة
وعقل وفهم فثبت ان الشخص المعين ليس عبارة عن مجرد تلك الاجزاء
والذوات بل هو عبارة عن تلك الاجزاء الموصوفة بالصفات المخصوصة
واذا كانت كذلك كانت تلك الصفات احد اجزاء مهية ذلك الشخص
وعند تفرق الاجزاء تبطل تلك الصفات احد اجزاء مهية ذلك
الشخص وتفنى فاذا امتنعت الاعادة على المعدوم امتنعت على
تلك الصفات فيكون العايد صفات اخرى لا تلك الصفات التي باعتبارها
كان ذلك الشخص وعلى هذا التقدير لم يكن العايد ثانيا هو الذي كان
موجودا اولا فلم يكن الزيد الثاني عين الزيد الاول فثبت بما ذكرنا انا
ان جوزنا اعادة المعدوم فلا حاجة الى ما ذكروه من عدم افناء الذوات
بل المعدوم هو التاليف وان منعنا اعادة المعدوم كان الاشكال
المذكور باقيا سواء قلنا بفناء الذوات او بعدمه ومحقق بحراني
اعتراض امام را نقل فرموده وسه جواب او نشده ودر جاى ديگر در تحقيق معاد
گفته كه بنا بر مذهب اكثر متكلمين كه قول بمعاد جسماني است فقط تصحيح معاد جسماني
بدو وجه توان نمود چه ايشان يا قايلند باعدام اجسام بالكليه وانانكه قايل

باشند

باشند باعدام بالكليه نتوانند بود كه قايل باشند بامتناع اعاده معدوم والا معاد
صورت نه بندد وانانكه قايل نباشند باعدام بالكليه يا قايل خواهند بود بجواز اعاده
معدوم يا نه انانكه قايلند بجواز ان مشكلى در اعاده نزد ايشان نيست چه تجويز
كنند اعاده معدوم را از بدن خواه از جمله مشخصات بدن باشد وخواه نه وانانكه
قايل نيستند باعاده معدوم نتوانند بود كه قايل باشند باعدام جزوى از مشخصات
بدن پس دو وجه مرجوديكا قول بجواز اعاده معدوم است ودوم قول بعدم
اعدام جزوى از مشخصات بدن ودفع ميكنيم كه عدم اعدام جزوى از مشخصات بدن
از وضع وكم وكيف وغير آن بعد از اعدام تاليف امرى است كه مخالف بديهة
عقل وحس است وقول بجواز اعاده معدوم مخالف مقتضاى برهان وازاين
تحقيق معلوم شد كه متكلمين بيچاره در تحقيق معاد بيچاره مانده اند ومراد ودفع شبهه الام
طرق متعدده است ومجمل كلام دراين مقام اين است كه نظر بمقتضاى برهان
قول بجواز اعاده معدوم بالمره بعينه بعيد ونظر بمقتضاى حس قول بعدم زوال
مشخصات بدن غير سديد پس قول سديد اين است كه اصل اجزاء اصليه بدن
باقى باشد با زوال اكثر مشخصات بدن چنانكه مقتضاى حس وبرهان است وازاينجا
غايته انكه لازم مى آيد اين است كه زيد ثانى عين زيد اول نباشد نباشد بلكه عين
كه مثل او است با بقاء اصل ماده اجزاء اصليه كافى است در ثواب وعقاب

زیرا که از بدیهیات است که مشخصات بدن انسان دائماً در صدد زوال و معرض فنا است
از ضعف به قوة و از قوة به ضعف و از طفولیت بشباب و از او به شیب در فراز
و نشیب است کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و مع ذلک زید پیر همان
زید صغیر است بعینه پس ثابت شد که جایز است قول بزوال و اعدام مشخصات
بدن با وجود قول بامتناع اعاده معدوم و از حدیث و آیه هم معلوم شد که معاد
بسبب ابدان در تصحیح معاد کافی است با وجود بقاء اجزاء اصلیه ولکن بباید دانست
که ظاهر خطبه نهج البلاغه و فقره دعای کمیل فناء و اعدام اشیاء است بالمرة لقوله
لا شیء معه و نظر باین فقره یا باید قایل شد بجواز اعاده معدوم بالمرة و یا قایل شد
بکفایه اعاده شدن آن شخص از کتم عدم و این شق بسیار قبیح است زیرا که معاد
در این صورت غیر شخص مطیع و عاصی خواهد بود ذاتاً و صفةً پس ایصال ثواب و عقاب
ممکن نخواهد شد پس لهذا که تجویز اعاده معدوم بالمرة برفع اهون است از ترک ظاهر
این حدیث بلکه صریح او زیرا که صریح است در این که ما سوی الله تعالی بالمرة معدوم
خواهد شد بلا وقت و لا مکان و لا حین و لا زمان و لا شیء الا الله الواحد
القهار یعنی لا وجود الا هو و تاویل این افنا و اعدام بتفرق اجزاء و افتراق ترکیب
نه که بعید است که تصور توان نمود و لهذا بهتر این است که ظاهر این است که مضمون
حدیث را گرفته و اعاده معدوم را تجویز کرده باشم که عقول ناقصه را از تحقیق مبدأ

و معاد عقلا را هیچ علیه راهی نیست و هر چه گویند قوی است رجماً بالغیب و اقرب الی العیب
و هرگاه این حدیث نمی‌شد ما قایل بفنا و ذات جمیع اجزاء عالم نمی‌شدیم و تصحیح معاد
باعاده شدن صورة با قول بامتناع اعاده معدوم بلا عیب بود و شبهه امام فخر رازی
رجماً بالغیب این است آنچه قلم باکمال کلال بآن مساحت نمود و در مشهور بشده
قایلین باعدام بالکلیه چند وجه است **اول** قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه
و قوله تعالی کل من علیها فان و شنوانند بود که مراد از هلاک و فنا تفرق اجزاء و خروج
غرض الانتفاع باشد بنابر آنکه کل شیء عام است و شامل مؤلف و اجزاء و بعد از تفرق
اگر چه بر مؤلف صادق است که از خارج از انتفاع شد لکن بر اجزاء متفرقه صادق
نیست چه انتفاع اجزاء که صلاحیت تألیف و استدلال از او بر صانع است باقی است
پس کل شیء هالک صادق نباشد بالمعنی المذکور پس واجب است که هلاک بمعنی عدم
و فنا باشد کما قوله تعالی ان امرؤ هلک از قبیل **دوم** قوله تعالی و هو الذی یبدأ
الخلق ثم یعیده و شک نیست که خدای تعالی مبدأ جمیع اشیاء است که خلق عبارت از او است
پس باید معید جمیع اشیاء نیز باشد بنابر عود ضمیر بسوی خلق و اعاده متصور نیست
مگر بعد از اعدام پس واجب است اعدام جمیع اشیاء **سیم** قوله تعالی هو الاول و الآخر
و معنی اول این است که خدای تعالی در ازل بود و هیچ چیز با او نبود چنانکه در حدیث کان الله و لم
یکن معه شیء پس معنی آخر نیز این است که خدا در ابد موجود باشد و هیچ چیز با او موجود نباشد

وانیضاً بعد از قیامت واقع نیست بالاتفاق پس باید که عند القیامة واقع باشد
وهو المطلوب وجواب گفته اند از وجه اول باینکه مراد از هلاک وفنا ذاتی اشیاء است
زیرا که هرگاه نظر کنی در اشیاء هر یکی با قطع نظر از علت خواهی دید که او بنفسه حد ذاته
لیس محض است و بوجود علت ایس شده ونحن میگوییم که ظاهر این است که این تاویل
مخالف آیه کل من علیها فان باشد زیرا که بعد از او فرموده و یبقی وجه ربک
پس معلوم است که مراد فنا اشیاء و بقاء واجب باشد در زمان استقبال و هرگاه
مراد فنا ذاتی و عدم امکانی باشد و یبقی گفتن ضرور نبود کما لا یخفی و امام فخر رازی گفته
که لفظ هالک و فانی اسم فاعل است و اسم فاعل مجاز است در استقبال پس هرگاه
بمعنی تفرق اجزا هم باشد محتاج است بتاویل بنا بر عدم وقوع تفرق اجزا در زمان
حال پس لابد است حمل لفظین بر معنی مجازی باعتبار وقوع در زمان مستقبل و چون
علی التقدیرین ناچار است از تاویل پس تاویل کردن بفنا و تفرق در زمان استقبال
بهتر نیست از تاویل کردن بفنا ذاتی و هلاک امکانی با وجود اینکه حقیقت است
در حال و نحن میگوییم که بهتر است بقرینه و یبقی وجه ربک که صفت استقبال است
پس گویا فرموده باشد که کل من علیها یفنی و یبقی وجه ربک و همچنین در کل شیء هالک بقرینه
ما بعد او که له الحکم والیه ترجعون زیرا که سیاق کلام منساق است در اماته خلق
و رجوع الی الله نه در تحقیق فنا ذاتی و هلاک امکانی اشیاء و نحن معلهذا ازین نمیترسیم که هر

بگوید بگوییم هر چه استاد ازل گفت بگو میگوییم و در جواب وجه دوم محقق با تجرید
نقل کرده که مسلم نیست که مراد از ابداء خلق ایجاد و اخراج از کتم عدم باشد بلکه مراد جمع
کردن اجزا است و تالیف کردن چنانکه و بدأ خلق الانسان من طین و این
مجیب کلام مستدل را نفهمیده زیرا که غرض مستدل این است که الخلق اسم جمع محلی
باللام است و افاده عموم میکند پس معنی این است که خدا ابداء و ایجاد میکند جمیع اشیا را
و اعاده میکند جمیع اشیاء را و اعاده جمیع اشیاء بدون افنا جمیع صورةً ممتنع است پس
واجب است اعاده جمیع و ایجاد جمیع اشیاء پیش از این نیست که بعضی ابداع و اخراج
از کتم عدم باشد و بعضی تکوین و جمع و تالیف اجزا باشد و در جواب وجه سیم محقق مذکور گفته
که مراد از اول و آخر فاعل و غایت است چنانکه مذهب محققین است که غایت از افعال
الهی ذات واجب تعالی است و فاعل و غایت در فعل واجب تعالی متحد اند بالذات
و متغایر اند بالاعتبار و این اگر چه تاویل است لکن ناچار است از تاویل بر هر تقدیر
چه اگر مراد از آخر بحسب زمان باشد چنانکه مقصود شما است متبادر از آخر است که
بعد از او موجود نشوند و آن مراد نتواند بود بالاتفاق ما است بر ابدیت جنت و نار
و نحن میگوییم که این مجیب کلام مجیب را نفهمیده زیرا که اصل معنی انه هو الاول قبل کل
شیء والآخر بعد فناء کل شیء است چنانکه در صحیح خطبه نهج البلاغه و دعاء الکمیل و
غیره تصریح بآن فرموده اند و هرگاه قبل از قیامت اشیاء فانی نشوند در آخر بحسب زمان

بودن کائنات و اوقات آنها در آخرت بالمره محض ادعاء است و هرگاه آنها در مناط
باشد حمل بر بعض آنها در واجب باشد شک نیست که آنها در از اول و آخر اول و آخر
بحسب زمان نه بمعنی فاعل و غایت که بنابر طرح آنها در رسند و چون ضعف اجوبه مذکوره
معلوم شد معلوم شد که ظاهر قرآن و صریح احادیث این که اشیاء هالک و فانی خواهند شد
و بلکه منحصر در بقاء بالذات خواهد شد و این معنی چون بعد از قیامت نخواهد شد بالاجماع
پس باید قبل از قیامت واقع باشد و هو المطلوب و در اینصورت از جهت حفظ ظاهر
شرع انور ناچار است از قول بجواز اعاده معدوم بالمره بعینها و لعل گریه آسمان
سوراخ نشود زیرا که برهان عدم جواز اعاده معدوم معلوم التمام نیست

اتمام مرام بدانکه سلطان الحکماء در تجرید در اینمقام فرموده که والامکان یعطی
جواز العدم بغیر امکان عالم دلالت میکند بر جواز طریان انعدام بر جمیع اجزاء عالم
والسمع دل علیه و آیات قرآنیه دلالت میکند بر وقوع عدم عالم چون کل شیء هالک
و نحوه و یتاول فی المکلف بالتفرق کما فی قصة ابراهیم جواب سؤال مقدر است
که اگر کسی بگوید که قول بوقوع عدم منافات دارد با وجوب معاد زیرا که اعاده معدوم
ممتنع است تقریر جواب اینکه اشکالی نیست در غیر مکلفین پس جایز است که معدوم
بشود بالمره و معاد نشود و اما در مکلفین پس باید تاویل کرد عدم را در آیات
مذکوره بتفرق اجزاء و تاویل بشود اعاده بجمع کردن آن اجزاء و تالیف او بعد از
تفرق

تفرق و منشاء این تاویل قصه ابراهیم ع است که چون از خدای تعالی طریقه احیاء
موتی را پرسید و فرمود که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک و از اینجا معلوم
میشود که احیاء موتی تالیف اجزاء متفرقه بموت نموده و ما میگوییم که جواب چنانست
هرگاه آیات قرآنیه دلالت بکند بر هلاک و فنای حیوانات و انسان مثلا ما تو
بگوییم که فنای در حیوانات مثلا هرگاه فنای بالمره باشد باشد و لکن در انسان فنای
بالمره نیست تا اعاده معدوم لازم نیاید و لکن آیات قرآنیه دلالت میکنند بر فنای
جمیع اشیاء از افلاک و عناصر فضلا عن المرکبات و هرگاه افلاک و عناصر معدوم
بشوند دیگر اجزای ابدان مکلفین نخواهد باقی ماند تا جمع بشود و اعاده معدوم
لازم خواهد آمد پس تاویل کردن عدم در آیات بتفرق اجزاء خلاف مقتضای آیات است
که اعدام جمیع اشیاء است مگر اینکه کل شیء را در آیه کل شیء هالک حمل بکنیم بهر چیز زنده
یا بهر چیزی که در روی زمین است و اول محلین منطبق است بر ظاهر قوله تعالی
کل من علیها فان که مراد عقلاء است و همچنین هو الاول قبل کل شیء و الآخر بعد
البقاء بعد فناء کل شیء و همچنین حدیث نهج البلاغة را و فقره مکیدرا و اینها هم
کا ظاهر اعاده حافظ حکماء که اعاده معدوم را ممتنع دانسته اند و لعل گریه مذهب
رافضی نیستم و قصه طیر ابراهیم ع دخلی بتصحیح تاویل مذکور ندارد زیرا که حق این است
که در وقت قیام ساعه در آن واحد جمیع اشیاء فانی بشوند از محیط تا مرکز و بعد از آن

بهمان هیأت باره افاضه وجود باشیاء معدومه بکند و بعد از آن یا بلا فاصله
یا با فاصله اجزاء متفرقه ابدان را جمع بکند و ارواح را با بدان متعلق بفرماید
چنانکه بحضرت ابراهیم ع فرموده و ایشان را بعرض جواب در آرد و در این مقام
یک آیه از آیات قرآنی که تصحیح عقیده مذکوره نماید و جمهور آنرا ذکر کرده اند
بخاطر فاتر رسیده و هو قوله تعالی اولم یروا کیف یبدء الله الخلق ثم الله ینشیء
النشأة الآخرة و ظاهر انشاء اخراج از کتم عدم است بلکه ظاهر ثم علیه
النشأة الاخری نیز همین معنی است و همچنین ظاهر خلق جدید کما لا یخفی علی الماهر

فصل در اینکه ممکن است وجود عالمی دیگر مماثل این عالم چنانکه جمعی
بان قایل اند و حکما با شناع آن قایل شده اند بدو شبهه یکی اینکه هرگاه عالمی
دیگر باشد باید کروی باشد مثل این عالم و دو کره مماثل نشود مگر متحقق فرجه میانه
ایشان و خلا لازم آید دوم اینکه بسبب فرض مماثلة لازم آید که عناصر آن عالم
نیز مثلا طلب کنند بالطبع مکان عناصر این عالم را و در مکان آن عالم بالقسر
باشند دائما و حال آنکه قسر دائمی نتواند و حاصل جواب از وجه اول این است
که لا نسلم که هرگاه عالمی دیگر باشد باید کروی باشد و بر فرض لزوم کرویة مسلم
نیست که خلا لازم بیاید زیرا که چنانکه فوق این عالم نه خلاء است و نه ملاء
پس فوق آن عالم هم نه خلا باشد نه ملاء و نمی دانم که هرگاه دو کره فرض کرده شود

ماس

ماس یکدیگر در یک نقطه با غیر مماس چرا خلا میانه لازم می آید زیرا که خلا متفاوت خالی
از شاغل و موقوف کره هرگاه عدم صرف باشد پس بعد نیست که تو بگوید که شاغل و الوانیه
و این تقریر در تحریر جواب بهتر است از آنکه شارح جدید تجرید گفته که مسلم نیست که این
عالم کره باشد و بر فرض کره خلا لازم نیاید چه می تواند بود که کره ثالثه باشد برای این دو کره
و این دو کره مغمور باشند از آن کره اعظم بحیثیتی که فرجه و خلا لازم نیاید و در شرح مواقف
گفته لا نسلم لزوم الخلاء لجواز ان یملأ ما بینهما مالئ و لو ارادوا ذکر سته لمنع تبرعا فلا فقد
یکون ان تدویرین فی ثخن کرة و ربما یتضمن تلک الکرة الوفا من الکرات کلها
واحد اعظم فی المحدد بما فیها و لا استبعاد فانهم قالوا تدویر المریخ اعظم و محدد
الشمس بما فیها فلم لا یجوز فیما هو اعظم منه و فی این بحث لکم انه لیس حرف تدویر المریخ
عناصر و مرکبات مماثلة لما عندنا ادعی لغه و اعتراض محقق لاهیجی برین جواب ذکر کرده
در کتاب مبنی و سقوط است و در اثبات ملازمات مذکوره در کلام او در صعود و هبوط
و اما از وجه دوم جواب اینکه از مجرد فرض مماثلة لازم نیاید که عناصر آن عالم مماثل عناصر این عالم
باشند در صورة و یا در هیولی پس چه مانع دارد که صورة نوعیة ارض آن عالم غیر صورة
نوعیة ارض این عالم باشند و هر کدام اقتضاء مرکز عالم خودشان بکنند که مقتضای
مطلق ارض است و از مجرد مماثلة در ارض لازم نیست بعضی طبیعی است که طالب مرکز است
اتحاد در صورة نوعیة و هیولی لازم نیست و باین تقریر ظاهر شد بطلان اعتراض محقق

که شمع ۲

لاهیجی بر این جواب که ارضین هرگاه متماثل باشند صورة نوعیه هر دو متحد باشند
و از صورة نوعیه واحده طلب دو حیز مختلف بالوضع محال است و حال آنکه آن مقدمه
که مبنای دلیل حکیم است که دوام قسر محال است مقدمه ایست بی دلیل و حال آنکه
خود می گویند که کرهٔ نار بحرکة قسری فلک قمر متحرک است دائما و غرض ما در این مقام
این است که با مثال این ادله که قول منع و نقض می کنند تا دیر ظواهر آیات
و روایات خالی از تکلف جراة نیست و عجب از محقق لاهیجی است که فرموده تحقیق
آن است که تجویز وجود عالمی دیگر که مباین باشد بالوضع با این عالم با التزام قواعد
حکمیه ممکن نیست و متکلمین سوکه ملتزم قواعد مذکوره نیستند رسد که تجویز کنند
و التزام لوازم مذکوره نمایند و در دین لازم نیست قایل بتجویز مذکور شدن و آنچه
در بعض احادیث وارد شده که خدای تعالی قبهای بسیار خلق کرده اعظم از این قبه و هذه
هی قبة ابینا آدم ع شعری آن نیست که آن قبها متباین بالوضع باشند و می تواند
بود که بعض محیط باشد بر بعض بلکه دور نیست که قبهٔ آدم ما تحت فلک قمر باشد و از اینجا معلوم
می شود که بمنشاء این نزاع برنخورده یا فراموش کرده باشد زیرا که منشاء این نزاع
اینست که اختلاف کرده اند در اینکه جنة و نار یعنی عالم آخرة بالفعل مخلوق اند یا نه
اکثر معتزله انکار وجود آن نموده اند و صاحب مواقف می گوید که و عباد از معتزله
متمسک شده است بدلیل عقلی و ابو هاشم بدلیل نقلی و اما دلیل عقلی عباد این است

که هرگاه

که هرگاه جنة و نار موجود باشد باید یا در عالم افلاک باشد یا در عناصر یا در عالم دیگر
غیر این عالم شق اول باطل است زیرا که افلاک قبول خرق و التیام نمی کنند و شق ثانی
باطل است زیرا که لازم آید قول بتناسخ که نفس از این بدن بیرون رود و به بدنی
دیگر و شق ثالث هم باطل است زیرا که ممتنع است وجود عالمی دیگر غیر این عالم و اما دلیل
و قسر دائمی لازم آید و ابو هاشم متمسک شده بدو آیه یکی قوله تعالی اکلها دائم
و اگر جنة بالفعل باشد باید قول فنا نکنند و حال آنکه فرموده کل شیء هالک الا وجهه
دوم قوله تعالی عرضها السموات والارض و تداخل اجسام محال است پس باید
یا در عالمی دیگر باشد یا بعد از فنای این عالم موجود شود و از این کلام معلوم می شود که
محل نزاع و منشاء او قول بوجود جنة و نار و عدم اوست پس ظاهر شد که در دین لازم است
که قایل شدن بتجویز عالمی دیگر مباین بالوضع با این عالم و از این جهت است که سلطان
الحکماء در مسئله سمع تجرید باین مسئله شروع نموده و گفته والشرع دل علی امکان
التماثل یعنی شرع دلالت میکند بر امکان وجود عالمی دیگر شبیه این عالم و غرض او
اشاره بایات وجود جنة و نار است چنانکه بعض مذکور شد و شارح گفته که اشاره است
بقوله تعالی اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم و حاصل
آنکه هرگاه این عالم ممکن باشد مثل او هم ممکن خواهد بود و الا تماثل نخواهند بود و حق تعالی
علی کل ممکن قدیر و در جواب ارادة عباد معتزله فرموده والکرویة و وجوب الخلاء

واختلاف المقتضیات ممنوع است چنانکه ما در جواب آن دو دلیل تحریر کردیم
پس ثابت شد که تجویز وجود عالمی دیگر در دین واجب و غرض از این تجویز تصحیح حشر
قبیح نیست و با وجود اینکه التزام تصحیح جمیع قواعد شد آن بر ما واجب نیست تجویز مذکور منافی
قواعد حکمیه هم نیست و چون این قدر معلوم شد بعضی جواز وجود عالمی دیگر ثابت شد
بدانکه در نزد علمای شیعه نزدیک باجماع بلکه اجماعی است که جنت و نار بالفعل مخلوق
اند و در توحید ابن بابویه ره از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده که آن حضرت فرمودند
که هرکس که بگوید مخلوق نشده از ما نیست و متواتر است ظاهر آیه اعدت للمتقین
اعدت للکافرین بلفظ ماضی دلالت بر وجود میکند و صریح آیه عند سدرة المنتهی
عندها جنة المأوی که صریح است در وجود جنت و موضع او و چون این مذهب
ثابت شد بدانکه جواب از دلیل ابو هاشم این است که مراد از اکلها دائم دوام
ببدل است زیرا که دوام ماکول بعینه ممتنع است پس معنی این است که هرگاه چیزی از ماکولات
جنت فانی شود عقیب او مثل او حادث شود و دائم باشد بتعاقب امثال چون دوام
انسان مثلا در این عالم و چون چنین شد چه مانع دارد که جنت منعدم شود در آن و بطرفة
العین و بعد از آن موجود شود و با دوام عرفی او منافات نداشته باشد و همچنین
مراد از آیه عرضها السموات والارض این است که عرض جنت بقدر عرض آسمان و زمین است
نه اینکه موجود باشد در حیز آسمان و زمین تا تداخل اجسام لازم آید و صریح عند سدرة

المنتهی

المنتهی دلالت میکند که جنت فوق سماء سابعه است نه تداخل دارد و هرگاه کسی
اندک روحانیتی داشته باشد داند که تداخل این دو عالم ضرور نیست و اینکه عالم
آخرة غیر عالم دنیا است بالحقیقه و این دو عالم را با هم مناسبتی نیست تا بگوییم که آن
عالم در کجای این عالم واقع است بلکه هر یک حیز شان برأسه مکان اند از برای اشیاء
موجوده در آنها و مکان مکان نخواهد پس حق این است که عالمی دیگر غیر این عالم هست
مثل این عالم صاحب محیط و مرکز مشتمل بر موجودات این عالم مانند کواکب و انهار والطیب
من ماء غیر آسن و لبن لم یتغیر طعمه و خمر لذة للشاربین و عسل مصفی کلما رزقوا منها من ثمرة
رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها خلاصه آنکه هم آیات و روایات
بنا بر التزام قواعد حکمیه تاویل نمودن هم از قاعده عقلیه حکمیه دور است اللهم اشرح صدورنا
بکتابک واصرف قلبی نحو جنابک این است آنچه بحسب مقتضای وقت قلم بیان سمت تحریر نمود

فصل در تحقیق لذة و الم و تقسیم اقسام آن بدانکه حقیقة ادراک لذة و الم
از وجدانیات و از علوم ضروریه است و لکن علما آن را بجهت تعیین مسمی تعریف کرده اند
که لذة ادراک ملایم است از آنکه کمال و خیر من حیث هو ملائم والم ادراک منافی است
از آفت و شر من حیث هو کذلک و قید حیثیه از جهت این است که گاه باشد چیزی ملایم باشد
از وجهی و منافی باشد از وجه دیگر چنانکه فلوس ملایم بجهت دفع مرض و منافر است نسبت
بذایقه و چون شیرینی نسبت بمزاج صفراوی و مراد از ادراک ملایم و منافی وجدان ادراک

بمعنی حصول الصورة شیء در ذهن ملیست زیرا که تصور ملائم لذة نیست بلکه مراد از ادراک
وصول است بذات ملائم و منافی در خارج چنانکه رئیس ابن سینا رمز نموده که اللذة
ادراک و نیل بوصول ما هو عند المدرک کمال و خیر من حیث هو کذلک و کمال
چیزی است که موجب خروج شیء است از قوة بفعل و خیر چیزی است که مناسب و لایق
و مختار او است و شک نیست که معتبر در مفهوم لذة کمال بودن و خیر بودن است
نظر باعتقاد مدرک نه در نفس الامر چه مریض از شربت قند لذة می برد و حال آنکه ضرر
او است و از فلوس متألم میشود و حال آنکه خیر او است و فخر رازی میگوید که ما در نفس
خود حالتی می بینیم که نام او لذة است و می بینیم که در آن وقت ادراک ملائم هم متحقق است
لکن برای ما ثابت نشده که لذة عین همان ادراک ملائم است یا غیر او است و بر تقدیر
مغایرة آیا ادراک ملائم سبب لذة شده یا نه و بر تقدیر سببیة آیا ممکن است حصول
لذة بطریق دیگر یا نه پس اقرب این است که الم نفس ادراک منافی نباشد و همچنین ادراک
منافی کافی در حصول الم نباشد لان التجارب الطبیة شاهدة بان سوء المزاج
الرطب غیر مؤلم مع ان هناک ادراک امر غیر طبیعی و از انصاف نباید گذشت
که اثبات کردن اینکه لذة عین ادراک ملائم خاصة از اشکالی نیست اگرچه در وقت
ادراک مذکور حالة مذکورة حاصل میشود بلکه ظاهر این است که مجرد دیدن ملائم لذة نیست
بلکه لذة حالتی است که از ادراک مذکور حاصل میشود و همچنین ملائم را باید اعم از ملائم مزاج

ونفس کر

لاالم م

ونفس گرفت تا مشاغل نشود امثال ریاسة را که ملائم مزاج نیست و آنچه از جالینوس
و محمد بن زکریا منقول است که لذة وجود ندارد بلکه لذة عبارة است از دفع الم
شد اکل بجهت دفع الم جوع و الجماع لدفع دغدغة المنی و شیخ رئیس در بطلان
او گفته بسیار میشود که لذة حاصل میشود بدون سابقه الم کما فی مصادفة مال و مطالعة
جمال و حال آنکه شک نیست که در وقت شرب شربت قند حالتی حاصل میشود
مسماة بلذة اگرچه جوع نباشد و بنا بر مشهور که لذة و الم عبارة از ادراک باشد
گوئیم که ادراک چون بر دو قسم است ادراک حسی و عقلی لذة نیز منقسم شود بلذة
حسیة و عقلیة اما لذة حسیة پس ادراک هر حس و قوة است چیزی را که ملایم او باشد
چون ذائقه حلاوة را و بصر صورة حسنة را و سمع صوت حسنی را و غضبیه استیلا را
و استعلا را و شهویة هر چه خواسته و اما لذة عقلیة تصور حقائق موجودات خارجیه
کما هی علیه فی نفس الامر کیفیتیکه عقل بالفعل و عقل مستفاد شود و شک نیست
که این منبع کمال قوة عاقلة است و شک نیست در حصول این مرتبه از ادراک
و لذة برای مجردات عقلیة بر وجه اتم پس لذة ایشان اتم خواهد بود شک نیست
که این مرتبه از کمال که عقول مجرده را می باشد هیچ نسبتی ندارد با آنچه از این جنس حاصل است
مر واجب الوجود را که تامة و علاقة ساطعة عالیش اینکه علی الاطلاق لذتش در شأن
واجب الوجود نکنند حفظا للادب و توقیفا علی شریعة سیدة العرب و حکمی الهیین

این معنی را ابتهاج گویند چنانکه شیخ در اشارات گفته که اجل مبتهج بشیء هو الاول بذاته

بذاته لانه اشد الاشیاء ادراکا لاشد الاشیاء کمالا الذی هو بری عن طبیعة

الامکان والعدم وهما منبعا الشر ولا شغل له عنه و چون لذة عقلیه است

اتم است از لذة حسیه عاقل گفته که ان الله تعالی اجل مبتهج باجل مبتهج

باکمل ابتهاج و چون معنی لذة بدو قسم معلوم شد معنی الم بقسمیه نیز مفهوم شد

و ثواب از جنس لذت و عقاب از جنس الم است پس ثواب و عقاب هم

بدو قسم می شود و هیچ یک از ایشان منقطع نشوند مگر عقاب مؤمن عاصی که منقطع است

بالاجماع و بعضی خلود عقاب جسمی را بمکث طویل تاویل کرده اند و چنین است

و در احادیث ائمه معصومین وارد شده که خلود عذاب کافر بسبب اینست که

اگر زنده می بود ابدا هر آینه کافر می بود ابدا **فصل** در اقوال امم مختلفه در حقیقة

معاد بدانکه جمهور ناس در امر معاد بر پنج مذهب اند اکثر متکلمین قایل اند بمعاد

جسمانی فقط و اکثر حکماء الهیین قایل اند بمعاد روحانی فقط و اکثر محققین

هر دو فرقه قایل اند بمعاد روحانی و جسمانی و اکثر حکماء طبیعیین از فلاسفه اقدمین

قایل اند بنفی معاد مطلقا و منقول از جالینوس و اتباع او توقف است و شک

در امر معاد و محقق کاشی گفته که موجب این اختلافات اختلاف است در حقیقة

انسان چه نزد هر کس که حقیقة انسان را عبارت از همین هیکل محسوس دانسته

و روح را عرضی یا صورتی قایم بان که بموت فانی شود پس اگر با وجود این قول معتقد

ملتی است و قایل بشریعتی معاد نزد او نشوند نبود مگر جسمانی فقط و اگر معتقد

ملتی و شریعتی نیست بهیچ یک از معادین قایل نخواهد بود و نزد هر کس که حقیقة

انسان همان نفس مجرده را داند و بدن را آلتی داند منفصل از حقیقة انسان

قایل است بمعاد روحانی فقط و هر که قایل است بترکیب حقیقة انسان از نفس

و بدن قایل است بمعادین معا و هر که شاک باشد در حقیقة انسان متوقف است

در امر معاد مطلقا و در این کلام نظر است که از تضاعیف کلمات سابقه ولاحقه

معلوم می شود که هر گاه کسی بدن را آلت بداند و چون لذة جسمانی نفس مجرده محتاج بآلت است

و بلذة جسمانی قایل باشد باز باید بمعادین قایل باشد و قول بترکیب ضرور نیست

و بالجمله در میان امت محمد صلی الله علیه و اله و سلم خلافی در وقوع اصل معاد نیست

و لکن اول خلافی که میانه معتزله و اشعریه واقع شده در این است معتزله گویند

که معاد واقع است بحکم عقل و اشعریه بعقل چون حاکم عقل را معزول کرده قایل است

که عقل دلالت بوقوع آن نمیکند بلکه وقوع آن از شرع رسیده و دلیل عقلی معتزله

خواهد آمد انشاء الله و اما جمهور اینان است بر دو مذهب اند یا اکثر متکلمین

که حشر جسمانی است فقط که بوجود نفس مجرده قایل نیستند و اکثر محققین اینان

که قایل اند بوجود نفس مجرده و بمعادین معا و این است مذهب حکماء اسلام چون

شیخ فارابی و ابن سینا و اتباع ایشان لکن در معاد جسمانی مقلد شرع ربانی اند نه مستند
بعقل قال الشیخ فی الهیات الشفا یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول
من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة وتصدیق خبر النبوة
وهو الذی للبدن عند البعث وقد بسطت الشریعة الحقة التی آتانا
بها سیدنا ومولانا محمد صلی الله علیه وآله حال السعادة والشقاوة التی
بحسب البدن و بعد از آن گفته که قسمی دیگر از معاد آن است که ادراک کرده شده است
بعقل و قیاس برهانی و حال آنکه تصدیق انبیا نیز بعقل شود در باب این قسم از معاد
و این اشارة است بآیات و روایات که دلالت میکند بر تجرد و بقای نفوس ناطقه
والتذاذ ایشان بلذات روحانیه و این سعادت و شقاوتی است که ثابت است
بقیاس برهانی و مخصوص است بنفس ناطقه مجرده اگرچه وهمهای ما قاصر است از ادراک
حقیقة این سعادت و شقاوت مادامی که در قید این بدن باشیم از جهة اشتغال
بعوارض بدنیه و حواس دنیویه و رغبت حکمای الهیین بادراک این سعادت بیشتر
بوده از ادراک سعادت بدنیه اگرچه بایشان داده شده باشد سعادت بدنیه هم بلکه
اصلا بآن التفات نکنند و آن را حقیر شمرند در جنب این سعادت عظمی که مقارنه
حق اول باشد و چون حال سعادت بدنیه مفروغ عنها است در شرع انور لهذا بر ما
واجب است که شرح سعادة و شقاوة عقلیه بیان نموده باشیم این است شرح کلام شیخ
رئیس

رئیس پس معلوم شد که شیخ رئیس الحکماء هم منکر معاد جسمانی نیست ولکن میگوید که
عقل را در اثبات آن راهی نیست ولکن بتصدیق خبر النبوة در آن کافی است و ما را
در این کلام هم نظر هست که در فصل اثبات آن اشاره کنیم مخلص مرام آنکه
اسلام متفق اند در دو قول حکما و متکلمین ایشان یکی معاد جسمانی فقط دوم
معادین معاً و در کلمات اسلام کسی منکر معاد نیست **فصل** در ادله وقوع معادین
معاً که مذهب مختار است بدانکه چون ما ثابت کردیم که نفس انسانی جوهر است
مجرد از ماده بدن و بدن آلتی است او را در استکمال او بمدارج کمالات و در التذاذ او
در لذات حسیه از قبیل اکل و شرب و جماع و غیره و معاشرة مع الحق الاخرة
میگوییم که حقیقة انسان مرکب است از نفس و بدن و برهان را ساقه من ... والا
من وهمین تحقیق گفتیم که انسان عبارة است از معبر عنه بانا در عربی و من در فارسی
و معبر عنه بانا و من ما اثبات کردیم که جوهر مجرده نفس ناطقه است پس حقیقة انسان
همان نفس خواهد بود و بدن آلت او و خارج از حقیقة انسان چون سفینه مر ربان را
و تیشه مر نجار را و آنکه مشهور است که انسان حیوان ناطق یعنی جوهر جسم نامی حساس
متحرک بالاراده مدرک للمعقولات آن بمعنی ظاهری و پس از تحقیق معلوم شود که انسان
همان جوهر مدرک للمعقولات است و بدن که جوهر جسم نامی حساس است آلت او است
و ثابت کردیم که جوهر نفس بفنای بدن فانی نشود در شک نیست که او را از کمالات علمیه

هشته دهرگاه فرق میان محسن و مسیء م

و عقلیه خود لذتها خواهد بود غیر مشوب بموانع دنیویه و دائمی غیر منقطع و این است
معنی معاد روحانی و ثواب روحانی و از اینجا معنی الم روحانی نیز معلوم شود و اما دلیل وقوع
اعاده بدن که معاد جسمانی است از دو وجه است عقلی و سمعی اما دلیل عقلی بر این مطلب
بعد از تتبع آیات و اخبار بسیار است و در اینجا بچند وجه اختصار می نماید وجه اول
این است که بنای بعضی بر ظلم گردیده و در زیر حکام و متغلبین بی‌نیده زیرا که شک نیست
که در دنیا مطیع و عاصی و محسن و مسیء گذاشته نشود و بتعظیم محسن و اهانه مسیء لازم آید
که این اساس کردن اساس عبث و سفه باشد و ظاهر است که این فرق در دار دنیا
نشده زیرا که محسن می میرد بدون ثوابها که باو برسد و مسیء می رود بدون عقابها که بچشد
لاجرم واجب است بمقتضای حکمت از وجود دار آخرة که در آنجا حشر اجساد بکند کما قال تعالی
ان الساعة آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی و این دلیل
اشعار فرموده در چند موضع از قرآن مجید چون قوله تعالی ربنا ما خلقت هذا باطلا
سبحانک فقنا عذاب النار و بیان این آیه را فرموده در جای دیگر و ما خلقنا
السماء و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین
کفروا من النار ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین
فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار یعنی این اساس را عبث نچیده ام بلکه از جهت
تمیز صالح و مفسد و متقی و فاجر چیده ام و شک نیست که این تمیز در این نشأه
نیست

نیست پس باید نشأه دیگر باشد و فرموده که لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل
الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم و از این مقوله آیات
بسیار است بلکه در اکثر آیات قرآنی بر وجوب بعث و نشور بهمین دستور استدلال
فرموده و فرموده که ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین
آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون یعنی
هر گاه کسی حکم بکند که حکیم مطلق میانه محسن و مسیء فرق نخواهد گذاشت در زندگانی و در مردگانی
بد حکم کرده است یعنی مخالف مقتضای عقل حکم کرده است پس مقتضای عقل اینست که میانه
ایشان فرق بکند و فرق درجات نمی شود مگر بثواب و عقاب و تعظیم و تألیم و این است
حشر جسمانی که بدلیل عقلی هم ثابت شد و بعد از آنکه باین دلیل معلوم شد دیده که کلام الهی
در ابعض این دلیل را ذکر کرده که انا نری فی الدنیا مطیعا و عاصیا یموتان
بلا ثواب و عقاب فلو لا وجود حشر و نشر لثواب الاول و عقاب الثانی
لکانت هذه الحیوة الدنیویة عبثا و سفها و اعلم ان الله تعالی ذکر هذه الحجة
فی آیات من القرآن و منه قوله ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات الآیة
و قوله لتجزی کل نفس بما تسعی و محقق طوسی ره گفته که این دلیل دلالت بر خصوص معاد
جسمانی نمی کند بلکه دال است بر ثبوت اعم از جسمانی و روحانی و فخر میگوید که پس معلوم شد که معاد
جسمانی و روحانی را بدلیل عقلی نمیتوان اثبات نمود پس چرا باید گفت که دلیل عقلی دلالت

ذکر کنند بر معاد جسمانی یعنی اعاده ببدن بعد از موت اگر بگوید آنچه حکما میگویند که نفس
ناطقه چون کامل شد در علم و عمل و از بدن مفارقت بکند او را احتیاج دیگر نه حاجتی ببدن
نباشد چه احتیاج نفس ببدن بنا بر آن است که بدن آلت است مر نفس را در تحصیل
کمالات و چون کمال مطلوب حاصل شد حاجت بآلت نباشد پس چون مفارقت کند از بدن
منخرط شود در سلک ملائکه مقدسه و عقول مجرده که اصلا علاقه با ابدان و اجسام
ندارند و حاصل شود او را غبطه و بهجه ملکیه مقدسه و آن لذتیست که هیچ لذتی بآن
نرسد از لذات جسمانیه و اگر ناقص باشد و معتقد عقاید باطله باشد پس چون مفارقت
بکند او را حاصل شود دردی و المی که هیچ الم جسمانی باو نرسد و در ثواب و عقاب این دو
نفس حاجتی ببدن و تعلق بجرمی از اجرام نیست چه هیچ لذتی از لذات حسیه با آن
لذت عقلیه در نظر نیاید و هیچ المی از آلام جسمانیه با این الم عقلی اصلا نماید چنانکه
شیخ در شفا این مقام را بسطی مبسوط داده گوییم مسلم ما اینکه این سعادة و شقاوة
ثواب عظیم و عقاب الیم است و لکن نزاع نیست که اصل ثواب و عقاب دارد و مطلق
مرخواهد و از جمله ثواب است لذات جنات تجری من تحتها الانهار و اکل و شرب
و اشباه ایشان و نفس مجرد از بدن از اشباه این امور قاصر و عاجز است پس اگر
چه مسلم بداریم که در کمالات علمیه و عملیه خود از بدن مستغنی شد و لکن در مجازات اعمال
محتاج است ببدن و چنانکه بدن شد در این نشاه بجهة استکمال نفس آفرید همچنین

اورا

او را در نشاه دیگر بجهة مجازاة اعمال او از سجود و رکوع و صدقه و صوم باید
بیافرینند خلاصه کلام که صریح عقل و نقل دلالت میکند که دار مجازاة باید باشد
و مجازاة نفس بدون بدن در اکل و شرب و جماع حور العین و غیره متصور نیست
پس اعاده بدن از تتمه مجازاة است پس واجب خواهد بود و هو المطلوب و عجب دارم
از ابن سینا و غیره که ایشان قرآن میخوانند و مع هذا میگویند که دلیل عقلی
بر وجود معاد جسمانی دلالت نکند و حال آنکه جناب باری تعالی در اکثر مواضع قرآن
مجید در مقام استدلال بدلیل عقلی بر وجود نشاه آخره جسمانیه برآمده چنانکه
برخی گذشت و منه قوله تعالی فما یکذبک بعد بالدین الیس الله باحکم الحاکمین
و مشهور تفسیر یعنی خدا احکم الحاکمین و هر احکم الحاکمین باید بمحسن و مسیء جزا بدهد
پس خدا هم می باید جزا بدهد و من در آنم که عیب این دلیل عقلی چیست و عجب دارم از این
طایفه که گمان برده اند که ادله و براهین عقلیه موجوده در شفا و شرح شفا علی الاطلاق ادله
ادله سمعیه نام کرده و نفی نظرات مذکوره در شفا ابو علی را که عین مرض است
براهین عقلیه لقب کرده اند و العالم متغیر و کل متغیر حادث منطقی را شیخ گفته اند
و حال آنکه الی الآن هیچ احدی از عهده اثبات آن بر نیامده زیرا که لا نم تغیر العالم
یعنی ما سوی الله من الحوادث و لو سلم لا نم ان کل متغیر حادث لان العرش متغیر و قدیم
بقدم علته کما یقول اصحاب القدم و کون کل جزو من الحرکة مسبوقا بغیره لا یوجب

کون حقیقة الحرکة مسبوقا بالعدم و غرض اینست که این دلیل را که قابل منع است

و اشاره ابر بهان منتج می شد و بر ما نمی وا نما زا که فرقان نامیده چون و من ایاته

ان خلقکم من تراب را دلیل سمعی میگویند و لعمری که بتشخیص رئیس باید گفت که چرا

میگویند که دلیل عقلی دلالت بوجود معاد جسمانی نمی کند اگر از این جهة است که نفس را

بعد از استکمال ببدن حاجت نمی ماند و اعاده بدن عبث می شود گوئیم که چنانکه نفس

در استکمال محتاج ببدن بود در مجازاة آن نیز محتاج است ببدن از نعیم و جحیم پس

بعد از وجوب مجازاة اعاده بدن واجب خواهد بود چنانکه معلوم شد و باید دانست

که حقیر مدتها در قران مجید تتبع نموده که حکمة بعثة ابدان را به بیند که چیست از آنجمله

تحقق مجازاة جسمانیست از نعیم و جحیم و از آنجمله آن چیزی است که در سوره نحل باین

اشاره فرموده که قال تعالی واقسموا بالله جهد ایمانهم لا یبعث الله من

یموت بلی وعدا علیه حقا و لکن اکثر الناس لا یعلمون لیبین لهم الذی

یختلفون فیه و لیعلم الذین کفروا انهم کانوا کاذبین انما قولنا لشیء

اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و حاصل کلام اینکه چون در آیه کریمه الله

الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا

ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما اشاره فرموده

بود دیگر فایده تاسیس اساس افلاک و عناصر و اجرا و تدبیر سیاسة ایشان بترتیب اسباب

دلیل دوم:

و بسبب عمق از جمله این است که شما بدانید که خدا بر همه چیز قادر و عالم است

و چون اکثر کفره انکار وجود معاد میکردند که من یحیی العظام و هی رمیم با تمیع که کسی

میتواند که عظام رمیم را جمع بکند و حیوة بدهد و هر چند انبیا گفتند که خدا بر همه چیز

قادر است و عموم قدرة او شامل اعاده هم هست قبول نکرده تکذیب انبیا کردند لهذا

در این آیه اشاره فرموده که حکمت مقتضی بعث شد تا بیان بکند برای ایشان هر چیزی

که در آن اختلاف کردند چون توحید و عدل و نبوة و امامة و معاد و غیرها و حکمت مقتضی

بر بعثه ابدان تراتبیه اینکه تا کفار بدانند که ایشان کاذب بودند در قول اختلافشان

که من یحیی العظام و هی رمیم و لا یبعث الله من یموت و انبیا را است می گفتند که یحییها الذی

انشاها اول مرة و بدانند عموم قدرة ما را که ما بهر چه اراده بکنیم و ما بگوئیم کن فیکون

و اینکه اعاده در نزد ما مثل تکوین است و نزد حقیر این است که هر گاه اعاده ابدان

نکند عموم قدرة آفریننده بر جمیع اشیا آنچنانکه ظهور نداشت و نیست که این حکمه

بالغه منتهای علة غائیة اعاده ابدان و حشر اجساد است بغیر ظهور کذب منکرین

عدم عموم قدرة بر اعاده که بنای تکذیب انبیاء بآن شد و ظهور صدق انبیاء در قول

خودشان و کمال ظهور عموم قدرة او و لعمری انه کتاب کریم من کریم الی کریم

و یشتمل علی البرهان العقلی علی امهات المطالب الالهیة و علی جمیع الاجوبة

عن جمیع الشبهات الردیة الواهیة و اما دلیل دوم اینکه وعده و وعید

و تکلیف بدون اراده و قوه متصور نیست پس واجب است اعادهٔ ابدان و اما
دلیل سیم که از ملهمات است اینکه کمال عدل و جمال رحمت واسعه فیاض مطلق
مقتضی آن شده که اتمام حجة بالغه بر همه کس نموده بنص لیجزی الذین اساؤا
بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی و لهذا از ملائکه شاهدی قرار داده
فمنهم سائق و شهید و کاتب اعمال قرار داده و از هر امتی شاهدی بر آنجمله
چنانکه فرموده که جیئ بالنبیین والشهداء و فرموده یوم نبعث من کل
امة شهیدا و پیغمبر را شاهد بر شاهد قرار داده و چون دانسته که اکثر عصاة
اصرار بر انکار خواهند نمود لاجرم حکمت بالغه [اقتضاء] نمود که اعادهٔ ابدان ایشان فرموده
باشد تا که اعضاء ایشان بر اعمال شهادت بدهند یوم تشهد علیهم السنتهم
و ارجلهم و این همه حکمة عظیم است در فایده حکمت ابدان و از این تحقیق معلوم
شد که اعادهٔ ابدان واجب است سمعا عقلا نه سمعا فقط **فصل**

در تصحیح معاد جسمانی بدانکه مبنای صحت حشر اجساد سه مقدمه است یکی اینکه مواد
عنصریه ابدان قابل جمع و حیوة اند زیرا که از تعاقب افتراق و اجتماع و موت
و حیوة معلوم می‌شود که قابلیة او این هر دو را ذاتی است و ما بالذات لا یختلف
و لا یتخلف و دوم اینکه قدرة و علم واجب تعالی هم ذاتی است و هم عام
و او نیز تغییر در شان او متصور نیست سیم اینکه مجازاة لازم حکمه بالغه است

وچون

وچون این سه مقدمه ثابت شد لابد است از اقرار بوجود معاد جسمانی و جناب باری تعالی
در مواضع متعدده اشعار باثبات این مقدمات فرموده از انجمله در اول سورهٔ بقره
باثبات مقدمه اولی اشعار فرموده که کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا
فاحیاکم ثم یمیتکم ثم الیه ترجعون و باثبات مقدمه ثانیه بقوله هو الذی
خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات
و هو بکل شیء علیم و باثبات مقدمه ثالثه بقوله فاتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة اعدت للکافرین و بشر الذین امنوا و عملوا الصالحات ان
لهم جنات تجری الایه زیرا که در تعلیق وعید و وعد بر کفر و ایمان و عمل صالح
اشعار است بعلیة صفه کفر و ایمان بر عذاب و ثواب و در ضمن آیه و بشر فرموده
که کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها
اشاره فرموده بمعاد جسمانی و حشر اجساد و همچنین در اواخر سورهٔ یس سه دلیل بر این مطلب
اقامه فرموده یکی اینکه یحییها الذی انشاها اول مرة یعنی کسی که قادر بر ابدا باشد
قادر بر اعاده هم خواهد بود زیرا که ماده قابله و فاعل کامل پس مقتضی موجود و مانع مفقود
فلابد من الاعاده اگر کسی بگوید که اعاده چگونه متصور می‌شود و حال آنکه اجزاء متفرق شده
و هر یک باصول خود موصول شده هوا بهوا و آب بآب و خاک بخاک و جمع ایشان ممکن نیست
جواب داده و هو بکل شیء علیم یعنی دانا است بتفاصیل مخلوقات و چه گونه باید خلق کرد

پس پیدا اند اجزاء اشخاص متفرقه را اصول ایشان و وصول ایشان و فصول ایشان را
و مواقع ایشان و طرق تمیز ایشان را و ضم کردن بعضی را بر بعضی و اعاده اعراض و قوی
که درانها بود یا احداث شدن ایشان را و قوله تعالی الذی اخرج لکم من الشجر
الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون یعنی کسی که قادر باشد بر اخراج آتش از درخت
تر با وجود اشتمال آن درخت بر آب که ضد آتش است گویا جمع بین الضدین کرده باشد
آیا قادر نیست بر جمع اجزاء متفرقه و اخراج ایشان از میانه اصول ایشان و تصویر آن
اجزاء بر شکل سابق و نمی‌بینیم که عجب تر آنکه شخصی که قادر باشد بر اخراج اجزاء منی
از جمیع اجزاء بدن از موی سر تا ناخن قدم بمجرد تحریک که ناهنجار آیا قادر نیست بر اخراج
اجزاء بدن از عناصر اربعه بمجرد امر تکوینی قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبئن بما
کنتم تعملون سیم قوله تعالی اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی
ان یخلق مثلهم یعنی کسی که قدرة او عامه باشد بحیثیتیکه ابداع بکند افلاک و عناصر را
از کتم عدم بدون سبق مادة و مدة آیا قادر باظهار شدن ایشان نیست و حال آنکه چیزی
از قدرة او اباء و امتناع نکند بگو بلی وهو الخلاق العلیم زیرا که کمال قدرة قادر
مقتضی این است که بمجرد تعلق اراده تحقق مراد صورت پذیرد چنانکه فرموده
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بدون حاجة بمادة و مدة چه
جای که مادة هم موجود باشد و می‌شود که کلام باری تعالی هر یک را بدلیل حمل بکنیم و دلیل تمام دارا

بر جواب سوال متعدده و ثالث را بر جواب سوال دیگر باین تقریر که کسی قادر بر ابدا
باشد قادر بر اعاده هم هست و این است مضمون یحییها الذی انشاها اول
مرة چنانکه در جای دیگر بهمین اکتفا فرموده قل الذی فطرکم اول مرة و چون مجال
شبهه بود که چه طور ممکن است اخراج اجزاء متفرقه را از اصول ایشان جواب داده
که ممکن است چنانکه اخراج فرموده آتش را از شجر اخضر و چون مجال شبهه بود که بر فرض
امکان لازم نباید از جواز ابداء جواز اعاده زیرا که ابداء خلق بر سبیل تکوین است
باستعداد مادة آنا فآنا از نطفه بعلقه و مضغه و عظام بر ترتیب و اعاده
نوعی از ابداع است دفعة واحدة پس قیاس این بر آن بی‌صورت است و از تجویز
ابداء تجویز ابداع و اعاده لازم نباید جواب داده که جناب باری نسبت او بابداع
و تکوین علی السویة است زیرا که افلاک و عناصر را بدون سبق مادة و مدة ابداع
فرموده آیا قادر نیست بر ابداع شدن ایشان و لهذا مؤکد فرموده بقوله تعالی انما
امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس معلوم شد که در قرآن مجید
در مواضع متعدده اشاره به برهان عقلی بر وجود نشاة آخرة و بر امکان او
بلکه بطریق اثبات و ادا فرموده از آنجمله در قصه طیر خلیل علیه السلام و در قصه عزیر اسرائیلی
فرموده که وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما و در بسیار از آیات
بینات بیان نموده در آنجا که فرموده الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا

فسقناه الی بلد میت فاحیینا به بلدة میتا کذلک النشور وکذلک
تخرجون وکذلک الخروج و در سورهٔ حج در مقام استدلال بر امکان بعث بلکه
بر وقوع او بر آمده و نموده که یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث
فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة
وغیر مخلقة لنبین لکم ونقر فی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم
طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ثم لتکونوا شیوخا ومنکم من یتوفی من
قبل ومنکم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا وتری
الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت وانبتت
من کل زوج بهیج ذلک بان الله هو الحق وانه یحیی الموتی وانه
علی کل شیء قدیر وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث
من فی القبور و قاضی بیضاوی در این آیه دو دلیل بر امکان بعث ذکر کرده و حقیر در تفسیر
جدید دو دلیل بر وقوع بعث کرده اما تقریر اول اینکه دلیل اول اینست اینکه از خلقه
انسان اولا از خاک بتکوین او بنطفه و علقه و مضغه معلوم می‌شود هم کمال
قدرة باری تعالی و هم کمال قبول مادهٔ عنصریه مر صور مختلفه را و اینکه کسی که قادر
بر تصویر آن ماده باشد اولا بصور مختلفه قادر است بر مثل آن ثانیا دوم
اینکه انسان عارض می‌شود در انسان خود احوال متضاده از طفولیت و شب

و شباب

و شباب و هرم و صحت و مرض و قوت و ضعف و غیره و کسی که قادر بر او باشد قادر بر رشد او
خواهد بود سیم اینکه جناب باری زمین مرده را زنده میکند بانبات نبات نباتات
مختلفه بمجرد باراندن باران و چنین کسی البته قادر هست بر احیاء موتی و
بعد از آن گفته که ذلک بان الله هو الحق یعنی اینکه ذکر مذکور شد از خلق انسان
باطوار مختلفه و انسان مختلفه و احیاء ارض بعد از موت بسبب اینکه حق منحصر است
در خدا و او هست ثابت بالذات و اینکه او قادر است بر احیاء موتی چون نطفه
و زمین و ندانسته که هرگاه با سببیه باشد در آیه دیگر بمعنی خواهد بود زیرا که وجود
وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور یعنی چنین
می‌شود که این خلق کون باطوار مختلفه و احیاء ارض به نبات مختلفه بسبب اینست
که قیامت قائم خواهد شد و خدا من فی القبور را زنده خواهد کرد و این معنی صحیح است
زیرا که قیام قیامت سبب احیاء نطفه و ارض نیست پس حق اینست که باء در بان
صله باشد برای عامل محذوف بتقدیر اینکه ذلک للعلم بان الله هو الحق
وللعلم بان الساعة آتیة یعنی تا این احیاء نطفه و زمین را از برای این فایده
کرده ام که از اینجا عقلا استدلال کنند بر وجود مبداء و معاد و بدانند اولا که حق
ثابت بالذات غیر متغیر اصلا منحصر است در حق تعالی و دیگران در معرض تغیر و زوال اند
و بدانند که لازم است که احیاء موتی میکند و اینکه او بر همه چیز قادر است حتی بر اعاده

وانشاء ایشان و بدانند که ساعة آتیة است و خدا احیا کند من فی القبور هم چنانکه
و از این تحقیق منطبق بر صریح عبارة معلوم است که از ذکر ادله مذکوره غرض
استدلال بر وقوع بعث است نه بر امکان او زیرا که مجرد امکان محتاج بدلیل نیست
چه مجرد عدم دلیل بر امتناع در دلیل امکان کافی است چنانکه گذشت که کلما
قرع سمعك فذره فی بقعة الامکان اگر گویند از تأمل در احیاء نطفه و ارض
میته غیر از حکم بامکان بعث و معتقد بر بودن اعاده معلوم نشود نه حکم بوقوع
گوییم که آری ولکن در ضمن لفظ الساعة یعنی ساعت مجازات اشعار بوجوب وقوع او
نموده زیرا که چون مجازاة عباد و ثواب محسن و عقاب غیر مطیع واجب است
و خدا هم ثابت شد که بر همه چیز قادر است پس ثابت شد که بعث باید واقع باشد و
همچنین در ضمن قول افحسبتم انما خلقناکم اشارة فرموده بوجود مجازاة یعنی ما خلق کردیم
تا بیان نکنیم برای شما مبداء و معاد شما و حقیقة دنیا و آخرة را و کمال قدرة و جلال
حکمة خود را و اینمعنی مقتضی تحقق بعث است پس معلوم شد که اصل سیاق استدلال
استدلال بر وقوع است نه بر امکان چنانکه قاضی فهمیده و معلوم شد که دو دلیل است
یکی احیاء نطفه باطوار مختلفه از منویة تا بشیب و شباب و یکی احیاء ارض میته
نه سه دلیل چنانکه قاضی فهمیده و مفهوم شد که از این دو دلیل معاد جسمانی و اعاده
حیوة بر ابدان ترابیة معلوم میشود و من فی القبور هم ابدان ترابیة اند زیرا که ارواح

مجرده

مجرده در قبور نیستند و حال آنکه معاد روحانی محتاج بمراجعت نظر در احیاء نطفه
و ارض نیست پس معلوم شد که جناب باری تعالی در قرآن مجید بر معاد جسمانی بدلیل عقلی
استدلال فرموده پس باطل شد قول کسانی که میگویند که در اثبات معاد جسمانی عقل را
راهی نه و موقوف است بتصدیق انبیاء و ما میگوییم که اول این کلام از شیخ ظاهر
که مبداء افساد در این امت ائمه ظهور نموده زیرا که همه جا او عقل را معزول کرده
و از او شیخ رئیس سرایت کرده و حال آنکه حاکم در نزد او منحصر در عقل است و از او
ببعضی از علماء اعلام رسیده مخلص مرام آنکه عقل خالص از تأمل در آیات و ادله
عقلیه بسیار بر وجوب بعث ابدان ترابیه و وجوب او خواهد رسید و اصل مناط
سه مقدمه است یکی وجوب مجازاة و تمیز میانه محسن و مسیء دوم عموم قدرة قدیر
مطلق ثالث سیم قبول ذاتی ماده عنصریه مر تصویر و تغییر را و هیچ یک از ایشان
قابل منع نیست و اما معاد روحانی یعنی بقاء نفس بعد از خراب بدن محتاج باین
نوع از دلیل نیست بلکه مجرد مجرد بودن او در مدعا مذکور کافی است و اللذاذ
و ایلام روحانی او هم موقوف ببعث و نشور نیست چه مجرد تجرد او از جلباب غواشی
بدنیه و سربال هیولانیه در استیفاء حظ خود از عوالم علیه و التذاذ بمعالم
غیبیه کافی است **فصل** در توجیه اقوال متکلمین و حکماء و محققین در بقاء
اشاره شده چون اکثر متکلمین بتجرد روح قائل نیستند و مع هذا اختلاف کرده اند

و سربال ضخم

بدو قول بعضی قایلند باعدام عالم بالاسر و این طایفه ناچار اند از اینکه اعادهٔ معدوم را
تجویز نکنند و ایشان بعالم برزخ و ثواب و عقاب قبر قایل نیستند زیرا که بعد از
خراب بدن و تفرق اجزاء او چه ثواب و چه عقاب خواهد شیخ اشعری جواب که جانب
عالم را جواب کرده و بعضی قایلند که عالم بالاسر فانی نشوند و فنا و هلاک که در آیات
هست بمعنی تفرق اجزاء است و ایشان هم مختلف اند بعضی میگویند که اعادهٔ معدوم
جایز نیست ولکن هیچ چیز از مشخصات بدن معدوم نشده و بعضی میگویند که مشخصات
بدن معدوم شده و ایشان هم مختلف اند بعضی میگویند که اعادهٔ معدوم بعینه جایز است
پس بدن معاد عین بدن اول است و بعضی گویند که اعادهٔ معدوم بعینه جایز نیست
و معاد شبیه اول است و رای خواجه ره در تجرید اینست که اعدام بالاسر نیست
و فناء همین تفرق است در اجزاء او و اعادهٔ معدوم جایز نیست پس معاد مثل اول
خواهد بود و ما چون سابقا تحقیق کردیم که ظاهر آیات و روایات اعدام بالاسر است
پس ناچار باعادهٔ معدوم باید قایل بشویم و تمام آن سوراخ نشود و قوله تعالی ثم الله
ینشئ النشأة الآخرة موید او است و هرگاه تاویل بکنیم فنا را بتفرق معاد
شدن بعید نیست اقرب بتحقیق است اینست طریق تصحیح معاد جسمانی اعم از اینکه کسی بمعاد
روحانی قایل باشد یا نه زیرا که این احتمالات در بدن جاری است خواه کسی بتجرد روح
قایل باشد یا نه پس تحقیق قول محققین بمعاد این است که روح مجرد بعد از مفارقت

بدن خاکی باقی است یا در سرور و یا در شرور و بعد از نفخهٔ صور و داخل بدن خاکی شده
بعرض حساب خواهد آمد یا بعین بدن اول یا بمثل او و از فلک و ایشان در برزخ
خلاف کرده اند بعضی بتعلق بقالب مثالی قایل اند و بعضی بتجرد مطلق و حق قالب
مثالی است چنانکه گذشت و محقق طاب ثراه در تجرید در تحقیق قول محققین بمجموع معاد بدنی
گفته که بر این مذهب تصحیح معاد جسمانی آسان است خواه باعدام بالاسر قایل بشویم
یا نه و خواه تجویز اعادهٔ معدوم قایل بشویم و یا بعدم اعدام چیزی از مشخصات
بدن قایل باشیم بنا بر اینکه نفس ناطقه مجرد و باقی است و جایز است که تشخص شخص
مکلف بعین نفس ناطقه باشد پس خواه بدن بجمیع اجزائه معدوم بشود و خواه نه
که شخص معاد را عبارت مجموع نفس و بدن عین شخص مکلف است خواه بدن عین بدن
اول باشد و خواه غیر بدن اول بنا بر این مذهب توهم لزوم تناسخ کرده اند و آن
توهم سخیف است بنا بر اینکه قول بامتناع تناسخ شرعا بنا بر نفی معاد و ثواب و عقاب
است پس اگر معاد شبیه باشد بتناسخ مفسده بحسب شرع متصور نشود ولکن بر قواعد
حکماء این بعینه تناسخ باشد و اگر تجویز این معنی کنند ابطال تناسخ نتوانند کرد و لهذا
و اشاره که گفتیم که حکماء در اثبات حشر جسمانی مقلد محض اند و اینکه گفتیم بتقدیری است
که معاد جسمانی بنا بر تجرد نفس ناطقه نیز میشود که ظاهر متکلمین و اهل اسلام و ظاهر آیات
قرآن بلکه ظاهر شریعت مطهره است باشد اعنی باعادهٔ بدن عنصری از ماده بدن

اول یا اجزاء متفرقه دیگر لیکن با قول بتجرد نفس ناطقه قول بمعاد جسمانی موقوف
بر نحو مذکور نیست و لهذا بسیاری از محققین اهل اسلام چون غزالی و اکثر صوفیه
و اشراقیین اسلام تصحیح معاد جسمانی ببدن مثالی کنند پس اگر معادی که از ضروریات
دین اسلام است همین نحو ظاهر باشد تکفیر بسیاری از محققین علمای اسلام لازم آید
و اقرب آن است که آنچه از ضروریات دین است معادی است که شخص معاد
همان شخص مکلف باشد و بنحوی باشد که مورد لذات و آلام جسمانیین تواند شد
زیرا که تاویل جمیع آیات وارده در باب جنت و نار و ثواب و عقاب بثواب
و عقاب روحانیین بغایت بعید است و هرگاه چنین باشد تکفیر محققین مذکورین
لازم نیاید و نیز لازم نیست که حکماء اسلام در قبول معاد جسمانی مقلد محض شرع باشند بلکه
قول ایشان که معاد جسمانی معقول است از شرع حاصل شده است با متکلمین و اهل ظاهر
از مسلمین و الا ایشان تجویز کرده اند که نفوس سعدا بعد از مفارقت از ابدان
متعلق شوند بنحو تفاوت مراتبهم با جرام سماویه بنحو اختلاف طبقاتها نه تعلق
تدبیر و تصرف بلکه تعلق بر سبیل انتصاب بنفوس فلکیه بنحوی که اجرام فلکیه موضوع
تخیلات آن نفوس مفارقه تواند شد و جمیع مواعید شرع را از حور و قصور و ولدان
و اطعمه و اشربه و غیرها در آن نشأه ادراک نمایند و در یابند در یافتی اتم از آنچه
اهل ظاهر تصور آن کنند و آن نشأه باقیه بهشت جاودان نفوس سعدا چنانچه

اجرام دخانیه جحیم اشقیا است که بعد از تعلق نفوس ایشان بآن ادراک نیران
و حیات و عقارب نمایند این بود کلام در تصحیح معاد جسمانی انتهی کلام محقق مذکور ره
و جوابیست که بنظر میآید این بود کلام در ابطال معاد جسمانی بوجوه **اما اولا** زیرا که
تجویز اینکه تشخص شخص مکلف بعین نفس ناطقه باشد با وجود اینکه خلاف تحقیق است
خلاف رای خود او هم است زیرا که خود او در تقریر مذهب محققین در فصل اول
و پنجم گفته که حقیقة انسان مرکب است از نفس مجرده و بدن پس چگونه شخص مکلف
همان نفس مجرده باشد در همه مراتب باشد **اما ثانیا** سلمنا و لکن ما پرسیم که هرگاه
محققین مذکورین باعدام بالکلیه قایل باشند البته باید که باعاده معدوم قایل شوند
و اگر باعدام بالکلیه قایل نباشند باید در اعاده بدن یا باعاده معدوم قایل باشند
تا بدن ثانی عین بدن اول باشد و یا باعاده بعض اجزا قایل باشند و اعاده مثل او را
از عنصر اول کافی دانند پس باز اشکالات عود خواهد کرد و تصحیح ایشان نخواهد بود
و اما ثالثا زیرا که هرگاه بدن ثانی غیر بدن اول باشد من جمیع الجهات یعنی در ماده
و در صورة دیگر این تصحیح معاد جسمانی نباشد و اگر در ماده شریک باشند اگرچه در صورت
تماثل داشته باشند یعنی از ماده بدن اول بدن ثانی ساخته شود او در صورت دیگر این
تناسخ نشد زیرا که تناسخ تعلق نفس است ببدن دیگر غیر از بدن خود در ماده و صورة
نه اینکه هرگاه نفس را از بدن خود بیرون بیارند و آن بدن را بشکنند و دوباره

دورا از ماده بمثل آن صورة ببرند و نفس را در آن بنشانند آن را تناسخ نگویند
و اگر بگویند که این هم تناسخ است گوییم اگر غرض این است که این هم تناسخ محال است
پس بر گوینده واجب است که محال بودن این قسم از تناسخ را برساند و احتمال

اصلح

باشد که بیچاره ارسطو در بطلان تناسخ به دور افتاده چه جای اینکه تواند اثبات
بطلان چنین نماید که عقول کاملین بشر از انبیا و اولیا از تجویز آن در باب نظر
کرده اند و اگر غرض این است که لفظ تناسخ به این قسم هم صادق آید گوییم این نزاع
لفظی است و نعم ما قیل وما من مذهب الا وللتناسخ فیه قدم راسخ
این هم تناسخ مذهب خاتم النبیین است صلعم و امر دانا کسی که اثبات بطلان آن
بکند و معلوم شد که بقاعده حکما هم این معنی تناسخ نیست و اگر گویند نیز اینها نکنند
باز ابطال تناسخ توانند کرد به دلیل دیگر غیر آنکه در او حدوث نفس ماخوذ است
وحاصل آنکه این دلیل که در او حدوث نفس ماخوذ است تمام عقلا گفته اند که
دوری است زیرا که اثبات حدوث نفس موقوف است به بطلان تناسخ پس
هرگاه بطلان تناسخ هم باو موقوف باشد دور لازم آید و اگر نتوانند ابطال تناسخ
بکنند نکنند ما را با ایشان احتیاجی نیست **و اما رابعاً** زیرا که آنچه گفته که حکما
در اثبات معاد جسمانی مقلد محض اند و تصحیح نتوانند کرد خلاف تحقیق است زیرا که
چنین مفهوم می شود که معاد جسمانی منافی قواعد عقلیه حکمیه است از بطلان تناسخ

مطلقا و عدم جواز اعاده معدوم و امثال آن و اگر چنین نباشد پس تقلیدی نیز
حکمی از ایشان خواهد بود نه نقلی و جهات دیگر از این تقلید چه حاصل و حاصل آنکه هرگاه دلایل قطعیه
این قواعد بر ایشان یقینی باشند پس تاویل شریعت واجب خواهد بود چون تاویل دلیل عقلی
و تعیین در واجب تا پس تقلید چرا و اگر گفتیم که از این قرار پس تقلید حکما در محض تصدیق
ایشان نخواهد بود و ظاهر می شود از آخر کلام این محقق که تصدیق حکما را به تقیه و
به ماشات حمل کرده دیگر چه تصحیح معاد جسمانی شد **و اما خامساً** زیرا که گفته با قول تجرد نفس
ناطقه قول به معاد جسمانی موقوف با حداث بدن عنصری نیست بلکه بدن مثالی هم
می شود چنانکه غزالی و دیگران از طایفه لاابالیه قایل اند و لعمری انه کلام غریب و شنیع
عجیب زیرا که چون بنا را بر ظاهر شریعت گذاشته در کدام یکی از آیات قرآنی نیست
که یبعث من فی القبور و بعثر ما فی القبور و من الاجداث الی ربهم ینسلون
و دیگر چون نص الاجداث سراعا و الی غیر ذلک گفته و همه جا بنا را با عاده بدن عنصری
گذاشته باشند و هم چنانکه حق گفته تاویل جمیع آیات وارده در باب جنت و نار و ثواب
و عقاب روحانیین بغایت بعید است همچنین تاویل آیات مذکوره به بدن مثالی
بغایة الغایة غیر سدید و عجب تر آنکه به خاطر عدم تکفیر غزالی و امثال او کسی تاویل این آیات
به بدن مثالی کرده باشد **و اما سادساً** که لزوم تکفیر غزالی و امثال ایشان هرگاه مرتکب این
تاویل شده چرا لزوم تکفیر اکثر حکما اسلام مرتکب آن تاویل نشود و خلاصه کلام

اینکه ظاهر شریعة بلکه صریح آن احداث بدن عنصری است از مادهٔ بدن اول و جمع
عظام رمیم است و قول ببدن بدن مثالی مخالف صریح شرع انور است و هر که بآن قایل
باشد کافر است اگر چه غزالی باشد اگر باشد **واما ثانیاً** زیرا که گفته حکما تجویز کرده اند
که نفوس سعدا با اجرام سماویه و اشقیا با اجرام دخانیه متصل بشوند و این باشد بهشت
و جهنم ایشان و ما میگوییم غلط کرده اند که آیات قرآنی را با آرا فاسده خود که هیچ یک
موافق قواعد خودشان نیست حمل و تاویل کرده اند و حال آنکه مدلول ظاهر قرآن هر گاه
ممکن باشد واجب است حمل کردن بر ظاهر و جایز نیست تاویل آن و چه خوب گفته
شارح مقاصد در این مقاصد که هر گاه گفته شود که آیات مشعره بمعاد جسمانی اظهر
و اکثر نیست از آیاتی که دلالت میکند بر تشبیه و جبر و قدر و غیرها و شک نیست که این
آیات را تاویل کرده اند پس چرا نشاید که کسی تاویل کند آیات معاد جسمانی را هم بمعاد
روحانی و احوال سعادة و شقاوة نفوس بعد از مفارقت ابدان بر وجهی که عوام
بفهمند زیرا که انبیاء مکلف بودند بتعلیم عوام و ارشاد ایشان بتکمیل قوه نظریه
و عملیه بترغیب و ترهیب و بشارة و انذار و عوام چون قاصر بودند از فهم کمالات
حقیقیه لهذا ایشان را مخاطب کرده باشند بقدر فهم ایشان از طلح منضود و سدر
مخضود و سموم و حمیم و عذاب جحیم که اشاره بمعاد روحانی اند ترغیباً و ترهیباً للعوام
و تتمیماً لامر النظام و هذا ما قال الفارابی ان الکلام مثل و خیالات للفلسفة

ما در جواب

ما در جواب گوییم که تاویل در وقتی واجب میشود که حمل بر ظاهر متعذر باشد و در این مقام تعذر
نیست خصوصاً بنا بر قول باینکه بدن معاد مثل اول است نه عین او و تمام شد کلام شارح مقاصد
و این است حق تحقیق این مقاصد بلکه نزد حقیر حق این نیست که آنچه که طلح منضود و امثال
آن اشاره بلذات و آلام روحانی باشد در نظر اعتبار و الحقیقة بازی کردن است و لایق شان
حکیم نیست چنانکه بگویی که یک دینار بده بتو ده دینار خواهم داد و فردا و چون فردا شد باو
ده درهم بدهی که غرض من از ده دینار ده درهم بود و نمیدانم که چه واجب شده است که با شأن
این اشارات تاویل بمقام حکیم متعالی کرده باشند **و اما ثالثاً** زیرا که هر چند تفکر نمودم تحقیق
مذهب این محقق لا بجز ره بر من معلوم نشد چه گاهی گفته که تصحیح معاد جسمانی بقواعد حکمی نتوان نمود
و گاهی گفته که معاد جسمانی که ضروری دین است باید اعم از بدن عنصری و بدن مثالی باشد
و گاهی بر سبیل تمجیح از حکیم انتقال نفوس فلکیه و دخانیه را نقل نموده و معلوم نشد که مذهب
خودش چیست و در القرآن فصل گفته که دور نیست بتقدیر صحت روایات طیور خضر و
قنادیل معلقه که اشاره باشد بآنچه حکما و باقی رفته اند از تعلق نفوس سعدا با اجرام فلکیه
و توصیف طیور بخضر و قنادیل بمعلق بودن در تحت عرش بغایت مناسب این تاویل است
کالا لایخفی و غرض حضرت صادق علیه السلام از رد این روایت رد فهمیده مردم باشد از ظاهرش که
مشعر بجسمانی بودن ارواح است و لعمری که هم حدیث طیر و قنادیل صحیح نیست و هم این
و تاویل غیر قبیح نه و غرض حضرت صادق علیه السلام رد اصل مضمون حدیث است زیرا که فرموده

کره ربع مسکون اعز و اکرم است نزد خدا از آنکه او را بکو صد ظهر باشد و اتصاف نفوس ملکیه

با وجود اینکه مخالف قواعد خودشان هم هست امری است که تا دیر ظهور حضرت باشد از قبیل کردو

وکنبد است و حدیث حضرت صادق علیه السلام با احادیث سایر ائمه اهل بیت صریح اند در قالب مثالیه بهیات

ابدان خودشان **والتاسع** ولعمری که قول حکیم بکا و علیم بهذا را **نظم** ان هذا برقع کاف الغائب

سایه نشین علمش آفتاب ٭ مهره رخش لعبه والجواد ٭ مهر بتاب از تب یک صحو او ٭

چنگ بچنگ از غم او زهره ساز ٭ گاه تب او رخش چو عطارد دراز ٭ سرخ رخ از خجلت شده مریخ از او ٭

مشتری متاع ببازار او ٭ چرخ زحل از دو رو شده با هیچ چرخ ٭ عرش بزیر قدم او بچرخ ٭

کرسی جهان صندلهای پای اوست ٭ ملک و ملک شیفته رای اوست ٭ لدهشش والاقوال غزاله

وحکیم لا ابا لا ابا هل اوهنا تاویل آیات نازله پنداشتن از شیوه عقل دور دور است

والعاشر زیرا که برخلاف است توهم اتصال نفوس سعدا را با جرام فلکیه باطل کرده باشیم

بقواعد حکمیه زیرا که هرگاه این اتصال بر نحو اتحاد باشد باطل است بالضروره و هرگاه بر سبیل

مغایره باشد پس اجرام فلکیه موضوع تخیلات آن نفوس مفارقه نتواند شد بالبدیهه

و بر فرض اینکه بشود این حور و قصور و ولدان و غیرها در این صورت مجرد تخیلات خواهد بود

نه از موجودات خارجیه و این خلاف صریح آیات و روایات است و در باب دیگر این

فاضل تصریح باین معنی نموده گفته که چون ادراک لذات جسمانیه بدون آلات جسمانیه

ممکن نیست و چون تعلق با بدان عنصریه بنا بر بطلان تناسخ محال است پس لابد است و انشاء الله

انتهی

از تعلق بجسمی از اجسام شریفه سماویه تفاوت در جاتهم چنانکه رای محققین مشائین است

و یا بابدان مثالیه چنانکه رای قائلین بعالم مثال است و بر رای اول تعلق نه بر سبیل تدبیر و تصرف

است بلکه محض این است که آن جسم شریف موضوع تخیلات او تواند شد تا جمیع مواعید شرعیه را با آن

آلت تخیل تواند که درک جمیع لذات و ملائمات در صور متخیله باشد و توهم کرده شود که لذتی که

از صور متخیله حاصل شود ضعیف تر باشد از لذتی که از صور مادیه بهم رسد چه بلند و سود در تحقیق

صورت مرتسمه در حس مشترک است خواه از ماده خارجیه متادی بوی شود و خواه از تخیلات و

از قوای داخله مرتسم شود بلکه لذت صور متخیله بغایت اتم و اشد و اصفی و الطف از لذت

صور مادیه است بنا بر تجرد آن از کدورات مادیه سیما که نفس را در ادراک آن هیچگونه

شاغل و مانعی نباشد و باین مضمون از مبدا و معاد شیخ رئیس هم کلامی غیر تفصیل نقل کرده

و در فهم میکویم که از ائمه عبارت خواهد بود از صورتی که متخیله او را خیال بکند در کمال حسن

و بها و خیال بکند که با او جماع میکند چون خیالات بیکاره خفته بر سر ره پاشا می نمایند

و شنیده ام که بیکاری شبی بنگ خورده و از خانه بیرون آمده و از سر تا بپا برهنه شده در بازار میشنود

میکرده و چون بهوش آمد از وجه آن پرسیدند گفت که چون شب مهتاب بود مهتاب را

آب تصور کرده به شنا افتادم از شریعت مصطفوی مطلع خیالات بیکاره شده و صور متخیله را در کوه

و الحقیقه چون صور مادیه خواهد بود و لذت این صور الطف و اکثر از صور خارجیه نبوده ام

خلاف بدیهه عقل است زیرا که خیال شیرین هرگز چون شیرینی شیرین نباشد و تصور شکر موجب حلاوت

دماغ که باشد نام علوا بر زبان رانند نه چون علوا اول و آنچه از شیخ رئیس در اشارات
نقل کرده او نیز بهمین در دو مستلزم است زیرا که گفته ثم اذا انتزهوا اخلصوا من البدن
الی سعادة یلیق بهم ولعلهم لا یستغنون عن مقارنة جسم یکون موضوعا لتخیلات
لهم ولا یمتنع ان یکون ذلک جسما سماویا او ما یشبهه ولعل ذلک یفضی بهم
آخر الامر الی الاستعداد للاتصال المسعد الذی للعارفین ولهذا اسلطان الکمال
در شرح آن خلاصه کلام مبدأ و معاد را نقل کرده و در کتب مبدأ و معاد چون این احتمال
بعض اهل العلم ممن لا یجازف فی قوله اسناد داده گفته که گمان داریم که مراد او غایت
باشد و گفته که ولی فی اکثر هذه المواضع نظر و وجه نظر او خفی الفاظ ظاهر قواعد بلکه
قواعد برهانیات است وحال آنکه آنچه در آخر گفته ولعل ذلک یفضی بهم آه می نماید که معتقد

صریحا زیرا که شیخ در مواضع بسیاری گفته که نفوس بحسب فطرة ع

خود شان است صاحب استعداد کمالات عقلیة هست نه در وقت دون وقت وحال آنکه
ترقی نفوس بعد از موت ممتنع است و توجیهی که محقق لاهیجی کلام شیخ را بآن موجه کرده بوجه الحق
کما لا یخفی چنانچه بعد از قول مذکور محقق مذکور گفته و اما تحقیق مذهب محققین قایلین
بمعادین جسمانی و روحانی جمیعا آن است که دلیل عقلی دلالت کرده بر تجرد نفس ناطقه و بقای او
بعد از فنای بدن و التذاذ نفس بکمالات علمیه و عملیه که لاحق بموت بدن زایل نگردد بلکه
بسبب خلوص از غواشی مادیه و عوارض بدنیه ادراک آن تام و التذاذ بآن تام و بر دوام گردد
و همچنین تألم از جهالات و رذایل و دلیل سمعی دلالت کند بر بعث بدن و اعاده تعلق

روح بصوری و بر حالتی در درجه که واو لذات حسیة و نار که در آلام جسمانیة است
و شک نیست که اینمعنی اعنی اجتماع سعادتین عقلی و حسی و همچنین جمع میان آلام روحانی
و جسمانی اتم و در باب وعد و وعید ادخل خواهد بود و بهذا بهر و دقایق شده اند قال الامام
فی الاربعین فی تقریر القول بالمعادین اعلم ان کثیرا من المحققین قالوا بهذا القول و ذلک
لانهم ارادوا الجمع بین الحکمة و الشریعة فقالوا دل العقل علی ان سعادة الارواح
فی معرفة الله تعالی و فی محبته و علی ان سعادة الاجسام فی ادراک المحسوسات الا ان
الاستقراء دل علی ان الجمع بین هاتین السعادتین فی الدنیا غیر ممکن لان
الانسان حال کونه مستغرقا فی تجلی انوار عالم الغیب لا یمکنه الالتفات الی شیء
من اللذات الجسمانیة وحال کونه مشغولا باستیفاء اللذات الحسیة لا یمکنه
الالتفات الی اللذات الروحانیة لکن هذا الجمع انما تعذر لاجل ان الارواح
البشریة ضعیفة فی هذا العالم فاذا ماتت و نشرت هذه الارواح فی عالم القدس
قویت و کملت فاذا اعیدت الی الابدان مرة اخری لم یبعد ان تصیر هنالک
قویة قادرة علی الجمع بین الامرین ولا ریب ان هذه الحالة هی الغایة القصوی
فی باب السعادات وهذا المعنی لم یقم علی امتناعه برهان عقلی وهو جمع بین الحکمة النبویة
و القوانین الفلسفیة فوجب المصیر الیه و قال شارح المقاصد القائلون بالمعاد
الجسمانی فقط او به و بالجسمانی معا یقولون بان النفوس الناطقة مجردة باقیة

بعد خراب البدن لما سبق من الدلايل وتشهد به نصوص الكتاب والسنة
فلا حاجة للاولين الى دليل على اثبات المعاد ولا للاخرين الى دليل عليه بعد
اثبات حشر الاجساد لان القول باحيا البدن مع تعلق نفس اخرى به تدبر امره
وبقاء نفسه معطلة او متعلقة ببدن آخر غير مقبول عند العقل ولا مقبول لك
من احد كيف ونفسها مناسبة لذلك المزاج الذي لم تفارقه الا لانتفاء قابليته
لتصرفاتها فحين عادت القابلية عاد التعلق لا محالة وقد يقال ان قوله تعالى
فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين الذين احسنوا الحسنى وزيادة ورضوان
من الله اكبر اشارة الى المعاد الروحاني واقول قد اثبتنا ان العقل كما دل على
بقاء النفس بعد خراب البدن والتذاذه بمعارفه وايلامه بمقابحه فقد دل
على وقوع حشر الاجساد ايضا ليكون آلة للارواح على اذاقة مجازاة ما اقترفوه
وكذلك يدل على امكان الجمع في هذه النشأة الدنيوية ايضا بين السعادتين
للنفوس الكاملة التي لا يشغلها شان عن شان كنفوس الانبياء والاولياء
فهم في هذه الدار لكن ليس فيما هم فيه رياض القرب والمكاشفة يرتعون وعلى حياض
الانس يردون وانما التعذر للنفوس الضعيفة اذا مالت عن جهة غابت عن اخرى
وهو المراد من الزيادة والرضوان في القران الفرقان غاية الامر ان يكون في الا
الاخرة ذلك اقوى واهوى فقد وجب المصير اليه وچون مقام رفعت اقدام بود

بافتقار

باختصار خود را مضر نمود **فصل** در دفع شبهات واهیه فلاسفه وغیرهم که
باشد این شبهات آیات بینات را تاویل کرده اند اول شبهه مشهوره ایشان است
که خواجه ره در فصول خود ذکر فرموده که گفته اند که حشر اجساد محال است زیرا که هر جسد
که مزاج او معتدل شد ومستعد حیات شد استحقاق فیضان نفس از عقل فعال بهم رسد
وبنا بر این قاعده کلیه پس هرگاه اجزا ادمیت بر مزاج متصف شود مستحق فیضان نفس خواهد بود
از عقل پس هرگاه نفس اول بنا بر قول شما باو متعلق گردد لازم آید اجتماع دو نفس
بر یک بدن واین محال است وخواجه فرموده که ما اثبات میکنیم فاعل مختار را وقواعد
ایشان را باطل کنیم محتاج نیستیم بجواب این هذیانات ودفع میگویم که از ایشان ضرورت
در دفع این هذیان تمسک باراده فاعل مختار نمود بلکه میتوان باو گفت که مسلم است که اجزا
بدن چون متصف بمزاج شد مستحق فیضان نفس خواهد بود از عقل واما اینکه آن نفس باید
نفس جدید باشد از کجا بر شما ثابت شد وچه مانع دارد که چون مستحق فیضان نفس شد همان
نفس اول ابا وافاضه بکند زیرا که ایجاد نفس جدید در وقتی ضرور بود که نفس مالوف او
موجود نشده وچون بر وجهی باشد چنانکه رای شما است که نفس فانی نشود دیگر بایجاد نفس علی حده
چه حاجت خواهد بود واین منع در کمال ظهور است وحال آنکه بر خلاف است که اثبات بکنیم که
این مزاج نفس دیگر نخواهد زیرا که بدیهی است که یک مزاج حامل یک استعداد است نه
دو استعداد وچون در اول مرة مستعد خصوص نفس بوده پس باید چون باز مستعد نفس شود

ستعد خصوص همان نفس اول باشد نه نفس دیگر و این معنی یعنی تعلق نفس اول ببدن
خود را ثانیاً هرگاه تناسخ نگویند بگویند که این تناسخ را باطل کردن شان شما نیست
دوم هرگاه انسانی انسانی را بخورد و بنوعی که آن ماکول جزو آن انسان آکل بشود
پس این اجزاء ماکول که حالا جزو ثانی شده هرگاه در هر دو شخص اعاده بشود محال است
هرگاه در یکی اعاده بشود پس دیگری معاد بجمیع اجزاء او نیست پس معاد بعینه نشود وجواب
اینست که معاد اجزاء اصلیه بدن است که باقی است از اول عمر تا باخر آن نه جمیع اجزا
و شک نیست که اجزاء ماکول در آکل فضل است و در ماکول اجزاء اصلیه پس اجزاء
ماکول باید در ماکول معاد بشود نه در آکل کیف لا وانا نعلم بدیهة ان الانسان
باق مدة عمره واجزاء الغذاء غیر باقیة اذ تتوارد علیه و تزول عنه والباقی
غیر الزائل سیوم شبیه به شبهه مشرکین است که اجزاء بدن هر کدام باصل خود
ملحق شده و تمیز آن ممکن نیست چنانکه گفت که من یحیی العظام وهی رمیم وجواب
اینست غفلت است از کمال قدرة و کمال علم و احاطه باری تعالی است و هرگاه او را بر همه چیز
قادر و بر همه چیز عالم بدانند این شبهه محال و رد کرده اند بعد چهارم اینکه اعاده معدوم
بعینه محال است و هرگاه تسلیم بکنیم اعاده شدن آن صورة هم کافی است چنانکه گذشت پنجم
عود روح ببدن هرگاه در عالم عناصر باشد تناسخ لازم آید و هرگاه در عالم افلاک باشد خرق
افلاک لازم آید جواب این شبهه هم گذشت زیرا که نه تناسخ لازم آید و نه خرق افلاک

زیرا

زیراکه بهشت در بالای افلاک سبعه است عند سدرة المنتهی و حال آنکه امتناع خرق غیر
محدد ممنوع است ششم اینکه لازم آید دوام زندگانی با وجود سوختن و جواب
این در کمال ظهور است زیرا که بقای اجزاء اصلیه در بقای او و دوام حیاة کافی است
اگر چه اجزاء عارضه متبدل بشود چنانکه فرموده کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلوداً غیرها لیذوقوا العذاب و از این تعبیه معلوم است که اداة عذاب
نوع وجود بدن است و لهذا بعد از نضج تبدیل می فرماید پس آنکه بعض فلسفی میگوید
که عذاب عذاب روحانی است و محتاج باعاده بدن نیست چند باشی [illegible]
برعلم بگذار و بگذر باعلم هفتم اینکه لازم می آید تولد بدن بدون توالد و این محال است
جواب وجه ملایمه این معنی معلوم نیست و حال آنکه منقوض است بوجود حضرت آدم علیه السلام
و نقض به نیم [illegible] شعر والذی حارت البریة فیه حیوان مستحدث من جماد
و این معنی از جهة عدم تفکر در قدرة قاهره است والله علی کل شیء قدیر و حدیث
طیرهم از ابراهیم علیه السلام که تولد است بدون توالد و حدیث عزیر فانظر الی العظام کیف
ننشزها ثم نکسوها لحما از جهة اعتبار کافی است و بباید دانست که انی یحیی هذه
الله بعد موتها که از عزیر صادر شده در مقام انکار قدرة یا استبعاد از قبول اعاده
نیست بلکه استکشاف بوده و تعجب از قدرة قاهره و چون کیفیت او ظاهر شد گفت
اعلم ان الله علی کل شیء قدیر خلاصه هرگاه عموم قدرة آفریننده را در نظر در آیات آفاق

والنفس به بیند هرگز این نوع توهم نکنند والملت و جهرة الله او جهة هست نکنند و غرض

خلیل ع از سوال ارنی کیف تحیی الموتی این بود که کیفیة احیاء موتی را بدیده به بیند

بعد از آنکه بعلم الیقین میدانست و خطاب اولم تؤمن از جهت ظهور این نکته است

یعنی این خطاب سبب شد باو کرد تا او بگوید که با ایمان دارم یعنی علم الیقین دارم و لکن عین

الیقین می خواهم مشاهده بکنم تا اطمینان قلب حاصل شود زیرا که مشاهده عیانا

فارغ است از وسوسه و دغدغه تشکیکها که در معلومات برهانی می باشد هشتم اینکه لازم

می آید از ثواب و عقاب روز آخر تحریکات غیر متناهیه و از آن لازم می آید غیر متناهی

بودن قوی جسمانیه در فعل و انفعال و این محال است و عجب از ایشان که خود عالم

اجسام قدیم میدانند و ما ثبت قدمه امتنع عدمه و ممتنع العدم الطاری میدانند

پس بتصحیح این قول خودشان در این نشأة فانیه هم قوی جسمانیه غیر متناهی شدند در فعل

و انفعال پس نقض به نشأة آخرة بیجا خواهد بود و حال آنکه هرگز به برهان عقلی نتوانستند

که اثبات امتناع عدم تناهی قوی جسمانیه نموده باشند نهم اینکه بهشت هرگاه در میان

افلاک و عناصر باشد ممتنع است با قوله تعالی جنة عرضها السموات و الارضین

و هرگاه خارج باشد از این عالم ممتنع است با قواعد حکمیه که عالمی غیر این عالم متصور

نمی شود و جواب این هم گذشت که بالای هفت آسمان است و تحت عرش و در حدیث

هم هست که سقف الجنة عرش الرحمن و گذشت که خرق غیر ممتنع و محال نیست و نار

موصوف

موصوف نیست بوسعتی که در عالم عناصر نگنجد پس ممکن است که در تحت ارضین سبع باشد

اینست کلام بحسب مشهور و در تحقیق اینست که آن عالم آخرة عالمی است غیر این عالم

ماده و صورة پس او را نسبتی با این عالم شهوانی که در بالا است یا پایین و آنچه در آیه

وارد شده عند سدرة المنتهی او نیز اشاره است بتخریج او از این عالم سبع سموات و

ارضین دهم اینکه حشر اجساد با غرض می شود که عبث لازم آید و غرض عاید بکدام می شود

زیرا که او تعالی غنی است پس باید عاید به بنده باشد و غرض عاید به بنده یا ایلام او است

و یا التذاذ او و هر دو باطل اند اما ایلام زیرا که به بدیهه عقل حاکم است بقبیح ایلام محض

چه جای صدور او از حکیم صاحب رحمة واسعه و اما التذاذ زیرا که لذة بجهت استقرار دفع

الم است و هرگاه محشور نکند او را المی نیست پس حشر کردن و او را الم رسانیدن و بعد از آن

دفع کردن تا لذة برسد غرض حکیم نتواند بود چه او هم عبث می نماید و اصلح جواب

اینکه لانم که ایلام مستحق قبیح باشد چون حدود و شارب الخمر و زانی بلکه حسن است بلکه

مستحسن و واجب است بلکه هرگاه ترک کرده شود قبیح است عقلا و عقلا تارک او را

مذموم دانند و لانم اینکه لذة مجرد دفع الم است چنانکه گذشت که لذة ادراک ملایم است

مطلقا و سبق الم ضروری نیست و التذاذ مستحق نیز و واجب بلکه واجب چنانکه گذشت

و صاحب مواقف در مقام جواب تصدیع کشیده گفته که اولا لانم که حشر بسبب غرضی باشد و هرگاه باشد

لانم که غرض محض ایلام یا التذاذ باشد چه شاید غرضی دیگر داشته باشد و ما مطلع نیستیم بر آن طایفه

قرآن نیز خوانده‌اند و الا در همه جا این مضمون هست که لله ملک السموات و الارض
لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی انه یبدؤ الخلق
ثم یعیده لیجزی الذین آمنوا و عملوا الصالحات بالقسط اینست آخر شبهات
مشهوره و اهیه حکما و غیره در انکار معاد جسمانی و انصاف بدهید که بر امثال این شبهه
اشبه بمغالطه چگونه جایز است تجاوز از مقتضای صریح بنذر و آیات قرآنی و تاویل آن
همه بمعاد روحانی پس بگو والله علی کل شیء قدیر **فصل** در احوال قول بعالم مثال بدانکه
تصحیح معاد جسمانی بعالم مثال چون باطل شد و ما بنا گذاشتیم که تصحیح عذاب و ثواب
قبر موقوف بوجود عالم مثال است و محقق لاهیجی گفته که ایشان بمذهب متفقد بر صحت
وجود عالم مثال نیز خالی از اشکال نیست چه بدن مثالی یا قدیم است یا حادث و بر تقدیر
قدم یا نفس دارد یا نه و هر دو شق بغایت مشکل بلکه باطل کما لا یخفی علی العاقل و بر تقدیر
حدوث یا مستعد فیضان نفس هست یا نه اگر هست تعلق نفس مستقله باو محال باشد
چنانکه در ابطال تناسخ معلوم شد و اگر نیست تعلق نفس مستقله باو بدون استعداد متصور
نتواند شد مگر اینکه اختیار شق اول بر تقدیر قدم کنند و قایل شوند که تعلق نفس
مستقله باو نه بر سبیل تدبیر و تصرف است بلکه بطوری است که موضوع تحقیق نشده لکن خلاف
ظاهر اقاویل ایشان است و نیز زیادتی بر مذهب اشراقیین چنانکه مدعی آنند نتوانند
داشت و ما میگوییم که هر چند حق این است که عالم حادث است چه جای عالم مثال و عالم مثال

قابلی است

قابلی است تهی از نفس که عمال محشر او را بجهة ثواب و عقاب عالم برزخ ساخته که نفس
ناطقه بعد از خراب این بدن متعلق باو میشود از جهة ادراک لذات و آلام جسمانیه و هیچ
دلیل بر بطلان این معنی دلالت نکند و ما هم در بیان قواعد حکمیه ذکر کرده‌ایم و لکن از جهة مماشات
با خصم میخواهیم که هر یک از این چهار شق‌ها اختیار کرده جواب داده باشیم پس گوییم که بدن
مثالی قدیم است و نفس دارد و تعلق نفس مستقله بر سبیل تدبیر نیست چنانکه خود احتمال
داده و یا آنکه قدیم است و نفس ندارد و بدن مثالی را استعدادی نیست که خالی از فیض
بودن او محال باشد و نمیدانم که بکدام قاعده این شق را باطل دانسته و یا آنکه حادث است
و مستعد فیضان نفس هست و تعلق نفس مستقله باو محال است چنانکه گذشت و در رفع
عدم جواز این صورت چه مانع دارد که تعلق نفس مستقله بر سبیل تدبیر نباشد چنانکه در شق
اول قدیم گذشت و یا آنکه حادث است و مستعد فیضان نفس از مبدا فیاض نیست
بلکه مستعد فیضان همین نفس مستقله است باو و حاصل آنکه همین شق حق است و
ته آسمان سوراخ نشود پس معلوم شد که با مثال این شبهه شبهه از ظواهر آیات و احادیث نتوان
گذشت و بعد از آن محقق مذکور فرموده که اصح اقوال در بدن مثالی بتقدیر وجود بدن
مثالی قولی است که استاد و مولانا افضل المتألهین صدر الملة و الدین محمد الشیرازی قدس
الله روحه و نور ضریحه بیان کرده و آن قول است بتجرد خیال و عدم حلولش در ماده
و بقای او با نفس ناطقه بعد از خراب بدن پس همچنانکه نفس زید مثلاً در حین تعلق

بدن کثیف بدن خود جمیع اجزا و اعضاء ظاهره و باطنه میکند و آن بدنیست
لامحاله خیالی غیر بدن محسوس بحواس ظاهره و آن بدنیست که در خواب خود با آن
بدن مشاهده میکند بعد از مفارقت از این بدن محسوس نیز همان بدن خیالی که
متحد او بود با او است و متحد او کما فی المنام و آن بدن لامحاله آلت ادراک جمیع
جزئیات و صور محسوسه تواند بود بدون آنکه حاجت افتد نفس را به تعلق بجسمی از اجسام
و باین قول میل کرده است غزالی در رساله مضنون بها علی غیر اهله حیث قال النفس اذا
فارقت البدن وحملت القوة الوهمية معها وتجردت عن البدن وموانعها
الشاغلة توهمت نفسها عين الانسان المقبور الذي مات على صورته كما كانت
في الرؤيا تتخيل وتتوهم وتتخيل بدنها مقبورا وتتخيل الالام الواصلة اليها
على سبيل العقوبات الحسية على ما وردت به الشرايع الصادقة فهذا
عذاب القبر وان كانت سعيدة تتخيل صورا ملائمة على وفق ما كانت تعتقده
من الجنان والانهار ونحوها فهذا ثواب القبر ولذلك قال القبر روضة من رياض
الجنة او حفرة من حفر النيران فالقبر الحقيقي هذه الهيئات وعذاب القبر و
ثوابه ما ذكرناه والنشأة الآخرة خروج النفس عن غبار هذه الهيئات كما يخرج
الجنين من القرار المكين لکن چنانکه مکرر اشاره کردیم تجرد خیال نیز چون وجود مثال
در نظر عقل خیالی می‌نماید و قیام صور متخیله بذات خود بلا محل در این برهان مجوزیتی ندارد

چه تخصیص

چه تخصیص مراتب اقدار مساحیه در طبایع جسمانیه مشروط بماده است و تمیز اجزاء فرضیه
متباینه بحسب وضع در صور مقداریه موقوف بمحل مادی انتهی کلامه الا تجرده و من جمله
که حمل صور موجودات عالم آخرة هم بر صور متخیله وهمیه هم محض خیالی است و مرحوم
گفته صدر المحققین شیرازی در رساله مبدأ و معاد که آخر مصنفات او است بعد از
تحقیق مرام بنوع مذکور در کلام غزالی گفته که مبادا خیال بکنی که این اموری که انسان اورا
بعد از موت می‌بیند از احوال قبر و اهوال قیامت امور موهومه محضه و متخیله صرفه است
که در خارج وجود ندارند هیهات هیهات این معنی کفر است در نزد ما بحسب شریعت و
ضلالت بحسب حکمت بل الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا و امور آخرة اقوی وجودا
و اشد تحصیلا و اکثر تاثیرا و اوفر آثارا از موجودات هذا العالم و باز گفته که کسانی
که نصوص وارده در امور آخرة را از ظاهر برگردانیده بامور عقلیه روحانیه یا وهمیه
متخیله تاویل کرده اند و موجودات خارجیه ندانسته اند یا جاهل اند یا متجاهل ولو
كان الامر كما توهم لكان وضع الشرع للاضلال لا للهداية ولكان ما اكتسبه
الصلحاء طمعا لنيل الدرجات واللذات وجب حرمانهم عنها وهذا قول شنيع
ثم قال ومسلك المتالهين من اهل الكشف انما هو ان الصور الموعودة الموجودة
في الآخرة موجودات خارجية وثابتات عينية بل هي في الوجود والثبوت اقوى
واشد واقوم وادوم من موجودات هذا العالم بل لا نسبة بينهما في

انّما بحيث يرى بهذه الابصار الفانية كما ذهب اليه الظاهريون ولا انّها
امور خيالية او موجودات مثالية لا وجود لها في العين كما يراه الاشراقيون
وتبعهم آخرون ولا انّها مجرّدة امور عقلية او مفهومات ذهنية وليست باشكال
وهيئات مقدارية وصور جسمانية كما يراه جمهور المتفلسفين من اتباع المشّائين
وانّما هي صور عينية جوهرية موجودة في الخارج لا في هذا العالم الهيولاني
بل في عالم الآخرة وعالم الآخرة جنس لعوالم كثيرة كلّ منها اعظم من هذا العالم
بكثرة ثمّ قال الدنيا والآخرة مختلفتان في جوهر الوجود لقبول جوهر احدهما
للفناء دون الآخر فهما غير منسلكين في سلك واحد فلا وجه لطلب المكان
للآخرة وانّها في اىّ جانب من هذا العالم كما اشتبه على الجاحدين للمعاد الجسماني
وجعلوه من اعضل شبهتهم وصاحب الذوق السليم يتفطّن بهذا المعنى
من اسم الدار فانّ الدار هي المكان ولا مكان للمكان وما ورد من انّ الجنّة
فوق السماء السابعة والنار تحت الارضين السفلى فانّما هو باعتبار نسبتهما
الى هذه الدار علوًّا وسفلًا والّا فظاهر انّه لا مكان تحت الارضين السفلى
ان كان المراد المركز وان كان المراد محيط الارض فتحته الماء ولعمرى كه اين كلام بهترين
كلماتيست كه در تحقيق اين مرام از علماء اعلام عز صدور يافته وغرض از نقل اين عبارة
دو چيز است يكى آنكه بر محقق نا بحرة معلوم شود كه را راست داد وصور خياليه بوده دوم

ايكه بر كسانى كه تكفير صدر الدين شيرازى ره ميكنند كه او قايل بمعاد نبوده معلوم شود
كه غلط نموده اند وانكه احدى از ايشان معاد را باين تحقيق نفهميده اند كيف لا وفي
في المبدأ والمعاد انّ وجود الجنّة والنار وساير احوال الآخرة على الوجه
الذى يفهمه الجمهور والعوام حقّ مطابق للواقع يجب الاعتقاد به يقينا ومن
انكر شيئا منها فقد ركب شططا وكان امره فرطا وبهمين قدر اختتام اين مرام

فصل در تحقيق معاد روحانى حكى از شيخ در شفا وغيره وغيره كه گفته كه هر يك
ينمايد
از قواى نفسانيه را لذّتيست مختص باو چنانكه لذّت ذائقه در ادراك شيرينى وسامعه از صوت
حسن وباصره در صورت حسنه وهكذا وهمچنين لذّت قوّه عاقله در ادراك حقايق
اعيان خارجيه است تا آنكه عالم عقلى شود كه مرتسم باشد در او صورة كل ونظام معقول
واين است غاية سعادة قوّه عاقله چنانكه كمال قوّه عمليه توسّط است در احوال وافعال
وحصول ملكه عداله است كه واسطه است ميانه افراط وتفريط در هر خلقى از اخلاق
وچون كامل شد در علم وعمل او را حكيم گويند پس اصل حكمت ايقان علم واتقان عملست
وچون نفس انسانى كامل شد در علم وعمل پس چون از بدن مفارقت كند او را حاجت ببدن
باقى نماند چه احتياج او ببدن بسبب اين بود كه بدن آلتى بود او را در تحصيل كمالين وچون
كمال مطلوب حاصل شود حاجت بآلت نشود پس چون مفارقت كند از بدن منخرط شود
در سلك ملئكه مجرّده وعقول مقدّسه كه اصلا با بدان واجسام علاقه ندارند ولايق آورا

ايما

غبطه و بهجتی حاصل شود که حال ملئکه و عقول را و آن لذتیست که هیچ لذتی از لذات
جسمانیه را قیاس با آن نتوان کرد و بر عکس حال نفوس جاهله شریره و ما قبل ازین
اثبات کردیم که بدن آلت نفس است در تحصیل کمال و در حصول لذت او و آنکه نفس
ببدن نفس است و ازانجهت است که در برزخ هم محتاج ببدن مثالی است و سعادت
روحانیه منافی حصول سعادة جسمانیه نیست بلکه جمع بین السعادتین در باب سعادة
اتم و اوفی و اوفر است اللهم اجعلنا من الجامعین للسعادتین و بعد از قول ابد کرد
ابن سینا در باب اقل قدر از علم که منشأ این سعادة روحانیه باشد اختلاف کرده در شفا گفته
اما قدر علمی که موجب حصول این سعادة باشد پس مرا ممکن نیست که نص بکنم بر آن و در کتاب
مباحث تفطن بمفارقات را کافی دانسته و در نجات بر سبیل یقین و در شفا بر سبیل ظن
گفته که آن قدر از علم این است که مبادی مفارقه را تصور بکند تصورا حقیقیا و تصدیق
بکند بر وجود ایشان تصدیقا برهانیا و علل غائیه حرکات کلیه را بداند و ثابت شود
در نزد او هیات نظام کل و نسبت اجزاء الکل بعضی با بعضی و بداند نظام آخذ از مبدأ
اول را تا باقصی موجودات واقعه در ترتیب و عنایة الهیه و کیفیت او و در او ترتیب
تصور بکند و بداند که ذات متقدمه بر کل را چه نحو از وجود خاص باو است و چه نحو
از وحدة خاص اوست و چه گونه باید او را شناخت که باو کثرة و تغیر عارض نشود بوجهی
از وجوه و نسبت ترتیب موجودات باو چگونه است ثم کلما ازداد الناظر استبصارا

ازداد

ازداد للسعادة استعدادا و درین مقام امام رازی کلامی صادر شده که خالی
از تحقیق و تدقیق نیست چه گفته که محصل رای اینست که هرچه قدر که استغراق انسان
در معرفة الله اتم باشد این سعادة اعظم باشد و استغراق در معرفة الله نیست مگر بالتفات
بمخلوقات او و ازانجهت که محتاج است بسوی مؤثری که موصوف بصفات کمال و اتم
علم باو نه ازانجهت پس خالی است از سعادة و ضاد است بکمال معرفة و نوع ابتهاج
تجربه یافتم و من میگویم که من فقیر با بضاعت کم هم در زمان تخیل حال معرفة حقیقة روح
انسانی که مرقاة معرفة رب است اقدام شبی بین النوم والیقظه تجرید روح از بدن
از بدن کردم تا نحو وجود خاص او را ملاحظه و مشاهده کرده باشم که از آنجا بودم از نحو وجودات
عوالم غیبت تمثام خواهد رسید نزدیک بود که روح از بدن مفارقت بکند و از ترس دیگر
نتوانستم که حول این مطلب عالی بگردم پس چه جای کسی که حول علم به نحو وجود خاص الله عالم بگردد
و نعم ما قال صلعم تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله که تفکر در ذات
جز تحیر ثمره ندارد و من میگویم که قدر علمی که موجب سعادة است علم بوجود مبدأ است و معاد او
کمالیه او و معرفة احوال رسل و ائمه با دله که موجب طمانینه و نزول سکینه گردد و زیاده
برین ضرور نیست و هنالک بعد کلام و بعض از حکما قائل شده اند بر انعدام نفوس ساذجه
خالیه از کمال و از نقص بعد از مفارقت از ابدان لان النفوس انما تبقى بالصور
المرتسمة وهم لم یتصوروا الکلیات کما هو المفروض ولا یتصورون بعد

الجزئیات لفقدان الالة فیبقی معطلة ولا معطل فی الوجود ولا یخفی
بطلانه زیراکه ادلّه دالّه بر بقاء نفوس مطلق است و تعطیل لازم نیاید زیراکه خود در
خود را تصور کرده و قوی و آلات خود را ادراک نموده و حال آنکه بقاء النفوس تعرض بدون
از مسلّمات مشائیست و دلیل آن مسلّم نیست بلکه تحقیق این است بقاء صور تسمیه
بنفس است و بقاء نفس بذاتها است و لسنا نؤمن بما بین دفتی الشفاء چون
بطلان قول بتناسخ سابقا مذکور شد الحال مذکور شد فصل در سؤال قبر و عذاب
و ثواب او و احوال برزخ و انعقد اجماع فرق اسلام است الا ما شذ و بسته شده اند
بدو وجه الاول قوله تعالی النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و مراد در قبر است
زیراکه بر او عطف فرموده قیامت را بقول خود و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل
فرعون اشد العذاب دوم قوله تعالی ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین
و تثنیه نمیشود مگر اماته در آخر عمر و بعد از آن احیاء در قبر و بعد از آن اماته در قبر و بعد از آن
احیاء در حشر و هرکس که قایل شده باحیاء در قبر قایل شده بمسائله و عذاب داد و وفا قضی
پیش از این آیه او را بتعذیب ارواح بعد از خراب بدن حمل نموده و ثانیه را با اماته
در طور نطفه و احیاء در دنیا و موت در آخر عمر و احیاء محشر حمل نموده و باحیاء بدن
در قبر تعیین نموده و ظاهر این است که ظاهر اماته این است که بعد از حیاة باشد و طور نطفه را
اماته نگویند چنانکه خود تصریح نموده فرموده که کنتم امواتا فاحیاکم ثم المذکور فی الآیة

الحیوة

الحیوة التی بعد الموت وهی لا تزید علی اثنین ولهذا قالوا امتنا اثنتین
وایضا ذکروا بلفظ الماضی و الاحیاء الماضی لا تزید علیهما کذا قال شارح
المواقف و در نمیگویم پس وجه ثالث برای آیه مذکوره ظاهر شد زیراکه اولا احیاء نموده
در دنیا بعد از نطفه و بعد از تمام عمر اماتت فرموده و بعد از آن در قبر احیاء فرموده و
بعد از آن اماتت فرموده در قبر و چون در محشر احیاء فرموده بگویند که امتنا اثنتین
و احییتنا اثنتین و در این صورت اعتراضی که بر وجه اول لازم می آید که در این صورت
احیاء سه مرتبه شده احیاء محشر و قبر و دنیا لازم نیاید و از اینجهت است که حقیر در [illegible]
این وجه را اختیار نموده و همچنین بسته شده اند بروایات بسیاری که متواتر بالمعنی اند
و منه قوله علیه السلام القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران و اما منکران
و عذاب تمسک کرده اند بقوله تعالی لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و در که در قبر
هم اماتت باشد هر آینه دو موت چشیده خواهند بود و جواب از این بنقض است و حل
اما نقض زیراکه [illegible] بسیاری از اموات را در زمان مسیحین مرد و غیرهما احیا فرموده
پس ایشان را دو موت بهم رسید و اما حل اینست که آیه در شأن اهل بهشت است
و غرض اینست که ایشان در بهشت موت نچشند و نعیم ایشان منقطع نشود و الا الموتة الاولی
بجهة جنس است نه وحدة تا نفی تعدد موت بکند ای الا الموت التی فی الدنیا علی سبیل التاکید
لعدم الموت فی الجنة علی سبیل التعلیق بالمحال کانه قیل لو امکن ذوقهم الموت لذاقوا الموتة

الا وما لکنه لا یکلمنی بلا شبهة فلا یکلمنی دون ثم الموت منها وبعد از آن گفته اند که عمل بظواهر
در وقتی واجب است که مخالف بدیهه عقل نباشد و در اینجا مخالف بدیهه عقول است زیرا که
شخصی که مصلوب باشد تا آنکه اجزاء او از هم جدا شده ما می بینیم که نه زنده می شود و نه معذب
و قاعد شدن با آنکه زنده هم می شود و معذب هم می شود سفسطه است و انکار بدیهی و
ابلغ از این آنکه شخصی را سباع و طیور و وحوش بخورد و اجزاء آن متفرق بشود در بطون ایشان
و هر گاه زنده بشود باید حیاة قائم بشود بهر جزو جزوی که در بطون حیوانات است و تجویز این
هم سفسطه است و ابلغ از این آنکه شخصی را بسوزانند و اجزاء او را در ریاح عاصفه پراگنده
بکنند بشمال و جنوب و شرق و غرب و بدیهی است که زنده شدن او و قیام حیوة بمجموع اجزاء
متفرقه او و جاری ثواب و عقاب سفسطه است و صاحب مواقف گفته که اصحاب ما متحیر
شده اند در تقصی از این اشکالات و در صورت مصلوب گفته اند که جایز است احیاء
و سؤال مع عدم مشاهده ما چنانکه در صاحب سکته که معذب است و مشاهد نیست
و چنانکه در رؤیة نبی صلعم جبرئیل را ع در میانه صحابه با عدم مشاهدة ایشان و در صورت
اکل سباع و احراق گفته اند که در اعادة حیاة بنیه شرط نیست پس جایز است که اعاده
بشود بجمیع اجزاء متفرقه یا ببعض آن از جهت سؤال و عذاب با عدم مشاهدة ما و خلاف
عادة از مقدورات خدا بعید نیست و این است حاصل قیل و قال اهل کلام و میگوئیم که
حق اینست که در اعادة حیاة بنیه شرط نیست مکابره محضه است و احاله بقدرة الله تعالی

مکابرة

مکابرة ثانیة زیرا که هرچند عموم قدرة او تعالی معلوم است ولکن با بنیه حیاة
بچه چیز تعلق میگیرد بهر جزو جزوی از اجزاء متفرقه در اجزاء عالم یا اجزاء حیوانات
قیام عرض واحد است بمحال متعدده مع مفاسد آخر و هم میگوئیم که این تحیر ایشان
هم از توابع قول ایشان است بعدم تجرد نفس ناطقه زیرا که هرگاه نفس ناطقه را
مجرده بدانند در سؤال و ثواب و عقاب محتاج به تعمق و تأمل نخواهند بود و از این
قبیل است عذاب صاحب سکته و نایم در نوم و رؤیة رسول صلعم مر جبرئیل را
و ضرری در این صورت لازم نمی آید و چون ایشان قایل نشده اند ببقاء روح بعد از
موت بدن و سؤال و عذاب قبر را مخصوص ببدن دانسته اند و در این صورت چون
واجب است اعاده حیاة بسوی بدن در قبر در صور مذکوره به شک افتاده اند و این
هم از دولت شیخ اشعری است و محقق لاهیجی ره گفته که شک نیست که نزد هر کس که قایل
نیست ببقاء روح بعد از موت بدن سؤال و عذاب قبر مخصوص است ببدن پس
واجب است اعاده حیاة بسوی بدن در قبر بقدر ما یمکن فیه من الزمان ان یقع فیه السؤال
و الجواب چنانکه مذهب اکثر متکلمین است و شک نیست در امکان آن و نزد هر کس که قایل
است ببقاء روح تواند بود که سؤال و عذاب مذکورین مخصوص باشد بروح و نیز تواند
بود که شامل روح و بدن هر دو باشد با عادة تعلق روح ببدن بقدر وسعت زمان
سؤال و اشکال و همچنین است حال ثواب در قبر و آنکه گفتیم اغلب جواز اعاده حیاة

بسوی بدن کافی است که مراد ثواب و عقاب فی الجمله باشد کما هو الظاهر الذی ذکرت
و اما اگر مراد دوام ثواب و عقاب باشد ما دام المیت فی القبر کما هو الظاهر من قوله تعالی
النار یعرضون علیها و قوله القبر روضة من ریاض الجنة و غیره من الکلام
فی شرح المقاصد پس قول با عاده حیاة بسوی بدن ما دام فی القبر ممکن نمی‌تواند شد زیرا که
بدن در قبر متفرق و مضمحل شده و از قبول حیوة بیرون می‌رود به تفرق اجزا بالضرورة
و آنچه در شرح مقاصد گفته که اشتراط بنیه در حیاة مسلم نیست و اگر مسلم باشد چرا نمی‌شود
که قدری از اجزاء باقی ماند که صلاحیت بنیه بودن داشته باشد مکابره محضه است پس
بنا بر این آیة و حدیث مذکورین نیز مؤید قول به بقاء روح بعد از خراب بدن خواهد
بود کما لا یخفی انتهی کلامه رحمه الله و نیز مسلّم کرد که انحلال بدن در قبر بتفرق اجزاء و خروج
او از حیز قبول حیاة هرگاه مانع از قول بدوام عذاب قبر به بدن بوده باشد پس
انحلال بدن باکل سباع و احراق و تفرق اجزاء در آفاق نیز باید مانع از اعادهٔ
حیوة به بدن مطلقا در قبر از جهة سوال و عذاب یک لحظه بوده باشد پس تحقیق
او در آخر سخنش قول او است در اول که واجب است اعادهٔ حیوة بسوی بدن در قبر
بقدر ما یمکن فیه السؤال و النکال و شکی نیست در امکان آن و نمی‌تواند که اعاده نشود
تعلق روح بسوی بدن بقدر ذلک الزمان زیرا که بنا بر اشتراط بنیه در قبول حیوة
در انحلال بنیه در بطون حیوانات و اقطار عالم اعادهٔ حیوة ممکن نیست یا تعلق روح به بدن

اگرچه

اگرچه یک لحظه باشد ممتنع است و لعمری انه اشکال عضال که این محقق در تحریر این
دو قول با وجود قول به اشتراط بنیه در حیاة از صورت اکل سباع و احراق و اغراق
غفلة ورزیده و لعمری که هرگاه کسی قایل شود که سوال و عذاب و ثواب قبر عموم دارد
جمیع موتی را اگرچه در یک لحظه باشد ناچار است از این که بنیه را در حیاة شرط ندانند
و قیام حیاة یا نفس ناطقه به بعض اجزاء بدن را کافی بدانند چنانکه شارح مقاصد و غیره
گفته‌اند و علی هذا چه یک لحظه چه بر دوام تفاوتی ندارد و اگر بنیه را شرط بدانند پس بدن
کو که حیاة یا نفس با او تعلق یا علاقه بگیرد در در صورت مذکوره و چون ضعف تحقیق
محقق یا تحریر او معلوم شد بدانکه غایة تحقیق این تحقیق آنکه چون ثابت شد بقا
تجرد نفس ناطقه و بقاء او بعد از خراب بدن و تلبس او بجلباب قالب مثالی از جهة ادراک
لذات و آلام عالم برزخ که از آیات و روایات معلوم می‌شود و چون محسوس است که
بدن در قبر چون عهن منفوش منفوش است و از قبول حیوة بیرون پس قول با اعادهٔ
حیوة به بدن منفوش غیر ممکن پس دوام عذاب قبر نسبت به بدن مکابره محضه و سفسطه
بحته است و ضرورة ما را بآن داعی نیست بعد از قول به قالب مثالی و در تصحیح النار
یعرضون علیها غدوا و عشیا همین بدن مثالی کافی است و حمل این آیة و روایة
روضه و حفره بر ثواب و عقاب روحانی بعید است چه هرگاه راه این تأویل وا شود
شریعت غرا رسوا شود و اما در وقت سوال قبر و عذاب قبر در آن اول نزول به قبر

پس اگر بنیه باقی باشد ممکن است اعادهٔ حیوة یا روح ببدن مذکور در یک لمحه از جهة
سوال و عذاب و مانعی ندارد و توهم آنکه در مصلوب می‌بینیم که زنده نشد و معذب
هم نشد محض توهم است زیراکه امور دار آخرة از حیز مشاهدهٔ بیرون است بلکه
مبصرات عالم رؤیا از حیطهٔ مشاهدهٔ اصحاب یقظه بیرون است و حقیر روزی
پهلوی شخص صاحب کابوس نشسته بودم دیدم که زیاده اضطراب دارد او را بعنف
بیدار کردم و چون بیدار شد شکر بسیار کرد که فلانی مرده بودم مرا زنده کردی و من
در عذاب بودم و مرا خلاص کردی در حالی آنکه من هیچ یک از آثار آن را ندیدم و غلط
خیالی کرده کسیکه آرد بر صحن میت ریخته و از زن بسینهٔ او و بعد از مدتی رفته قبر را
شکافته دیده که بر حال خود باقی است و باین شبهه از مسئلهٔ قبر و عذاب او استنکاف
نموده و این معنی را بنا در دوران نسبت داده و ما هم فرض شده بعید و چرا قائل شدیم
که هرگاه بنیه باقی باشد واجبست اعادهٔ حیوة ببدن یا تعلق روح ببدن خاکی بجهة
سوال و عقاب زیراکه ظاهر قوله تعالی امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین اماتهٔ
بدن و احیاء بدن است در قبر و چون کلام باین مقام رسید رفع دیگر ظاهر گردید
از چه آیهٔ مذکوره ظاهر شد که حیات قبر حیات است هم در عقب دارد پس دوام ثواب و عقاب
در قبر شان بدن خاکی نیست چه مرده عقاب چه داند پس معلوم شد که محل المعذب المنصوص
نفس ناطقه بعد از فراق بدن باقی است و هرگاه بنیه بدن باقی باشد بعد از نزول قبر

همین

همین نفس باذن الله تعالی تعلق گیرد ببدن مذکور از جهة سوال و عقاب و بعد از رفع
حاجهٔ مذکوره علاقهٔ او از بدن منقطع گردد و بعقوبات مثالیه مشتغل گردد یا بسرور
دایم یا شرور رفاهیه تا قیام الساعة و در آن وقت همین ابدان خاکی مجتمع شده نفس
متعلق باین ابدان خواهد شد و بعرض حساب و ثواب و عقاب دایم خواهد در آمد
و اگر بنیه باقی نباشد تعلق روح بقالب مثالی در سوال و ثواب و عقاب کافی است
چون صورت اکل سباع و احراق و نحو هما و لکن خاک در عالم نیز شیخ اشعری گوید چون روح را
مجرد میداند و حیوة را عرض داند قائم ببدن و چون بدن متحلل شود بالکل و احراق و
افتراق دیگر او را راهی باثبات سوال قبر و عذاب قبر در صورت اکل و احراق مذکوره
نیست بلکه راهی بقول بدوام ثواب و عقاب لباب رو ده کان هم نیست مگر آنکه او
هم سقط کرده بگوید که بنیه شرط حیاة نیست بلکه بگوید که او از این مقوله مزخرفات
بسیار گفته چنانکه در مبحث رؤیة طعوم و روایح از مبصرات شمرده و در مبحث کلام
نفسی متعدد قرآن را قدیم و واحد گفته و همچنان و ما هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام
و محقق ابهری گفته که بنا بر قول باعادة حیاة فی الجملة خلاف است که عقیب دفن خواهد بود
یا قریب بقیام ساعة و حق اول است بسبب آنچه گفته شد از آیه و روایة و بسبب
آنچه گفته اند که غرض از اعادهٔ حیاة در قبر نمودن نموذج ثواب و عقاب است بمکلف
معاینه زیراکه او خلاصت در لطف بتکلیف و اما برزخ پس حاجز میان دو چیز را

گویند که مراد میانه دنیا و آخرت است از وقت موت الی ان البعث فمن مات فقد
دخل البرزخ کذا فی الصحاح و ثبوت احوال برزخ و فرح و بقای ارواح است و در احادیث
کثیره وارد شده بیان احوال برزخ و نعیم مؤمن و جحیم کافر و در کافی روایت کرده
از حبه عرنی که بیرون رفتم با امیر المؤمنین علیه صلوات الله الملک المهیمن بظهر کوفه
پس ایستاد حضرت بوادی السلام و من نیز ایستادم و گویا با جماعتی همزبانی میکرد چندانکه
من در ایستادن بتنگ آمده نشستم و ملول شده برخاستم تا چند نوبت و آنقدر
ایستاده بود پس من گفتم که یا امیر المؤمنین از طول قیام تو دلگیر شدم ساعتی بنشین و
استراحت کن و ردای خود در زیر پای او انداختم فرمود که یا حبه با مؤمنی محادثه میکردم
و موانست می‌نمودم یعنی با یکی از اموات گفتم آیا مردگان چنین اند که با ایشان محادثه
و موانست توان نمود فرمود نعم اگر برای تو پرده برخیزد خواهی دید ایشان را که حلقه حلقه
نشسته اند و باهم همزبانی می‌کنند گفتم اجسام اند یا ارواح فرمود که ارواح اند و هیچ
مؤمن در هیچ بقعه نمیرد مگر آنکه بروح او بگویند که ملحق شو بوادی السلام و انها لبقعة
من جنة عدن و عن ابی عبد الله علیه السلام که هر مؤمن را روح او در وادی السلام است
اما انی کانی بهم حلق حلق قعود یتحدثون و فی روایة عنه ع ان الارواح
فی صفة الاجساد فی شجرة فی الجنة تتعارف و تتسایل و از یونس بن ظبیان
مروی است که من نزد ابا عبد الله علیه السلام بودم گفت چه میگویند مردم در ارواح مؤمنین

گفتم

گفتم میگویند که در حواصل طیور خضر اند در قنادیل تحت عرش پس حضرت فرمود که سبحان الله
المؤمن اکرم علی الله یعنی مؤمن گرامی‌تر است نزد خدا از اینکه روح او را بحوصله طیر
بگذارند یا یونس در وقت قبض روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه
و حسن و حسین صلوات علیهم و تا ذراریهم فی الائمة الطاهرین و ملائکه مقربان حاضر
میشوند و چون او را خدا قبض کرد روح او را میاندازد در قالبی مثل قالب خود در دنیا
پس میخورند و میآشامند و در وقتی که کسی نزد ایشان بیاید میشناسند ایشان را بآن صورت
که در دنیا دیده و در روایه دیگر فی روضة کهیئة الاجساد فی الجنة خلاصه کلام
اینکه حدیث ابن ظبیان اصح حدیث است در باب تعلق ارواح بقوالب مثالیه
محقق لابدی از قول بقوالب مثالیه معهذا اکثر اشکال دارد و بعضی نسبت داده اند که پس این
احادیث را بر چه حمل میکنند و نموده باشد و هر چند ذکر کرده و لیکن در این باب چیزی از لوازم
نگفته و در باب حواصل طیور خضر را با جرام سماویه و از این احادیث تحقیق تحقیق
این باب تدقیق معلوم اصحاب فکر دقیق میتواند شد و از جهت حفظ ظواهر آیه امثال
و روایة مسائله در قبر و اجرای است قول بتعلق روح ببدن خاکی در قبر بقدری که سؤال
و جواب و عقاب بسنه فی الجمله لم باشد اگر ممکن باشد یعنی بنده باقی باشد و اگر نباشد نباشد که
مسائله و عقاب هم در همان قالب مثالی متحقق تواند شد و بعضی گفته اند این تحقیقی است
که در کتب هیچ یک از سلف و خلف نیست و مراد از قبر در حدیث القبر روضة او حفرة

این قبر حالا نیست بالضروره چه بدیهی است که بدن در این قبر منحل شود و در بدن نه روح
هست و نه حفره بلکه مراد به قبر ما بعد الموت است و معاد قالب مثالی است فلا انحلال
ولا اعضاء **فصل** در حقیقت روز قیامت و حشر و حساب و کتاب و میزان
و صراط بدانکه قیامت نام روزی است که جمیع اموات مکلفین بعد از احیاء در آن
روز می ایستند برای حساب اعمال یا نام مکان اجتماع ایشان و جمیع مسلمین قائل اند
که خدای تعالی شانه تخریب یا افنای عالم خواهد کرد مع القولین المذکورین و بعد از آن عالمی دیگر
بهم خواهد آورد که آن را عالم آخرة گویند و جمیع مردگان را زنده خواهد کرد و باز خواهد
داشت در موضعی که آن را ارض قیامت و در روزی که آن را روز قیامت گویند برای حساب
اعمال و درازی آن روز بمقدار پنجاه هزار سال خواهد بود و آفتاب از نزدیک
خواهد بود با وجود آنها بایستد و حرکت نکند تا آن روز منقضی شود و حشر عبارت است
از زنده کردن مردگان و جمع کردن ایشان در آن مکان و کتاب عبارت است از نامه
اعمال عباد که دو ملک ثبت کرده اند و حساب عبارت است از اینکه آن نامه ها را بنظر
بندگان برسانند تا باعمال خود مطلع شوند و اصرار بر خدا حجت نباشد و میزان عبارت
از آلت است ذو کفتین که اعمال را بآن وزن کرده شود و صراط عبارة از جسر است
ممدود بر متن جهنم از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر که مامور شوند مکلفین جمیعا بمرور بر آن جسر
محقق لا محاله گفته اند وجوب اعتقاد بر وقوع جمیع این مفهومات اجماع امت است

بلکه از ضروریات دین است لکن در ما صدق این مفهومات خلاف هست اکثر اهل الله
حمل آن بر ظواهر کنند و بعضی بتاویلات بعضی قائل شوند و نزد قایلین بمعاد روحانی فقط قیامت
کبری عبارت است از خلوص و وارستن جمیع نفوس انسانیه از تعلق باجسام مطلقا
و قائم شدن و ایستادن بخود بدون تعلق و تصرف و حاجت بابدان و مراد از یوم قیامت
یوم دهری است نه یوم زمانی واقع در طول و عقب این ایام زمانیه و مراد از زمین قیامت
دار و عالم استقرار نفوس مجرده است بدون حاجت بماده بدن و کتاب اعمال
عبارة از ارتسام و ارتساخ آثار اعمال و افعال است در نفس پس نفوس صحایف
اعمال باشند و حساب بمشاهده کردن نفس است آثار مرتسمه در او را و میزان
عقل نظری است که حسن و قبح اعمال بآن سنجیده شود و صراط ملکه عدالت است
و توسط در افراط و تفریط در اخلاق و اکثر قائلین بمعاد جسمانی نیز تجویز امثال
تاویل مذکور کنند و حمل بر ظواهر را نیز ممکن دانند و قائلین بمعاد جسمانی فقط را جایز نیست
از حمل بظواهر و شک نیست در امکان آن و فخر رازی گفته که تجویز در ارتکاب امثال این تاویلات
مذکوره موجب ارتفاع امان است از فهم کتاب و سنت و ظاهر است که مادام حمل
عدول از ظاهر بتاویل و از حق بتشبیه و چون حمل بر ظواهر ممکن است پس جایز نیست
عدول از آن بتاویلات مذکوره فیجب الاذعان بالظواهر و چه خوب فرموده سلطان المحققین
در بعضی رسایل خود که انبیاء همه خبر داده اند بحشر اجساد و حشر اجساد هم موافق مصلحت

کلیه نظام عالم هم هست تا هر ظالم ظلم نکند و هر فاسق فسق نورزد و عصمت ایشان از مانع
کذب ایشان است پس حشر اجساد حق است و جنت و نار محسوس است چنانکه وعده
داده اند نیز حق است تا هر یک از مکلفین بحقوق خود از ثواب و عقاب و تعظیم
و اهانت برسند و همچنین عذاب قبر و صراط و تطایر کتب و انطاق جوارح و سایر آنکه
خبر داده اند حق اند زیرا که خود ایشان امور ممکنه اند و صادقان هم بان خبر داده اند
پس فاسد است مذهب کسیکه یتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله
وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم و از این آیه کریمه معلوم میشود
که شان راسخین این است که بگویند که کل من عند ربنا و بهمان نحو که نازل شده
وقوف کنند و دم نزنند که دم زده باخته آری در وزن اعمال مفسرین را دو قول است
یکی از ابن عباس منقول است که اعمال مجسم میشوند بصور حسنه و قبیحه و بوزن در می آیند
دوم اینکه موزون صحایف اعمال است و مجاهد و ضحاک و جماعتی میزان را بر عدل
حمل کرده اند قالوا واحمل الوزن علی هذا المعنی جایز فی اللغة یقال هذا الکلام
علی وزن ذلک و فی وزنه ای یعادله و یساویه مع انه لیس هناک وزن فی
الحقیقة و از این تحقیق هم خوش نمی آید و وزن صحایف اعمال یا اعمال مجسمه در تحقیق
میزان کلانتر است و در اکثر احادیث اشاره بوجه ثانی وارد شده و تجسم اعراض فی
الحقیقة تمثیل آن اعراض است بمثل ایشان چنانکه یک جبه که در راه خدا قربة لله

داده باشد

داده باشد مانند کوهی میشود مملو و مصمت و بعوض میزان در آید و یک کوه احد از طلا که
با قصد قربه باشد بقدر حبه در میزان نیاید کما قال تعالی فلا نقیم لهم یوم القیمة
وزنا و در بوده یمحق الله الربا و یربی الصدقات و مقرر بعقل و نقل
و محقق لاهیجی ره گفته بعضی از محققین اسلام چون غزالی و غیره را تحقیق است در
این مقام بغایت نفیس که هر معنی از معانی را حقیقتی و روحی هست و او را صورتی و قالبی
هم هست و بسیار میشود که حقیقت واحده را قوالب متعدده بهم باشد و الفاظ موضوع
شده است اولا در ازای حقایق و ارواح و چون حقایق و ارواح در قوالب موجودند
الفاظ را استعمال میکنند در قوالب بر حقیقت مثلا لفظ قلم وضع شده است برای
آلت نقش صور بر الواح خواه از قصب باشد و یا از حدید و یا از مو و یا غیره بلکه شرط نیست
که جسم باشد و نقش او محسوس و معقول باشد و حقیقت لوح هم چنین است که محل نقش
گویند چه از قرطاس و چه از خشب و همچنین است میزان بمعنی چیزیکه بان مقادیر اشیا
معلوم شود و این یک معنی است و قوالب مختلفه دارد بعضی محسوس و بعضی معقول مثل
ذو الکفتین که میزان اجرام و اثقال است و اصطرلاب که میزان اوقات و
ارتفاعات است و پرکار که میزان دوائر و قسی است و شاقول که میزان دیوار
و بنا است و مسطر که میزان خطوط و عروض که میزان شعر است و منطق میزان علوم است
و عقل مستقیم که میزان جمیع اشیا است و محقق لاهیجی ره گفته بنا بر این تحقیق توان گفت

که مراد از میزان قیامت برای خواص منطق و قوانین نظر است که حق و باطل در اعتقادات
و اصول بآن توان شناخت کما اشاره الغزالی فی بعض تصانیفه و برای خواص و عوام
در افعال و اعمال جمیعاً انبیاء و اوصیاء اند چه حکمت و فعل و عمل موافقت با گفته
و کرده ایشان و مخالفت بآن تحقق می شود چنانکه در احادیث وارد شده که موازین
قسط انبیاء و اوصیاء اند و اینکه امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه میزان است
پس میزان هر امت نبی آن امت و وصی او است و لبعض افاضل اخواننا الالهیة کثر الله
امثاله فی العالمین رسالة نفیسة فی تحقیق میزان القیامة مبنیة علی التحقیق المذکور
وهی فی غایة الجودة ینبغی ان یطالعها کل احد و فی سیکوم بازرزداتش جکرنام بکان
فیلر ایاد آمده است هندوستان زیرا که حقیر در عنفوان جوانی در حاشیه خود بر حاشیه
تهذیب منطق براهین قاطعه اثبات کرده ام که قاعدۀ منطقیه در استخراج مجهولات
تصوریه و تصدیقیه کافی نیست و اگر کافی بودی اختلاف در میانه مستعملین قواعد
مذکوره نبودی و حال آنکه اختلافی که میانه حکما است در میانه هیچ طایفه نیست خصوصاً
خلافات واقعه میانه دو سلطان حکمت عظیم افلاطون و حکیم ارسطو در حدوث
و قدم عالم و در رجعت هیولی بعد عدم او و بعد تجرد و عدم او و علم حصولی و حضوری
و عالم مثال و عدم او و امثال آن و بیچاره فارابی در رساله جمع بین الرأیین به تنگ
افتاده گاهی به نقل می زند و گاهی به تسم و یک رساله دیگر باید نوشت که جمع بین الآراء

الشدّة

الشدّة شود و حال آنکه یا واضع منطق است و یا استاد واضع و یکی شاگرد
واضع که شریک واضع است در معلم بودن اینست حال معلمین و از رجال مستعملین
که در میانه قید و قیات حکما چنان کم می شود که نه سر شناسند و نه دستار و نه سر به بند و نه
استاد و این همه از قلت استغناء به عقول ناقصه است از استغناء بعقول کامله انبیاء و اوصیاء
و به وجهی حکیم ربانی درست که بگوید ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً
کثیراً و چون مقام مقام زلت اقدام است باکی نیست که قلم را قدری رخصت جولان
با قدام داده شود تا شبهه بیگویم که سبب اختلاف اصحاب منطق اینست که شکی نیست که هر نتیجه را
دو مقدمه مخصوصه معینه باید باشد که از آنها باید نتیجه مذکوره توان برد مثلاً العالم حادث
نتیجه این دو مقدمه است که العالم متغیر و کل متغیر حادث نه نتیجه اینکه کل انسان
حیوان و کل حیوان جسم چه نتیجه این دو مقدمه کل انسان جسم است نه العالم حادث
و چون این دو مقدمه دانسته شد بدانکه قیاس را دو جزء است یکی ماده و یکی صورت
و ماده قیاس مذکور تغیر عالم و حدوث متغیر است و صورة او شکل اول و آنکه
در منطق مبین است تصحیح صور قیاسات است که شکل اول چنین است
و شکل ثانی چنان و شرط اول فلان است و شرط ثانی بهمان پس غایة آنکه از منطق معلوم
می شود تصحیح صور قیاسات مطالب است و اما تصحیح مواد اقیسه پس شان منطقی نیست
بلکه شان حکیم است که در حکمت طبیعی مثلاً اثبات بکند که عالم متغیر است و دلیل تغیر صورت است

ودر ریاضی اثبات بکنند که شمس را اوج وحضیض هست هرچه اورا اوج وحضیض باشد
باید اورا دو فلک داشته باشد مماس محدب احدی با مقعر دیگری در یک نقطه ومقعر
با مقعر در نقطه ودر الهی اثبات بکنند که ارتسام صور اشیا در بسیط موجب انثلام
باطل است وچون چنین شد ارتسام صور در ذات واجب تعالی محال است پس علم
حصولی محال است پس مواد اقیسه را از اقسام حکمت باید گرفت وصور اقیسه را از منطق
پس میزان منطق معرفت حقایق نشد وحال آنکه اصل اقیسه مواد است نه صور وهرگاه
ماده صحیح باشد ترکیب قیاس بشکل اول ضروری نیست وهرگاه طبع سلیم باشد معرفت قواعد
منطقیه واجب نیست چنانکه طبع سلیم در تصحیح وزن شعر محتاج علم عروض وقافیه نه
وماهر نقاش را در تصحیح دایره حاجت به پرگار نیست چه مشهور است که با دست خود دایره
بقطر پنج ذرع می کشیده بدون تفاوت ونقصان واین معجزه او بود وچون از جهت
تصحیح مواد اقیسه رجوع بحکمت بکنند غیر از خلاف واختلاف چیزی نخواهی دید خصوصا بعد از
اختلاط حکمت بکلام وامتزاج عقول واوهام قاصره اشاعره ومعتزله که امر کار بجایی که
رسیده وقواعد منطقیه میزان اطفال کرامیه وحنابله گردیده نظم گردیده بود چنیده
معشوقه بر سوایا گردید رقیبان شد ٭ معشوقه هرجایی ٭ واز این تحقیق معلوم شد که میزان
عقول خواص هم انبیا واولیا است نه منطق وقوانین نظری چه صحت وفساد علوم
هم بموافقه ومخالفه با علوم کاملان معلوم توانند واز اینجهت است که در احادیث امیر المؤمنین را

وانبیاء

وانبیا وائمه را موازین قسط فرموده اند مطلقا چه برای عوام وچه خواص وتخصیص
این روایات عامه بعوام بجهت تخصیص دادن غزالی میزان خواص را بمنطق
عاقل نیست چه غزالی هم یکی از اصحاب اختلافات است که در احیاء العلوم خود کتاب
عقیده وضع کرده که جمیع امور از خیر وشر افعال عباد از خداست تعالی واین مطلوب را
اگر از قاعده منطقیه استنباط کرده خاک بر سر منطق ومنطقی که صدور شر را بمصدر
خیر محض نسبت بدهد ونمیدانم که از کدام قاعده منطقیه استخراج کرده باشد آیا از مقدمه
الحد ما ترکب من الجنس والفصل القریبین ویا از مقدمه الشکل الاول ما ترکب
من مقدمتین کذا وکذا ودر احیاء العلوم گفته که لعن شیطان ویزید بر ما واجب نیست
چه شاید در باطن چنان نباشند که ما در ظاهر می بینیم ونصیحت می کند که هر کس وقت
بکار خود بپردازد واز دیگران اعراض بکند وبه نیک وبد مردم نگاه نکند اگرچه یزید باشد
ونمیدانم که این عقیده را از کدام شکل منطق استنتاج کرده باشد آیا از آن مقدمه
که قاتل سبط النبی ظالم والظالم ملعون لقوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین فقاتله ملعون
علی ان الله ورسوله ولعمری که نمیدانم این محققان لامیه اگر در میدان تحقیق داد
تحقیق داده اند چه باعث شده که اشاعره غزالی را در جهت تحقیق خود نموده تحقیق او را تفلیس
وتلبیس او را ابلیس دیده اند وچون آن بیچاره را اعتزال مقصود اعظم از احادیث اهل البیت
علیهم السلام در دست نبوده با شکال این کلمات واهیه خود را مضر نموده بشما ار شیعیان

اهل البیت ع چه حاجت که کلام واهی ایشانرا که تحقیق دیده و کلمات مموّهه ایشان را
تفتیش نماییده بمجرد آنکه میزان قیامت را منطق بدانید اگرچه بجهت خواص باشد پس جدا
در روز قیامت کتاب تهذیب منطق تفتازانی یا شرح شمسیه کاتبی یا مطالع فلانی را
در میان صحرای قیامت خواهد گذاشت و هرکس که عقاید خود را باین قواعد استنباط
نموده فبها والا فعلیها ما لکم لا تفقهون حدیثا و حال آنکه خود فرموده باشد که و لکم
فی رسول الله اسوة حسنة و غرض محقق مذکور از نقل اقاویل اخوانا الالهیین
ره مرحوم آخوند ملا محسن فیض کاشانی ره است چون آن مرحوم در علم اخلاق متابعت شیخ
غزالی نموده در حقایق خود اخص را احیاء العلوم غزالی را وجه همت خود نموده و رشحه
رشحه متابعت غزالی در اخلاق سرایت به متابعت او در بعضی از عقاید نیز نموده در جزئی
از عقاید هم بآن که منصرف شده و لعمری که مطالعه امثال این رسایل و مقالات جز
تحیر ثمری نداده و مطالع ایشان جز حیرانی ثمری نگذارد و به غزالی محقق باید گفت که
تو اول الکفش که میزان وضع شده است برای ما یعرف به مقادیر الاشیاء و این تعریف
با اسطرلاب و پرگار و عروض و عقل و منطق صادق نیاید تا ایشان قوالب این حقیقه
باشند پس معلوم شد که این تحقیق مغالطه است قلم اینجا رسید و مانده شد و چون ضعف
تحقیق ایشان معلوم شد بدانکه حق ابلغ ایشان که چون در بعضی روایات میزان دو الکفتین وارد
شده و همچنین از ائمه معصومین ع روایت شده که نحن الموازین القسط مروی شده

و این

و این دو روایة با هم منافاتی ندارند پس واجب است قول ایشان مطلقا چه حکمت عقاید
و اعمال جمیع است از خواص و عوام بمخالفه و موالفه ایشان معلوم شود پس میزان
صحت و فساد انبیاء و ائمه اند علیهم السلم و اما میزان قدر اعمال از خفت و ثقل میزان
ذو الکفتین است و هو القط و صراط مستقیم در دنیا چون حد وسط میان افراط
و تفریط است که در کمال دقت و تندی است چون خط هندسی فاصل میان ظل و شمس
که نه از ظل است و نه از شمس و چون مرکز دایره و آدمی مامور است که در جمیع امور از عقاید
و اخلاق و اعمال از دو طرف افراط و تفریط محترز باشد تا از اوصاف متضاده
خلاص شود تا تشبیه بملائکه بهم برساند که کمال انسان در او است و بقدر سیر از وسط
داخل نار خواهد شد و همین صراط مستقیم شرع قویم است که در آخره صراط خواهد شد
جسری بر سطح جهنم که همه کس وارد او خواهد شد از نبی و امت جمیعا و ان منکم الا واردها
و لکن بعضی چون برق خاطف خواهد گذشت و بعضی بدو پا و بعضی بدست و پا و هکذا
اللهم اجرنا من نارك و اجزنا عن الصراط کالبرق الی کریم جوارك و بلطفه
کریم جوار الله این فصل را اختتام نمود و اکنون بذکر چند مسئله در خاتمه اختصار میکنم

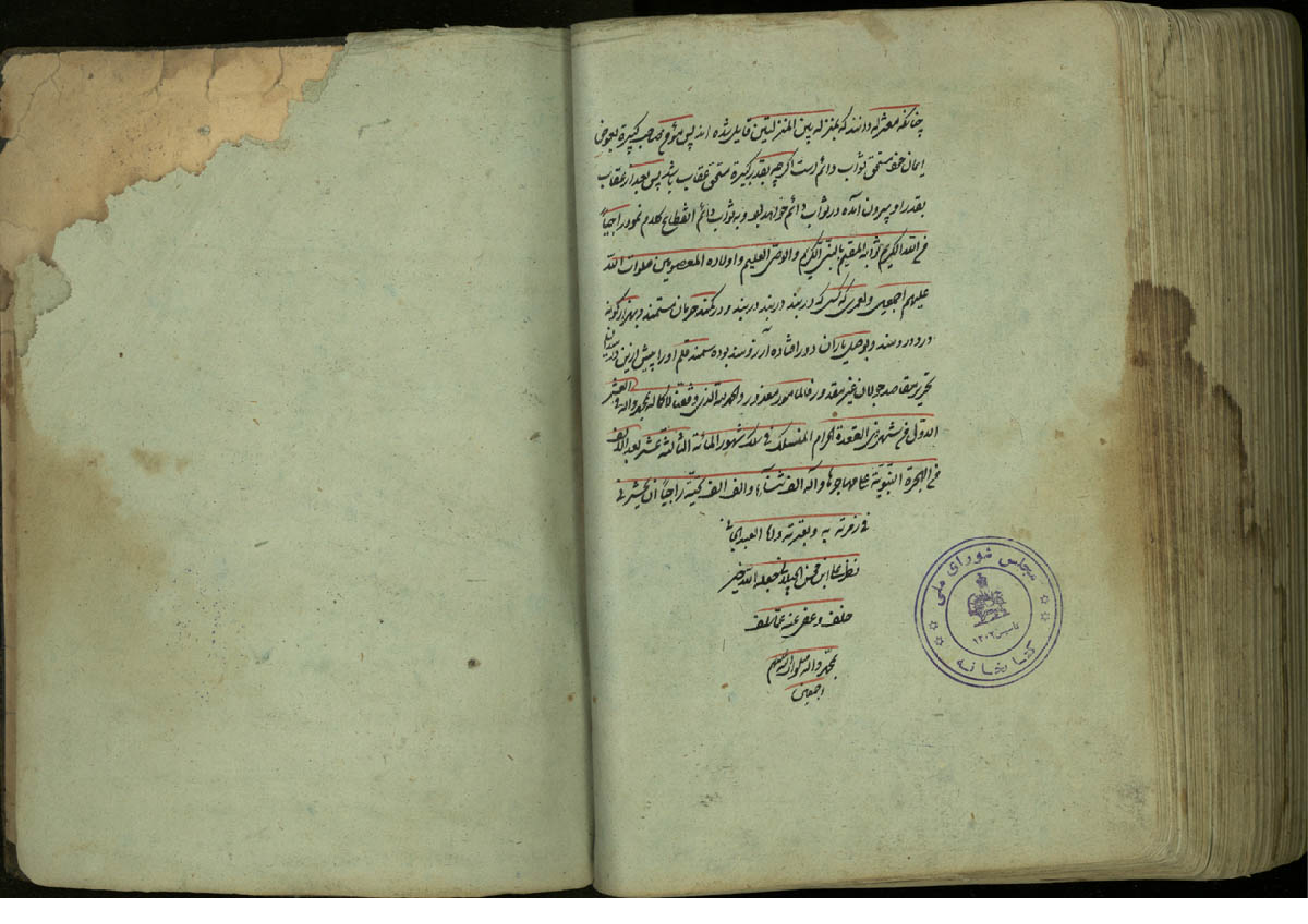
و این فصل این مقاله را تمام

خاتمه و در ضمن چند مسئله بر سبیل اجمال اختصار مینماید **مسئله** در حدیث متواتر
وارد شده که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی پس شفاعت خاتم صلعم و همچنین اوصیای
او بروایات ایشان برای اهل کبایر ثابت است **مسئله** حوض هم محشور خواهد شد

س

بجهة انتصاف ظالم از مظلوم و ایصال عوض الم بمظلوم چنانکه مقتضای عدالت الهی است
و کما قال تعالی و اذا الوحوش حشرت **مسئله** ایمان عبارتست از مجرد تصدیق
قلبی بما یجب تصدیقه من دین محمد صلی الله علیه و آله و مسئله تحقیق ایمان هم
از مسائل معضله اهل کلام است و شش مذهب در این مقام مذکور و مشهور است **اول**
اینکه ایمان بسیط است بمعنی تصدیق قلبی است که مقاله محققین امامیه و اشاعره و مشهور
میانه معتزله اینست که الایمان تصدیق باللسان و معرفة بالجنان و عمل
بالارکان و در این محدثین ما امامیه نیز مایل براین قول اند زیراکه در اکثر روایات
این مضمون وارد شده و سلطان الحکماء در تجرید مرکب از دو چیز دانسته تصدیق بجنان
و اقرار بلسان لقوله تعالی وجحدوا بها و استیقنتها انفسهم و اگر مجرد تصدیق
قلبی ایمان باشد جاحد و معاند مؤمن باشد و جواب این کلام بغایت ظاهر است زیراکه کسی
که مجرد تصدیق قلبی را ایمان میداند نمیگوید که اگرچه با وجود جحد و انکار بلسان باشد بلکه
نزد او ایقان قلبی با عدم انکار بلسان ایمان است و فاضل ... باین مذهب میل کرده و گفته
که ثم اختلف فی ان مجرد التصدیق بالقلب هل هو کاف لانه المقصود او لا بد
من اقتران الاقرار به للمتمکن منه و لعل الحق هو الثانی لانه تعالی ذم المعاند
اکثر من ذم الجاهل المقصر و للمانع ان یجعل الذم للانکار لا لعدم الاقرار و از ابی
حنیفه نقل کرده اند که ایمان تصدیق قلبی است و اقرار بلسان شرط اجراء احکام مؤمن است

برا و در دنیا پس کسی که تصدیق بکند در دل و اقرار بلسان نکند مؤمن است در نزد خدا
و مؤمن نیست در حق احکام دنیا بسبب عدم اقرار و این قول اقرب بتحقیق است اگرچه قائل
ابو حنیفه باشد خلاصه کلام اینکه حق این است که مجرد تصدیق قلبی ایمان است نه مرکب
از دو چیز یا سه چیز و سلطان الحکماء در رساله فصول باین معنی میل نموده گفته که الایمان تصدیق
ما یجب تصدیقه من دین محمد صلی الله علیه و آله و هذا التفسیر اقرب الی
موضوعه اللغوی من تفسیر الوعیدیة و ادله این قول بر متتبع آیات قرآنی مخفی
نیست چه در همه جا ایمان را بقلب نسبت داده فقال تعالی کتب فی قلوبهم الایمان و لم
تؤمن قلوبهم و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و همه جا عطف نموده عمل صالح را بر ایمان
الذین آمنوا و عملوا الصالحات و اصرح این آیات آیه الذین آمنوا و
لم یلبسوا ایمانهم بظلم است که ایمان را مشوب بظلم و بغیر ظلم فرموده پس ایمان امری است
ورای عمل بالضرورة و در بعض آیات ایمان را مقترن بمعاصی ذکر نموده فقال تعالی و ان طائفتان
من المؤمنین اقتتلوا با وجود اینکه ایمان بمعنی تصدیق اقرب است بمعنی لغوی ایمان زیرا
ایمان در لغت هم بمعنی مطلق تصدیق است قال تعالی حکایة عن اخوة یوسف و ما انت بمؤمن
لنا ای بمصدق پس آنچه در احادیث نبویه و ائمه وارد شده است که الایمان هو التصدیق
و الاقرار و العمل پس محمول است بر ایمان کامل نه بر مطلق ایمان و علمای هر دو فرقه گفته اند که مرتکبین کبیره
باشند مؤمن اند اگرچه فاسق باشند نه کافر چنانکه خوارج گویند و نه خارج از ایمان و غیر داخل در کفر



چنانکه معتزله دانند که بمنزلة بین المنزلتین قایل شده اند پس مؤمن صاحب کبیره بعوض
ایمان خود مستحق ثواب دائم است اگرچه بقدر کبیره مستحق عقاب باشد پس بعد از عقاب
بقدر او بیرون آمده در ثواب دائم خواهد بود و بر ثواب دائم انقطاع که عدم نمود راجیاً
فی الله الکریم اثابة المقیم بالنبی الکریم والوصی العلیم واولاده المعصومین صلوات الله
علیهم اجمعین ولعمری لکسر که در بند در بند در بند و در کمند حرمان ستمند و بهزار گونه
درد دردمند و بوصل یاران دور افتاده از آرزومند بوده ستمند قلم او را پیش از این در میدان
تحریر مقاصد جولان غیر معتد و رفالامور معذور والحمد لله الذی وفقنا لاکماله بمحمد وآله فی العشر
الاول فی شهر ذی القعدة الحرام المنسلک فی سلک شهور المائة الثالثة عشر بعد الالف
فی الهجرة النبویة علی مهاجرها وآله الف ثناء والف الف تحیة راجیاً ان یحشر فی
زمرته و بعترته ولا العبد

نظر علیه ابن محمد ... عبدالله ...
خلف وعفی عنه ...
بمحمد وآله الکرام
اجمعین

